



تاریخ
شاهنشاهی هخامنشی

ا. ت. اوهمسند

ترجمہ

ڈاکٹر محمد مقدم

6-01,00V-1



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
١١ - ٦

تاریخ شاهنشاهی هخامنشی

از:

ا.ت. اومستد

ترجمه

دکتر محمد مقدم



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۸۰

اومستد، آلبرت تن آیک، ۱۸۸۰ - ۱۹۴۵.

Olmstead, Albert Ten Eyck

تاریخ شاهنشاهی هخامنشی / از ا.ت. اومستد؛ ترجمه محمد مقدم . - تهران : امیرکبیر، ۱۳۷۲.
نورده، ۷۲۷ ص، [۴۴ ص. تصویر و نقشه].

ISBN 964-00-0466-9

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

عنوان اصلی: The history of the Persian empire.

چاپ اول: این سینا؛ ۱۳۴۰.

چاپ پنجم: ۱۳۸۰

واژه نامه.

کتابنامه بصورت زیر نویس.

۱. ایران - تاریخ - هخامنشیان، ۵۵۸ - ۳۳۰ ق. م. الف. مقدم، محمد، ۱۲۸۷ - ۱۳۷۵، مترجم.

ب. عنوان.

۹۵۵ / ۰۱۴

ت ۲۸ الف / ۲۱۹ DSR

۱۳۷۲

*۷۲-۸۸۸ م

کتابخانه ملی ایران



تاریخ شاهنشاهی هخامنشی

ا. ت. اومستد

ترجمه محمد مقدم

چاپ چهارم: ۱۳۷۸

چاپ پنجم: ۱۳۸۰

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

ISBN 964-00-0466-9

شابک ۹-۰۴۶۶-۰۰-۹۶۴

مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، میدان استقلال.

فهرست فصلها

پیشگفتار مترجم	يك
سر آغاز	هفت
۱ - تاریخ باستان	۱
۲ - خاستگاههای ایرانی	۲۲
۳ - بنیاد گذار کورش	۴۶
۴ - اردوگاه پارسیان	۸۱
۵ - زندگانی در میان مردمان زیر دست	۹۴
۶ - کمبوجی و گشودن مصر	۱۱۸
۷ - پیغامبر زردشت	۱۲۹
۸ - داریوش ربایندهی تاج و تخت	۱۴۶
۹ - قانونگذار نوین	۱۶۲
۱۰ - از هند تا اروپا	۱۸۳
۱۱ - مشکلات مرز یونان	۲۰۵
۱۲ - سه پایتخت: همدان، بابل، شوش	۲۲۰
۱۳ - تخت جمشید	۲۳۳
۱۴ - شاه خورده فروش	۲۵۱
۱۵ - راههای بغان	۲۶۵
۱۶ - واسپوری خشایارشا	۲۸۹
۱۷ - شاه بزرگ و سپاههایش	۳۱۱
۱۸ - شکست در اروپا	۳۳۶

- ۱۹- اتحادیه‌ی دلوس بر ضد پارس ۳۵۶
- ۲۰- نوروژ در تخت جمشید ۳۶۹
- ۲۱- باجهای سنگین و نتیجه‌های آن ۳۹۳
- ۲۲- پیروزی از راه تدبیر ۴۱۱
- ۲۳- قصه‌ها و داستانهای شرقی ۴۳۲
- ۲۴- علم بی‌زدانشناسی ۴۴۵
- ۲۵- جدائی بینداز و زیر فرمان آور ۴۶۵
- ۲۶- گزیدن سپارت ۴۸۱
- ۲۷- دیکتانور بر یونان ۵۰۴
- ۲۸- بازپسین شاهنشاهی مصری ۵۴۱
- ۲۹- بازیافت کوتاه ۵۷۰
- ۳۰- بازگرفتن نیل ۵۹۰
- ۳۱- علم راستین و دروغین ۶۱۳
- ۳۲- دینهای میرنده و زبینه ۶۳۲
- ۳۳- نسیمهای تازه از غرب ۶۶۱
- ۳۴- فیلیپ و آغاز جهاد ۶۷۰
- ۳۵- اسکندر، وارث جهاد ۶۸۳
- ۳۶- بغ - شاه شرقی ۶۹۹
- ۳۷- تخت جمشید - پایان جهاد ۷۱۱

نقشه‌ها

عکسها

نشانهایی که در این کتاب برای پاره‌ای کتابها و مجله‌ها به کار رفته است

List of Abbreviations

AJA	<i>American Journal of Archaeology</i>
AJSL	<i>American Journal of Semitic Languages and Literatures</i>
AMI	ERNST HERZFELD, <i>Archäologische Mitteilungen aus Iran</i>
AS	<i>Annales du Service des Antiquités de l'Égypte</i>
ÄZ	<i>Zeitschrift für ägyptische Sprache und Altertumskunde</i>
BE	<i>The Babylonian Expedition of the University of Pennsylvania</i>
BRM	<i>Babylonian Records in the Library of J. Pierpont Morgan</i> , ed. A. T. CLAY
CH	HARPER, ROBERT F. <i>The Code of Hammurabi</i>
CIG	<i>Corpus Inscriptionum Graecarum</i>
CIS	<i>Corpus Inscriptionum Semiticarum</i>
CP	<i>Classical Philology</i>
FHG	<i>Fragmenta Historicorum Graecorum</i>
IG	<i>Inscriptiones Graecae</i>
JAOS	<i>Journal of the American Oriental Society</i>
JEA	<i>Journal of Egyptian Archaeology</i>
JNES	<i>Journal of Near Eastern Studies</i>
JRAS	<i>Journal of the Royal Asiatic Society</i>
JS	A. J. JAUSSEN and R. SAVIGNAC. <i>Mission archéologique en Arabie</i>
MDOG	<i>Mitteilungen der deutschen Orient-Gesellschaft</i>
OLZ	<i>Orientalistische Literaturzeitung</i>
PW	PAULY-WISSOWA. <i>Real-Encyclopädie der classischen Altertumswissenschaft</i>
RA	<i>Revue d'assyriologie et d'archéologie orientale</i>
RES	<i>Revue des études sémitiques</i>
RT	<i>Recueil de travaux relatifs à la philologie et à l'archéologie égyptiennes et assyriennes</i>
SPAW	<i>Sitzungsberichte der preussischen Akademie der Wissenschaften</i>
TAM	<i>Tituli Asiae Minoris</i>
VS	<i>Vorderasiatische Schriftdenkmäler</i>
WZKM	<i>Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes</i>
ZA	<i>Zeitschrift für Assyriologie und verwandte Gebiete</i>
ZDMG	<i>Zeitschrift der deutschen morgenländischen Gesellschaft</i>

پیشگفتار مترجم

هنگامی که در ۱۷۲۵ پیش از میلاد زردشت در چهل و دو سالگی در رصدخانه کنگ دژ در نیمروز درآمدن خورشید را به برج بره رصد کرد و پایه گاهشماری آینده را استوار ساخت و حسابهای گذشته را درست و میزان کرد، جهان ایرانی و فرهنگ آن کهنه بود. ایرانیان سراسر جهان آن زمان را زیر پا گذاشته بودند و دریافته بودند که شهرستان نیمروز (نصف النهار) درست در میان جهان باستان در نیمکره شمالی قرار دارد و آن را برای رصدخانه مبدأ حسابها برگزیده بودند. از اشاره‌ای که در اوستا داریم یک سده پیش از زردشت، کیخسرو کشورهای ایرانی را یکی ساخته و بنیاد امپراتوری ایران را گذاشته بود. فرهنگ ایرانی در سراسر فلات ایران و شیبهای پیرامون آن گسترده شده بود.

با آمدن زردشت و آوردن دین بهی و آرزوی برپا ساختن شهر اهورمزد (ملکوت خدا) جنبش تازه‌ای در میان تیره‌ها و کشورهای ایرانی پدید آمد. در پایان سده هجدهم و در سده هفدهم پیش از میلاد کاشی‌ها از فلات به سرزمین بابل (دو دریا) فرود آمدند و هوکسس‌ها، چنانکه از نام آنها پیداست (هوخسسه، شهر بهی)، برای برپا کردن «شهریاری نیکو» در سرزمینهای دورتر، به مصر تاختند و همراه با دین و فرهنگ و دانش و هنر برای نخستین بار اسب و گردونه ایرانی را به مصر بردند. ایرانیان دیگر در آسیای کهن و سوریه پادشاهی‌های بزرگی برپا ساختند. جهان باستان در واقع یک جهان ایرانی بود.

داد و قانون باستانی ایرانی که پژوهاکی از آن را در وندیداد اوستا و دنباله آن را در

قانونهای بابل و در داد داریوش در نوشته‌های او می‌بینیم با فرقه‌های کوچک و پرورشهای محلی در سراسر جهان باستان روان بود. شمارگری و ستاره‌شناسی، پزشکی و دانشهای دیگر پیشرفتهای زیادی کرده بود. زبان ایرانی پرورده شده و به پایگاه بلندی رسیده بود که نمونه عالی آن را در گاهان یا سرودهای زردشت می‌یابیم. زردشت خط الفبایی را ابداع کرده بود که پایه پیشرفت آینده فرهنگ در جهان گشت.

چند سده بعد ایرانیان غربی که کشور پادشاهی بزرگی در غرب فلات داشتند و به نام میتنی خوانده می‌شدند با پیوند زناشویی با خاندان پادشاهی مصر جنبش تازه‌تری در دین و فرهنگ و هنر در سده چهاردهم پیش از میلاد پدید آوردند. اخن‌اتن دین یگانه خدایی اتن را که نماد یزدانی آن‌گرده خورشید و تابش آن بود و از دین ایرانی و زردشتی سرچشمه می‌گرفت برقرار نمود. فکرهای نوین این دین ادب و هنر و زندگانی مصریان را دگرگون ساخت. ولی پس از مرگ اخن‌اتن پیشوایان و پرستاران مصری به آیین کهن بازگشتند و دین اتن را برانداختند.

داستان شاهنشاهی هخامنشی که موضوع این کتاب است داستان بسیار کهن تاریخ ایران و فرهنگ آن است. خواننده خواهد دید که تاریخ ایران در این کتاب از نظر دیگری بیان شده است. نویسنده دانشمند این کتاب از کارشناسان به اصطلاح آشورشناسی بود و چنانکه از نظرهای او در این کتاب و در دو کتاب دیگرش «تاریخ آشور» و «تاریخ فلسطین و سوریه» و همچنین در کتابی که درباره «عیسی در پرتو تاریخ» نوشته پیداست، سنت شرق‌شناسی و تاریخ‌نویسی اروپایی و امریکایی را که هدف اصلی آن این است که داستانهای کتاب مقدس (تورات و انجیل) را تاریخی جلوه دهد، حفظ نموده است.

در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی نوشته‌های کتاب مقدس زیر نکته‌سنجی و خرده‌گیری پژوهندگان و فرزندگان در اروپا قرار گرفت و در همین هنگام پاره‌ای از نویسندگان بزرگ اروپا به نوشته‌های باستانی و دین و فرهنگ ایران و هند روی آوردند. برای جلوگیری از پیشرفت و گسترش این طرز فکر دستگاههای دینی و سیاسی اروپا و سپس امریکاکوشش و خرج بسیار نمودند که از راه پژوهشهای تاریخی بنیاد نوینی برای تاریخی جلوه دادن داستانهای دینی خود استوار سازند. کاوشهای فراوان در سرزمینهای کتاب مقدس پی‌درپی انجام گرفت. روی سرزمینها و قومها و آثاری که یافت می‌شد

نامهای کتاب مقدس گذاشته شد. آنچه برخلاف میل پیدا می‌شد یا به دست فراموشی سپرده می‌گشت یا تعبیر دلخواهی از آن می‌شد. گزارشهای باستان‌شناسی و بحثهای زبان‌شناسی و تاریخی که نوشته شده، با همه دانش و پژوهشی که برای آنها به کار رفته و زمینه بزرگی که برای پژوهشهای آینده به دست داده، هدف اصلی همه آنها جز این چیزی نبوده است. پس جای شگفت نیست که در این «تاریخ شاهنشاهی هخامنشی» نویسنده آگاه آن همین روش را به کار بسته و مواد بسیاری را برای نشان دادن درستی داستانهای کتاب مقدس، و در درجه دوم نویسندگان یونانی، گردآوری و گزارش کرده است. شاید سزاوارتر می‌بود عنوان آن را «تاریخ بابل و یهود در عصر هخامنشی» می‌گذاشت. نویسنده زردشت را، به پیروی از نظر هرتسفلد (که هیچ‌یک از کارشناسان تاریخ ایران نپذیرفته‌اند) همزمان با کورش و داریوش ساخته و اختراع خط را به «یک سامی نیمه صحراگرد نادان» نسبت داده «چون بسیار نادان بود برای اینکه بتواند خط درهم و پیچیده نقشی مصری را بیاموزد.» (نگاه کنید به صفحه ۱۴) از این قبیل مطالب در سراسر کتاب دیده می‌شود.

نکته سنجی درباره این کتاب بحث جداگانه می‌خواهد ولی از سوی دیگر در آن مواد بسیار و آگاهی‌های بسیار تازه برای آشنا شدن با تاریخ هخامنشی گرد آمده که آگاهی از آنها برای کسی که به اصل انگلیسی آن دسترسی ندارد بسیار سودمند خواهد بود و چنانکه در جای دیگر مترجم یاد کرده، پیشرفت دانش بدون برخوردهای فکری و بازگشودن نظرهای گوناگون برای سنجش و داوری امکان‌پذیر نیست.

ولیکن درباره شیوه ترجمه این کتاب به کسانی که به اصل انگلیسی آن برگردند می‌بینند که شیوه نگارش آن دشوار و پیچیده، با جمله‌های بلند و واژه‌های غیرعادی و روی هم رفته خشک است. در ترجمه فارسی آن خواه‌ناخواه مزه اصل آن چشیده می‌شود و کوششی برای عبارت‌پردازی و ساده کردن جمله‌ها به کار نرفته است. درباره واژه‌های فنی گاهی واژه‌های معمول فارسی به معانی معینی به کار رفته و گاهی واژه‌های تازه ساخته شده است. این‌گونه واژه‌ها در فهرستی در آخر این کتاب با برابر انگلیسی

آنها داده شده است. خواننده هر جا به این گونه واژه‌ها برخورد، می‌تواند آنها را در فهرست الفبایی به آسانی پیدا کند.

درباره ترجمه نوشته‌های اوستایی یا فارسی باستان کتیبه‌های هخامنشی که اینجا آمده، ذکر این نکته لازم است که نویسنده کتاب آشنایی دست اول با این زبانها نداشته و ترجمه‌های دیگران را نقل کرده است. مترجم در عین حال که حس می‌کرده باید در نقل ترجمه‌های انگلیسی به فارسی امانت به کار برد و گزارش نویسنده کتاب را درست و بدون هیچ دگرگونی به خواننده آن در فارسی بدهد نیز این نکته را در نظر داشته که صرف برگرداندن آنها از انگلیسی به فارسی بدون در نظر گرفتن واژه‌هایی که در اصل آنها به کار رفته و هنوز هم در فارسی به کار می‌رود درست نخواهد بود. از این رو ترجمه‌ها از اوستا و فارسی باستان با اصل آنها همبر شده و هر جا که به کار بردن واژه‌های اصلی تغییری در معنایی که نویسنده کتاب در نظر داشته نمی‌داده است واژه‌های اصلی به کار رفته است. به هر حال مترجم همه جا گزارش خود و معنایی را که خود از نوشته‌های اصلی می‌فهمیده اگر با نظر نویسنده کتاب فرق داشته کنار گذاشته است.

در برگرداندن نامهای ویژه کسان، تیره‌ها، قومها و سرزمینها، مترجم با دشواری خاصی روبه‌رو بوده است. نامهایی که از کتاب مقدس نقل شده به همان صورتی که در ترجمه فارسی آن آمده در اینجا آورده شده است. نامهای مصری و بابلی و سریانی و عربی کهن هر چه می‌شد نزدیکتر به صورت و تلفظ انگلیسی آنها نقل شده است. نامهای یونانی نیز نزدیک به صورت انگلیسی آنها ولی با در نظر گرفتن تلفظ یونانی آورده شد. هر چند گاهی پاره‌ای از نامها که در فارسی به صورت و تلفظ فرانسه آنها معمول شده (مانند «هرودوت») به همین صورت نقل گردید. نقل نامهای ایرانی هخامنشی از همه دشوارتر بود. نامهای پادشاهان (کوروش، داریوش، خشایارشا، اردشیر) به صورت ایرانی آنها داده شد ولی این کار در مورد همه نامها آسان نبود، چون پاره‌ای از آنها فقط در نوشته‌های یونانی آمده و صورت ایرانی آنها را باید بازسازی نمود. در این مورد بهتر دیده شد که آنها را مانند نامهای یونانی نقل کنیم. نام شهرستانهای هخامنشی و شهرها بیشتر به سه صورت آورده شده است؛ صورت فارسی باستان چنانکه در کتیبه‌ها آمده، صورت یونانی آنها و همچنین به صورتی که در نوشته‌های فارسی آمده است. بازشناختن دقیق محل این شهرها و شهرستانها کار ساده‌ای نیست. اینجا چه در متن و چه در نقشه‌ها،

از نظر و تعبیر نویسنده کتاب پیروی شده است ولی در مورد برخی از آنها شک هست. در نقل نامهای ویژه روی هم رفته کوشش شده است که این کار یکنواخت انجام بگیرد.

در مورد دو واژه «ایرانی» و «پارسی» یاد آور می شود که نویسنده کتاب هم واژه Iranian و هم Persian را به کار برده و در ترجمه از او پیروی شده است. هخامنشیان خود را «پارسی ایرانی» می خواندند. پس به کار بردن «پارسی» برای هخامنشیان در برابر مثلاً «پارتی» یا «مادی» جایز است ولی به صورتی که در عنوان کتاب آمده (تاریخ شاهنشاهی پارسی - عصر هخامنشی) درست نیست. از این رو عنوان کتاب در ترجمه فقط «تاریخ شاهنشاهی هخامنشی» گذاشته شد.

ترجمه این کتاب به علت گرفتاری های گوناگون بسیار به طول انجامید. کوشش شده و امید است که ترجمه روی هم رفته یکدست باشد. هنگام چاپ فصلهای آخر کتاب مترجم از تهران دور بود و رسیدگی به آن دشوارتر بود. با این وصف، دقتی که ناشر نموده و شکیبایی که به مترجم نشان داده است موجب سپاس گذاری است.

محمد مقدم

دانشگاه دولتی یوتا

لوگان، یوتا

اردیبهشت ۱۳۴۰

سر آغاز

از زمانی که جرج راولینسن، استاد تاریخ باستان در دانشگاه اکسفورد، نخستین ویرایش کتاب «پنج پادشاهی بزرگ جهان شرقی باستان» خود را نشر داد هشتاد سال گذشته است. در این هشتاد سال تاریخ باستان بکلی به صورت دیگری در آمده است. یک تاریخ نویس بزرگ زمان ما آشکارا گفته است که مهمترین و برجسته ترین چیز در تاریخ نویسی چهل سال گذشته سر بر آوردن شرق نزدیک باستان در پرتو کامل تاریخ است. کتابهای دیگر راولینسن در باره ی پادشاهیهای باستان دیریست که کهنه شده و به درد نمیخورد؛ شگفت است که «پادشاهی پنجم» او هنوز بگانه تاریخ تمام نمای شاهنشاهی هخامنشی برای ماست، زیرا آن چه بعدا نوشته شده خلاصه است و جای آن را نگرفته است. چنین پدیده ی شگفتی به نظر توجیه- ناپذیر مینمود، ولی با اندیشه ی پخته تر میتوانیم دلیل برای توجیه و حتی عذر این اهمال را بیابیم.

روشنترین دلیل این است که راولینسن در حقیقت تمام منابع را برای شرح عمومی داستان و فرهنگ آن دوره که حتی اکنون در دسترس داریم در اختیار داشته است. راولینسن پیش از نوشتن آن کتاب کار آزمودگی خود را در بررسی های باستانی با ترجمه ی عالی که از هر دوت کرده بود و یادداشتهای پرمایه ای که به آن

افزوده بود که هنوز نزد ما پر ارزش است نشان داده بود. برای ما، نیز، هرودوت یگانه سرچشمه‌ی عمده‌ی تاریخ هخامنشی است که به یونانی نوشته شده است. راولینسن از آشنائی دامنه‌داری بامنابع دیگر یونانی و لاتین برخوردار بود؛ به فهرست منابع او، در حقیقت اندکی افزوده شده است، حتی از «کرته‌ها» ی نویسنده‌گان که کمتر که در نویسندگان بعد نقل شده است. برادر او، سرهنری راولینسن، راز کتیبه‌ی بهستان را کشف کرده بود؛ امروز سرگذشت نامه‌ی داریوش هنوز یگانه نوشته‌ی بزرگی است که از فارسی باستان در دست داریم. اوستا، کتاب مقدس پارسیان، نزدیک يك سده بود که شناخته شده بود. کتاب مقدس (تورات و انجیل) نیز در دسترس بود.

افزون بر اینها، چه بسا رهسپاران مشهور و با کفایتی از ویرانه‌های با شکوه سکوی تخت جمشید دیدن کرده و وصف کامل آن را داده بودند. راولینسن تاریخ نویسی بود که خیلی پیش از آن که روشهای باستانشناسی «علمی» پرورده شده باشد ارزش باستانشناسی را دریافته بود؛ و از هم‌گشودن و گزارش کردن اوز معماری و هنر در پرتو منابع نوشته سر مشقی بود که جانشینان او از آن بایستی پیروی میکردند. غفلت از بررسی تاریخ هخامنشی به علت آن که کشفهای تازه‌ی خیره کننده‌ای در میان نبود بیشتر شدت یافته بود. چرا باید شرق شناس وقت خود را با باد دادن گاه کهنه به امید بدست آوردن دانه تپاه کند در حالی که کاوش پس از کاوش در کشورهای مساعد تر دیگر هر سال گنجینه‌های نوینی آشکار میساخت که جهانی را به شگفت می آورد و دوره‌های بسیاری از تاریخ شرق نزدیک اکنون داشتند از دوره‌های نامبردارتر یونان و روم یسا حتی از نخستین سده‌های میانه بهتر شناخته میشدند؟ فرهنگهای نوینی به زبانهایی که پیش از آن شناخته بودند باز یافت میشدند؛ شرق شناسان به کشف رمز و خواندن و نشر دادن و گزارش کردن نوشته‌های نوین هر روز فرا خوانده میشدند. به یقین، گاه بگاہ يك سند مصری یا بابلی از این دوره به دست می آمد؛ ولی چگونه میشد چنین چیزی پژوهندگان را به خود جلب کند در حالی

که فرصت این را داشتند که خوشبختانه با شکوه و جلال بابل حمورابی یا نبوکد نصر، یا نیموهی آسور، یا تبس مصر سر و کار داشته باشند؟ بیشتر منابع تاریخ هخامنشی که در دسترس بود به یونانی بود. تاریخ نویسان برجسته‌ای که در پژوهش نوشته‌های کهن یونانی آزموده بودند در این منابع بررسی بسنده کرده بودند؛ شرق شناس، در زیر فشار کار خودش، بیش از پیش آشنائی با زبان یونانی را از دست داده بود. چرا نباید این وظیفه‌ی نا دلپذیر برای آنهایی که بهتر آماده برای آن هستند باز گذاشته شود؟ نتیجه این شد که تاریخ شاهنشاهی توانای هخامنشی به صورت یک رشته داستانه‌های جدا افتاده و از هم گسیخته عرضه شد و این داستان معنا و اهمیت و یگانگی خود را فقط وقتی می‌یافت که آن را در داستان دولتهای کوچک یونانی درمی‌آوردند. با وجود این طرز فکر و نبودن توجه، به آگاهی ما از این شاهنشاهی چیزهای مهمی افزوده شده است. متنهای درست‌تر و نو از نویسندگان یونانی اکنون در دسترس است. چند نوشته‌ی بسیار مهم از پاپیروسها به دست آمده است، و با آنها کرته‌های پرشماری از نوشته‌های کوچکتر بازیافت شده است. نویسندگان و زمان منابع یونانی ما با دقت بیشتری معین گشته، و داده‌های آنها با دقت بیشتری آزمون شده‌اند. باستانشناسی تقریباً جای ادبیات را در پژوهشهای دوره‌های کهن یونان ربوده است. کاوش در سرزمینهای یونانی، درون و نیز برون شاهنشاهی هخامنشی، انبوهی از تندیسها و نقشهای برجسته‌ی یونانی، و چیزهای بیشماری از زندگانی روزانه‌ی آن زمان به دست داده است. با جزئی سکه‌های یونانی خود به صورت علمی در آمده است. علم دیگری کتیبه شناسی است؛ مجموعه‌ی کتیبه‌های یونانی باید اکنون دم دست هر نویسنده‌ی تاریخ باستان باشد در هیچ کجای تاریخ باستان بکار بردن آن به اندازه‌ی تاریخ جهان یونانی در سده‌های پنجم و چهارم پیش از میلاد اثر بخش نبوده است، و بسیاری از آنها پرتو خود را بر روابط میان یونان و پارس می‌اندازند. تاریخ نویسان حرفه‌ای اکنون تاریخ یونان را مینویسند؛ به پیروی از سنت کهن، در تاریخ باستان اهمیت ادبیات و هنر همیشه شناخته شده است، و تاریخ نویس حرفه‌ای فقط به این نیاز

داشت که در باره‌ی کارگزاری، اقتصادیات، و جنبشهای اجتماعی تا کید بیشتری نکند تا تاریخ کهن یونان و روم را اقلاً به سطح رشته‌های جدیدتر تاریخ برساند. حتی اگر تاریخ هخامنشی را فقط از نظر یونانی نگاه کنیم میتوانیم فقط قسمتی از آن را عقب نیفتاده و هم‌ردیف بررسیهای جدید بدانیم، و آن بخشی است که با روابط یونان و پارس سروکار دارد.

ولی همه‌ی شرقشناسان بکلی از شاهنشاهی هخامنشی چشم‌پوشی نکرده بودند. یک گروه کوچک ولی توانا، پژوهندگان و اژه‌شناسی هند و اروپائی، چند کتیبه‌های را که از فارسی باستان مانده چنان با دقت زیر بازجوئی و موشکافی گذاشتند که برای چنین ادبیات اندک و ناچیزی هرگز پیشینه نداشته است. برخی از آنان اوستا را زیر بررسی دقیق گذاشتند، که در اثر کار آنها قابل فهم شده است. چند تنی از پژوهندگان عهد عتیق (تورات) نیز اهمیت این دوره را همچو زمینه‌ای برای فهمیدن بیش از نیمی از کتاب مقدس دریافته‌اند.

در چند سال گذشته شاهد بوده‌ایم که شرقشناسان دیگر بیدار شده و دریافته‌اند که دیرزمانی است که از بررسی این دوره غفلت کرده‌اند. پیدا شدن دیوانسرای یک کوچ‌نشین سر بازان مزدور یهودی نزدیک آبشار اول مصر برآستی هیجان‌انگیز بود. این نوشته‌ها در زبان و شیوه بسیار نزدیک و نظیر آرامی کتاب عزرا هستند. فرمانهایی از پادشاهان پارسی در کتاب عزرا نقل شده است؛ سخن سنجان اعلام داشته بودند که این فرمانها اصلی ندارند، ولی اکنون نشان داده شد که سخن سنجان خود به خطا رفته بودند. برای هم‌بری با این فرمانها که در درستی آنها زمانی شك بود، باز هم منبع دیگری به دست آمد: بعدها پادشاه دیگری این کج‌دینهای یهودی دور دست را وادار ساخت که از قانون تازه‌ی عید فصح پیروی کنند. فرمانهای دیگری از شهر ب یا از پایوران دینی رسید؛ زندگی درونی این کوچ‌نشین باسندهای سوداگری آنها آشکار شد. از همه شکفت‌تر پیدا شدن سرگذشت نامهی خود داریوش بود، که اکنون دیگر تنها منبع ما کتیبه‌ی داریوش که به سه خط میخی نوشته شده نیست،

زیرا این یهودیها يك نسخه‌ی کهنه‌ی فرسوده‌ی از آن به زبان آرامی خودشان در دست داشتند!

پژوهندگان در دوره‌های اخیر «خرد اهیقر» را به «اصل» یونانی و در ترجمه‌های گوناگون شرقی و غربی خوانده بودند. چند تنی اشاره کرده بودند که اصل حقیقی آن بایستی به آرامی بوده باشد؛ اکنون آن اصل آرامی در دیوانسرای به‌دست آمد. پژوهندگان «عهد عتیق» (تورات) بزودی دریافته‌اند که عصر تازم‌های برای بررسی‌های آرامی آغاز شده است. پاپیروس‌های همزمان و کتیبه‌ها پیوسته کشف میشد؛ و این عقیده رواج گرفت که بخش‌های بزرگی از نوشته‌های دینی یهودی بیرون از عهد عتیق نیز اصل آرامی داشته‌اند. آنگاه این نظر داده شد که خود انجیلها نیز اصل آرامی داشته‌اند. سخن‌سنجان حرفه‌ای «عهد جدید» گوش خود را در برابر این حرفها بستند؛ ولی نتیجه‌ی این چالشگری فقط بازیافت نوشته‌های کهنتر آرامی بود؛ از جمله ترجمه‌های آرامی بخش‌های عبری عهد عتیق، که جایای صورتهای اصلی آنها را میشد تا دوره‌ی اخیر هخامنشی یافت. آنگاه، شرق شناسان یقین کردند که زبان معمول دبیرخانه‌ی هخامنشی آرامی بوده است.

آسورشناسان تا زمانی که از آنها خواسته میشد فقط به کار ترجمه‌های کتیبه‌های فارسی باستان به ا کدی پردازند علاقه‌ای به آن نشان نمیدادند. ولی، چون هزاران لوح میخی از دوره‌های بعد به‌دست آمد، بایستی کاری برای نشر دادن و گزارش کردن آنها انجام میگرفت. يك بار که تشنگی برای پاپیروس‌های یونانی برانگیخته شد، مصرشناسان ناگزیر بودند که پاپیروس‌های همزمان را به خط مردمانی و کتیبه‌های همزمان را به خط نقشی بررسی کنند. دیگر نمیشد تاریخ مصر را با آخرین خاندان شاهنشاهی پایان داد و سده‌های بعد را تا زمان سابقه همچو پیوست ناخوش آیندی به آن افزود. آنگاه دریافته‌اند که دوره‌ی سابقه آغاز عصر تازم‌های بوده که در آن یونانیها و مصریها با یکدیگر آشنائی نزدیک پیدا کردند. این آشنائی در سراسر دوره‌ی هخامنشی بخته شد تا اسکندر آمد و شهر یگری هلنیستی را به آن سرزمین در آورد.

زمانی که مدیربنداد شرقی دانشگاه شیکاگو، شادروان جیمز هنری برستد، دسته‌ای را برای روشن کردن پاره‌ای مطالب مقدماتی برای نشر دادن ساختمانهای معروف سکوی تخت جمشید فرستاد يك عصر نوینی در باز یافت شرق نزدیک باستان گشوده شد. این کارهای كوچك مقدماتی بزودی به صورت کوشهای منظم زیر نظر استاد ارنست هرتسفلد در آمد و آنگاه با کامیابی زیر نظر د کتر اريك ف. شمیت به انجام رسید. نتیجه‌های آن بیش از اندازه‌ای که امید میرفت خیره کننده بود. زمانی که یکصد یارد از نقشهای برجسته‌ی باشکوه، که بیشتر آن مانند روزی که از زیر دست پیکر تراشان بیرون آمده بود خراشی هم نخورده بود، پس از نهفته ماندن در بیست و دوسده از زیر خاک بیرون آورده شد، جهانی در شکفتی فرورفت و مات شد. نقشهای برجسته‌ی دیگری تقریباً به همین زیبایی بزودی بیرون آمد. ساختمانهایی که از وجود آنها پیش از آن حدس هم زده نمیشد از زیر خاک بیرون آمد، از جمله سر باز-خانه‌ی نگهبانان کاخ و گنجینه‌ی داریوش و خشایارشا؛ اندرون این پادشاهان سر از زیر خاک بر آورد و برای خانه‌ی کاوش کنندگان و چیزهایی که یافت میشد بازسازی شد؛ دیدار کنندگان از تخت جمشید میتوانند در اطاقهایی که زمانی شهر بانو ها و بانوان پیشکار آنها زیر نگهبانی خواجه سرایان در آنها نشیمن داشتند اکنون بخوابند. اثر آتش سوزی که به فرمان مستانه‌ی اسکندر در گرفته بود و آسیب آن هنوز بر ویرانه‌ها هویدا بود، و تیرهای سوزان که بر زمین افتاده بودند، نشان خود را باز گذاشته بودند. سر بازهای اسکندر گنجهای فلزهای گرانبها را به تاراج برده و چیزهای هنری را که نمیتوانستند با خود ببرند بر زمین زده و خرد کرده بودند. خوشبختانه بزرگترین گنج را برای ما باز گذاشته‌اند، و آن تندیس‌سیست که، با وجود آن که سر و دست و پای آن وحشیانه بدست این برندگان فرهنگ هلنی خرد و شکسته شده، هنوز تنه‌ی يك زن بسیار زیبا که تراشیده‌ی دست يك استاد یونانی در روز کاریست که پیکر تراشی یونانی به اوج خود رسیده بود، از آن باز مانده است.

همچنین هزاران لوح بازمانده است که پیدا کردن رمز و خواندن کامل آنها سالهای بسیار کار دارد. نوشته‌ها معمولاً به ابلا می‌ست هر چند پاره‌ای از آنها به آرامی است؛ چند نوشته به زبان فریجی و یکی به یونانی نیز در میان آنها هست. همه‌ی این نوشته‌ها با کارهای ساختمانی داریوش و خشایارشا هنگامی که همین ساختمانها را بر پا میکردند سروکار دارند. در آنها میتوانیم نام کارگران و کشورهایی که از آنهاجا می‌آمدند، کاری را که انجام میدادند، و مزدی را که به آنها پرداخت میشد ببابیم. در آنها نیز از يك دختر تازه‌ی داریوش آگاهی می‌بابیم، که نام مادری را دارد که پیش از این با آن آشنا بوده‌ایم، و همچنین از پیشکشی که به او داده شده است. در گنجینه‌ی شاهانه دیوانسرای خشایارشا یافت شده که با جریان عادی کارگزاری سروکار دارد. اثر مهرهای داریوش، خشایارشا، و بایوران بلندپایه‌ی آنها پرده را از روی يك دبستان هنری نوین که کسی خواب آن را هم ندیده بود برداشته است. به گواهی‌ای که دیریست از نقشهای بر جسته به دست آورده‌ایم، اکنون میتوانیم آگاهیهای تازه‌ی بسیار درباره زندگانی شاه و آزادگان بیفزائیم؛ از چیزهای کم اهمیت‌تری که در کاوشها یافت شده و از لوحها، برای نخستین بار آشنائی اندکی بازندگی مردم عادی پیدا میکنیم.

در آرامش ساختمان بنیاد شرقی در شیکاگو کارها همگام با کاوشهای تخت - جمشید پیش رفته است. نوشته‌های تازه یافت شده، همچنان که پیدا میشوند، در يك واژه‌نامه‌ی فهرست شده‌ی زبان فارسی باستان مرتب گنجانده میشوند. يك واژه‌نامه‌ی ابلا می‌همانند آن کارخواندن هزاران لوح ابلا می را با سرعت بیشتری امکان پذیر ساخته است. به همین گونه، خواندن آرامی که با جوهر روی لوح و سنگ نوشته شده با واژه‌نامه‌ی دیگری به آن زبان آسانتر شده است. واژه‌نامه‌ی چهارم برای فنیقی‌ست، که بسیاری از کتیبه‌ها در این دوره به این زبان نوشته شده است. واژه‌نامه‌ی بزرگ آسوری، که اکنون تقریباً کامل شده است، يك بخش جداگانه‌ای دارد که در آن بیش از ده هزار سند کارگزاری و سوداگری از دوره‌های

کلدی، هخامنشی، وسلوکی به ترتیب سالمر سال به سال پشت سرهم مرتب شده‌اند. پژوهندگان جوان دیگرو روی متنهای مصری به خطهای مردمانی، هیربدی، و نقشی که از سده‌های بعد است کار میکنند. پژوهندگان «عهدعتیق» بیش از پیش به نیمه‌ی دوم آن علاقه‌مند میشوند. مجموعه‌ی باستانشناسی عکس برداری شده‌ی ما که پیرامون سیصد هزار کارت دارد اکنون تقریباً کامل شده است؛ در آن تمام مواد فرهنگی بخش شده از کشورهای گوناگون که شاهنشاهی هخامنشی را تشکیل میداده، با آن چه که از سده‌های پیش از آن برای دریافتن درست دوره‌ی هخامنشی به آن نیاز هست گنج‌ناییده شده است. بخش قابل ملاحظه‌ای از آگاهیهای تاریخی پرارزش که از این بازجوئیهای گوناگون به دست آمده هم اکنون چاپ شده و در صفحه‌های آینده نقل خواهد شد؛ حتی نتیجه‌های شگفت‌آورتری را میتوان در سالهای آینده انتظار داشت.

در این رستاخیز تاریخ شرق نزدیک در سده‌های دیرتر، آشکار است که یک استاد تاریخ شرق باید نقش خود را بازی کند. خوشبختانه، نویسنده همیشه زیر افسون این عصر حیاتی که در آن پارسیها و یونانیها در تماس آمدند و در یکدیگر ژرف نفوذ کردند بوده است. در دوره‌ی دانشجویی او خود را برای کار آینده‌اش با گرفتن درسهای بسیاری در تاریخ باستان، ادبیات یونانی و لاتین، باستانشناسی، کتیبه‌شناسی، شناختن خطهای باستانی، و زبانها و ادبیات شرقی آماده ساخت. بیست سال در دانشگاههای مزوری و ایلینوی درسهای عمومی او در باره‌ی تاریخ باستان بود و درسهای بالاتر او و جلسه‌های بحث و گفتگو معمولاً با رشته‌هایی که شرق و غرب در آن باهم تماس پیدا میکردند سروکار داشت. از زمانی که به دانشگاه شیکاگو آمد، تقریباً نیمی از سخنرانیهای او در درسهای مقدماتی در باره‌ی این دوره‌ی اخیر تاریخ شرق باستان بوده، و در جلسه‌های بحث تقریباً بدون استثناء به مشکلات همین دوره پرداخته است.

در سراسر این سالها یک صورت نوینی از شاهنشاهی هخامنشی کم‌کم آشکار شده است. در نتیجه‌ی کارهای اخیر، فرهنگهای پیش از تاریخ فلات ایران را اکنون میشناسیم؛ یکی از مهمترین کارها، نزدیک خود تخت جمشید، کاربن‌داد شرقی بود؛

و گردآوری نهائی نتیجه‌های همه‌ی این کاوشها در همین جا بدست یکی از آخرین نامزدهای درجه‌ی دکتری زیر نظر نویسنده انجام گرفت. نامزد دیگری سندهای نوشته‌ی تاریخ پیش از هخامنشی ایران را فراهم آورده است. این سان اکنون زمینه‌ی نسبتاً بسنده‌ای برای دوره‌ی ویژه‌ی ای که این کتاب درباره‌ی آن بحث میکند در دست داریم.

در همین سالها نیز منابع شرقی دوره‌ی هخامنشی آرام آرام کنار هم گذاشته شده‌اند. سهم آنها در روشن کردن تاریخ این دوره بویژه ارزنده است زیرا سنگینی کفهی ترازو را که تا کنون به نفع نویسندگان یونانی بود جبران نموده‌اند. از نوشته‌های آنها ما با بسیاری از شرفیهای نامبردار بخوبی آشنا شده‌ایم؛ اکنون نامهای درست آنها را می‌آموزیم، و باید خوانندگان را با آنها آشنا سازیم حتی اگر گفتن آنها برای خواننده خسته کننده باشد. همچنین از کارهای دیگری در میهنشان می‌شنویم که یونانیها از آنها آگاه نبودند و به همان اندازه‌ی روابطشان با غرب جالب و مهم هستند.

این منابع همه‌شان پارسی نیست. مصر به همان اندازه زیر فرمانروائی پارسی نوشته است که هنگام استقلالش. در بیشتر سده‌ی چهارم، سرزمین نیل زیر فرمانروائی پادشاهان زادگاهی راه خود را می‌پیمود، و برخی از این پادشاهان سزاور همان اندازه جای در تاریخ ما هستند که پادشاهان بزرگ پارسی، و از همین نوشته‌های مصری میتوان مصر دوره‌ی خاندانهای دیرتر را به همان اندازه شناخت که پیشینیان معروفتر آنها را می‌شناسیم.

تیره‌های نسبتاً کوچک یهودی، چون نوشته‌هایشان در «عهد عتیق» خودمان حفظ شده است، همیشه بویژه مورد علاقه‌ی ما هستند. سیل بزرگی از پرتو که تاریخ هخامنشی روی این نوشته‌های مقدس افکنده است در کتاب دیگری بیان شده است؛ در اینجا بسنده است که اشاره کنیم که عهد عتیق هم به همان اندازه تاریخ پارس را روشن میکند. فنیقیها، نیز، با کتیبه‌هایشان آگاهی بسیار می‌افزایند. آسیای

کهن نیز نوشته‌های بومی خود را دارد، و بوسیله‌ی کتیبه‌های لیدی، لیک، و آرامی درباره‌ی پیکرهای نوین، مردمان نوین، و رسم‌های نوین می‌آموزیم. ولی بابل است که بیشترین آگاهی را به ما میدهد. بسیاری از شهرهای آن را به نام می‌شناسیم. شورشانی را که بر ضد فرمانروائی پارسی برخاستند می‌توانیم به داستان خودبیفرائیم. ولی وام بزرگی که به سرزمین میان دوردخانه داریم صحنه‌ی شگفت‌آوری است که از فرهنگ آن زمان به ما میدهد.

پژوهنده‌ی راست اندیش که جویای حقیقت تاریخی است باید در يك بررسی مفصل نام بسیاری از کسانی را که خود چندان اهمیتی ندارند ولی جزوی از صحنه‌ی عمومی هستند بدهد. برای آنها که ویژه گر نیستند، اینها را میتوان بدون نام در تاریخ آورد. تاریخی که در آن داستان پیشامدها یاد میشود چه بسا خشک و خسته کننده است، و همچنان که این پیشامدها بازو عرضه میشود بیشک نکته‌های بسیاری مورد پذیرش همه نخواهد بود. پیش از آن که این کتاب نوشته شود موضوعهایی که بر سر آنها گفتگو و اختلاف است در چندین مقاله بحث شده، ولی حقیقت اصلی پشت هر مسئله و مشکلی بستگی به آن دارد که چگونه حل آن مشکل در صورت عمومی موضوع جای داده شود و جا بیفتد. بنابراین تاریخ‌نویس نیازی ندارد که در تاریخ پیشامدها پیوستگی رشته‌ی داستان خود را با آوردن دلیلهای جزئی برای درست بودن نظرهای خود پاره کند، زیرا نتیجه‌ای که گرفته میشود خود درستی یا نادرستی آن نظرها را نشان خواهد داد.

ولی هدف واقعی این کتاب عرضه داشتن فرهنگ - یا اگر بهتر بگوئیم، فرهنگهاست، زیرا تاریخ هخامنشی يك صحنه‌ی افسون‌آمیزی را از شهر بگریهای گوناگون دریا بگاههای مختلف پرورش و تحول و همه را در حال درهم آمیختن پیش چشم میگذارد. در سراسر تاریخ جهان از چنین آمیزشی صحنه‌ای روشن‌کننده‌تر و آموزنده‌تر یافت نمیشود. از این گونه درهم آمیزی در روزگار هلنیستی چیزهایی میدانستیم، و نیز بطور تاریک و مبهم دریافته بودیم که این آمیزش سالها پیش از آن

روز کار در جریان بوده است. این حقیقت که این رشته‌ی دگر گونیاها با کامهای تندی يك سده و بیشتر پیش از اسکندر در حال پیشرفت بوده يك کشف تازه‌تری است. ما دریافته بودیم که میان پارسیها و یونانیها آمیزشی بوده است؛ باز یافت منابع شرقی نشان داده است که این جریان تا چه اندازه عمومیت داشته است.

این منابع آن چه را که هر دوت درباره‌ی کار گزاری پارسی میگوید استوار میسازد، ولی اکنون میتوانیم این سازمان را با دادن جزئیات و نمونه‌های بسیاری وصف کنیم. اکنون میدانیم که چه باجهای سنگینی بسته شده بود و چگونه این باجهای سنگین فرو افتادن شاهنشاهی را تندتر ساخت. ماداستانهای ما داریم؛ خنده آور و غم انگیز، که رشوه خواری پایوران و کوشش زبردستان آنها را برای جلوگیری از این رشوه خواری نشان میدهد. ما میتوانیم زندگانی ستم دیدگان، ستمگران آنها، و او باش سرگرم کنندگان را در این منابع دنبال کنیم.

ما میدانیم که مردم عادی چگونه در شهرستانهای کوناگون شاهنشاهی زندگی میکردند. میتوانیم بگوئیم که چه میخوردند و برای خوراک چه می پرداختند، آشامیدنی، پوشاک، دارو، اجاره بها، و خانه‌ی آنها چگونه بود. درس‌اسراین دوره می‌بینیم که به هزینه‌ی زندگانی او بدون بالا رفتن کافی درآمدش افزوده میشد، و بدبختی روز افزون او را حس میکنیم تا آن که با آمدن مرگ از آن رهائی مییابد. با او، درزن‌شوئی اش شادی میکنیم، از طلاقش افسوس میخوریم، یا بر سر جنازه اش حاضر میشویم. ما شاهد پیمان بستن او هستیم و در دادرسی اش زیر قانونهای نوین شاهنشاهی گواهی میدهیم. برای هر جنبه‌ی زندگانی روزانه اش سندی که به آن گواه است در دست داریم.

زندگانی مردم عادی زیر سلطه‌ی پرستشگاه بود. در آنجا هنگام جشن او میتوانست دسته‌های با شکوه را به بیند که از پیش چشم او میگذشتند؛ آنجا او میتوانست بغان خود را ستایش و پرستش کند. ولی برای بیشتر مردم شاهنشاهی، پرستشگاه (که پرستاران نماینده‌ی آن بودند) يك دستگاہ نا دلنشین بود. مردم

عادی رعیت و برده‌ی آن یا اجاره‌کننده‌ی ملک آن بودند، و بیشتر درآمدی را که از دسترنج کار خود به دست می‌آوردند به پرستشگاه میدادند. دین در واقع کمتر سبب شادمانی در شرق نزدیک باستان بود.

ولی ما نیز داستان دین شکفت انگیزی را داریم که زردشت، بزرگترین پیغمبران آریائی، می‌آموخت. ما میتوانیم از بغان پرستی آریائی که دین زردشت از آن برخاست و بغان پرستی‌ای که دین زردشت بزودی در آن تا اندازه‌ای باز فرو رفت سخن بگوئیم؛ همچنین از داستان آئین مجوسی اولی و کهنتر، هر چند اثرهای وحشتناک آن در دین زردشتی دوره‌های بعد خوشبختانه از حدود این کتاب بیرون است. در دوره‌ی هخامنشی، دین یهودی به صورتی که نزدیکتر به دین یهودی امروزی است پرورش یافت، هر چند در آن گریزهای گوناگونی به راههای کناری فرعی هست که آنها نیز جالب هستند. جنبشهای دینی دیگر را نیز در این دوره میتوانیم در تار یکی بیشتری بنگریم؛ ولی همه‌ی آنها در حالت درهم آمیزی‌ای پیش میروند که بعدها دینهای راز آمیز امپراتوری روم از آنها برخاست. در این دوره نیز يك علم یاد کردنی و برجسته‌ای، ستاره شناسی، پرورش می‌یافت - علمی که ستاره شناسی یونانی و بنابراین ستاره شناسی خود ما را ژرف زیر نفوذ خود قرار داد.

اکنون در می‌یابیم که آگاهی ما درباره‌ی شاهنشاهی هخامنشی وقتی که آن را فقط از چشم نویسندگان یونانی، حتی بایاری بزرگترین تاریخ نویسان امروزمین نگاه کنیم، تا چه اندازه نقص دارد. در بیشتر این دوره، شرق با خود و برای خود زندگی میکرد. نزدیک به پایان این دوره، طبقه‌های بالاتر شاید پاره‌ای از جنبه‌های فرهنگ یونانی را برای خود گرفته بودند، ولی این تقلید سطحی بود. سربازان مزدور یونانی که در خدمت دربار، یا شورشگران، یا پادشاهیهای رقیب بودند مبلغان خوبی نبودند، زیرا آنها بیشتر دشمنی بر ضد فرهنگ یونانی به وجود می‌آوردند تا رغبت و کروش به آن فرهنگ.

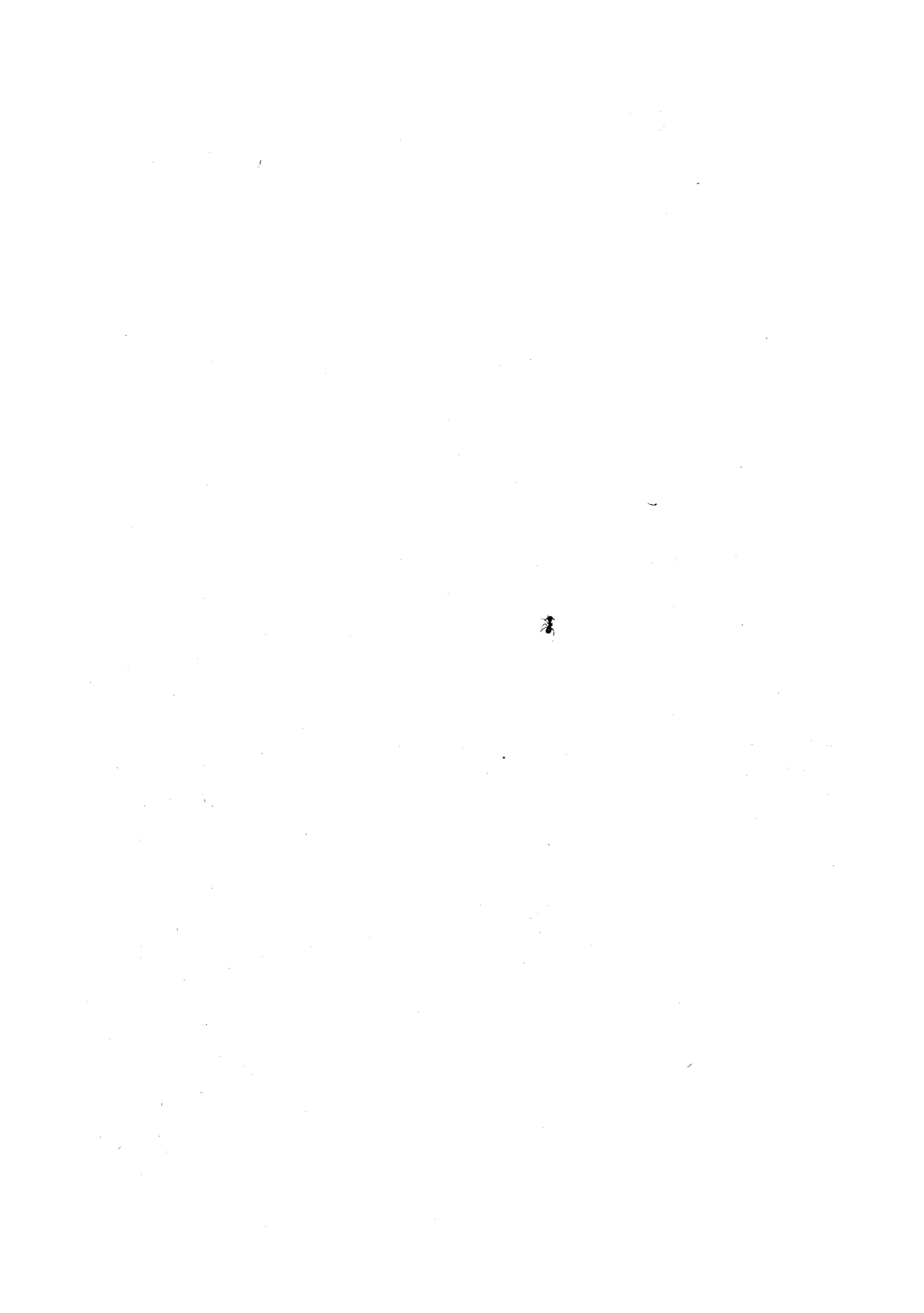
اکنون نیز بیش از پیش در می‌یابیم که یونان هرگز يك تهدید سیاسی جدی

به شاهنشاهی نبوده، زیرا یونانی که موجودیت سیاسی باشد در میان نبود؛ آن چه بود فقط دولتهای کوچک یونانی بودند. بزودی پس از بنیاد گذاری اش، شاهنشاهی هخامنشی بزرگترین، ثروتمندترین، و روشنفکرترین این دولتهای یونانی را زیر دست آورد، و در بیشتر این دوره آنها درون شاهنشاهی بازماندند. کوشهای اخیر نشان داده است که زندگانی آنها بکلی زیر تاثیر ژرف فرمانروائی پارسی قرار گرفته بود. ما میتوانیم به بینیم که چگونه داریوش و خشایارشا آن چند دولت آزاد یونانی را که مانده بودند زیر فرمان خود آوردند، ولی همچنین میتوانیم خطاهای پارسیان را، که در اثر آنها چند دولت یونانی دیگر رهائی یافتند، بررسی کنیم و از هم بگشائیم. همچنان که نیروی این دولتهای آزاد افزونی میگرفت، هر چند پیوسته با جنگهای داخلی سست میشدند، میتوانیم جایای جریان فرو افتادن نیروی نظامی پارسی را دنبال کنیم، و در عین حال پیشرفت پارسیان را بسوی سیاست و تدبیر بهتری از پیش چشم بگذرانیم. این جریان با وجود فساد درونی و شورشهای افسار گسیختهی شهرها و پادشاهان بومی ادامه یافت، تا آنجا که رشوه با «کمانگیران» پارسی وضع پارس را به پایگاهی رسانید که به آن رشک برده میشد و میتوانست فرمان خود را بر آن چه که از یک یونان آزاد بازمانده بود روان گرداند.

سپیده دم عصر هلنیستی را میتوان در رخنه کردن ژرفتر سربازان مزدور و بازرگانان یونانی در شاهنشاهی که روز افزون پیش میرفت، در بکار گماشتن پزشکان، ورزشکاران، پیکر تراشان، و آشینان یونانی، و در دیدن کردن فرزندان، نویسندگان، و دانشمندان یونانی حس نمود. زمانی که اسکندر شاهنشاهی را با تاخت و تاز نظامی ویران کرد، شرق زمان کوتاهی جای خود را در جهان از دست داد؛ این که چگونه شرق به تندی بسیاری از سلطه‌های خود را باز یافت باید موضوع کتاب دیگری باشد.

ا . ت . اوستد

بنداد شرقی
دانشگاه شیکاگو
۱۸ اکتبر ۱۹۴۳



فصل نخست

تاریخ باستان

هنگامی که کورش در ۵۳۹ پ. م. به بابل در آمد جهان کهنه بود. پرمعنا تر آن که جهان کهنگی خود را میدانست. دانشمندان صورتهای درازی از خاندانهای پادشاهی گرد آورده بودند و افزودن سادهی این صورتهای به یکدیگر ظاهراً نشان میداد که پادشاهانی که یادمانهای آنان هنوز در پیش چشمها بود بیش از چهار هزاره پیش از آن زمان فرمانروائی میکردند. بازهم پیش از آن پادشاهان دیگر بودند، فرزندان بغان، که خود نیز نیمچه بغ شده بودند، که پادشاهی هر يك از آنها چند نسل مردمان کوتاه زندگی آن زمان را فرا میگرفت. حتی پیش از آنها، چنان که مصریان باور میداشتند، خود بغها زمانهای بیکرانی فرمانروائی داشتند؛ پیش از توفان جهانی بابلها ازده پادشاه یاد میکردند که کوچکترین آنها ۱۸,۶۰۰ سال و بزرگترین آنها ۴۳,۲۰۰ سال فرمانروائی کرده بودند.

مردمان دیگر از این توفان آگاه بودند و از پادشاهانی - مانند نانا کوس پادشاه ایکونیوم - سخن میگفتند که در زمان پیش از توفان پادشاهی میکردند. تاریخ مقدس یهودیها تا چهار هزار سال کشیده شده بود؛ با آن که رقمهای آنها در کنار رقمهای بابلی و مصری از اندازه بیرون نبود، آنها نیز از یکی از نیاکان پیش از توفان که پیش از مرگش به حد هزاره رسیده بود یاد میکردند. سراینندگان یونانی يك داستان افسانه‌ای میسرودند که به زمانی بر میگشت که نسب قهرمانان به بغها میرسید.

هر مردم و ملتی، هر شهر - خدایی پیشینی، به داستان پیدایش و به بغ محلی خود همچو کردگاری می‌بالید.

پرستش گذشته‌ی بسیار دور ملی يك صفت ویژه‌ی این آخرین روزهای باستانی شرق بود. نبونئید، آخرین پادشاه مستقل کلدیان، هنگامی که لوح بنیادی نرم‌سین را که سه هزار و دوست سال بود کسی آن را ندیده بود - یا دانشمندانش این‌طور به‌او آگاهی داده بودند - از زیر زمین بیرون آورد شادمانیها نمود. لوحهای او پر از ذکر فرمانروایانی است که زمان درازی بود که از جهان رفته بودند، از اورنمو و پسرش شولگی، بنیادگذاران خاندان سوم اور، تا قانو‌نگ‌گذار بزرگ همورابی و برنابریش کاشی، تا کشورگشایان آسوری نزدیک به زمان خودش - مدت اقلای پانزده سده. او پرستشگاههای باستانی را نو کرد، کیشهای باستانی را با رسم و آیین باستانی‌شان زنده ساخت، و دختر خود را وقف برای يك خدمت باستانی در پرستشگاه نمود.

نبونئید تنها «کهن‌دوست» نبود. نو کردن پرستشگاهها و نو ساختن کیشهای کهن را نبوکد نصر آغاز کرده بود، و او هم در جستجوی لوحهای ساختمانی پیشین بود، ولی نتوانست مانند جانشین خود کامیابی به دست آورد. لوحهای او از روی عمد «کهن‌شیوه» است و در شیوه و طرز نوشتن تقلیدی از نوشته‌های همورابی نامبردار است. کیش کهن دوستی در زمانی که خاندان بیست و ششم (سایته) به نظر می‌آمد از نو شاهنشاهی‌ی آسیائی خاندان هژدهم را برقرار خواهد کرد رونق گرفت و شوری پدید آورد. نوشته‌های باستانی را تقلید میکردند و آنها را سرمشق نوشته‌های تازه می‌ساختند - حتی از شیوه و صورت خط نقشی تقلید میکردند. هنرهای زمان سایته تقلید نرم شده‌ای از بیکر تراشی خاندان هژدهم است. امون خداوند که تازه بدوران رسیده‌ی کمتر از پانزده سده بود، جای حرمت خود را به نئیت بانوی سالخورده‌ی سائیس داد، و بغهای نزدیک به فراموش شده بار دیگر پرستش میشدند. پایوران لقبهای پر آب و تاب از «پادشاهی باستان» یا «پادشاهی میانه» به عاریه می‌گرفتند و به آیین باستانی به خاک سپرده میشدند، در قبرهایی که از روی نقشه و بیکرهای

برجسته و نوشته های هر می خاندانهای پنجم و ششم نزدیک به دو هزار سال پیش ساخته میشد .

نیروهای همانند این در میان مردمان کوچکتر نیز در کار بود . اصلاحات یوشیا یک اعلام استقلال ملی بود ، ولی پایه های آن یک مجموعه ی قانونی بود که آنرا به قانون بخش باستانی موسی نسبت میدادند . امید برای یک رستگاری فوری در این داستان که چگونه خدای ملی مردمش را از بندگی مصریان رهانیده بود یافت میشد . زنده کردن گذشته موضوع پیشگوییهای دوره ی تبعید یهود و خواب اشعیا دوم بود . با آن که درجه ی با سوادى بالا بود ، بیشتر مردم نمیتوانستند بخوانند یا بنویسند - ولی میتوانستند گوش بدهند . پدران یهودی زبانی به پسران خود در باره ی بیرون شدن از مصر ، گرفتن زمین نوید داده ، و آن فرمانروائی داودی که در یک روز درخشانی باز خواهد ، گشت می آموختند ؛ افسانه های سارگون ، موسی ، یا خوفو کم کم زبانی به مردمان عامی میرسید و پخش میشد . با آن که جزئیاتش تاریک بود ، همه ی مردمان آسیای غربی از یک گذشته ای که هر چه دورتر میشد شکوهش درخشان تر می تابید آگاه بودند . کشور گشائی فرمانروایانی که بیگانه تر بودند این پرستش گذشته را افزون تر میساخت .

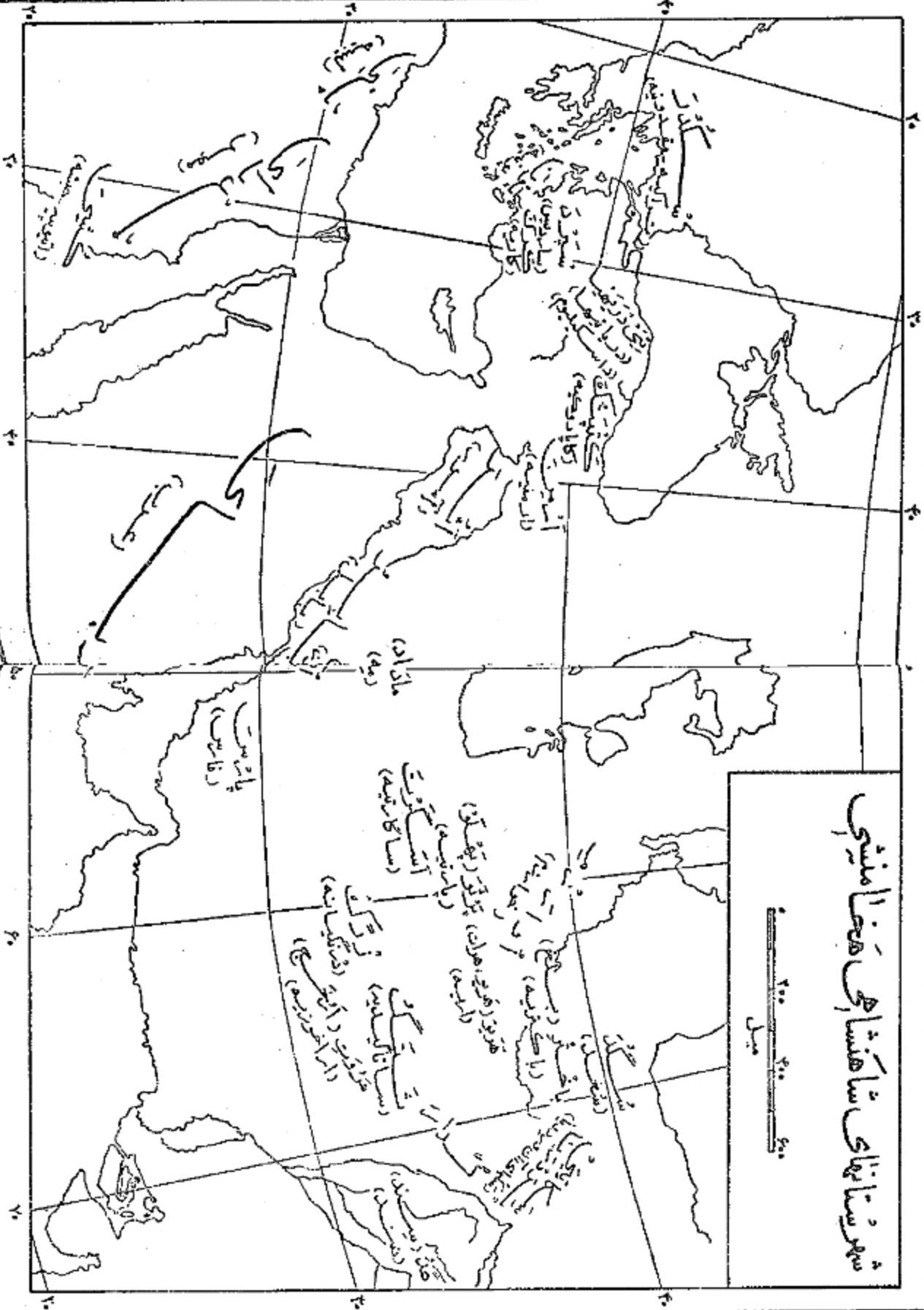
آنچه این مردمان در باره ی گذشته ی خود می اندیشیدند یک جزء زنده از تاریخ ماست ؛ آنچه آن گذشته در واقع بود باید زمینهای این صحنه باشد . در اصول ، داستان آنها راست بود . ما ممکن است نشان بدهیم که آن دانشمندان خاندانهای را که در واقع همزمان بودند پشت سر هم میگذاشتند ، یا ثابت کنیم که تاریخ نوشته هزار سال پس از زمانی که آنها می پنداشتند آغاز شد . ما دیگر باور نداریم که بغهاو نیمچه بغها زمانهای بیکرانی خیلی بیشتر از دوره ی زندگانی امروزی فرمانروائی میکردند . ولی باید فقط بجای این نیمچه بغها قهرمانان گمنام پیش از تاریخ را بگذاریم تا بدانیم چه اندازه حقیقت در این افسانه ها سر بسته به یاد مانده است ؛ بجای پادشاهی بغان ، «پیش از تاریخ» را میگذاریم و درمی یابیم چگونه این مردمان بیست و پنج سده ی پیش همان بیم و آرزوی ما را که ما امروز حس میکنیم وقتی سالهای درازی را که مردمان

روی این زمین بوده‌اند به یاد می‌آوریم، آنها نیز حس می‌کردند، انسان حقیقی نخست در شرق نزدیک پیدا شده‌است. پیش از نخستین دوره‌ی باران و یخ بندان سخت او به‌خرد کردن و تراشیدن سنگ چخماق دست زده بود. باین ابزارهای چخماقی می‌توانیم جای پیشرفت او را از میان دومین، سومین، و آخرین دگرگونی‌های آب و هوا که هر کدام از آنها به شمار سالهای ما بیرون از اندازه دراز بود دنبال کنیم؛ در پایان، او هنوز در سطح فرهنگ دوره‌ی کهن سنگ بود. در این سالهای دراز او نه تنها در فن ساختن ابزارهای سنگی و استخوانی پیشرفت کرده بود، بلکه خانواده را پدید آورده بود که از راه شکار نگاهداری می‌کرد؛ با کندن غارخانه ساخته بود؛ «نیروهای» خطرناک را با جادو رام می‌کرد و خشنود می‌ساخت یا از خود دور می‌راند؛ و به‌زندگانی آن‌ور قبر امیدوار شده بود.

نزدیک به پایان دوره‌ی سنگ کهن، مردمانی از نوع خود ما در شرق نزدیک زندگی می‌کردند. گاو و گوسفند و بز و خوک خانگی شده بود؛ جو و گندم و کتان کشت میشد. از آن پس مردمان شرق نزدیک به دو دسته جدا شدند، برخی صحراگرد برخی روستائی ماندگار. در حالی که صحراگردان اصولاً به همان صورت بازماندند، شهرنشینی و فرهنگ در روستاها رشد می‌کرد. برای نگاهبانی برومندان از دست آنها که کمتر خوشبخت بودند یا از دست صحراگردان دیوار می‌ساختند و «پادشاهی» بر می‌گزیدند که مردان روستارا در جنگ رهبری کند. هر چه زندگانی پیچیده‌تر میشد به ویژه گری در کارها افزوده میشد. برای اینکه خاک فرآورده‌های خود را بهتر بدهد نیروهای باروری پرستش میشد، و این نیروها به صورت بغها و بغبانوهای حقیقی درآمدند که بزرگترین آنها «زمین مادر» بود که به صورت‌های گوناگون جلوه گر میشد.

به نژاد کهن پست‌تر اروپرفریقائی، نژادهای دیگری افزوده شد. گرداگرد دریای بزرگ درونی، نژاد فرمانروا مدیترانه‌ای بود - درازسر، لاغر، بلندمیانه، بارنگ پوست زیتونی روشن. نژادهای فرعی نیز پرورش یافتند: مصری در دره نیل، سامی در بیابان عربستان شمالی. جنوب مصر نژاد سیاه پوست فش بود، در غرب

شهرستانهای شاهنشاهی صفی‌الدینیه



لیمیان بودند (که برخی آنها را کهن‌ترین نژاد شمالی میدانند)، و در زمینهای بلند شمالی نژاد ارمنی فش بود، بلند و فربه، با رنگ پوست زرد گون خفه، و سرهای بسیار گرد.

قفقازی که امروز تنها در گوشه کناره‌های قفقاز به آن سخن میگویند شاید زبان اصلی شرق نزدیک بود. تا نخستین هزاره‌ی پیش از مسیح در ایران غربی به ایلامی سخن میگفتند؛ در ارمنستان زبان خلدی، در بین‌النهرین شمالی و غربی خوری یامتانی، و در آسیای کهن ختی، کاری، پامفیلی، لیکی، و لیدی پیدا شد. زبان سامی اصلی محدود به عربستان شمالی بود. پیرامون شش هزار سال پیش نخستین بار که صحراگردان به شمار بسیار بیرون ریختند یک زبان نزدیک به سامی به مصر برده شد، کنعانیان و فنیقیان به‌عنوان نشگاه تاریخی خود در آمدند، و گویندگان اکدی به بابل رفتند. سومریان نیز به بابل فرود آمدند، که بابکار بردن اسب و گردونه، با صفتها و ویژگیهای جسمانی، و زبان بهم چسب «تورانی» آنها، خاستگاه آنان را باید در آسیای مرکزی جست.

مردم آموخته بودند که مس ناب را چکش کاری کنند. سپس دریافتند که سنگ مس را میتوان گداخت و مس به دست آورد؛ بزودی زر و سیم و سرب از همین راه به دست آوردند. با ابزارهای فلزی، کشاورزی بار آورتر و صنعت فراورنده‌تر شد و پایه‌ی پیشرفت فنی استوار گشت. گل را برای ساختن سفال که پیش از آن زحمت و ناپرداخته بود پاکیزه کردند و با یک چرخ بسیار ساده توانستند ریخته‌های منظم‌تری بیرون بیاورند، و با نقش و رنگ به آن زیب و زیور بیشتری بدهند. مردان درمانگر به افسون و ورد خود دانشی از گیاههای خودرو افزودند.

یک شهرگیری و فرهنگ پیچیده‌تر و آمیخته‌تری روستاها را به صورت شهر و سپس شهرها را به شهر - خدائها گسترش داد، و در اثر جنگهای پی در پی اینها کم کم در واحدهای بزرگتری بهم پیوستند. چون وضع درهم و پیچیده‌تر زندگانی، فرمانروائی کارآمدتری میخواست نیروی پادشاهی افزونی میگرفت.

نزدیک به پایان هزاره‌ی چهارم خط در بابل و مصر اختراع شد. هر کدام بایک

خط نقشی ساده که در آن هر نشانی معنای يك واژه میداد آغاز کرد. هر يك بزودی گام بعدی را برداشت و يك نشان را برای هر واژه‌ای که همان صدارا داشت به کار برد، و يك خط هجائی که تماماً بر اصل واجشناسی بود در آورد. بابلیها و اکه‌ها را نشان میدادند، مصریها نشان نمیدادند، ولی برای جبران آن يك الفبای همخوانی درست کردند که نشانهای هجائی و واژه نگاری را تکمیل میکرد. مصر خط نقشی را برای نوشته های یادمانی نگاه داشت و در همان حال يك خط قراردادی - هیربدی - از بکار بردن قلم و کاغذ بیرون آمد. در بابل به تندی از يك صورت خط نگاری به خط میخی رسیدند که با قلم بخوبی روی لوحهای گلی نقش میشد.

خط، نقل کردن داستان و تاریخ را ممکن ساخت: وقتی که پادشاهان مصر یا بابل با مردمان دیگر در جنگ بودند پیشآمد ها نوشته میشد. از میان این داستانهای نوشته، میشود گاهی به این فرهنگها انداخت، و این فرهنگها در چیزهای مادی که از خود باز گذاشته‌اند باز هم بهتر آشکار میشوند. در عنصرهای اصلی، صحنه‌ها همانند است. همه جا شهر - خدائی می‌بایم؛ يك مرکز شهری با روستاها و کشتزارهای گرداگرد آن. در سر هر شهر - خدائی پادشاه‌ایست که نماینده‌ی بگ محلیست و بجای او بر زمین فرمانروائی میکنند و در ذات خداوندی امباز است. او دسترسی سررأست به بغان دارد، ولی پرستارانی نیز هستند که آیین‌هایی را که از زمانهای تاریخ پیش از تاریخ دستور داده شده انجام میدهند. زمین ملك پادشاه یزدانی است که سود و بار آن را به نماینده‌ی زمینی خود، فرمانروای واقعی، پیشکش میدهد؛ پس برزگران خاك به این نماینده اجازه بها میدهند نه باج. نخستین وظیفه‌ی يك پادشاه نگاهبانی پرستندگان بگ است. کامیابی در جنگ پیروزی بگ محلی است بر رقیب یزدانی خود؛ بغان زیر یوغ رفته خدمتگزار زیر دست او میشوند، چنان که پادشاهان شکست خورده خدمتگزار زیر دست نماینده‌ی او میشوند. این سان شهر - خدائیهها کم کم بهم می‌پیوندند و به صورت يك کشور پادشاهی درمی آیند.

با آنکه دره‌ی نیل مانند ناودانی دراز و باریك است و آنجا تنها مرز سیاسی باید ناچار میان سربالا یا سرازیر رودخانه باشد، در زمانی که خط پیدا شد دو پادشاهی در

مصر بود، و منس بزودی هر دورا به صورت مصری که در تاریخ می شناسیم یکی کرد. در بابل تمام جریان یکی شدن را، که در خور دستگاه مفصل کنال کشی بود، میتوان در سندهای نوشته دنبال کرد. بابل شمالی در دست سامیهای بیسواد بود. جنوب میهن سومریان بود که در فرهنگ مادی پیشرفت کرده بودند، ولی بیم از روانهای بیشمار پر آزار برزندگی آنها سایه افکنده بود، و دور کردن آنها و جلوی تاخت آنها را گرفتن تنها با یک ادبیات دامنهدار جادویی ممکن بود. بسوی شرق، فلات ایران بود، که در آنجا سفال نقش دار پرداختگی ایرا در هنر آهیخته نشان میداد که همیشه برای این سرزمینها فرمانروائی داشته است. نزدیک به پایان این دوره ایلام نشانهای سومری را برای زبان خود و با آن بسیاری عنصرهای دیگر فرهنگی را به عاریه گرفت. بین النهرین اصلی در حوزهی نفوذ بابل بود، همچنان که سوریه شمالی نیز بود، گواهی که سوریه شمالی و یث گیهای را که از آسیای کهن سرچشمه میگرفت نشان میداد. کنعانیها و فنیقیها در تماس نزدیکتری با مصر بودند؛ همچنین سرزمینهای یونانی آینده، که در همان زمان هم یک قسمت اصلی شرق نزدیک بودند.

با آغاز هزارهی سوم صحنه روشن تر میشود. قبرهای مصری و سومری مانند یکدیگر پدید آمدن شگفت آور یک هنر زندهی تازه ایرا و همچنین بکار بردن شگفت آور فازهای گرانبهارانشان میدهند، ولی همه چیز برای پادشاه مرده و دربار اوست، و این درباریان را به آیین می کشتند که همراه خداوند گارشان به آن جهان بروند. کیش پادشاه مرده در هرم مصری به اوج خود رسید، به طوری که رمق سرزمین را می کشیدند تا یک مرد جاویدان زنده بماند. برای رسیدن به این هدف، کشور بیش از اندازه در چنگ دولت بود، ولی حتی با این دست بستگی سندهای بازمانده نشان میدهد که سوداگری رونق داشت.

با این پرورش دولت و سوداگری آغاز علم همراه بود. سوداگری و دولت شمار کردن میخواست، و این کار در مصر باروش ده گانی و در بابل با توأم کردن روش ده گانی و شصت گانی انجام میگرفت. مسئله های حساب را حل میکردند و نتیجه ی اندازه گیری کشتزارها هندسه ی ابتدائی بود.

این مردمان که به خاک بسیار نزدیک بودند و زندگی آنها در هوای آزاد آنها را ناچار میکرد که آسمان را بانگه ریزه بینی بنگرند نمیشد از دریافتن تأثیر جسمهای آسمانی در بمانند. روز و شب از روی خورشید بگ و ماه بگ شناخته میشد؛ پر شدن و کاسته شدن ماه بگ واحد بعدی گاه شماری، ماه، را میداد؛ خورشید بگ با پیمودن راه شمالی و بازگشتش واحد بزرگتری، سال، را پیش میگذاشت. بزودی دانستند که گاه شماری خورشید بگ و ماه بگ با یکدیگر وفق نمیدهد، چون خورشید در دوازده گردش ماه بگ به جای اصلی خود بر نمیگشت. سازگار کردن سال موانگی با سال خورشیدی در مصر و بابل بکلی با هم فرق داشت. مصریها زود آموخته بودند که سال خورشیدی نزدیک به ۳۶۵ روز است؛ پس آنها به دوازده ماه سی روزی پنج روز می افزودند و سالی درست میکردند که دوری آن از سال حقیقی خورشیدی ناچند نسل پدیدار نمیشد. بابایها سال دوازده ماهی را نگاه داشتند و هنگامی که میدیدند فصلها از ترتیب خود بیرون شده‌اند یک ماه نو در میان می افزودند.

نیازمندیهای دیگر که به همان اندازه برای مردمان شرقی سودمند بود نیز وجود داشت که باید بر آورده شود. هر کاری ممکن بود بدیمن باشد؛ از کنشوری ریزترین حشره، از گردش ستارگان، از بچه انداختن زنان و جانوران، یا از جگر گوسفندان قربانی ماده‌هائی کرد آوری میشد. مردمان این ماده‌ها را به تفصیل در «علمهائی» سازمان میدادند که اگر بدیهیات آنها را درست فرض کنیم دسته بندی و تفسیر آنها سخت منطقی بود، و این سان راه را برای علم حقیقی آماده میکردند. در بگریستن و اندیشیدن درباره‌ی کیهان شناسی برای پاسخ دادن به پرسشهای عملی بود، مانند اینکه چرا انسان، بدی، و مرگ به جهان آمده‌اند، یا چرا انسان نمیتواند جاودان و بیمرگ بماند؛ نتیجه‌ی آنها داستانهای پیدایش بود که در اندیشندگان بعدی نفوذ ژرفی داشت. روانهای بدکار و خود بقها بیماری بر سر مردم می آوردند؛ پس مردان درمانگر را باید خواند و از آنها یاری خواست. طبعاً او افسونهای از زمانهای بسیار کهن به کار میبرد که اثر بخشی آنها را خود نیمه باور داشت؛ همچو روانشناس عملی او اثر آنها را روی مغز بیمارانش میدانست، ولی از آنچه دیده بود

و به یاد سپرده بود آگاهی‌هایی از خاصیت‌های دارویی گیاهان و ماده‌های حیوانی و کانی به دست آورده بود.

نزدیک به پیاپان هزاره‌ی سوم، سارگون پادشاه اگاده سرزمین گل ولای بابل را یکی کرد و فرمانروائی سامی را تا بسیار دور آن سوی سامان طبیعی اش کشانید. خط میخی سومری را برای زبان اکدی سامی که از نظر واجشناسی با آن فرق داشت سازگار کردند و ادبیات سامی آغاز شد. زبان سومری همچو زبان مقدس ادامه یافت که تنها بغان کهن تر آنرا درمی یافتند و تنها برای دور راندن روانهای بدکار به کار می آمد. در زبان سوداگری همچنین زبان کهن نگاهداری شد و از این راه اکدی با واژه‌های عاریه شده از سومری پر شد. برای بر آوردن نیازمندیهای نو، نویسندگان ترجمه‌های زیر سطری، راهنماهای نشانها، و دفترهای جمله‌ها آماده کردند و دستور عملی زبان پدید آمد. از برخورد این دو فرهنگ، فکر برانگیخته شد، فکرهای نو به جهان آمد، و نیرو و توانائی هنری شکفتن گرفت.

چون دشمنان به تهدید مرزها پرداختند، فرهنگهای باستانی رو به ازهم پاشیدگی رفت و دشواریهای نو مردم را ناچار کرد که فکر جدی تری بکنند. پادشاهان مصر دریافتند که تنها سنگینی هرم نه میتوانست جاودانی بودن شخصی را تأمین نماید و نه جسد بیچاره‌ی آنها را نگاهبانی کند، و در نوشته‌های هر می خاندانهای پنجم و ششم جادوهای نوشته جای حجم جسمانی را گرفت. امید جاودان ماندن حقیقی مردمان عامی را خشنود ساخت. وزیر دانا پناه هوتپ سخنان کوتاه خردمندان پیشین را گرد آورد و منش عملی می آموخت. همین طور که ازهم پاشیدگی افزون میگشت، ایووور در بازه‌ی دیگر کونیهای اجتماعی و اقتصادی که روان محافظه کار او را بیمناک و بیزار میساخت به فکر فرو رفته بود، و خواب روزهای آینده را میدید که بگ «ره» خودش با درستکاری و دادگری فرمانروائی کند. در بابل نیز مشکل شررا و این که چرا بغان خشم میگیرند، چرا انسان همیشه زنده نمی ماند، و چرا اصلاح کننده‌ی درستکار او رو کاگینا به سر نوشت بیدادگر و شومی دچار شد، از نو بررسی کردند و سنجیدند.

از هم پاشیدگی کامل مصر را به دویادشاهی محلی که با هم در جنگ بودند جدا ساخت وزیر پای تاخت و تاز آسیائی رفتند؛ گو تپها در نخستین آواره گردی مردمان شمالی بابل را گرفتند. پرسشهای خردمندان پیشین در يك موج بزرگ و هراسناك بدبینی به اوج خود رسید که در گفتگوی مرد مصری باروان خود و در ایوب بابلی نمایان شده است، که در آن گله‌ی مرد درستکار که بیدادگرانه پاداش یافته از روی همدردی بحث شده، ولی نتیجه‌ی آن سر نهادن در پیش خداوند همه توانا است که خواست او را نشاید به چون و چرا گذاشت.

بابل در زمان خاندان سوم اور خود را باز یافت. اورنمو و شولگی سرزمین گل‌ولای را از نو یکی کردند و سرزمینهای بیگانه‌ها را در شمال و شرق به آن افزودند. پادشاهان سامی بودند، ولی نوشته‌های شاهی، سندهای دولتی و سوداگری، و نوشته‌های ادبی تقریباً بدون استثناء به سومری بود. اگرچه این بازپسین دوره‌ی بزرگ ادبیات سومری بود، ولی از بهترین نمونه‌های آن بسیار دور بود؛ در زبان این دوره نشان فرزادی آشکار است. دادوستد رونق گرفت، ساختمانهای بزرگ برپا شد، و يك هنری تا اندازه‌ای قراردادی روایی گرفت. این خاندان افتاد و ایلام کار کشورگشائی و پرورش فرهنگی خود را به دست گرفت، در حالی که بابل زیر دست اموریهائی که بتازگی رسیده بودند به دولتهای کوچک که همیشه با هم در جنگ بودند بخش شد. از میان این چرخش و آشفتگی، بابل همچو پایتخت کار گزار و قانون بخش توانا حمورابی سر بلند کرد. از این پس این شهر نوبر خاسته به چشم بیگانگان نماینده‌ی کشور بابل بود که نامش نیز به آن کشور داده شد. مردوك، بگ محلی را، همچو پادشاه بغان درود خواندند؛ ادبیات دینی باستانی را از زبان سومری که از میان میرفت ترجمه کردند و برای گرامی داشتن خوانند یزدانی بابل همچو آفریدگار و پادشاه از نو نوشتند.

امن‌امهت، که او را با «پیشگوئیهای» که ادعا میشد پیغمبران باستانی کرده‌اند با سخنانی تقریباً سوشیانی درود خواندند، مصر را از نو یکی کرد و خاندان دوازدهم را بنیاد گذاشت. مانند بابل، پایتخت او تبس يك شهر نو بر خاسته بود که

برّه - بغ آن ، امون ، از راه یکسان گشتن با خورشید بغ ، ره ، خداوند گاری آن سرزمین را به دست آورد. پرستش همگانی بیشتر بسوی بغان باروری کهن روی آورد، به اوسیریس و همسر او ایسیس ، و در همان حال در نوشته های روی تابوتها نخستین تابش این باور که اگر کسی بخواهد در جهان آینده شادمان باشد باید روی زمین به درستکاری و دادگری رفتار کند نمایان می شود . به درستکاری در سیاست اهمیت بسیار میدادند . یکی از پادشاهان ، درست پیش از امن اهت ، « اندرزاها » ی کهن را بهتر ساخته و به صورت يك « هنر و روش فرمانروائی » برای پسرش مریکره در آورده بود . امن اهت دفتر چهره ای ما کیازل وار در باره ی پادشاهی کردن برای پسرش سسوستریس ، و دفتر چهره ی دیگری برای وزیرش فراهم آورده بود ، و در آن در باره ی جدائی آنها که در مقامهای مسئولیتدار هستند تأکید کرده و به همان اندازه - ولی بدون احساسات - در باره ی رعایت بهبود زیردستان از طرف پایوران پافشاری کرده بود . کنعان جزو پادشاهی مصر شد ، و فنیقیان از روی میل هم پیمان زیر دست شدند . هنر مصری که از نظر فنی برتری داشت ولی به رسم زمان سخت و خشک شده بود جان تازه ای در میان بازرگانان ثروتمند فنیقی یافت .

کرت مینوسی در بهار زندگی بود ، ناو گانش در یارا می پیمود ، و دادوستدش ثروت هنگفت می آورد ؛ این ثروت در کار هنری بود که نقش و نگار آن بیشتر از مصر عاریه گرفته شده بود ، ولی پرداختگی آن به ذوق امروزین ما بسیار پسندیده و گیراست . خط عموماً به کار میرفت . فکر نمایاندن واژه با عکس نگاری از مصر آمده بود ، ولی لوح گلی از کوچ نشینهای بازرگانی آسوری در آسیای کهن شرقی گرفته شده بود .

این دوره ی بزرگ پیشرفت علمی بود . مصر و بابل برای برتری در ریاضی از یکدیگر پیشی می جستند . مصریان يك روش ده گانی به کار می بستند و برخه ها را با بخشهای کوچکتر بیایی بیان میکردند . بابلیها برای واحدهای بالاتر روش شصت گانی را به روش ده گانی افزودند و برخه های درهم و پیچیده را به بخشهای کوچکتر شصت تائی جدا میکردند که شمارش آنها آسانتر می ساخت . مصریها توان

دوم وریشه را میدانستند و در دیپانامه‌ها مسئله‌های پیچیده‌ی تناسب و تصاعد عددی را حل میکردند. بابلیها جدولهای آسان دستی برای ضرب و بخش کردن، توان دوم و سوم، و ریشه و ریشه‌ی سوم فراهم کرده بودند.

ولی در جبر و هندسه بود که پیشرفتهای خیره‌کننده‌ای انجام گرفته بود. بابلیها قضیه‌ی سه گوشه‌ی گوشه راست را که به نام فیثاغورث میخوانیم، و همچنین دو روش ساده‌تری را که در نتیجه‌ی آنها خطای بسیار کمی دیده میشود پیدا کرده بودند. آنها آموخته بودند که در سه گوشه‌های گوشه راست همانند، دو پهلو‌ی گوشه‌ی راست تناسب دارند؛ آنها سه گوشه را به بخشهای همچند قسمت کرده بودند؛ میتوانستند مساحت راست گوشه و سه گوشه‌ی گوشه راست و یک شکل از چار کنار را بیابند. رویه‌های نامنظم‌تر را به شکلهائی که میتوانستند اندازه‌یابی کنند خرد میکردند. آنها مساحت وتر دایره را یافته بودند و با پیدا کردن ۳ به عنوان عددی به آن نزدیک شده بودند. بی‌کمک تاشکهای جبر، مسئله‌ها را با روشهائی که اصولاً جبری بود حل میکردند، و هر گام را میتوان با یک تاشک امروزین باز نمایاند. آنها برابر زیوار توان دوم را به کار میبردند و درست پیش از رسیدن به قضیه‌ی دونامی کوتاه آمدند. مانند بابلیها، مصریها سه گوشه را بخش میکردند و مساحت آنرا اندازه میگرفتند، همچنان که چار کنار دو پهلو موازی را اندازه میگرفتند. نزدیک شدن آنها به عدد پی که هشت نهم قطر میگرفتند (با به زبان امروز ۳٫۱۶۰۵) با دقت‌تر از بابلیها بود و با آن مساحت دایره و گنج استوانه یا نیمکره را به دست می‌آوردند. آنها هرم چهار گوش ناقص را اندازه میگرفتند، و آن چه را که ما زیوار توان دوم یکزمائی میخوانیم آنها با وضع دروغین حل میکردند. ستاره‌شناسان بابلی که هنوز به اندازه‌ی کافی از اخترشناسی آزاد نشده بودند که ریاضی نورا به کار بیندند، بالین حال‌رصد میکردند و دست بکار فراهم کردن واژه‌های خاص این علم بودند. صورتهای فلکی بسا همان نامهائی را داشتند که امروز با آنها آشنا هستیم: دوپیکر، مار، کژدم، شیر، گرگ، شاهین، ماهی، بزغاله (وهی). جبار «شبان حقیقی آسمان» «گوسفندان آواره گرد» (ستارگان رونده) را که هر کدام با یک بغ یا بغبانو یکسان شده بودند

نمیگذاشت از راه خود بیرون بروند. راه خورشید - بغ ازمیان دوازده برج، که نام آنها بر دوازده برج ما مانده است، روی نقشه کشیده شده بود. خورشیدگیری بدینمن بود، ولی ماهگیری شمارش بیشتر بود و بیشتر دیده میشد. چهار پاره‌ی روی ماه را برای بابل و سه کشور همسایه‌اش نشان کرده بودند، و گرفتن هر پاره برای سرزمین نامزدش به فال بد گرفته میشد.

چیزهای دیگری که برای فال زدن گرد آورده بودند، نیز برای علم آئینده کمکی بود. سر نوشت پادشاهان و ملتها بیشتر از روی جگر گوسفند قربانی معین میشد تا از روی ستارگان؛ نمونه‌ها و نقشهای جگر را که فراهم شده بود فقط میتوان با واژه‌های لاتین کالبد شناسی امروزیین وصف کرد. صورتهای درازی، تا اندازه‌ای با دسته‌بندی شده، از جانوران، گیاهان، و سنگها فراهم شده بود. صورت گیاهان با علف و سبزه آغاز میشود، پس از آن نی و جگن، سپس دسته‌های دیگر که بسیار همانند خانواده‌های گیاهانیست که با آن آشنا هستیم؛ میتوان با صورت دقیق قسمتهای گوناگون که داده شده گروه و نوع این گیاهان را از هم شناخت. دیری بود که نرو ماده‌ی درخت خرمارا باز شناخته بودند و «نر» و «ماده» را برای رستنیهای دیگر نیز به کار میبردند. در روش دسته‌بندی‌عنوانهایی مانند «مر دمان»، «حیوانهای خانگی»، «جانوران وحشی» (از جمله مار، کرم، وزغ، و مانند آن)، «ماهیا»، و «پرندگان» به کار میبردند.

صورت گیاهان را عموماً برای سود داروئی آنها فراهم میکردند. در نوشته‌های پزشکی جاپای فراوانی از جادو مانده است، ولی دانش آزمایشی نیز در آنها دیده میشود. نشانه‌های بیماری به ترتیب از سر تا پا وصف شده است؛ میتوانیم بیشتر این بیماریها را بشناسیم. ضماد گذاری، گرم کردن، مالش، پرزجه، و میل به کار برده میشد. داروها معمولاً خوردنی بود؛ جیوه، راستخت، زرنیخ، گوگرد، و پیه حیوانی بیشتر داده میشد، ولی عموماً از همان گیاهانی که در داروسازی امروزیین یافت میشود به کار میبردند. نوشته‌های پزشکی مصری پیشتر همین سان بود، ولی در یک دیوانامه‌ی کارد پزشکی روش آن کاملاً علمی است. برای شناختن هر بیماری با دقت بررسی

میکردند، حتی اگر درمان ناپذیر بود؛ اگر بیماری درمان پذیر بود برای درمان آن راهنمایی و دستور داده میشد. زخم‌ها را با انگشتان و ارسنی و آزمایش میکردند؛ سوزاندن زخم را با چرخ آتش افروز انجام میدادند. کارد پزشک مصری هنگام عمل کردن پوشال کتانی آبکش، زخم پاکیزه کن و سوراخ گیر کتانی، زخم بند و کمان به کار میرد؛ سرزخم‌ها را با نوار یا بخیه هم می‌آوردند. او قسمتهای گوناگون بدن را به طوری وصف میکند که میتوانیم به بینیم هنوز در حال درست کردن واژه‌های این علم است، ولی کشفهای شگفت‌آوری کرده است. او مغز سرو پیچ و تابهای آن را شناخته، او میداند که مغز سر و مغز تیره دستگاه پی را در اختیار دارد، و به گمان چیزهایی درباره‌ی کار هر بخش مغز سردریافته است. او میداند که دل تلمبه مانند است، او نبض را میگیرد و تقریباً گردش خون را کشف کرده است.

در همین حال، بی آنکه مردمان با فرهنگ بدانند، یک سامی نیمه صحراگرد نادان در کانه‌های مصری در سینا اختراعی کرد که نوید بیکران برای آینده در بر داشت. چون بسیار نادان بود برای این که بتواند خط درهم و پیچیده‌ی نقشی مصری را بیاموزد، ولی میدانست که آنها يك الفبای همخوانی برای تکمیل نشانهای هجائی و واژه‌نگاری به کار میبردند، در شگفت بود که چرا هیچ کس سادگی زیبای يك خط تماماً الفبائی را دریافته است. او به چند نشان مصری معمولی نامی به زبان کنعانی بومی خود داد و نخستین صدای همخوانی را ارزش واجی آن قرارداد. او چند جمله‌ی کوتاه در گویش کنعانی خود روی صخره‌های سینا کند و الفبای همخوانی به کار افتاد.

در هزاره‌ی سوم در جلگه‌های پهناور روسیه‌ی جنوبی گروهی از «شمالیها» میزیستند که به يك زبان هند و اروپائی ساده و نا پرورده سخن میگفتند. بر سر هر تیره‌ای شاهی بود که از خانواده‌ی بغزاد برگزیده میشد، و انجمنی از پیران او را یاری میکردند، اگر چه تصمیمهای مهم - جنگ، صلح، و گزینش فرمانروای نو - با فریاد و آفرین جنگجویان زیناوند آگهی میشد. با آنکه تا اندازه‌ای زمین را کشت میکردند، اصولاً نیمه صحرا گرد بودند، و خوشی و شادمانی آنها در جنگ

بود. با اسبهایشان میتوانستند در دستبردها آزادانه حرکت کنند و خانواده‌هایشان را در نیاکان « چهارچرخه‌ی سرپوشیده » میبردند. آنها در اردوگاههایی که چهار کنار آنها را برآمدگی خاك گرفته بود، نه در روستاهای باز، ماندگاری شدند؛ و يك فن بسیار پرورش یافته و هنر بلند پایه‌ای بویژه برای ساختن سلاحهای جنگ به کار می‌بستند.

پیش از پایان این هزاره، این مردمان بسوی غرب و جنوب و شرق به راه افتادند. در حالی که اکیها به یونان در آمدند، آریاهای دیگر بسوی ایتالی در راه بودند، و يك فرهنگ فلزی درخشانی در بحارستان و بوهم پدید آمد. آسیای کهن زیر تاخت و تاز رفت و دولتهای جداجدای گذشته کم کم در يك شاهنشاهی زورمند ختی به یکدیگر پیوستند. هیچ يك از پادشاهان ختی نام هند و اروپائی نداشت، که خود گواه بیزبانی ست به آمیخته شدن تازه رسیده‌ها با عنصرهای کهن که زبان بومیشان در آیین مقدس دینی نگاهداری شد. با سازگار کردن خط میخی با زبانان، زبان آنها نخستین زبان هند و اروپائی بود که نوشته شد. متانی به دست فرمانروایانی از طبقه‌ی بالا با نامهای هند و ایرانی گرفته شد، گرچه زبان محلی زیردستان خود را پذیرفتند؛ آنها بغان هند و ایرانی را چون میترا (مهر)، وارونا، ایندرا، و جنابه (جفت) ناساتیا را پرستش میکردند. نقشهای قبرهای مصری نشان میدهد که آنها از نژاد پاك شمالی هستند که فرزندان آنها کردهای شمالی نژاد ایرانی زبان مانده‌اند. هندوایرانیهای دیگر به سوریه و کنعان راه یافتند و همچو شاهان کوچک بر شهرهایی که کتاب مقدس ما آنها را بنام ساخته، فرمانروائی میکردند. فرزندان حورابی جای خود را به کاشیها دادند که شاید به يك زبان قفقازی سخن میگفتند، گرچه نامهای مردم و بغان آنها يك عنصر آریائی را نشان میدهد. بزودی آنها اکدی بومی را برای خود گزیدند و با آن فرهنگ بابلی را پذیرفتند؛ تنها چیز نوی که آوردند دستگاہ فرمانروائی و اگذار کردن سرزمین به زیردستان از طرف شاه با فرمان آزاد گذاشتن از خدمت بود که بر روی دستگاہ کهن تر مانوری (مانند دارندهی سرزمین در آن) نهاده شد.

در میان هو کسوس ها که شاهنشاهی بزرگی در سوریه بنیاد گذاشتند و سالها مصر را در دست داشتند، عنصرهای آریائی پیدا شده است. کوشش برای بیرون راندن آنها خاندان هژدهم را به آسیا و به برقرار کردن يك شاهنشاهی کشانید. به عنصرهای اصلی مدیترانه‌ای و سامی، در سوریه هم اکنون عنصرهای بسیاری از نیل و فرات افزوده شده بود؛ نفوذ فرهنگی مصر اکنون بسیار نیرومندتر شد. با گشودن سوریه شمالی به دست ختی‌ها عنصرهای اناتولی نیز درآمدند؛ ولی اکدی بابل همچو زبان جهانی سیاست و بازرگانی در سراسر شرق نزدیک به کار می‌رفت. شهر یگیری و فرهنگ جنبه‌ی جهانی به خود گرفته بود.

راه برای اخناتون که از يك خداوند مهربان‌تر شده میداد که سرپرستی پدرانهاش همه‌ی مردمان را در بر می‌گیرد، و برای یگانه پرستی سختگیر او آماده شد. اندیشه و فکر، همه روان و در دگرگونی بود. هنرمندان با هوش و خوش طبع رهائی از پابندهای هنرهای قراردادی را فریاد خوش آمد زدند، و کارهای هنری بسا نیرو و زیبایی برجسته پدید آوردند؛ هنرمندان میانه کار چیزهای سرسری نامیزان «پسند روز» درست می‌کردند.

اخناتون که در خوابهای با شکوه يك دین جهانی فرورفته بود، شاهنشاهی را رها کرد که از هم پاشیده شود. زیر نفوذ پرستاران خودخواه دین امون، به دست پسرک توت‌انخ‌امون کیشهای کهن از نو برقرار شد و آموزش مهر گستر آب «کج دین» را نا درست و زیان بخش خواندند، ولی شاهنشاهی مصر در سوریه از دست رفت. ستی و رامسس دوم از خاندان بعدی قسمتی از آنچه را که از دست رفته بود باز ستدند، ولی جنگ با ختی‌ها با بخش شدن سوریه میان دو رقیب پایان یافت. حتی تکه‌ی کوچکی که تا این زمان نگاهداری شده بود بزودی از دست رفت، و مصر دیگر چون يك نیروی تراز اول به شمار نمی‌آمد. سرزمین مصر روزافزون به دست پرستاران افتاد تا سرانجام پادشاهی را به دست گرفتند و مصر را به صورت يك کشور خدا شاهی در آوردند.

مردمان تازه‌ای بار دیگر روی صحنه پدید آمدند. از بیابان عربستان شمالی

آرامیها آمدند که در سراسر مرز میان کنعان و بابل ماندگار شدند. آنها عموماً به سخن گفتن آرامی ادامه دادند؛ ولی يك دسته از ایشان - عبریها - «لوتر کنعان» را آموختند. نخست عبریها به شمار بسیاری تیره‌های كوچك جنگنده بخش شده بودند؛ ولی همین طور که آرام آرام شهرهای کنعانی را گرفتند چیزهایی از فرهنگ نزار کنعانی که از پس تاخت و تاز آنها باز مانده بود پذیرفتند. گرفتن فرهنگ مادی خوب بود ولی این که دین تنگ و بربری ولی نسبتاً پاك خودشان را با کیش فرزند و پوسیده‌ی نیروهای باروری سازگار نمودند چندان دلپذیر نبود.

فشار ازسوی مردمان تازه در اروپای مرکزی و جنوب شرقی دسته‌های تازه‌ی آریاها را به پیش میراند. دوریهای یونانیهای هند و اروپائی زبان کهنتر را بسوی جنوب میراندند؛ و شاهنشاهی پهناور میکنی را که بستگیهای مینوسی را با مصر نو کرده بود از هم می‌پاشیدند. آخرین بازماندگان مینوسی از میان رفتند. اکیها به کرانه‌ی غربی آسیای کهن فشرده شدند؛ و در آنجا به ختی‌ها و نیز به فریجیها، آریاهائی که از هلسپنت گذشته و سرزمینهای بلند درونی پر آب و پریشی مرکزی غربی را برگزیده بودند، برخوردند. اکیهای دیگر به قبرس رسیدند و نیمی از جزیره را در دست کوچ نشینان فنیقی یافتند. با يك کوشش بازپسین و نا امیدانه میکنیها شهر فریجی تروی را گرفتند که حماسه‌ی آن به نسلهای بعد برای کشور گشائیهای تازه در آسیا جان دمید؛ ولی این کوشش شاهنشاهی آنها را ویران کرد. دری آنها یونیها آمدند و از زنان اناتولی به همسری گرفتند. شاهنشاهی زورمند ختی در آشفتگی و هرج و مرج کشورهای كوچك ناپدید شد.

دسته‌های مردمان بیخانمان، چه مینوسی و چه آریائی، یکی شدند و موج آنها از روی دریا بازمیان سوریه به مصر سرازیر شد؛ و آنجا مرنبته و رامسس سوم زور آن را درهم شکستند. اکیها به میهن خود باز گشتند یاراه دریا بسوی قبرس پیش گرفتند؛ و سیلیکیها و ساردینی‌ها نام خود را به جزیره‌های غربی بردند؛ اتر و سکها برای ایتالیائیهای ساده‌ی ناپروورده يك فرهنگ شرقی پر ارزش آوردند که رم را بعدها

سخت زیر نفوذ خود قرار داد؛ وفیلیستین‌ها در فلسطین، سرزمینی که نام خود را به آن دادند، ماندگار شدند.

کنعانیها که میان فشار تازندگان از دریا و صحرا خرد شده بودند، آزادی خود را از دست دادند. زمان کوتاهی نیرو همه در دست فیلیستین‌ها بود؛ سپس فشار بیگانه و برانگیختن پیغمبران تیره‌های عبری را بیگانه کرد. پادشاهی شاول بدون کامیابی از میان رفت ولی داود این بیگانگی را نگاه داشت و برومند کرد و سلیمان آنرا گسترده و به صورت یک شاهنشاهی کوچکی در آورد که کارگزاری آن تقلیدی از شاهنشاهیهای بزرگتر بود، و پرستشگاه شاهانه‌اش نیز به همان اندازه بیگانه بود با مرگ او پادشاهی اش به دو بخش اسرائیل و یهودا جدا شد؛ اسرائیل بزرگتر بود و اغلب یهودا را زیر دست خود میداشت، در حالی که اورشلیم و پرستشگاه آن ویران بود.

دادوستدگران صیدونی به اژه تاخت و تاز کردند و کالا و واژه بایونانیان عقب مانده دادوستد نمودند. یک هدیه‌ی گرانبها تر نیز آوردند: الفبا، که یونانیان آن را بهتر کردند. چون الفبائی که به عاریه گرفتند نشانی برای نمایاندن واژه‌ها نداشت، یونانیها پاره‌ای از نشانهای همخوانی را که برای صداهائی بود که در زبانشان نداشتند بجای واژه‌های مهم هند و اروپائی گذاشتند. به نوبه‌ی خود الفبا به آسیای کهن برده شد؛ الفبای یونانی برای فریجیهای هندواروپائی دشواری نداشت ولی لیدیه‌ها و لیکیه‌ها و کاریها ناگزیر بودند که نشانهای نوی برای صداهای بومی خود در آورند. چون یونانیها نیروی دریائی باز یافتند، فنیقیها دریای اژه را رها کردند و یک پیشی جوئی برای دست یافتن به مدیترانه آغاز شد که در پایان آن فنیقیها آفریقای شمالی و اسپانی را در دست گرفتند.

سده‌های دراز آسور یک نیروی تراز دوم مانده بود و اغلب زیر دست بابل یا متانی بود. در فرودروی عمومی نزدیک به پایان هزاره‌ی دوم، آسور مرزهای خود را جلو برد. پس از دودوره‌ی سستی - که دومین آنها دست یهودیان را باز گذاشت

که پادشاهی داودی را برقرار کنند - آسور به صورت يك شاهنشاهی بزرگ جهانی در آمد. بابل زیر دست و باجگزار شد، سوریه زیر تاخت و تاز رفت، و بیهوی اسرائیل ناگزیر شد که سرفرو نهد. در جنگ با کشورهای مهمتر، چند لشکر کشتی کیفری بر ضد یار سوا و مادها چندان جلب توجه نکرد.

چند سالی خلدیه که در دوره کوتاهی چون نیروی بزرگ جهانی سر آمد بود جلوی آسوریها را گرفت. این دم آسایش و آراش فرصتی برای پرورش قابل ملاحظه ای در دین عبری دست داد. در بن، آن واکنش عنصر های بیابانی بر ضد شهر نشینی و فرهنگ بود. سخنان ایلیا و الیشع کار را به اصلاحات خونین بیهو کشانید، و از آن پس اسرائیل هیچ بغ ملی را مگر بیهو نشناخت. روش این اصلاح و نتیجه های ناپسندش نمیتوانست روانهای نازکتر را خشنود گرداند، و يك گروه ارجمند از پیغمبران بر ضد عنصر های کنعانی در کیش سخن سخت گفتند و با همان اندازه جوش و خروش بر ضد بیدادگری اجتماعی پر خاش نمودند. عاموس مردم را از سر نوشت شوم سختی آگاهی میداد، هوشع از مهربانی بیهو سخن میگفت، و لسی اشعیا بار دیگر از ویرانی پیشگوئی میکرد - که برای اسرائیل در واقع انجام گرفت. تاخت و تاز سناخریب چشمان اشعیا را باز کرد و از آن پس از حرمت اورشلیم، پرستشگاه بیهو، سخن میگفت. ولی یهودا يك قلمرو آسوری ماند.

بر خاستن آسور دوره نوینی در طرز فرمانروائی بر کشور های زیر دست پدید آورد. پیشینیان با کشور های باجگزار که در بهترین وضع زیر نظر يك «نمایندهی ماندگار» و چند سرباز اداره میشد خرسند بودند؛ آسور سرزمینهایی را که میگرفت به صورت استانهائی درمی آورد که کارگزاران آنها با نامه نویسی مرتب در تماس نزدیک با حکومت مرکزی بودند. شورشیان را به سرزمینهای دور دست میفرستادند و بهبود آیندهی آنها بسته به وفاداریشان به سروران تازهی خود بود؛ مردمان استانها در پرستش بغ ملی آشور و پادشاه یزدانی یک زبان شده بودند.

گرچه فرهنگ آسوری بنیادش بیشتر بر فرهنگ بابلی بود، ولی کاملاً جنبه‌ی

دستچین کردن داشت. در شهرهای بزرگ، چه پایتختهای پادشاهی چه شهرهایی که با فرمان آزاد بودند، یک زندگی گوناگون جور بجور پدید میآمد. فنیقیها و آرامیها از فرصتهای دادوستد یک شاهنشاهی پهناور کاملاً سودجویی میکردند و «سرهای اشتهار» را چون سکه به کار میزدند. کتابخانه های شاهی از نسخه های لوحهای بابلی باستانی انبوه بود، ولی سالنامه های شاهی کاری بود که تاریخ نویسان آسوری خود در آورده بودند. در کنار خط میخی، خط آرامی بالقیای آسانترش بیش از پیش به کار میرفت. پیشرفت علمی از کتابی در باره ی لعاب دادن پیداست، همچنین از نامه های ستاره شناسانی که در انتظار گرفتن ماه هنگام ماه پرو گرفتن خورشید هنگام ماه نو بودند، و نیز از یک دوره ی نوزده سالی ماههای در میان افزوده که گویا از زمان نبوکدنصر در کار بوده است. نقشهای برجسته ی آسوری نبردها، زندگی کاخ، و شکار را بسیار زنده نمودار میکردند و در کشیدن و باز نمودن جانداران، دیگران کمتر توانسته اند از نقشهای آسوری جلویبفتند.

بابل هنگام فرمانروائی کلدیان شورید، و آسور در برابر هم پیمانی کلدیان و مادبان افتاد. آنگاه چهار نیروی بزرگ جهانی فرمانروائی میکردند. مصر در زمان سایته ها، که به یاری سربازان مزدور یونانی و کاری فرمانروائی میکردند و گذاشته بودند یونانیان در ناوکراتیس شهر خودشان به میل خود زندگی کنند، جان نوینی یافت. لیدییه، جانشین فریجیه، که از زر پاکتولوس ثروتمند شده بود شهرهای کرانه ای یونانی را پست افکند. درهم آمیختن داد و ستد دریابار و خشکی دو جانبه سودمند بود، و باثروتی که این سان از مصر و دریای سیاه به دست می آمد یونانیان نخستین شکفتگی درخشان شهریگری و فرهنگ یونانی را پایه گذاشتند. نبوپولصر سازمان کارگزاری و روش سوداگری بابل را نو کرد بطوری که اصلاحات او تازمانی که خط میخی در کار بود بر آن کشور فرمانفرما بود. بابل به دست نبوکدنصر از نو ساخته شد و مهین شهر جهانی گشت. اورشلیم ویران شد و شورشیان را چنان که ارمیا و حزقیال پیشگوئی کرده بودند به تبعید فرستادند؛ یهودیگری به هست آمد. پیش از این، تغییرهای بسیار در خاندانها و مردمان فرمانروا پدید آمده بود،

وبی سراسر آن زمان يك وابستگی روشنی میان فرهنگها بود، و پرورش فرهنگی در هر بخش شرق نزدیک کم و بیش از يك الگو پیروی کرده بود. با آنکه شرق مکرر زیر تاخت و تاز بیگانگان رفته بود، ولی طبع و خاصیت خود را روی نوآمدگان نقش کرده بود. در چشم همزمانهایشان شاید مادیهای ایرانی فقط چهارمین شاهنشاهی بزرگ شرقی به نظر می آمدند، و یونانیهای کنجکاو شاید مانند پیشینیان مینوسی و میکنی خود فقط دانشجویان فرهنگهای باستانی شرقی به نظر می آمدند. ولی پیشآمدها بزودی نشان داد که با پیداشدن ایرانیان و یونانیان روی صحنه، شرق نزدیک به تاریخ نوین خود درآمده بود.

فصل دوم

خاستگاه‌های ایرانی

ایران پیش از تاریخ

دیری پیش از آنکه فلات بزرگ «ایران» خوانده شود، مردم انبوهی در آن زیست میکردند. از دوره‌ی یخبندان آخری، زمانی که مردمان دوره‌ی پسین سنگ ابزارهای درشت و ناپروورده‌ی چخماقی خود را در هوای آزاد بازمی گذاشتند، زیر طبقه‌های گل ولای ناز که‌های آبگینه‌ی کانی یافت شده است. نزدیک هزاره‌ی پنجم پیش از میلاد دهکده‌های کوچک بسیاری پناهگاه مردمان کشاورز صلح‌جو بود که حس زیبایسندی خود را با سفالهای چرخ‌ی نازک که با نقشهای بسیار زیبا و نازک کار زیور داده شده بود خرسند میکردند؛ نقشهای رسمی پرکار ولی زنده از گل و گیاه و جانوران بومی بیشتر دلبستگی به زیبایی نقش را نشان میدهند تا درست نمایاندن چیزها، و این الگوئی برای هنرهای آینده‌ی فلات شد. خانه‌های سوخته و دگرگون شدن شیوه‌ی سفال نشان جابجا شدن مردمان است.¹ تنها از ایلام نوشته و، بنا بر این تاریخ،² به‌ما رسیده، گرچه لوحهائی از میان فلات که عکس نگاری³

1 - Donald E. Mc Cown, « The Material Culture of Early Iran, » *JNES*, I (1942), 242 ff.

2 - George G. Cameron, *History of Early Iran* (1936).

3 - R. Ghirshman, « Une tablette proto-élamite du plateau iranien, » *RA*, XXXI (1934), 115 ff.

ایلامی روی آنها کنده شده نشان میدهد که در آنجا نیز همان زبانی روایی داشته که در شوش، مهمترین شهر ایلام، به آن سخن میگفتند.

برای آگاهی بیشتر در باره‌ی این مردمان پیشین به ویدیودات (وندیداد)، یا «داد ضد دیوان» برمیگردیم. اگرچه به صورتی که در اوستا دیده میشود ویدیودات کمی پیش از میلاد نوشته شده است، ولی هنوز جنبه‌های اصلی این فرهنگ پیش از تاریخ را نگاه داشته است.^۴ به نگاه نخست، یک جهان دلیذیری است که در آن مهتر خانمان را می‌بینیم که دارای گاو و گوسفند، علوفه، تازی، زن، فرزند، آتش، شیر، و همه چیز خوب است، با دانه، علف، و درختانی که هرگونه میوه‌ای بار میدهند. زمینهای خشک باقناتهای زیر زمینی آبیاری میشود، گله و رمه افزونی مییابد، و کود طبیعی فراوان است. ولی بدست آوردن این نعمتها کار سخت میخواست: تخم افشاندن و نهال کاشتن و ساختن راههای آب زیرزمینی سخت کار، جهانی بود که در آن جایی برای مرد تن‌پرور نبود.^۵

از چرم و پارچه‌های بافته برای پوشاک، از چادرهای نم‌دین، مانند آنهایی که هنوز در آسیای مرکزی یافت میشود، و از خانه‌های چوبین، مانند آنهایی که پشته‌های خاکسترشان در جلگه‌های اورمیه بازمانده است، میشنویم.^۶ میشود در باره‌ی بلند پایگی سگ، که در جاهای دیگر شرق پست و ناپاک شمرده میشد، ولی در فلات چون یک عضو گرامی خانواده با مسئولیتهای معین و پادشاهای فراخور با آن رفتار میشد، رجز خوانی کنیم.^۷ میشود خود را آماده کنیم که زمانی که زمستان پر برف دراز به پایان میرسد و پرندگان آغاز پرواز میکنند، درختان سبز میشوند، و آبهای جوشنده از کوه و تپه سرازیر میگردند، و بادهای زمین را خشک میکنند، باروستائیان شادی کنیم،^۸ ولی بکلی حالت و روحیه‌ی آنها را به غلط در خواهیم یافت.

4 - James Darmesteter, *The Zend-Avesta, Part I: The Vendidad* (2d ed., 1895); Fritz Wolff, *Avesta, die heiligen Bücher der Parsen, übersetzt auf der Grundlage von Chr. Bartholomae's Altiranischen Wörterbuch* (1910), pp. 317 ff.; cf. H. S. Nyberg, *Die Religionen des alten Iran* (1938), pp. 337 ff.

۵ - ویدیودات ۲۰۳ - ۲۳، ۶ - ۲۳، ۳۳ . ۷ - ویدیودات ۱۳ .

۶ - ویدیودات ۸ : ۲۵۰، ۱ . ۸ - ویدیودات ۸ : ۱۲، ۵ .

دینهای پیشین

از نظر جسمی، مردمان فلات از يك بخش نژاد مدیترانه‌ای بودند.^۹ از نظر فرهنگی، بویژه در طرز فکر دینی‌شان، بیشتر با مردمان آسیای مرکزی خویشی داشتند. نویسندگان یونانی درباره‌ی مردمان ساده‌ی ناپرورده که تا روزگار آنها در کنار کرانه‌ی جنوبی دریای سیاه بازمانده بودند چیزهایی نوشته‌اند؛ بویژه در طرز بیرون گذاشتن مردگان، همانندیهای شگفت‌آوری با رسم و آیین ویدیودات دارند.

برای نمونه، در میان مردم دربیکی، مردانی را که بیش از هفتاد سال داشتند می‌کشتند و خویشاوندانشان آنها را می‌خورند، و زنان پیرا خفه می‌کردند و به‌خاک می‌سپردند؛ مردان بدبختی را که پیش از هفتاد می‌مردند فقط در خاک می‌کردند. در میان کاسپی‌ها که نامشان را به دریائی که در گذشته گران خوانده میشد دادند،^{۱۰} آنهایی را که از هفتاد بیش داشتند با گرسنگی دادن میکشتمند. جسد‌ها را در بیابان می‌گذاشتند و زیر نظر می‌گرفتند. اگر جسد را کرکس میبرد آن مرده را خوشبخت‌ترین مردم می‌پنداشتند؛ اگر جانوران وحشی و سگ‌ها می‌بردند او را کمتر خوشبخت میدانستند؛ ولی بدبخت‌ترین مردمان آنها بودند که جسدشان دست نخورده میماند.^{۱۱} در بلخ، بیشتر بسوی شرق، رسمهایی به‌همین اندازه زشت و ناپسند تا زمان تاخت و تاز اسکندر ادامه داشت. بیماران و پیران را در حالی که هنوز زنده بودند پیش‌سگان می‌انداختند، و این سگ‌ها را در زبانشان «گماشتگان بخاک سپردن» میخواندند. توده‌های استخوان درون دیوارها گواه به رسمهای بخاک سپردن است که همین اندازه سخت و بیرحمانه بود.^{۱۲} برای دریافتن سبب این رسمها که وصف ترسناک ذره‌بذره‌ی آنها در ویدیودات آمده باید برگردیم و نوشته‌های دامنه‌دارتر جادویی سومریان را

9 - Henry Field, *Contributions to the Anthropology of Iran* (1939).

۱۰ - دریای کاسپی در هرودوت، دفتر ۱، ۲۰۲، و پس از آن و در دفتر ۴، ۴۰۰ یاد شده

است؛ ولی دیگر تاریخ‌نگار هلنیستی ذکر می‌کند که از آن به میان نمی‌آید.

۱۱ - سترابو، دفتر ۱۱، ۸؛ هرودوت، دفتر ۳، ۹۲-۹۳؛ دفتر ۷، ۶۷، ۸۶؛ پلین،

دفتر ۴، ۴۰۶.

۱۲ - اونیسیکریتوس، کرته‌ی ۵ (J)؛ سترابو، دفتر ۱۱، ۱۱۰، ۱۱۱.

بخوالیم، که آنها هم از آسیای مرکزی به بابل کوچ کرده بودند، یا شرح جدید آیین شمنی را بخوانیم که تا امروز در آن سرزمینها دیده میشود.

در کهن‌ترین صورت آیین مجوسی، در نظر آنها بغان حقیقی وجود نداشتند، فقط دسته‌های بیشماری دیوان بدکار بودند که پیوسته زندگانی روستائیان بیچاره را تهدید میکردند، و از تاختهای بدخواهانه و آزار رساننده‌ی آنها تنها بارسم و آیین روگردانی میشد جلوگیری کرد. میهن آنها در شمال بود که از آن سو نیز مردمان دشمن تهدید میکردند؛ پس از آنکه ایرانیها ایران را گرفتند شگفت‌آور نیست که ایندرا بخ توفان و تندر آریائی را در میان دیوها می‌یابیم.^{۱۳} بیشتر این دیوها مانند دیوهای بابلی بی‌نام بودند: « نابود شو، دیو دروج! نابود شو، دیو چهر! نابود شو، دیوزاده! نابود شو، دیو فرا داده! به ایاختر (شمال) نابود شو! » دیوان دیگر صورتهای گوناگون بیماری را مجسم میکنند: « ترا، بیماری، نفرین می‌گویم؛ ترا، مرگ، نفرین می‌گویم؛ ترا، تب، نفرین می‌گویم، » و همین‌سان رشته‌ی درازی نفرین می‌فرستند.^{۱۴} اگر پرستنده نامهای دیوان را بداند میتواند شمار بیشتری از آنها را بیرون براند؛^{۱۵} از میان آنها خطرناکترین شان « خشم »، « یا « مستی » است. یک دیو جلوی باران را میگیرد؛^{۱۶} دیوهایی هستند که موی سترده و ناخن گرفته‌ی مرد را که از روی بی‌احتیاطی ریخته‌باشد میربایند و از آنها شیش می‌پرورانند که دانه و رخت را بخورند.^{۱۷}

سر کرده‌ی همه‌ی دیوان انگره‌مینو (هریمن)، « مینوی بد » بی‌حد و سامان، آفریننده‌ی همه چیز بد و جانوران زهر آگین و گزند رساننده است؛ به این جهت مجوسان کشتن نمایندگان زمینی این روانهای بد را - مورچه، مار، خزندگان، وزغ، و پرنده‌گان - بایند آوردن سوراخشان یا ویران کردن لانه‌شان، ثواب بزرگی میدانستند.^{۱۸} نیز بوسیله‌ی افسونهای مجوسان، که بابوی خوش و شیارهای جادوئی

۱۳ - ویدیوات ۱۰: ۹: ۱۹: ۴۳ . ۱۶ - ویدیوات ۱۹: ۴۰ .

۱۴ - ویدیوات ۸: ۲۱: ۲۰: ۷ . ۱۷ - ویدیوات ۱۷: ۲: ۳ .

۱۵ - ویدیوات ۱۱: ۹۰ .

۱۸ - ویدیوات ۳: ۱۰: ۲۲: ۱۰: ۱۰: ۵: هرودوت، دفتر ۱، ۱۴۰ .

استوار میشد،^{۱۹} بود که مردمان از درد و بیماری و ناپاکی رهایی نمی یافتند.

باهمه نیرویی که اهریمن و دار و دسته‌ی دیوان داشتند، درزندگی هرروزه ترسناک‌ترین آنها «دروج نعش» بود که بیشتر داد ضد دیوان در باره‌ی اوست. همسایگان و دشمنان میتوانستند مرده را به خاک بسپرنند یا بسوزانند، ولی چنین طرز آسان بیرون گذاشتن مرده شایسته‌ی پیروان مجوسیان نبود. با همه احتیاط، پیدا بود که دروج نعش زنده‌ها را با فساد و ریمنی و پلیدی خود خواهد پوشانید.^{۲۰}

از آن دمی که نفس تن را ترك میگفت، نعش ناپاک بود، چون دروج نعش نزدیک آن درهوا در پرش بود که بازماندگان را گزند می‌رساند. تنها با نگاهداشتن سخت آیین دستور داده شده درامان بودند: مرده نباید خاک یا آب مقدس را پلید کند؛ نعش را باید بر بلندترین نقطه‌های زمین گذاشت و موی سر و پای آنرا با دقت به زمین بست تا سگان و گرگان آنرا بخورند. فقط زمانی که استخوانها از ماده‌های مرده و خطرناک پاک شد میتوان آنرا دراستودانی گرد آورد. استودان باید سوراخ داشته باشد تا مرده بتواند باز به خورشید نگاه کند.^{۲۱} این لکهای استودان در تمام نوشته‌های بعدی زردشتی رخنه کرده، و با انبوه روانهای بد کار پر آزار خواننده را افسرده و اندوهگین میسازد.^{۲۲}

تأثیر شکل سرزمین

بیشتر آریاها میهن خود را در جنوب روسیه ترك گفتند و بسوی جلگه‌های آسیای مرکزی روانه شدند؛ فقط سگهای نزدیک به ایرانی و چند آریائی واقعی در آنجا ماندند. گرگانها در کنار دامنه‌ی شمالی البرز و جلگه‌ی کرانه‌ی جنوبی

۱۹ - ویدیوات ۹: ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۹، ۲۴۰.

۲۰ - ویدیوات ۵: ۲۷. ۲۱ - ویدیوات ۶: ۴۵-۴۶، ۵۰، ۵۱.

۲۲ - هر دوت نشان میدهد که در زمان او پاره کردن نعش بدست پرند و سگ هنوز محدود به مجوسیان بود. يك پرستشگاه - شاید مجوسی - از نیمه‌ی اول هزاره‌ی اول، که کف و آستانه‌ها و دیوارهای تندیسهای کوچک بسیار و چیزهای نذر شده داشت، اخیراً در لرستان بدست دکتر اربك شمیت از زیر خاک بیرون آورده شد.

دریائی که نام خود را به آن دادند ماندگار شدند. این جلگه که کمی از سطح دریا پائین تر است و زیر بارانهای سیل آسا که در سال تا ۶۰ اینچ میرسد شسته میشود، هوایی نیمه استوائی دارد، ولی بیشه‌های انبوه دامنه‌های آن کنام شیر و ببر برای شکار است. ایرانیهای دیگر از فلات که گرداگرد آنرا کوه گرفته‌است بالا رفتند. بسوی غرب زاگروس و در شمال البرز سر برافراخته و بسوی شرق فلات پیوسته بلندتر میشود تا به بام جهان در هیمالایا میرسد، و یک رشته کوه کوتاه‌تر دریای جنوب را از فلات جدا میسازد. در این حلقه، رشته‌های کوچکتر بخشها را از هم جدا میکند. درجه‌ی اختلاف این بخشها با یکدیگر فقط طرز تر کیب عنصرهای مشترک آنها - کوه، بیابان، و باریکه‌های زمین حاصلخیز - است.

در مرکز، بیابانهای بزرگ بود که گذشتن از میان آنها دشوار بود، و در بخشهایی دریاچه‌های نمک و در بخشهای دیگر خاک شوروی قهوه‌ای و سرخ فام آنرا پوشانیده بود. کوهها هم به همین اندازه خشک بود و عموماً بی درخت و حتی بی بوته بود. میان کوه و بیابان خاک خوب بود که تنها به آب نیاز داشت - ولی آب یک گنج پربها و کمیابی بود. اگر کوهها جلوی دشمنان احتمالی را می بستند، همچنین جلوی باران را می گرفتند؛ تنها از میان گذرهایی مانند گذر میان رشت و قزوین چندپاره ابری میتوانست رخنه کند. اینجا ریزش باران میشود به هشت اینچ برسد؛ جاهای دیگر، مانند اصفهان، به چهار اینچ یا کمتر میرسد. هیچ جا این ریزش باران برای رساندن حاصل کفایت نمیکرد، ولی خوشبختانه برفهایی که آب میشود از همین کوههای مانع سرازیر میگردد.

بیشتر سال خورشید با گرمای سوزان در یک آسمان بی ابر می تابید. نزدیک سپتامبر هوا کمی خنک میشد، نزدیک نوامبر شبها ناراحت کننده خنک بود. در پی بارانهای پائیزی میخ و برف و سرانجام برف کولا کهای سخت می آمد و از سر کوهها کم کم بسوی پائین میخزید تا آنکه به جلگه‌ها میرسید. آفتاب نیمروز هر وقت دیده میشد داغ بود و آنهایی را که از سرمای شب یخ کرده بودند گرم میکرد. نزدیک ژانویه گذرها پراز برف شده بود و روستاها که زیر برف پنهان شده بودند زمستان

از یکدیگر جدا میماندند. بهار برفها تقریباً بی‌خبر آب میشد. آب آنها در دامنه‌های برهنه سرازیر میشد و راههای باریک را ویران میساخت و بار دیگر روستاها را از هم جدا میکرد. بستر نهرها از آبهای غرنده پر میشد و هر قطره‌ی گرانبهادر جویهای آبیاری به کار میرفت تا آن که باز دیگر بسترها خشک میشد. از آن پس آب را در تپه‌هایی که به نظر خشک میرسید جستجو میکردند؛ برای این که مبادا آب گرانبها بخار شود و از دست برود آنرا از زیر زمین در قنات میبردند. این سان با صرف وقت و کار بسیار چند گز مربع دیگر از بیابان خشک را زیر کشت می‌آوردند.

این جستجوی جاویدان برای آب اثر همیشگی روی مغز ایرانیان گذاشت. در اوستای مقدس در سرود ستایش بانوانا هید که ایزد هزار نهر آب است، و در شعرهای بعد که شادی آب روان و باغ سروده شده، این موضوع پیوسته تکرار میشود. به چشم بیگانگان که از سرزمینهای خوشتری می‌آیند شاید رودخانه‌ها ناچیز، ردیف‌چنارها و سرو و صنوبرها تنگ، و باغ «فردوس» ناخوش بیاید؛ برای دریافت زیبایی آنها باید بیابان خشک، جلگه‌های برهنه، و قلعه‌های پربرف را در پیش چشم داشت.

کشورگشایی مردمان شمالی

باستانشناسی نخستین جایای مردمان شمالی را آن گاه نشان میدهد که می‌بینیم سفالهای نازک نقش‌دار مردمان پیشین جای خود را به سفال سیاه غم‌انگیزی داده که بهتر ساخته شده است. پیدا شدن مردمان شمالی را میتوان از روی استخوان سر آنها دانست. دسته‌های تازه پیوسته سرازیر میشوند. یک ساختمان بارودار بزرگ در دامغان ساخته شده؛ به آن ناگهان تاخت آورده و آنرا گرفته‌اند. جسد مردانی که از این دژ دفاع کرده‌اند با زنان و فرزندانشان در جایی که نابود شدند به دست کلونده پیدا شده است.^{۴۴}

پیشامدهای گشودن ایران، آمیخته با افسانه‌های آریائی، در کهن‌ترین

بخشهای یشتهها یافت میشود؛^{۴۴} در آنجا نخستین روایت تاریخ دست بدست رسیده ایرانی را میخوانیم که در غرب با آن بیشتر بوسیلهی حماسهی بزرگ و پرشکوه شاهنامهی سرایندهی بزرگ مسلمان فردوسی آشنا هستند.

داستان با گیومرت، «مردزنده»، آغاز میشود که نیای مردم آریائی بود.^{۴۵} پس از او هوشنگ، نخستین پادشاه خاندان پیشدادی می آید که از کوهی بسوی شرق به نام هره دیوان مازن و ورن را به زیر فرمان آورد.^{۴۶} این را عموماً یادبودی از زیر فرمان آوردن روان پرستان گرگان (مازندران بعدی) میدانند. بهر حال، میدانیم که در روزگار ایرانیان زدره کرته،^{۴۷} پایتخت گرگان، شاید برسر کوهی بود که کاوشهای قسمتی از آن نشان داده است ایرانیان در آنجا روی خانه های دوره های کهن تر مکرر نشیمن کرده بودند.^{۴۸}

در پی هوشنگ جم، شبان نیکو، پسر ویونگهان، می آید که نخستین بار شیرهی «هوم» مقدس را او فشرده.^{۴۹} در پادشاهی جم نه سرما بود نه گرما، نه پیری نه مرگ، چون او برای مردمان جاویدانی آورد. او نیز مردمان را از گرسنگی و تشنگی رهانید، به جانداران خوراکی یاد داد چه بخورند، و از خشک شدن گیاهان و درختان جلوگیری کرد. ولی گرچه در کوه مقدس هوگیری نزدیک دریای وروکش، بهشت ایرانی، میزیست او گناه کرد - زردشت بعدها گفت که گناه او دادن گوشت گاو و گوسفند به مردمان برای خوردن بود^{۵۰} - و جم بدست برادر بدکارش سپتیور به دو نیمه اره شد.^{۵۱} ولی برادر دیگرش تخمه اوروپه (تهمورت)

24 - James Darmesteter, *The Zend-Avesta*, Part II: *The Strôzahs, Yashts, and Nyâyish* (1883); Wolff, *Avesta*, pp. 153 ff.; H. Lommel, *Die Yâsh't's des Avesta* (1927).

۲۵ - یشت ۱۳ : ۸۷ .

۲۶ - یشت ۵ : ۲۱ و پس از آن ۹ : ۳ و پس از آن ۱۳ : ۱۳۷ : ۱۵۰ : ۷ و پس از آن :

۱۷ : ۲۴ و پس از آن ۱۹ : ۲۶ و پس از آن .

27 - Arr. *Anab.* iii. 23. 6; 25. 1; cf. Curt. vi. 5. 22.

28 - F. R. Wulsin, «Excavations at Tureng Tepe, near Asterabad,» *Supplement to the Bulletin of the American Institute of Persian Art and Archaeology*, II (1932), 2 ff.; M. I. Rostovtzeff, «The Sumerian Treasure of Astrabad,» *JEA*, VI (1920), 4 ff.

۲۹ - یسن ۹ : ۳ - ۴ .

۳۱ - یشت ۵ : ۲۵ و پس از آن ۹ : ۸ و پس از آن ۱۳ : ۱۳۰ : ۱۵۰ : ۱۵ و پس از

آن ۱۷ : ۲۸ و پس از آن ۱۹ : ۴۶ : یسن ۹ : ۵ و بدبودات ۲ : ۲ .

کامیابی یافت که سی سال روی زمین برمینوی بدکار اهرمن که به صورت اسبی در آمده بود سواری کند.^{۳۲}

آنگاه از دهاک، ازدهای سه سر، سه دهان، شش چشم، با هزار حس، دو دختر زیبای جم را بدر برد، و آنها را زن خود کرد؛ ازدها کشته شد و آن دو بانو بدست فریدون پسر اتمین، از ورن، که دیگر امن در دست آریاها بود، رهایی یافتند.^{۳۳} يك دلاوری دیگر از این فریدون قهرمان یاد شده، که چگونه به صورت کرکسی دریا نورد دانا پوروه را به هوا پرتاب کرد.^{۳۴}

کرشاسب، پسر سام، قهرمانی بود که کین مرگ برادرش اوروخش، داور و دادبخش، را با کشتن هیتاسپ که کشنده‌ی برادرش بود گرفت، و جسد هیتاسپ را در گردونه‌ی خود به خانه برد. کشتن دشمنان گوناگون از مردمان و عفریتان به او نسبت داده شده، چون گندرو زرین پاشنه که در دریای ورو کش میزیست، و چون مار دریائی زرد زهر آگین که بر پشت پهن او کرشاسب ندانسته خوراك خود را پخت.^{۳۵} هیتاسپ يك نام ایرانی درست دارد؛ شاید يك صحرا گرد دشمن، يك تورانی بود.

دشمن دیگری که یاد شده نیز تورانی است: افراسیاب، که از شکافگاهش در زمین بیرون آمد و از میان دریای ورو کش شنا کرد و بیهوده کوشید که فرچیر کیانی را که پادشاهی می بخشید به چنگ آورد. افراسیاب به دست یکی از زیردستان وفادار کیخسرو در بند افتاد و او را نزد خسرو آورد تا او را بکشد.^{۳۶}

این سان کاویان، پادشاهان محلی، به تاریخ دست بدست رسیده در آمدند. از

۳۲ - یشت ۱۵ : ۱۱ و پس از آن : ۱۹ : ۱۸ و پس از آن .

۳۳ - یشت ۵ : ۲۹ و پس از آن : ۹ : ۱۳ و پس از آن : ۱۳ : ۱۴ : ۱۴ : ۴۰ .

۱۵ : ۱۹ و پس از آن : ۱۷ : ۳۳ و پس از آن : ۱۹ : ۳۶ - ۳۷ .

۳۴ - یشت ۵ : ۶۱ .

۳۵ - یشت ۵ : ۳۷ و پس از آن : ۱۳ : ۶۱ : ۱۵ : ۲۷ : ۱۹ : ۳۸ و پس از آن : یسن

۱۰ : ۹ - ۱۱ : ویدودات ۱ : ۹ .

۳۶ - یشت ۹ : ۱۸ و پس از آن : ۱۹ : ۵۶ و پس از آن : یسن ۱۱ : ۷۰ .

هشت تن پادشاهان این خاندان،^{۳۷} آگاهی بیشتر تنها درباره‌ی بنیادگذار آن کی قباد، از پسرش کی کاوس، دارنده‌ی اسبان و شتران و دریای کشتی‌بر، و از کی خسرو که از چیچست دریای نمک (دریاچه‌ی اورمیه) برآمد و سرزمینهای آریائی را زیر فرمان آورد و قهرمان بزرگی شد، داریم.^{۳۸}

نخستین مادیان و پارسیان

مادیان و پارسیان نخستین بار در سالنامه‌های آسوری یاد شده‌اند و وقتی که در ۸۳۶ شلما نصر سوم از پادشاهان «پارسوا» غرب دریاچه‌ی اورمیه باج گرفت و به سرزمین «ماده» جنوب غربی آبهای آن رسید. از آن پس این دو مردم مکرر یاد شده‌اند. نزدیک ۸۲۰، شمش‌آداد پنجم آنها را در جایی که اکنون پارسواش خوانده می‌شود، بسوی جنوب، آن‌ور کرمانشاه کنونی یافت. در ۷۳۷ تگلات پیلصر سوم در پارسوای اصلی تاخت و تاز کرد و از سرکردگان مادی باج دریافت داشت، بسوی شرق تا کوه بیکنی، «کوه لاجورد»، نامی که او دماوند شاهانه را از کبود ژرف قله‌ی پر برفش میخواند. این دو گروه ایرانیها هنوز در گردش بودند. هر دره‌ای تیره‌ی خود را داشت که «شاه» ای بر آن از باروی کنگره‌داری بر بلندی فرمانروائی میکرد، که هر وقت در اثر تاخت و تازی ناگزیر میشد، به آسور باج میداد. بخشهایی از کشور ماد به صورت استانی درآمد بود، گرچه مرزهای آن در تغییر بود و هرگز به صورت مؤثری به آن سازمان نداده بودند. گذشته از تاخت و تازهایی که میشد، مادیهای دیگر و همه‌ی پارسیها استقلال کامل داشتند.

در سراسر تاریخ پیشین خود، ایرانیها بیش از هر چیز مردم گله‌داری بودند، گرچه از کشاورزی هم فروگذار نمیکردند. نوشته‌های زردشتی تقریباً همزمان، مردم را به واحدهای محلی چهارگانه بخش میکند، خانه (دمانه)، خاندان (ویس)،

۳۷ - یشت ۱۳: ۱۳۲، ۱۹: ۷۱؛ نیز نگاه کنید به A. Christensen, *Les Kayanides*

(۱۹۳۱).

۳۸ - یشت ۵: ۴۹ و پس از آن ۹: ۲۱ و پس از آن ۱۰: ۳۲ و پس از آن؛

۱۷: ۴۱ و پس از آن ۱۹: ۷۴ و پس از آن.

بخش (شوئیسره)، و سرزمین (دهیو).^{۴۹} از نظر اجتماعی آنها سه دسته هستند: خوئتمو، و رزنه، و ایریامن.^{۴۰} تنها دسته‌ی آخری طبقه‌ی فرمانروا هستند که به دسته‌های فرعی پرستار (اثره ون، آسرون)، آزاده‌ی گردونه ران (رئه اشتر، ارتشتار)، گله‌دار (واستریه فشوینت، و استریوش)، و پیشهور (هوئتمی، هوتوخش) بخش میشوند. به نظر می‌آید که طبقه‌های پست را از نژاد دیگری می‌شناختند، زیرا نام این طبقه «رنگ» (پیشتره) بود.^{۴۱}

یکی از شاهان محلی مادی، به نام دایائوکو، در ۷۱۵ دستگیر و به سوریه برده شد؛ او همان دیو کس است که در روایت بنیادگذار شاهنشاهی مادی شده است!^{۴۲} فرمانروای پس از او کیا کسارس اول است؛ او همان اوا کساتار است که در ۷۱۴ به سارگون باج پرداخت؛ در زمان سناخریب، در ۷۰۲، او خود به استان آسوری هرهر تاخت آورد. دسته‌های سپاهیان از پارسوا و انزن در ۶۸۱ در هلولینه با سناخریب زد و خورد کردند؛ فرض شده است که رهبر آنها همان اکمنس (هخامنش) بوده که پادشاهان بعدی او را نیای نام دهنده‌ی خود میدانستند که نام خود را به هم‌همی خاندان هخامنشی داده است.^{۴۳} پسرش تئیس پئیس (چشمیش) «شاه بزرگ»، شاه شهر انشن بود - نامی که شهر باستانی انزن به آن خوانده میشد، ولی جایش هنوز در

۴۹ - یسن ۳۱ : ۱۸ .

۴۰ - یسن ۳۲ : ۱ : ۳۳ : ۴ : نیز نگاه کنید به R.G. Kent, «Cattle-tending and

Agriculture in the Avesta, JAOS, XXXIX (1919), 332.

۴۱ - یسن ۱۹ : ۱۷ : نیز نگاه کنید به J.H. Moulton, *Early Zoroastrianism* (1913).

p. 117; Nyberg. *op. cit.*, pp. 56 ff.

۴۲ - هرودوت، دفتر ۹۶، ۱ و پس از آن؛ برای اشاره‌های پیش از این به مادیها و پارسبها

نگاه کنید به Olmstead, *History of Assyria* (1923) صفحه‌های ۱۱۷، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۷۸،

و پس از آن، ۲۳۱ و پس از آن، ۲۴۳ و پس از آن؛ نیز به کتاب نامبرده‌ی کمرون، صفحه‌های ۱۴۱

و پس از آن .

۴۳ - نوشته‌ی اریارامن؛ نگاه کنید به E. Herzfeld, *Archäologische Mitteilungen aus*

شماره‌ی ۱ (1938) *Iran*, II (1930), 118, and *Altpersische Inschriften* (1938)؛ استوانه‌ی کورش ۱ : ۲۱

و پس از آن، در R. W. Rogers, *Cuneiform Parallels to the Old Testament* (چاپ دوم،

۱۹۲۶) صفحه‌های ۳۸۰ و پس از آن؛ داریوش، بهستان، بند ۱؛ هرودوت، دفتر ۳ : ۷۵

دفتر ۱۱۰۷ .

همان شمال غربی شوش بر رودخانه‌ی کرخه بود که از دست ایلامیها بیرون رفته بود. پیداست که ایرانیها هنوز در راه خود بسوی جنوب بودند.

چشپش دو پسر داشت - اریا رامن و کورش اول. يك لوح زرین اریا رامن نشان میدهد که پارسی همان وقت به خط میخی نوشته میشده؛ اگر این فکر از آسور یا ایلام آمده بود بهر حال تقلید سرراستی از خط آنها نبود. نخستین بار در خط میخی واژه‌ها با يك میخ اریب از یکدیگر جدا شده بود. واژه نگارهایی برای شاه، بوم، دهیو، بغ، و خدای بزرگ اهورمزد به پیروی از روش (نه شکل) خط همسایه به کار میرفت. نشانهای دیگر يك الفبای خامی به دست میداد.

سه نشان برای «ا»، «ی»، و «و» سرمایه‌ی واژه‌های ایرانی را ساسانی نمایاند. بیست و دو نشان هجاهایی بودند که هر يك از آنها يك همخوان را پیش از «ا» نشان میداد؛ چهار نشان هر يك همخوانی را که پشتش «ی» بود، و هفت نشان هر يك همخوانی را که پشتش «و» بود می نمود. گاهی که این واژه‌ها تلفظ نمیشدند، این نشان‌ها فقط ارزش همخوانی داشتند.

دین ایرانیان

دین ایرانی^{۴۴} تا این زمان همان دین ساده‌ی آریائی طبیعت پرستی دیوها یا بغان حقیقی مانده بود. سرهمی بغان، آسمان بود که نامش دیائوش هم‌ریشه‌ی زئوس یونانی بود؛ و بیشتر او را «خداوند»، اهورا، یا «دانا»، مزدا، میخواندند. پس از چندی این جلوه‌های برترین نیرو در اهورمزد، «خداوند دانا»، یکی شد.^{۴۵} اریا رامن شاه گوید: این دهیو (سرزمین) ی پارس که من دارم، که اسبان و مردان خوب دارد، بغ بزرگ اهورمزد به من فرابرد. به خواست اهورمزد من شاه این دهیوام. اهورمزد مرا یاری دهد. « این سرمشق نوشته‌های پادشاهان آینده شد.

44 - C. Clemen, *Fontes historiae religionis Persicae* (1920).

45 - Cf. Olmstead, « Ahura Mazda in Assyrian, » *Oriental Studies in Honour of Dasturji Saheb Cursetji Erachji Pavry* (1934), pp. 366 ff.

پس از آسمان همه - فراگیر، میترا (مهر) بود که ازدیری او را ایرانیان دیگر درمتانی و آریاهای دیگر درهند پرستش میکردند. مانند همه‌ی ایزد های دیگر ایرانی او بخ هوای آزاد بود. در یکی از جلوه‌های بیشمارش او خود خورشید بود، در مثل امروزی «دوست تنگدستان»، آن سان خوش آیند پس از شبهای سرد زمستان، و آن سان ترسناک در تابستان که رستمیها همه میسوخت. گزارشهای دیگر او را با آسمان شب پیوست میدهد. جای دیگر، او نخست بغان، «اوشه» (سپیده‌ی بامداد)، بود که پیش از خورشید تیزاسب جاوید بر سر کوه البرز میشتافت؛ پس او بود که نخست بر بلندبهای زرین زیبا میشد و از آنجا بر همه سرزمینهای نیرومند آریائی که آرامش و بهبود خود را از او داشتند فرو می‌نگریست.

بر این زمینهای آریائی مهر همچو خداوند چرا گاههای پهناور فرمانروایی میکرد. او بود که ستونهای خانه‌ی بلند ساخته را نگاهداری میکرد و چهار چوبه‌ی در را استوار میساخت. از خانه‌ای که خشنود بود به آن رمه‌ی گاو و گوسفند و فرزندان پسر، زنان زیبا و گردونه، و بالشهای خوب گسترده می‌بخشید. برای مردم خود او ایزد دادگری بود و وقتی نام او را چون يك واژه‌ی عادی به کار میبردند به معنای «پیمان» بود که او نگاهبان و سرپرست بانجام رسانیدن آن بود. او را نمیشد فریب داد چون هزارگوش و ده‌هزار چشم او همیشه نگران بودند که پیمان شکن را بیابند. بیچاره‌ای که حقش را ربوده بودند بادستهای بر آورده او را میخواند؛ اگر فریاد او بلند بود یا آهسته چیزی میگفت از روی همه‌ی زمین میگذشت و به آسمان بر میخواست، آنجا که مهر آرامی شنید و بز هکار را به سزایی، مانند خوره، میرسانید.^{۴۶} برای پرستش او به پرستار نیاز نبود؛ بزرگتر خانه مهر را با برات و نذر «زور» و نوشابه‌ی هوم (نوش به معنای «دور کننده‌ی مرگ») در میخواند. قسمتی از آیین پرستش مهر قربانی کردن شبانه‌ی گاوی بود،^{۴۷} چون مهر همان اندازه که برای آفریده‌های خود نیک بود میتواند بد باشد. این گونه قربانیهای جانداران تا روزگار هخامنشیان انجام داده میشد. روز سال نو اسبهای نسایی در راه او قربانی

میشد، که نماینده‌ی اسبان سفید مقدس گردونه‌ی خورشیدی او بود. ۴۸ سالی يك بار در جشن مهرگان فرمانروای هخامنشی ناچار بود با «هوم» سکر آور مست شود و رقص «پارسیانه» کند، که آن بازمانده‌ای از رقص جنگی روزگار پیشین بود. ۴۹ ولی همچو بنگ جنگ بود که مهر را آریاهایی که هنوز نارام و سرکش بودند با شور و گیرندگی زنده در صحنه‌ی دیدنی درمیخواندند. آنها با زور فلوات را به چنگ آورده بودند و بایستی با زور از آن در برابر بومیان دفاع کنند. در سرود ستایش مهر می‌بینیم که گله‌داران صلح‌جو با تیرهای پُران با پرعقاب که از کمانهای خوب-خمیده افکنده شده، با نیزه‌های تیز بلند دسته و با فلاخن، و با کاردها و گرزهای نوع مدیترانه ناخت می‌آوردند. از اینها خطرناکتر افسون‌هایی بود که پیروان مجوسیان بر ضد آنها می‌فرستادند. می‌بینیم که تن‌ها شکافته، استخوانها خرد شده، روستاها ویران گشته، و گاو و گوسفند در بند افتاده در کنار گردونه‌ی پیروزمند به دره‌های تنگ ژرف مانند نگاه دشمنان مهر کشیده میشوند. دنباله‌ی سرود را میخوانیم که مهتران سر زمین آنگاه که آماده‌ی براه افتادن بر ضد دشمن خونخوار میشوند و برای نبرد در مرز زمینهای ستیزنده صف آرای می‌کنند مهر را درمیخوانند. سواران مهر را میخوانند و رانندگان برای اسبان گردونه‌های خود نیرو می‌خواهند، چون مانند همه‌ی بزرگان پیشین آریائی آنها هنوز از روی گردونه‌ها می‌جنگند. از نشیم خود بر فراز کوه بلند درخشان پرده، مهر فریاد آنرا برای یاری میشوند. چون بدکار نزدیک میشود، مهر با گامهای تند زود چهاراسب درخشان را به گردونه‌ی خورشیدی زرین خود می‌بندد؛ این اسبها همه یکرنگ سفیداند با نعلهای زرین و سیمین، و جاودان‌اند چون خوراک آنها مینویست (مینو خوال). در برابر سلاحهای دیو پرستان، مهر به دو پهلوی گردونه‌اش هزار کمان خوش ساخت، هزار تیر دسته-شاخی زرین بیکان بسته که پره‌های کرکشان هم دشمن را می‌شکافد و هم پلید می‌سازد،

۴۸ - برای اشاره به مهر که نادرست دریافت شده نگاه کنید به هرودوت، دفتر ۱۳۱۱؛

درباره‌ی اسبان سفید مقدس نگاه کنید به هرودوت، دفتر ۱۸۹؛ نیز به دفتر ۱۰۶، ۳؛ دفتر ۷،

۴۰؛ دفتر ۲۰۰۹؛ سترابو، دفتر ۱۳۰۱۱؛ ۷-۸؛ ۱۴؛ ۹.

هزار نیزه‌ی تیز، هزار چکش دو تیغه‌ی پولادین، هزار کارد دو تیغه، هزار گدرک آهنین برای پرتاب کردن، و یک گرز بزرگ ریخته از فلز زرد، صد پستانه و صد دهره. اینها به خواست خود از میان آسمان بر سر دیوان و پیروان آنها فرو می‌پزند. مهر در گردونه‌ی خود ایستاده، نازیانه و گرز خود را میگرداند و تاب میدهد، و با کلاه خود سیمین و زره زرین بسوی دشمن فرو می‌جهد، و با نیروی برتر خود سلاح و نفرین دروغ‌زنان را بر ضد فروشکوه خود دور میزند.^{۵۰} او تنها نمی‌رود. به راست او سروش، «فرمانبرداری» (به باجگزاری و سر باز گیری)، زیبا، نیرومند، با گرز توانای دیگری میتازد.^{۵۱} به پیش رشن بلند سترگ، «راست‌ترین راست»، ایزد «ور» (برهان، آزمون) می‌رود.^{۵۲} گردا گرد او آبها و علفها و فروهرها، روانهای نیاکان مرده، هستند.^{۵۳} در پیش او بگ پیروزی، و رثرغنه (بهرام)، به صورت گرازی تیز-دندان و تیز آره، با اندامهای آهنین میتازد؛ همراه با بغبانوی دلیری، او در پی دشمن گریزان و با چهره‌ی گریان می‌رود تا مهره‌ی پشت او را که به مهر دروغ زده، ستون زندگانی و سرچشمه‌ی نیروی جان او را بگیرد، تا اندامهای او را پاره پاره کند و استخوانها و مو و مغز سر و خون او را با خاک درآمیزد.^{۵۴}

ولی بهرام جلوه‌های دیگر نیز داشت: او بگ باد، گاو زرین شاخ، اسب زرین گوش، اشتر، غراب، میش وحشی، و بز نر بود؛ یا به چهره‌ی جوان یامرد رسیده و پخته‌ای پدید می‌آمد. نه تنها به آریاها پیروزی میداد و «روان گاو» مقدس را می‌پایید، بلکه به مردان نیروی مردی و تندرستی می‌بخشید.^{۵۵} چون به صورت گاو نر یا باد پدید می‌آمد حق دادن و ستاندن فرچیرشاهی (خورنه) بابهرام بود،

۵۰ - یشت ۱۰، کهن‌ترین این سرودها؛ نیز نگاه کنید به: Nyberg, *op. cit.*, pp. 52 ff.;

F. Cumont, *Les Mystères de Mithra* (3d ed., 1913).

۵۱ - یشت ۱۰: ۴۱، ۵۲، ۱۰۰؛ یشت ۱۱، یسن ۵۷، و ویدیهات ۱۸ هم دیرتر

نوشته شده است.

۵۲ - یشت ۱۰: ۷۹، ۸۱، ۱۰۰، ۱۲۶؛ یشت ۱۲ از دیرترین یشتهاست.

۵۳ - یشت ۱۰: ۱۰؛ یشت دیرتر ۱۳ صورتی از فروهرهای نامی را میدهد.

۵۴ - یشت ۱۰: ۷۰ و پس از آن ۸۰، ۱۲۷، ۱۴، ۱۵.

۵۵ - یشت ۱۴.

گرچه مهرگاهی در این کار دست اندازی میکرد.^{۵۶} این فر شاهی انگاره‌ای بود که بر فکر سیاسی در همه‌ی نظریه‌های سیاسی آینده فرمانروایی داشت.^{۵۷}

در میان طبیعت پرستان آریائی بغان دیگری بودند که گاهی چشم‌مان به آنها میخورد. یکی از گرمی‌ترین آنها تیشتر، ستاره‌ی سفید درخشان تیر، خوانند و سرور ستارگان است که در آسمان صاف فلات درخشان می‌تابد. چون سال نزدیک به پایان میرسید، همه چشم براه بر آمدن آن بودند، از اندرزگران پیرمیان مردم تاجانوران وحشی کوهها و جانداران اهلی جلگه‌ها، و همه میخواستند بدانند: «آیا سال خوبی برای آریاها می‌آورد؟» او دیر میکرد، و آنها در نومیدی می‌پرسیدند: «کی تیشتر باشکوه درخشان برای ما بر خواهد خاست؟ کی چشمه‌های آب، برومند تر از اسبان، از نو سرازیر میشود؟» تیشتر خود پدید می‌آمد. او نیز میپرسید: «آیا زمینهای آریائی سال خوبی خواهند داشت؟» چون دشواریهای در راه بود. «هفت ستاره» در برابر جادوگر شمال که با پرتاب کردن ستاره‌های میکوشید از پیشرفت تیشتر جلوگیری کند بایستی مراقب باشد. و نند، رهبر سپاه ستارگان جنوب، بایستی او را از نیازمندی و دشمن بیاید.^{۵۸} ده شب تیشتر چون جوان یانزده ساله‌ی زیبا پدید می‌آمد و به مردمان فرزندان پسر میداد. ده شب دیگر چون گاو زرین شاخ بود و گاو و گوسفند افزونی میگرفت. ده شب سوم شکل اسب سفید زرین گوش به خود میگرفت. آنگاه به دریای و روکش فرو میشد و در آنجا بغ خشکسالی به صورت اسب سیاه اپئوشه (پوش) با او روبرو میشد. سه روز و سه شب می‌جنگیدند و تیشتر شکست میخورد. آنگاه تیشتر که با قربانیهای پرستندگانش از نو جان گرفته بود بار دیگر به میدان می‌آمد، و تانیمر روز روز نخست «خشکسالی» ناچار میشد بگریزد. آنگاه دریا آغاز جوشیدن میکرد و میغ جزیره‌ی میان آنرا

۵۶ - یشت ۱۰: ۱۶، ۶۲، ۶۷، ۱۰۸، ۱۴۱.

۵۷ - یشت ۱۴: ۲، ۷؛ وید یودات ۱۹: ۱۷؛ نیز نگاه کنید به یشت دیر ۱۹: ۹ و

یس از آن (با نام آنهایی که فر بر آنها فرود آمد)، داستان کورش که نقل شده در Dinon Pers., Frag. 7 (Athen. xiv. 633 D-E) و کارنامک ۳، برای نظریه‌ی دیرتر.

۵۸ - یشت دیر ۲۰.

می پوشانید. میغها به هم برمی آمدند و ابرها برمیخاستند و باد آنها را به جنوب میراند. اپام نیات، «فرزند آبها» و خوانند مادینگان، برقی که بر ابرها برده میشود،^{۵۹} آبهای تندرستی بخش را به کشور های گوناگون زمین می گماشت. اگر مردمان آریائی چنان که باید برای تیشتر «زور» بریزند و گاو و گوسفند همه از يك رنگ قربانی کنند، هرگز بلا و بیماری و دشمن با گردونه ها و درفش برافراشته اش به سرزمینهای مردمان آریائی نخواهد تاخت.^{۶۰}

در روزگار هخامنشیان، يك بغنانوی باستانی دیگر، اناهید، برخی از این کارها را از بغان دیگر ربوده بود. ناهید از فراز کوههایش آنها را روان میگرد که دشت و بیابانرا به صورت کشتزار و باغ میوه درمی آورد.^{۶۱} چون ناهید پاك بود، رودخانه های او نیز باید چنین باشند و نباید حتی با شستن دست آلوده شوند.^{۶۲} ایزدان دیگر آب نیز بازماندند تا همسران اهورا شوند.^{۶۳}

باز هم بغان دیگر طبیعت بودند. «ماه» تابان با پرشدنش گیاهان و درختان سبز را بر زمین میرویانید و «زمین» خود ایزد توانای دیگری بود.^{۶۴} ماه درخود تخمه‌ی «گاونر»^{۶۵} را نگاه میداشت و «گاو ماده» را نیز گرامی میداشتند.^{۶۶} «ویو» (هوا)، «باد» که در تابستان از کوهها میوزید که دشت را ترو تازه کند، ولی در زمستان سرد و سخت و سوزدار بود، نیز گرامی بود.^{۶۷} «آذر»، آتشی که قربانیها را نزد بغان می برد، خود ایزد بزرگی بود،^{۶۸} و هر جا آدریانها برای پرستش او دیده میشد. او شایسته‌ی هر گونه گرامی داشتن بود چون در زمستان که سوخت کمیاب و گران بود به او سخت نیازمند بودند. «هوم»، نوشابه‌ی مستی آور مقدس

۵۹ - یشت ۵ : ۷۲ : ۸ : ۳۴ : ۱۳ : ۹۵ : ۱۹ : ۵۱ .

۶۰ - یشت ۸ : نیز نگاه کنید به داریوش، نوشته‌ی تخت جمشید (د) : «به این دهبومیایاد

نه سپاه دشمن، نه سال بد، نه دروغ.»

۶۱ - یشت ۵ .

۶۰ - یشت ۷ .

۶۲ - هرودوت، دفتر ۱ : ۱۳۸ .

۶۱ - یشت ۹ .

۶۳ - یسن ۳۸ .

۶۲ - یشت ۱۵ .

۶۴ - یشت دیر ۱۹ .

۶۳ - یسن ۳۶ : هرودوت، دفتر ۳ : ۱۶۰ .

که « مرگ را دور میراند »، در آیین آریائی پایه ی بلندی داشت.^{۶۹} « زور » (نذر آبتگین) و سرود بغان زیر جهانی را به آشتی می آورد.^{۷۰}

بجز برای آتش مقدس، ایرانیان نیازی به پرستشگاه و آدریان حس نمی کردند. از این گذشته، آنها میتوانستند در مغز خود هستیهای یزدانی را جدا از هر گونه نماد مانند تندیس، انگار کنند. قربانیهای نذر اهورا بر قله های برهنه ی کوهها، که فقط وقتی از برف پوشیده است زیبا است، نزدیک به آسمان عموماً بی ابر، برده میشد. باتاجی از مورد، پرستنده فدیه را به جای باز پاکی میبرد و آنجا ایزد را به نام درمیخه اند، فدیه را پاره پاره میکرد، و گوشتش را میجوشاند. پاره ها را بر فرشی از ناز کترین علفها، بیشتر بر ینجه، میچید؛ آنگاه محوسی سرودی در باره ی خاستگاه ایزدان میخواند.^{۷۱} سپس قربانی کننده گوشت را میبرد که هر چه میخواست با آن بکند. این است آنچه هرودوت همزمان آنها یاد کرده است.^{۷۲}

پرستاران کرپ و اوسیج، و همچنین از گویندگان منتر نام برده شده،^{۷۳} ولی بیشتر و بیشتر آیین کیش در دست محوسها می افتاد که پیروزی معمولی طبقه ی پرستاران کهن بر تاخت و تاز کنندگان نورسیده است. تا آن زمان محوسان یک تیره ی مادی جدا، کاملاً باز شناخته از بزرگان آریائی، مانده بودند.^{۷۴} اثر نباه کننده ی آنها بر کیش برتر و بهتر کهن آریائی در آینده ی دورتری نمودار شد.^{۷۵}

شاهنشاهی مادی

دسته های تازه ای از آسیای مرکزی، گیمیراها یا کیمیربها و اشگوزاها یا سکاهها، در پی عموراده های ایرانی خود به فلات آمدند و روپوش زیور اسپها و کارد

۶۹ - یسن ۴۲؛ نیز نگاه کنید به یسن ۳۲؛ ۱۴؛ ۴۸؛ ۱۰.

۷۰ - اسخیلوس، یارسیان ۲۱۹ - ۲۰.

۷۱ - بهتر دریشتها نموده شده، بویژه یشت ۱۳. ۷۲ - هرودوت، دفتر ۱۳۱-۱۳۲.

۷۳ - یسن ۴۱؛ نیز یسن ۴۷. ۷۴ - هرودوت، دفتر ۱۰۱-۱۰۱.

۷۵ - برای بهترین شرح دین آریائی پیش از زردشتی نگاه کنید به هرودوت، دفتر ۱۳۱-۱۳۱.

۷۶ - یسن از آن؛ برای جزئیات دیگر نگاه کنید به اسخیلوس، یارسیان؛ کسنوفون، پرورش کورش. چند اشاره در گاهها (سرود های) زردشت یافت میشود. بازمانده های دین آریائی را میتوان در اوستای دیرتر بسا کرد، بویژه دریشتها.

وسرگزرهای جنگی خود را در لرستان باز گذاشتند. سواران آسوری در پی اسبهای تازه به زمین پتوشری^{۷۶} بر لب کویر مرکزی نمک رسیدند، و شهر - خاوندانی را به نام شدزپرنه و اپرنه همراه خود بردند؛ در نام شدزپرنه همان چشمه فرنه (یونانی تسافرئس) اول را می‌شناسیم.

مهمتر از آنها خشتریمه بود که فرورتش (یونانی فرائورتس) نیز خوانده می‌شد، که به گفته‌ی هرودوت پنجاه و سه سال - در واقع از پیرامون ۶۷۵ تا ۶۵۳ - بر ماد فرمانروایی میکرد. او با کدخدایی روستای کارکاشی آغاز کرد، ولی پس از تاختن به چند خانوارنشین آسوری سرانجام یک اتحاد ضد آسوری از مادیها و کیمریها درست کرد.

از بارامن پسر چشمش می‌گویید که اهورمزد پارس خوب اسب و خوب مرد را به او داد؛ او دارد گشودن میهن آینده‌ی پارسی را که یونانیان آنرا به نام پرسیمس و امروز ما به نام فارس می‌شناسیم وصف میکند. به برادرش کورش او فقط عنوان پدرش را «شاه بزرگ شهر انشن» روا میدارد؛ خودش را که بر تراست به عنوان «شاه بزرگ، شاهنشاه، شاه پارس» میخواند. ولی برتری او کوتاه بود، چون مادیها به کشور او درآمدند و پارسیان به زیر فرمان آنها رفتند. لوح زرین ار بارامن شاید چون پرومای به پایتخت که هم آن زمان هنگمتانه (همدان، یونانی اکباتانه) بود برده شد.

این شهر بر آخرین دامنه‌های شرق کوه الووند (یونانی اورونتس) است،^{۷۸} و آن قله‌ای از سنگ سخت دانه دار است که بیش از دوازده هزار پا بالای سطح دریا سر بر آورده، و قسمتی از یک رشته کوه تقریباً گذر نا کردنی است که از شمال به جنوب کشیده شده، و تنها با گذر بلندی که به سرزمین گل ولای بابل راه میبرد شکافته میشود. در تابستان هوای آن دلپذیر است، چون همدان ۶۲۸۰ پا بلندتر از دریاست؛ الوند آفتاب پس از نیمروز را پنهان میکند و برفهای آب شده‌ی خود را در

۷۶ - یاتیسخوریس (سترابو، دفتر ۱۵، ۴: ۱).

۷۷ - هرودوت، دفتر ۱، ۱۰۲.

78 - Ctes. Pers. i, Epit. 13 (Diod. ii. 13. 7); Polyb. x. 27. 6.

جویهای کوچک بسشمار پایین میفرستد تا باغهای زیبا و میوه زارهای دلنشین زیر شهر و کشتزارهای بار آور جلگه های پهناور را آبیاری کند. دورتر در زمینهای سخت تر چراگاه گله های گوسفند و بز و اسبان نسایی نامبردار بود.^{۷۹} در زمستان که سرما به بیست درجه زیر صفر میرسد برف کولاک زوزه میکشد. برف دوسه پاروی زمین هموار می نشیند و گذرها به بلندی بیست پا از برف پر میشود. رفت و آمد با بیرون از همه سو بریده میشود. ولی هنگامتانه بر تنها راه نسبتاً آسان از غرب به فلات سوار بود و رونق و برومندی جانشین آن، همدان، گواه اهمیت پیوسته ی آن است.

از همدان جاده ی بزرگ شمال شرقی بسوی قزوین و از آنجا به شرق بسوی رگه، رغه (ری) میرفت که نام یک ماد دیگر از آن گرفته شده است. تهران، پایتخت ایران کنونی، جانشین حقیقی رغه هست، گرچه جای شهر باستانی کمی به جنوب آن است، جایی که بعدها راگس یونانیها وری سده های میانه شد.^{۸۰} ری به نوبه ی خود جانشین یک روستانشین پیش از تاریخ بود، زیر پناه یک صخره ی شرقی غربی جدا افتاده؛ رشته ی شرقی غربی بلند البرز که بیشتر به بلندی ده هزار پاست و در شرق ری در دماوند با قله ی بیست هزار پایی به اوج خود میرسد، جلوی باد های سرد شمالی را در زمستان میگرفت. البرز نیز جلوی باد های ابر آور را از شمال می بست، ولی به جبران آن آب برف را در نهر هایی که بر زمینهای شنزار به کویر نمک میرسد سرازیر میکرد. پشته های خاک کنار لبه های جلگه گواه بر این است که در این زمینها پیش از تاریخ و پس از آن مردمان نشیمن داشتند.

ری مانند همدان همیشه یک مرکز مهم راه بوده است. جاده ی دوم بسوی غرب از آنجا میرفت. از میان قزوین، بایک شاخه ی پهلویی به دریای گرگان، جاده ی

۷۹ - سالنامه ی نوینید، ستون دوم، ۱: ۳ (S. Smith, *Babylonian Historical Texts*)

، pp. 98 ff. [1924])؛ داریوش، بهستان، بند ۳۲؛ اسخیلوس، پارسیان، ۱۶؛ هرودوت، دفتر ۱،

۹۸، ۱۱۰، ۱۰۳؛ دفتر ۳، ۹۲، ۶۶؛ عزرا ۲: ۶؛ سترابو، دفتر ۱۱، ۱۳: ۷ - ۸؛ ۱۴:

۹؛ نیز Aristoph. *Achar.* 64, 613; *Equ.* 1089; *Vesp.* 1143

۸۰ - بهستان، بندهای ۳۲، ۳۶؛ یسن ۱۹: ۱۸؛ ویدبودات ۱: ۱۰؛ سترابو، دفتر

اصلی بسوی غرب از میان تبریز میگذشت و به جلگه های گرد دریاچهی اورمیه یا سرازیر از تنگ رواندوز به آسور میرسید. سرزمینی که از آن میگذشتند مادسوم بود که هنوز آنرا ماد اتروپاتن یا آذربایجان نمیخواندند؛ اینجاست که نزدیک به پایان سدهی هشتم به مادیان و پارسیان که آسوریان با آنها نخست آشنا شدند برمیخوریم. بزودی این سرزمین به عنوان زادگاه زردشت گرامی شد. نه بسیار دور از شرق ری، راه ازمیان دربندهای دریای گرگان بسوی شمال می پیچید و از زیر دماوند میگذشت؛ بار دینکر بسوی شرق می پیچید، ازمیان تیره های دیگر ایرانی میگذشت، و آنگاه از بلخ شمال شرقی بسوی آسیای مرکزی یا جنوب شرقی بسوی هند میرفت.

در این سه سرزمین ماد تیره های مادی ماندگار بودند - بوسی، پارتا کنی، ستر و خاتس، اریزانتی، و بودی - که به آنها تیره ی دینی غیر ایرانی محوسی افزوده شده بود.^{۸۱} این مادیها هنوز نیمه صحراگرد بودند. روی نقشهای آسوری آنها را باموی کوتاه که آنرا بانوار سرخی بسته اند، و باریش پیچیده و تابدار کوتاه نقش کرده اند؛ روی پیراهن یک نیم تنه ی پوست گوسفند در بردارند، که هنوز بهترین دوست رهسپاران در زمستان سخت فلات است، که نیز نیازمند به پای افزارهای بلند برای گذشتن ازمیان برف بود. سلاح آنها فقط نیزه ی بلند بود، و در پناه سپر های سبد-بافته ی چهار گوش می جنگیدند. با این نیمه صحراگردان، و به یاری پارسیان، فرورتنش دلیری داشت که به آسور تاخت آورد، و نتیجه ی آن شکست و کشته شدنش در نبرد بود (۶۵۳).^{۸۲}

پارس بار دیگر مستقل شد. دو سال دیگر (۶۵۱)، کورش اول با ایلام همدست شد و برای شمش شوم او کین بابلی که برضد برادرش آشور بنی اپال شاه آسور شوریده بود کمک فرستادند؛ نویسنده ی آسوری بجای پارس نام باستانی گوتی را

۸۱ - هرودوت، دفتر ۱، ۱۰۱.

۸۲ - هرودوت، دفتر ۱، ۱۰۲؛ نیز نگاه کنید به Olmstead, *History of Assyria*,

p. 636; Cameron, *op. cit.*, pp. 138 ff.

بدکار میبرد.^{۸۴} آنگاه يك پايور آسوری در اوروك گزارش میدهد که هوم‌بنی‌کش شاه ایلام بامر دمان زمین پارسوئش به زمین هدالو برگشته‌اند. یکی دیگر از تمریتو ایلامی ذکری میکند و از يك نامه‌ی دشمن نقل میکند: «مردان پارسوئش پیش نمیروند؛ زود آنها را بفرستید. ایلام و آسور از آن شماست!»^{۸۵} خبرهای ایلام که به آشوربنی‌ایال از طرف شاهیارش بیل‌ابنی در بابل فرستاده شده گرفتن زمین پارسوئش را دربر دارد.^{۸۴}

کمی پس از گرفتن ایلام و ویران کردن پایتختش شوش - چنان که آشوربنی-ایال به ما اطمینان میدهد - کورش پادشاه پارسوئش، از توانایی شاه آسور و فرمانروائیش بر ایلام شنیده و پسر بزرگش ارو کو را باباج به نینوه فرستاده که سر بنهد و خوانندی شاه آسور وزیردستی نسبت به او را بجوید.^{۸۵} ولی دلایلهای مهمتری برای فرستادن آنها بود.

کیا کسارس (اوخستره) جانشین پدرش فرورثش شده بود؛ فراخور او بود که کنیه‌ی بنج جنگ ورنرغنه (بهرام) را گرفته بود.^{۸۶} سپاه را اوروی طرح امروزین از نو سازمان داده و به نیزه‌دار، کماندار، و سوار بخش کرده بود. به نظر می‌آید که اوخستره بود که تن‌پوش و سلاحها را نیز تغییر داد. دو صورت بکلی مختلف روی پیکرهای کنده‌ی تخت جمشید مرتب نموده شده است. مادیها با پوشیدن لباسهای اصلی‌تر ایرانی باز شناخته میشوند. بر سرشان کلاه گردنمدی کج بالبه‌ی پهن آویزان روی گردن دارند. يك سدره‌ی چرمی تنگ آستین‌دراز که تا بالای زانو میرسد دربر کرده اند که يك کمر دوتا باسگک گرد آنرا نگاه میدارد؛ روی سدره‌هنگام آذین شاید جبه‌ای می‌انداختند. شلوار بلند چرمی و کفش بنددار با نوک برجسته

83 - Olmstead. *History of Assyria*, p. 442.

84 - Leroy Waterman, *Royal Correspondence of the Assyrian Empire*, II (1930), 166-67, 410 ff.

85 - E. Weidner, *Archiv für Orientforschung*, VII (1931), 1 ff.; R. C. Thompson, *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1932, p. 239; *Annals of Archaeology and Anthropology*, XX (1932-33), 86, 95.

86 - E. Herzfeld, *Archaeological History of Iran* (1935), p. 40.

نشان میدهد که پوشندگان آنها بسیاری از وقت خود را به سواری میگذرانند. یک ریش نوک نیز کوتاه، سیبیل، و موی دسته شده روی گردن همه پرتاب و پرچین بود، و گوشواره و گردن بند به زیور آنها می افزود. سلاح عمده‌ی تاخت همان نیزه از چوب سخت با نوک پرنگی لبه برگشته و ته فلزی بود؛ و بسیاری از جنگجویان نیز کمانی در کماندان پُرکار و بسیار نقش و ترکش پراز تیر همراه داشتند. تن پوش مادی با آنچه به نام تن پوش پارسی خوانده شده بسیار فرق دارد. تن پوش پارسی به کلاه نمدی خیاره‌دار، لباس بلند تامچ یا، و کفشهای کوتاه باز شناخته میشود.

باسازمان نوی که به سپاه مادی داده شد، تهدید به آسور بسیار سخت گشت. آشوربنی ایال مرد و جانشینان سست تر او دلیری نداشتند که با کمک کردن به آنها که اسما هم پیمان بودند مانند پارس نیروی خود را پراکننده کنند. جانشینان اریارهن و کورش باردیگر ناچار شدند که زیر دست او خستره بروند. یک باردیگر آسورها به عقب رانده شدند و مادیها گرد نینوه را گرفتند؛ ولی خبر رسید که سکاها از گذرهای میان کوهستان قفقاز و دریای قزوین سرازیر شده اند. او خستره از سر کرده‌ی آنها مادیس پسر پروتوتیس شکست خورد؛ و ناچار بیست و هشت سال باج پرداخت تا آن که رهبر مست آنها را در یک مهمانی کشت.^{۸۷}

نینوه در ۶۱۲ ویران شد. در میان ویرانه‌ها او خستره که آنگاه در بابل به نام شاه اومان ماندا شناخته میشد (از جهت زیر فرمان آوردن دسته‌های سکاها) با نبوپولصر صلح کرد. دوسال دیگر، باشکست دادن آشورا و بابلت در حران، او خستره آخرین ادعای ظاهری فرمانروایی آسوری را از میان برداشت و سراسر بین النهرین شمالی را زیر دست آورد.^{۸۸} چون راه جنوب در نتیجه‌ی هم پیمانی با کلدیها که

۸۷ هرودوت، دفتر ۱، ۱۰۳، ۱۰۴ و پس از آن. اینجا هرودوت ادعا میکند که سکاها فلسطین را زیر تاخت و تاز آوردند و این بیست و هشت سال بر آسیا فرمانروایی میکردند، ولی در دفتر ۴، ۱، او درست فرمانروایی آنها را به آسیای بالا، یا فلات ایران، محدود میکند. برخی از پژوهندگان کتاب مقدس این تاخت و تاز فرض شده‌ی سکاها را دلیل نخستین پیشگوییهای ارمیا میدانند، ولی هیچ‌گونه گواهی برای آن نیست. (نیز نگاه کنید به Olmstead, *History of Palestine*, pp. 492-93; Cameron, *op. cit.*, pp. 177 ff.)

شوش را در دست داشتند بسته بود، او خستره رشته‌ی زاگروس را آنجا که در جهت غرب بسوی سرزمینهای بلند و سرد ارمنستان می‌پیچد دنبال کرد. آنجا دسته‌های دیگر ایرانی پادشاهی هلدیه را از میان برده و زبان هند و اروپائی خود را در کار آورده بودند.^{۸۹} دره‌های بار آور ارمنستان از میان رشته‌ی انتی - توروس به جلگه‌های پهناور کاپادوکیه و رودخانه‌ی هالیس، مرز لیدیه، کشیده میشد. پنج سال کارزار با نبردی هنگام یک خورشیدگیری (۲۸ مه ۵۸۵) پایان یافت که هیچ‌یک پیروز نشدند و سرانجام صلح کردند و رودخانه‌ی هالیس مرز دو طرف ماند.^{۹۰} کادوسیهای کنار دریای گرگان به زیردستی سرنهادند، ولی فرمانروای پارت پذیرفت که زیر فرمان برود.^{۹۱}

چهار نیروی بزرگ - ماد، کلدیه، لیدیه، و مصر - سراسر شرق نزدیک را میان خود بخش کردند، ولی از اینها فقط ماد را میتوان شاهنشاهی خواند. پرمعنا تر آن که ماد نخستین شاهنشاهی‌ای بود که جنگجویان شمالی که به یک زبان ایرانی سخن میگفتند و طرز فکر شمالی داشتند بنیاد گذاشته بودند. پس بیشتر جای بدبختی است که هیچ‌جا از روزگار مادیها کوش نشده است. زمانی که به پایتخت آنها همدان توجه شایسته بشود، میتوانیم امیدوار باشیم که پشته‌ی خاک همدان جزء به جزء فرهنگ مادی را برای ما آشکار سازد و حتی بگذارد ما را به زبان ایرانی خودشان به ما سخن گویند.^{۹۲}

۸۹ - نیز نگاه کنید به ارمیا ۵۱ : ۲۷ .

۹۰ - هرودوت، دفتر ۱ : ۱۰۳ .

91 - Ctes. Pers. iv - vi, Epit. 30-31 (Diod. ii. 33 - 34) .

۹۲ - درباره‌ی پشته‌ی خاک همدان نگاه کنید به

Erich Schmidt, *Flights over Ancient*
Cities of Iran (1940), Pl. 91.

فصل سوم

بنیاد گذار کورش

هم پیمان شدن با بابل

استیا گس به جای پدرش اوخستیره درماد فرمانروایی میکرد. نام او به ایرانی، ارشته ویگه، « نیزه انداز » معنا میداد،^۱ ولی برای این پسر بسیار نامناسب بود، چون در پادشاهی درازش (۵۸۵ - ۵۵۰) فقط سستی از خود نشان داد. در زمینهای پارسی اریارامن جای خود را به پسرش ارشام داده بود؛ در شاخه‌ی دیگر، کورش جای خود را، نه به ارو کو، بلکه به پسر کوچکترش کمبوجی اول، « شاه بزرگ، شاه انشن » داده بود. به او ارشته ویگه دختر خود ماندانه را به زنی داد، و او برای کمبوجی یک کورش دومی زایید. در ۵۵۹ این کورش دوم یک شاه زیر دست در انشن شد و از بابت تخت بازش در پارسه گرفته فرمانروایی میکرد.^۲

فلات بلند پارس، که کوههایی که از میان آنها راههای باریک پر پیچ و خم میگذشت آنرا از جلگه‌ی کرانه‌ای داغ و ناسالم جدا کرده بود، برای نگاهداشتن روحیه‌ی کهن جنگی ایرانی بسیار مناسب بود. کورش که سرور خود را که با خوشگذرانی این سان سست شده بود به چشم پستی مینگریست، نقشه‌ی شورش

1 - E. Herzfeld, *Archaeological History of Iran* (1935), p. 40.

2 - Herod. i. 91, 107-8, 111; Berossus, Frag. 52 (S); cf. G. G. Cameron, *History of Early Iran* (1936), pp. 219 ff.

کشید. او به تیره‌ی پارسگرد خودش میتوانست تکیه کند، چون خانواده‌اش، هخامنشیان، فرمانروای این تیره بودند. دو تیره‌ی دیگر پارسی، مارافی و ماسپی، با آن پیوند و بستگی داشتند. به اینها تیره‌های دیگر پارسی نیز افزوده شد: تیره‌های کشاورز پانثیالی، دروسیایی، و گرمانی (آخری در واحه‌ی کرمان)، و تیره‌های گله‌دار صحراگرد - دایی، ماردی، درویبکی، و ساگارتی.^۳ از این تیره‌ها، ماردیها بیابان نزدیک تخت جمشید را در دست داشتند و از دیرباز شهرت راهزنی داشتند،^۴ ولی ساگارتیها در واحه‌ی یزد ماندگار بودند، و در همان حال که به زبان مشترك سخن میگفتند، با نداشتن زره فلزی دفاعی از تیره‌های دیگر باز شناخته میشدند؛ تنها سلاح آنها کارد و کمنند بود.^۵

آنگاه که پارسیان همه زیر فرمان او یگانه شدند، کورش در جستجوی هم‌پیمانی برضد ماد در میان دیگر نیروهای بزرگ شد. نزدیکترین و منطقی‌ترین آن‌ها بابل بود. يك نسل پیش، بابل هم‌پیمان ماد بود، ولی فقط برای دمی؛ بمحض این که دشمن مشترك آن‌ها، آسور، از میان برداشته شد و تاراج شاهنشاهی قسمت گشت، هم‌پیمانی فقط در نام باز ماند. زمانی که مهندسان نبوکد نصر زنجیر بزرگ دژها را ساختند که به نظر می‌آمد بابل دیگر شکست ناپذیر شده، دشمنی را که از او میترسید همسایه‌اش ماد بود.

پس از يك پادشاهی دراز و کامیاب، کوشور گشای بزرگ بابلی هفتم اکتبر ۵۶۲ در گذشت.^۶ پس از فرمانروایی کمتر از دو سال، پسرش امل مردوک در ۱۳

۳ - هرودوت، دفتر ۱، ۱۲۵؛ دفتر ۴، ۱۶۷.

۴ - اسخیلوس، پارسیان، ۹۹۴ و پس از آن؛ يك ماردی در محاصره‌ی ساردیس، هرودوت، دفتر ۱، ۸۴؛ نیکولا دمشقی، کرته‌ی ۶۶، از کتسیاس؛ نثار خوس، در سترابو، دفتر ۱۱، ۱۳؛ نیز دفتر ۳، ۱۰۳؛ کورتیوس، دژنر ۱۲، ۱۷۰.

۵ - داریوش، بهستان، بندهای ۵۲، ۳۳، ۵۲، ۳۳؛ هرودوت، دفتر ۳، ۹۳؛ دفتر ۵، ۸۰۷.
 6 - Richard A. Parker and Waldo H. Dubberstein, *Babylonian Chronology*, 626 B. C. - A. D. 45 (1942), p. 10.
 این کتاب به تاریخهای یولیانی برگردانده میشود. چنان که خرید آن‌ها خاطر نشان کرده‌اند، «صدی ۷۰ همی تاریخهای جدولهای ما از نظر ستاره‌شناسی حتی يك روز هم اشتباه ندارد، و در صدی ۳۰ دیگر میشود تا يك روز خطا در آن یافت شود. چون این جدولها فقط برای تاریخ نویسی است، این شك اهمیتی ندارد» (صفحه‌ی ۲۳).

اوت ۵۶۰ جای خود را به نرگال شراوسور، داماد نبوکدنصر داد؛ او به نوبه‌ی خود فقط تا ۲۲ مه ۵۵۶ بر تخت شاهی ماند که از این زمان لوحی از پسر جوانش، لاباشی مردوک، مانده است.^۷

دوپادشاهی کوتاه مانند این دو، میهن پرستان را که همیشه از فرمانروایی بیگانه‌ی خاندان کلدی خشمگین بودند امیدوار ساخت. سه روز پس از لوحی که از لاباشی مردوک مانده، لوحی دیگر از رقیب او نبونئید در دست است. در این لوح گفته شده که لاباشی مردوک جوان بیفهمی بود که برخلاف خواست بغان خود را بر تخت پادشاهی نشانده بود. اشاره‌هایی به انقلابی در کاخ شده که نبونئید مقام خود را به آن مدیون است، و از پشتیبانی بزرگان و سپاهیان سخن رفته، ولی برآستی به فرمان مردوک، خداوند او بود که نبونئید به خاوندی سرزمین برخاست. او نیز ادعا دارد که نماینده‌ی پیشینیانش نبوکدنصر و نرگال شراوسور است.^۸ بهر حال، پس از کمتر از دو ماه فرمانروایی، شاه جوان باشکنج هر اسناک کشته شد، و نبونئید فرمانروای بیگانه‌ی بازمانده‌ی شاهنشاهی کلدی گشت.^۹

ادعاهای نبونئید به این که نماینده‌ی حقیقی سیاست کشور گشایان بزرگ است با گزارش يك خواب مناسب استوار گشت؛ به فرمان مردوک خود نبوکدنصر پیدا شد که يك پدیده‌ی آسمانی را امید بخش تعبیر نماید و از يك پادشاهی دراز پیشگوئی کند. بغان دیگر بسابلی رویاهای امید بخش همانند فرستادن و پاداش بسنده یافتند. پرستشگاه بزرگ مردوک در بابل، اساکیلا، باشکوه فراوان و گشت؛ جشن سال نو، که ۳۱ مارس ۵۵۵ آغاز شد، به آذین شایسته برگزار گشت، و نبونئید نقشی را که در خورشاه بود به عهده گرفت. او دست مردوک را در دست گرفت و بار دیگر همچو شاه قانونی شناخته شد. پیشکشهای پر ارزش به پرستشگاه مردوک گسیل گشت. آنگاه نبونئید سراسر بابل را رمسپرد، بویژه شهرهای جنوبی را، و سین بنگ اور،

۷ - همان کتاب، صفحه‌ی ۱۰.

۸ - سنک یادبود نبونئید (S. Langdon, *Die neubabylonischen Königsinschriften*)

[1912] نبونئید شماره‌ی ۸، ستون ۴، بند ۱، ۳۴ - ستون ۵، بند ۱، ۳۴.

9 - Parker and Dubberstein, *op. cit.*; cf. Berossus, Frag. 52 (S).

شمس بنگ لارسا، و اشترار بنگ اوروک هدیه‌های فراوان شاهانه دریافت نمودند.^{۱۰} گرچه نبوتئید نامزد دسته‌ی ضد کلمدی بود ولی خودش اهل بابل نبود. پدرش نبولتسمواقبی نامی بود که «امیردانا» خوانده میشد، گرچه در واقع به نظر می‌آید که او پرستار بزرگ پرستشگاه نامی سین بنگ ماه در حران بین‌النهرین بوده است.^{۱۱} از زمانی که بازپسین اثر فرمانروایی آسوری از آن شهر در ۶۱۰ از میان رفته بود، حران در دست مادیها مانده بود، و آنها پرستشگاه را رها کرده بودند که در ویرانی بماند. در واقع آرزوی زندگی نبوتئید این بود که آن پرستشگاه را که در میان ویرانه‌هایش پدرش هنوز میزیست از نو برپا کند. ولی برای این کار میبایست نخست حران را از چنگ مادیها بدر آورد.

چنان که نبوتئید به ما میگوید، در سال بتخت‌نشستن‌اش بغان مردوک و سین در خواب به او نمایان شدند. مردوک به او فرمان داد که پرستشگاه حران را از نو برپا سازد؛ نمیدانیم که پرستاران پرستشگاه اساکیلا با چنین کاری همراه بودند یا نه. چون نبوتئید از روی ترس پاسخ داد که مادیها کرد آنرا گرفته و بسیار زورمندند، مردوک گفت: «آن مادی که از او سخن میگوئی، او خودش، سرزمینش، و شاهانی که در کنار او پیش میروند نیستند. چون سال سوم بیاید بغان کورش، شاه انشن، بنده‌ی کوچک او را، با سپاه کوچکش برضد او پیش میفرستند. او مادیهای پهناور گسترده را بر می‌اندازد؛ او استیاگس شاه مادیها را در بند میکند، و او را گرفتار و در بند به سرزمین خود می‌برد.»^{۱۲}

پیروزی بر مادیها

به این امید نبوتئید با کورش هم‌پیمان شد، و کورش آشکارا برضد ماد شورید. برای انجام دادن سهم خود در این پیمان، نبوتئید بیدرننگ برضد «شورشیان» که

۱۰ - سنگ یاد بود، ستونهای ۶ - ۹.

۱۱ - استوانه‌ی ابوجه (Langdon, *op. cit.*، نبوتئید شماره‌ی ۱)، ستون ۱، بند ۱، ۶۰؛

نیز نگاه کنید به کتیبه‌ی حران (در همان کتاب، نبوتئید شماره‌ی ۹).

۱۲ - استوانه‌ی ابوجه، ستون ۱، بند ۱۱، ۸۰-۳۲؛ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر

در سرزمین‌هایی زندگی میکردند که روزگاری در دست نبو کد نصر بود سپاهی گزر آورد. پیش از رفتنش بنوئید « پادشاهی » بابل را به پسر بزرگش بن شراوسو (بلشزر چنان که در کتاب دانیال خوانده شده) سپرد و بسوی حران براه افتاد. هیه کمکی به این شهر میسر نبود، چون شورش کورش دست استیا گس را در میهن خود بند کرده بود، و حران بزودی باز گرفته شد. این شهر از نو ساخته گشت، و سپاه بنوئید تا ۵۵۵ بنیاد پرستشگاه را گذاشته بود. ^{۱۳}

سال بعد، از نو گشودن سوریه ادامه یافت. تا ژانویه ۵۵۳ بنوئید به همت رسید. تا اوت جنگ را به کوهستان امانوس کشانید. تا دسامبر شاه ادوم را کشته بود و سپاهیانش به غزه در مرز مصر رسیده بودند. ^{۱۴} اسیران ناخرسند یهودی از برفاقتادن بابل بدست مادیان جنگجو پیشگوئی میکردند، ^{۱۵} ولی مانند گذشته ناامید شدند. استیا گس سپاهی به فرماندهی هارپا گوس بر ضد زیر دست شورش خود فرستاد، ولی فراموش کرده بود که چگونه پسر آن سردار را بیرحمانه کشته بود؛ هارپا گوس فراموش نکرده بود و بیدرنگک زیر فرمان کورش رفت و بیشتر سربازان خود را همراه بر. سپاه دومی به فرماندهی خود استیا گس به پایتخت پارس رسید؛ آنجا سپاه شورش کرد، شاه خود را گرفت، و به دست کورش سپرد. همدان گرفته شد و ثروتش را از زر و سیم و چیزهای گرانبها به انشن بردند (۵۵۰). ^{۱۶} ماد استقلال خود را از دست داد و نخستین شهرستان شاهنشاهی پارس گشت. باین حال بستگی نزدیک میان پارسیان و مادیان هرگز فراموش نشد. همدان

۱۳ - استوانه‌ی ابوجه، ستون ۱، بند ۱، ۳۸ - ستون ۲، بند ۱، ۸؛ داستان بنوئید به شعر (Sidney Smith, *Babylonian Historical Texts* [1924] صفحه‌های ۲۷ و پس از آن)، ستون‌های ۱-۲؛ سالنامه‌ی بنوئید، ستون ۱، بند ۱، ۱-۸.

۱۴ - سالنامه، ستون ۱، بند ۱، ۱۱ - ۲۲؛ استوانه‌ی ابوجه، ستون ۱، بند ۱، ۱۱ - ۳۸ - ۴۰.

۱۵ - ارمیا، باب‌های ۱۳ و ۵۰ - ۵۱؛ Cameron, *op. cit.*, pp. 221 ff.

۱۶ - سالنامه، ستون ۲، بند ۱، ۱ - ۴؛ نیز استوانه‌ی ابوجه، ستون ۱، بند ۱، ۱۱ - ۳۲ - ۳۳؛ هرودوت، دفتر ۱، ۱۲۷ - ۳۰؛ سترابو، دفتر ۱۵، ۳؛ ۸؛ نیز نگاه کنید به Ctés. Pers. vi, Epit. 32 (Diod. ii. 34. 6); vii, Epit. 33 (Phot. lxxii).

تاراج شده مانسگاه شاهانه‌ی طرف توجه ماند. مادبان را برابر با پارسیان گرامی میداشتند؛ کارهای بلند پایه به آنها داده میشد و برای رهبری سپاهیان پارسی برگزیده میشدند. بیگانگان معمولاً از مادبان و پارسیان باهم سخن میگفتند؛ هر وقت که یکی از آن دورا به کار میبردند آن «مادی» بود.

با گشودن شاهنشاهی مادی، کورش ادعاهای مادی را برای فرمانروایی بر آسور، بین‌النهرین، سوریه، ارمنستان، و کاپادوکیه به دست خود گرفت. تا اندازه‌ی بسیاری این ادعاها با ادعاهای بابل در زد و خورد بود. وقتی که هر دو طرف پیمان به هدف فوری خود رسیدند دلیل هم پیمانی از میان رفت. بر افتادن شاهنشاهی مادی موازنه‌ی دقیق نیرو را برهم زد، و همیشه انتظار داشت که جنگ میان کورش و سه نیروی بازمانده - لیدیه، بابل، و مصر - در پی آن بیاید.

آغاز فرو افتادن بابل

هیچ رؤیائی از بغان ترك شده‌ی بابلی نبونئید را از دگرگون شدن خطرناك موقعیت جهانی آگاه نساخت. با آهنگی که برای کشور گشائیهای دیگر در غرب در سر داشت، ادوم را از سوی مرز بیابانی اش ترك گفت و تا دل شبه جزیره‌ی عربستان پیش راند. به تمه در واحه‌ی مرکزی اش تاخت برد و شاه آنجا را کشت. به دلیل شگفت آوری نبونئید در آنجا کاخی مانند کاخ بابل ساخت و در آن نشمین کرد.^{۱۷} درسندهای سوداگری از سالهای پس از آن از کاروانهای شتر که خوراک برای شاه به تمه می بردند سخن رفته است.^{۱۸}

در همین حال بلشزر در بابل «پادشاهی» ای را که پدرش به او سپرده بود انجام میداد. نامدها و سندهای سوداگری بسیار به پسر شاه به عنوان بزرگترین دارنده‌ی قدرت اشاره میکنند.^{۱۹} از سال هفتم پادشاه تا اقلماً سال یازدهم او (۵۴۹ - ۵۴۵) سالنامه هر سال مرتب چنین آغاز میشود: «شاه در تمه بود. پسر شاه، بزرگان، و

۱۷ - داستان نبونئید به شعر، ستون ۲، بند ۱۱، ۲۲۰ و پس از آن.

18 - R. P. Dougherty, *Nabonidus and Belshazzar* (1929), pp. 114 ff.

19 - *Ibid.*, pp. 81 ff.

سر با زانش در اكد بودند. در ماه اول شاه به بابل نیامد. نبو به بابل نیامد. بیل بیرون نرفت (از اساطیر). جشن سال نو گرفته نشد. «^{۲۰} مردم بابل که از نمایش بزرگ سالیان با فرصت‌های پول در آوردنش محروم شده بودند طبعاً خشمگین شدند. پرستاران بانفوذ مردوك بکلی رنجیدند. این که باخاوند بزرگ شهرشان این گونه با سردی و بی‌اعتنائی رفتار میشد در حالی که بنام حران بیگانگان را بیش از اندازه گرامی میداشتند از رنجش و خشم آنها نمی‌کاست.

گشودن لیدیه به دست پارسیان

به شنیدن خبر این که هم‌بیمان مادی‌اش از تخت پادشاهی به زیر افتاده، کروسوس لیدیه با شتاب سپاهیان خود را گرد آورد و از مرز پیشین هالیس گذشت تا از مانده‌های شاهنشاهی بهره‌ای برگیرد.^{۲۱} کورش که تازه عنوان «شاه پارس» را زنده کرده بود این کار را يك مقابله با ادعاهای خودش حس کرد، و در آوریل ۵۴۷ از همدان تاراج شده برای برخورد با کروسوس براه افتاد. پس از آن که از گردنه‌ی بالای شهر گذشت، راه او پیوسته سرازیر پیچ می‌خورد تا به رشته‌ی اصلی زاگروس در «در بند آسیا» رسید.^{۲۲} آن سوی «در بند»، سرازیری باز هم تندتر بود. هوای سرد ناگهان گرم‌تر شد، بجای درختان سرو و صنوبر و چنار فلات چند درخت خرما نمایان گشت، و کورش در لبه‌ی جلگه‌های پهناور بین‌النهرین بود.

کورش میشد به آسانی بسوی جنوب برضد بابل برگردد، ولی کاردانی مهندسان نبو کد نصر آن شهر و حومه‌ی آن را به صورت نیرومندترین دژ جهان در آورده بود. کورش خردمندانه تاخت به بابل را به عقب انداخت و بسوی شمال بدرون آسور که تابع ماد و آماده‌ی پذیرفتن او بی‌چون و چرا بود پیش‌راند. اربلا که سده‌های بسیار در برابر اشور و نینوه اهمیت خود را از دست داده بود، از نو حیثیت خود را همچو پایتخت نوین آسور به دست آورد. کورش زیر اربلا از دجله گذشت، و اشور

۲۰ - سالنامه، ستون ۲، بند ۱۱، ۵-۲۵.

۲۱ - هرودوت، دفتر ۱، ۷۱.

22 - Cf. E. Herzfeld, *Am Tor von Asien* (1920), pp. 1-2.

افتاد؛ بغان اشور و نینوه فقط با پناه بردن به پشت دیوارهای بابل خود را رها نیدند.^{۲۴} پیشتر بسوی غرب بر شاهراه شهر حران بود، که ممکن بود آن را همچو بخشی از آسور ادعا کرد. پدر نبونئید در سن رسیده صد سالگی و فقط سه سال پیش (۵۵۰) در گذشته بود، و جانشین او در مقام پرستاری بغ سین نمیتوانست در برابر کشورگشا ایستادگی کند. در منابعی که مانده یادی از افتادن حران نشده است؛ فقط خط حرکت و وضعی که در پی آن پیش آمد نشان میدهد که حران و همراه آن پرستشگاهی که برای از نو برپا کردن آن نبونئید دوستی و خیرخواهی مردوک را فدا کرده بود از دست رفت. در برابر این زیانها تنها کینه توزی ای که ممکن بود هم پیمان شدن بابل بالیدیه بود.^{۲۴}

تاماه مه کورش آمادگی پیشرفت بر ضد کروسوس شد. شاهراه بار دیگر از میان سوریه شمالی که از شاهنشاهی اخیر نبونئید جدا شده بود بسوی کیلیکیه دنبال شد، و کیلیکیان که پیش از این مستقل بودند به ابتکار خودشان زیر دستی به پارسیه‌ها را پذیرفتند، و به پاداش آن اجازه یافتند که شاهان بومی خود را که مرتب نام سینسیس داشتند نگاه دارند.^{۲۵} از میان در بند های کیلیکی سپاه کورش به کاپادوکیه درآمد، و آنجا به صورت شهرستان دیگری به نام کتپتو که سازمان یافت.^{۲۶} گویا در همین زمان ارمنستان کورش را همچو جانشین استیاگس پذیرفت و از آن پس به صورت شهرستان ارمنه درآمد.^{۲۷}

پس از يك نبرد غیر قطعی در سرزمین پتريه، سرزمین پیرامون الاجاهيوك که اخیراً در آن کاوش شده، کروسوس به ساردیس گوشه گرفت. اوسپاهیان شهرستانی خود را پراکنده کرد و هم پیمانهای خود، اماسیس مصر، نبونئید بابل، و سپارتیهای

۲۳ - کورش، استوانه، ۱، ۳۰.

۲۴ - سالنامه، ستون ۲، بند ۱۱، ۱۵ - ۱۶؛ هرودوت، دفتر ۱، ۷۷.

۲۵ - سالنامه، ستون ۲، بند ۱، ۱۶؛ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۱، ۴؛ دفتر

۱، ۶، ۸؛ هرودوت، دفتر ۱، ۲۸، ۷۴.

۲۶ - کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۱، ۴.

۲۷ - همان کتاب، دفتر ۱، ۱۰۳؛ دفتر ۸، ۷، ۱۱.

سرزمین یونان را فرا خواند که در بهار با او ملاقات کنند.^{۲۸} کورش خیال نداشت که به دشمن وقت بدهد که نیروهای تازه به او به پیوندند. گرچه زمستان سخت فلات اناتولی نزدیک میشد، کورش به تندی بسوی غرب راند. در جلگه‌ی کوچک شرق پایتخت، آنجا که هیلوس با هرموس وصل میشود که از آن پس به نام «میدان کورش» شناخته شد، نیزه‌داران سوارلیدی راه او را گرفتند. به راهنمایی هارپاگوس، کورش شتران باربر را در جلوی خط ایستاند؛ بوی وحشتناک و غیرعادی آنها اسبها را ترساند و آنها را در یک فرار وحشیانه دور راند. لیدیهای بی اسب خود را از نو سازمان دادند و دلیرانه جنگیدند، ولی سرانجام ناچار بدرون دژ شهر در رفتند. درخواستهای مبرم‌تری به هم پیمانها فرستاده شد؛ وقت برای پاسخ نبود، زیرا پس از فقط چهارده روز محاصره از باروی بلند شهر ساردیس که شکست ناپذیر پنداشته شده بود بالا رفتند و کروسوس دستگیر و زندانی شد (۵۴۷).^{۲۹}

«در ماه مه به سرزمین لیدیه پیش راند. او شاه آنجا را کشت. آنجا را تاراج کرد. پادگان خود را آنجا گذاشت. سپس پادگانش و شاه در آن بودند.»^{۳۰} چنین بود گزارش رسمی که کورش داده است. در واقع کروسوس از یک رسم شرقی پیروی نمود و خود را فدا کرد که از خواریهای معمولی که بر سر یک پادشاه اسیر پیش از کشته شدنش می آمد رهایی یابد. در نیم سده بعد، میسون نگارگر ائیک روی گلدانی کروسوس را بر تخت روی توده‌ای از چوب کشیده در حالی که بنده‌ای آمادگی افروختن آن است.^{۳۱}

پادشاهان لیدی اپولون دلفی را بسیار گرامی میداشتند. اپولون برای کروسوس و خش دوپهلویی فرستاده بود که آشکارا او را به دام مرگ کشانیده بود.^{۳۲} چنین

۲۸ - هرودوت، دفتر ۱، ۷۵، ۱ و پس از آن؛ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۷، ۱.

۲۹ - هرودوت، دفتر ۱، ۷۹، ۱ و پس از آن ۸۳، ۱ و پس از آن؛ کسنوفون، پرورش کورش،

دفتر ۷، ۲.

۳۰ - سالنامه‌ی نبوتید، ستون ۲، بند ۱۱، ۱۶ - ۱۸.

۳۱ - E. Pottier, *Vases antiques du Louvre* (1922), pp. 201-2; cf. A. Furtwängler and K. Reichhold, *Griechische Vasenmalerei* (1905), Pl. 113; J. D. Beazley, *Attic Red-figured Vase-Painters* (1942), p. 171 (Myson 47).

۳۲ - هرودوت، دفتر ۱، ۵۵، ۱.

لکه‌ای بر حیثیت اپولون روا نبود و بزودی داستان « راست » سرنوشت کروسوس انتشار یافت. نخست پرستاران اپولونی اعلام کردند که خود بغ پادشاه از تخت - افتاده‌را به زندگی جاودان در سر زمین هیپربوریان افسانه‌ای بسوی شمال دور از هر گزندى برده است. سپس داستان آشنای دیگری بر سر زبانها افتاد که در بازیسین دم، وقتی که کروسوس بر توده‌ی چوب بود، کورش از کرده پشیمان شد، و گرچه آتش نیز شعله‌ور بود کوشید تا کروسوس را برهاند. آنگاه اپولون باران نامنتظری فرستاد که معجزه آسا زبانه‌های آتش را فرو نشانید، و کروسوس از آتش رست و اندر زگر بزرگ شاه شد. سرانجام هیپربوریان به صورت عقلانی درآمدند و کروسوس در بارن نزدیک همدان نشمین یافت!^{۳۳}

لیدیه به صورت شهرستان سپرده یا ساردیس درآمد.^{۳۴} فرماندار آن تابانوس پارسی بود. کارگزاری شهرستانها هنوز در مرحله‌ی آزمایشی بود. بنابراین کورش گماشتن يك بومی را به نام یا کتیماس برای نگاهبانی گنج کروسوس به آزمایش گذاشت.^{۳۵}

زیر دست آوردن یونانیان و لیکیان

این سال ۵۴۷ نیز سال نخستین تماس میان پارسیان و یونانیان است. هیچ يك از این دو مردم اهمیت پر سر نوشت این تماس را نشناختند. برای یونانیان پارس فقط يك پادشاهی دیگر بربری بود که از داد و ستد آن بازرگانانش میتوانستند بهره‌ای بگیرند، و اگر ناگزیر شدند شهر - خدائیه‌های نزدیکتر ممکن بود اسما به آن وفادار بمانند. آنها هر گز به خواب نمیدیدند که در يك نسل ثروتمندترین، پر جمعیت‌ترین، و پیشرفته‌ترین نیمه‌ی جهان یونانی همیشگی زیر فرمانروایی پارسیان خواهد بود،

33 - Bacchylid. ii. 33 ff.; Herod. i. 86 ff.; Thuc. i. 16; Xen. *Cyrop.* vi. 2. 9 ff.; vii. 1-2; Ctes. *Pers.* vii, Epit. 30; Marmor Parium A, 42 (J).

۳۴ - از روی نوشته‌ی به دوزبان آرامی - لیدی ثابت میشود که سیرده برابر ساردیس است.

نگاه کنید به E. Littmann, *Sardis*, VI, Part 1 (1916), 12; C. C. Torrey, «The Bilingual»

Inscription from Sardis, *A/SL* XXXIV (1918), 185 ff.

که در آن Sepharad را باید از روی یونانی Spharada خواند.

۳۵ - هرودوت، دفتر ۱، ۱۰۳.

ونسف بعد ناچار خواهد شد در برابر تمام توانایی شاهنشاهی پارس در تلاشی که برای زیر دست آوردن دولتهای عقب مانده تر یونانی که هنوز استقلال خود را نگاه داشته بودند خواهد نمود، ایستادگی کند. آنها نمیتوانستند پیش بینی کنند که سراسر تمام آن دوره، در حالی که این دولتها آزادمی مانند، رابطه‌ی جهانی آنها زیر سلطه‌ی شاه بزرگ هخامنشی خواهد بود، و حتی در کارهای داخلی، دسته‌های سیاسی بسته به این که طرفدار یا ضد پارسیها باشند با کامیابی یا شکست روبرو خواهند شد. ولی برای پارسیان در نیم‌سده‌ی بعد یونانیان فقط یک مسئله‌ی کوچک مرزی در مرز غربی بودند.^{۳۶}

پیش از نبرد نهائی با لیدیان، کورش شرطهایی به شهرهای کرانه‌ای یونانی پیشنهاد کرده بود. سالهای دراز این شهرها زیر دست لیدیها بودند، ولی یوغ آنها سبک شده بود و طبقه‌های بازرگانی که آن زمان فرمانروایی را در دست داشتند با فرصتهایی که داد و ستد به آنها همچو بخشی از شاهنشاهی نروتمند لیدی داده بود توانگر شده بودند. بسیار طبیعی بود که این شهرها پیشنهاد جوانمردانه‌ی کورش را رد کردند، مگر میلئوس که به زیرکی از پیش دریافت که نیروی آینده در دست که خواهد بود.^{۳۷} پارسیان درس نخست خود را در طرز رفتار با یونانیان آموخته بودند: جدایی بیانداز و زیر فرمان بیاور. در همین حال شاید درس دوم را نیز آموختند.

اپولون بگ خوبشتن فروش و خشگر، از کعبه‌ی اصلی خود در دلفی سخن دوپهلویی به کوروسوس خطاب کرده بود که او را به اطمینان از اندازه بیرون برانگیخت و سرنگون کرد. کعبه‌ی اپولون برای شهر میلئوس در برانخیدی بود؛ او را نیز ممکن بود بوسیله‌ی پرستارانش رشوه داد و خرید. این پرسش ناگزیر پیش می‌آید: آیا آنها در سر نهادن آسان میلئوس سهمی داشتند؟ به هر صورتی که پاسخ آن را بدهیم

36 - Cf. Olmstead. *Persia and the Greek Frontier Problem, *Classical Philology*, XXXIV (1939), 305 ff.

این حقیقت باز می ماند که هم اپولون میلتوس و هم اپولون دلفی در نیم سده ی بعد دوستان پایدار پارسیان ماندند .

باحقی که بر اثر کوشش گشایی به دست آمده بود فرمانروایی بر زیردستان لیدی به کورش رسید . خودداری بیشتر یونانیان از این که خود بخود به فرمان کورش سر بنهند آنها را به صورت شورشگران در آورد . آنها خواستار شدند که از همان وضع طرف توجهی که در زمان کوروس داشتند برخوردار بمانند ، ولی این خواسته که بایستی به نظر کورش گستاخ آمده باشد وضع آنها را بهتر نساخت . وقتی که این خواسته به عنوان این که دیر آمده ، رد شد ، دژ بندی شهر های شان نشانه ی جنگ بود . یونانیان شورش از سپارت یاری خواستند . کورش سپارت را فقط یک هم پیمانی می شناخت که فراخوانده شده بود ولی خود را نشان نداده بود . ولی شاه بزرگ پیروز باشکفتی فرستاد گانی را پذیرفت که او را تهدید کردند که اگر به هر شهر یونانی آسیبی برساند به دست سپارتیها به سزای کرده خواهد رسید .^{۳۸}

پس از حرکت شاه بسوی همدان ، پاکتیاس شورید ، و با گنجی که به او سپرده شده بود سر بازان مزدور یونانی به کار گرفت . تابالوس در باروی ساردیس محاصره شد تا آن که نیروهای کمکی به فرماندهی مازارس مادی شورشیان را دور راند و سلاح لیدیان را بکلی از آنها گرفت . پاکتیاس بسوی کیمه گریخت ، و کیمه از پریستاران اپولون در برانخیدی میلتوس درخواست وحشی کرد . پاسخی که انتظار میرفت رسید . همچو دوست پایدار پارسیان ، اپولون تسلیم نیاز بر را فرمان داد .^{۳۹}

یکی از شاروندان برجسته ی کیمه ، اریستودیکوس ، پسر هراکلیدوس ، یگانه در میان یونانیان بنام شد چون از پذیرفتن چنین وحشی که آشکارا غرض آلود بود خودداری نمود . باردیگر فرستادگان به دیدن اپولون در برانخیدی رفتند . اریستودیکوس همچو سخنگو پرسش را باز گو کرد و همان پاسخ را دریافت نمود . همان گونه که نقشه کشیده بود اریستودیکوس آنگاه همه ی مرغانی را که در پرستشگاه

۳۸ - همان کتاب ، ۱۴۱ ، ۱۵۲ .

۳۹ - همان کتاب ، ۱۵۴ ، و پس از آن .

آشپانه داشتند دزدید. از میان حرم آوازی شنیده شد: « ای بدکارترین مردمان، چگونه به چنین کاری دلیری میکنی؟ آیا نیازبران مرا از پرستشگاه میدزدی؟ » اریستودیکوس بیدرتنگ گفت: « ای خداوند، تو چگونه میتوانی به نیازبران خود این سان یاری دهی در حالی که به کیمیان فرمان میدهی که نیازبران را به دست دشمن دهند؟ » نیش سخن او بایستی کارگر افتاده باشد، چون پرستار با خشم پاسخ داد: « آری، من چنین به شما فرمان میدهم، تا شما برای بی آزرمی تان هر چه زودتر نابود شوید و دیگر هرگز برای پرسش و خش من دربارهی تسلیم نیازبران نیایید! »^{۴۰}

لاف اپولون رایگ بار دریافتند، و تا آنجایی که میدانیم اریستودیکوس برای گستاخی اش آسیبی ندید. کیمه خرافاتی نبود؛ ولی پاکتیاس نیازبر خطرناکی بود، و ازینرو او را برای پناه به میتیلنه که امن تر بود فرستادند. لسبوس جزیره بود؛ پارسیان هنوز ناوگانی نداشتند و پاکتیاس ممکن بود درامن بماند اگر مازارس به تهدید خود رشوه نیفزوده بود. مردم میتیلنه نزدیک بود پناهنده را بفروشتند، ولی کیمیان از این نقشه آگاه شدند و پاکتیاس را با کشتی به خیوس و به پرستشگاه اتنا، نگهبان شهر، که جای امنی پنداشته میشد بردند. خیوس که جزیره دیگری بود به همان اندازه از تهدید درامن بود، ولی نه از رشوه، و این داستان اندوهناک باتسلیم پاکتیاس در عوض اثرنئوس در قاره پایان یافت. پارسیان درس دیگری آموخته بودند: یونانیان را میشد به آسانی خرید.

پیداست که گام بعدی زیردست آوردن آن یونانیهای قارهای بود که از سر نهادن خودداری کرده بودند. آنها دلبرانه ایستادگی کردند، ولی هر یک برای خودش، و یک به یک گرفته شدند. پرینه به بندگی درآمد. جلگهی میاندر و ماگنزیه ویران شد. هارپاگوس مادی، به پاداش خیانتش، فرماندار شد. او به فوکیه پیشنهاد صلح کرد به شرط آن که شاروندان قسمتی از دیوار شهر را خراب کنند و یکی از خانهها را برای نشیمن شاهانه واگذار نمایند؛ فوکیان شبانه از یک شهر

متروک به دریازدند، ولی بزودی بیش از نیمی از آنها ناامید شدند و باز گشتند.^{۴۱} تئوس از آنها پیروی کرد. شهرهای دیگر یونانی در قاره بزودی گرفته شد. جزیره‌های یونانی که با خیانت پاکتیس را به دشمن سپردند با خواری و افتادگی به کشتندگان او گردن نهادند و به صورت شهرستان دیگری درآمدند.^{۴۲} ولی شهرهای دوری، از خود جنگی نشان ندادند؛ فقط کنیدوس بر آن شد که با قطع کردن باریکه در امان بماند. اپولون دلفی از اپولون برانخیدی پیروی نمود و آنها را از این طرح بازداشت؛ بارسیدن هارپاگوس، کنیدوس نیز گردن نهاد. کاریان به مزدوری برای پادشاهان مصر خاندان سایته دلیرانه جنگیده بودند؛ اکنون فقط پداسیان یک ایستادگی کوتاهی در لیده در برابر پارسیان نشان دادند، چون دسته‌های سربازان یونانی و ایولی همان زمان در سپاهی که هارپاگوس رهبری میکرد به جنگ می‌پرداختند.^{۴۳}

ولی در حالی که یونانیان و کاریان این گونه ترسو به تا زنده‌ی بیگانه تسلیم می‌شدند، همسایگان شان، ترمیلیان^{۴۴} یا لیکیان، به آنها یاد دادند که چگونه بایستی ایستادگی کرده باشند. اینها فراموش نکرده بودند که چگونه به نام لوکو، با دستبرد و آزار رسانیدن، مصر خاندان نوزدهم را نگران کرده بودند، چگونه به فرماندهی کلاوکوس و سارپدون بر ضد ناوگانی که آگاممنون از شاهنشاهی میکنی گرد آورده بود به مردم تروی یاری داده بودند. آنها بهتر از اناتولیای دیگر زبان قفقازی و رسمهای نشوونمای خود را که نژاد خود را از مادر می‌شمردند نگاه داشته بودند. کارزار پیوسته با کوه نشینهای سولیمی آنها را جان سخت نگاه داشته بود، و یونانیان کوچ نشین فقط توانسته بودند در یک جا - در فاسلیس در مرز

بنابر گفته‌ی تئوگنیس ۶۰۳ - ۶۰۴، ۱۶. ۴. Gell. x. 16. 4. - Ibid. 164; Strabo vi. 1. 1; 41 - ۱۱۰۳ - ماگنزیه، کولو فون، و سمیرنا بملت نخوت و ضدیت‌های داخلی ویران شدند؛ برای زمان آن نگاه کنید به E. L. Highbaeger, «Theognis and the Persian Wars», *Transactions of the American Philological Association*, LXVIII (1937), 88 ff.

۴۲ - هرودوت، دفتر ۱، ۱۶۹: ۳؛ دفتر ۳، ۹۶: ۳. «باج از جزیره‌ها.»

۴۳ - نیز نگاه کنید به اسخیلوس، پارسیان، ۷۷۳؛ توکیدیدس، دفتر ۱، ۱۶.

۴۴ - هرودوت، دفتر ۱، ۱۷۳.

آنها نشمین کنند. حتی کروسوس نتوانسته بود آنها را زیر فرمان بیاورد.^{۴۵} لیکیان در شهر عمده‌ی خود، ارنا یا کسانتوس، دروازه‌ها را به روی خود بستند و جنگیدند تا امید از دست رفت، آنگاه زنان و گنچ خود را در باروی شهر سوزاندند و بیرون آمدند و تاخت بردند که کشته شوند.^{۴۶} به همین روش کلونیان نابود شدند. آنگاه تمام دریا کنار به صورت شهرستان یونیه درآمد، ولی آن یک شهرستان حقیقی نبود چون فرمانداری از خود نداشت و زیر دست فرماندار ساردیس بود. برعکس، یونانیان کنار هلسپنت زیر دست فرماندار میتروباتس بودند،^{۴۷} که از داسکیلیوم در کرانه‌ی جنوبی پروپونتوس بر فریجیه‌ی هلسپنتی یا «دریائیان» فرمانروایی میکرد.^{۴۸}

این پیشامد کوتاه چیزهای بسیاری درباره‌ی یونانیان به پارسیان آموخت. آنها یاد گرفتند که یونانیان تك تك جنگنده‌های بسیار خوبی بودند، چالاک و با سلاح خوب و شایسته‌ی این که آنها را در سپاههای پارسی در آورند. پارسیان نیز کشف کردند که شهرهای یونانی که به یکدیگر سخت‌ریش می‌ورزیدند نمیتوانستند به طور یگانه‌باهم کار کنند، و دشوار نبود که دوستانی میان آنها یافت که خود را بفر و شدند. از چنین دوستانی، اپولون، بغ و خشگر، از همه با ارزش‌تر بود. ولی کشف از همه بالاتر این بود که در خود این شهرها دسته‌بندی طبقاتی بود.

بیشتر این شهرهای خودمختار دیری بود که فرمانروایی پادشاهی را ترك گفته بودند و جای آن را يك فرمانروایی ارثی از آزادگان زمیندار گرفته بود. آنگاه نیروهای نوین اقتصادی يك طبقه‌ای از بزرگان پدید آورده و برجسته کرده بود که ثروت خود را از راه داد و ستد به دست آورده بودند، که چه بسا بدست فرمانروایان مستبد جایگزین طبقه‌ی کهن بزرگان نژادی شده بودند. در حالی که میهن‌پرستی

45 - Homer, *Iliad* ii. 877; iv. 197; v. 478-79; vi. 78, 184-85, 204; Herod. i. 173; Heraclid. Pont., Frag. 15; Menacretes of Xanthus, Frag. 2; Nicol. Damasc., Frag. 103 k (J).

46 - Herod. i. 176; Appianus. *Bell. civ.* iv. 80.

47 - Herod. iii. 126.

48 - *Ibid.* i. 160 ff.; Charon Lampscen. *Pers.*, Frag. 1; Aeschyl. *Pers.* 770 ff.; Thuc. i. 13. 6; Xenophan. *Parod.* 22; Aristox. 23.

آزادگان کهن بیشک تنگ و سخت بود، مردم بازرگان قدر فرصتهای داد و ستد را که با رفتن درون يك شاهنشاهی پهناور میسر میشد میشناختند. آشکار بود که به نفع پارسیان خواهد بود که شهرهای یونانی را به دست این فرمانروایان مستبد بسپارند.

بابل در جوش

زیر فرمانروایی مستبدان دوست، یونانیان مغلوب آرام ماندند در حالی که کورش به تندی شاهنشاهی خود را میگسترده. حال که نبوتئید با کروسوس هم‌بیمان شده بود، کورش میتواند آشکارا به تراشیدن از سرزمین بابل ادامه دهد. پس از بازگشت از ساردیس باید انتظار داشته باشیم که کورش قسمتهای مانده‌ی سوریه را که هنوز در دست سربازان نبوتئید بود بگیرد و شاید يك ابراز وفاداری از عربهای کنار مرز بخواهد.^{۴۹} اگر با این عملیات تمه تهدید شده بود این يك دلیلی خواهد بود که چرا پس از ۵۴۵ نبوتئید از نو در بابل پیدا شد.

دلیل‌های خوب دیگری نیز بود. بابل در پادشاهی نبوکدنصر بسیار تمرکز یافته بود، ولی در زمان فرمانروایی سست بلشزر روز افزون از هم پاشیده شده بود. فرمانروایی ناشایسته و رشوه‌گیری افسار گسیخته پیش میرفت، روستائیان ستم میدیدند و کشتزارهایشان از کشت افتاده بود. در ۵۴۶، بابلی که روزگاری حاصباخیز بود با قحطی واقعی روبرو شده بود.^{۵۰}

در همین سال سرنوشت آور، زیان هراسناک دیگری بر سر نبوتئید آمد. از نخستین سالهای فرمانروایی اش خاندان کلدی باروی بلند شوش، مهمترین شهر ایلام، را امن در دست داشت. یکی از برجسته‌ترین سرکردگان نبوکدنصر، به نام گویریاس (گوبارو)،^{۵۱} به فرمانداری گوتیوم (نامی که بابلیان ایلام را به آن میخواندند) گماشته شده بود. آنگاه او به طرفداری کورش شورید، و نبوتئید فقط توانست

49 - Xen. *Cyrop.* vii. 4. 16; Berossus, Frag. 52 (S).

50 - R. P. Dougherty, *Records From Erech* (1920), No. 154.

51 - V. Scheil, «Le Gobrias de la Cyropédie», *Revue d'Assyriologie*, XI (1914), 165 ff.

بغان شوش را با بردن آنها به بابل برهاند. در ۹ ژوئن ۵۴۶ سپاهیان ایلامی به اکد درآمده بودند و بدفرماندار وفادار اوروک تاخت میبردند.^{۵۲}

کشورگشائیهای کورش در شرق

در همین حال کورش خود توجه‌اش را بسوی ایرانیه‌های نیمه‌ی شرقی فلات به‌شمال و شرق کویر بزرگ مرکزی نمک‌که هنوز زیر فرمان نیامده بودند برگردانیده بود. ورکانه یا هیرکانی (گرگان) جنوب دریای گرگان بود. رشته کوه جنوبی آن که جلوی راه بادهای شمالی را میگرفت و آنها را وامیداشت باران ابرهای خود را چون سیل برداشته بریزند و جلگه‌های باریک کرانه‌ای را دریای کوه بخیسانند این سرزمین را حاصلخیز ساخته بود. در جنوب شرقی گرگان زمین بلند پرنه یا پارت بود؛ این دو به زیر فرمانروایی هیستاسپس (وشتاسب، گشتاسب) یگانه شده بودند. گشتاسب، پسر ارشام، خوشحال بود که عنوان کوچکتر «کی» یا شاه محلی را با عنوان فرماندار زیر دست خویشاوند نیرومند خود عوض کند.^{۵۳}

در شرق پارت هر یوه یا اریا،^{۵۴} که نام خود را از رودخانه‌ی اریوس (هری رود) میگرفت گسترده بود. بر این روخانه پایتخت هر یو ارتو کوئانا^{۵۵} بود که نام باستانی

۵۲ - سالنامه، ستون ۲، بند ۲۱-۲۲؛ داستان نبوتشبد به شعر، ستون ۴، بند ۲۱؛ کورش، استوانه، بند ۱۱-۱۳، ۳۱-۳۰؛ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۴، ۶۰؛ دفتر ۵، ۵۰.
۵۳ - درباره‌ی پارت زیر فرمان هخامنشیان نگاه کنید به N. C. Debevoise, *A Political History of Parthia* (1938), pp. 2 ff.

۵۴ - نیز نگاه کنید به کتیبه‌ی بهستان، بند ۶؛ ویدبودات ۹:۱؛ هرودوت، دفتر ۳، ۹۳. شهر هر یو سوسیا، در مرز پارت (Arr. *Anab.* iii. 25. 1.)؛ هسیا، شهر شاهانه‌ی یارتینا (Artemi-Herzfeld.)؛ *Idorus*, in Steph. Byz. s. v. (Ptol. vi. II. S.)؛ طوس امروزین، پیشینی‌ی مشهد (Arch. Mitt., I (1929), 106.

Curt., (هرات امروزین) Artacana (Arr. *Anab.* iii. 25. 5; Pliny vi. 61. 93; Strabo xi. 10. 1. Artacaena, Strabo xi. 10. 1. Arcius River, Strabo xi. 10. 1.) (هری رود امروزین).

را در نام امروزین هرات نگاه داشته‌است. جنوب هریو زرنک یا درنگیان^{۵۶} برکنار رودخانه‌ی ائیماندروس (هیرمند) بود. اریاسپیان برکنار ائیماندروس با فراهم کردن خوراک به کورش کمک کردند و از آن پس ازدادن باج آزاد گشتند و در شمار «نیکی کنندگان» به‌شاه درآمدند.^{۵۷} شاخه‌ی اراخوتوس رودخانه‌ی ائیماندروس^{۵۸} نامش را به‌هاوروتیش یا اراخوزیه^{۵۹} داد که پایتخت آن به همان نام قندهار کنونی است. از هریو بر بلندی فلات ایران، کورش می‌توانست با چشمان خود بستر رود او کسوس را، که هنوز در قسمت‌های بالایش به‌نام و خشاب شناخته می‌شود، همان‌سان که از میان دره‌های ژرف گذرنا کردنی به‌پایین می‌ریخت و حلقه وار بر جلگه‌های زرد آسیای میانه گسترده می‌شد دنبال کند. بیشتر این جلگه‌ها خشک بود، ولی کله به کله واحه‌های قابل کشت برکنار رودخانه‌ها بود که یک آبیاری ساده خاك حاصلخیز آن را یربار و خرم مینمود. در واحه‌های نزدیکتر به فلات، ایرانیان در

۵۶ - زرنکه (داریوش، بهستان، بند ۶؛ تخت جمشید؛ نقش رستم آ ۳) (زرنکه در متن بابلی)؛ سرنکه (هرودوت، دفتر ۳، ۹۳، ۱۱۷؛ دفتر ۷، ۶۷)؛ زرنکه (Arr. Anab. 3. 25. 8; cf. 21. 1; vii. 6. 3); زرنکیانه، شهرستان (Isid. Char. 17); درنگیان (Strabo xi. 10. 1); درانگیس (Diod. xvii. 78. 4)؛ درنگه (Just. xii. 5. 9; Curt. vi. 6. 36; Strabo xv. 2. 8. ff.); داردانه (Ptol. vi. 17. 3)؛ زرننگ سده‌های میانه (G. Le Strange, *Lands of the Eastern Caliphate* (1905), pp. 535 ff. پایتخت آن فرادا بود (Steph Byz. s. v.).

۵۷ - چنین است در Arr. Anab. iii. 27. 4؛ اریاسپی (Diod. xvii. 81. 1.; Just. xii. 5. 1; Curt. vii. 3. 1. هرودوت، دفتر ۳، ۱۱۶؛ دفتر ۴، ۱۳۰، ۱۴۰، ۲۷۰؛ در سترابو، دفتر ۱۰، ۲۰، ۱۰ فقط به نام «نیکی کنندگان» خوانده شده‌اند.

۵۸ - هیتومن، ویدیودات ۱: ۱۴؛ هلمند امروزین.

۵۹ - هرووتی (داریوش، بهستان، بند ۶)؛ اراخوتی (سترابو، دفتر ۱۰، ۸، ۱۰؛ دفتر ۱۱، ۱۰)؛ شهرستان یارتی اراخوزیه (Isid. Char. 19)؛ اراخوتوس (Ptol. vi. 20). رودخانه‌ای که این شهرستان نامش را از آن گرفته، ارغنداب کنونی است. شهر اراخوزیه (Plin. vi. 92; Steph. Byz. s. v.)؛ نام امروزین قلمه‌ی گلزانی (W. W. Tarn, *Greeks in Bactria and India* (1938), p 470).

همان زمان نشیمن کرده بودند، و کورش بر آن شد که اینها را به شاهنشاهی گستران خود بیفزاید.

در پی رود او کسوس، کورش بدرون سفد (سو گودو) ^{۶۰} سرزمین میان رودخانه‌های او کسوس (آمودریا) و یا کسارتس (سیردریا)، سرآزیر شد. پایتخت آن مرکنده ^{۶۱} پیشینی سمرقند زرین افسانه‌ای بود که در میان باغها و میوه‌زارهایش خطره‌ی تپه‌ی بزرگی که زیر آن بازمانده‌های نشیمن کنندگان اصلی آن سرزمین به خواب رفته بودند هنوز تا روزگار مسلمانان به یاد بود. ^{۶۲} در کنار آن نهر سفد که نهر بزرگی بود ولی بزودی در ریگزار ناپدید میشد روان بود. ^{۶۳} آمودریا خود در این نقطه آشفته و سرکش بود و نمیشد بر آن پل زد؛ بیشک کورش باروش کهن - بامشکهای باد شده - از آن گذشت. ^{۶۴} آن سوی رودخانه‌ی همراهش، اورکسارتس ^{۶۵} یا یا کسارتس (سیردریا)، در واحه‌ی خیوه کنار او کسوس پایین، ماساگتی‌های ^{۶۶} نیمه صحراگرد یا خوارزمیان ^{۶۷} بودند. اینها زیر فرمان درآمدند، و کورش (یا یکی از جانشینان نزدیک او) ^{۶۸} روش آبیاری علمی را چنان که پارسیان با آن آشنا

۶۰ - سو گودو (داریوش، بهستان، بند ۶)؛ سو گدی‌ها (هرودوت، دفتر ۳، ۹۳)؛ سوغنده، سرزمین گار و گوسفند (ویدودات ۱: ۵)؛ سفد در سده‌های میانه (Le Strange در کتاب نامبرده صفحه‌های ۴۶۰ و پس از آن)؛ شهرستان سلوکید (سترابو، دفتر ۲، ۷۳)؛ بطلموس، دفتر ۶، ۱۲)؛ نیز نگاه کنید به (H. Kretschmer, «Sogdiana», *PW*, IIIA [1927], 788 ff.

61 - Strabo xi. 11. 4; Plut. *Alex. Fort.* i. 2; ii. 9 - 10; Arr. *Anab.* iii. 30. 6; iv. 3. 6; 5. 2; 6. 3; 16. 2; Curt. vii. 6. 10, 24; 7. 30; 9. 20; viii. 1. 7; 19. 2, 13; Ptol. vi. 11. 9; viii. 23. 10.

62 - Le Strange, *op. cit.*, pp. 463 ff.

۶۳ - مقدونیان آنرا پلی تیمتس میخواندند، سترابو، دفتر ۱۱، ۱۱: ۵؛ نیز نگاه کنید به Le Strange، *op. cit.*، دفتر ۱۱، ۱۱: ۵؛ زرفشان کنونی، Arr. *Anab.* iv. 5. 2; 6. 3; Curt. vii. 7. 30; 9. 20; 10. 1 در کتاب نامبرده‌اش، صفحه‌ی ۴۶۰.

64 - Cf. Arr. *Anab.* iii. 29. 2 ff.; Curt. vii. 5. 13 ff.

65 - So Plut. *Alex.* 45. 4; Orxantes, Arr. *Anab.* iii. 30. 7.

66 - Massagetae and Sacae, Strabo xi. 8. 8.

۶۷ - داریوش، بهستان، بند ۶؛ خوارزمی‌ها (هرودوت، دفتر ۳، ۹۳؛ دفتر ۷، ۶۶)؛ خوارزم سده‌های میانه (Le Strange در کتاب نامبرده‌اش، صفحه‌های ۴۶۶ و پس از آن).

۶۸ - از هرودوت به نگاه اول، این مورد می‌فهمیم که در همان آغاز فرمانروایی پارسی بود، ولی ذکر پرس شاید نشان بدهد که پرسپویس پیش از آن زمان اشغال شده بود.

بودند به آنجا آورد. تمام زمین را ملک شاهانه اعلام نمودند؛ در نقطه‌ای که آکس (اوکسوس پایین)^{۶۹} از دهانه‌ی تپه‌ها در پنج نهر جدا بیرون میریخت،^{۷۰} در بچه‌هایی ساخته شده بود که فقط آنگاه برای پخش کردن آب گرانها بر کشتزارها باز میشد که درخواست شخصی از شاه بنمایند و باج افزون بیرون از تناسب بپردازند.^{۷۱}

شاید کورش انتظار نداشت که خوارزمیان این باج‌سنگین را دیرزمانی بپردازند (خواهیم دید که تازمان اردشیر اول خوارزمیان به نظر می‌آیند که از زیر اختیار مؤثر شاهانه در رفته باشند)^{۷۲} و این که پیش از پایان شاهنشاهی، آنها پادشاهان خود را داشتند،^{۷۳} چون کورش بر آن شد که یا کسارتس را شمالی‌ترین مرز همیشگی خود بسازد. برای اینکه سرزمینهای بار آور جنوب را از دستبردهای آینده‌ی دسته‌های تورانی آسیای مرکزی درونی‌تر که باید از رودخانه بگذرند نگاه دارد، کورش یک رشته از هفت پایگاه نگاهبانی در کرانه‌ی جنوبی رودخانه ساخت. گزه، «گنج» (گنجه)،^{۷۴} انبار مرکزی خواهد بود، ولی کلیدرشته‌ی دفاع کورا،^{۷۵} «شهر کورش»، خواهد بود؛^{۷۶} و پایه‌ی همه برمرکنده در پشت آنها خواهد بود. در سفر بازگشت کورش پس از گذشتن دوباره از اوکسوس بالا، شاید این بار واحه‌ی حاصلخیز مرگوش را، که نامش از رودخانه‌ی عمده‌ی آنجا گرفته شده، در مرو کنونی، اشغال نمود؛ آنجا یک شهرستان فرعی شد، نه از سغد که زمین پست به‌شمال شرقی بود،

۶۹ - گفته شده است که نام پیشین خبوه خبوق یا خبوك بوده (Le Strange در کتاب نامبرده‌اش، صفحه‌ی ۴۵۰)، که بستگی لازم را با آکس میدهد.

۷۰ - در سده‌های میانه این گذار هنوز به سختی شهرت داشت (همان کتاب، صفحه‌ی ۴۵۱).

۷۱ - هرودوت، دفتر ۳، ۱۱۷.

۷۲ - همان کتاب، ۹۳.

بزرگترین فرمان آوردن خوارزمی‌ها و داهی‌ها به دست 73 - Arr. Anab. iv. 15. 4 - 5.

اسکندر (Just. xii. 6. 18).

74 - Arr. Anab. iv. 2. 1.

75 - Strabo xi. 11. 4; Curt. vii. 6. 16.

۷۶ - کورویولیس (Arr. Anab. iv. 3. 1)؛ جایگاه آن در خجند کنونی.

بلکه از باکتریه که بر زمین بلند به شمال بود.^{۷۷}

باکتریه^{۷۸} (باختریش، بلخ) نام خود را از رودخانه‌ی باکتروس، آبی که به او کسوس میریخت،^{۷۹} گرفته بود. شهر عمده‌ی آن همچنین باکتره خوانده میشد،^{۸۰} گرچه نام ایرانی کهن آن، زری اسپه، دیر زمانی به باروی شهر چسبیده بود،^{۸۱} و رفتار مجوسی را بامردگان و آنها نه در حال مرگ بودند نگاه داشته بودند تا آن که اسکندر که از آن کار مو به تنش راست شده بود این کار بسیار بد را پایان داد.^{۸۲} یک شهر مهم دیگر دراپسا که بود.^{۸۳}

از باکتریه، شرقی‌ترین سه زمین حقیقی ایرانی، کورش به آن سوی رودخانه‌ی مرزی، رود کوفن،^{۸۴} به سرزمین عموزادگانان، هندیها، نگاه انداخت. در آن زمان ایرانیان هنوز آن را به زبان خود پروپریسنه، زمین «آنورکوه»،^{۸۵}

۷۷ - شهرستان فرعی باکتریه (داریوش، بهستان، بندهای ۲۱، ۳۸، ۳۹)؛ مرو (ویدودات ۱: ۶)؛ مارکیانا شهرستان سلوکید (Curt. vii. 10. 15)؛ رود مارگوس (مرغاب) (پلین، دفتر ۶، ۴۷)؛ بعدها مرو (Le Strange در کتاب نامبرده اش، صفحه‌های ۳۹۷ و پس از آن).

۷۸ - باختریش (داریوش، بهستان، بند ۶). باکتریه (هرودوت، دفتر ۴، ۲۰۴)؛ باکتریان هنوز زیر فرمان کورش نیامده بودند (هرودوت، دفتر ۱، ۱۵۳)؛ باکتریان (هرودوت، دفتر ۳، ۹۳)؛ دفتر ۷، ۶۴، ۶۶، ۸۶)؛ دفتر ۸، ۱۱۳)؛ دفتر ۹، ۱۱۳).

79 - Curt. vii. 4.

۸۰ - باخنی (ویدودات ۱: ۷)؛ Herod. vi. 9; ix. 113; Curt. vii. 10. 15; Aeschyl. Pers. 306, 718, 732.

81 - Strabo xi. 8. 9; Arr. Anab. iv. 7. 1.

82 - Apollodorus of Artemita, Frag. 5 (M); Oneiscritus, Frag. 5 (J); Strabo xi. 11. 3.

۸۳ - چنین است در Arr. Anab. iii. 29. 1؛ دراپسه (سترابو، دفتر ۱۱، ۱۱)؛ دراپسه (سترابو، دفتر ۱۵، ۲۰)؛ دراپسه (Amm. xxiii. 6. 59; Ptol. iv. 12. 4, 6; viii. 23. 13).

84 - Strabo xv. 1. 26; Plin. vi. 94; Arr. Ind. 1. 1. (شاید سنسکریت کوبهو).

۸۵ - نام ایرانی در ترجمه‌های بابلی و ایلامی کتیبه‌های رسمی بجای کندهاره نگاه داشته شده؛ جکسن در Cambridge History of India ۱۰: ۳۲۷ میگوید که آن نام، واژه‌ی اوستائی اوپیری-سینا، «برتر از شاهین» است؛ یاروپامیسوس (ازاتوستنس، در سترابو، دفتر ۱۵، ۱۱)؛ ۲: ۸ و پس از آن؛ نیز (Arr. Anab. v. 5. 3; Ind. 2. 3)؛ صورت معمولی‌تر آن یاراپامیسادی با اختلافهای بس شمار است (Just. vii. 5. 9; Diod. xvii. S2. 1; Curt. vii. 3. 5; Arr. Anab. iii. 28. 4). گز که، «شهر کنج» (Ptol. vi. 18)؛ در میان یاراپامیسادیان؛ Amm. xxiii. 6. 70؛ غز نهی سده‌های میانه.

می خواندند، اگر چه بومیان آن را به نام گنداره میشناختند.^{۸۶} در این زمان، آنگاه، این گوشه‌ی دور هند نخست زیر فرمانروایی ایرانیان درآمد.^{۸۷} در کنار دامنه‌های پایین هندوکوش، «کوهها» بی‌کله به نام ایرانی به آن اشاره شده، تگوش یا ستگیدیه گسترده بود؛ شمال آنها، در پامیر، سکا هومهورگا یا ساکی امیرگی، «فراهم کنندگان نوشابه‌ی هوم (مقدس)» بودند.^{۸۸}

فشودن بابل

با این کشورگشاییها کورش سرزمین شاهنشاهی خود را دوبرابر کرد، ولی نه جمعیت و ثروت آن را. با دسترسی بیرون از اندازه به مردان جنگجو کورش چنان نیرومند شد که سرانجام میتواند دست بکار تاخت بردن به بابل بشود. بومیان بابل آماده‌ی خوش آمدگفتن به هر رهاننده‌ای بودند، گرچه او بیگانه باشد. با تغییرهایی که از روی کهن دوستی داده بود، نبوتیستاران مردوک را که این تغییرها به زبان آنها انجام گرفته بود از خود رنجانیده بود. پرستاران دیگر نیز ناخرسند بودند. پیغمبران یهودی افتادن بابل را پیشگوئی میکردند و کورش را همچو مسیح خداوند که باز گشت به صهیون را عطا خواهد نمود درود میخواندند.^{۸۹} تمام سرزمین در آشوب بود.

با هموار شدن راه به دست عنصرهای ناخرسند و ناوفادار جمعیت، کورش بمحض آن که از کارزارهای شرقی بازگشت آماده‌ی تاخت بردن به سرزمین گل‌ولای بابل شد. پیش از آن که برفهای زمستان ۵۴۰ - ۵۳۹ گذرها را پر کند کورش در مرز بود.

کاتداریتیس، سترابون، 86 - Hecataeus, Frag. 178 (M); Herod. iii. 91; cf. vii. 66;

دفترا ۱۰۱۵: ۲۶.

۸۷ - بزیر فرمان آوردن تیره‌های کوه نشین، استاکنیان و اساکنیان (Arr. Ind. 1. 1 ff.).

نام پایتخت آنها اوبی (Hecataeus, Frag. 175); نیز شهرستان سلوکی اوبیانا؛ Steph. Byz. s. v. «الکساندریا» هنوز جای آن را در تپه‌های اوبیان نزدیک حار بکار میداند.

۸۸ - بهستان، بند ۶؛ هرودوت، دفترا ۱، ۱۵۳؛ کتسیاس، پارسیان، دفترا ۷،

خلاصه‌ی ۳۳.

۸۹ - اشعبار، بابهای ۳۵، ۴۰، ۵۵.

نبوتئید بغان اشنونك، زاهبان، مه تورنو، ودر را پیش از آن که گرفتار و در بند شوند به پایتخت برد. ^{۹۰} او در کنار دجله شکستی خورد، ولی تنها دفاعی که به فکرش رسید این بود که اشتار بغ اوروك را در ماه مارس به یاری خود بیاورد. ^{۹۱} نبوتئید ممکن بود که بردن بغان را به عنوان نگاهبانی از پایتخت در برابر بیگانه توجیه کند؛ ولی شاروندان از پرستشگاههایی که ایزدان آنها را ترك کرده بودند و به ویرانی افتاده بودند بلندگلابه می کردند. ^{۹۲}

مردوك و پرستاراناش را بایستی آشتی داد. روز سال نو، ۴ آوریل ۵۳۹، بار دیگر «جشن آن چنان که درست بود برگزار شد.» «باده در میان سربازان فراوان بود.» ^{۹۳} نبوتئید هنوز هم بیشتر به حضور جسمی بغان متکی بود، و ایزدان مارادا، زاماما، بغان کیش، ننلیل، و بغان هورساگ کالاماراهمراه آورد؛ «تاپایان اوت بغان اكد، همه‌ی آنها که بر بالا و در زیر زمین هستند، به بابل درمی آمدند.» سامان شکیمیایی شاروندان رسیده بود؛ بغان کوتو، سیپار، و حتی بورسیپا در نیامدند. ^{۹۴} ابابا، پرستشگاه بغ آفتاب شمش در سیپار، نوسازی شده بود، ولی وقتی که نبوتئید در اثر یکی از خوابهای پیایی خود شکل کلاه بغ را تغییر داد پرستاران شمش را منزجر ساخت. ^{۹۵} نبو از بورسیپا آمده بود که در جشن سال نو پدرش مردوك را به بیند، ولی پرستاران مردوك نیز دست نویس روی دیوار را دیده بودند. نزدیک به آغاز اکتبر، کورش نبرد دیگری در اوپیس کنار دجله نمود ^{۹۶}

۹۰ - کورش، استوانه، بند ۱، ۳۱.

۹۱ - سالنامه، ستون ۳، بند ۱۱، ۲-۱.

92 - Cameron, «New Light on Ancient Persia», *JAOS*, LII (1932), 304.

۹۳ - نیز نگاه کنید به هرودوت، دفتر ۱، ۱۹۱؛ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۷،

۱۵: ۵ - ۲۱؛ دانیال ۵: ۱-۴.

۹۴ - سالنامه، ستون ۳، بند ۱۱، ۵-۱۲.

95 - Langdon, *op. cit.*, Nabonid No. 7.

۹۶ - کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۷، ۲۶: ۵ - ۳۰؛ هرودوت، دفتر ۱، ۱۸۹،

نزدیک رودخانه‌ی گیتدس.

و مردم اکدرا با آتش سوزاند. پس از این نمونه‌ی ترس آور، دشمنانش دلاوری ازدست دادند و در یازدهم اکتبر سیپار بدون نبردی گرفته شد. نبونئید گریخت، و در سیزدهم اکتبر ۵۳۹ گوبریاس فرماندار گوتیوم و سپاهیان کورش بدون نبردی به بابل درآمدند. سپس چون نبونئید به بابل بازگشت، دستگیر شد.^{۹۷}

آخرین لوحی که نبونئید تاریخ گذاشته از ۱۴ اکتبر، روز پس از گرفته شدن بابل به دست گوبریاس است، ولی در اوروک نوشته شده که هنوز خبر خوش آمد به آنجا نرسیده بود. در خود پایتخت کارها مثل معمول پیش میرفت، چون مردمان همزمان در نیافته بودند که با افتادن بابل یک عصری به پایان رسیده و دیگری آغاز شده است. تا ۲۶ اکتبر نویسندگان لوحها را از پادشاهی فرمانروای نو به عنوان «شاه سرزمینها» تاریخگذاری میکردند. در بازمانده‌ی «سال بتخت نشستن» قسمتی از نخستین سال پُر پادشاهی این عنوان به صورت عنوان رسمی ماند.

گوبریاس در بابل خوش رفتاری کرد. تا پایان اکتبر «سپرها» ی گوتیوم کرد دروازه‌های اساکیلارا گرفته بودند. سلاح هیچ کس در اساکیلایاد پرستشگاههای دیگر برپا نشد و از انجام دادن هیچ آذین دستور داده شده فروگذار نکردند. در ۲۹ اکتبر کورش خود به بابل درآمد. در راه او شاخه‌ها پخش کردند، و او برای همه در شهر آرامش و صلح اعلام نمود. گوبریاس فرماندار شهرستان نوین بابیروش شد، و او پایوران زبردست خود را گماشت؛ سندهای کارگزاری به‌ما نشان میدهد که معمولاً پایوران پیشین را در مقامهای خود نگاه داشتند.^{۹۸}

تبلیغات پارسیان

در چشم اتباع بابلی‌اش کورش هرگز يك پادشاه بیگانه‌ی پارس نبود. در فرگفتی که به زبان خودشان به آنها خطاب کرد عنوانهای باستانی را روی هم چید:

۹۷ - سالنامه، ستون ۳، بند ۱۱، ۱۲ - ۱۶؛ در باره‌ی سالمر نگاه کنید به کتاب

نامبرده‌ی Parker and Dubberstein، صفحه‌ی ۱۱؛ هرودوت، دفتر ۱، ۱۷۸، ۱۸۸ و پس از

آن؛ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۵۰۷؛ بروسوس، کرته‌های ۵۲ - ۵۴ (S).

۹۸ - سالنامه، ستون ۳، بند ۱۱، ۱۶ - ۲۰.

«منم کورش، پادشاه گردون، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سومروا کد، شاه چهاربخش جهان، ... تخمهی شاهانه از دیر زمان، که فرمانروائیش را بیل و نبودست میدارند، که بر پادشاهی اش آنها در دل خود شادمانی میکنند.»^{۹۹} در نخستین سال پُر پادشاهی اش عنوان «شاه بابل» را در تاریخگذاری لوحه ها پیش از عنوان «شاه سرزمینها» مرتب می افزودند.

پریستاران برای نوافاداری به نبوتئید پاداش یافتند. از دسامبر تا فوریه ی سال بعد بغان اسیر را با احترام بایسته به پرستشگاههایشان پس بردند. اتفاقاً همان نامه‌ای را که در آن گزارش حرکت کشتی از بوریسیا برای باز آوردن شورای ازیدا داده شده، که قرار بود آن شورا ننه و بانوی اوروک را در سفر بسوی میهنشان بدرقه کند، پیدا کرده‌ایم.^{۱۰۰} همراه بغان دستور نوساختن پرستشگاههایشان نیز فرستاده شد. روی آجرهای ساختمانی که در اوروک به کار رفته این نوشته دیده میشود: «کورش، سازنده‌ی اساگیلا و ازیدا، پسر کمبوجی، شاه بزرگ، منم؛»^{۱۰۱} این سان بابکار بردن عنوان پیشین نبوکدنصر، او مردوک و نبورا ستایش نمود. با برگزاری يك رسم دینی نامناسب به اور بی حرمتی شده بود؛ ساختمانهای تازه آسیبها را جبران کرد و به کورش اجازه داد که به عنوان «شاه گردون، شاهانشن» به شاروندان یاد آور شود که چگونه «بغان بزرگ همه‌ی سرزمینها را به دست من سپرده‌اند؛ بومی را که برای جای زندگانی آرام ساخته‌ام.»^{۱۰۲}

شمار بسیار ایزدان اسیر بیگانه فرصت بیشتری را برای خیرخواهی شاهانه به دست داد. بغان شوش به ایلام، بغان اشور به آن پایتخت باستانی بازگشت داده شدند؛ بغان

۹۹ - کورش، استوانه، بند ۱۱، ۲۰ و پس از آن.

۱۰۰ - سالنامه، ستون ۳، بند ۲۱، ۲۱ - ۲۲؛ نیز Cameron. New Light on

Ancient Persia. » *op. cit.*, p. 304.

101 - J. Smith, *Transactions of the Society of Biblical Archaeology*, II (1873), opp. p. 146; Weissbach, *Die Keilinschriften der Achämeniden* (1911), pp. 8-9.

۱۰۲ - کورش، استوانه، بند ۱، ۵؛ تغییرات در اور (نبوتئید) در A. T. Clay, *Miscel-*

laneous Inscriptions in the Yale Babylonian Collection (1915), No. 45; C. J. Gadd and L. Legrain, *Ur Excavations, Texts*, Vol. I: *Royal Inscriptions* (1928), No. 194.

دیگر از زمینهایی که از دیر زمانی مورد اختلاف میان آسور و بابل بود نیز همچنان سود بردند. نشیمن کنندگان این شهرها نیز گردآوری شدند و به میهنهای خودشان روانه گشتند.^{۱۰۳} پیغمبران یهود کورش را همچو پادشاهی که آنها را به صهیون باز خواهد گرداند خوش آمد گفته بودند؛ چون آنها دیگر تندیس و نگاره‌ی یزدانی نداشتند، معقول بود که آنها و افزارهای پرستشگاهی را که نبوکدنصر از اورشلیم به تاراج برده بود با خود به اورشلیم باز گردانند.^{۱۰۴}

فرگفت کورش به بابلیها که به زبان خودشان برای آنها صادر شده بود نمونه‌ای از تبلیغات اثر بخش بود. پس از آن که روشن ساخت که او جانشین قانونی پادشاهان پیشین آنها است، کورش کاری کرد که خاطره‌ی نبوتشید به یقین همیشه نزد بابلیان با نفرین همراه باشد. چنان که کورش داستان را بر می‌شمرد، نا کسی به پرستاری سرزمین گماشته شد. یکی مانند او (باشزر) بر سر پرستاران گذاشته شد. در اور و دیگر شهرها آذینهای دینی که درخور آنها نبود بر گزار شد. هر روز نقشه‌ای میکشید و برات بغان را می‌برد. پرستش مردوک، شاه بغان، راسرنگون ساخت؛ هر روزه دشمنی خود را با شهر مردوک آشکار می‌ساخت؛ همه‌ی مردمان مردوک را از راه بندگی بی آسایش به تباهی کشانید.

بسبب گلایه‌های آنها، خاوند بغان با آنها سخت خشمگین شد و کشور آنها را ترك نمود. بغانی که میان آنها میزیستند با خشم خانه‌های خود را ترك کردند زیرا بغان بیگانه به بابل در آمده بودند. ولی بزودی مردوک پشیمان گشت و آمرزش خود را به همه‌ی نشیمنگاههایی که ویران شده بود و به مردم سومر وا کند که چون مردگان بودند عطا کرد.

سراسر همه‌ی سرزمینها - همه جا - او جستجو کرد. او در پی شاه درستکاری بود که دست او را گرفت. کورش، شاه انشن، را او به نام خواند؛ به فرموداری بر همه‌ی جهان او را گماشت. زمین گوتو (ایلام) و همه‌ی مادیان را در پای او افگند.

۱۰۳ - کورش، استوانه، بند ۱۱، ۳۰ - ۳۲.

۱۰۴ - عزرا، باب ۱؛ فرمان آرامی کورش، عزرا ۶: ۳ - ۵.

مردمان سرسیاه - اصطلاح معمولی برای بابلیها - را با داد و درستیکاری سرپرستی نمود. مردوک، خاوند بزرگ، نگاهبان مردمش، به کارهای نیک او و دل راستکاریش به شادی نظر افکند.

به شهرش بابل، مردوک او را روانه ساخت؛ او را فرمان داد که راه بابل در پیش گیرد، و همچو دوست و همراه در کنار او میرفت. سربازان بیشمارش، که شمار آنها را چون آبهای دریا نمیتوان دانست، در کنار او با سلاح پیش میرفتند. بی زد و خورد و نبرد او را گذاشت که به بابل در آید. او شهر خود بابل را از بدبختی رها نید. نبوتئید، شاهی را که از او ترس نداشت، به دست کورش داد. همه‌ی مردم بابل، همه‌ی سومر و اکد، سروران و پیاوران، پیش او به زمین افتادند و پاهای او را بوسه زدند. از پادشاهی او شادان شدند، چهره‌های آنها روشن شد. خاوندی را که با نیروی خود مردگان را زنده می‌کند، که از تباهی و بدبختی آنها نگاه داشته بود، با شادی کرنش کردند و فرمان او را به گوش گرفتند.

چون مهر کمتر به بابل درآمد، به شادی و خوشی در کاخ شاهانه نشیمن گزیدم. مردوک، خاوند بزرگ، مردمان آزاده‌ی بابل را بسوی من گردانید، و من هر روز به پرستش او توجه نمودم. سربازان بیشمار من به آرامش به بابل درآمدند. در سراسر سومر و اکد رفتار غیردوستانه اجازه ندادم. بوغ ننگین را از آنها برداشتم. خانه‌های افتاده‌شان را از نو ساختم؛ ویرانه‌ها را پاک کردم.

مردوک، خاوند بزرگ، از کارهای نیکم شادگشت، و از زوی مهر مرا آفرین داد، مرا، کورش، شاهی که او را پرستش میکند، و کمبوجی، پسر مرا، و همه‌ی سربازانم را، و ما، بیریا و با شادی خداوندگاری و الایش را ستودیم. همه پادشاهانی که در کاخهایشان در چهار سوی زمین زندگی میکنند، از دریای بالا و پایین، و همه‌ی شاهان کشور اموری که در چادرها زندگی میکنند (عربها) مرا پیشکشهای سنگین آوردند و در بابل پای مرا بوسیدند.

آنگاه کورش میگوید که چگونه بغاف اسیر را به جای خود برگردانید و با این آرزوی خداپرستانه گفتار خود را پایان میدهد:

باشد که همه بغانی که به شهرهای خودشان برگردانیدم، هر روز نزدیک و دور برای من زندگی دراز بخواهند، و برای من سخن مهر آمیز برانند، و به مردوک خاوند من بگویند: «باشد که کورش، شاهی که تو را می‌پرستد، و کمبوجی، پسرش، برکت یابند.» ۱۰۵

این فرگفت برای مردمان با فرهنگ بود؛ برای بیفرهنگان، نویسندگان داستانی به شعر نغز بابلی از پادشاهی نبونئید فراهم آوردند که سالها پس از آن که این فرگفت فراموش گردد هنوز در گوشها زنگ آن شنیده شود. نبونئید شاهی بسیار زشت کار بود؛ درستکاری در او نبود. ناتوانان را به شمشیر می زد. راه را بر بازرگانان می بست. روستائیان را از کشتزار محروم می ساخت؛ هرگز از او فریاد شادی خرمن برنخواست. دستگاه آبیاری را متروک ساخت؛ جویهای کشتزارها را چنان که شاید نبست. چون آن جویها را می کند، آنها را باز می گذاشت، و آبهای گرانها بر کشتزارها به هرز میرفت، و آبادیها را ویران مینمود. مردان سرشناس زندانی میشدند. انجمن شاورندان آشفته میگشت؛ روی آنها دگرگون شد؛ آنها در میدانهای باز گردش نمی کردند؛ شهر شادی به خود نمی دید.

دیوی نبونئید را گرفت، دیوی که پهلو را میگیرد. هیچ کس او را در سر- زمین خودش ندید. در حران بیگانه او جای شرم آوری به جای قدس ساخت، و برای آن بتی ساخت که سین نامید؛ آن بت ماه بنگ آشنای بابلی نبود بلکه ماه گرفته بود. او به خویشتن گفت: « تا من این کار را انجام میدهم و این دوره سوگواری را بر ویرانی آن به پایان می برم، جشن را نمی گیرم و جشن سال نو را می هلم که بگذرد. »

پس از آن که در سال سوم در شهر دیگری، نه بابل، کار را به پایان رسانید او اردوگاه را به نخستین پسر خود سپرد. او دست پسر بزرگ خود را گرفت و پادشاهی را به او سپرد و خود راه کشور دوری را پیش گرفت. سپاه را با خود سراسر همه زمینها برد. سپاهیان اکد با او پیش رفتند و او بسوی تهمی امور و آورد. سر کردهی تهمه را با شمشیر کشتند؛ همهی نشیمن کنندگان شهر و زمینش را کشتار کرد. او آن شهر را نشیمنگاه خود ساخت، و سپاه اکد با او بود. آن شهر را زیب داد؛ کاخی چون کاخ بابل ساختند.

وقتی که جنگ با کورش در گرفت او به دروغ از پیروزی لاف میزد. در سنگ یادبودش نوشت: « دریای من او خم خواهد شد؛ زمینهای او به دست من خواهد

افتاد؛ دارایی او را به تاراج خواهیم برد. « اتباع خودش در انجمنگاه شهر برخاستند و در برابر او ایستادند. پادشاهشان گفته بود که کورش نشانه‌های جای قلم، نوشته‌ی میخی را بر لوحهای گلی، نمی‌شناسد. شاید، آنها گمان کردند، که کورش در واقع بیسواد بود، ولی بغان خود رؤیائی خواهند فرستاد، تخمه‌ی زمین بر خواهد رست. به نشان این که اوست که شاه است هلال بغان انو و انلیل بر سر او گذر داده خواهد شد.

گرچه نبوتیید سرانجام در بازپسین سال پادشاهی‌اش جشن سال نو را از نو برقرار نمود، ولی او به درهم ریختن آذین و دگرگون ساختن رسم و دستور ادامه داد. او بر ضد فرمان یزدانی سخن گفت و کفر بر زبان راند. او به دستهای خود نمادهای یزدانی را از جایگاهش بر کند و بر کاخ خود نشاخت. این سان او نشان داد که تا اندامای خود را بغی میداند. دوبیگانه را که به پایهی بلندی گماشته بود، زریا کار گزار پرستشگاه و ریموت بردیدکننده، در پیش او نماز بردند، و فرمان شاه را گوش دادند و به انجام رسانیدند. آنها پیشانی خود را بر یکدیگر زدند و سوگندی یاد کردند: « آن‌چرا که شاه بگوید فقط آنرا می‌شناسیم. »

کورش به بابل درآمد و به آنها آرامش فرا گفت. افسران شاه راه را به پرستشگاه بستند. کورش برامی برای برات کشت. بخورخوشبو را برای برات بنگ افزایش داد. در پیشگاه بغان او رو به زمین به‌زانو درآمد. نیکی کردن در راه بغان در دل او نهاده شد. او دل خود را به ساختن داد، و تبوك آجر را چنان که در آیین بود بر سر خود برد. او دیوار شهر بابل را به پایان رسانید، دیواری که نبوکدنصر به نیاز دل خود ساخته بود؛ خندق را برای دیوار ایمگوربیل کند.

بغان اکد را، نرین و مادین، که کعبه‌های خود را ترك کرده بودند، او به جایگاههای خود باز گردانید. دل‌هایشان را آرامش داد، جگرهایشان را شاد ساخت. جانسان را که بیرون ریخته بود از نوزندگی داد. خورا کشان را بر میزها گذاشت. دیوارهای ویرانشان را فرو ریخت، و قدمها را نو ساخت. نوشته‌های شاهانه و هدیه‌نامه‌های نبوتیید را برداشتند و سوزانیدند؛ باد خاکستر آنها را پراگند.

تندیس او را پایین انداختند و نامش را از قدسها پاک کردند. هرچه را بازگذاشته بود سوزاندند؛ کورش آنها را طعمه‌ی آتش ساخت چون دلش را بر بابل نهاده بود. ولی در باره‌ی خود گناهکار، باشد که نبوتئید را در زیر جهان به زندان اندازند، باشد که با بندهای زورمند یاران او را بر بندند، هنگامی که مردوک به شادی و مهر به پادشاهی کورش مینگرد.^{۱۰۶}

نتیجه‌های این تبلیغات سنجیده شگفت‌آور آمیخته بود. کوشش کورش برای این که یادبود نبوتئید را زیر لعنت و نفرین بگذارد به جایی نرسید؛ نبوتئید فراموش نشد. زمانی که در نسل بعد بابل بار دیگر شورید، دو مدعی پشت هم ادعا کردند که نبوکد نصر، پسر نبوتئید هستند.^{۱۰۷} هرودوت او را به نام لابیئتوس پسر شهربانوی سازنده، نیتوکریس نامبردار، می‌شناخت.^{۱۰۸} یونانیان بلشزر را فراموش کردند، ولی عبریها او را فراموش نکردند گرچه می‌پنداشتند که او پسر نبوکد نصر است.

ولی این تبلیغات اثرهای نیرنگ‌آمیز و نازک کار بیشتری داشت. پیشگوئیهای یک یهودی اسیر در بابل به اندازه‌ای نزدیک با زبان این فرگفت وفق دارد که ما را به فکر می‌اندازد که شاید او این فرگفت را خوانده بوده است.^{۱۰۹} تصویری که یونانیان از آخرین پادشاه بابل پیش چشم ما می‌گذارند همان مرد بیکفایت خدا - شناس را نشان میدهد. حتی جشن بزرگ سال نو، با باده گساریهای سر بازان مست، در داستان گرفتن بابل به دست کورش در هرودوت و کسنوفون باز پیدا میشود، و در مست بازاری که نویسنده‌ی دانیال به بازپسین شب بلشزر نسبت داده دیده میشود. در داستان یهودی دانیال، نبوتئید داستان شعری جای خود را به نبوکد نصر که شناس‌تر بود داده است. او نیز مرد کج‌دینی است. سران بلندپایه‌ی او

۱۰۶ - داستان نبوتئید به شعر؛ متنهای آسیب دیده به صورت بالا اصلاح و آزاد ترجمه

شده که با پس و پیش آن وفق دهد.

۱۰۷ - بهستان، بندهای ۱۶، ۴۹، ۵۲.

۱۰۸ - هرودوت، دفتر ۱، ۱۸۸.

۱۰۹ - « اشعیا دوم، « اشعیا، بابهای ۳۵، ۴۰-۵۵.

بیگانه هستند، که طبعاً به صورت یهودیان در آمده‌اند. نامه‌های آنها ما را به یاد زریا و ریموت می‌اندازد. نبوکدنصر تندیس بسیار بزرگی برپا کرد که همه‌ی جهان بایستی به پرستند. برای بیدینی‌اش شاه دیوانه گشت و مانند جانوران صحرا علف خورد. همچنان که زندگی نبونئید از رویا پر بود، نبوکدنصر هم خواب دید؛ همچنان که نبونئید ناچار بود برای گزارش خوابهای خود درخواست یاری کند، پیشینی‌ی نیرومندش نبوکدنصر نیز نیازمند گزارش خواب خود بود. دانیال یهودی این خواب را گزارش کرد که از سر نوشت شوم بابل که یهودیها آرزوی آن را داشتند خبر میداد و آینده را پیشگویی میکرد؛ نوشته‌ی روی دیوار کاخ، بلشزر، ستمگر شهوت پرست را از سر نوشت آزر بر داد ولی دیگر برای توبه دیر شده بود.

کوروش در بابل

در چشم مردانی که به چشم انداز کوهستانی خو گرفته بودند سرزمین گل و لای هموار يك نواخت بایستی غم‌انگیز بوده باشد. چون از گرمای سوزان تابستان رنج میکشیدند، بیگمان آرزوی زمینهای بلند پرنسیم خود را میکردند و از تبه‌های کشنده‌ای که شیره‌ی نیروی آنها را میکشید در هراس بودند. ولی خاک بابل چنان بار آور بود که در فلات برهنه تصور آب نمیرفت، و ثروت پایتخت زبانزد بود. روستائیانش کوشا و فرمانبردار بودند. در زمستان هوای آن خنک دلچسب بود گرچه به ندرت به یخ بندان میرسید. پس، زمانی که فلات ناگهان سرد میشد و برف از شیب کوهها پایین میخزید، پادشاهان پارسی فرار میکردند که زمستان را در بابل بسر برند؛ این را که خوشگذرانی در آنجا شاید با نیرنگ در کمین باشد هرگز گمان نمیبردند.

زمانی که کوروش هنوز در بابل بود، شاهان سوریه را که آمده بودند شخصاً کرنش بایسته را انجام دهند و با بوسیدن پای شاه به ستایش او بپردازند نزد خود پذیرفت.^{۱۱۰} درست داشتن فنیه معنایش این بود که کوروش يك ناوگان جنگی

دومی در اختیار داشت که از حیث شمار و کاردانی برابر با ناوگان جمع دولتهای یونانی بود؛ ولی خیلی بیشتر طرف اطمینان و بنا بر این بیشتر طرف توجه بود. از آن پس، دادوستدگران یونانی درون شاهنشاهی با سخت‌ترین رقابت از طرف امیران بازرگان که بر شهر-خدائیهای مانند شهر-خدائیهای خود یونانیان فرمانروایی میکردند و بسنده زیرک بودند که همواره سرچشمه‌ی حقیقی برومندی و کامیابی خود را در یاد داشته باشند، روبرو شدند.

در حالی که مدت کوتاهی کوشش شد که عربهای نبطی در يك شهرستانی به نام «اربابیه» سازمان یابند، سوریه، فنیقیه، و فلسطین را به بابل پیوستند و به صورت يك شهرستان بزرگ درآمد. برای فرماندار گویریاس این شهرستان رسماً «بابیروش» بود؛ بومیان آن را به نام «بابل و اپیرناری» میشناختند که نام آسوری سرزمین «ورارود» بود. (مقصودشان از رودخانه فرات بود.) بر سراسر این استان پهناور بار آور گویریاس تقریباً مانند يك پادشاه مستقل فرمانروایی میکرد.^{۱۱۱}

از نوساختن پرستشگاه در اورشلیم؛ کورش در همدان

پس از فلسطین مصر بود، که پادشاهش، اماسیس، با کروسوس هم‌بیمان شده بود و بنا برین ممکن بود بزودی آماج تاخت و تاز قرار گیرد. کار تاخت و تاز در دره‌ی نیل با يك سریل آن سوی بیابان در فلسطین بسیار آسانتر میشد. دژ ویران اورشلیم برجاده‌ی مصر مسلط بود؛ طبقه‌های بالای آن را که طرفدار مصر بودند نبودند که به بابل برده بود که در آنجا همچو تبعیدشدگان بسر می‌بردند و کامیاب و برومند شده بودند. پسر نبوکدنصر، امل مردوك، کوشیده بود که آنها را بسوی خود جلب کند و با فکر این که پادشاه پیشین آنها، یهو یا کین، را از نو به پادشاهی برگرداند سرگرم بود.^{۱۱۲}

ولی پیش از آن که این نقشه به انجام رسد امل مردوك مرد؛ تقریباً یقین است

111 - Cf. Olmstead, « A Persian Letter in Thucydides, » *A/SL*, XLIX (1933), 158 ff.

۱۱۲ - کتاب دوم پادشاهان ۲۵: ۲۷-۳۰؛ ارمیا ۵۲: ۳۱-۳۴.

که بدست میهن پرستان کشته شد. از آن پس این یهودیهای دور ازمیهن دشمن سخت حکومت ماندند. در نا امیدیشان پیغمبران آنها ویرانی بابل را به دست مادبان پیشگوئی کردند؛^{۱۱۳} زمانی که این آرزو هم به جایی نرسید، کورش را همچو مسیح خداوند درخواندند.^{۱۱۴}

نتیجه‌ی عملی این بیانات پیغمبرانه در گشودن بابل هر چه باشد، یهودیها به دستگاه نوین همدردی نشان دادند. بابل نه تنها ویران نشد بلکه در واقع برای سر نهادن در پیش کشور گشا پاداش یافت. « اشعیا دوم » نیز از بازگشت باشکوه به صهیون پیشگوئی کرده بود. کمتر انتظار میرفت که یهودیهایی که نروتمند شده بودند بابل حاصلخیز را ترك کنند و به تپه‌های برهنه‌ی یهودا بروند، ولی اقبال برای حیثیت آنها بایستی کاری بشود. از این گذشته، بیشترینه‌ی ساکنان پیشین هنوز در فلسطین بودند؛ با دوری رهبرانشان شاید انتظار داشت که طرز فکر طرفداری از مصر را رها کرده باشند. کورش بغانی را که نبوتش برده بود باز گردانیده بود، نه تنها به شهرهای زادگاه بابلی‌شان، بلکه نیز به آسور و ایلام، و پرستشگاههای ویرانشان را از نو ساخته بود؛ اگر او فرمان داد که پرستشگاه اورشلیم از نو ساخته شود فقط پیروی از همین سیاست بود، و چون یهودیها بت و نگاره‌ای به کار نمیبردند آوندها و افزازهای پرستشگاهی جای ایزدان اسیر را گرفت.

با سپردن جزئیات و کارهای عادی سازمان شهرستان را به گوبریاس، کورش نزدیک به پایان سال بتخت نشستن‌اش از بابل کناره گرفت و به همدان بازگشت. برای رابطه با شهرستانهای غربی، آرامی همچو زبان رسمی دیوانی پارسیان پذیرفته شده بود؛ به این زبان کورش در نخستین سال پادشاهی‌اش (۵۳۸) از کاخ خود در همدان فرمان زیر را بیرون داد: « در بازه‌ی خانه‌ی خدا که در اورشلیم است، خانه ساخته شود، جایی که در آن پیوسته قربانیهای آتش برات میشود؛ بامدیش نود پا

۱۱۳ - ارمیا، بابهای ۵۱-۵۲، اشعیا، باب ۱۳.

۱۱۴ - اشعیا، بابهای ۳۵، ۴۰-۵۵.

و پهنایش نود یا شاد، با سه رج سنگهای بزرگ و یک رج چوب. و هزینه‌اش از خانهای پادشاه داده شود. همچنین آوندها و افزارهای زرین و سیمین خانهای خدا را که نبوکدنصر از خانهای خدا برداشته و به بابل برده بود پس بدهند و باردیگر آنها را به پرستشگاهی که در اورشلیم است باز برند، هر یک را به جای خود؛ و آنها را در خانهای خدا بگذارید. ^{۱۱۵}

افزارها و آوندها را از پرستشگاه بابل، که باید اساگیلا باشد، برگرفتند و به فرماندار نوین یهودا سپردند؛ نامش، شیشبصر، آشکار است که بابلی است، شاید شمش ایل اوصور بوده؛ ولی با داشتن نام بیگانه ممکن است، چنانکه بعدها ادعا شد، ^{۱۱۶} یک امیر یهودی بوده باشد. شیشبصر با آوندها به اورشلیم رفت و بنیاد پرستشگاه را آغاز نمود. ^{۱۱۷} پیشگوئیهای اشعیا دوم از یک حرکت دسته جمعی به یک صهیون نوساخته‌ی باشکوه، مانند پیشگوئیهای همانند از یک بابل ویران گشته، به انجام نرسید. حتی یقین نداریم که کسی از متعصبان یهودی همراه شیشبصر رفته باشد؛ یک نسل بعد هنوز ساکنان اورشلیم «بقیه‌ی قوم» و «قوم زمین» خوانده میشدند. ^{۱۱۸}

یک لوح بابلی غیر مستقیم نشان میدهد که یک سال بعد کورش هنوز در همدان بود. در سپتامبر ۵۳۷ تادانو نامی یک پوندونیم سیم به سکه‌های نیم شکلی به ایتی مردوک بالاتو، پسر نبواهه ایدینا، وام میدهد که در نوامبر به نرخی که آن زمان در بابل رواج داشت باسی و نه قنطار شاخه‌های خشک خرما و یک شکل سیم و دوازده «قا» خرما باز پردازد. همان گواهان و همان نویسنده مکرر در سندهای همانند از بابل دیده میشوند، ولی این سند در شهر سرزمین آگاماتانو، یعنی اکباتان، نوشته شده است. ایتی مردوک بالاتو رئیس بزرگترین بانک بابل، شرکت آگیمی و پسران،

۱۱۵ - عزرا ۶ : ۳-۵ .

۱۱۶ - عزرا ۱ : ۸ .

۱۱۷ - عزرا ۵ : ۱۳-۱۶ .

۱۱۸ - کتاب حجی ۱ : ۱۴، ۱۲ : ۲، ۲ : ۲، ۴ . نیز نگاه کنید به اوستد، تاریخ فلسطین و

سوریه (۱۹۳۱)، صفحه‌های ۵۴۱ و ۵۴۲، که باید از روی شرح کنونی در بالاتر تصحیح شود.

است. آشکار است که او و دوستانش به دربار رفته اند؛ یا شاه آنها را فرا خوانده یا برای پیش نهادن درخواستی به آنها رفته اند. آنها برای هزینه‌ها، مانند رشومای که پایوران دربار خواسته‌اند، به اندازه‌ای پول داده بودند که پیش از آن که بتوانند راه بازگشت به میهن پیش بگیرند نیاز به گرفتن وام داشتند.^{۱۱۹} اینجا باید از کورش جدا شویم زیرا ناگهان وبی‌خبر آگاهی ما به پایان می‌رسد.^{۱۲۰}

119 - J. P. Strassmaier, *Inscriptionen von Cyrus* (1900), No. 60.

۱۲۰ - بهترین شرح کوتاه پادشاهی کورش در -Weissbach, «Kyros», *PW*, Supple-

mentband, Vol. IV (1924), cols. 1129 - 66 یافت می‌شود.

فصل چهارم

اردو گاه پارسیان

سازمان شهرستانها

کوروش پادشاه بزرگترین شاهنشاهی ای بود که تاریخ تا آن زمان به خود دیده بود. برای فرمانروایی بر این سرزمین پهناور، او اصولاً همان سازمانی را که نخست آسوریان ترتیب داده بودند پیش گرفت. آسوریها کشورهایی را که میگشودند به صورت شهرستان درمی آوردند. هر شهرستان زیر فرمان فرمانداری با سازمان کامل از کارمندان زیر دست بود، و همه‌ی آنها بوسیله‌ی ردوبدل کردن پیوسته‌ی فرمان و گزارش، تماس نزدیک با حکومت مرکزی نگاه می‌داشتند.¹ فرق عمده میان شهرستانهای آسوری و بیست شهرستانی که کوروش برقرار کرده بود در این بود که شهرستانهای پارسی جایگزین پادشاهیهای مستقل بسیار بزرگتری بودند.

هر شهرستان زیر فرمان شهری بود که عنوان او (شهربان) « نگاهبان شهر (پادشاهی) » معنا میداد.² همچو جانشین یک پادشاه پیشین، و فرمانروای یک

1 - Cf. Olmstead, *History of Assyria* (1933), pp. 24, 146, 292, 606 ff.

2 - Khshathrapavan (cf. C. F. Lehmann-Haupt, «Satrap», *PW*, II Reihe, III [1921], 82 ff.).

[فارسی باستان خشره یاون = پهلوی خشرپ = فارسی شهربان. صورت شهرب در عربی، و در زبانهای اروپائی ساتراپ ضبط شده است. چون صورت شهربان در فارسی امروزین معنای دیگری به خود گرفته، بجای آن «شهرب» به کار برده شد. مترجم]

سرزمین واقعاً بزرگ و پهناور، او درحقیقت خودش پادشاهی بود و دربار کوچکی گرد او را گرفته بود. او نه فقط کارگزاری کشوری را به عهده داشت بلکه فرمانده سپاهیان شهرستان نیز بود. زمانی که شغل او ارضی شد نمیشد نسبت به تهدیدی که به حکومت مرکزی پیدا میشد بی اعتنا ماند. در برابر این تهدید مواعی برقرار شد؛ دبیراو،^۳ گنجوراو،^۴ و سرکرده‌ی فرمانده پادگان درباری هر پایتخت شهرستانی^۵ زیر فرمان سرراست شخص شاهنشاه بودند و یکر است به او گزارش میدادند. بازهم رسیدگی مؤثرتری بوسیله‌ی «چشم شاه» (یا «گوش شاه» یا «پیک شاد»)^۶ که هر سال بازرسی دقیقی از هر شهرستان می کرد انجام میگرفت.^۷

جایگاه پارسه‌گرده

زمانی که پارسیان به میهن آینده‌شان در آمدند، که به آن نام خودشان پارس را دادند، هنوز صحراگرد و درگردش بودند. تیره‌ی شاهانه‌ی آنها، چنان که به ما گفته شده است، تیره‌ی پاسارگدی بود.^۸ وقتی که می‌بینیم همین نام را بیشترینه‌ی نویسندگان یونانی به کهن‌ترین پایتخت آنها داده‌اند، میشود فرض کنیم که پایتخت نام خود را از تیره‌ی شاهانه گرفته است. ولی یک تاریخ نویس این شهر را پارسگده مینامد، درحالی که دیگری معنای این نام را «اردوگاه پارسیان» گزارش میکند.^۹

۳ - هرودوت، دفتر ۳، ۱۲۸؛ دبیران، هرودوت، دفتر ۷، ۱۰۰؛ دفتر ۸، ۹۰؛

استر ۳: ۱۲؛ ۸: ۹.

۴ - خزانه‌دار یارنئیس دارائی، فارسی باستان گنزه بره (نگاه کنید به E. Schürer, *Gesichte der jüdischen Volkes*, II [4th ed., 1907], 325-26, and G. G. Cameron, *Persepolis Treasury Tablets* [1947]).

۵ - کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۸، ۶۰۳.

۶ - هرودوت، دفتر ۳، ۳۴؛ ۷۷.

7 - Aeschyl. *Pers.* 960; Herod. i. 114; Aristophan. *Achar.* 92; Xen. *Oeconom.* 4; *Cyrop.* viii. 6. 16; viii. 2. 10.

8 - Herod. i. 125; iv. 167.

9 - Curt. v. 6. 10; x. 1. 22; Anaximenes, *Frag.* 19 (J). Cf. discussion in Olmstead, «Darius and His Behistun Inscription», *AJSL*, LV (1938), 394, n. 8.

چنین گزارشی میرساند که نام حقیقی آن چیزی مانند پارسگرد بوده است. درحقیقت ویرانه‌های آن نمونه‌ی یک اردوگاه آریائی را نشان میدهد، زیرا هیچ اثری از دیوار در آن نمیتوان یافت.

نخستین پایتخت پارسیان بر شاهراه شمالی جنوبی فلات ازهمدان به خلیج فارس بود. جایای این شاهراه را هنوز میتوان در برش صخره‌ها در گوشه‌های شمال شرقی و جنوب غربی یک جلگه‌ی کوچک، نه میل درپانزده میل، دید. در غرب، جنوب غربی، و شمال غربی سامان آن به کوه‌های نسبتاً بلندی میخورد؛ تپه‌های شرقی آن پست‌تراند، و پایین آنها « رودخانه‌ی میدی » از میان جلگه پیچ میخورد و در گوشه‌ی جنوب غربی به یک دره‌ی ژرف تنگ پیچان‌تری درمی‌آید، که از میان آن جاده‌ی از صخره بریده با پیچ و خم میگذرد. بلندی آن بسیار است، بیش از ۶۳۰۰ پا بالای سطح دریا؛ در زمستان از بادهای سخت استخوان یخ‌میکنند، و نیمی از سال خنکی هوا در بامداد زود حس میشود. برف‌های زمستانی بر جلگه و کوه‌ها می‌افتد و به آب بهار و تابستان می‌افزاید، آبی که برای آبیاری خاک خوب آن، سراسر فصل خشکی میان سال و تا هنگام خرمی، بسیار لازم است.

در گوشه‌ی شمال غربی، زیر تپه‌های بلندتر، خانوارنشین اولی قرار داشت. امروز جایگاه آن فقط با توده‌های سفال‌خرده‌ی سرخ فام، که رنگ آنها نشان میدهد از روزگار هخامنشی است، و با پایه ستون‌های سنگی کوچک، که باستان‌شناسان آنها را تقریباً از زمان کورش میدانند، مشخص است. ستونها نشان میدهد که خانه‌ها با طرح خاص معماری ایرانی ساخته شده است. پس میتوانیم آنها را همچو ساختمان‌های چوبی با ستون‌های چوبی روی پایه‌های سنگی در نظر مجسم کنیم که ستونها آسمانه‌های هموار ایوانها و شاید تیرهای زیر آسمانه‌ی شیروانی‌مانند ساختمان اصلی را نگاه میداشتند.

زیارتگاهها

یک میل و نیم به جنوب شرقی یک پرست مقدس چهارگوشی است که بر دراز آن جنوب شرقی شمال غربی کشیده شده است. این پرست در فاصله‌ی کوتاهی آن‌ور

يك نهر کوچکی به نام کوروش بود که از تپه های شمالی به جلگه درمی آمد و به رودخانه میدی میریخت. آب آن، پاک و سرد از سرچشمه اش در بلندیهای صخره ای نزدیک، دل ناهید را که خود از بلندیهای همانند پایین میریخت شاد مینمود. نزدیک به کرانه ای چپ این نهر، آخر این پربست دو آدریان دره های آزاد بود که از سنک آهک سفید روی پایه ای سنک آهک سیاه ساخته شده و درون آنها تهی شده بود. آن یکی که به راست بود از تخته سنگی يك پارچه ساخته شده بود که بر آن تخته سنک دیگری نهاده بودند که در آن هفت پله تراشیده بودند که به نوک آن میرفت، و آن به نوبه ای خود سه پله بود و با گودیهای جای پیاله پوشیده شده بود. دیگری که به چپ بود نیز از تخته سنگی يك پارچه ساخته شده بود که روی آن را با يك تخته سنک يك پارچه ای بزرگ هموارتری پوشانده بودند. پس اینجا دو آدریان اصلی برای ایزدهای تیره ای، ناهید و اورمزد، بود.

بعدها يك زیارتگاه پُر کارتری در گوشه ای جنوب غربی پربست برپا شد. بیشتر این ساختمان بیرون این پربست ساخته شده بود، همچنین سه ساختمان فرعی آن، زیرا هسته ای صخره ای که جایگاه ساختمان از روی آن معین شده بود ناچار میساخت که از میان پوزه ای جنوب غربی خط کمی کج گرفته شود و در نتیجه جهت ساختمان درست بسوی شرق در می آمد. پیرامون این مرکز صخره، پشته خاکی سکومانند، ۲۴۰ در ۱۳۳ پا، ساخته شده بود که به تقلید يك برج پرستشگاه بابلی شش تخت روی هم بود، ولی تمام بلندی آن شش تخت فقط ۲۰ پا بود. سه تخت پایین با دیوارهای سنگ آهک خشک کار شده حفظ میشد؛ پشت آنها با سنگ و کلوخ و خاک پر شده بود. سه تخت بالا از خشت با روپوش سنگ آهک ساخته شده بود. در دو سر جبهه ای شرقی برای رفتن به تخت بالاتر پلکانی بود. هیچ گونه اثری از ساختمانی روی این تختها پیدا نشده است. پس به احتمال بسیار بالای این سکو فقط آدریانهای دیگری برپا شده بوده است. «پرستشگاه» ناهید را، که در آن جانشینان کورش با آذینهای باستانی پیش از بتخت نشستن پادیاوی می شدند و در پستوهای آن کورش کوچکتر برای کشتن برادرش اردشیر پنهان شد، باید در

یکی از این ساختمانهای شمال این سکوو بیرون از دیوارهای پرست جستجو کرد. ۱۰

پردیز و کاخهای کورش

آن سوی تپه‌های کوتاه، به فاصله‌ی نیم میل به خط سراسر است، پرست دیگری بود. آن نیز چهار گوش بود ولی کنارهای آن درست با نقطه‌های قطب نما میزان شده بود؛ گرد آن دیوار خشتی به بلندی سیزده پا بر بنیاد سنگی کشیده شده بود. درون آن کاخها و ساختمانهای فرعی رو به جنوب تریبی شمال شرقی ساخته شده بودند. جایگاههای جدا جدای آنها و نهرهای آب، يك تالاب، و بازمانده‌های سایبانهایی که در فضای آزادی پراکنده بودند که روزگاری بایستی پر از درخت بوده باشد، نشان میدهد که کاخها در میان يك پردیز منظمی برپا شده بودند.

در آنگاه عمده‌ی این پردیز در گوشه‌ی جنوبی آن بود که آنجا از میان دیوار پرست دروازه‌ی چهار گوش یادمانی بیرون آمده بود. آسمانه‌ی آن بر دو ردیف هر يك چهارستون بزرگ صاف از سنگ آهک سفید برپا بود که بر پایه‌های گرد سنگ آهک سیاه ساده و تخته سنگهای بنیادی سفید قرار گرفته بود. گذرگاهها در پهلوهای کوتاه‌ترش بود که در آنگاه و در روگاہ آن را گاوهای بالدار بسیار بزرگ می‌پائیدند. این گاوها از سنگ آهک سیاه خا کستری فام بر پایه‌های سیاه سنگین بزرگ بودند. جفتی که در دو کنار دروگاہ پردیز بودند سر انسان داشتند. در هر کنار آن درهای بسیار کوچکی از اطاقهای کوچک باز میشد.

اطاق شمالی دوستونك جرزی چهار گوش از دیوار بر آمده از سنگ آهک سفید داشت؛ روبروی در آنگاه دو ایزد نگاهبان به بلندی دو پا تراشیده شده بود که دستانشان را به نشان آفرین دادن بلند کرده بودند، و مانند پیشینیان آسوریشان چهار باله بودند. جبهه‌مانندی تن آنها را از گردن تا قوزک پا پوشانیده بود. لبه‌ی چاک کنارین آنها با گلک و سجاف ریشه‌دار زیور داده شده بود. بالای آرنج چند رج گلدوزی شده و پایشان با کفشهایی به طرز ایلامی تازه پوشیده شده بود. ریش

پیچیده‌ی آنها کوتاه بود و موی آنها باتنا‌بهای کوتاه روی گردنشان افتاده و بالبه‌های گرد و حلقه‌هایی که زیر گوش آویزان بود در جای خود نگاه داشته می‌شد. از شاخه‌های پهن و صاف بزها يك نماد مصری بیرون می‌آمد که در سده‌های پیش میان مردمان آسیای غربی بسیار به کار میرفت و به این شکل بود: میان دو مار «دمدار» با سرهای افراشته و گرده‌های عادی، سه گرده‌ی خورشید با پره‌های شتر مرغ و گوی بود که گرد آنها را دسته‌های نی گرفته بود. بالای آن به پارسی، ایلامی، و اکدی نوشته شده بود: «منم کورش، شاه، هخامنشی.» چون کورش تنها این عنوان ساده را دارد بایستی زمانی این دروازه‌ها برپا کرده باشد که هنوز شاه زیر دست در انشمن بوده و بر ضد استیاگس هنوز نشوریده بوده است.

عین همین جمله که بر تالار بارگاه دوست‌متری به شمال غرب و آن‌ور يك چشمه‌ی کوچکی ست نشان میدهد که این ساختمان از همان دوره است. دیوارهای خشتش به کلفتی ده پا بر بنیاد سنگین و بزرگ از سنگ آهک قرار داشت که هر جا فشار از بالا بیشتر بود بسیار تقویت شده بود. هر جا که در یا طاقچه در دیوار خشتی گذاشته شده بود، بجای چوب که در ساختمانهای کهنتر به کار رفته بود سنگ آهک سیاه گذاشته بودند که در برابر هم خوش آیندتر بود. تخته سنگهای بزرگ برای سنگ فرش که نامنظم کنار هم چیده و جور شده بود نیز سیاه بود. جلوی تالار بارگاه، رو به جنوب غربی، صد و هشتاد و هفت پا کشیده شده بود. ایوان مرکزی کمی بیش از صد پا را گرفته بود؛ در بازمانده‌ی فضا دو گوشواره ساخته شده بود. ایوانهای همانند دیوارهای کناری را زیور می‌داد، ایوان پشت درازتر بود چون آنجا گوشواره نداشت. در دو کنار درگاه سنگ سیاه که از ساختمان به جلوگاه باز میشد، بر روی زیرستونهای چهارگوش سیاه دورج هر يك از چهارستون صاف سفید به بلندی بیست پا قرار داشت. بالای ستونها نیمه‌ی بالاین تالار پنجره‌دار مرکزی سر برافراشته بود.

بر دو پهلوی درگاه، درپیش و درپشت، (که بازمانده‌ای از تخته‌سنگهای تراشیده‌ی راست ایستاده بود که در معماری ختی و آسوری با آن خوب آشنا هستیم)

صحنه‌ی همانندی بود: سه پرستار پابرهنه و لباسهای تنگ تا قوزک پا پوشیده که گاوی را به قبربانگه میرانند. نقشهای برجسته‌ی همانندی پهلوهای درگاههای کنارین را زیور میداد، ولی موضوع آنها ایزدان نگاهبان بود که به طرز آسوری یا تماما به صورت انسان یا با سروپنجه‌ی شاهین بر تنه‌ی انسان نموده شده بود. این ایزدان مانند فرزایندگان آسوری‌شان دو جفت بال و همان لباسهای کوتاه را دربرداشتند.

درست درون درگاه درجلو، بر دراز بارگاه بود که آسمانه‌اش بادورج هر یک از چهار ستون نگاه داشته‌میشد. راهرو میان آنها به طاقچه‌های سنگ‌سیاه در دو انتها راه می‌یافت. ستونها بسیار باریک بود، چون با این که بلندی آنها به چهل پامیرسید، گرداگرد آنها فقط سه پا و نیم بود. پایهی آنها سنگ‌گرد سیاه همواری بود که جزئی از تخته‌سنگ بنیادی بود. بر تنه‌های سفید ساده سرستونهایی، یا اگر درستتر بگوئیم، تخته سنگهای خیز گاه طاق نهاده شده بوده که روی دو حیوان را نشان میدهد که پشت به پشت یکدیگر خمیده‌اند. در میان حیوانها اسب، گاو، شیر، یا شیرهای شاخدار تر کیب شده که تاج پردار گاو آسوری با سر انسانی را بر سردارند دیده‌میشود. بی‌تناسبی میان بلندی این ستونهای بسیار باریک و ستونکهای جرزنی کوتاه و پهن نوشته‌دار در گوشه‌های ایوانهای ستوندار روشن نشان میدهد که تالار بزرگ بارگاه از پنجره‌هایی که در بلندی قرار داده شده بود روشنی میگرفتند. صفحه‌های قاب‌شده‌ی چوبین از ورقه‌های زر پوشیده شده بود و در آفتاب میدرخشید.

چهارصد متر دیگر به درون پردیز، کاخ، ۲۵۰ در ۱۴۰ پا، قرار داشت. جلوی آن ایوانی بایست ستون چوبی در دوردیف به بلندی ۲۰ پا بود. بر ستونکهای صیقلی در دو سر آن نوشته‌ی کورش که با آن آشنا هستیم کنده شده بود. در پشت، ایوان کوتاه‌تر بود، زیرا کاخ از این حیث بر گردان تالار بارگاه بود و دو اطاق گوشواره را در پشت ساختمان جای داده بود. برشهای گودی در پهلوئی ستونک آنرا به دیوار خشتی بست میداد، و سوراخهای دیگر روی ستونکها، با صورت نامنظمشان، درست بودن فرضیه‌ی الوار افقی و شیب‌دار را برای نگاهداشتن قسمت‌های ساختمان که روی ستونها قرار داشته و آسمانه‌نگهدارهای گلی و کنگره‌های ساختمان را نشان می‌دهد.

تالار بزرگ، ۷۳ در ۸۰ پا، درمیانش یک در داشت که از روی احتیاط لازم کمی به سمت راست کار گذاشته بود تا جلوی نگاه انداختن ناروا را به اندرون بگیرد. آسمانهی آن با شش ردیف ستون، هر ردیفی از پنج ستون، نگاه داشته میشد. تخته‌های پایینی زیر ستون رگه‌های سیاه و سفید داشت؛ تخته‌های بالایی سیاه بود. روی آن قالبهای بلند پشت ماهی باراههای افقی می‌آمد که در همان تخته سنگ با تنه ستونهای سفید صاف ادامه می‌یافت. نیمه‌ی بالایی آنها گچکاری شده بود و بارنگهای زنده مانند آبی لاجوردی، سبز فیروزه‌ای، سبز زنگاری، سرخ روناسی، یک سرخ زنده‌تر، و زرد رنگ شده بود. در برابر این آشوب رنگهای خیره‌کننده‌ی دل‌نایز، سنگ‌فرش آن سیاه نشانده در سفید بود.

روی درگاههای پیش و پشت ساختمان این صحنه چهاربار نمایانده شده بود: شاه در جامه‌ی شاهانه‌ی بلند دامن‌کشان که چیندار میان پاهایش آویخته بود، با موزه‌ی شاهانه به‌پا، و چوبدستی شاهانه به‌دست، در حالی که از کاخ برای گردش در پردیز بیرون میرفت دیده میشد. ابروان و مژگانهایش، تاجینها و گل‌های جامه‌اش، زمانی زرنشان بوده. پشت سر شاه بنده‌ی کوچکتری با لباس فراخورش میرفت که بیگمان آفتاب‌گیری را که از روزگار سارگون آسوری فقط برای پادشاه به کار میرفت روی سر شاه نگاه داشته بود. روی این صحنه‌ی بیرون رفتن از کاخ نوشته‌ای به‌سه زبان لقبهای شاهانه را میداد و برخانه، برپیکر، و برنوشته‌ی او آفرین درمیخواند. بر چین جامه‌اش به‌ایلامی وا کدی افزوده شده بود: «کورش، شاه بزرگ، هخامنشی.»^{۱۱}

دگرگونی لقب از «شاه» ساده به «شاه بزرگ» نشان میدهد که در زمانی که این نقش‌های برجسته‌کننده شده بود کورش شوریده و کارکشور گشائی را آغاز کرده بود. در آن تاریخ شاید آتشکده‌ای را که شمالی‌تر ساخته شده نیز برپا کرده بود؛ گرچه امروز به‌صورت بدی ویران شده، میتوان آنرا از روی آتشکده‌ی دیگری جلوی آرامگاه داریوش، که درست حتی در اندازه‌هایش تقلید آن است، و تقریباً

دست نخورده مانده است وصف کرد. ظاهر آتشکده رویهمرفته يك مانندسازی با سنگ آهك بادوامتر از باروهای بلندی است که در نقشهای برجسته‌ی آسوری برای پائیدن شهرهای کوهستانی مادی نموده شده است. آتشکده در يك سامه‌ی مقدس چهارگوش پربست شده بود که خشتهایش نشانی از دیوار این نشیمنگاه بود، و ساختمانهای درونش با پایه‌ستونهای سنگ چهارگوش خانه‌های نشیمن کنندگان آن را نشان میداد. بلندی‌ای که بر آن برج برپا بود مانند سه سکوی کوتاه پهن به نظر می‌آمد که بیرون آن پلکان تند باریکی آغاز میشد که به تنها در کوچك که بالا جلوی برج بود میرسید. سکوی پایینی که نیمی از تمام بلندی را داشت نه در آنگاه و نه پنجره‌ای نشان میداد، فقط فرورفتگیهای چهارگوشی که در اصل جای تیرکمان بوده نمایان بود. در آن در شکوی دوم بوده، که سنگ آهك سیاه، زیر يك قالب ساده، بازنمایندگی چوب آن است. و آن به نوبه‌ی خود در زیر يك پنجره‌ی دروغین بوده که زمانی سوراخی برای نگاه انداختن به درون بوده است. پشت در آنگاه دروغین میتوان سوراخهایی را دید که برای جا گذاشتن بازوهای بوده که ات در روی آنها میچرخیده است. سهرج، هر يك از دو پنجره‌ی دروغین، و هر ج به اندازه‌های گوناگون، با قابهای دوتایی از سنگ آهك تیره، سه سکوی بالایی را نشان میداد. ستونکهای جرسی عادی در گوشه‌ها آسمانه را نگاه میداشت. يك قرنیز دنداندار با سرهای بیرون جسته‌ی تیرهای سقف جور شده بود. تخته‌های پهن بزرگ، با يك شیب هرمی کم، که به پهنای گذاشته شده بود، آسمانه را تشکیل میداد. پنجره‌ها و جای تیرکمان فقط به صورت زیوری در آمده بود، زیر آتش مقدسی که درون میسوخت بایستی از وزش ناگهانی پائیده شود و خود روشنی بسنده میداد.

برپیش آمدگی کوتاهی از تپه‌ای در گوشه‌ی شمال شرقی جلگه و برنگرنده بر جاده‌ی از صخره بریده شده‌ای که بر آن مادیه‌های شکست خورده را که بسوی همدان روانه بودند نگریسته بود،^{۱۴} کورش سکویی را برای يك ساختمان تازه که بر این گذرگاه رزمی دست یابد آغاز نمود. بالای جاده جلوی سکو به درازای ۷۷۵

پا بود، و خودسکو به بلندی ۴۰ پا؛ زمین بیرون سکو از جلو به سمت پشت تپه سر بالا بود تا به سطح سکو میرسید و سکو در تپه گم میشد. برای پرهیز از یکنواخت بنظر آمدن، ساختمانها به بلندیهایی گوناگون به ردیفهای افقی ساخته شده بود. در گوشه‌ها سنگها سر و ته بادقت یکی در میان چیده شده بود، و بی ملات با بستهای آهنی سر کج دم پرستوکی به یکدیگر چسبانیده شده بود. پشت آن دیوار دیگری از سنگهای کوچکتر با دقت تراشیده بود، و پشت آن خاک و نخاله بود. حتی پیش از آن که کار این سکو به پایان برسد کورش برای جنگیدن با ماساگتی‌ها روانه شده بود. او هرگز برنگشت و کار ایستاده ماند. پاره‌ای از سنگهای بیرونی در جای خود ترتیب داده شده بود که فقط یک حاشیه‌ی باریک تراشیده‌ای جا گذاشته بود؛ رجهای بالایی تا امروز نشانهای دست گلکار و برجستگی‌های ناهموار را همان گونه که از سنگ تراشی بیرون آمده بودند نگاه داشته‌اند.

در جنوب غربی این گروه کاخها، کورش آرامگاه خود را فراهم کرده بود. مانند آتشکده، این آرامگاه بر سکویی، در پایش ۴۸ در ۴۴ پا، قرار داشت، و با شش پله‌ی بزرگ با بلندیهایی نامنظم به بالای آن که ۱۷ پا بلندی داشت میرسید. روی پله‌ی هفتم خود قبر جای داشت، که از تخته سنگهای بزرگ سنگ آهک سفید ساخته شده بود که با بستهای آهنی بادقت بهم چسبانیده شده بودند. شکل آن مانند یک خانه‌ی ساده‌ای بود که آسمانه‌ی شیروانی مانند تیزش خاستگاه شمالی آن را نشان میداد. تنها زیور آن خوشه‌های گل بر جسته روی قرنیز بالا و دور پایه‌ها بود. میتوان فرض کرد که روی آن نوشته‌ی شاهانه‌ی کوتاه معمولی کنده شده بود، زیرا اونیسکریتوس که همراه اسکندر این یادمان را دید میگوید که نوشته‌ی یونانی و پارسی این بود: «اینجا من کورش شاهنشاه آرמידام.» اریستوبولوس سردار اسکندر این نوشته‌ی کوتاه ولی شایسته و سنگین را گسترده تا آن را با آن چه به فکر یونانی شایسته‌ی کورش بوده جور بکند: «ای مرد، منم کورش که این شاهنشاهی را برای پارسیان به دست آوردم و شاه پارس بودم؛ پس به این یادمان من رشک موز.»^{۱۳}

درگذشت و بخاك سپردن كورش

مرگ كورش ناگهان آمد. ماساگتی‌های نیمه‌صحراگرد كسه يك تیره‌ی سكایی آن ور رودخانه‌ی اراكسس بودند مرز شمال شرقی را تهدید می‌کردند. يك جنگ كینه‌توزی پرهیزناپذیر شده بود و كورش بر آن شده شخصاً آن رازهبری كند. شاه‌سالخورده جانشین خود، كمبوجی را با عنوان شاه بابل گذاشت و روانه شد. پلی برای گذر كردن از رودخای اراكسس، درمرز شاهنشاهی، ساخته شد و كورش به كشور دشمن تاخت. نخست تا اندازه‌ای كامیاب شد؛ آنگاه شهر بانو تومیریس او را به درون سرزمین به دام انداخت، و كورش در نبرد بزرگی شكست خورد و خود زخم برداشت. پس از سه روز كشور گشای توانا مرده بود، قربانی يك شهر بانوی ناشناس سكایی. كمبوجی نسای پدرش را باز آورد و در قبری كه در «اردوگاه پارسیان» آماده شده بود به طریقی شایسته به خاك سپرد.^{۱۴}

همراهان جنازه برای در آمدن به آرامگاه، جلوی در کوتاه چوب نما كه فقط ۳۱ در ۵۴ اینچ بود، خم شدند و در سنگی چرخان را پس زدند، و چون برای باز كردن در دوم بایستی جا داشته باشند و در اول را به بندند، درون آرامگاه خود را در تاریکی محض یافتند. درون آرامگاه بی‌پنجره، $\frac{۱۰}{۴}$ در $\frac{۷}{۴}$ پا و به بلندی ۸ پا تا سقف هموار آن، آنها انبوه گشتند و آماده‌ی بجا آوردن بازپسین آذینهای بخاك سپردن در پر تو شعله‌ی لرزانی شدند. نسای كورش را در تابوتی از زر گذاشتند كه بر تختی نهاده شده بود كه پایه‌هایش از زر ساخته بود. میزی برای برات گذاشته شده بود كه بر آن شمشیرهای کوتاه پارسی، گردن‌بندها، و گوشواره‌هایی از سنگهای گرانبها در زر نشانده نهاده بودند. سندس و كتان دوخت بابل، تنبانهای مادی، جامه‌های آبی، ارغوانی و رنگهای دیگر، لباس «كاوناكس» و بافته‌های گل و بوته‌دار بابلی، همه را روی هم چیده بودند تا پادشاه در گذشته باشكوه شایسته و آیین درست به جهان دیگر نیاكان آریائی‌اش در آید. خانه‌ی كوچكی در نزدیکی برای نگاهبانان

۱۴ - هرودوت، دفتر ۱، ۲۰۱ و پس از آن؛ كتسیاس، یارسیان، دفتر ۱، خلاصه‌های

۲۷-۲۹؛ دیودوروس، دفتر ۲، ۴۲؛ ۲۲؛ بروسوس، کرته‌ی ۵۵ (S).

مجوسی ساخته شد که بایستی این مقام را به جانشینی ارثی نگاه دارند. به آنها روزی يك گوسفند با آرد و باده جیره میدادند؛ هر ماهه نیز اسبی برای قربانی آریائی به این قهرمان به آنها داده میشد. گرداگرد آرامگاه را پردیز فرا گرفته بود، و جویهایش چمنهای مرغزار و درختان از همه نوع را که روی آرامگاه بازپسین کورش موج میزدند آبیاری میکرد. ^{۱۵}

اجزاء هنرهای زیبای پارسی

جایگاه مهین شهر کورش، با آنکه به وضع بدی ویران شده، يك فرهنگ ملی کاملاً پرورده‌ای را نمایش میدهد. ^{۱۶} الهام، شاید از راه شوش، از گاوهای بالدار و جنی‌های آسوری، از نقشهای برجسته‌ی ختی برسنگهای سیاه برپا ایستاده، از کاخهای سکودار بابلی و آسوری، یا از نمادهای دینی مصری آمده باشد. پارسیان نخستین مردمی نبودند که ستون به کار ببرند.

با این همه، جمع اینها در يك هنر نوینی درهم آمیخته شده که خاستگاههای آن را باید در جایگاههای هنوز کاوش نشده جستجو نمود. این هنر، گرچه با جانشین بلا فصل‌اش در تخت جمشید که بهتر حفظ شده از بسیاری جهات فرق دارد، ولی يك هنر کاملاً پخته و رسیده است. از ویژگیهای آن میتوان بیادداشتن نیای مستقیمش را در معماری شمالی باچوب، که در آسمانه‌ی شیروانی مانند، ایوانهای ستوندار، و نقشه‌ی روی زمین آن بازمانده ذکر کرد. جایگزین کردن سنگ آهک سفید به جای دیوارهای اصلی خشتی، و در برابر سنگ آهک سیاه که به جای چوب قابهای در و پنجره به کار برده شده و بسیار دلپذیر است، خاص این هنر است. چند تکه از پیکر تراشی که باز مانده است نشان میدهد که هنرمندانی که این نقشها را تراشیده‌اند میدانستند که این نقشها بایستی تابع طرح معماری

15 - Aristobulus, Frag. 37 (J), in Arr. *Anab.* vi. 29. 4 ff.; Strabo xv. 3. 7; Plut. *Alex.* 69. 2; Curt. x. 1. 30. در باره‌ی آرامگاه که بسیار وصف شده نیز نگاه کنید به F. Sarre and E. Herzfeld, *Iranische Felsreliefs* (1910), pp. 166 ff.

16 - Sarre - Herzfeld, *op. cit.*, pp. 174 ff.; E. Herzfeld, *Archäologische Mitteilungen aus Iran*, I (1929), 4 ff.; *Iran in the Ancient East* (1941), pp. 211-12, 221 ff., 256 ff.

باشد؛ این هنرمندان نیز حس ایرانی را برای موزون بودن نشان میدهند؛ چنان که در تکرار هر صحنه‌ای چهار بار دیده میشود. دیگر از خصوصیات این هنر بکار بردن تخته سنگهای نقشدار برپایستاده است که دیگر ملزوم طرح معماری نیست، و پیکر تراشی آن برجسته نیست بلکه توی سطح پهلوی درگاه، که به جای چهار-چوب قاب بکار رفته، فرورفته است. پس، پیکرها گرد شده نیستند بلکه همواراند و هرگز از خط سطح سنگ بیرون نمی آیند. آویختگی‌های چیندار زیر تراش شده اند، که با این کار یونانیان اقلاً تا یک سده‌ی دیگر آشنا نبودند.

در اجزاء گوناگون این هنر، خواه از سرچشمه‌های بومی یا بیگانه گرفته شده باشد، در همه روح ایرانی دمیده شده است. ما باید بسندگی فنی این هنر نوین را بستاییم؛ هر گاه ساختمانهای آنرا در پرتو یک انگارش پرورده‌ای بازسازی کنیم، حس زیبایی خوددار آن مارا افسون میکند. پارسگرد، گرچه بطور هراسناکی ویران گشته، از بسیاری جهات بر تخت جمشید بزرگ‌نماتر برتری دارد.

فصل پنجم

زندگانی در میان مردمان زیر دست

در سرزمین میهن مادی و پارسی زندگانی نسبتاً ساده بود. کیا کسارس، استیاگس، و کورش میتوانستند کاخها برپا نمایند و دربار شاهانه گرد خود فراهم کنند، زیرا باج برای ساختمان کاخها و نگهداری دربار بدست آزادگان ملت خودشان پرداخت میشد. پیشه‌ی عمده‌ی فلات، چرانیدن گله‌های بزرگ گوسفند و بز در دره‌های کوهستانها یا گله‌داری گاو مقدس، بدست نیمه صحراگردان انجام میگرفت. در جنگ‌ها شمار کمی نشیمن کرده بودند و با کمک آبیاری از قنات‌ها يك کشاورزی ابتدائی پیش گرفته بودند. هر کجا حق داشتن خانه یا قطعه زمین فردی بود برپایه‌ی مالکیت ساده‌ی نگاهداشتن و بکار بردن زمین بود.

نوشته‌های ایلامی و بابلی

با گشودن ایلام و بابل، کورش با يك شهریگری بسیار کهن‌تر و پیچیده‌تر در تماس آمد. این کشورها کهنی خود را بویژه با سندهای نوشته‌کده دیرزمانی بود به کار می‌بردند نشان میدادند. نزدیک به بیست و پنج سده بود که بابل با دفترداری آشنا بود و تاشه‌های گوناگونی پرورانده بود که از روی آنها حتی معاملات سوداگری‌ایرا که اهمیت کم داشتند روی لوحهای گلی ثبت مینمودند. چند سده پس از آن ایلامیان نشانه‌های میخی را برای زبان خودشان تغییر صورت دادند و از

تاشکهای کارگزاری وسوداگری بابلیان همسایه شان تقلید کردند. اگرچه پارسیان به نوبه‌ی خود الفبایی از نشانه‌های میخی برای نوشته‌های شاهانه‌ی خود درست کردند، ولی به نظر می‌آید که این الفبا هرگز برای مقصدهای دیگری بکاربرده نمی‌شد. پس برای آگاهی از زندگی مردمان زبردست در زمان هخامنشیان باید سرچشمه‌های خود را در لوحهای گلی که به ایلامی، اکدی، یا آرامی نوشته شده جستجو نماییم. خوشبختانه هزاران از اینگونه لوحها را باز یافته‌ایم. زمانی که همه‌ی این مجموعه را نسخه برداری کنیم، که روی هم پیرامون پانصد هزار لوح است، و داده‌های هنگفتی را که این لوحها پیش ما نهاده‌اند ترجمه و از هم گشوده سازیم، یک تاریخ کامل اقتصادی و اجتماعی یک بخش مهمی از شرق نزدیک باستانی را خواهیم داشت که نزدیک به سه هزار سال پیش میرسد - که خود بیش از نیمی از تاریخ نوشته شده‌ی بشر است.^۱

دیوانسرای شوش

با گشودن ایلام، کورش وارث شوش پایتخت باستانی آن شد، که جایگاه آن بر لبه‌ی سرزمین گل و لای بابل این نتیجه را داشت که مردم آن دیرزمانی بود بالوحهای نوشته آشنا شده بودند و آن را بسیار به کار میبردند. گرچه بیشتر لوحهای ایلامی از زمان نسل پس از کورش است، خوشبختانه پیش از سیصد لوح داریوش که میتوانیم آنها را تقریباً بی‌گفتگو از دوره‌ی پادشاهی او بدانیم. یکی از آنها به خود کورش اشاره میکند. دیگری از یک لیدی نام میبرد که بایستی پس از گشودن ساردیس در ۵۴۷ نوشته شده باشد. سومی که از پادشاه مصر سخن میگوید روشن است که پس از سال ۵۲۵ نوشته شده.

این لوحها از دیوانسرای پایوران باج و درآمد کودا کاا و هوبان هالتاش، اتباع ایلامی پارس است. از این لوحها میتوان پیش از یک نگاه کوتاه به شوش آن

1 - Olmstead, « Materials for an Economic History of the Ancient Near East, » *Journal of Economic and Business History*, II (1930), 219 ff.

زمان انداخت. همان طور که میشد انتظار داشت دوره‌ی دیرتر زبان ایلامی بابکار بردن واژه‌نگارهای بکلی بابلی و با بیش از چند واژه‌ی عاریه شده از بابلی و پارسی نشان داده میشود.

این لوحها با مهرهایی که دارند به طرز شایانی استوان شده‌اند. گاهی نوشته‌ی روی مهر هدیه‌نامه‌ای به يك ایزد بابلی چون مردوك یا نبو است. روی یکی از این مهرها کهن‌ترین نمونه‌ی یکی از نقش و نگارهای معمول پارسی را می‌بینیم که شاه تاج کنگره‌دار جنگ بر سر دارد و غول بدخواه را کارد میزند. در میان نام کسانی که یاد شده اند طبعاً بیشتر آنها ایلامی هستند. ولی نامه‌های بابلی و پارسی در میان آنها فراوان پخش شده است، چون شوش میان این دو کشور قرار دارد.

سندهای سوداگری از سرمشقهای بابلی پیروی میکنند. يك نمونه از آنها را اینجا نقل میکنیم: « ده شکل سیم، از آن اومانو نو، که ریشی کیدین در ماه مارس دریافت داشت؛ لوح راهوبان نوگاش، پسر هوترا را، نوشت. » این يك تاشك سند وام است که يك بانکدار خصوصی میداده است. این بانکداران عضو طبقه‌ی نوینی بودند که در بابل آن زمان تازه داشتند سر برمی آوردند. برای این گونه وامها بدون ذکر بهره همانندهای بابلی نیز هست. يك همانند حتی نزدیکتری در وام دیگری که همین اومانو نو داده یافت میشود: هوبان اپی شش شکل زر دریافت میکند؛ اگر وام در ماه بعد پرداخت نشود بهره افزایش می‌یابد. این لوح نیز نشان میدهد که بانکداران ایلامی با همان نیرنگهایی که همکاران بابلی شان به کار میزدند آشنا بودند. در لوح درونی شش شکل زر با نرخ بسیار مساعد يك پوند سیم یا به نسبت ده به يك وام داده شده؛ ولی روی پوشه‌ی آن (تنها قسمتی که برای بازرسی در دسترس بود مگر آن را در حضور داور می‌شکستند) وام با کم گذاشتن يك شکل زر داده شده که به نسبت معمولی‌تر دوازده به يك است. لوحهای دیگر در باره‌ی فروش گوسفند یا سپردن گوسفند به چوپانان است.

ولی بیشتر ینهمی لوحهای دیوانسرا فقط سیاهه‌ای از چیزهایی است که پایوران باج و درآمد دریافت میداشتند. هر چند که این لوحها خشك و خسته کننده به نظر

بیایند، آنها نیز به آگاهی ما از آن زمان بسیار می‌افزایند. از حیث مقدار درآمدی که جمع می‌شده، نخست پارچه‌های بافته هستند که با گونا گونی سرگردان کننده‌ای از رنگها و شیوه‌های محلی دیده میشوند. تنزیبهای مادی در دروازه‌های کاخ همچو يك انحصار شاهانه فراهم میشد یا «ختیها»ی سوریه‌ی شمالی آنها را می‌آوردند. از یکصد و بیست جامه که برای داد و ستد دوخته شده و دو شکل وزن رنگ ارغوانی کراپها که در رنگرزی آنها به کار رفته خبر داریم.

لوحهای دیگر سیاه‌های از ساز و برگ سپاهیان میدهند. در آنها از کمان، چند تایی به شکل آسوری، یاد شده؛ زه برای کمان، تیر و نی که از آن تیرها را می‌ساختند، نیزه، سپر و پوستهایی که با آنها سپرها را می‌پوشانیدند، ذکر شده است. برخی از این ساز و برگها را بغان، هوتران و ایندوشینک، بغسان بزرگ شوش، باید فراهم کنند؛ بغها هم از جاهای دیگر اینها را به دست می‌آورند. مثلاً برج پرستشگاه یکی از بغها یکصد و بیست جامه‌ی رنگین، يك چیز آهنین به وزن هفت پوندونیم، با پنج پوند صمغ خوشبو دریافت میکنند. روی هر فته مقدار هنگفت شگفت‌آوری آگاهی از زندگانی روزانه‌ی شوش در این دوره‌ی کوتاه به دست ما رسیده است.^۲

کارگزاری بابل

در هیچ قسمتی از تاریخ اجتماعی و اقتصادی سه هزار ساله‌ی بابل به اندازه‌ی دوسده و يك چهاريك پس از ۶۲۵ گواه سند در دست نداریم. بیش از ده هزار سند کارگزاری و بازرگانی، که تقریباً میان دوره‌ی کلدی و دوره‌ی اول هخامنشی برابر قسمت شده، تا کنون نشر یافته و از هم گشوده شده است، هر گاه ششصد نامه‌ی ابراهیم که به پایوران بلند پایه یا از طرف آنها نوشته شده، که در همان سالهایی فرستاده شده که اختیارداری سیاسی از دست سامیان به دست ایرانیان می‌افتاد، به آن بیفزاییم، موادی برای شرح دیگر گونیه‌های کارگزاری، اجتماعی، و اقتصادی در دست خواهیم داشت که برای عصری به این کهنی همانند ندارد.

2 - V. Scheil, *Textes Elamites - Anzanites*, Vol. III (1907); *ibid.*, IV (1911), 310 ff.

در میان این سندها که میتوانیم به آنها رجوع کنیم وامهای بذر، خوراک، و سیم، قراردادهای معمولی بازرگانان، فروش زمین و ملک یا خانه یا کشتزار، اجارهنامه برای آنها و رسید پرداخت اجاره بها، فروش برده به شمارهای بسیار، صورت رعیتهای وابسته به ملکهای بزرگ و معاملات با آنها، صورتهای دیگر پایوران یا روستائیان آزاد که کار میکنند، قراردادهای شاگردان کارآموز، گزارش پایوران بلند پایه و پایین، و گزارش دادرسیها و چرهای دادگاهی دیده میشود. فصل نوینی در تاریخ قیمتها میتوان نوشت و حتی با نمودارهای مفصل آن را روشن کرد. تمام زندگانی بابلیان، چه آزاده و چه عامی، در پیش چشمان ما با جنبه‌های گیرای گوناگونش میگذرد.^۳

در روابط با زیردستان بابلی‌اش، کورش «شاه بابل، شاه سرزمینها» بود. با این پافشاری که شاخه‌ی باستانی پادشاهان بریده نشده مانده است، کورش بابلیها را در خودپسندیشان می ستود و خرسند نگاه میداشت، و به این گونه وفاداری آنها را به دست می آورد و بر روی حقیقت بردگی آنها سرپوش میگذاشت. او با بازگردانیدن بغان اسیرشان آنها را سپاسگزار نمود. ولی گوبریاس فرماندار بود که پس از روانه شدن شاه نماینده‌ی قدرت شاهانه بود. معمولاً در سندهای ما او همچو جایگزین شاه یاد شده است، کسه طرفهای يك قرارداد به او سوگند میخورند و شکستن پیمان در برابر او گناه به شمار میرود. در نامه‌ها او گاهی به نظر می آید که در کارگزاری محلی یکر است مداخله میکند. فرجام خواهی از چرهای و چرگران محلی را میتوانستند یکر است به دربار فرماندار ببرند. ولی رویهمرفته اختیارداری مستقیم کارهای محلی به «پیک شاه» سپرده بود، که نزدیک شدن بازدید او برای بازرسی بسیاری از پایوران را ساعتها نگران میداشت. نظارت بر دارایی پرستشگاهها نیز به دست افسران شاهانه سپرده شده بود. از هر حیث دیگر، کورش

3 - Waldo H. Dubberstein, «Comparative Prices in Later Babylonia (625-400 B. C.)», *JSL*, LVI (1939) 20 ff.; cf. *JOS*, LII (1932), 304. برای انتشار کامل بررسیهای دابرشاین باید تاپس از جنگ منتظر باشیم؛ در عین حال قسمت دیگری در نسخه‌ی ماشین شده در کتابخانه‌ی بنیاد شرقی در دسترس است و در این گزارش کوتاه به کار رفته است.

با درپیش گرفتن طرز کار گزاری که بابلیها با آن آشنا بودند و حتی نخست با نگاهداشتن پایوران پیشین در مقامهایشان بابلیها را آرام نمود.

ولی نامه ها يك سخت گیری در حکومت نوین نشان میدهند. این نساگزیر بود زیرا بازپسین روزهای نبوتئید يك از هم پاشیدگی روزافزونی را نمایان میکرد. رشوه گیری افسار گسیخته پیش میرفت. یکی از این نامه ها که نمونه است گلهای از نبوموکین زر به نادینواست: «آیا کار شما مهربانی برادرانه است؟ شما گفته اید: 'هر چه فرماندهی چه بزرگ چه کوچک فرمانبردارم، گرچه شما میدانید که من به چهار گوسفند برای 'دهش' ام نیازمندم، و میخواهم باجی بر مردم راسیتو بگذارم، با این حال شما از آن جلو گیری میکنید. آیا این رفتار يك کار و زول نیست؟ يك شب هم درنگ مکن، و اکنون آن را بفرست!» يك نمونهی دیگر نامه ای است از بل زرابنی به همین نبوموکین زر: «هر ماه يك شاه می آید و مقامها را بازرسی میکند. هیچ کس هرگز سر کار خود نیست. پایوران پرستشگاه آمده اند که به بینند چیست. چون يك هنوز به شاه گزارش نداده، مردی را که گاو و گوسفند به او سپرده شده بود و سر کار خود نبوده در زنجیر بیفکنند و به اینجا بفرستند.»^۴

چگونگی کار کردن حکومت نوین را در عمل میتوان با قضیهی سر راهزن گیمیلو روشن ساخت. با پیشدستی کردن از درهم شکستگی کارگزاری، او حیوانات بسیاری را که از آن «بانوی اوروک» بودند به ملکیت خود در آورده بود، گرچه داغ ستاره روی آنها نشان میداد که از آن اشتار هستند. بدون رضایت نمایندگان و نویسندگان پرستشگاه ائانا او گوسفندان را از چراگاه پرستشگاه برده بود. او چوپان خود را واداشته بود که پنج گوسفند ماده که داغدار هم بودند از چوپان اشتار بدزدد. يك پیشکار دیگر پرستشگاه به او سه گوسفند هر کدام به يك شکل فروخته بود. برادر او يك بز داغدار که از لارسا می آوردند در دروازهی شهر رده بود. فرمانداران و نویسندگان پرستشگاه به گیمیلو فرمان داده بودند که چوپان

4 - A. T. Clay, *Miscellaneous Inscriptions in the Yale Babylonian Collection* (1915), Nos. 26 and 139.

پرستشگاه را که ده سال بود گوسفندانش را به ائانا نیاورده بود بازداشت کند؛ پس از آن که برای «حمایت»، ده «کور» جو، دو شکل سیم، و یک گوسفند از او در آورد، گیمیلو پس چوپان را در زنجیر آهنین افکند و او را وا گذاشت.

اصلاحاتی که تهدید شده بود در اعصاب پایوران اثر بخش افتاد، و اردی گولا به شمش اوبالیت اندرز داد که دیگر کارهای بد گیمیلو را، که در انجام دادن وظیفه اش کوتاهی کرده و سهم خود را برای هدیه ی سال نو و گمرک میوه ها را نپرداخته است نادیده نگیرد. چوپان می آید که حسابش را روشن کند؛ بدهکاری او بسیار است، پس مقداری را که بدهکار است کم کن و فقط مانده را به گیمیلو بده. شمش زراقیسا گیمیلو را آگاه می کند که یک کارگزار آمده و متهم را وادار می کند که بی سروصدا با او برود.

در سپتامبر ۵۳۸ گیمیلو را در پیشگاه انجمن، شورا، و پایوران اوروک به دادرسی آوردند؛ صورت کسانی که حاضر بودند در حقیقت صورت نامداران آن شهر بود. اقلا چهار نویسنده ی پرستشگاه لازم بود که گواهی را بنویسند. یکی پس از دیگری به دزدیهای او گواهی دادند. زمانی که نیدینتوم خستوان شد که برای گوسفندانی که دزدیده سه شکل دریافت داشته این سند را در انجمن نشر دادند: «سیم به گیمیلو داده شده است». گواه دوم به دزدی گوسفندان و بزها بدست برادر گیمیلو گواهی داد، و سومی سوگند یاد کرد که «آن بز را در حضور من نادینا گرفت». گیمیلو خود خستوان شد: «من برادرم نادینا را فرستادم». حتی یک دزدی را هم گیمیلو انکار نکرد: «آن بره ی کوچک را من بردم»، ولی برای این که خطاهای خود را ملایمتر بنمایاند اصرار داشت که «دو گوسفند دیگر را برای روز مقدس جا گذاشت!» در مورد دیگری در حالی که اقرار به یک دزدی نمود، پرخاش کرد که از فرصت دیگری برای دزدیدن دو شکل و یک بزغاله گذشته بود. با این همه، دادگاه حکم پس دادن مال و جبران زیان را داد - شصت حیوان بجای هر حیوان که دزدیده؛ جمع جریمه به ۹۲ گاو، ۳۰۲ گوسفند، و یک پوند و ده شکل سیم رسید.

بی آن که از این حکم نا مساعد دلسرد بشود، گیمیلو از دربار فرمانداری بابل درخواست فرجام کرد، و در همان حال برای هزینه این درخواست به دزدیهای خود ادامه داد. به پرستاران ائانا و پایوران بلند پایه‌ی اوروک فرمان داده شد که به دربار بیایند همراه با گواهی که بایستی در باره‌ی این دزدیهای تازه گواهی بدهد و گرنه کیفر سختی خواهد دید. فرجام خواهی گیمیلو رد شد. تا آوریل ۵۳۴، چنان که به «پرستار» اوروک مینویسد، اجازه‌ی بیرون رفتن از بابل به او داده نشد؛ «شما، ای خاوند من، می بینید که چگونه من بسیار می‌لنگم.» ولی نبوتاریس، قصاب خداوند بیل مردوک و پرستشگاه اساکیل، پنج پوند سیم گرد آورد و آن را به سه تن از مردان بانفوذ داد. گیمیلو پافشاری میکند که از مالیات جو چیزی بدهکار نیست مگر ۱۱۰۰ «کور» جو که برای مالیات پرستشگاه ائانا گردآوری شده. بیش از ده سال است که او درخواست بذر جو نموده، ولی پایوران پاسخ میدهند که کاری برای او نمیتوانند انجام بدهند زیرا در اور بازداشت شده‌اند. گیمیلو می‌پرسد: «پرستشگاه‌های ائانا و اگیشونوگی چه هستند که چنین شده است؟ شما کار گزار هر دو هستید؟ آنچه نزد خاوند من درست است همان را بفرماید! باشد که خاوند خدا بنده‌ی شما را آزاد گرداند و به خانه‌اش بفرستد. خداوند و نبو میدانند که درپیش در حضور خاوند خدایم برای پانصد کور جو بسته شده بودم؛ به بینید، نبوتاریس را در باره‌ی این موضوع نزد خاوند فرستاده‌ام.»

یا از چاپلوسی بسیار زننده و زشت گیمیلو به بزترش بود که او را هم‌ردیف خود خداوند مردوک گذاشته بود، یا آن که پنج پوند سیم اثر بخش‌تر افتاده بود، تا دسامبر دزد محکوم به خانه‌اش برگشته بود و بازمانده‌ی گاوهای مالیات سال پنجم زیر یوغ گذاشته و به او داده شد! با در نظر گرفتن این که برای گیمیلو دشوار بود که به آن چه به او سپرده شده دست‌درازی نکند، درشگفتیم که می‌بینیم نبومو کین-اپال فرمان میدهد که شمشهای زر را در قایق گیمیلو بگذارند، با اینکه پسر گیمیلو باید همچو گروگان در انبار نگاهداری شود؛ هیچ کس تا بازگشت گیمیلو حتی پایش را بلند نکند.

آنگاه گیمیلو و ادادشوم اوسور، سرکارگزار شهر ب، برده‌های پرستشگاهی پیش بغبانوی اوروک می‌آورند و آنها را به دست نبومو کین‌اپال و نبواه‌ادینا می‌سپارند. آنها از گیمیلو درخواست میکنند که آنچه فرماندار فرمان داده به آنها بگوید، چون بمحض آن که فرمان او را بدانند آنرا انجام خواهند داد. گیمیلو پاسخ میدهد: «گوبر یاس فرمانی درباره‌ی آنها نداد. ولی درباره‌ی مردمانی که آوردم و به شما نشان دادم، بگذارید که کار معین را در ائانا انجام دهند تا این که فرمان گوبر یاس را درباره‌ی آنها دریافت دارید. ولی در باره‌ی مردانی از میان آنها که من از زنجیر آزاد ساختم، به لوح اشتار اوروک من مسؤلیت این که نگریند به گردن میگیرم.»^۵

زندگانی اجتماعی در بابل

در سده‌های پیش جمعیت بابل طبقه‌بندی شده بود، اگرچه شاید زیاده روی باشد که بگوییم به صورت «کست» (گروه یا طبقه‌ی ازئی اجتماعی) در آمده بود. در سر همه شاه و درباریان اش بودند که پایگاه اجتماعی آنها فقط بستگی به این داشت که «دوستان شاه» بودند. مانند شهر بها و درباریان شان، آنها بیگانگانی بودند که در پی کشورگشایی به اجتماع بومی بابلی تحمیل شده بودند. اگر آزادگان بابلی را در این طبقه‌ی پایوران پارسی بگنجانیم، آنها پایگاه خود را به موقعیت خودشان در سر اجتماع بابلی مدیون بودند.

اعضای این طبقه‌ی اشرافی نژاد و ثروت مهمترین شغل‌ها را در دولت داشتند. نامهای آنها در هر گونه سندی بسیار دیده میشود. همیشه آنها را میتوان از سلسله‌ی نسبشان باز شناخت؛ در حالی که برای مردم عادی تنها پدرشان یاد میشود، برای آزادگان نام نیاکانشان نیز داده میشود. این نیایی که شخص از «فرزندان» اوست، ممکن است يك فرد بخصوصی باشد یا ممکن است فقط با عنوانش نشان داده شود،

5- A. Tremayne, *Records from Erech* (1925), Nos. 7, 31, 35, 46, 58, 82, 73, 70; Clay, *op. cit.*, Nos. 185, 8; C. A. Keiser, *Letters and Contracts from Erech* (1917), Nos. 63, 19; G. Contenau, *Contrats néo-babyloniens*, Vol. II (1929), Nos. 125 and 134.

مانند بافنده، گازر، ساختمانگر، ماهی گیر، آهنگر، شبان، یا پزشک. جاپای یکی از این خانواده‌ها را میتوان هفت سده در اوروک در زمان آسوری دیر، کلدی، هخامنشی، سلوکی، تا دوره پارسی که پس از آن دیگر منابع میخی نیست دنبال کرد. بررسی بیشتر در این شجره‌نامه‌ها آگاهی‌های پرازشی درباره‌ی این خانواده‌های بزرگ به ما خواهد داد.

یکی دیگر از این خانواده‌ها خانواده‌ی اگیبی بود، که مهمترین دستگاه بانکداری بابل بود. بعداً در هم شکستن ناگهانی این خانواده را پس از مرگ بزرگ این خانواده، اتی مردوک بالاتو، دنبال خواهیم نمود. چند خانواده را میتوان پتروهنده خواند، مانند خانواده‌ی نبوریمانی، ستاره‌شناس نامور، که یونانیان او را به نام نبوریانوس می شناختند، که یکی از گواهان در زمان پادشاهی داریوش و «فرزند پرستار بغ ماه» است. خانواده‌های دیگر پایوران بودند، مانند گروهی که «فرزندان مردنمک»، یا به عبارت دیگر گردآور مالیات نمک، بودند. خانواده‌های واقعاً بزرگ به کارهای ویژه دست نمیزدند؛ در هر بخشی از سوداگری و کارگزاری کنشوری اعضای آنها دیده میشود.

همه‌ی آزادگان شاروندان کامل (مار بانو) شهرهای آزاد بابلی بودند، که حقوق خود را که بافرمانهای آسوری استوار شده بود با دقت می‌پاییدند. از حیث شماره آنها فقط بخش کوچکی از جمعیت بودند. آنها مالکهای شهری خود را با مالکیت ساده‌ی در دست داشتن و بکاربردن زمین نگاه میداشتند، و خرید و فروش را با قرارداد های عادی انجام میدادند. اصولاً این زمینها تابع ادعاهای خانوادگی بود، ولی در عمل از این ادعاها با جریمه‌های سخت جلوگیری میشد. زمینهای کشاورزی بیرون دیوارهای شهر را با اجازه‌داری «کمان» نگاه می‌داشتند. در اصل اجاره‌دار وظیفه داشت که یک کماندار به نیروهای سلحشور بدهد ولی بعداً تبدیل به پرداخت پول شده بود.

این شاروندان برای گرفتن و چرهای قضائی مهم در یک انجمن رسمی (پوهرو)

گرد می آمدند. سرکاری این انجمن با «سرکار شورا» و کمک یک «دومی» بود و «سرپیشکار شاه» دادستان آن بود. کارگزاری روزانه‌ی عادی در دست شورا (کنشتو یا کنلتو) بود که یک هیأت بیست و پنج نفری از رهبران (رهبه بانیا) بود که پایگاه بلندی در پرستشگاه محلی داشتند که شورا نام خود را بیشتر از آن پرستشگاه می‌گرفت. مثلاً یکی «قصاب» و دیگری «نانوا» ی پرستشگاه و جز آن بودند. بیگمان در آن زمان این عنوانها فقط افتخاری بود. پس از سرکار شورا مقام «نماینده» ی او (قیمو) بود. رسیدگی شاهانه به دست «سرپیشکار شاه» و «پایوری» که بر سر انبان شاه بود، «پیشکار دارایی پرستشگاه» انجام می‌گرفت.^۷ پرستشگاه زیر نظر یک «کارگزار» (شاتامو) بود که او نیز «نماینده» ی خود را داشت. اسماً «نماینده» زیر دست «کارگزار» بود، ولی نامه‌ها نشان می‌دهند که قدرت در دست نماینده بود. «پرستار» (شانگو) نیز یک پایور کارگزاری شده بود. همچنین «پایورانی» که بر سر پرداخت بودند، «بر سر درآمد از کشتزارهای ملک پرستشگاه یا شاه» در این دستگاه اهمیت داشتند. فرستادگان شاه سفرهای مکرر بازرسی می‌کردند و دربار را از آنچه می‌گذشت آگاه می‌نمودند.

ابتدائی‌ترین شکل مالیات‌گیری - بیگار - بازماند، بویژه برای نگاهداری کنالها که بی آنها این کشور نمیتوانست به زندگی ادامه دهد. نام آنهایی که به بیگار به کار گرفته می‌شدند و آنها که می‌مردند یا می‌گریختند، و همچنین جو و خرمایی که برای خوراک فراهم می‌گشت با دقت ثبت می‌شد. ولی روشهای نوین، تبدیل آنها را به نقد برای توانگرانی که می‌توانستند بپردازند اجازه میداد. بسیاری از کارها را خود پرستشگاه بدست بردگان و وابستگان خود انجام میداد.

بخش بزرگی از مالیاتها به جنس گرفته می‌شد. این که یک نسبت قابل ملاحظه‌ای از این درآمد ها از پرستشگاهها گرفته می‌شد از عنوان کامل یکی از افسران دارایی، «پایوری» که بر سر انبان شاه در پرستشگاه ائانا است، دیده می‌شود. پرستشگاه «نذر» هایی (نیقو) دریافت میداشت که اصولاً «برانهای داوطلبانه» ی

۷ - مانند بکاربردن «انبان»، *Fiscus*، میان رومیها.

حیوانات (گینو) و فرآورده‌ها (سانو کو) بود، گرچه در کارورزی واقعی، آن سهمیه‌ای بود که دادن آن اجباری و تحمیل شده بود که ممکن بود برای قربانی و نذر به کار برود یا نرود. «ده یک» (اشرو) سالیانه آن زمان به دولت پرداخت میشد. مالیات «کال» که از فرآورده‌ها گرفته میشد از ۲۰ تا ۳۰ درصد تمام جنس بود. مالیات دیگری که به بازرس آبیاری (گوگالو) و به مالیات گیر (ماکسو) پرداخت میشد بیشتر از خرما گرفته میشد. یک مالیات مستقیم برای دولت (تلیتو) به سیم از زمینداران گرفته میشد. برای بازبری از کنال باجی (میکسو) پرداخت میشد، و عوارض را در دروازه‌ی شهر میگرفتند.

«شاروندان»، یا بانکدار، بازرگان، پرستار و پایور پرستشگاه، یا پایور دولت، یک طبقه‌ی میانه‌ی بالاتر تشکیل میدادند. از طبقه‌ی میانه‌ی پایین‌تر - نانوا، نوشابه‌ساز، قصاب، درودگر، رختشوی، مسگر، پیشهور - کمتر میشنویم. آنهایی که ذکر میشوند عموماً از کارمندان پرستشگاه‌اند، و چنان که دیدیم این شغلها بیشتر فقط افتخاری بود. درحالی که شمار کمی از اعضای این طبقه‌ی میانه‌ی پایین‌تر برای وظیفه‌های ویژه کاری مزد نسبتاً خوبی دریافت میداشتند، در بیشتر زمینه‌ی موارد مجال است مزد آنها را از مزد کارگران معمولی بازشناخت.

یک افزایش بیرون از اندازه‌ی جمعیت بردگان در این دوره سختی‌هایی بر سر طبقه‌ی میانه‌ی پایین‌تر آورد. بردگان جای زنان را در صنایع میگرفتند و این سان سبب کاهش درآمدهای خانواده‌ها میشدند. شمار روزافزونی از این بردگان در دادوستدهایی که در گذشته بدست مردمان آزاد انجام میگرفت شاگردی و کارآموزی میکردند. آرایشگران و نانوایان برده پدید آمدند. بردگان اجازه داشتند برای خودشان به سوداگری پردازند، و کار به آنجا میکشید که جای خرده-بازرگانان را بگیرند.

تهدید رقابت بردگان به کارگران آزاد هم میرسید، ولی نه به آن اندازه. اگر چه ممکن بود برای کندن و نگاهداری کنال‌ها بیگار به کار برده شود، ولی شگفت است که در خود همین دوره بیشترینه‌ی کارگران کنال به نظر می‌آید که کارگران آزاد

بودند. در شمار بسیاری از لوحها سیاهه‌ی پرداخت به آنها به سیم یا به جنس دیده میشود. درخواست برای کارگر مزدگیر بویژه سرخرمن زیاد بود، و گاهی این گله‌ها میشوندیم که شمار آنها بسنده نبود. شگفت نیست که گاهی مزد این کارگران فصلی بسیار زیاد بود.

اصولاً موقعیت رعیت وابسته به ملك (شرکو) پایین تر از کارگر آزاد بود، ولی در واقع بایستی خوشبخت‌تر بوده باشد. اگر چه مزدی دریافت نمیداشت، ولی چندان فرقی بامزدور نداشت، چون مزد ماهیانه‌ی يك مزدور که معمولاً يك شكل سیم بود صرفاً يك موضوع دفترداری بود. مانند يك کشاورز کنونی جنوب کشور های متحد امریکا که سهم رعیتی میبرد، يك کارگر آزاد بابلی مزد ماهیانه‌ی خود را همچو يك حسابی که برای دریافت جنس باز میکنند میگرفت که همیشه هم بدهکار بود. رعیت وابسته به ملك میتواندست يك کشتزار را بادادن سهم یا وعده‌ی يك مقدار ثابت از فرآورده‌ها به دارنده‌ی ملك «اجاره» کند. او ممکن بود اغلب در ملکهای بزرگ پرستشگاهها دارای نفوذ قابل توجهی بشود و قراردادها را به نام خود ببنند به حدی که اغلب نمیتوانیم وضع بردگی او را دریابیم. این طبقه را از میان فرزندان مردم آزاد میگرفتند که پدرانشان آنها را برای زندگی آسانتر خدمتگزاری به خدا وقف میکردند؛ ثروتمندان نیز ممکن بود بردگان خود را پس از مرگ خود برای این گونه رعیتی وقف نمایند.

بردگی پایین ترین پله‌ی نردبان اجتماعی بود. مردم آزاد ممکن بود برای وام یا کیفر جنایتی به بردگی درآیند. پدران ممکن بود فرزندانشان را در سختی بفروشدند. نامهای بیگانه از اسیرانی که در جنگ گرفته شده بودند یا از بردگانی که از بیرون آورده بودند حکایت میکند. ولی بیشتر بردگان در خانه زاییده میشدند، زیرا زناشویی بردگان برای فرزندکشی پرسود بود. معمولاً با برده خوب رفتار میشد مگر آن که از پیش سرورش میگریخت یا بدروغ ادعای آزادنژادی میکرد. چه بسا کارهای با مسئولیت به او سپرده میشد و در موارد کمیابی آزاد میگشت. چنان که دیدیم او بیش از پیش بامردمان آزاد رقابت میکرد. در میان لوحهایی که

به ما رسیده سندهای فروش برده بیش از هر چیز دیگر دیده میشود و گواه بر افزایش بیش از اندازهی جمعیت بردگان است. درحالی که رعیت‌های وابسته به ملک اغلب با ملک‌های بزرگ پرستشگاهی بستگی دارند، بردگان معمولاً در دارایی طبقه‌های بالاتر یافت میشوند.

زندگانی اقتصادی در بابل

کشور گشایی پارسیان زندگانی بابل‌های بازرگان را زیاد آشفته نکرد. دوازده روز بیشتر از مرگ نبودند نگذشته بود که سندهای بازرگانی را با سال تخت‌نشستن کورش تاریخگذاری میکردند. همان خانواده‌ها بر سوداگری و کارگزاری تسلط داشتند. بهره به نرخ صدی بیست در سال ادامه داشت. بالا رفتن قیمت‌ها که در زمان فرمانروایی کلدیها دیده میشد به میزان تندتری ادامه یافت. سندها همان تاشکهارا به کار میبردند و با همان نوع وام‌ها، فروش برده و زمین، و قرارداد‌های زناشویی و کارآموزی سروکار دارند.

۱ - سازمان پولی. - دردورهی کلدی پول بابل تماماً بر پایه‌ی سیم استوار شده بود. اشاره‌هایی به چیزهای زرین و به زرگرهایی که آنها را برای پرستشگاه‌ها فراهم میکردند داریم، ولی هیچ اشاره‌ای به سکه‌ی زر نیست. سرب که در اوایل آسور همچو یک جایگزین پست‌تر بجای سیم به کار میرفت دیرزمانی بود که دیگر همچو وسیله‌ی معامله پذیرفته نمیشد. چندی مس جای آن را گرفته بود، ولی آن نیز از میان رفته بود. هر جا که دردورهی کلدی از زر ذکری شده، نسبت آن به سیم از ده تا نزدیک چهارده به یک بالا و پایین میرود.

سکه زدن با سیم معمول بود. بیشتر سندها به زبان پولی بیان شده، اگر چه بیشتر به نظر می‌آید که این اصطلاحات فقط برای دفترداری است و پول واقعی کمتر دست بدست میشد. واژه‌های پولی بیشتر از روی وزن بود. شصت شکل (شقلو) یک پوند (منه) میشد، و شصت پوند یک قنطار (بلتو). چون وزن قنطار نزدیک به شصت و شش پوند امریکایی بود، پوند بابلی کمی سنگین‌تر از پوند امریکایی بود. در

عمل شکل واحد معمول ارزش بود، گرچه نیم‌شکلی بیش از همه سکه زده‌میشد، و بکاربردن «شه» را، که درست به اندازه ی یک گندم سیم بود، و در پانزده سده‌ی پیش روایی داشت، گاهی از نو زنده میگرداند. ارزش سکه‌ی شکل سیم را میشود در حدود یک‌چهارم دلار برآورد کرد، ولی نباید فراموش کنیم که ارزش خریدفلفل‌های گرانبها در دوره‌های کهن بینهایت بیش از امروز بوده است. ارزش واقعی بررسی قیمت‌ها این است که به ما اجازه میدهد جهت قیمت‌ها را نشان بدهیم؛ هرگاه به یاد بیاوریم که مزد یک کارگر روزکار معمولی ماهی یک شکل بوده، میتوانیم برآورد کنیم که از کالاهای گوناگون چه میتوانسته بخرد در صورتی که بدانیم قیمت آنها چه بوده است.

۲- فرآورده‌ها. - درحالی که پارهای از فرآورده‌های کشاورزی را به وزن میفروختند، غلات که روزی مردم کشور بود با پیمانانه فروخته میشد. سی‌وشش «قا»، در حدود یک پاینت و نیم، یک «پی» میشد؛ پنج پی یک «گور»، در حدود چهار و یک چهارم بوشل امریکایی. چون برای بکاربردن معمولی، قا بسیار کوچک و گور بسیار بزرگ بود، پیمانانه (ماشیهو) جایگزین آنها میشد. گرچه معمول‌ترین پیمانانه «پی» سی‌وشش «قا» بود، پی‌های دیگری به اندازه‌ی سی‌وهفت و حتی چهل و پنج قا به کار میرفت. پس پیمانانه‌ی میانگین خرده‌ای کمتر از بوشل امریکایی بود. بکار بردن پیمانانه‌های خصوصی پرستشگاه‌ها یا افراد بیشک به سوء استفاده کشانیده میشد. در پادشاهی نبوکدنصر «پیمانانه‌ی شاه» که یک «پی» بود رسماً شناخته شد؛ در دوره‌ی هخامنشی کم‌کم جای پیمانانه‌های خصوصی را گرفت، و فقط در زمان درهم‌شکستن کارگزاری به پیمانانه‌های خصوصی بازگشت میگردند.

فقط زمین‌بی‌اندازه بارور بابل بود که آن را قابل‌نشیمن کرده بود. فرآورده‌ی عمده‌ی آن جو بود که در ملک‌های بزرگ که بیشتر مال پرستشگاه‌ها بود کاشته میشد. درباره‌ی ائانا، پرستشگاه بانو اشتار اوروک، بویژه آگاهی خوب داریم. وقتی مېشنویم که در یک بار پنج‌جاه هزار بوشل از فقط یک کشتزار پیمانانه شده و به پرستشگاه ائانا داده شده، به یاد کشتزارهای بزرگ گندم در استانهای میانهای

غربی امریکا می‌افتیم.

سرخرمن، پرستشگاهها شمار بسیاری از کارگران خوش‌نشین را که مزدشان فقط روزیشان بود و بیش از رعیت خودشان خرج نداشتند به کارمیگرفتند. در برابر این مزد ناچیز، قیمت جو بالا بود. مظنه‌ی بابل قیمت آن را تعیین میکرد. طبعاً جو سرخرمن از همیشه ارزانتر بود و در ماههای بعد قیمتش افزایش می‌یافت، و در عین حال تازگی یا کهنگی آن قیمتش را بالا و پایین می‌برد. گندم کمتر کاشته میشد و بکار بردنش برای خوراک محدود به توانگران بود.

خوشبختانه در سراسر این سده‌ها خرما ارزانتر از جو بود. اگر يك روستائی نمیتوانست اغلب خود را با گرده نان جو سیر کند اقلاً میتواندست يك مشت خرما بخرد که قوت زیاد به او بدهد. رودخانه‌ها و کنال‌ها يك رشته‌ی پیوسته‌ای از نخلستانها را نشان میداد و اندکی سبزی به چشم انداز خشك یکنواخت می‌افزود. از يك نخلستان میشد چهل هزار بوشل بهره برداشت.

در آغاز دوره‌ی هخامنشی با يك شکل میشد اقلاً يك «گور» خرید کرد؛ پس با مزد میانگین يك ماه میتوانستند پنج یا شش بوشل به دست بیاورند. با تقسیم خرید میان خرما و جو که گرانتر بود يك نفر میتوانست برای خود و خانواده‌اش جیره‌ی ماهیانه‌ای در حدود دو بوشل جو و سه بوشل خرما فراهم کند. بزودی قیمتها آغاز بالا رفتن کرد و يك سده‌ی دیگر قیمتها دو برابر شده بود بی‌آن که در مزد روستائیان برای جبران آن افزایشی پیدا شود.

حتی بی‌چیزترین مردم در آن زمان میتوانستند گاهی يك چاشنی سیر، که سبزی فروش محل آن را دسته دسته روی تختگاه دکانش میفروخت، به خوراک خود بیفزایند. نزدیک به آغاز پادشاهی کوروش از يك خرید عمده‌ی ۳۹۵,۰۰۰ دسته‌ی سیر میشنویم. در ناحیه‌ای که برای بار آوردن زیتون بسیار گرم بود، روغن تخم کنجد تنها جایگزین چربیهای حیوانی بود. بازهم روستائیان توانایی نداشتند که به اندازه‌ی قابل ملاحظه‌ای از این جایگزین بکار ببرند، چون برای يك بوشل تخم کنجد بایستی مزد دوسه ماهشان را بپردازند، گرچه يك بوشل پیمانهای روغن

فقط يك شكل قيمت داشت .

با قيمتها كه اين اندازه نسبت به مزد بالا بود ، ميتوانيم يقين داشته باشيم كه فقط آنها كه نسبتاً كاروبارشان بهتر بود روغن برای خوراك به كار ميبردند ، و فقط توانگران ميتوانستند آن را برای روغن مالی یا دارو برای انسان ، و کمتر برای حيوان ، به كار ببرند . تلف كردن روغن گرانبها برای چراغ تنها برای پرستشگاهها امكان پذير بود .

پس از خوراك نوشابه می آمد . می فقط برای ثروتمندان بود ، و بهترين نوعهای آن را وارد ميکردند ، چنان كه از « سياهی نوشابهها » كه نبودن كدنصر منتشر کرده بود پیداست . برای مردمان پايين تر می از تپه های شمال غربی آسور و از شهرستان « ورارود » ، سوریه ی شمالی ، می آوردند . مو درخود بابل هم ميروید و از باده های پست تر آن مكرر یاد شده است .

مردمان عامی بایستی خود را یا نوعهای گوناگون « نوشابه های تند » خرسند سازند . از همه مردم پسندتر نمید خرما بود ، گرچه به میزان کمتری قدر آبجو را نیز میدانستند . قيمتها طبعاً بسته به اینکه نوشابه صاف یا سفید ، نو یا يك سال كهنه بود ، فرق ميکرد . يك كوزه ی باندازه از می خام را ميشد با کمتر از يك شكل به دست آورد . بيگانه ای كه از بابل دیدن کرده بود گزارش میدهد كه نمیدی از بالاترين جوانه های درخت خرما ميساختند كه شیرین ولی سردرد آور بود .^۸ آنها كه توانایی داشتند می انگوری صاف بخرند تا هشت شكل برای يك كوزه می پرداختند .

در تابستان دراز شدت داغ جلگه ی بابل ، بیگانه ای كه از شمال سردتر می آمد ناچار بود كه به زیر زمین پناه ببرد و فقط غروب كه خنك ميشد بیرون بخرد . ولی بومی جان سخت همه روز را بی پوشاك یا با لباس كم كه او را از آفتاب كشنده بپاید كار ميکرد ، و در زمستان کوتاه كه گاهی انتظار ژاله ميرفت ، او ميلرزید مگر آن كه خورشید بیرون می آمد و سرمایي را كه باران و نم در استخوان او فرو

برده بود بیرون میکشید. همیزم تقریباً وجود نداشت. بالاترین امیدش این بود که پس از جستجوی دراز زنها بادسته‌های بزرگ بونه‌های خار بر سرشان پیدا شوند؛ حتی این خارها فقط دمی بشدت میسوخت و تقریباً فوراً خاموش میگشت. پوشاك سنگین‌تر جزء ناگزیربهای زندگی شد.

از پیش از سیدیده دم تاریخ نوشته، گله‌های بزرگ گوسفند و بز که شبانان نیم‌وحشی آنها را می‌بایندند در بیابان باز میچربیدند. ازچیده‌ی پشم آنها و موی بز، روستائیان پوشاك برای زمستان به‌دست می‌آوردند. در پادشاهی کورش، بیش از پیش، گله‌های بزرگ در انحصار پرستشگاهها بود که آمار دقیقی از زایش، تلفات بدست‌جانوران وحشی و از دزدی، و از حیوانهایی که سرپرستان باز میگردانیدند، میگرفتند. در يك لوح که سیاهه‌ی در آمد يك پرستشگاه را داده ازپنج تن پشم گوسفند و چندصد پوند موی بز یادشده است؛ پرستشگاه دیگری نزدیک به هفت هزار گوسفند یکجا دریافت داشت. انحصار پرستشگاهی قیمتها را نیز بالا برد. حتی در عمده‌فروشی بایك شکل فقط دوپوند پشم میشد خرید. توانگران پانزده شکل، که بیش از در آمد یکساله‌ی يك روستائی بود، برای فقط يك پوند پشم که بازنگ گران ارغوانی رنگ‌رزی شده بود می‌پرداختند. با این وضع اگر روستائی يك جامه‌ی نو در سال میخرد در واقع خوشبخت بود.

کشت کتان که در میان مصریان از زمانهای باستانی معمول بود تازه در بابل آغاز شده بود. این کشت هنوز محدود به باغها بود و در کشتزارهای باز هنوز نشانده نشده بود. بابل گمرکی که از صنعتهای نوین حمایت کند نداشت. مالیات کتان صدی بیست و پنج بود و یکصد ساقه‌ی آن يك شکل قیمت داشت. میتوانیم بهای يك جامه‌ی تمام شده را که کتان باف فراهم میکرد بیانگاریم. آشکار است که صنعت بزرگ کتان بابل هنوز آغاز نشده و مربوط به دوره‌ی آینده بود.^۹

در سده‌های پیش تندرستی طبقات پایین با آشمیدن مقدار زیادی شیرو خوردن

۹ - سترابو، دفتر ۱۶، ۱: ۷ (کارگاه بزرگ کتان در بوریسیا)؛ پس هرودوت جایی که (دفتر ۱، ۱۹۵) میگوید معمولاً کتان می‌پوشیدند اشتباه کرده است.

پنیر به صورتهای گوناگون نگاهداری میشود. شمار کم اشاره به فرآوردههای شیری در سندهای ما نشان میدهد که بهداشت مردم آسیب دیده بود. شمار بسیار گوسفند و بز که پرستشگاهها داشتند شاید این دگرگونی را بیان کند، اگر چه از یک بز میشد شیر پرچربی کافی برای بچه ها و از یک گوسفند شیر کافی برای شیر ترش شده (ماست) به دست آورد که هر رهسپاری با آنها به نام «لبن» یا «یغورت» آشناست. در پادشاهی کورش قیمت میانگین چنین حیوانی دو شکل بود، گرچه ادامه ی فرمانروایی هخامنشی قیمتها را افزایش داد. گوشت گوسفند یا بره، بز یا بزغاله در میان طبقه های پایین کمتر خورده میشد.

تقریباً همه ی چهارپایان بارکش که برای شخم زدن کشتزارها لازم بود از آن ملکهای بزرگ پرستشگاهی بود، و بارعیت و آهنی که از آن خیش بسازند به پیمانکاران وام داده میشد. معمولاً برای هر ورز گاو یک رعیت و یک خیش میدادند. کشاورزان خصوصی ناچار بودند برای خود گاو بخرند. در دوره ی کلدی قیمت هر ورز گاو حتی کمتر از بالاترین قیمتی بود که پانزده سده ی پیش همورابی تعیین کرده بود، که برای یک حیوان «پرداخته» از ده تا بیست شکل بود. به موازات چیزهای دیگر، در دوره ی هخامنشی قیمت گاو نیز بالا رفت. برای بیشتر پریشان کردن کشاورز مستقل، پرستشگاهها رقابت میکردند و برای چهارپایانی که از نظر آیین بی عیب و پرداخته بودند سه چهار برابر قیمت عادی پول میدادند. یک بار از فروش یک اسب میشنویم که تقریباً چهار پوند سیم به فروش رفت که برابر با مزد تقریباً ده سال یک کارگر عادی بود. حتی یک خر یا خر ماده را کمتر میشد با پنج یا ده شکل خرید و ممکن بود قیمت آن تا دوازده برابر قیمت آخری برسد. مانند گوسفندان و بزها، خرها را نیز عموماً روی گوششان داغ میزدند. داغ ستاره ای اشتار اوروک اغلب برای ثابت کردن مالکیت چهارپایان و بردگان ذکر شده است.

۳ - ساختمان وزمین. - پرستشگاهها و کاخها را میشد با آجر بسازند. سوخت کمیاب و گران بود و شگفت نیست می بینیم بایک شکل نمیشد بیش از پنجاه یا صد آجر خرید. آجرها را، چنان که در کاخ نبوکدنصر در بابل است، در قیر می گذاشتند،

که گرچه با کشتی از اید (هیت) روی فرات می‌آوردند ارزان بود، و قیمت ششصد پوند آن فقط يك شكل بود. چوب سرو یا کُنار را برای قاب از سوریه می‌آوردند و قیمتش بالا بود. يك تیرسرو يك شكل قیمت داشت، و بایك شكل میشد فقط ده پوند از چوب کُنار گران‌بها تر به دست آورد، در حالی که يك در بزرگ چوبی، مثلاً برای پرستشگاه، دو پوند و نیم سیم‌ارزش داشت. خانه‌های عادی را از خشت می‌ساختند، و خشت را در قالب آجر دارنده یا اجاره دهنده‌ی زمین درست می‌کردند. در يك خرید عمده ۲۵,۰۰۰ خشت را پیمان بسته‌اند که ساخته، شماره، و در انبار سپرده شود. اگر چه هم‌هی فلزها را ناچار بودند وارد کنند، قیمت آنها شگفت‌آور ارزان بود. از يك وارد کننده به نام ادین‌اهو که در ۵۵۰ سوداگری میکرد آمار دقیق داریم. مس به مقدارهای زیاد از قبرس وارد میشد و به نرخ سه و دوسوم پوند به يك شكل فروخته میشد. آهن از قبرس یا از لبنان حتی ارزانتر بود و بایك شكل میشد تا یازده پوند آهن خرید. این قیمت‌ها اینقدر از زمانهای پیش پایین‌تر بود که میتوان یقین داشت که بهتر شدن کانگری و گداختن و همچنین باربری سبب این افتاد قیمت‌ها بود. واردات دیگری را که ادین‌اهو ذکر کرده می، عسل، چوب، سرب، ماده‌های رنگرزی، پشم رنگ شده، لاجورد، و زاج از مصر بود.

فروش و اجاره‌ی زمین و ملک، دگر گونی‌های مهمی را نشان میدهد. برای بر آورد کردن این دگر گونی‌ها باید نخست زمین اندازه‌گیری بابلی را به واحد مشترکی برسانیم. در این روش اندازه‌گیری بیست و چهار انگشت (اوبانو) يك ارش (اماتو)، پیرامون هر ده اینچ، میشد. هفت ارش يك نی (قانو) میشد، ده فوت و نیم. دو نی يك «گار» میشد. بخش‌های کوچک زمین را با ارش مربع یا نی مربع اندازه می‌گرفتند؛ زمین‌ها و کشتزارهای بزرگ را با مقدار بذرغله که برای کاشتن لازم بود. يك «گو» مساحتی بود که چهار و يك چهارم بوشل بذر لازم داشت؛ يك «پی» تقریباً يك بوشل، و يك «قا» برابر با ده «گار» کشتزار یا ۶۷۵ فوت مربع بود.

با يك شكل میتوانستند از یازده تا بیست و چهار «قا» زمین کشت نشده بخرند. در آغاز دوره‌ی کلدی دو تا چهار «قا» زمین کشت نشده را میشد با يك شكل به دست

آورد، ولی در پادشاهی نبونئید فقط يك یا دو «قا»، و در زمان داریوش اول قیمتها برای هر قا دو تا سه شكل بالا رفته بود. میوهزارها و باغها قیمتش بیشتر بود: يك شكل ونیم برای هر قا در دوره کلدی، دو شكل در زمان کورش، دو تا سه شكل در پادشاهی داریوش، و زمینهای بویژه مرغوب به قیمتهای بالاتر.

در دوره‌ی کلدی میانگین قیمت يك خانه با زمینش هر نی پانزده شكل بود. در پادشاهی داریوش، میانگین چهل شكل بود که نزدیک به سه برابر افزایش یافته بود. کاستن شدید شمار قراردادهای فروش و جایگزین شدن قراردادهای اجاره، سرازیر شدن مردم را به شهرها به شدت نشان میدهد. در زمان کلدیها يك خانه را میتوانستند با ده شكل کرایه کنند، در پادشاهی کورش کرایه پانزده شكل بود. در زمان داریوش به بیست و بالاتر از آن رسیده بود، و در زمان اردشیر اول به چهل شكل. معمولا اجاره بها در دو قسط و پیش پرداخته میشد، در آغاز ماه اول و قسط دوم در آغاز ماه هفتم. کرایه کننده قرارداد داشت که پشتیبان را تعمیر نماید، چوبهارا نو کند، شکافهای دیوارها را پر کند، و اگر دری میخواست ناچار بود خودش آنرا فراهم نماید.

۴- بانکداری. - بیگمان مهمترین پدیده‌ی اقتصادی برخاستن بانکدار خصوصی و در نتیجه گسترش پهناور اعتبار بود. کار وام دادن در دست پرستشگاه، تنها واحد بزرگ اقتصادی بود، و وام اصولا به وابستگان پرستشگاه داده میشد. ولی ملکداران آسوری مرتب بذر بیشکی به روستائیان داده بودند. این وامها بی بهره داده میشد، و مرتب قرار بر این گذاشته میشد که اگر وام سرخرمن پس داده نشد به آن افزوده شود، معمولا به نرخ صدی بیست و پنج به عنوان جریمه و نه به عنوان بهره‌ی حقیقی. این کار يك سودخواهی روشنفکرانه بود، زیرا نه تنها از این جلوگیری میکرد که روستائی در چنگک وام دهنده‌ی سودپرست بیفتد، بلکه او را همیشه زیر دین ملکدار نگاه میداشت.

همین گونه در دوره‌ی هخامنشی، پرستشگاه یا پایوران آن جو، خرما، و گاهی فرآورده‌های دیگر به روستائیان خود وام میدادند. وام را بایستی سرخرمن دم در انبار پرستشگاه و طبق پیمانهای يك بغ محلی پس بدهند. گاهی بویژه ذکر

میشد که وام بی بهره‌است، ولی اغلب نبودن بهره بدون ذکر آن پذیرفته فرض میشد. با این حال وام بی سود نبود، زیرا نه تنها ملکدار بجای جو و خرما می‌گرفت، بلکه محصول تازه می‌گرفت، بلکه ممکن بود چیزهای دیگری چون گاو، علوفه‌ی خوب برای گاو و گوسفند، یا فرآورده‌های فرعی درخت خرما، شاخه‌های خشک، برگ، جوانه، یا خرما می‌نارس بزمین افتاده که ارزش آنها در سرزمینی که هیچ چیز تلف نمیشد زیاد بود، به‌اصل وام افزوده‌شود. ملکداران بابلی گرفتن بهره‌ی جریمه را به نرخ زیاد در صورتی که وام سرخرمن پس داده نمیشد از آسوریه‌ها یاد گرفته بودند. شمار وام‌هایی که بهره می‌گرفتند کم نبود؛ قاعدتاً میزان صدی بیست بود، اگرچه چون بهره‌ی پنج یک برای کمتر از یک سال بود، بهره‌ای که گردمی آمد در واقع بالاتر از آن بود.

بانکداری خصوصی همچو یک کار بازرگانی در بابل نخست در پادشاهی کاندالانو (۶۲۶-۶۴۸)^{۱۰} پیدا شد. در همان آغاز اعضای دو خانواده‌ی بانکدار بزرگ، خانواده‌ی اگیبی و خانواده‌ی کم اهمیت‌تر ارانو را می‌بینیم. بزودی پس از کشف آنها حدس زده شد که خانواده‌ی اولی یهودی و نام بنیادگذار آن یعقوب بود. خواهیم دید که دلایلهای دیگری نیز برای باور کردن آن هست.

هر جا که اعتبار همچو یک معامله‌ی سوداگری بقاعده داده میشد و شهرت وام گیرنده خوب بود، صورت سند ساده بود، و تقریباً بدون استئنا بهره بیست درصد بود: «هر ماهه به یک منه یک شکل سیم افزوده خواهد شد. از تمایل به یک نرخ بهره‌ی پایین‌تر در آغاز دوره‌ی کلدی به‌تندی جلوگیری شد، و در سراسر نیمه‌ی اول دوره‌ی هخامنشی میزان نرخ ثابت گشت.

هر جا که اعتبار وام گیرنده بیشتر مورد شک بود، یک جریمه‌ی سخت در صورتی که وام در سررسید پرداخت نمیشد به آن افزوده می‌گشت. یاد داشت را ممکن بود یک نفر پشت نویسی کند که در صورت کوتاهی در پرداخت، او پاسخگو بود.

10 - Cf. W. H. Dubberstein, « Assyrian - Babylonian Chronology, » *JNES*, III (1944), 38 - 42.

ولی در بیشتر این وامهای شکدار بهره‌ای گرفته نمیشد؛ بجای آن، وام دهنده گروگانی میگرفت - يك خانه، يك تکه زمین، یا يك برده. نمونه‌ی یاد داشت این بود: «هر گاه پول پس داده شد گروگان باز گشت داده خواهد شد؛ اجازه‌بهایی برای گروگان نخواهد بود و بهره برای پول نخواهد بود.»

به ظاهر بخشودگی بهره ممکن است به نظر بیاید که به سود بدهکار است، و از همین نظر به محکومیت رباخواری در شریعت عبریها مینگریم. در واقع جایگزینی گروگان هم‌ايش به سود بستانکار بود. اگر بدهکار ميتوانست يك جورى پول را فراهم کند و گرو را باز یافت نماید، بازهم بستانکار از خدمتگزاری برده، بکار بردن خانه، یا از فرآورده‌ی کشتزار بهره برده بود - که هم‌ه‌ی اینها خیلی بیشتر از بهره‌ی ثابت ارزش داشت. در همان حال او تأمین بیش از کافی برای پولی که وام داده بود در دست داشت، و اگر بستانکار در پرداخت کوتاهی میکرد، چنان که بیگمان اغلب پیش می‌آمد، بستانکار گروگان را مفت به چنگ آورده بود. این که جایگزین کردن گروگان بجای بهره چقدر کم از حقوق بیچارگان حمایت میکرد از پیش - بینی نوع دوستانه تر قانونگذار عبری پیداست که همچو يك امتیاز فوق العاده دستور داد که اگر جامه‌ی کسی به گرو گرفته شود باید شب هنگام به او پس داده شود تا پوششی داشته باشد که شب در آن بخسبد!

وامهای دیگری نیز بود که هم گرو وهم بهره میخواست. در پاره‌ای از آنها، حتی برای مقدار کم، شرط شده است: «هر چه که در شهر و بیرون شهر از آن اوست گروست.» از سوی دیگر گاهی وامهایی می‌بینیم که نه بهره و نه گرو دارد، ولی این گونه وام را بانکدارانی که کارشان این بود هرگز نمیدادند؛ این وامها برای کار راه انداختن خویشان و دوستان در مدت کوتاهی بود.

بهره را اغلب بایستی هر ماه بپردازند که نتیجه‌اش بهره‌ی مرکب بود. گاهی ممکن بود بهره‌بماند تا اصل پرداخت شود. پرداخت وام به قسط معمول بود، و هر بار رسید جداگانه داده میشد. وقتی که تمام وام پرداخت میشد - و گاهی بدهکاران

خوشبخت پیدا میشوند که بپردازند - لوح اصلی بدهکاری را از میان می بردند که در آینده دیگر ادعایی نشود . پس میتوان یقین داشت که لوحهایی که بازمانده و امهایی را نشان میدهند که دیگر بدهکاران نمیتوانستند از گرو دریاورند .

هر چه بیشتر این سندها را بررسی کنیم بیشتر متوجه میشویم که در این دوره اعتبار ناچه اندازه زیاد به کار میرفته . زمین و ملک ، خانه ، چهارپایان ، حتی بردگان نسبه خریده میشوند . در این فکر می اقیم که بالا رفتن غیر عادی قیمتها شاید تا اندازه ای بستگی به آن چیزی دارد که امروزه تورم اعتبار میخوانیم . وقتی می بینیم که قسط آخری وام يك كشتزار را نوهی خریدار اولی پرداخت مینماید ، در می یابیم که خرید به قسط شاید همان دشواریهایی را پیش می آورد که در آخرین دوره ی ر کود بازار در امریکا دست داد .

يك جنبه ی دیگر زندگانی اقتصادی آن زمان به طور شگفت آوری مانند امروز است . در زمانهای پیش پایوران بلندپایه ی پرستشگاه حقی به برخی از قربانیها در روزهای معینی همچو جزئی از شغلشان قبلا به دست می آوردند . این حقوق را در آن عصر در بازار باز نه فقط برای يك روز معین بلکه برای بخشی از روز خرید و فروش میکردند . پرستشگاه يك شرکت بسیار بزرگی شده بود که سهام آن را میشد تقریباً مانند بورس امروزین واگذار کرد .

از نظر سوداگران ، بابل دارای يك دستگاهی برای سوداگری بود که به طور قابل توجهی مانند دستگاههای امروزین بود . تسهیلات اعتباری آن بویژه ذکر - کردنی است . از نظر تاریخ نویسی که به جریان کارهای اجتماعی علاقمند است چیزهای بسیاری دربر داشت که از خطر آگاهی میداد . فصلهای آینده ی این کتاب نشان خواهد داد که چگونه در زیر برومندی و کامیابی طبقه های بالاتر ، نیروهایی در کار بود که تمام این ساختمان سوداگری خیره کننده را واژگون سازد و به ویرانی کشاند .

فصل ششم

کمبوجی و گشودن مصر

موقعیت کمبوجی در بابل

کمبوجی، پسر بزرگ کورش از کاساندانه، دختر فرناسپس از خانوادگی هخامنشی،^۱ هنگام گشودن بابل يك مرد رسیده‌ای بود. تحریکهای آزار رساننده‌ی اندرون هنوز به دربار پارسیان راه نیافته بود، گرچه در آینده‌ی نزدیکی انتظار آن میرفت. برای برطرف کردن هر گونه خطر، کمبوجی بیدرنك به عنوان «شاه پور» شناخته شد. در فرگفتی که کورش برای بابلیها بیرون داد آنها را آگاه نمود که بغ بزرگشان، خاوند مردوك، نه تنها او را بلکه «پسر خود» کمبوجی را آفرین داده، «و ما، در پیشگاه او و بی‌ریا، بشادی خداوندگاری‌ی والای او را ستودیم.» هر گاه که بغان همگی بابل در خوانده میشدند که هر روز در پیشگاه بیل و نبو برای زندگی دراز برای خود او دعا کنند، و سخن فیض پیش خاوند مردوك به زبان آورند، در دعا کمبوجی را با کورش با هم یاد میکردند.^۲

پیش از آن که سال بتخت نشستن‌اش به پایان برسد، کورش به همدان باز گشت و کمبوجی را همچو نماینده‌ی شخصی خود باز گذاشت تا آیین دستور داده شده برای

۱ - هرودوت، دفتر ۲۰۸، ۱؛ دفتر ۱۰۲؛ دفتر ۲۰۳.

۲ - کورش، استوانه، بند ۱۱-۲۶، ۲۸-۳۴، ۳۵.

شاه را در جشن سال نو که نزدیک میشد انجام دهد. در چهارم نisan، ۲۷ مارس ۵۳۸، کمبوجی به عنوان پسر کورش به پرستشگاه نبو در بابل در خیابان مقدس اشتر میان جشنکنده و اسا گیلا رفت. آنجا سرپرستار نبو همراه با پرستاران دیگر کمبوجی را پذیرفتند، و کمبوجی به آنها چیزهای نیک، پیشکشهای معمول سال نو، هدیه کرد. آنگاه که کمبوجی دستار نبو را گرفت، این بگ به او چوبدستی راستکاری را پیشکش نمود. «شاهپور» که گرد او را نیزه داران و کمانداران گوتیوم گرفته بودند از راه مقدس اسا گیلا روان گشت و آماده‌ی انجام دادن تمام آیین شد. نبو هم با او به راه افتاد. پرده‌ی میان خواند مردوک و پسرش برداشته شد، و «شاهپور» چوبدستی را به مردوک پیشکش کرد، و پس از آن که خود دستار مردوک را گرفت و در برابر او کرنش نمود چوبدستی را باز یافت.^۳ فقط پس از آن که کورش بدین گونه بوسیله‌ی نماینده‌ی خود خشنودی خواند بزرگ بابل را به دست آورد دلگرم شد که عنوان «شاه بابل» را پیش از عنوان عمومی «شاه سرزمینها» بیفزاید.

معمولا درباره‌ی زندگانی یک واسپور شرقی پیش از بتخت نشستن اش چیزی نمیدانیم؛ او در اندرون پنهان می ماند. به سبب موقعیت یگانهاش در بابل، کمبوجی استثناست. ستاد گاه او، برخلاف انتظار ما، در بابل نبود، بلکه بسوی شمال در سیپار بود. اینجا در یک سند از ۲۰ فوریه ۵۳۵ اشاره‌ای به خانه‌ی نبومارشاری اوسور، پیشکار «شاهپور»، می یابیم. این نام پر معناست، زیرا پدری که پسرش را «نبو پسر شاه را بپایاد» میخواند فقط میتواند بلشزر را دریاد داشته باشد. به عبارت دیگر، کمبوجی نه تنها کار گزارانی را که در پادشاهی نبونئید کار میکردند در شغلهايشان نگاه داشته بود، بلکه او بلندیایگان پیشین کاخ رانیز نگاه داشت.^۴ باز او، یک خانه‌ی «شاهپور»، در ۱۰ اوت ۵۳۴ در سیپار پیداشد. یک دیگر، پان اشور-لومور، در مارس یا آوریل ۵۳۲ گواه بود. دیرتر در همان سال اتی مردوک بالاتو،

۳ - کورش، سالنامه، ستون ۳، بند ۱۱، ۲۴-۲۸.

(سال دوم داریوش) 4 - VS, Vol. V, No. 129; cf. No. 60.

بانکدار بزرگ، سه پوند و شانزده شکل سیم به پیشکار شاهپور کمبوجی وام داد. در سوم مارس ۵۳۰ همین اتی مردوک بالاتو برده‌ی خود را به کارآموزی چهارساله نزد سنگتراشی که برده‌ی شاهپور کمبوجی بود گذاشت که این هنر را کامل بیاموزد. ^۵ این نظرهای کوتاه که به زندگی کمبوجی افکندیم واسپوری را نشان میدهد که سخت سرگرم کارهای روزمره‌ی خود است.

با هشت سال ماندگاری در بابل، که در این مدت آیین جشن سال نو را به نمایندگی پذیرش انجام داده بود، بومیان به دیدار کمبوجی همچو فرمانروای خودشان خو گرفته بودند. دستور یک رسم پارسی این برد که شاه نباید کشور خود را ناپاییده برای رفتن به یک جنگ بیگانه ترک کند، بلکه باید جانشین خود را بگمارد. پیش از آن که کورش روانه‌ی کارزار برضد ماساگت‌ها بشود، او کمبوجی را به شاهیاری شناخت و به او اجازه داد که عنوان رسمی «شاه بابل» را به کار برد و برای خود ادعای پهناورتر «شاه سرزمینها» را نگاه داشت. بیدرننگ پس از آن که کمبوجی باردیگر در نوزده ۲۶ مارس ۵۳۰ «دستان خاوند را گرفت»، «سندهای سوداگری با هر دو عنوان تاریخگذاری شده‌است. ^۶ تا سپتامبر ۵۳۰ خبر مرگ کورش رسیده بود، و کمبوجی عنوان کامل پدرش را «شاه بابل، شاه سرزمینها» برای خود گرفت. به رسم ایلامی او دو خواهرش اتوسا و روکسانا را به زنی گرفت. ^۷ آنگاه آماده‌ی تاخت و تاز به مصر شد، که بازپسین شاهنشاهی از چهار شاهنشاهی‌ای بود که هنوز گرفته نشده بود.

کارزار مصر

اما سپس به پشتیبانی سربازان مزدور یونانی برنامه‌ی ضد ملی و ضد دینی خود را پیش برده بود، و ناخرسندی درمیان مردم بسیار بود. نخت‌هاری، فرماندار

5 - J. P. Strassmaier, *Inscriptionen von Cyrus* (1900), Nos. 199, 270, 325, 364.

6 - Waldo H. Dubberstein, «The Chronology of Cyrus and Cambyses», *AJSL*, LV (1938), 417 ff. ؛ دفتر ۲۰۳ ؛ دفتر ۱۰۲ ؛ دفتر ۲۰۸ ؛ دفتر ۲۰۱ ؛ دفتر ۱۱ ؛ دفتر ۷ ؛ دفتر ۸ ؛ کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۱، خلاصه‌ی ۳۹.
۷ - کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۲، خلاصه‌ی ۴۳.

دروازه‌های درآیگاه از خشکی و دریا، نوشته‌ای که وفاداری او را بسیار مورد شک مینمود پیش از آن برپا کرده بود.^۸ فنیقیان وعده‌ی وفاداری را که به پدرش داده بودند، بازگو کردند، و شهرهای نوزادشان در قبرس پیام فرمانبرداری رسمی خود را به او فرستادند.^۹ در دست داشتن ناوگان آنها معنایش اختیارداری دریای مدیترانه بود، و بنابراین تازندگان نیروهای خود را در آنکه تمرکز دادند.

اماسیس پیر ناتوان با پولیکراتس، فرمانروای ساموس و مهتر دریای اژه، هم‌پیمان شده بود. تحریرکهای آزادگان سبب رو برگردانیدن یونانیان شد و پولیکراتس این شاورندان ناخرسند را با کشتی فرستاد که زیر فرمان کمبوجی خدمت کنند. سرکرده‌ی سربازان مزدور یونانی، فانس هالیکارناسوسی، با مزدپرداز مصری خود در افتاد و با آگاهی نظامی پرارزش بسوی کمبوجی گریخت. شتر برای آب دادن به سربازان که از میان بیابان میگذشتند از شاه عربها کرایه کردند، که این نخستین اشاره‌ی نوشته‌ی ما به نبطی‌هاست که کرانه را از غزه تا اینیسوس در دست داشتند.^{۱۰}

کنار مرداب سربونی، پنهانگاه تیفون زشت کردار، و کوه کاسی، کمبوجی به شاخه‌ی پلوسی نیل رسید، و آنجا خبر یافت که پسامتیک (پسامنیتوس) سوم جانشین اماسیس شده است. یک نبرد همزور - یونانیان در هر دو سپاه بودند - با پیروزی پارسیان پایان یافت؛ دو نسل بعد هر ودوت از استخوانهای مردگان بخاک سپرده نشده یاد میکند. فرمانده دریایی اودجاهورسنه به خیانت تسلیم شهر رزمی سائیس را پیش آورد. هلنیوپولیس با محاصره گرفته شد، و پسامتیک به آن ور رودخانه گریخت تا در ممفیس پناهنده شود. در اوایل ۵۲۵ ممفیس گرفته شد؛ نخست با پسامتیک خوشترفتاری شد ولی بزودی متهم به نقشه چینی گشت و او را کشتند.^{۱۱}

8 - P. Tresson, *Kêmi*, IV (1931), 126 ff.

۹ - هرودوت، دفتر ۳، ۱۹۰.

۱۰ - همان کتاب، ۴ و پس از آن، ۳۹ و پس از آن.

11 - Herod. iii. 11 ff; Ctes. Pers. xii, Epil. 40, Frag. 30 (Athen. xiii. 560 B); Plato *Menex.* 239 E; Diod. x. 13-14; Just. i. 9, 3; Polyaen. vii. 9; Jamblichus *Vit Pythag.* 4.

با بودن « کارخانه » ی ناوکراتیس در اختیار پارسیان، دادوستد پرسود یونانیان با مصر در دست کمبوجی افتاد؛ خوشبختانه کمبوجی جوانمرد بود و داد و- ستد گران یونانی کشور را فرا گرفتند.^{۱۲} زمانی که لیبیان و یونانیان سیرنه و برقه فرمانبرداری خود را بوسیله‌ی ار کسیلاوس گزارش دادند،^{۱۳} نیمی از جهان یونانی- به یقین نیمه‌ی ثروتمندتر و پیشرفته‌تر آن - زیر فرمانروایی پارس بود. کارزاری که بر ضد کارتاژ طرح شده بود با خودداری فنیقیان از تاختن به یک شهر زاده‌ی خودشان عقیم ماند.^{۱۴}

کمبوجی سربالای نیل به راه افتاد. واحه‌ی خرگه از تبس اشغال شد، ولی زمانی که یک دسته از سربازان کوشیدند که واحه‌ی امون را بگیرند، به امیداین که و خشگاه را بسوزانند، با یک توفان شن از پا درآمدند. مردانی از الفاتین فرستاده شدند که در میان اتیویپها که پیرامون تپته پادشاهی‌ای با یک فرهنگ نیمه مصری برپا کرده بودند جاسوسی نمایند. گزارش آنها پر از شگفتیها بود. آنها حکایت کردند که اتیویپها عموماً تا صد و بیست سال و برخی بیش از آن زندگی میکردند. خوراک آنها گوشت کباب بود و شیر بسیاری آشامیدند. در مرغزاری بیرون پایتخت رهبران شب هنگام کبابها را میگذاشتند که فردا هر که میخواهد بخورد؛ این همان « خوان خورشید » مشهور بود. میگفتند که شاه آنجا بلندترین و راست قامت‌ترین مردان است. حتی دستگیرشدگان را بازنجیرهای زر می‌بستند، ولی پرنگ کمیاب و پر ارزش بود. تابوت مردگان را از شیشه می‌ساختند که از میان آن نسا دیده‌میشد؛ یک سال آنها را درخانه نگاه میداشتند و قربانی برات میکردند، آنگاه در پیرامون شهر آنها را بر پا مینمودند. از شگفتیهای دیگر در اتیویپی فیل و آب‌بوس بود.^{۱۵} کمبوجی اتیویپهای مرز را به فرمانرو خودافزود، ولی بابودن

۱۲ - هرودوت، دفتر ۳، ۱۳۹.

۱۴ - همان کتاب، دفتر ۳، ۱۷، ۱۹.

۱۳ - همان کتاب، ۱۳، دفتر ۴، ۱۶۵.

۱۵ - همان کتاب، ۱۸ و پس از آن، ۱۱۴.

« انبار گاه کمبوجی » در آبشار دوم ، آذوقه نرسید .^{۱۶} مصر به صورت شهرستان مودرایا درآمد ، و ممفیس پایتخت آن شد . در دفنه در شرق دلتا ، در دیوار سفید ممفیس (که گفته میشد منس آن را در بر خوردگاه دومصر و آن ور رودخانه از پایتخت در جایگاه قاهره می کهنه ، بابل مصری ، ساخته بود) ، و درالفانتین پایین آبشار اول ، که در آنجا سربازان مزدور یهودی نشیمن کرده بودند ،^{۱۷} پادگانها به پاییدن مرزها می پرداختند .

مصر زیر فرمانروایی کمبوجی

داستانهای دیوانه گری های کمبوجی را در مصر باید گزافگویی شمارد .^{۱۸} این دشنام که بسیار باز گو شده که او یک گاو اپیس را کشت^{۱۹} دروغ است . درسال ششم اش (۵۲۴) ، زمانی که کمبوجی به لشکر کشی در اتیوپی از مصر دور بود گاو مقدس مرد . گاو اپیس بعدی که در سال پنجم کمبوجی زاییده شد تا سال چهارم داریوش زنده ماند .

مانند کارهای دیگرش ، کمبوجی ازاماسیس پیروی کرد ، و او نخستین کسی بود که نامش را روی تابوت سنگین یک گاو اپیس گذاشت ، و نخستین کسی بود که واداشت تابوت را از یک تخته سنگ شاهانهی سنگ سماق خا کستری رنگ بتراشند . روی آن جمله های شاهانه ای که مصریها به آن خو گرفته بودند کنده شده بود : « هوروس ، سامتووی ، شاه مصر بالا و پایین ، مستیوره ، پسر ره ، کمبوجی ، همیشه زنده ماناد . او برای یادمان پدرش ، اپیس - اوسیریس ، تابوتی ازسنگ سماق ساخت ، که

۱۶ - همان کتاب ، ۲۵ ، ۹۷ ، دفتر ۷ ، ۶۹ ، دیودوروس ، دفتر ۱ ، ۳۳ ، ۱ : دفتر ۳ ،

۳ : ۱ : سترابو ، دفتر ۱۷ ، ۱ : ۵ : پلین ، دفتر ۶ ، ۱۸۱ ، پتولمه ، دفتر ۴ ، ۷ .

۱۷ - نامه ی اریستئاس ۱۳ .

۱۸ - درباره ی مصر زیر فرمانروایی پارسیان نگاه کنید به G. Maspero, *Passing of the Empires* (1900), pp. 656 ff.; E. A. W. Budge, *History of Egypt*, VII (1902), 42 ff.; W. M. F. Petrie, *History of Egypt*, III (3d ed, 1925), 360 ff.; H. Gautier, *Le Livre des rois d' Egypte*, IV, No. 1 (1915), 135 ff.; G. Posener, *La Première domination Perse en Egypte* (1936).

19 - Herod. iii. 27 ff.; Plut. *De Isid.* 44; Just. i. 9; Clem. Alex. *Protrept.* iv. 52.6.

شاه مصر بالا و پایین، مستیوره، پسر ره، کمبوجی، که زندگانی، پایداری، بخت خوب، تندرستی، شادمانی همه به او داده شده، که چون شاه مصر بالا و پایین جاودان نمایان است، هدیه نمود.»

در سنگ یادبودی که همراه آن است روی سنگ آهک کمبوجی در لباس شاهانه ی بومی نمایانده شده؛ مار دمदार مقدس را پوشیده و در پیش جانور مقدس به احترام زانو زده است. نوشته حکایت میکند که پس از آن که همه گونه آذین در تالار مومیایی انجام یافت، چگونه به فرمندی شاه مصر بالا و پایین، فرزند ره، زندگی جاودان بخشیده، بغ، پدرش اییس - اوسیریس، به آرامش به خوربران زیبا آورده شد، و درنسا کده آرام گرفت؛ جایی که شاه فرمند برای او ساخته بود. دیگران برای او بافته ها، خرمکها، همه ی زیور ها، و هر گونه چیز گرانبها ساختند؛ همه به فرمان شاه فرمند انجام گرفت. ۴۰ در سال ششم کمبوجی، اتیواهی پارسی، پسر ارتامس و قانجو، «خواجهرای» (ساریس) پارسی و فرماندار کوپتوس، گروهی را به کانهای سنگ در بیابان وادی حمامات رهبری کرد تا مواد ساختمانی تازه ای برای نوسازی پرستشگاهها به دست بیاورد. ۴۱

این که قصه های وحشیگری کمبوجی عقیده ی همزمانهای او نبوده از شرحی که او دجاهورسنه، در یاسالار ناوگان شاهی در زمان اماسیس و پسامتیک و پرستار بعبانوثیت در سائیس، داده ثابت میشود. چون آنرا در زمان داریوش نوشته، زیر فشار نبوده است که از سرور پیشین خود به مهربانی یاد کند. شاه بزرگ همه ی کشور های بیگانه، کمبوجی، به مصر درآمد، و بیگانگان همه ی سرزمینهای بیگانه با او بودند. او سراسر این سرزمین را گرفت، بیگانگان نشیمنگاه خود را برقرار کردند، و او فرمانروای بزرگ مصر، خاوند بزرگ همه ی کشورهای بیگانه بود. شاه فرمند به دریا سالار پیشین، که به طرف تازندگان روی آورده بود، مقام

20 - B. Gunn, *Annales du Service*, XXVI (1926), 85 - 86; E. Chassinat, *Recueil de travaux*, XXI (1899), 57; XXIII (1901), 77 ff.; Posener, *op. cit.*, pp. 3 ff.; cf. Richard A. Parker, «Persian and Egyptian Chronology,» *AJSL*, LVIII (1941), 286-87.

21 - J. Couyat et P. Montet, *Les Inscriptions du Ouadi Hammamat* (1912), No. 164; Posener, *op. cit.*, No. 28; cf. Parker, *op. cit.*, pp. 287 ff.

سرپرستی داد؛ او باشاه چون همنشین میزیست و به کارداری کاخ گماشته شد. اودجاهورسنه عنوان رسمی پادشاه مصر بالا و پایین، فرزند ره، را برای کمبوجی فراهم کرد.

اودجاهورسنه بزرگی سائیس، نشیمنگاه نئیت بزرگ، مادری که ره رازاییده بود، و همچنین بزرگی نشیمنگاههای اوسیریس، ره، و اتوم را به کمبوجی فهمانید. او از بیگانگانی که درپرستشگاه نئیت نشیمن کرده بودند به شاه گله کرد، و شاه فرمان داد که آنها را بیرون برانند. کمبوجی نیز ویران کردن خانه های سربازان مزدور یونانی را با کالاهایشان، پادیاوی پرستشگاه و باز گردانیدن رعیتهای آنرا، باز دادن درآمدهای ملکهای وقف نئیت و ایزدان دیگر را، و نوگری جشنها و آیینها را چون پیش فرمان داد. کمبوجی خود از سائیس دیدن کرد،^{۲۲} به پرستشگاه درآمد، در پیشگاه نئیت ستایش کرد، و قربانیهایی برات نمود چنان که هر شاه خیرگری پیش از او کرده بود.^{۲۳}

همه ی پرستشگاهها چون پرستشگاه سائیس خوشبخت نبودند. این را از سیاههی « کارهایی که در باره ی پرستشگاهها باید در خانه ی داوری رسیدگی کنند، کشف میکنم. درآمدهای پرستشگاههای ممفیس، هرموپولیس پاروا، و بابل مصر مانند گذشته باید بخش شود؛ بجای دهشهای پیشین باید به پرستاران پرستشگاههای دیگر زمینهایی در مردابها و سرزمینهای جنوبی داده شود که از آنها خودشان باید هیزم و الوار برای کشتی سازی بیاورند. شمار گاو و گوسفند که در زمان فرعون اماسیس هدیه میشد نصف شد. ولی درباره ی مرغها، کمبوجی فرمان داد: « آنها را به ایشان ندهید! بگذارید پرستان غاز بار آورند و به بغانشان بدهند. » ارزش درآمدهای بازداشته به ۶۰,۵۳۰ دبن، ۸ قات سیم، ۱۷۰,۲۱۰ پیمان غله، و ۶,۰۰۰ گرده نان، با گاو و گوسفند، پرنده، صمغ خوشبو، پایروس،

22 - Herod. iii. 16.

23 - V. Marruchi, *Il Museo egizio Vaticano* (1899), pp. 79 ff.; Petrie, *op. cit.*, pp. 360 ff.; G. Farina, *Bilychnis*, XXXIII, Part I (1929), 449 ff.; Posener, *op. cit.*, No. 1.

و کتان بر آورده شده است. ۴۴

طبق این فرمان، دیگر دهشی از فرمانروایان پارسی به پرستشگاهها از فرآوردههای طبیعی نمی‌بایم؛ تنها همین بسنده بود که سرزبانها بیفتد که کمبوجی سرور سختگیری نسبت به مصریها بود. پس از يك سده یهودیهای الفاتین میبایلدند که در حالی که همه‌ی پرستشگاههای بغان مصری وقتی که کمبوجی به تاخت و تاز پرداخت برانداخته شدند، چگونه پرستشگاه آنها دست نخورده ماند. ۴۵

سرانجام، سبب ویران شدن هلیوپولیس و تبس را خشم کمبوجی دانستند. ۴۶

نزدیک به پایان سده ی هشتم، قراردادهای نوشته - پیشینیان پایروسهای بسیار که از دوره های هلنیستی و رومی مانده - عموماً به کار میرفت. اینها با سندهای میخی بسیار همانندی دارند و نشان میدهند که روش تازه‌ی دفترداری زیر نفوذ آسوری وارد مصر شده بود. بزودی يك خط نوینی که تندتر نوشته میشد درست شد؛ یونانیان آن را «مردمانی» یا «همگانی» میخواندند، در برابر خط پُرکارتر «هیربدی» که از آن پس بیشتر محدود به نوشتن کتابهای مقدس شد. این پایروسهای «مردمانی» نشان میدهند که پس از کشورگشائی پارسی زندگانی مانند معمول پیش میرفت. مثلاً، از سیوت، که بعدها به نام لیکوپولیس خوانده میشد، از دو پسر عمو میشنویم که در سال هشتم کمبوجی یک بار دیگر درباره‌ی دادن تریبی برای دارایی‌ای که بیشتر در زمان اماسیس میان پدرانشان بخش شده بود موافقت کردند. علاوه بر ملک و حقایبه، از بخش کردن در آمدهایی میشنویم که از حق سرپرستاری پرستشگاههای شهرستان گرگ، حق نویسنده بودن، و بهره بردن از ماهیانه‌ی پرستشگاهها در چند روز سال یا در چند جشن حاصل میشده است. پایروسهای دیگر از سیوت سیاهه‌ی بخششهای ماهیانه را از می و روغن به سرکار نسا کده، به جعبه‌بر (جعبه‌ی زیارت

24 - W. Spiegelberg, *Die Sogennante demotische Chronik* (1914), pp. 32 ff.

(دکتر جرج هیوز آن را رسیدگی کرده است.)

25 - A. E. Cowley, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B. C.* (1923), No. 30.

بغان) ، به سرپرستار ، و به فرماندار شهرستان دربر دارند .^{۲۷}

زبوده شدن تاج و تخت بدست بردی

کمبوجی خویشاوند خود اریانندس را به شهر بی گماشت^{۲۸} و بسوی میهن باز گشت . در اگیاتانا نزدیک کوه کرمل خبر یافت که بردی تاج و تخت را برای خود زبوده ، و آنجا کمبوجی مرد ، و گفته شده است که خود کشی کرد .^{۲۹} بردی که یونانیان او را به نامهای گوناگون ماردوس ، سردیس ، ماروفیوس ، مرفیس ، تناو کسارس ، یا تانیو کسارس می شناختند ، برادر تنی کمبوجی بود . پس از مرگ پدرش کارداری ماد ، ارمینیه ، و کادوسیه به او داده شده بود . در ۱۱ مارس ۵۲۲ ، در کاخی به نام پیشیائو- وادا بر کوه ارکدرش ، او خود را شاه اعلام نمود . تا ۱۴ آوریل در بابل پذیرفته شد . او به اندازه ای دیر در « سال بتخت نشستن » اش شاه شده بود که بزودی « سال یکم » شد . تاریخ نویسان بابلی به اندازه ای سرگردان شده بودند که کدام سال را برای تاریخگذاری به کار ببرند که هنوز هم جانشینان امروزی خود را سرگشته میدارند . تا اول ژوئیه سراسر شاهنشاهی بردی را به پادشاهی شناخته بودند .^{۳۰}

مردم زیر دست با شادی بردی را خوش آمد گفتند ، زیرا او سه سال باجها و سرباز گیریها را معلق گذاشت ؛^{۳۱} ولی آزادگان شهرستانها از این که او با ویران

دیگری از سال هشتم 27 - H. Sottas, *Annales du Service*, XXIII (1923), 34 ff. است (W. Spiegelberg, *Demotische Denkmäler*, III [1932], 42 ff.)

۲۸ - هرودوت ، دفتر ۴ ، ۱۶۶ .

۲۹ - همان کتاب ، دفتر ۳ ، ۶۲ و پس از آن .

30 - R. A. Parker and W. H. Dubberstein, *Babylonian Chronology*, 626 B. C.-

بهستان ، بند ۱۱ ؛ اسخیلوس ، پارسیان ، ۷۷۴ ؛ هرودوت ، دفتر ۱۲ ؛ *A. D. 45* (1942), p. 12; دفتر ۱۳ ، خلاصه ی ۳۹ ؛ کسنوفون ، پرورش کورش ، دفتر ۸ ، ۷ ، ۱۱ ؛ هلانیکوس ، کرته ی ۱۸۰ (J) . نیز نگاه کنید به *Olmstead* , « Darius and His Behistun Inscription, » *AJSL*, LV (1938), 394ff. کتابها درست شود ، *AJSL*, LVIII (1941), «Darius and Xerxes in Babylonia, » Cameron, 314 ff.; Parker, *op. cit.*, pp. 285 ff. ; also W. Hinz, «Das erste Jahr Grosskönigs Dareios, » *ZDMG*, XCII (1938), 146 ff.

۳۱ - هرودوت ، دفتر ۳ ، ۶۷ .

کردن جاهای مقدس محلی پرستش و کیش را تمرکز داده بود خشنود نبودند. به او وقت بسنده داده نشد که اصلاحات خود را استوار سازد، زیرا در ۲۹ سپتامبر ۵۲۲، فقط پس از هشت ماه فرمانروایی، بدست داریوش در سکینووتش در نسای ماد کشته شد.^{۳۳}

۳۲ - بهستان، بند ۱۳؛ هفت‌ماه پادشاهی، کتسیاس، یارسیان، دفتر ۱۲، خلاصه‌ی ۴۵؛

نیز نگاه کنید به Paker and Dubberstein, *op. cit.*, p. 12.

فصل هفتم

پیغامبر زردشت

رؤیای اهور مزدا

زردشت پیغامبری خود را پیرامون نیمه‌ی سده‌ی ششم در گوشه‌ی شمال‌غربی فلات، آنجا که سیصدسال پیش آسوریها از پارسوا باج دریافت داشته بودند، آغاز نمود. معنای نام او «باشترهای زرین» بود؛ پدرش پوروشسپ، «با اسبهای ابرش» و مادرش دوغذو، «آن که گاوهای سفید را دوشیده». همه‌ی این نامها از زندگانی ساده‌ی نیمه‌شبانی گرفته شده است. نژاد او سپیتم، «سفید» بود.¹

خدای او اهور مزدا، «خداوند خردمند»، سرور رسمی بغان ملی پارسی از زمان اریارامن بود. در رؤیا اهور مزدا به زردشت نمایان شد:

سیند تورا شناختم ای اهور مزدا ،
آنگاه که در زایش زندگی تورا نخست دیدم ،
آنگاه که کردارها و گفتارهای پاداش ساختی ،
بد برای بدی ، سرانجام نیک برای خوبان ،
از هنرت در بجران آفرینش بافدم .

که بر آن بجران توخواهی آمد بامینوی سیندت ،
مزدا ، باشهریاری (ملکوت) ، آنجا با وهومن (فکر خوب) ،
که از کردارش جهان از اشه (راستی) افزونی یابد ،

1 - Cf. Olmstead, «Zoroaster», *Review of Religion*, IV (1939), 3 ff.

تاریخ داهنشاهی هخامنشی

داوری آنان را آرمد (پرهیزگاری) فرا خواهد گفت ،
از خرد تو که هیچ کس نتواند فریفت .

سپند تورا شناختم ای اهورمزدا ،
آنگاه که وهومن مرا فراز آمد ،
ومرا پرسید : « که هستی ؟ از آن که هستی ؟
یا کدامین دخش (داغ و نشان) بشناسانم روزهایی را
برای پرسش آن چه از آن تو و از خویشان تو است ؟ »

آنگاه او را گفتم : نخست ، من زردشت ام ،
براستی دشمن دروغزن تا آنجا که بتوانم ،
ولی برای راستگاران پشتیبانی زورمند خواهم بود ،
تا نعمتهای آینده ی شهریاری آرزوشده را به دست آورم ،
چندان که تورا ، مزدا ، می ستایم می سرایم .

سپند تورا شناختم ای اهورمزدا ،
آنگاه که وهومن مرا فراز آمد .
به پرسش اش : « که را خواهی گزید ؟ »
پاسخ گفتم : به بردن نماز به آذر تو ،
تا بتوانم دربارهی اشه مینش کنم .

پس اشه را که درمیخوانم به من بنما .
« با او همراه با آرمد آمده ام ،
از ماییرس آنچه را که باید از ما پیرسی ،
چون پرسش تو همچو پرسش نیرومندان است ،
زیرا آن که فرمانرواست تورا شاد و نیرومند کند . »

تورا سپند شناختم ای اهورمزدا ،
آنگاه که وهومن مرا فراز آمد .
آنگاه که نخست از گفتار شما آموزش یافتم ؛
آیا دل نهادگی (ایمان) من برای من اندوه بار خواهد آورد ،
در کردن آن چه مرا دادید که بهترین است ؟

و آنگاه که مرا امر دادید : « برای آموزش نزد اشه برو ، »
آنگاه به من فرمانهای ناشنوده ندادی ؛
« فرازرو ، پیش از آن که سروش من بیاید ،
همراه با سرنوشت ، بس توانگر ،
که سود دوگانه را چون سرنوشت به مردمان بخش کند . »

ترا سپند شناختم ای اهورمزدا ،
 آنگاه که وهومن مرا فراز آمد ،
 که صورت کام مرا بداند . این را به من بدهید ،
 آن چه را که هیچ کس نمیتواند شمارا وادارد که بدهید ، که بدانم درازی
 هستی آرزوشده ای که گفته شده است درشهر (ملکوت) توست .

آن چه که يك مرددانا به دوستش میدهد اگر بتواند ،
 مرا بده ای مزدا از یاری باتوجهات ،
 اگر باشهر تو به میانجی اشه آن به دست آید ،
 بگذار که بر خیزم که بیرون رانم خوارشماران دستور ترا ،
 باهمی آنهاپی که به یاد میسپارند منشره (سخنان مقدس)ی تورا .

تورا سپند شناختم ای اهورمزدا ،
 آنگاه که وهومن مرا فراز آمد ،
 بهترین مینش خاموش مرا فرمان داد که فرا گویم ؛
 هیچ کس دربی خشنود ساختن دروغزنان بسیار نباشد ،
 چون آنان راستگاران را به تودشمن سازند .

ایدون ، ای اهورا ، زردشت برای خود میگزیند ،
 آن مینویت را ، ای مزدا ، که سپندترین است .
 اشه استومند باد ، توانا در نیروی زندگی ،
 آرمند باشد درشهری (ملکوتی) که به خور مینگرد ،
 باوهومن باشد که او مردمان را برای رفتارشان سرنوشت دهد . ۲

صفت‌های اهور مزدا

این رویاها خواه درست همان رؤیاهایی باشند که نخست زردشت را به پیغمبری خواندند یا نباشند ، بهر حال نماینده ی اصول برجسته ی آموزش او هستند . این که پیغمبر اهور ، مزدا ، اهورمزدا ، و مزدا اهور را بجای همدیگر به کار میبرد آن روزگاری را به یاد ما می آورد که اهورا و مزدا هنوز ایزدان جداگانه ای بودند ؛ يك سده پیش ، اریارامن اهورمزدا را چون بغی در میان بغان بسیار نمایانده بود ،

۲ - یسن ۴۳ : ۵ و پس از آن . [برگردانیده ی این یسن به فارسی و همچنین قسمتهای دیگری که از اوستا تا آخر این فصل نقل شده از روی گزارش انگلیسی نویسنده ی کتاب است ، نه از روی اصل اوستایی آن . فقط آن واژه‌هایی از زبان اوستا آورده شد که تغییری در معنای گزارش انگلیسی نمیداد . مترجم .]

ولی برای زردشت او خدای یگانه بود. ایزدان دیگر از روزگاران تاریک هندو اروپائی - چون مهر خدای آفتاب - را شاید پادشاهان و مردم عزیز بدانند، ولی برای زردشت این دیوها خدا نبودند بلکه دیوهایی بودند که پیروان دروج آنها را پرستش میکردند. اهورمزدا نیازی به ایزدان کوچکتر نداشت که بر آنها چون پادشاه یزدانی فرمانروایی کند.

کرد او را صفت‌های او گرفته اند که با ابهامی به آنها شخصیت داده شده است. سپندمینو روح القدس اوست. اشته راستگاری است، یا جهان چنان که باید باشد. وهومن (بهمن، مینش یافکر خوب) یا وهشت من (بهترین مینش) آن است که به پیغمبر رؤیابرا آشکار میکند. خشتره (شهر) ملکوت یزدانی اهورمزداست، که در آخر زمان برترین خواهد بود. آرمایته، آرمدا (پرهیزگاری)، خرد یزدانی، هورواتات، خرداد (رستگاری)، و امرداد (نامیری)، یک گروه مبهم از هفت صفت را تکمیل میکنند، که به آنها اشی (سرنوشت)، سروش (فرمانبرداری)، و آتر (آتش) افزوده میشوند.

خواننده شدن زردشت

پس از رؤیا، خواننده شدن زردشت به پیغمبری می آید:

به شما گوشورون (روان گاو) کله کرد، برای چه مرا ساختی؟ که مرا تاشید (آفرید)؟
خشم وزور، ستم و درندگی مرا به ستوه می آورند.

شبان دیگری جز شما ندارم؛ چرا گاه خوب برای من بدست آرید.

آنگاه تاشنده (آفریننده) ی گاو از اشته پرسید: « برای گاو ردی داری،

که آنها که کار بدست آنهاست از گاو پرستاری کنند باعلوفه؟

که میتواند چون خداوندی به خواست خود خشم همراهان دروج را پس بزند؟ »

اشته پاسخ گفت: « یاوری بی آزار برای گاو نیست.

مردمان سیدانند چگونه راستگاران با زیردستان رفتار میکنند.

زورمندترین مردان کسی است که تا مرا بخواند به یاری او آیم.

«مزدا به یاد دارد نقشه‌هایی را که هم اکنون آماده شده هم به دست دیوان وهم به دست مردمان و آن چه در آینده خواهند ورزید .
اهورا و چرگراست ، آنچنان خواهد بود که اوبخواهد . »

یس ایدون بادستان استنبده (بیرون کشیده) به اهورا آفرین خوانیم ،
روان من و گاو زاینده ، ما دو باپرسش ازمزدا بخواهیم :
« بر راست زیوندگان و شبانان بدست همراهان دروج آزار مرساد . »

آنگاه اهورمزدا که آیین را میدانند ، باخرد ، خود گفت :
« نه خداوندی نه ردی یافت شده ، باراستی ،
ولی به یقین آفریدگار تورا برای شبان وبرزگر تاشیده .

« این دستور را درباره‌ی چربی (فره ، فراوانی) اهورمزدا دارد ، همخواست باشه ،
ساخته برای گاووان ، و شیر برای آنها که خورش خواستارند ، به فرمانش ، آن سپند .
« که را داری ، ای وهومن ، که مادورا دایگی کند میان مردمان ؟ »

« این مرد را اینجا میشناسم ، که یگانه کسی است که فرمانهای ما را گوش کرده ،
زردشت سیتیمان ؛ او ، ای مزدا ، میخواهد که فکر ما و اشه را بشناساند ،
یس به او شیرینی گفتار بدهیم . »

آنگاه گوشورون زاری کرد : « که باید خشنود باشم برای نگاهبانی
با گفتار بیهوده ی یک مرد بی زور درحالی که یک شهریار نیرومند میخواهم .
چه زمان خواهد بود آن کسی که بتواند یاری اثربخش دهد ؟ »

این گمان ، پیغمبر تازه فراخوانده شده را خشنود نمی ساخت ، ولسی زردشت

درنگ نکرد :

شما ، ای اهورا ، آنها را نیرو ده ، اشه و آن شهر ،
وهومن ، که با آن نشیم خوش و رامش بنیاد کند .
من بهر حال ، ای مزدا ، باور دارم که تو میتوانی آن را پیش آوری .
کجای دیگر اشه وهومن و شهر هستند ؟ یس ، شما ای مردان ،
خوش آمد گوید مرا برای فراشناساندن ، ای مزدا ، برای مگه (جامعه) ی بزرگ .

سرانجام باخرسندی گاونر و ماده آواز میدهند : « اکنون ، ای اهورا ، یاری ما راست ،

آماده‌ایم آنهایی را چون شما خدمت کنیم. ^۳

رنج کشیدن گاوان بیچاره‌ی بیزبان از دست صحراگردان دستبردزن سبب خواندن زردشت به پیغمبری شد. درسراسر گفتار او پژواک کشمکش میان مردمان آواره‌ی دشت‌نورد و برزیگر آرام شنیده میشود. کشاورزی پیشه‌ی مقدس است. جانداران بیزبان که بار کار بردوش آنهاست مقدس‌اند.

تصور شر

اهورمزد، که آسمان سخت استوار را دربردارد، یگانه خداست، ولی روان شر (اهرم) با او جاودان در کشمکش است. از آغاز، دو روان (مینو) جفت بودند، بهتر و بد. آنها زندگی و نازیبندگی نهادند، بدترین هستی برای همراهان دروج، بهترین نشیم برای پیروان راستکاری. دیوان نیز به هم‌پرسی گرد هم آمدند؛ فریب بر آنها برآمد؛ آنها بدترین مینش را گزیدند و باهم بسوی خشم شدند، که با او هستی مردمان را تباه کنند. ولی برای مردمان شهر آمد، با وهومن، و اشه؛ پرهیزکاری هستی‌ی پیوسته و تباهی‌نابذیری کالبد داد، که در بازپسین داوری پیشی داشته باشد. مردم آزاد کام‌اند؛ هر یک باید برای خویشتن راه خود بگزینند پیش از آن که «سرانجام بزرگ» فرارسد. ^۴

دیوان همه فرزندان مینش بد، دروج، و نخوت‌اند، که از دیرباز برای رفتارشان در هفتمین بخش زمین که نشیمن مردمان است شناخته شده‌اند. مردانی که بدترین کارها را میکنند پسند دیوان خوانده شده‌اند. دیوها با فریب هستی خوب و جاودانی را از مردم ربوده‌اند، و از اهرمن، از مینش بد، واز گفتار بد آموخته‌اند که مردمان را تباه کنند. جم، پسر ویونگهان، بود که به مردمان گوشت کاوداد که بخورند و بدی را به جهان در آورد.

زردشت یکی را به دین خود آورد، و او پسر عمویش مدیوماه بود، ^۵ ولی مخالفان او بسیار بودند. آموزنده‌ی دروغین دستورها و نقشه‌ی زندگی را تباه می‌کنند؛

اواز این که دارا بودن مینش خوب گرامی داشته شود جلو گیری میکند. او میگوید که گاو و خورشید بدترین چیزهایی هستند که میتوان به چشم دید. اینجا پیغمبر دارد از قربانیهای شبانه‌ی گاو بدست پرستندگان مهر بد میگوید. او دانایان را دروغزن میگرداند، او چرا گاهها را تپاه میسازد، و سلاح خود را برضد راستکاران بلند میکند. درغزان هستی را ویران میکنند و میکوشند که نگذارند کدبانو و سرور خانه ارث خود را به دست آورند. با فریاد شادی گاو را میکشند؛ آنان گره‌م، همچنین کرین پرستار دیوان را، و خاوندی آنها را که در پی دروغ‌اند، از راستکاری برتر میدارند. گره‌م به جهان «مانشگاه بدترین مینش» خواهد رسید؛ همچنین نیز، تپاه کنندگان این هستی در آرزویشان برای پیام و خشور اهورمزد بگرینند، ولی او نخواهد گذاشت که اشه را بنگرند. گره‌م و کیان، شاهان کوچک محلی زیر دست مادیها، دیری است که کوشیده‌اند و خشور را بر اندازند؛ آنها به دروغزن یاری میدهند و میگویند: «گاو را بیوزنند تا دور هوش (دور کننده‌ی مرگ) را برای یاری دادن به ما بر افروزد؛» اینجا زردشت دارد از زیان بکار بردن نوشابه‌ی مستی آور هوم بد میگوید. این سان کرینها و کاویان (کیان) به تپاهی همگانی کشانده میشوند.^۶

بندوای بسیار بزرگ، شاید شاه کوچک محلی، همیشه با او مخالفت کرده است؛ در داوری باشد که بمیانجی و هومن تپاه شود! آموزگار این بندوا، دروغزنی که دیری است از راستکاری روی بر تپاییده، و خشور را از کارش باز داشته است.^۷ دیگران نیز هستند که در پی کشتن و خشورند، زاده‌گان آفرینش دروج، بدخواه همی آنها که زنده‌اند. زردشت اهانتی را به یاد می‌آورد که از این جهت ناگوارتر است که به دوستان بیزبانش رنج و آزار رسانیده بود: بنده‌ی زشتکار کاوی زردشت را خشنود نساخت در «گذر زمستانی» (پل زم)، چون آنگاه که دواسب او آمدند و از سر ما میلرزیدند، او نگذاشت که آنجا بمانند. پرستاران کرین از دستورها و داد گله‌چرانی فرمانبرداری نمیکنند؛ «برای آزاری که با رفتار و دستور خود به

کگله‌ها می‌رسانند ، باشد که این دستور آنها را با قدم به خانمان دروچ در آورد . « ۸

پرسشهای دینی

مانند همه‌ی پیغمبران ، زردشت هم گاهی به گمان می‌افتاد :

این از تو می‌پرسم ، براستی به من بگو ، ای اهورا ،
چگونه نماز باید گزارده شود برای چون شمایی ؟
چون به دوستی ، ای مزدا ، مرا بیاموز .

باهمین پیش‌درآمد ، او همه پرسشهایی را که او را سرگشته ساخته می‌رسد . که آفریده شد به‌پدری اش ؟ که به‌خور و ستارگان راه‌داد ؟ بدست که ماه می‌فزاید و آنگاه می‌کاهد ؟ که زمین را از زیر و آسمان را از افتادن نگاه داشت ؟ که آفرید آب ها و علفها را ؟ که باد و ابرها را با تندی جفت کرد ؟ که آفرید و هومن را ؟ کدام سازنده روشنی و تاریکی ، خواب و بیداری ، پگاه ، نیمروز ، و شب آفرید ، که یاد آورنده‌ی دریابنده‌مرد و وظیفه شناس است ؟

این از تو می‌پرسم ، براستی به من بگو ، ای اهورا ،
آنچه فراگو میکنم ، آیا در حقیقت راستی است ؟
آیا پرهیزگاری (آرمند) بارفتار راستکاری (اشه) را یاری خواهد داد ؟
ایامینش خوب (وهومن) شهر یاری تو را خبر خواهد داد ؟
برای که گاو زاینده‌ی رادکار (ثروت بخش) را آفریدی ؟

آیا میتواند او از شهر (ملکوت) یقین داشته باشد ؟ آیا آنها با گفتار و رفتار دین او را که بهترین دین برای همه‌ی مردمان است نگاه خواهند داشت ؟ آیا پرهیز-گاری به کسانی که به آنها دین تو گفته شده خواهد آمد ؟ برای این او را در آغاز مزدا برگزید ؛ از دیگران همه او نفرت دارد . که از میان آنان که با ایشان گفتگو میدارم راستکار است و که دروغزن ؟ او به خود و به کارش گمان می‌آورد . دشمن حقیقی در کدامین سوست ؟ آیا نباید دروغزنی را که با راستگاری مزدا بی‌ستیزه می‌کند دشمن شناخت ؟ چگونه باید دروچ را از خود دور برانند بسوی آنها که نافرمان

اند؟ آیا باید دروج به دست اشه سپرده شود تا او دروج را باسخنان دستورمزدا پامال کند، تادر میان دروغزنان گسست زورمندی بورزد، تا برسر آنها شکنجه ها فرود آورد؟ آیا مزدا توانایی دارد که بیغمبر خود را بباید آنگاه که دو سپاه کینه‌ور به نبرد هم آیند؟ به کدام يك پیروزی خواهد داد؟ باشد نشانهایی که آشکارا بشناساند رد درمان بخشش را. چگونه او به کام خود که وصل با خود مزداست خواهد رسید؟ و آنگاه پس از این گریز به راز ورزی، يك کمی از طبیعت عملی انسانی از سخنان او سربرمی آورد:

این از تو می‌برسم، برستی به من بگو، ای اهورا،
چگونه، ای اشه، آن مزدارا به دست آرم،
ده مادیان بایک اسب و يك شتر،
که بمن وعده داده شد، ای مزدا، باخرداد (رستگاری)
وامرداد (نامیری)، که دادن آن باتواست؟

این از تو می‌برسم، برستی به من بگو، ای اهورا،
آن که نهدد مزد به آن که به دستش آورد،
آن که، به گفتار راست، آن را برای او انجام دهد،
چه بادافراهی برای این نخست برای او خواهد بود؟
من آگاهم که بادافراه او باقدم چه خواهد بود.

آیا دیوان هر گز شهریاران خوبی بوده اند؟ این را او از آنها می‌پرسد که دیده اند چگونه از برای دیوها پرستاران کرپن و اوسیج گاوها را به دست خشم داده‌اند، چگونه کلویان آنها را پیوسته به زاری در آورده بجای آن که چرا گاهها را بمیانچی اشه بیفزایند.^۹

زندگانی آنجهانی

آزار و شکنج فقط چشمان زردشت را باشوق بیشتر به آینده، به آمدن نوید - داده شده شهر یزدانی، به سرانجام بزرگ، به فراشکرد (نو کردن) جهان دوخت.

این «سرانجام و کار بزرگ» را سوشیاتها، نجات دهندگان، زردشت و پیروانش، پیش خواهند آورد؛ و پیغمبر امیدوار است که دیری نخواهد کشید. در داوری بازپسین، اشه (راستکاری) بر دروج پیروز خواهد شد. زردشت می خواهد بداند که آیا حتی پیش از آن، راستکاران بر پیروان دروج چیره خواهند شد. چگونه او میتواند بداند که مزدا و اشه بر اوستی بر دروغزنان که او را تهدید میکنند قدرت دارند؟ باید که هومن رؤیای او را استواری دهد. سوشیانت باید بداند که پاداش او چه خواهد بود. کی مردان جنگی این پیام را در خواهند یافت؟ کی مزدا پلیدی این می را خواهد اوژنید، هوم را، که از آن پرستاران کرپن شهر یاران بدکار دهیوها را فریب میدهند؟ که میتواند با دروغزنان خونخوار رامش بنهد؟ شناسایی هومن بر که خواهد آمد؟ آنها سوشیانت دهیوها هستند که میکوشند فرمانهای مزدارا انجام دهند.^{۱۰}

دینا (وجدان)ی هر کس، چه از آن راستکار و چه از آن دروغزن، پاداش آیندهی او را معین میکند. با زردشت همچو رد دستیار، اهور مزدا خود، به یاری اندرز گرش اشه، دانایان را از نادانان جدا میکند. آنگاه زردشت آنها را که به ایشان آموخته که مزدا را در خوانند از روی چینودپل، پل جدا کننده، رهبری خواهد کرد. آنها که خردمندانه برگزیده اند به گرزمان (سرای سرود)، مان هومن، شهر هومن، میراث پرشکود و هومن میروند که اشه (راستکاری) آن را ساخته، که روی آن دینای سوشیانت ها میگذرند و به پاداش خود میرسند. آنجا تخت اهورای نیرومند و سروش مزدا، و فرخندگی ای را که با درخشندهگان آسمانی ست مینگرند.^{۱۱}

ولی نادانان به مان دروج، سرای بدترین مینش، خانهی دیوان، بدترین هستی خواهند رفت. دینای زشتکارشان در داوری پل چینود بر آنها شکنج آورد و آنها را به سالهای آینده دراز بدبختی، تاریکی، خوراک بد، و ناله و زاری کشاند.^{۱۲} آنها که در پی هوس خود هستند، گاهی مینش خود را بهتر و زمانی

۱۰ - یسن ۱۰: ۴۸-۹۲-۱۲.

۱۱ - یسن ۱۴: ۳۱ و یسن از آن ۵۰: ۲، ۴: ۵۱: ۹ و یسن از آن ۱۳.

۱۲ - یسن ۱۰: ۴۶-۱۱: ۴۹-۱۱: ۵۳-۶.

بدتر میکنند، که کارهای خطا و درستی‌شان برابر است، در روز شمار جدا در مانشگاهی در میان بسر خواهند برد. ۱۳

سرپرستی گشتاسب

پس افکنده و دوبرو با مخالفان درمیهن، زردشت به فکر گریختن افتاد، ولی

به کدامین زمین بگریزم، به کجا گریخته بروم؟
از آزادگان و ایرمانان (همکاران پرستار) جدایم می‌سازند،
نی برزیگران مرا خشنود میدارند،
ونه ساستاران (امیران) دروغزن دهیو.
چگونه ترا خشنود سازم، ای اهور مزدا؟

او سبب ناکامیابی خود را میدانند: او گله و پیروان کم دارد. او به درگاه مزدا می‌نالد که چون دوستی به دوست پشتیبانی دهد. کی برخاستن آفتاب می‌آید که راستکاری برای جهان به دست آرد، کی سوشیانت‌ها بنا بر پیشگویی پدیدار خواهند شد؟ دروغزن بدنام راستکاران را از برومند ساختن گاووان باز داشته؛ کسی که دروغزن را از شهر یاری و زندگی بی‌بهره سازد راه دستور نیک را آماده خواهد کرد. کسی که دروغزنی را به دین برگرداند، اگر یقین پیدا کرد، آن را به خویشان بگوید؛ باشد که اهور مزدا او را از خونریزی بیاید.

که را پیغمبر پیدا کند که او را بپاید آنگاه که دروغزن میکوشد به او آزار رساند؟ مرسد گزندی از او که به فکر آسیب رسانیدن به دارایی زردشت است؛ باشد که کارهایش به سر خود او برگردد. با فرمانرواییشان، کرپنها و کلویان مردمان را به کردار بد برای تباه کردن زندگی خود داده‌اند. روان و دینای خودشان آنها را شکنجه خواهد داد آنگاه که به پل چینود بیایند؛ همواره در سرای دروج خواهند ماند. ۱۴

از میهن کوهستانی‌اش در شمال غربی ایران، زردشت بسا خویشاوندان

۱۳- J. D. C. Pavry, *Zoroastrian Doctrine of a* به نیز نگاه کنید به ۴: ۴۸۱: ۳۳؛

Future Life (1926).

۱۴- یسن ۴۶: ۱-۱۱.

سپیتمانی‌اش در جستجوی سرزمینی که برای پذیرفتن دین او آماده‌تر باشد به زاه افتاد. در آن هنگام که پیغمبر برای در آوردن همسایگانش به دین خود میکوشید، صورت جهان داشت دگرگون میشد. شاهنشاهی مادی که زمانی نیرومند بود داشت از هم می‌پاشید، و کورش، از مردم پارسی خود او، بر ضد استیاگس در شورش بود. گشتاسب (ویشتاسپه، هیستاسپس)، پسر ارشام، از شاخه‌ی رقیب پادشاهان هخامنشی، که در پارت و گرگان فرمانروایی داشت، فرصت را برای پاره کردن بندهایی که او را به خاوند زبردست مادی‌اش می‌پیوست به دست آورد. اینجا پیغمبر خسته و بستمه آمده خوش آمد یافت، و بزودی هوتوسه (اتوسا) زن گشتاسب به دین او درآمد.^{۱۵} در پی آن طبعا شوهرش دین پذیرفت و گشتاسب سرپرست دین نوین گشت.^{۱۶}

« آن پاداشی که زردشت به مگه (انجمن‌اش) نوید داده، که در گزر زمان (سرای سرود) اهورمزد نخست به آن رسیده، با این خود را نوید دادام به برکتهای و هومن‌واشه. کی - گشتاسب پذیرفته است، با شهر یاری مگه و راههای وهرمن، دستوری را که اهورمزد سپند با اشه مینیده‌است. »^{۱۷} « هر که از مردمان زردشت سپیتمان را خشنود سازد درخور است که فراسروده شود، به او اهورمزد هستی خواهد داد، برای او بسا و هومن خواسته‌اش را فراخی دهد، با اشه او را دوست شناسیم. » « ای زردشت، » اهورمزد می‌پرسد، « کی ست آن مرد راستکار تو که دوست مگه‌ی بزرگ است، یا خواستار است فراسروده شود؟ » زردشت پاسخ میدهد: « او کی - گشتاسب است در روز داوری. کسانی را که تو، ای اهورمزد، درخانه‌ی خود گردآوری آنان را با گفتار و هومن فرا خواهیم خواند. »^{۱۸}

بزودی پس از پذیرفتن دین، در ۵۵۰، نخستین پسر گشتاسب به جهان آمد؛

۱۵ - یسن ۱۵ : ۳۵ ؛ نیز نگاه کنید به ۹ : ۲۶ : ۱۳ : ۱۳۹ : ۱۵ : ۳۵ .

۱۶ - در تاریخ دست بدست رسیده، گشتاسب از خاندان نوزداست (یشت ۵ : ۹۸ : ۱۵ :

۳۵ : ۱۷ : ۵۶) .

۱۷ - یسن ۵۱ : ۱۵ - ۱۶ .

۱۸ - یسن ۴۶ : ۱۳ - ۱۴ .

برای گواهی به دین تازه‌اش، پسر را داریسه وهومنه، « او که وهومن را دارد »، داریه‌وئوش به گویش غربی و داریوس یونانیان، نام نهادند.^{۱۹} پنج سالی دیرتر کورش به ایران شمال شرقی رسید، و گشتاسب مقام کوچکتر کاوی (کی) را با شهر بی شاهنشاهی نیرومند پارسای عوض کرد.

در پناه گشتاسب پیغمبر سالهای خوشی به سر برد. او مدیوماه، پسر عمو و نخستین کسی که به دین او گرویده بود، خویشانش خود، فرزندان هیچتسپ، و فرزندان سپیتم همه را - چون دانا را از نادان باز شناخته بودند - می ستایید؛ آنها با کردارشان، با نخستین آیین اهورا، به اشته رسیده بودند. فرشوشر و برادرش جاماسب، از خانواده‌ی هووگوه، پشتیبانان وفادار او شدند، و فرشوشر به پیغمبر دخترش هووی، « دارای گاوهای خوب »، را به زنی وعده داد. « کالبدی برزا (بلند بالا و زیبا و دوست داشتنی) فرشوشر هووگوه مرا بنمود؛ باشد که شاه مزدا اهورا به او بخشاید که از داشتن اشته برای دینای خویش برخوردار گردد. »^{۲۰}

نام چند پسر - ایستواستر، اوروتدر، و خورچهر - برده شده است،^{۲۱} و همچنین چند دختر زاییده شدند و بزرگ شدند. بهترین دارایی سروده از آن زردشت سپیتمان است، چون اهورمزد با اشته به او خواهد داد لذتهای هستی خوش را، و به آنها که به کار زنند و پیاموزند گفتارها و کردارهای دین بهی را. پس آنها راست که به شادی بامینش، گفتار، و رفتار خشنودی او را بجویند، و دعاها برای پرستش او، کی گشتاسب و پسر زردشت، سپیتمان، و فرشوشر، راست گردانند راههای دین سوشیانت را که اهورا نهاده است.

دخترش زن جاماسب میشود: « و این را، ای پوروچیدست هیچتسیان

نیز نگاه کنید به 19 - E. Herzfeld, *Archaeological History of Iran* (1935), p. 40. یسن ۳۱ : ۰۷ - چون داریوش هنگام بتخت نشستن در ۵۲۲ بیست و هشت ساله بود، در ۵۵۰ به جهان آمد؛ نام زردشتی او ثابت میکند که همان زمان در ۵۵۰ پدرش دین زردشت را پذیرفته بوده است، که خود داده‌ی مهمی برای سالمر است.

۲۰ - یسن ۵۱ : ۱۷ و یسن از آن ۴۶ : ۱۵ و یسن از آن ۴۹ : ۰۸.

۲۱ - یشت ۱۳ : ۹۸.

سپیتامی، کوچکترین دختر زردشت، او به تو داده است که برای وصل با وهومن،
 اشه، و مزدا تورا آموزگار باشد. پس با خردت همپرسی کن، به دانایی سپندترین
 کارهای پرهیزگاری را بورز. « جاماسب قول میدهد: « با شوق به او مهر و رزم،
 که او با پرهیزگاری پدر، شوهر، روستائیان و آزادگان را خدمت نماید، زنی
 راستکار برای مردانی راستکار. باشد که اهورمزد به او میراث با شکوه و هومن
 را برای دینای خوبش بدهد. » ۲۳

بحران

دلمان میخواست پیغمبر را در اینجا که خانواده و دوستان مهربانش گرداورا
 گرفته اند به حال خود باز گذاریم. ولی این صحنه‌ی دلپذیر همچنان که پیری
 پیش می‌آمد تاریک می‌شد. صحراگردان تهدید میکردند، و کارزار مقدس باید
 فراگو شود:

پس دشورزان (بدکاران) فریفته و وا گذاشته شوند، همه برخروشند. بدست شهریاران
 خوب [اهورا] آنها را به خون افکند، و رامش از آنها به ده نشینان شاد بدهد. بر آنها شکنج
 آرد، او که مهست است، بابتد مرگ، و زود چنین باد! دشورن (بدایمان) را سرای کند سزاست.
 بست شمارنده‌ی آیین، مرگ ارزان، میخوانند ارجمندان را بست افکنند. کجاست آن خداوند
 راستکار که جان و آزادی را از آنها بگیرد؟ تورااست شهر (ملکوت) ای مزدا، که به درویشان
 راستزی بپین دهی. ۲۴

بحران سخت‌تر میشود:

در نماز با دستان استنیده این یاری را خواستارم، ای مزدا: نخست، اشه، کارهای سپند
 مینو، که با آن خشنود سازم خرد وهومن و گوشورون را. من تورا خدمت کنم، ای اهورمزد،
 با وهومن؛ مرا بدست اشه بر کتھای هستی بده، هم استومند (جسمانی) وهم مینوی، که با آن
 به پشتیبانانش خیر دهد. بیش از پیش شمارا می‌ستایم، ای اشه، وهومن، و مزدا اهورا، و آنها را
 که برای ایشان آرمد (پرهیزگاری) شهر (ملکوت) را بیالاند، که هرگز ویران نشود؛ به یاری
 من آی چون تورا بخوانم.

زردشت حس میکند که به پایان زندگی نزدیک میشود:

من که با وهومن بر آن شده‌ام که روان را نگهداری کنم، که از یادش اهورمزد برای رفتارم

آگاهی یافته‌ام، تایارای وتوان دارم مردمان را خواهم آموخت که در پی راستکاری باشند. کی، چون دانایی، تورا خواهم دید، ای اشه، و هومن، گاه اهورای زورمند و سروش (فرمانبرداری) مزدارا؟ با این گفتار مقدس (منشره) بر زبان، باشد که خرفستران (راهزنان) را به مهست (خداوند) بگروانیم. یا با هومن، بدست اشه، ای مزدا، با گفتار درست بدست دیرنده‌ای؛ پشتیبانی نیرومندی به زردشت، و به‌ما وسیله‌ای که بردشمن چیره شویم.

بده، ای اشه، این پاداش را، نعمتهای هومن را. بده، ای آرمد (پرهیزگاری) به گشتاسب و به من کام مارا. بده، ای پادشاه مزدا، که و خشور شما سخن آموزش بسراید. از تو، ای بهترین، همخواست با بهترین راستکاری، بهترین را می‌جویم، ای اهورا، برای فرشوستر نر و برای خود و برای آنان که به ایشان خواهی داد، خواستار هومن‌ام همیشه جاودان. با بهره از این نعمتهای تو، ای اهورا، مباد که ترا بیازاریم؛ ای مزدا، اشه، و هومن، جهد میکنیم که ستایش فرایش شما آریم، چون شما بهتر می‌توانید که آرزو بر آورید برای شهر سودبخش. آنگاه برای آنان که میدانی درخورند، با اشه و همچو دریابنده‌ی هومن، ای اهور مزدا، آنها را کامیاب گردان. ایدون میدانم که گفتار نیاز که برای هدف خوبی است نزد شما کارگر افتد. پس من اشه و هومن را جاودان بیایم؛ مرا یاموز، ای اهور مزدا، به دهان خود به یاری مینویت که فرا گویم که هستی پیشین چگونه بود. ۴۴

با این دعای بازپسین، سخنان زردشت پایان می‌یابد. یشتها که به صورت کنونی کمی دیرتر اند ولی مطالبی خیلی از پیشتر (پاره‌ای پیش از زردشت) در بردارند، دعاهایی از گشتاسب یا از زیرسوار بر ضد دشمنانی چون تتریاونت، پشن، همایک، در شینیک، سینج‌اوروشک، و اشتورونت، پسر ویسپتوروشت یاد میکنند. نیز به جنگهایی با ارجاسب خیون اشاره میکنند. روایتهای دیرتر به ما آگاهی می‌دهند که ارجاسب به بلخ تاخت آورد، آنجا را گرفت، و زردشت و پیروانش را در آتشگاه بکشت. پیغمبر بایستی در زمان شورشهایی که بر ضد داریوش برپا شده بود در گذشته باشد؛ اگر روایت درست باشد کشنده‌ی زردشت شاید فرادای مرغوشی (از مار گیانا) بوده، که به با کتریه (باختر، بلخ) تاخت آورد، یا شاید یکی از همراهان صحراگرد او بوده است. ۴۵

۲۴ - یسن ۲۸.

۲۵ - یشت ۵: ۱۰۹، ۱۱۲ و یسن از آن ۹: ۲۹ و یسن از آن ۱۳: ۱۰۱، ۱۷: ۴۹

و یسن از آن ۱۹: ۸۷؛ نیز نگاه کنید به A. V. Williams Jackson, *Zoroaster, the Prophet of Ancient Iran* (1899), pp. 118 ff.; cf. Olmstead, *AJSL*, LV (1938), 404.

اثرهای پاینده‌ی دین زردشت

ولی برای ثابت کردن بزرگی زردشت به افسانه‌های دیرتر که نشانهای یزدانی زایش او را نوید دهد، یابه زندگی پراز معجزه، یابه شهید شدن بدست صحراگردان نیازی نداریم. از سخنان خود اومیتوانیم زندگی و پرورش فکری او را بیابیم. ما میتوانیم بلندی آرزوهای او و محدودیتهای او را که او را همچو بشری دوست‌داشتنی‌تر میسازد دریابیم. دین او هیچ اثری از شرق باستانی‌تر نشان نمیدهد. آن زاییده‌ی بوم و نژاد اوست. این دین از عقیده‌های کهن‌تر آریائی برخاسته، ولی از دیوپرستی ساده‌ی آریائی سر به بلندیهایی برآورده که فکر دینی آریائی بی کمک دیگر هرگز به آن نرسیده‌است.^{۴۶}

دراویل کارش پیغمبر پارسان شده بود که آیا پیروانش دستورهای دین او را بشایستگی نگاه خواهند داشت. داریوش بزرگ پسر گشتاسب، سرپرست و پناه دهنده‌ی پیغمبر، بود و چه بسا بایستی در دربار شهری پدرش با او گفتگو کرده باشد. نوشته‌های خود داریوش پراز یادبودهای زبان این آموزگار بزرگ است، و نوشته‌ی روی آرامگاهش شاید در حقیقت نقل از گاهان (سرودهای) زردشت باشد.^{۴۷} با وجود سخنان خوش، داریوش در زندگی خود به بلندی پایه‌ی آموزش پیغمبر نرسید، و این که پیوسته واژه‌های «دروغ» و «دروغزن» را به کار میبرد فقط لغزشهای مکرر او را از راستی بیشتر نمایان میسازد.

هنوز چیزی از مرگ زردشت نگذشته بود که واکنش پرهیزناپذیر آغاز شد. هنگامی که زردشت تاریخی بیش از پیش‌زیر میخ گذشته پنهان میشد، هنگامی که همچو بنیادگذار دین روزافزون یزدانی میشد، گاهانی که او ساخته بود (حتی سرودهایی که در آنها از گمان و بیم گله کرده، از امیدش برای دهش ده مادیان،

۲۶ - کتابهای مهم اینها هستند: Jackson, *Zoroaster* (1899) and *Zoroastrian Studies* (1928); J. H. Moulton, *Early Zoroastrianism* (1926); C. Bartholomae, *Die Gatha's des Avesta* (1905); M. W. Smith, *Studies in the Syntax of the Gathas* (1929); A. Meillet, *Trois conférences sur les Gathas* (1935); H. Lommel, *Die Religion Zarathustras* (1930); H. S. Nyberg, *Die Religionen des alten Iran* (1938).

27 - E. Herzfeld, *Altpersische Inschriften* (1938), pp. 4 ff.

یک اسب، و یک شتر، و همدردی‌اش برای اسبان لرزانش سخن گفته بود)، در آذین دین سروده میشد، و به صورت نیرویی اثربخش و رازآمیز درآمده بود. پذیرفتن بغان و کارهایی که از کیش بغانی آریائی باستان از نو زنده شده بود به او نسبت داده شد. همان بغان و کارهایی را که او با شدت محکوم نموده بود. دیرتر، کیش بغانی آریائی به نوبه‌ی خود در کیش مجوسی فرورفت، که بازمانده‌ای از یک دوره‌ی کهن‌تر و وحشی‌تری بود.

اگر مردم خودش هوم را، که برای زردشت «نوشابه‌ی مستی آور پلید» بود، اکنون مقدس میدانستند، اگر کیش‌های شبانه‌ی مهر و قربانیهای گاورا که نسبت به آنها او به شدت پرخاش کرده بود از نو زنده کردند، اگر بار دیگر به پرستش ناهید، بغانوی مادر، پرداختند، دیگران بودند که سخنان او را بیشتر به مذاق خود یافتند. با سست و پوسیده شدن دینهای ملی کهن، بهترین مغزها چیزی چنان‌نو، چنان تازه، چنان نیروبخش و تازه‌گر در دین زردشت یافتند که نفوذ او را در بیشترین‌های جنبش‌های دینی پس از او میتوان پیدا کرد. چیز پیشامدی نیست که کاهان زردشت به این اندازه بانخستین «پیمان‌نو» (انجیل) هم آواز است.

فصل هشتم

داریوش رباینده‌ی تاج و تخت

بتخت نشستن داریوش

زردشت که مهمان گرامی در دربار گشتاسب بود، بایستی اغلب با داریوش جوان گفتگو کرده باشد. داریوش در سرگذشت نامهی خود از این که از پشت گشتاسب، ارشام، اریارامن، و چشپش از تخمهی هخامنش بنیادگذار این خاندان است می‌بالد: «ازیرا هخامنشی خوانده می‌شویم. از پیش آزاده بودیم، از پیش تخمهی ماشاه بودند. هشت از تخمهی من در پیش شاه بودند، من نهمین‌ام؛ نه هستیم ما از دویال (شاخه)». این درست است - گرچه نه به آن معنایی که داریوش می‌خواهد ما باور کنیم. شاخه‌ی او در حقیقت شاخه‌ی بزرگتر خاندان بود و در زمان اریارامن پیشی داشت، ولی کشور گشایی مادی هر دو شاخه را زیر دست و همدیف ساخته بود. کامیابی در شورش بر ضد استیا کس مادی شاخه‌ی جوانتر کورش، کمبوجی، و بردی را به فرمانروایی رسانده بود. ارشام، پدر بزرگ داریوش، بیش از یک شاه کوچک نبود، ولی گشتاسب خوشبخت بود که شهرب پارت و کرگان شده بود. در این پایه او همراه کورش در بازپسین لشکر کشی مرگ آورش رفته بود. کمبوجی پسر جوان گشتاسب را به پیشگری خود کماشت. در ۵۲۲، در بیست و هشت سالگی، داریوش در مصر نیزه‌دار

بود.^۲ پیش از پایان سال داریوش شاه شد.

چگونه مردی این سان جوان به چنین پایه‌ی بلندی رسید هنگامی که هم پدر و هم پدر بزرگش هنوز زنده بودند^۳ در سرگذشت‌نامه‌ی خودش این گونه بیان شده است. مردی از تخمه‌ی او بود کمبوجی نام، پسر کورش، که شاه بود. کمبوجی برادری داشت بردی نام، با او هم پدر و هم مادر. پس کمبوجی آن بردی را اوژنید، ولی مردم ندانستند که بردی اوژنیده شده. پس کمبوجی به مصر شد، مردم شوریدند؛ دروج دردهیو بسیار شد. پس مردی مجوس (مگوش) بود گومات نام، او برخاست و به دروغ گفت که بردی است. او از پیشانی‌ووادا از کوه ارکدرش در ۱۱ مارس ۵۲۲ برخاست. همه‌ی مردم کمبوجی را باز گذاشتند و به سوی مدعی رفتند. دراول ژوئیه شهر یاری را برای خود گرفت. سپس کمبوجی بدست خود مرد.

این شهر (پادشاهی) از پیش از آن تخمه‌ی داریوش بود. مردی نبود، حتی از تخمه‌ی خودش، که بتواند پادشاهی را از گومات بستاند. مردم بسیار ترسیدند که مبادا او بسیاری را که بردی حقیقی را می‌شناختند و میتوانستند ادعای دروغ گومات را ثابت کنند بکشد. هیچ کس دلیر نبود که چیزی برضد او بگوید تا داریوش رسید. چون آخرین خبری که از داریوش داشتیم او نیزه‌دار کمبوجی در مصر بود، پیداست که تامرگ پادشاه پیشین دانسته شد او بایستی در فلسطین سپاه را رها کرده و بسوی ماد شتافته باشد که ادعای خود را به تخت خالی پیش بیاندازد.^۴ به خواست اهورمزد و به یاری شش همدست دیگر، داریوش آن گومات و هم‌پیمانهای او را در دژ سکیئووتش در دهیوی نسای در ماد در ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ کشت. به خواست اهورمزد داریوش شاه شد. سپس در آخر سرگذشت‌نامه‌ی خود داریوش نام شش همدست خود را از آن «هفت تن» میبرد: ویدفرنا (اینتافرنا)، پسر وایسپار؛

۲ - هرودوت، دفتر ۳، ۱۳۹؛ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۴، ۲، ۴۶؛ درباره‌ی

سن او، نیزنگاه کنید به هرودوت، دفتر ۲۰۹، ۱.

۳ - بهستان، بند ۳۵؛ نیزنگاه کنید به «فرمان شوش» ۱۳۰ و پس از آن؛ خشایارشا،

تخت جمشید (ه) ۱۷۰ و پس از آن.

۴ - نیزنگاه کنید به هرودوت، دفتر ۷۳، ۳.

هوتان (اوتانس)، پسر نوخرا، سرخا؛ کوبروو (کوبریاس)، پسر مردوئی (ماردونیوس)؛ ویدرن (هیدارنس)، پسر بگابگن؛ بغبخش (مگابیزوس)، پسر داتوهی؛ اردومنش، پسر وهوک. «تو که زین پس شاه خواهی بود، تخمه‌ی این مردان را خوب نگاه دار.»^۵

کشمکش بر سر قانونی شناخته شدن

داریوش قدرت را که از خانواده‌اش گرفته شده بود باز یافت، و آن را بر بنیاد های پیشین‌اش استوار کرد. او پرستشگاههایی را که گومات ویران کرده بود از نو ساخت. او چراگاهها را به آزادان و کله‌ها و روستائینی را که مگوش ربوده بود به آزادگان بازگردانید.^۶ او آنقدر کوشید تا به جایی رسید که گویی گومات هرگز پادشاهی را از خانواده (ویس)ی او نکرفته بود. چنین بود گزارش رسمی که داریوش در سرگذشت‌نامه‌ی خود روی صخره‌ی بهستان و انمود و به جهان آگهی کرده است. «پدر تاریخ»، کتسیاس، و جانشینان یونانی آنها آن را پذیرفتند.^۷

ولی نشانهایی هست که این داستان بسیار دور از حقیقت است. داریوش، چنان که دیدیم، فقط از راه يك شاخه‌ی فرعی با خاندان شاهنشاهی بستگی داشت. هیچ دلیلی نیست که باور کنیم که او را پس از شاه وارث تاج و تخت میدانستند. اگر نزدیکترین خویشاوند را از شاخه‌ی اومی شناختند، پدر بزرگ و پدرش بر اویشی می‌داشتند.

داریوش ادعا میکند که بر دی، برادر کوچک کمبوجی، بدست آن برادر کشته شده بود. ولی درباره‌ی زمان، جا، و طرز کشته شدن او منابع ما همدستان نیستند. داریوش این پیشامد را پیش از لشکر کشی کمبوجی به مصر میگذارد، هرودوت در هنگام این لشکر کشی، و کتسیاس پس از آن. در گزارش رسمی که هرودوت نیز از آن پیروی میکند عمل کشتار به گردن پرکسپس نامی انداخته شده،

۵ - همان کتاب، ۷۰؛ کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۲، خلاصه‌ی ۴۵؛ بهستان، بند ۶۸.

6 - E. Herzfeld, *Altpersische Inschriften* (1938), pp. 51-52.

۷ - بهستان، بندهای ۱۰ و ۱۱ پس از آن؛ هرودوت، دفتر ۳، ۳۰-۳۱ و ۶۱ پس از آن؛ نیز

Ctés. Pers. xii, Epit. 41-44; Plato *Epist.* vii. 332A; *Leg.* 695B; *Just.* i. 9. 4ff.; *Polyaen.* vii. 11. 2.

ولی شك بود که آیا «سمر دیس» هنگام شکارنز ديك شوش کشته شده بود یا در دریای اریتره غرق شده بود. از ما میخواهند باور کنیم که پس از مرگ کمبوجی پسر کسرسیس آشکارا داستان خود را پس خواند، مردم را از کشته شدن پنهانی بردی «حقیقی» آگاه ساخت، و آنگاه در پشیمانی خود کشتی کرد. با توبه های بستر مرگ همچو وسیله‌ای که مکرر بدست تبلیغ کنندگان به کار میرود همه آشنا هستیم؛ پس از خود کشتی، مردی که مرده دیگر نمیتواند داستانی بگوید. از این گذشته، سمر دیس «دروغین» دروغ اش فقط این بود که ادعا داشت پسر کورش است؛ نام واقعی او سمر دیس بود! هنگامی که به ما آگاهی میدهند که سمر دیس «حقیقی» و «دروغین» به اندازه‌ای همانند یکدیگر بودند که حتی مادر و خواهران سمر دیس فریب خوردند، به اوج بیمعنا و مسخره بودن داستان میرسیم.

اسخیلوس همزمان شکی نداشت که ماردوس، چنان که او را می نامد، یک پادشاه قانونی بود، و بانیرنگ، نه بدست داریوش، بلکه بدست ارتافرنس، یکی از «هفت تن»، که هلانیکوس او را دافرنس میخواند، کشته شد. کسنوفون میگوید که بیدرنگ پس از مرگ کورش، «پسرانش» ستیز داخلی را آغاز نمودند. نیاز به قانونی شناساندن فرمانروایی ای که ربوده شده بود در زناشویهای داریوش نیز حس میشود: با اتوسا و ارتیستون^۸، دختران کورش؛ با فدیسه (دختر هوتان، یکی از «هفت تن»)، که او هم مانند اتوسا زن کمبوجی و سپس زن بردی بوده؛ و با پارمیس دختر خود بردی.^۹ دلیل آخر، ولی نه کمترین آنها، این که داریوش پیوسته پافشاری میکند که همه ی مخالفان او - بویژه بردی «دروغین» - دروغزن بودند، به ما ثابت میکند که «اوبیش از اندازه پر خاش میکند.»^{۱۰}

۸ - در باره ی يك ارتیستون کوچکتر نگاه کنید به Cameron, 'Darius' Daughter at Persepolis,' *JNES*, I (1942), 214 ff.

۹ - اسخیلوس، پارسیان، ۷۷۴؛ هلانیکوس، پارسیان، کرتی ۱۸۱ (J)؛ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۸، ۸، ۲؛ هرودوت، دفتر ۳، ۶۸، ۸۸؛ دفتر ۷، ۲۲۴.

۱۰ - نیز نگاه کنید به Olmstead, 'Darius and His Behistun Inscription,' *AJSL*, LV (1938), 392 ff. بر معناست که در هرودوت، دفتر ۳، ۷۲ از زبان داریوش دفاع مفصلی از دروغ گفتن داده شده است.

داریوش در سرگذشت نام‌های خود، درست پس از سر آغاز، میگوید که پادشاهی را اهورمزد به اوسپرد: «اینها هستند دهبیوهایی که فرمان من بردند؛ به خواست اهورمزد، من پادشاهشان بودم.» آنگاه او صورت بیست و سه شهرستان را میدهد.^{۱۱} داریوش میخواهد ما باور کنیم که هنگام بتخت نشستن اش همه‌ی این کشورها به او وفادار بودند و دیرتر به او شوریدند. در این داستان که پیشتر میرویم، اقرار میکند که وقتی مگوش را کشت، ایلام و بابل شورش کردند؛ ولی باز هم پافشاری میکند که فقط پس از گرفتن بابل بود که شورشهای دیگر پیش آمد: در سرزمین میهن خود پارس، در ایلام برای دومین بار، در ماد، آسور، مصر، پارت، مرو، سگیدی، و در سرزمین سکاها.^{۱۲} اکنون این ادعاها را بررسی کنیم.

شورشهای مردمان زیر دست

از خوبشان چسبیده به خودش، پدر بزرگش ارشام و پدرش گشتاسب زنده بودند؛ آن یکی ظاهراً قدرتی نداشت، و دیگری شهر پارت و گرگان بود، ولی نه در بتخت نشستن پسرش و نه پس از آن یاری ای نداد. دو شهر پارت، دادشش شهر بلخ و ویوان شهر هوروش (اراخوزیه)، به طرفداری داریوش برخاستند؛ مانده‌ی سرزمینها یادر شورش بودند یا بیطرف ماندند. در حالی که، چنان که خود داریوش قبول دارد، سراسر شاهنشاهی بردی را بی گفتگو پذیرفت، کشته شدن او امیدهای تازه‌ای برای استقلال ملی آورد که يك مست بازاری از شورش میان مردمان زیر دست بار آورد. شهر بهای پارسی جاه طلب نیز آماده شدند که کوششی برای بدست آوردن تخت خالی بنمایند. حتی در شهرستان پارت و گرگان پدرش گروهی بودند که از پذیرفتن پسر به عنوان پادشاه سر باز زدند. زمانی که دادشش و ویوان به طرفداری ربایندگی تخت و تاج برخاستند فرادای مروزی به بلخ ساخت آورد. همچنین در اراخوزیه مخالفان به کارزار دست بردند. سغد در اثر شورش مرو جدا ماند و سکاها در آنجا به تاخت و تاز پرداختند.

داریوش «در یائیان»، ساردیس، ویونیه را وفادار میخواند. این سه شهرستان را داریوش هرگز در سرگذشت نامه‌ی خود شورش نمیخواند ولی يك داستان یونانی صحنه‌ی دیگری را مینمایاند. در سالهای آخر کورش اورونتس به شهر بی ساردیس گماشته شده بود. نزدیک به پایان پادشاهی کمبوجی، به بهانه‌ی این که شاه از او ناخشنود گشته، اورونتس از پولیکراتس دعوت کرد که در ماگنزیه از او دیدن کند؛ فرمانروای بزرگ ساموس را که این گونه فریفته شده بود گرفتند، کشتند، و تنش را به چلیپا آویختند. در دوره‌ی هرچ و مرج که پس از بردی پیش آمد، اورونتس میتروباتس، شهرب داسکیلوم را کشت. داریوش يك پیک شاهانه نزد اورونتس فرستاد؛ در بازگشت به کمین پیک نشستند و او را کشتند. آنگاه داریوش، که هنوز ناتوان و تازه به تخت نشسته بود که بتواند به کارزار آشکارا بپردازد، بر آن شد که دست به نیرنگی بزند: او با گیئوس، پسر ارتونتس را با نامه‌های مهر شده به ساردیس فرستاد، و با آن وفاداری دبیر و سپس نیزه‌داران نگاهبان را آزمود. وقتی که اینها فرمان بردند، فرمان مرگ اورونتس داده شد و این سان ساردیس، داسکیلوم، ویونیه را بازیافت.^{۱۳}

اگر چه داریوش بردی را در ماد کشته بود، حتی آن کشور را نتوانست نگاه بدارد. با سپاهی که خود میگوید کوچک بود، او برای بازگرفتن بابل به راه افتاد، ولی به او خبر رسید که خود ماد زیر فرمان یکی از بومیان به نام فرورتش یا فرئورتس به شورش برخاسته. ولی شورشگر نام خشتریه قهرمان بزرگ ماد را به خود گرفت و آگهی داد که از تخمه‌ی او خستره یا کیا کسارس است، با آن که چهره‌ی او همه چیز بجز آریائی بود. سرگرد، دماغ کوتاه سر بالا، چشمان گود نشسته، و گونه‌های برجسته‌اش فرق بسیار دارد باریش دراز، موی صاف چیده‌روی پیشانی، دسته‌ی موپشت گردن، و موزه‌های بلند، دامن راست کوتاه، و کمر بند باریکی که همچو لباس مادی اصلی با آن آشنا شده‌ایم. سربازان کاخ در اکباتان به طرف او رفتند؛ ماد دوم ری سر نهاد، و آسور، ارمنیه، و کاپادوکیه از آن پیروی کردند. سپاهی به یارت و گرگان فرستاده شد، و گشتاسب نتوانست جلوی پیشرفت آن را بگیرد؛ به

نظر می‌آمد که فرورتنش نزدیک بود از نو شاهنشاهی کیا کسارس را برپا کند.^{۱۴} پارس، خود میهن داریوش، به دست وهیزدات نامی که مدعی بود بردی ی کشته شده است افتاد، که از تاروا دریوتیه (اوتی) ی کرمان^{۱۵} به شورش برخاست. طبعاً او جامه‌ی بلند آویزان چیندار، کفش بلنددار، و موی تابدار که در صورت بردی نمایانده شده برتن دارد. پارسیانی که در کاخ کورش درپارسگرد بودند او را پادشاه قانونی شناختند، با آن که دماغ برآمده‌ی پهن کوتاه، سرگرد، و چانه‌ی تیز بی‌موی او فریاد میکشید که اونیز آریائی نبود. وهیزدات سپاهی برضد اراخوزیه فرستاد؛ پیش از آن که به آن کشور برسد، بایستی هریو و زرننگ را به دست آورده باشد.

ایلام استقلال خود را به رهبری هشینا، پسر اوکباتارانما، اعلام نمود. چهره‌ی این رهبر بایک دماغ کوتاه تیز، گونه‌های برجسته، سبیل پرپشت، و چانه‌ی سخت، که ریش کوتاهش خطهای دور آنرا پنهان نمی‌کند، نشان داده شده است؛ او جامه‌ی درازی باچینه‌های عمودی برتن دارد که هیچ همانند «شورشگران» دیگر نیست. چون داریوش درگذر زاگروس به سرزمین گل ولای بابل رسید، یک پیک شاهانه به ایلام فرستاد، که پیداشدن او برای ترساندن بومیان بسنده بود که فرمانروای نوین خود را در بند بیفکنند و نزد داریوش بیاورند. داریوش هم بیدرتگ او را کشت.^{۱۶}

تاخبر کشته شدن بردی در ۱۳ اکتبر ۵۲۲، فقط چهار روز پس از این پیشآمد، به بابل رسید، آن کشور برضد بیگانگان به شورش برخاست. در چشم زبردستان هواخواهش، شاه نوین که به نام اوسند ها را تاریخگذاری کردند نبود، نصر سوم، پسر نبوتئید، آخرین پادشاه مستقل بابل بود. (ولی داریوش میگوید که نام حقیقی او نیدینتوبل، پسر انیری، بود.) صورت او چون پیرمردی سالخورده نشان داده شده که گونه‌های پرچین و چروک، لب کوتاه بالابین، و ریش زبرسیخس زمینهای برای

۱۴ - شورش مادی برضد داریوش، هرودوت، دفتر ۱، ۱۳۰.

۱۵ - همان کتاب، دفتر ۳، ۹۳؛ دفتر ۷، ۶۸.

۱۶ - بهستان، بندهای ۱۶ و پس از آن.

دماغ کوتاه بر آمده‌اش درست میکند. روی پیشانی‌اش موی فر فری او چون یک ریح گوش ماهی پس زده شده، وزیر گوشش یک حلقه زلف افتاده است؛ پس گردنش تراشیده است. یک پیراهن بر تن دارد که نیمه‌ی پایینش بالا زده شده که زانوهای برهنه‌اش را نشان میدهد و تنگک بیچیده شده که به صورت کمر بندی در آمده است. سالخوردگی او به ادعایش که پسر نبونئید است که فقط هفده سال پیش مرده بود اعتباری میدهد. بهر حال، داریوش است که در دروغ‌گویی مشتش باز میشود هنگامی که بابل را در میان شهرستانهایی جامیدهد که در آغاز پادشاهی‌اش به او وفادار بودند.^{۱۷} نبوکدنصر سپاهیان را در نیزارهای کنار دجله نگاه داشته بود که همه‌ی قایق‌ها را بگیرند و از گذارها نگاهبانی کنند. داریوش سر بازش را روی مشکهای باد شده، چنان که روی نقش‌های برجسته‌ی آسوری نمایانده شده، و چنان که خودمان در روزگاران اخیر دیده‌ایم، به آن‌ور رودخانه برد و جناح او را دور زد. این دسته در ۱۳ دسامبر شکست خوردند. یک نبرد دوم که پس از پنج روز در زنان برفرات با خود نبوکدنصر در گرفت قطعی بود؛ نیروهای بابلی به رودخانه رانده شدند و «شورشگر» به بابل گریخت. او را بزودی گرفتند و کشتند. در ۲۲ دسامبر ۵۲۲، بابل لوح‌های خود را در «سال آغاز پادشاهی داریوش، شاه بابل، شاه سرزمینها» تاریخگذاری میکرد.^{۱۸} تا در بابل بود، به نظر می‌آید که داریوش کاخ شمالی نبوکدنصر را اشغال کرده بود.^{۱۹}

نیز هنگامی که در بابل بود، داریوش میگوید، پارس، ایلام، ماد، آسور، مصر، پارت، ستگیدی، و ساکها شوریدند.^{۲۰} اریاندس، که کمبوجی او را به شهری

۱۷ - در باره‌ی سندهای نبوکدنصر سوم و نبوکدنصر چهارم نگاه کنید به نوشته‌ی نامبرده‌ی اومستد، صفحه‌های ۳۹۹ و پس از آن، که جزئیات آن باید با Cameron, «Darius and Xerxes in Babylonia», *AJSL*, LVIII (1941), 316 ff. درست شود؛ نیز نگاه کنید به R. A. Parker and W. H. Dubberstein, *Babylonian Chronology, 626 B. C. - A. D. 45* (1942), p. 13. ۱۸ - بهستان، بندهای ۱۸ و پس از آن؛ هرودوت، دفتر ۳، ۱۵۰ و پس از آن؛ نیز نگاه کنید به Cameron, «Darius and Xerxes in Babylonia», *op. cit.*, p. 318; Parker and Dubberstein, *op. cit.*, p. 13.

19 - Cf. R. Koldewey, *Mitteilungen des deutschen Orient-Gesellschaft*, III (1899), 8.

۲۰ - بهستان، بند ۲۱.

گماشته بود، باسختگیری اش مصریها را رنجانیده بود و بیرون راننده شد.^{۲۱} با او اودجهاورسنه‌ی طرفدار پارسیان رانیز بیرون کردند. اودجهاورسنه دفاع‌زیر را از خود نمود: «من مرد نیکی در شهر خود بودم. من نشینندگان آن را در آشوب بزرگی که بر سر همه‌ی سرزمین گذشت، که همانندش در این سرزمین پیش نیامده بود، رهایی دادم. من بیزوران را در برابر زورمندان پاییدم» - پثرواک در تاریکی رفته‌ی دیگری از کتاب قانون حمورابی - «من ترسمندان را نگاهبانی کردم، هرگاه که بدی بر سر آنها آمد، من برای آنها هرچه سودمند بود کردم، در زمانی که بایستی برای آنها انجام میگرفت. آنها بی را که به خاک نسپرده بودند به شایستگی به خاک سپردم؛ من همه‌ی فرزندان آنها را نگهداری کردم؛ خانه‌های آنها را استوار گردانیدم. من هرچه سودمند بود برای آنها کردم، همچو پدری که برای پسرش بکند، آنگاه که آشوب بر این شهرستان آمد، آنگاه که آشوب بزرگ در سراسر این سرزمین آمد.»^{۲۲}

بازیافت سرزمینهای زیر دست

ولی ورق داشت بر میگشت. تا ۹ دسامبر دادرشش، شهر بلخ، «رهبر» مرگوش (مارکیانا)، جلگه‌های پهناور پیرامون مرو کنونی، را پس زده بود. (فرادای دماغ یهن با ریش دراز نوکتیز شاید همان زمان زردشت پیغمبر را کشته بود.) کمی دیرتر خود مرو گرفته شد. در ۲۹ دسامبر، دردژ کایشکانش، ویوان تاخت و تازکنندگان را که وهیزدات از پارس برضد اراخوزیه فرستاده بود شکست داد. در آخرین روز سال، وهومس در ایزلا در آسور، رشته‌ی تپه‌های طورعبدین کنونی، پیروزی به دست آورد. گرچه سپاه پارسیان و مادیان که همراه داریوش مانده بودند کوچک بود، باز هم اوناچار بود از نیروهای خود بکاهد و سپاهی به رهبری ویدرن، یکی از «هفت تن»^{۲۳}، برضد ماد روانه کند. در ۱۲ ژانویه ۵۲۱ زد و خوردی در ماروش روی داد. داریوش میگوید که سر کرده‌ی مخالف نتوانست موقعیت خود را نگاه دارد؛ با این

21 - Polyaen. vii. 11. 7.

۲۲ - نیز نگاه کنید به صفحه‌های ۱۲۰-۱۲۵ این کتاب.

حال ویدرن ناچار شد پیشرفت خود را بایستاند تا آن که سرورش توانست به یاری او بیاید. پس اودر کنید (کامباده) در جلگه‌ی پهناور کرمانشاه، که روزگاری تیره‌ی ایلامی همبان آنرا اشغال کرده بودند، اردو زد.^{۲۳}

تسلیم شدن هشینا فقط به یک پارسی واقعی، به نام مرتی، پسر چی چیخرش، اهل کوگنکا، فرصت داد که از راه سر راست از پارس به شوش سرزبر شود و خود را اومانیس بخواند، نام پادشاه ایلامی که آسوریان به نام هومبانیگش از اوهراس داشتند. (روی نقش برجسته چهره‌ی او خراب شده، ولی او جامه‌ای به تن دارد که بازوان او را پنهان کرده و بالا کشیده شده که به نیم تنه‌ای میماند که دامن از زیر آن پیداست.) داریوش در اوایل فوریه بابل را ترک کرد. پیش از آن که بسوی گذرهای زاگروس روانه شود، از راه شوش دور زد، و ایلامیها از ترس مرتی را کشتند. آنگاه داریوش توانست نیرویی به سر کردگی ارتوردی از همین راه برگرداند که به وهیزدات تاخت آورد. سپاهیان وهیزدات در ۲۰ فوریه در اراخوزیه در بخش گندوتوه نابود شده بودند. این سرکرده به دژ ارشادا گریخت، و در آنجا ویوان او را گرفت و کشت. در ۶ مارس گشتاسب در ویشپوزاتش شورشگران پارتی را که با فرورتنش مادی هم پیمان شده بودند شکست داد.^{۲۴}

باعمده سپاه پارسیان، داریوش خود از زاگروس دوباره گذشت و در کنید به ویدرن پیوست. در ۸ مه او فرورتنش را در کندرش شکست داد. این یک نبرد قطعی بود. به همین مناسبت کمی پس از آن او این نقطه را بر گزید که نوشته‌ای را که در آن پیروزیهای خود را یاد کرده بر سنگ بکند. همراه با چند سوار، فرورتنش به ری در ماد دوم گریخت، ولی در پی او رفتند و او را باز آوردند؛ دماغ، گوشها، و زبانش را بریدند، چشمانش را بیرون آوردند، و او را در پیش چشم مردم به نمایش گذاشتند تا داریوش آماده شد که او را بر میلیه‌ی نوک تیزی بگذارد و با هم پیمانانش در دژ اکباتان به دار بیاورد.^{۲۵} سختی این کیفر و وصف جزئیات آن نشان میدهد

۲۳ - بهستان، بندهای ۳۸ - ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵.

۲۴ - بهستان، بندهای ۲۲ - ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲.

۲۵ - بهستان، بندهای ۳۱ - ۳۲؛ اکباتان، دژ، عررا ۶: ۲.

که خطر این مرد مادی چه اندازه جدی بوده است .

در ۲۰ ماه مه يك دادرشش دوم ، این بار يك ارمنی ، همشهری خود را در زوزو شکست داد . چهار روز پس از آن ، ارتوردی ، در رخای پارس ، و هیزدات را که ادعای شاهی داشت شکست داد ، ولی او گریخت و در پیشانیو و ادا سپاهی دیگر گرد آورد . شش روز پس از آن دادرشش ارمنی پیروزی دیگری در دژ تیگره به دست آورد . در ۱۱ ژوئن و هومس پیروزی دوم خود را در بخش اوتیار در کوههای تیاری ، که در آنجا تازمان ما عیسویان « آسوری » يك استقلال ناستواری داشتند ، به دست آورد . در ۳۰ ژوئن دادرشش به پیروزی سومش در دژ اویما رسید . چه اندازه این پیروزیهای ادعا شده کوچک بودند از این پیداست که هم و هومس و هم دادرشش ناچار شدند که پس از آن انتظار رسیدن شخص داریوش را بکشند .^{۲۶}

بیدرنگ پس از کشتن فرورتش ، هنگامی که پارس هنوز در شورش بود ، داریوش بخشی از سپاهش را در پادگان اکباتان گذاشت و در اواخر آوریل شمال بسوی ری شتافت . اینجا او باز از سپاه کوچک شده اش کاست و کمک برای پدرش فرستاد که هنوز در زیر فرمان آوردن زبردستان پارتی خودش کامیاب نشده بود . خبر نبردهای غیر قطعی در آسور و ارمنستان رسید ؛ داریوش از راه دریاچه ای اورمیه و تنگ رواندوز بسوی غرب پیچید و اواخر ژوئیه به اربلا رسید .^{۲۷}

ساگارتی ، بخش شرقی شاهنشاهی مادی که فرورتش از نو بر پا کرده بود ، فرصت یافت که به سرکردگی چیتره تخمه یکی از بومیان ساگارتی شورش کند ، و او هم مانند فرورتش ادعا داشت که از خاندان کیا کسارس است . سپاهیان پارسی و مادی که برای پادگانی همدان مانده بودند به رهبری تخم سپاد مادی برضد او فرستاده شدند ، و شورشگر در نبرد گرفتار شد . او را نزد داریوش در اربلا آوردند و دچار همان سر نوشت فرورتش شد .^{۲۸}

۲۶ - بهستان ، بندهای ۴۱ - ۴۲ ، ۲۶۰ و پس از آن ، ۳۰۰ .

۲۷ - بهستان ، بندهای ۳۳ ، ۳۶۰ .

۲۸ - بهستان ، بند ۳۳ .

گشتاسب، به یاری سپاه پارسی که پسرش ازری فرستاده بود، در ۱۱ ژوئیه سرانجام به شکست دادن دشمنان حکومت نوین در پتی‌گربنا کامیاب گشت، و پارت امنیت یافت.^{۳۹} چهار روز پس از آن، ارتوردی در کوه پرگک و هیزدات و سپاهی را که تازه گرد آورده بود خرد کرد. خبر گرفتن او به داریوش رسانیده شد، و به فرمان شاهانه مدعی نام بردی با سردارانش در اوادیچی بر سر میله‌ی نوک تیز کشته شدند.^{۴۰}

آخرین لوح بابلی که در آن پادشاهی داریوش شناخته شده در سپار در ۸ سپتامبر نوشته شده است. روز پس از آن لوحی که از نبوکدنصر تاریخگذاری شده در اوروک فراهم گشت. شورش در روستای دوبال، که آگاهی دیگری از آن نداریم، شاید در بابل جنوبی، آغاز گشت، گرچه دیری گذشت تا توانست با گرفتن پایتخت، که تا ۲۱ نوامبر انجام گرفت، بحق ادعای عنوان «شاه بابل» را بنماید.^{۴۱} گرچه داریوش او را ارمنی میخواند، او از مردم تازه رسیده‌ی آریائی که این نام را به ارمنیه داده بودند نبود. نام پدرش، هلدیت، به احترام هلدیش، بگ بزرگ مردم کهن‌تر هلدی گذاشته شده بود، و دماغ یهن، چشمهای باریک نیم بسته، موی راست، و ریش سیخ بیرون جسته‌ی ارخه بیشتر نشان میدهد که در حقیقت او نماینده‌ی مردم کهن‌تر این سرزمین بود. در ۲۷ نوامبر ۵۳۱، نبوکدنصر چهارم دروغین - مانند سومی که شهرت داشت پسر نبونئید است - بدست ویندفرن (اینترفرنس)، یکی دیگر از آن «هفت‌تن»، دستگیر شد. به فرمان شاهانه، او و شاروندان برجسته که از او پشتیبانی کرده بودند در بابل کشته شدند.^{۴۲} بومیان تا دیرزمانی تاراج قبرهای شاهان را، بویژه قبر شهربانو نیتو کریس را به یاد داشتند.^{۴۳} در این شورشها شهر بگویریاس نا پدید شد. در ۲۱ مارس ۵۲۰، شهر تازه‌ای، هیستانس، چنان که یونانیان او را

۲۹ - بهستان، بند ۳۶ . ۳۰ - بهستان، بندهای ۴۲-۴۳ .

31 - Parker and Dubberstein, *op. cit.*, pp. 13 - 14.

۳۲ - بهستان، بندهای ۲۹ - ۳۰ .

33 - Herod. i. 187; Plut. *Reg. imp. apophtheg.* 173 B.

میخواندند، در بابل می‌یابیم، ولی بومیان‌آورا به نام اوشتانی، فرماندار بابل و ورارود، می‌شناختند.^{۴۴}

سرگذشت‌نامه و یادمان داریوش

تا پایان سپتامبر ۵۲۰، نویسنده‌ای سرگذشت شاهانه‌را از زبان داریوش فراهم کرده بود. هر بند آن بایست این‌طور آغاز میشد: «داریوش شاه میگوید.» داستان بایست از نیاکان داریوش، از این‌که چگونه «دروغ» دهیوها را شورشی ساخت، و چگونه او در نوزده نبرد نه شاه را گرفت و در باز یافت کشور کلمروا گشت سخن بگوید: «این است آن‌چه من کردم در یک سال پس از آن که شاه شدم.»^{۴۵} در واقع باز یافت دهیوها کمی درازتر کشید، از ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ تا ۲۷ نوامبر ۵۲۱. آمار کشته و زخمی و اسیر دشمن، جای نبردهایی که روی داده، و تاریخ دقیق حتی روز این پیشامدها برای ثابت کردن دقت و درستی آنها بایستی داده میشد. خواننده‌ای در آینده نباشد که این داستان‌را دروغ پندارد؛ اهورمزد گواه‌شاه است که این داستان راست است. در حقیقت، چه بسا کارهای دیگر که انجام گرفت و اینجا ثبت نشده است، مبادا که در آینده بیش از اندازه به نظر بیاید. «اهورمزد مرا پستی داد و بغان دیگری که هستند؛ برخلاف زردشت، داریوش در یکتاپرستی آن اندازه سختگیر نیست. «به درستکاری راه سپردم؛ نه به ناتوان نه به توانا بدی کردم.»

نه فقط آن را به خط میخی نوشت - پارسی، ایلامی، اکدی: «این نوشته را به صورتهای دیگری به آریائی نوشتم، که پیش از من نکرده بودند.» آرامی تا آن زمان همچو زبان عادی دیوان هخامنشی در رابطه‌اش با شهرستانهای غربی برقرار شده بود، چنان‌که از فرمانهای شاهانه به یهودیها، از زمان کورش به بعد، که در عزرا داده شده، ثابت میشود؛ الفبای آرامی آنگاه برای نوشتن پارسی به کار

34 - Herod. vii. 77; Strassmaier, *Babylonische Texte: Darius* (1897), No. 27; cf. No. 82; Clay, *BRM*, Vol. I, No. 101.

35 - R. G. Kent, «Old Persian Texts. III. Darius' Behistan Inscription, Column V,» *JNES*, II (1943), 105 ff.

برده شد. خط میخی بابل بیشتر با واژه‌نگارهایی نوشته می‌شد که يك نشان می‌شد نماینده‌ی يك واژه‌ی تمام باشد. چند واژه نگار در خط میخی پارسی بازمانده بود. آنگاه واژه‌های بسیاری از آرامی گرفته شد، که بانسانهای آرامی نوشته ولی به پارسی خوانده می‌شد. این سان طرز نوشتن پهلوی که نوشتن نیم - واژه‌نگاری است رواج شد. «آن نوشته و برای من خوانده شد»، دربر دارد که نویسنده‌ی این سرگذشت‌نامه دیگری بوده است. سپس آن را به همه‌ی سرزمینها فرستادند. يك سنگ یادبود از بابل بخشی از نوشته‌ی اکدی را نگاه داشته است.^{۳۶} پایروسی از الفانتهین نشان میدهد که يك نسخه‌ی آرامی آن برای کوچ نشین سربازان مزدور یهودی فراهم شده بود؛ وزمانی که به مناسبت رجوع مکرر به آن، کهنه و رفته شده بود، نسخه‌ی دیگری از آن درست کردند.^{۳۷}

متن کامل این سرگذشت‌نامه، به سه زبان رسمی که خط میخی به کار می‌بردند، پارسی، ایلامی، اکدی، بالای نقطه‌ای که نبرد قطعی کندرش روی داده بود بر سنگ کنده شد. زیر آن، شاهراهی بود که از بابل، از میان گذرهای زاگروس، و سپس از روی فلات، شصت و پنج میل بسوی شرق و پنهان در پشت دوین رشته‌ی کوه بلند، به همدان میرفت. بالای يك دره‌ی کناری از جلگه‌ی کرمانشاه، رشته‌ی کوههایی که در شرق جلگه‌ها می‌بندد ناگهان به يك پشته‌ی بلندی که سر بر آورده پایان می‌یابد؛ پانصد پا بالای يك چشمه، در شکافی در کوه درپرنگاهی روی صخره‌ی تند و بلندی نوشته‌ی بزرگ و نقش‌های برجسته‌ی همراه آن، ده دره‌یزده پا، کنده شده است. اهور مزدا در پیش شاهی که زیر حمایت اوست پیران است. این بغ ریشدار بر سرش کلاه استوانه‌ای دارد که بالایش گشاد است و باشاخه‌های ایزدی و يك گرده‌ی خورشید هشت پر، که هر دو بکراست از اصل آسوری گرفته شده، آن را از کلاه شاه باز شناخته می‌کند. جامه‌اش لباده‌ی آویزان است، که آستین‌های تمامش تا مچ چون دست بندی جمع می‌شود. دست چپش حلقه‌ای را گرفته که فرمانروایی به

36 - F. H. Weissbach, *Babylonische Miscellen* (1903), No. X.

37 - A. E. Cowley, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B. C.* (1923), pp. 248 ff.

پادشاهان می بخشند؛ دست راستش، با کف باز، در حال برکت دادن بلند شده است. او بر حلقه‌ی بزرگی بلند کرده شده است، که به هر دو پهلویش بالهای دراز، تقریباً چهار گوش، بسته شده که با خطهای موجدار برگشته و با خطهای خمیده سه بخش شده است. يك دم مانندی، که همین‌گونه نمایش داده شده، و به دو بخش قسمت شده از حلقه آویزان است؛ از حلقه نیز چیزهایی آویزان است که آنها را چون دو زنش برق وصف کرده اند ولی آنها را بهتر میتوان با پایهای چنگال دار کرکس بقبانوی راستی مصری یکی دانست.

داریوش با يك چهره‌ی تمام عیار آریائی با پیشانی بلند و دماغ راست، با بلندی طبیعی خود، پنج پا و ده اینچ، ایستاده است. بر سرش تاج جنگی است، که نواری زرین کنگره داری ست که در آن گوهرهای خایدیس و کلك نشانده شده است. موی جلوییش با دقت فرزده است، و نوک سبیل افتاده‌اش پاکیزه تاب داده شده؛ موی پشتش يك حلقه‌ی بزرگی روی کردن انداخته که تقریباً به گوشهای برآمده‌اش میرسد. ریش چهار گوشش چهار رج تاب دارد که میان آنها رشته‌های راست کشیده شده، و درست مانند ریش پیشینیان آسوری اوست. يك لباده‌ی دراز سراسر اندام سترگ او را میپوشاند؛ از آستینهای نوک تیز تنگش مچهای کلفت و دستانش بیرون آمده، و در زیر در کنار آویزان شده که میتوان نگاهی به شلوار وزیر آن به کفشهای بندی کوتاه او انداخت. دست چپ شاه کمان زه کشیده‌ای را که نوکش سر اردک است گرفته؛ دست راستش به پرستش اهور مزدا بلند شده است. پشت سر او برندگان کمان و ترکش و نیزه‌ی شاهانه، شاید گوبریاس و اسپاتینس، ایستاده‌اند. لباس آنها بیشتر مانند لباس شاه است و فرقیان این است که آنها ریشهای گرد دارند و نواریایی دارند که با گلکهای هشت پر زیور داده شده است.

پایین تر در این شاهراه، در گذر آسیا، کشور گشایان پیشین فرمان داده بودند که در حالی که دشمنان افتاده‌ی خود را با نخوت پایمال می‌کنند نمایانده شوند.^{۲۸} همین حالت را داریوش گزید. زیر پای چپ شاه، تخت روی پشت خوابیده، با يك پا

از درد و تاب بلند شده، گومات با لباس دراز کشیده، و دستان خود را بیهوده به نیاز-بری بلند کرده است. در پیش کشورگشا شورشگران دیگر ایستاده‌اند، گردنهایشان به هم طناب پیچ شده، و دستانشان از پشت بسته شده است.

این نقشها به اندازه‌های بلند و بالای جاده است که در پیرامون شاهانه‌اش خرد و ناچیز مینماید. در شگفتیم که چگونه داریوش انتظار داشت که سرگذشت‌نامه‌ی او را، با آن که گرداگرد این نقشها در سه زبان خط میخی کنده شده، رهسپاران از آن زیر بخوانند. این یادبود نامبردار به نگاه نخست به یقین یاس آور است.^{۳۹}

هنوز يك سده نگذشته بود که يك يونانی که پزشك یکی از فرزندان شاهانه‌ی داریوش بود از آن دیدن کرد. این کتسیاس میدانست که این کوه بگستانوس نام دارد و حریم بغ مهست پارسی است که او را زئوس میخواند. او پردیزی را که از چشمه‌ی بزرگ آبشاری میشد، صخره‌های تندیرا که بلندیشان را بیش از دو میل بر آورد کرده بود، نوشته‌ای را به «خط سریانی»، و نقشهای برجسته را دیده بود. ولی نفرین داریوش فراموش شده بود؛ فرزندان او یادگارهای او و حتی نامش را نگاه نداشته بودند. کتسیاس از روی نادانی این یادمان را به شهر بانو سمیرامیس «آسوری» نیم‌افسانه‌ای نسبت داد!^{۴۰}

39 - H. C. Rawlinson, «The Persian Cuneiform Inscription» at Behistun, JRAS, Vol. X (1847). درباره‌ی پیشرفتهای زودتر در خواندن خط میخی نگاه کنید به R. W. Rogers, L. W. History of Babylonia and Assyria (6 th ed., 1915), I, 21 ff. چاپ قطعی متن در King and R. C. Thompson, The Sculptures and Inscriptions of Darius the Great on the Rock of Behistun in Persia (1907)؛ برای متن و ترجمه‌ی آسان‌تر دسترس، F. H. Weissbach, Die Keilinschriften der Achämeniden (1911), pp. 8ff. آخرین عکس برداری از نقشها در Cameron, «A Photograph of Darius' Sculptures at Behistan», JNES, II (1943), 115-16. وصف بیکرهای برجسته در این کتاب از روی نسخه‌ی ماشین شده‌ی پایان‌نامه‌ی زیر است: Cleta Margaret Olmstead (Mrs. David O. Robbins), «Studies in the Stylistic Development of Persian Achaemenid Art» (1936), pp. 6 ff. برای بحث عمومی نگاه کنید به «Darius and His Behistun Inscription», op. cit., pp. 392 ff.

40 - Ctes. Pers. i, Epit. 12 (Diod. ii. 13. 1-2); Isid. Char. 6.

فصل نهم قانونگذار نوین

اصلاحات قضائی طرح شده

پس از دوسال جنگیدن سخت، داریوش سرانجام در بیشتر آسیای غربی به شاهی شناخته شد، و يك فرصت کوتاه نفس کشیدن یافت تا درباره‌ی وضع شاهنشاهی بزرگی که ناگهان در دستان پیروزمند او افتاده بود بیاندیشد. در این سالهای شورش هرج و مرج سراسر برخی بخشها را فرا گرفته و در ساختمان شاهنشاهی سستیهایی را که گمان نمیرفت آشکار نموده بود. داریوش، از هر چه بالاتر، درسشش يك مرد کارگزار بود، و در سراسر مانده‌ی پادشاهی دراز و برومندش بیشتر نیروی خود را وقف این کار ناگزیر سازمان‌نودادن نمود.

نخستین مسئله‌ای که باید درباره‌ی آن تصمیم میگرفت جایگاه پایتخت شاهنشاهی بود. حتی هنگامی که هنوز پارس در شورش بود، به نظر می‌آید، او بر آن شده بود که يك مرکز نوین شاهنشاهی در سرزمین زادگاهی خود بنیادگذارد. در همین هنگام، تا داریوش ایلام را از نو گشود، موقتاً در شوش ماندگار شد، و در آنجا برپا کردن کاخی را آغاز نمود. هنوز سال بحرانی ۵۲۱ به پایان نرسیده بود که داریوش آن کاخ را اشغال کرده بود.^۱

چون داریوش آرامشی یافت، به نخستین کار اصلاحی که طرح کرده بود پرداخت، و آن گذاردن قانون تازه‌ای بود که بایستی در سراسر شاهنشاهی روان گردد. در سرگذشت‌نامه‌ی خود، که در سال ۵۲۰ نوشته شده، داریوش می‌گوید: «به خواست اهور مزدا، این سرزمین‌ها از روی داد من رفتار کردند؛ آنچه‌شان از من فرمان داده شد، آن کردند.»^۲ این يك خودستایی بیهوده نبود. در اوایل ۵۱۹، هنوز در همین سال دوم رسمی، می‌بینیم که دادنامه‌ی شاه در میان بابلیها به کار میرود؛ جمله‌ی «از روی داد شاه باید جبران کنند» در يك سند فروش برده جای پایندانی معمول فروشنده را گرفته‌است.^۳

واژه برای «قانون» تازه‌است. بجای واژه‌هایی برای وچر و داوری که دیر زمانی با آن آشنا بودند، به واژه‌ی ایرانی «دات» برمیخوریم که دیری است با آن به صورت «دات» عبری در کتاب استر آشنا هستیم، و «دانه شه شری» در سندهای بابلی معنایش درست مانند «دانه دی ملکا» در فرمان اردشیر اول است که در کتاب عزرا آورده شده و همان اندازه با آن آشنا هستیم.^۴

در این که این قانونها، که با هم «دستورهای آیین خوب» را فراهم می‌ساخت، زیر نظر خود داریوش گردآوری، بازبینی، و در دادنامه‌ی نوین گذاشته شد شکی نیست. همچنین پیداست که این دادنامه را به این زودی نمی‌توانستند فراهم آورند مگر آن که آن را بر پایه‌ی دادنامه‌ی دیگری که پیش از آن به کار میرفته نهاده باشند.

منابع بابلی

بابلی‌ای که جنبه‌ی بازرگانی داشت، از آغاز تاریخ نوشته، برتری قانون را شناخته بود. قانونی که به دست وچرگران بابلی کارگزاری میشد يك قانون «کود»

۲ - بهستان، بند ۸.

3 - J. P. Strassmaier, *Babylonische Texte; Darius* (1897), No. 53.

۴ - عزرا ۷: ۲۶؛ استرا ۱۳: ۸؛ ۱۵: ۱۹؛ ۲: ۸؛ ۱۲: ۸؛ و مکرر. نیز نگاه کنید به

Olmstead, «A Persian Letter in Thucydides», *AJSL*, XLIX (1933), 161, n. 17; «Darius as Lawgiver», *ibid.*, LI (1935), 247 ff.

به آن معنایی که حقوقدانان قاره‌ی اروپا با آن آشنا هستند نبود؛ بلکه با قانون همگانی مردمان انگلوساکسون همانند بود که بر روی پیشینه‌های چنان کهن بنیاد گذاشته شده که «یاد مردمان به چیزی خلاف آن نمی‌رسد.» از روی این پیشینه‌ها، که برای هر یک از موردهای گوناگون قانون، نمونه‌های معینی داده شده بود، و چرگر در قضیه‌ی ویژه‌ای که در پیش داشت به دستورقیاس منطقی داوری می‌کرد. برای کمک به او، مجموعه‌هایی که این گونه موردها در آن گردآوری شده بود، مانند آن کتابهایی که هنوز در آموزشگاههای حقوق به کار می‌بریم، فراهم شده بود. گرچه این گونه مجموعه‌ها به فرمان شاهانه پخش میشد و با پذیرش بغان استوار میگشت، نباید آنها را «کود» به معنای شایسته‌ی آن خواند.

در زمانهای گوناگون در اواخر هزاره‌ی سوم پیش از میلاد، چنین مجموعه‌هایی به زبان سومری که در آن زمان روایی داشت در دسترس بود. ناشکی که مرتب در هر مورد به کار میرفت این بود: اگر مردی چنین و چنان کند، نتیجه‌های معینی در پی خواهد داشت. همین ناشکی را حمورابی نامبردارتر به کار برده بود، که «کتاب موارد» او را در حقیقت به صورت کامل در دست داریم.^۵ او فقط ادعا دارد که «دادگری و درستکاری را به زبان بوم برقرار کرد،» به عبارت دیگر، او این موردهای پیشینه را از سومری به زبان اکدی که در زمان او روایی داشت برگردانید. در واقع گواه خوب داریم که برای سازگار کردن «قانون‌های کهن از روی موارد» با جریانهای قضائی‌ی پرورش یافته‌تر و با وضع نوین اجتماعی و اقتصادی، به تدریج پیشرفتهایی انجام گرفته بود.

مجموعه‌ی اصلی و چرها روی لوحهای گلی به خط میخی‌ی سرهم عادی نوشته

۵ - برای متن و برگردانیده‌ی آن به لاتین نگاه کنید به A. De mei, *Codex Ham-*
nurabi (1930)؛ برای تازه‌ترین ترجمه‌ی انگلیسی آن نگاه کنید به D. D. Luckenbill and
 Edward Chiera, in J. M. P. Smith, *The Origin and History of Hebrew Law* (1931), pp.
 B. Landsberger, «Die [درباره‌ی طرز بکاربردن واژه‌ی کود (code) نگاه کنید به
 babylonischen termini für Gesetz und Recht, » *Symbolae ad iura orientis antiqui*
 . [pertinentes. Paulo Koschaker dedicatae (1939), pp. 219 ff.

شده بود که در دیوانسرای اساکیللا، پرستشگاه بزرگ مردوک، خوانند بابل، نگاهداری شود. از روی نسخه‌هایی که در آن زمان از روی این مجموعه روی لوحهای بزرگ چهار گوش در پنج یا شش ستون نوشته برداشته شده و در ویرانه‌های اکور، پرستشگاه انلیل، یک بغ دیرین‌تر نیپور، به دست آمده می‌توان به شکل اصلی آنها پی برد. برای بکار بردن روزانه، این خط میخی دست نویسی را روی یک تخته سنگ شاهانه به خط کهن تری که هنوز در نوشته‌های یادمانی به کار میرفت کنده و در اساکیللا برپا داشته بودند، که برای وچرگر و دادخواه هر دو از روی آن خوانده شود. قانون زیرنگهبانی شمش بغ آفتاب، دادگذار یزدانی، بود که روی این تخته سنگ در حالی که قدرت لازم را به حمورابی می‌بخشد نمایانده شده است.

پس از اندک زمانی یک کشورگشای ایلامی این سنگ را به پایتختش درشوش برد، و آنجا آن را بار دیگر در پرستشگاه بغ خود برپا نمود. معنای آن بیرون رفتن این مجموعه‌ی نامبردار از دست بابل نبود. نسخه‌هایی از آن روی سنگهای یاد بود در شهرهای دیگر و در کتابخانه‌های پرستشگاهی دیگر بود. از روی یکی از اینها آسوریها با این مجموعه آشنایی پیدا کردند، و آن را برای تکمیل یا شاید جایگزین کردن مجموعه‌های کهن‌تر خودشان به کار بردند. سارگون یکی از بنامترین گفته‌های پیش در آمد حمورابی را به عبارت دیگر چنین بازگو کرد: «که توانا نباید به ناتوان آزار رساند»، و درست همین جمله را نتیجه‌ی سارگون، شاه پزوهنده اشوربنی‌ایال نقل کرده است. نسخه‌های آن مجموعه، که یکی کور کورانه از اصل اکدی آن پیروی کرده، و دیگری «ترجمه‌ی آن به آسوریست، نشان کتابخانه‌ی مجموعه‌ی نوشته‌های باستانی را که به فرمان همین اشوربنی‌ایال گردآوری شده بود دارند. این نسخه‌ها نیز ثابت میکنند که در آسور عنوان این مجموعه «و چرهای حمورابی» بوده، گرچه در بابل نخستین سطر آن، «آنگاه که انو بغ والا،» طبق معمول همچو عنوان مجموعه باز ماند و تغییر نیافت.

بکار بردن پیوسته‌ی مجموعه‌ی حمورابی بیش از یک هزاره امکان پذیر بود، زیرا آن «کود»ی با جزئیات نبود که ناگزیر از اصلاح و افزایش پیوسته باشد،

بلکه دارای يك رشته و چهرهای مهمی بود که پیشینه‌های آنها را میشد همواره معتبر پنداشت. به این صورت، کشور گشایان پارسی آن را پذیرفتند. کورش در يك فرگفت اکدی، که برای خواندن بابلیها بیرون داده بود؛ با تقلید از حتی جمله بندی آن مجموعه، آن را بیریا می‌ستاید. این که این ستایش فقط زبانی نبود با سندی از سومین سال پادشاهی کورش ثابت میشود که وچر را بر پایه‌ی « داوری شاه » نهاده است.^۶

مقایسه با قانونهای حمورابی

ولی داریوش بر آن بود که در دادگذاری با حمورابی همپایه باشد. بخت همراه نبود. درحالی که لوح پس از لوح با تکه‌هایی از مجموعه‌ی حمورابی از زیرزمین بیرون آمده، « دستور آیین خوب » چنان بکلی از دست رفته که در واقع باید ثابت شود که چنین چیزی هرگز وجود داشته است. چند اشاره‌ی همزمان در سند های سوداگری بودن آن را استوار میکند و گواه بر باره‌ای موضوعهای قضائیست که آن دربر داشته، ولی برای همبر کردن آن با موضوعهای مجموعه‌ی کهن تر بسنده نیست. ولی هر گاه متنهای اکدی برخی از قسمتهای نوشته‌های داریوش را با گفتارهای سر آغاز و پایان دادنامه‌ی حمورابی همبرکنیم، به اندازه‌ای آنها را در بکار بردن واژه و جمله بندی (همچنین در فکر و ترتیب) همانند می‌یابیم که به ما ثابت میشود که کشوردار جوان از کشوردار کهن تر تقلید کرده، و میتوان تا اندازه‌ی زیادی آن قسمتهایی را که ساخته‌ی خود داریوش است بازسازی نماییم.

حمورابی پیشگفتار خود را بازمائی آغاز میکند که « انوی والا، وانلیل، خوانند آسمان وزمین، به مردوك، پسر نخست زاد انکی، خوانندی همه‌ی مردمان را سپرد، آنگاه که آنها نام بلند بابل را فرا گو کردند، و آن را در میان سرزمینهای جهان بزرگ ساختند، و در میان آن برای او پادشاهی جاوید برپا نمودند که بنیادش چون آسمان وزمین سخت و استوار بود. »^۷

در برابر این بابلی بغان پرست، داریوش تقریباً - گرچه نه کاملاً - یکتاپرست

است: « بگ بزرگ است اهورمزد، که این بوم را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مرد را آفرید؛ که برای مرد شادی آفرید، که داریوش را شاه کرد، یکی را شاه بسیاری، یکی را فرمودار بسیاری. »^۸ « بگ بزرگ است اهورمزد، که این کارزیبا را داد، که برای مرد شادی داد، که خرد و دوستی به داریوش شاه داد. »^۹ حورابی ادعا دارد که به خواست بغان فرمانروایی میکنند: « در آن زمان انو و انلیل مرا خواندند، حورابی، شهریار والا، پرستنده‌ی بغان را، که درستکاری را در سرزمین روان گرداند، که زشت کار را و بدکار را تباه گرداند، که نگذارد توانا به ناتوان آزار رساند، که چون خورشید بر سر مردمان سیاه سر بیش رود، که زمین را روشن گرداند، و بهبود مردم را پیشرفت دهد. »^{۱۰}

« منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه دهیوهای همه زبان، شاه این بوم بزرگ دور، پسر وشتاسپ، هخامنشی، پارسی، پسر یک پارسی، آریائی، از چهر آریائی. » این سان جانشین حورابی به خود می‌بالد.^{۱۱} « داریوش شاه چنین گوید: چون اهورمزد دید که این بومها دشمن شدند، و برضد یکدیگر جنگیدند، پس آن را به من فرا برد. و مرا برای پادشاهی بر آنها گماشت. من شامم. به پشتیبانی اهورمزد من آنها را برجایشان نشاندم. و آنچه شان گفتم آن کردند چنان که مرا کلام بود. »^{۱۲}

« بسی که دشکرده بود آن را نیک کردم. اینها دهیوهای بود که بایکدیگر دشمن بودند، مردانشان یکدیگر را می‌اوژنیدند. من آن کردم، به پشتیبانی اهورمزد، تا اینها یکدیگر را نیوژنند. هر کس را در جای خود نشاندم، و درپیش داد من آنها می‌ترسیدند، تا توانا نه بیوژند نه تباه کند مسکین را. » اینجا داریوش نه تنها گزارش معروف را در مجموعه‌ی قانون پیشین که حورابی آن را هم در سر آغاز

۸ - داریوش، تخت جمشید (ز) ۱؛ شوش، برقراری نظم، ۱؛ الوند، ۱؛ سوئز (ج) ۱؛ نقش رستم (الف) ۱.

۹ - CH, col. I, 11. 27 - 49.

۱۰ - نقش رستم (ب) ۱.

۱۱ - این تاشکی ست که مرتب در بیشتر نوشته‌ها دیده میشود.

۱۲ - نقش رستم (الف) ۴.

وهم در پایان تکرار کرده^{۱۳} به عبارت دیگری داده است، بلکه او واژه‌ی کهنی (مسکین) را برای «برده، رعیت» به کار برده است که در منابع دیرتر بابلی هیچ با آن آشنا نیستیم، اگرچه در مجموعه‌ای که در آن طبقه‌های اجتماعی در پیشگاه قانون برابری ندارند بسیار معمول است.^{۱۴}

حمورابی سنگ یادبود قانونش را زیر حمایت شمش گذاشته بود؛ داریوش نیز گفت که قانونگذار واقعی بئراوست: «ای مرد، آنچه فرمان اهورمزداست، به نظر تو گست نیاید؛ راه راست را رها مکن، ستهنده مباش.»^{۱۵}

بیدرننگ پس از سر آغاز، حمورابی یک سیاهه‌ی درازی از شهرها و پرستشگاه‌های، هم درون و هم بیرون بابل، که نوسازی کرده بود یا از نیکو کاری او بهره‌ای برده بودند داده بود.^{۱۶} در ضمن، این سیاهه گواهی بر پهناوری زمینهای زیر فرمان او بود. داریوش نیز پافشاری میکند: «به پشتیبانی اهورمزدا، اینها هستند دهیوهایی که من گرفتم آن سوی پارس، و من شاه آنها هستم، و آنها باج برای من آوردند. و آنچه از من به ایشان گفته شد، آن کردند. و داد من آنها را داشت.»^{۱۷} مرتب در این نقطه یک سیاهه‌ای از شهرستانها داده میشود، و همیشه در این سیاهه بازبینی میشود که از واقعیت روز پس نمانده باشد. به جای سیاهه‌ی کامل ممکن بود این را گذاشت: «پارس، ماد، و دهیوهای دیگر با زبانهای دیگر، از کوهها و زمینها، از آنها که این ور دریا و آن ور دریا، این ور بیابان و آن ور بیابان است.»^{۱۸}

13 - CH, col. I, 11. 37 ff.; rev. col. XXIV, 11. 59 - 60.

14 - Restoration of Order record, V. Scheil, *Inscriptions des Achéménides à Suse* («Mém.» Vol. XXI [1929], pp. 61 ff.; *Actes juridiques susiens: inscriptions des Achéménides* («Mém.» Vol. XXIV [1933]), pp. 116 ff.; *Mélanges épigraphiques* («Mém.» Vol. XXVIII [1939]), pp. 34 ff.; R. G. Kent, «Old Persian Inscriptions,» *JAOS*, LI (1931), 221-22; «More Old Persian Inscriptions,» *ibid.*, LIV (1934), 40 ff.; «The Restoration of Order by Darius,» *ibid.*, LVIII (1938), 112 ff.; F. H. Weissbach, *ZDMG*, XCI (1937), 80ff.; *ZA*, XL IV (1938), 140 ff.

۱۵ - نقش رستم (الف) ۶.

16 - CH, col. I, 1. 50 - col. V, 1. 13.

17 - Susa Restoration 9 - 13.

۱۸ - تخت جمشید (ز) ۱.

باین عبارتها در سر آغاز که این اندازه همانندی نزدیک دارند اکنون به پایان
قانون حمورابی باز میگردیم:

[اینها هستند] وچرهای راستکارانه که حمورابی پادشاه خردمند برپا ساخت و به این سرزمین
یشتوان استوار و فرمانروایی مهر گستری داد . حمورابی شاه کامل منم . من به سیاه سرانی که بیل
به من فراز برد و پرستاری آنها را مردوک به من سپرد بی اعتنا نبودم . آرامشگاه برای آنها
جستجو کردم ، بز دشواریهای اندوهناک چیره شدم ؛ روشنی بر آنها تابانیدم . با سلاحهای نیرومند
که زاماما و اینانا به من سپردند ، بایهتای دید که انا به من بخشید ، باتوانی که مردوک به من داد ،
من دشمن را به شمال و جنوب بیرون راندم ؛ من به دستبردهای آنان پایان دادم . من بهبود این
سرزمین را پیش بردم . من مردم را در نشیمنگاههای امن آرامش دادم . نگذاشتم کسی آنها را
آزار رساند .

بغان بزرگ مرا خوانده اند ، و من شبان نگهبانم که چوبدستی او داد گستر است ؛ سایه
نیکی گر من بر شهر افتاده است . در آغوش خود مردمان سومر و اکد را برده ام ، زیر نگهبانی
من برادران آنها را به امن رهنمون شدم . باخردم آنها را پوشانیدم . برای آن که توانا به ناتوان
آزار نرساند ، و به یتیم و بیوه در بابل به داد رفتار شود ، آن شهری که سرش را انو و انلیل بلند
کردند ، در اساکیلا ، پرستشگاهی که بنیادش چون آسمان و زمین سخت برجاست ، برای آن که
داوری در این بوم فرا گو شود ، برای آن که وچرها برای این بوم داده شود ، برای داد گستری
به ستمدیده ، گفتارهای ارجمندم را بر سنگ نوشتم ، و در پیشگاه نگاره‌ی من ، پادشاه درستکاری
و دادگری ، آن را برپا ساختم .

شاهی که میان شاهان سر آمد است منم ؛ گفتارهای من گرانبهاست ، خرد من را مانند نیست .
به فرمان شمش ، داور بزرگ آسمان و زمین ، باشد که درستکاری را بر این بوم بتابانم . باسخن
مردوک خاوند من نباشد کسی که داد مرا کنار بگذارد . در اساکیلا ، که آن را دوست دارم ، باشد که
نام من به نیکی یاد شود جاویدان .

هر ستمدیده‌ای که دادخواهی دارد به پیشگاه نگاره‌ی من ، پادشاه داد گستری و درستکاری ،
بیاید . برای او نوشته‌ی روی این سنگ من خوانده شود . به سخنان ارجمند من گوش فرا دهد .
باشد که این سنگ او را درباره‌ی دادخواهی اش روشن سازد و وضع خود را دریابد . باشد که دل
اورا آرامی بخشد . او بلند بگوید : « حمورابی برآستی فرمانروایی ست که همچو یک پدر حقیقی
برای مردمش است . او سخنان مردوک خاوندش را گرامی داشته است . او بیروزی مردوک را به شمال
و جنوب به دست آورده است . او دل مردوک خاوندش را خشنود ساخته است . او برای مردم تاابد
برومندی برقرار کرده و این بوم را به راه راست رهنمون گشته است . او در پیشگاه مردوک خاوندم
و زاریانیت بانوی من نماز برد . باشد که ایزدان نگهبان ، بغانی که به اساکیلا درمی آیند ، و به
دیوارهای آن ، اندیشه‌های او را هر روز در پیشگاه مردوک خاوندم و زاریانیت بانوی من پذیرفتنی
سازند . ۱۹

داریوش شاه گوید: به پشتیبانی اهورمزد، چنین کاره‌ام که دوست راستی‌ام و نادرستی را دوست ندارم. هرگز پیش نیامد که بنده‌ای برای شاروندی دشواری فراهم کند و هرگز پیش نیامد که شاروندی برای بنده‌ای دشواری فراهم آورد. آنچه راست است آن‌کام من است. مرد دروغ‌زن را دوست ندارم. من تندخو نیستم و هر که تندخوست بادل خود جلو گیری میکنم. و هر که یازارد به آزاری که رسانده او را کیفردهم. و هرگز پیش نیامده که اگر آزار رسانید، باشد کیفر نیافته باشد. از مردی که بر ضد راستی سخن گوید، هرگز سخنی باور ندارم. ۴۰

حمورابی نخستین موردهایی را که در مجموعه‌ی خود گرد آورده در باره‌ی گواهی است؛ داریوش نیز اینجا توجه را به مقررات گواهی که خود او نهاده می‌کشاند. این دسته از پیشینه‌ها با قضیه‌ی وچرگری که وچر خود را بازگون می‌کند پایان می‌یابد؛^{۴۱} داریوش می‌گوید که او نیز بیطرف است، بدکار را به کیفر می‌رساند و نیکوکار را پاداش میدهد. در نوشته‌ی فارسی آن، عبارت این‌طور است: «آن‌چه مردی بر ضد مردی گوید نمی‌پذیرم تا آن‌که دستور آیین خوب را خشنود سازد. آن‌چه مردی بکند یا انجام دهد برای دیگران به توانایی‌اش، من خشنود میشوم و کام من بسیار باشد و خوب خشنود میشوم.»

مانند حمورابی، داریوش در ستودن خودش درنگ نمی‌کند:

چنین کاره است هوش و فرمان من. هرگاه آن‌چه کرده‌ی من است به بینی یا بشنوی، در سرای یا در میدان سیاه، این ست کنایی من؛ ابر و بالای منه (نیروی فکر) و هوش من؛ این ست بر راستی کنایی من.

تا آنجا که تنم تاب و توان دارد، همچو جنگ‌آوری جنگ‌آور خوبم. یک بار با هوش در جای نبرد دیده‌شود، آن‌چه دشمن بینم، و آن‌چه نه بینم، باهوش و با فرمان، من نخستین‌هستم که از کارهای دوستانه فکر کنم، هرگاه به بینم دشمنی را یا کسی را که دشمن نیست. پرورش یافته‌ام بادستان و با پاها. همچو سواری سوار خوبم. همچو کمانگیری، کمانگیر خوبم هم پیاده و هم سوار. همچو خشت (نیزه) افکنی خشت‌افکن خوبم هم پیاده و هم سوار. و هنرهایی که اهورمزد به من داد، و من تاب و توان داشتم که به کار برم، به خواست اهورمزد آن‌چه کرده‌ی من است با آن هنرهایی کردم که اهورمزد به من بخشید.

این بند از نوشته‌ی روی آرامگاه داریوش به صورت کوتاه شده‌ای برای اسکندر ترجمه شد: «من به دوستان دوست بودم. همچو سوار و کمانگیر بر همه برتری خود

را نشان دادم. همچو شکار گر چیره بودم. همه کار میتوانستم بکنم. «^{۲۲}»
 داریوش اندرزه‌های خود را با دستورهای تازه‌ای به زیردستانش پایان می‌دهد
 « ای میرک، به دلیری بشناسان که چه بزرگم و چه بزرگ است هنرهای من،
 و چه بزرگ است برتری من. ترا دروغ به نظر نیاید آنچه را که با گوشه‌ایت شنیدی.
 پس بشنو آنچه به تو گفته شده. ای میرک، بی‌ارج نباشد ترا آنچه کرده‌ی من است.
 میباشد که شاه به کیفر رساند. «^{۲۳}»

حمورابی از بابلیها به جانشینانش روی می‌آورد:

در روزهای آینده، تا ابد، شاهی که در این سرزمین برمیخیزد سخنان دادگستری را که
 بر سنگ خود نوشته‌ام در نظر داشته باشد. داوریه‌های این سرزمین را که من فرا گو کرده‌ام،
 و چهره‌های کشور را که داده‌ام دگرگون نسازد. نگاره‌های من را از میان نبرد. اگر او خرد دارد
 و تواناست که بوم خود را به راستی رهبری کند، به سخنانی که بر سنگ خود نوشته‌ام توجه کند.
 باشد که این سنگ یادبود او را در باره‌ی طرز کار و کارگزاری، داوریه‌های این سرزمین که من
 فرا گو کرده‌ام، و چهره‌های کشور که داده‌ام روشن سازد. و باشد که او سیاه‌سران خود را به راستی
 رهنمون باشد. باشد که او داوریه‌ایش را فرا گو کند و چهره‌ایش را بدهد. باشد که او بدکار و
 تبهار را از این زمین ریشه کن سازد. باشد که او بهبود مردمش را پیش ببرد.
 حمورابی، پادشاه درستکاری و دادگستری، که شمش به او قانونها را داده، منم. سخنان
 من ارچند است، کارهای من بی‌مانند، برتر از آن که ابله دریابد، بی‌دشواری برای هوشمند، ادا
 شده برای آزمون. اگر او به سخنان من که روی سنگ یادبود خود نوشته‌ام توجه کند، داوریه‌های
 مرا از میان نبرد، سخنان مرا زیر پا نگذارد، و داد مرا دگرگون نسازد، باشد که شمش پادشاهی
 او را دراز گرداند چنان که پادشاهی مرا کرد که شاه درستکاری و دادگستری‌ام. اگر او به سخنان
 من که روی سنگ خود نوشته‌ام توجه نکند، اگر او به نفرینهای من بی‌اعتنا باشد و از نفرینهای
 بغ نترسد، اگر او و چهره‌هایی را که به نظم آورده‌ام از میان ببرد، سخنان مرا پایمال کند، داد
 مرا دگرگون سازد، و نوشته‌ی نام مرا بردارد و نام خود را بگذارد، باشد که انو [ویاک سیاه‌ی
 دراز نام بغان دیگر] او را نفرین کنند.^{۲۴}

داریوش از نفرین این بغان بیگانه ترسی نداشت و از جایگزین کردن نام خود

۲۲ - اونسیکریتوس در سترابو، دفتر ۱۵، ۳۰: ۸.

۲۳ - در باره‌ی چاپ تازه‌ی متن دونوشته‌ی آرامگاهی نگاه کنید به R. G. Kent, «The Naks-i Rostam Inscriptions of Darius», *Language*, XV (1939), 160ff. F.H. Weissbach, *Die Keilinschriften am Grab des Darius Hystaspis* (1911); E. Herzfeld, *Altpersische Inschriften* (1938), No. 4. [See now Kent, *JNES*, IV (1945); 39 ff., 232.]
 24 - CH, rev. col. XXIV, 11. 1 ff.

پرهیز نکرد. ولی با ایمان بلندی به این که نفرین اهور مزدا همه توانا اثر بخش تر از نفرین ایزدان بسشمار با بلی است، او در واقع نفرین های حمورابی را برای بکار بردن در نوشته‌ی خود برداشت، و در همان حال از لحاظ های دیگر از درخواه گویا و رسای سلف خود تقلید نزدیک نمود:

گوید داریوش شاه: تو که زین پس شاه باشی از دروغ خود را بیا. مردی را که دروغزن است از میان بردار، اگر با خود چنین گویی: «باشد که دهبوی من درست بماند.»
گوید داریوش شاه: این که من کردم به خواست اهور مزدا در همان سال کردم. تو که زین پس بخوانی آن چه را من کردم - نوشته‌ای را که بر سنگ نوشته است - مرا باوردار؛ به دروغ آنرا مگیر.

گوید داریوش شاه: من برای گواه به اهور مزدا میگردم که این راست است نه دروغ. همه را در یک سال کردم.

داریوش شاه گوید: به خواست اهور مزدا بسی چیزهای دیگر است که کرده‌ام که بر این سنگ نوشته‌ام؛ ازیرا نوشته نشد مبادا او که این را بخواند زین پس همه‌ی آن چه را من کردم باورد ندارد، و با خود بگوید: «اینها دروغ است.»
داریوش شاه گوید: از شاهانی که پیش از من بودند از میان آنان هرگز نکردند چنان که من کردم به خواست اهور مزدا در یک سال.

داریوش شاه گوید: باوردار آن چه کرده‌ام، و سخن راست را به مردمان بگو. اگر این سخن را پنهان نداری و به مردم بگویی، اهور مزدا تو را دوست باشد، تخمهی تو بسیار باشد، و زندگی تودراز باشد. ولی اگر این سخنان را از میان برداری، اهور مزدا ترا بیوزند و دودمانت را ویران سازد.

داریوش شاه گوید: این است آن چه من در همان سال کردم. به خواست اهور مزدا آنرا کردم. اهور مزدا مرا پشتیبان بود و بنان دیگری که هستند.

داریوش شاه گوید: ازیرا اهور مزدا مرا پستی داد، و بنان دیگری که هستند، چون من نه زشت کار بودم نه دروغزن بودم و نه هرگز بدی کردم، نه من و نه تخمهی من. از روی راستی رفتار کردم، نه به توانا و نه به بیچاره بدی نکردم.

چون این نوشته را به بینی و این بیکرها را، آنها را تباه مکن، و تا تورا توان است آنها را نگهدار: اهور مزدا تو را دوست باشد و تخمهی تو بسیار باشد؛ زندگی تودراز باشد، و اهور مزدا آن را دراز گرداند، و آن چه میکنی کامروا باشد.

داریوش شاه گوید: اگر این نوشته و این بیکرها را به بینی و تباه سازی، و در پیشگاه این بیکر به ستایش نبردازی، و به جای خود آنرا باز نگذاری؛ اهور مزدا تو را نفرین کند، و تخمهی تو

نباشد، و آن چه را بسازی اهورمزد ویران کند! ۲۵

با این همه جزئیات همانند، دیگر نمیتواند جای شك معقولی بماند که داریوش و اندرزگران حقوقی اش يك نسخه‌ی واقعی از مجموعه‌ی حمورابی را در پیش خود داشتند. خیلی ممکن است که او سنگ یادبود اصلی را، که در پرستشگاه اینشوشیناک در شوش نگهداری میشد، به کار برده باشد؛ یا شاید لوحه‌هایی را به خط بابلی دیرتر که تکه‌هایی از آنها از زیر زمین بیرون آمده برای ترجمه و اقتباس از روی اصل نسخه برداری کرده بودند. بهر حال، اشاره به يك سنگ یادبود وقتی در مورد نقش برجسته و نوشته‌ی روی صخره‌کنده به کار برده شود ناجور است. پس «این پیکر» اشاره به پیکر داریوش که روی صخره‌ی بهستان بر دشمنان چیره شده نیست، بلکه به صورت شاه است، که مانند صورت حمورابی، بالای سنگ یاد بود نقش شده بود. میتوانیم تصویری از سنگ یادبودی را که بر آن دستورهای اصلی «آیین خوب» به بابلیها داده شد از روی قطعه‌های متن اکدی سرگذشت‌نامه‌ی داریوش به دست آوریم که بر تخته سنگهایی کنده شده بود و در کاخ شمالی بابل پیدا شد.

عبارتی که در متن اکدی به آن نیازی نبود، برای توضیح در پایان این نوشته که برای صخره‌ی بهستان آماده شده بود آمده است: «داریوش شاه گوید: به خواست اهورمزد سنگهای یادبود به گونه‌های دیگر ساختم، که پیش از من نکرده بودند، بر لوحهای پخته و بر چرمهای آماده. نام و مهر خود را فرمان دادم بر آنها گذاشتند. نوشته و فرمان در پیش من خوانده شد. آنگاه این نوشته‌ها را به همه‌ی سرزمینهای دور برای زیر دستانم فرستادم.»^{۲۶} پس این دادنامه نه تنها برای بابلیها بلکه برای تمام مردمان آسیای غربی فراهم شده بود. نوشته‌های روی پوست، البته، به آرامی بود، و بنا بر این دادنامه در دسترس همه کسانی بود که با زبان سوداگری و سیاستمداری جاری آشنا بودند.

۲۵ - بهستان، بندهای ۵۵ - ۶۷. اینجا از متن اکدی پیروی شده است؛ آنجا این که

شکسته بود، از عبارتهای همانند و از متنهای دیگر بازسازی شد.

۲۶ - صورت کامل آن فقط در متن ایلامی حفظ شده، گرچه در متن فارسی نیز آمده است.

کارگزاری قانونهای داریوش

در حالی که میتوان از نوشته‌های بسشمار داریوش تمام سرآغاز و پایان دادنامه را بازسازی کرد، ولی از جزئیات بندهای گوناگون آن آگاهی اندک داریم. از اشاره‌هایی که در ضمن سندهای بابلی یا آرامی یا از داستانهایی که یونانیها و یهودیها نقل کرده‌اند به آنها برمیخوریم میتوان چیزهایی جسته‌گرفته کرد آورد. از گفته‌ی هرودوت، « اندرزگران دادگاهی شاهانه مردانی هستند که برای این کار از میان پارسیان برگزیده شده‌اند و تازه‌اند هستند یا تازه‌مانی که کارخلاف داد از آنها دیده نشود در کار خود می‌مانند؛ آنها در دادرسی برای پارسیان وچر میدهند و اصول نیاکانی را گزارش میکنند. همه چیز نزد آنان برده میشود. »^{۲۷} يك نویسنده‌ی یهودی این سان میگوید که این وچرگران شاهانه « خردمندانی بودند گاهید، که به داد وچر آشنا بودند، هفت امیر پارس و ماد که روی شاه را می‌دیدند و در کشور نخست می‌نشستند. »^{۲۸}

داریوش، مانند حمورابی، اهمیت بسیاری به مقررات گواهی میداد. مانند سلفش او برای درستکاری و فساد ناپذیری وچرگران و داوران شاهانه پافشاری مینمود. هرودوت در این باره داستانی دارد. وچرگری به نام سیسامنس برای رشوهای که گرفته بود وچر نادرستی داده بود؛ کمبوجی او را چون گوسفندی کشت و پوستش را کند. آنگاه داد پوست او را دباغی کردند و باریکه‌های چرم ساختند و با آن روی کرسی داوری را پوشانیدند، و او تانس را که به جای پدر گماشته شده بود بر آن کرسی نشانند با این تذکر سخت که به یاد داشته باشد روی چه نشسته است.^{۲۹} شگفت نیست که یهودیها از « داد مادیان و پارسیان که دگرگونی نمیپذیرد » سخن میراندند و میگفتند که « هیچ فرمان و دادی را که شاه پایدار میکرد نمیشد دگرگون ساخت. »^{۳۰}

۲۷ - هرودوت، دفتر ۳، ۳۱۰۳ . ۲۹ - هرودوت، دفتر ۵، ۲۵۰۵ .

۲۸ - استر ۱: ۱۳ - ۱۴ . ۳۰ - دانیال ۶: ۸، ۱۲، ۱۵؛ استر ۱: ۱۹ .

ساندو کس، پسر تاماسیوس، وچر گر شاهانه‌ی دیگری بود که رشوه گرفت. میدزننگ فرمان داده شد که او را به کیفر برسانند و به صلیب بکشند و روی دار بود که بایک خیال ناگهانی و شکفت آور سرور شاهانه‌اش رهایی یافت. در دادنامه‌اش داریوش روشن ساخته بود که بیطرف است، بدکار را به کیفر میرساند ولی کارهای نیک را در برابر بد در ترازو میگذارد.^{۳۱} خود ماده‌ی قانون را هرودوت داده، و آن را شایسته‌ی ستایش میداند: «برای یک بزه حتی خود شاه هم نمی تواند کسی را بکشد، و نه هیچ پارسی دیگر میتواند کیفر کشنده‌ای برای یک بزه به بردگان خود بدهد. بلکه تا آنها را به شمار نیاورد و کارهای نادرست او را بیشتر و بزرگتر از خدمت‌های او نیابد نمیتواند افسارخشم خود را رها کند.»^{۳۲} پس داریوش، پس از آن که ساندو کس به صلیب آویخته شده بود، شمار کرد و پیدا نمود که خوبی‌هایی که او برای خاندان شاهی کرده بود بیش از گناهانش بود. پس او را رها کردند و فرماندار کومه در ایولی شد.^{۳۳}

سندهای بابلی در باره‌ی کارگزاری قانون خبرهایی به ما میدهند. سندی از ۵۱۲ از پایوری که ناظر «داد» است سخن میگوید؛ عنوان او، «ایاهودانو»، بابلی نیست و شاید ایرانی اصل است.^{۳۴} سند دیگری از ۴۸۶ گزارش میدهد که دو پایور بر جو، گندم، و خردل که از یک انبار کنار یک کنال بابل آزاد میشد باج تازه‌ای بسته بودند. به درخواستی که برای توضیح داده شده بود پاسخ دادند: «وچر داده شد، درپیش وچر گران ثبت شد، از روی داد شاه باج برای سرای شاه باید بدهد.»^{۳۵} به زبان ما، مسئله‌ی قانونی بودن باج تازه به دادگاه برده شد؛ وچر از روی پیشنهادی که در مجموعه‌ی تازه بود داده شد، و طبعاً به سود دولت بود.

کیفر بزه سخت بود. شکستن قانون برضد دولت، برضد شخص شاه و

۳۱ - نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۱۷۰ این کتاب.

۳۲ - هرودوت، دفتر ۱، ۱۳۷.

34 - VS, Vol. VI, No. 128.

۳۳ - همان کتاب، دفتر ۷، ۱۹۴.

35 - *Ibid.* Vol. III, No. 159; Olmstead, «Darius as Lawgiver», *op. cit.*, p. 248.

خانواده‌اش، یا حتی بر ضد دارایی او، البته ممکن بود کیفر مرگ داشته باشد. بیشتر کیفرهایی که نویسندگان یونانی وصف کرده‌اند از این گونه بودند؛ و چه بسا هر اسناک بودند. درباره‌ی کیفر بزه‌های عادی آگاهی اندک داریم، ولی به نظر می‌آید که بریدن دست و پا یا کور کردن معمول بوده‌است.^{۳۶}

نخستین اشاره‌ها به داد نوین نشان می‌دهند که مقرراتی برای برده‌فروشی در دربرداشته.^{۳۷} اشاره‌های دیرتر نشان می‌دهند که یک ماده درباره‌ی آزادشدن با دادن پایندان بوده‌است: «از روی 'داد' شاه که درباره‌ی سپرده‌ها نوشته شده‌است.»^{۳۸} از این گذشته، در سندهای سوداگری بسشمار از پادشاهی داریوش یا از جانشینان نزدیک او، هیچ اشاره‌ای نیست که ماده‌های دادنامه‌ی حمورابی از اعتبار افتاده بود.

زنده ماندن داد داریوش پس از او

تا پایان زندگی‌اش داریوش به «دستور آیین خوب» خودش می‌بالید. شهرت او همچو یک دادگذار پس از او زنده ماند. برای افلاطون، داریوش دادگذاری بود که داده‌های او شاهنشاهی پارسی را تا زمان این فرزانه نگاه داشته بود.^{۳۹} حتی تا ۲۱۸، در میان دوره‌ی سلوکی، «داد» شاه هنوز همچو قانون فرمانروا نقل می‌شد.^{۴۰} اگر از آن‌چه در دادنامه‌ی داریوش بوده فقط از همین اندازه آگاهی داریم، شاید بتوانیم اشاره‌هایی یا حتی کرته‌هایی از آن را در یک دادنامه‌ی ایرانی سده‌ی دوم، که هنوز واژه‌ی «دات» را برای قانون به کار می‌برد، بیابیم. عنوان آن ویدیودات یا قانون ضد دیو است. دوباره همبر کردن آن با دادنامه‌ی حمورابی بسیار آموزنده خواهد بود.

حمورابی ذکر پیشینه‌ها را با مواردی که مربوط به گواهی است آغاز می‌کند.^{۴۱}

36 - Xen. *Anab.* i. 9. 13.

37 - Strassmaier, *op. cit.*, No. 53.

38 - Strassmaier, *ZA*, Vol. III (1888), No. 13, pp. 150 ff.

39 - Plato *Epist.* vii. 332 B; cf. Xen. *Oeconou.* 14. 6.

40 - Strassmaier, *Darius*, No. 53.

41 - *CH*, secs. 1 - 4.

برای آزمون شایستگی يك گواه «وره» به کار میرفت: انداختن گواه متهم به رودخانه؛ ویدیودات و ره آب جوش را دستور میدهد، و درخواه به خورشید بغ دیگری است، نه شمش بلکه مهر، که یابندگان پیمانهاست.^{۴۲} در يك مورد مهم گواه دروغزن را همورابی کیفر مرگ میدهد. دادنامه‌ی دیرتر گواه دروغ را در این جهان با چیزی که به نظر برابر آن می‌آید - هفتصد شلاق - و در جهان دیگر با شکنجهایی چنان سخت که بدتر از بریدن اندامها با کارد و از میخ کردن تن به صلیب و از پایین افکندن از صخره‌ها یا از کشتن بانوک میله‌ی تیز است کیفر می‌دهد.^{۴۳} کیفرهای سختی که زمانی و چرگران شاهانه‌ی هخامنشی برای گواهی دروغ میدادند اکنون به زندگی آنجهان برده شده است.

يك بند دیگر قانون کشوری در باره‌ی پرخاش و آگفت است. دیرینگی این ماده‌های قانون از اینجا پیداست که مانند پیشینه‌هایی که همورابی ذکر کرده هر يك این طور آغاز میشود: «اگر مردی»، که نشان میدهد تمام این بند از دادنامه‌ی داریوش گرفته شده است. نخست تعریفی از واژه‌ها داده شده است: اگر مردی با سلاح در دست برخیزد، او «آگرفت» است؛ اگر آنرا در دست بچرخاند او «اوئیرشت» است؛ اگر کسی را با قصد بدخواهی بزند او «اردوش» است؛ بار پنجم که اردوش بشود او «پشوتن» یا بزهاکار خو گرفته میشود.

جریمه‌ی «آگرفت» نخستین بار پنج شلاق، بار دوم ده شلاق، و به همین گونه تا نود شلاق است.^{۴۴} اگر تا هشت بار بزند بی آن که جریمه‌ی درخور آنرا بدهد، او «پشوتن» میشود و به کیفر فراخور آن که دوست شلاق است میرسد. برای «اوئیرشت» نخستین جریمه ده شلاق است و پس از آن به همان نسبت به شمار شلاقها افزوده میشود. برای «اردوش» که بزند تا خون بیاید، تا يك استخوان بشکند،^{۴۵} یا تا بمیرد، متهم دوست شلاق میخورد.^{۴۶}

۴۲ - ویدیودات ۴ : ۶۶ . ۴۳ - ویدیودات ۴ : ۶۹ - ب - ۵۵ .

۴۴ - شصت شلاق بادم گاو در جلوی مردم (CH. sec. 202) .

۴۵ - همان کتاب، بندهای ۱۹۷ - ۹۹ . ۴۶ - ویدیودات ۴ : ۱۷ - ۴۳ .

بندی که درباره‌ی پزشکیان است نیز رابطه‌اش با دادنامه‌ی حمورابی به همان اندازه روشن است. حمورابی میگوید که اگر پزشکی با کلرد پرنگی مردی را عمل کند و آن مرد بمیرد یا چشم خود را از دست بدهد، باید دست او بریده شود؛^{۴۷} در نتیجه پزشکی دیگر از کار جراحی باز می‌ماند. از روی دادنامه‌ی ایرانی، که بیگمان از دادنامه‌ی داریوش گرفته شده، مرگ سه تن دیویسن (پرستنده‌ی دیوان) هنگامی که پزشکی پیشه‌ی خود را دارد فرا میگیرد او را از ادامه‌ی این کار بازمی‌دارد، و اگر او حتی دلیری کند که یکی از برزوشنان را با کلرد ببرد، کیفراو کیفر کشتن عمدی است.^{۴۸}

حمورابی نیز صورتی برای دستمزد عملهای گوناگون فراهم کرده بود، که مانند کاردپزشکان امروزمین، پایه‌اش را بر توانایی پرداخت مردمانی که بهره‌مند میشدند نهاده بود.^{۴۹} درست همین نظر را نویسنده‌ی دادنامه که در این بند ویدیودات نقل شده پیش گرفته است. مان‌بد (سرور خانه) فقط ارزش يك گاو ارزان، و سربد (سرور خانوار نشین یا دبه) يك گاو میانه‌بها، زندبد (سرور شهر) يك گاو گران بها، و دهیوبد (سرور شهرستان) ارزش يك گاو دونه و چهار اسب را باید بپردازد. اگر زنان آنها را درمان کنند دستمزدش اندکی کمتر است: ارزش يك خرماده، يك گاو ماده، يك مادیان، یا يك شتر ماده. دستمزد پزشکی کردن برای يك واسپور برابر ارزش يك گاو گرانبهاست.^{۵۰}

از روی دادنامه‌ی حمورابی، پزشکی ستوران که جان يك گاو یا خر را برهاند، دارنده‌ی ستور باید به او يك ششم شکل بپردازد، ولی اگر عمل سبب مرگ آن شود، پزشکی باید يك چهارم ارزش آن را به دارنده‌اش بپردازد.^{۵۱} همچنین نیز در دادنامه‌ی ما: دستمزد پزشکی کردن برای يك گاو گرانبها يك گاو ارزان، برای يك گاو

47 - CH, sec. 218.

۴۸ - ویدیودات ۷ : ۳۶ - ۴۰ .

49 - CH, secs. 215 - 17, 219-23.

۵۰ - ویدیودات ۷ : ۴۱ - ۴۳ الف .

51 - CH, secs. 224 - 25.

ارزان ارزش يك گوسفند، و برای يك گوسفند ارزش يك خوراك گوشت خواهد بود.^{۵۲}

گرد آوری نهائی رسمی ویديودات در زمان پادشاهی مهرداد بزرگ، شاه شاهان، فرمانروای پارت انجام گرفت. طبعاً او بویژه علاقمند به میثرا (مهر) بود که نگهبان سخنان پیمانی بود، و ازینرو بیان قانون کشوری را با موضوع پیمانها آغاز نمود. ولی سرچشمه‌ی دیرین‌تر آن از اینجا پیداست که او در واقع ترتیب شش نوع پیمان را به اهورمزد نسبت میدهد، که داریوش دیرزمانی بود او را گذارنده‌ی یزدانی حقیقی داد خوانده بود. این شش نوع مهر (پیمان)، پیمان واژه، پیمان دست، و پیمان به اندازهی يك گوسفند، يك گاو، يك مرد، و يك ديه (كشتزار) است؛ آشکار است که ویراستار ما معنای فنی دقیقی را که ما میتوانیم از روی سندهای آن زمان از بابل هخامنشی حدس بزنیم در نمی‌یابد. پیش از آن که پیمان برای تحویل خواسته یا خرید زن را ذکر کند،^{۵۳} در گزارشی که با پس و پیش آن ربطی ندارد او از وعده‌ی گاو یا پوششی که از روی خلافاکاری نگاه داشته شده یاد آوری میکند.^{۵۴} درباره‌ی شش نوع پیمان، ویراستار ویديودات فقط درجه‌ی اهمیت آنها را از روی ترتیبی که داده شده میداند، که پیمان پایین‌تر با بستن پیمان بالاتر باطل میشود، و اگر انجام نگیرد زیانش نیز برابر با زیان پیمان بالاتر خواهد بود. يك مسئله بویژه او را می‌انگیزد: تا کی نزدیکان - تادرجه‌ی نهم - برای شسکتن پیمان پاسخگو خواهند بود؟ از سیصد تا هزار سال، و خود بز هکار از سیصد تا هزار شلاق بسته به بزرگی گناهِش میخورد.^{۵۵} کسی که وامی را به وام دهنده باز نبرد دزد آن اسب؛ هر روز و هر شب که مال همسایه را در خانه‌اش چون مال خود نگاه دارد او گناه خود را تکرار میکند.^{۵۶} در دادنامه‌ی داریوش بزه دزدی گمان می‌رود از

۵۲ - ویديودات ۷ : ۴۳ ب؛ این که این بند از يك نوشته‌ی کهن‌تر نقل شده از ۷ : ۴۴ پیداست که در آنجا گرد آورنده‌ی ویديودات بی‌آن که آشکارا بگوید عمل کردن بز شك را محکوم می‌سازد و با شدت برتری درمان با متر (ورد) را بیان میکند؛

۵۳ - ویديودات ۴ : ۴۴ - ۴۵ . ۵۴ - ویديودات ۴ : ۲ - ۱۶ .

۵۵ - ویديودات ۴ : ۱ . ۵۶ - ویديودات ۴ : ۱۶ .

روی دستورهای حمورابی با پس دادن چند برابر یا با مرگ کیفر داده میشد.^{۵۷} حمورابی پیشینه‌ای را برای از راه بدر بردن يك كتميزك (دوشیزه) نامزد شده را که هنوز در خانه‌ی پدر زندگی میکنند ذکر میکند؛ مرد باید کشته شود وزن آزاد گردد.^{۵۸} حقوقدان ایرانی از نظر دیگری به موضوع مینگرد: اگر مردی دختری را از راه بدر کند، خواه دختر وابسته به مهتر خانواده باشد یا نباشد، خواه هنوز به شوهر داده شده باشد خواه نشده باشد، و از آن مرد باردار شود، نباید دختر از ترس مردم بچه‌ی خود را بیاندازد؛ هم پدرش هم خودش بایستی جریمه‌ی کشتار عمدی را بدهند. اگر دختر پیشامد را به مردی که او را از راه بدر کرده گزارش دهد، و آن مرد او را به زن پیر راهنمایی کند که با داروهای او بچه را بیاندازد، هر سه گنهکارند. آن مرد باید آن دختر را سرپرستی و نگهداری کند تا بچه زاییده شود؛ تا اینجا اشاره‌ای به شناسایی بچه در جامعه یا زناشویی بعدی نیست. اگر مرد زن را نگهداری نکند و بچه بمیرد، کشتار عمدی است.^{۵۹}

از سندهای بابلی آن زمان، از نوشته‌های رسمی هخامنشی، از نویسندگان یونانی، و از دادنامه‌های دیرتر ایرانی، نشانهای گوناگونی از دادنامه‌ی داریوش گرد آورده‌ایم. در بیشتر آنها، آزمون نشان داد که با پیشینه‌هایی که حمورابی ذکر کرده یا مطابقت دارند یا سنجیده از نو در قالب دیگری ریخته شده‌اند. چنین آزمونی پیش از این روشن ساخته است که اجزاء قانون عبری معروف به «مجموعه‌ی پیمان» وابسته به مجموعه‌ی حمورابی است،^{۶۰} و آزمون همانندی اینجا برای داریوش به کار رفته است. مواد دیگری ممکن است پس از این پیدا شود، ولی اینجا در واقع هر چه که میتوان از داد نامبردار شاه که برای داریوش فراهم شده بود باز یافت، آورده شده است.

روان گردانیدن اصلاحات

چگونه این اصلاحات تازه به کار بسته شد از سند های بابلی دیده میشود.

57 - CH, secs. 6 - 8.

58 - Ibid., sec. 130.

۵۹ - ویدیوات ۱۵ : ۹ - ۱۶ .

60 - Oimstead, *History of Palestine and Syria* (1931), pp. 107 ff.

کورش کارگزاری داخلی را تغییر نداده، و پایوران بومی را در شغل‌های پیشین خود نگاه داشته بود. ولی کوشش او برای این که جان تازه در قالب‌های کهنه بدمد به جایی نرسید. داریوش اصلاحات دامنه داری را آغاز کرد. تا ۲۱ مارس ۵۲۰، چنان که دیدیم، هیستانس به عنوان شهر ب « بابل و ورارود » جای گوبریاس را گرفته بود. بزودی پارسیان در شغل‌های پایین تر پیدا شدند و با بومیان بر کرسی و چرگران نشستند. باجهای تازه، که بدست پایوران تازه گرفته میشد، پدید آمد.

این اصلاحات را میشود با قضیه‌ی آشنای کهنه‌ی ناجنسمان گیمیلو، پسر اینیناشوم ابنی، روشن ساخت. چنان که اکنون می‌بینیم، او فقط یک برده‌ای بود که وقف بغبانوی اوروک شده بود. در «نخستین سال» نامانه‌ی داریوش، از ۹ سپتامبر تا ۲۷ نوامبر ۵۲۱، بابل زیر فرمان آخرین نبوکد نصر درشورش بود. گیمیلو از درهم شکستن قدرت دولت بهره‌جویی کرد. به او هزار « کور » بذر جو، دویست ورز گاو برای کار انداختن دستگاه‌های آبیاری، و آهن برای ساختن آنها داده بودند؛ در عوض او بایستی ده هزار « کور » جو و دوازده هزار « کور » خرما به پرستشگاه اوروک میداد. در سر هر دو خرمن از پرداخت سرباز زد و گفت چیزی نخواهد پرداخت مگر چهارصد رعیت، ششصد گاو، و هزار « کور » دیگر بذر جو افزونتر به او داده شود. در این صورت قول میدهد که در آینده ده هزار « کور » جو و دوازده هزار « کور » خرما را بدهد. «و گرنه آن را نخواهم داد. حق آن اجاره بها را، اگر میخواهید، بهمن بدهید!» ولی روزگار دگرگون شده بود. یک، برده‌ی دیگری که کاردار «انبان» ائانا بود شرط بهتری پیشنهاد کرد و در ۱۲ ژوئیه ۵۲۰ قرارداد را بست، که در انجمن شاروندان بابل و اوروک بدست سه پایور بلند پایه، بلادینا، کار گزار ائانا، نرگال شاراوسور، نماینده، و باریکی ایللی، سرپیشکار شاه مهر شد.^{۶۱} از بیم بازداشت، گیمیلو گریخت، ولی فقط پس از آن که سندهای مربوط به خرماها و پرداخت در کشتزارهای ایزدان اوروک را به دست برادرش ادینا سپرد. ادینا، همسر ادینا، سندها را در خانه‌ی برده‌ای گذاشت و او آنها را بدر برد. همان

پایوران بلند پایه خواستار سندها شدند. ادینا را به انجمن شاروندیان آوردند، و او به بیل، نبو، و داریوش شاه سوگند یاد کرد که تا آنجا که او آگاه است کسی آنها را نبرده. وقتی از او پرسش شد که چرا سندها را تحویل نداده، ادینا کار خود را درست وانمود کرد و گفت که گیمیلو خودش گفته بود: «سندهای مرا به کس دیگری ندهی!» با این آخرین ایستادگی و سرکشی در برابر قدرت قانونی، گیمیلو از صحنه ناپدید میشود.^{۶۲}

ولی سندها را باز یافتند. در همان ۳ سپتامبر ۵۲۰ که آخرین سند نوشته شده بود، سند دیگری داریم که در آن خرماهایی که گیمیلو برای سال گذشته دریافت کرده بود ثبت شده است.^{۶۳} قدرت قانونی پیش برده بود.

62 - *Ibid.*, No. 181.63 - *Ibid.*, No. 183.

فصل دهم

از هند تا اروپا

تماس با یونانیهای اروپا

حتی پیش از بازیافت مصر، داریوش در فکر کشورگشاییهای تازه بود که مرزهای خود را تکمیل کند. در میان اسیرانی از پیشکاران و همراهان اورونتس که به شوش بردند، پزشک شخصی او، دمو کدس نامبردار اهل کروتون ایتالی بود. دمو کدس نخست در میان انبوه بردگان کم شده بود، ولی زمانی که مصریان که پیش از این انحصار پزشکی دربار را در دست داشتند در کار درمان دررفتگی پای شاه درماندند، به یاد او افتادند. گرچه پاداش فراوان یافت و سرفره‌ی خود شاه به او جایی دادند، ولی دمو کدس فقط به فکر میهن بود؛ به میانگیری بیمارش، شهربانو اتوسا، دمو کدس شاه را واداشت که او را از صیدا برای یک بردید مقدماتی سرزمینهای کرانه‌ی غربی روانه کند. اگرچه او خودش به کروتون گریخت، همراهان پارسی او سرانجام با نخستین گزارش دربارهی یونانیان اروپا نزد داریوش بازگشتند!

خوشبختانه برای داریوش، در همین زمان یونانی دیگری، سیلوسون، برادر پولیکراتس، در شوش بود، که زمانی که همچو تبعیدی از ساموس در مصر بسر میبرد

روپوش سرخ خود را به نیزه‌دار کمبوجی داده بود. اکنون که داریوش شاه شده بود، سیلوسون خود را چون کسی که به شاه نیکی کرده شناساند؛ او هیچ پاداشی جز این که از نو در ساموس برقرار شود نمیخواست. اوتانس به کارداری این لشکرکشی گماشته شد، و مخالفان سیلوسون پذیرفتند که بی کارزار جزیره را ترك کنند؛ يك تاخت خیانتکارانه به رهبران پارسی، اوتانس را واداشت که ساموس را از جمعیت تهی کند، گرچه پس از آن به سیلوسون کمک کرد که مردم را از نو در جزیره بنشانند.^۲ نخستین گام بسوی گشودن یونان اروپا برداشته شده بود.

آشوب در یهودا

مصر در شورش بود و بایستی از نو گرفته شود. برای فراهم آوردن يك تاخت و تاز با ثمر، بایستی سرزمینی را که راه بیابان را بسوی نیل در اختیار داشت سخت در دست گرفت. سوریه بخشی از شهرستان « وراورد » بود، که از زمان گشوده شدن آن به دست کورش، از نظر کارگزاری به بابل پیوست شده بود؛ باهم، این دو، شهرستان بابل و وراورد را تشکیل میدادند. وفاداری آن در اثر دو بار شورش بابل بدست دونبوکد نصر بسختی مورد گمان شده بود. اگر فلسطین را، که یگانه سریل دسترس از میان بیابان بود، میشد به دست يك امیر یهودی که پایگاه خود را مدیون لطف دربار آرام نگاه داشت، تاخت و تاز به مصر بایستی به همان آسانی که کمبوجی انجام داد پیشرفت کند.

زروبابل جوان، پسر شالتیئیل، بزرگترین پسر یهویدا کین،^۳ پادشاه پیشین یهودا، که اهل مردوک، در واکنشی بر ضد سیاست پدرش نبوکد نصر، میخواست از نو بر تخت بنشانند، در دربار داریوش بود. این زروبابل برای فرمانداری یهودا گزیده شده بود؛^۴ کمی پس از جشن سال نو، ۱۳ آوریل ۵۲۰، اوازیشگاه شاهانه

۲ - همان کتاب، ۱۳۹ و پس از آن. اگر هرودوت درست میگوید که شورش بابل هنگام لشکرکشی به ساموس روی داد، پس این لشکرکشی در سال ۵۲۱ پیش آمد.

۳ - این سان درحجی ۱: ۱۲، ۱۴: ۲، ۲۳: ۳، عزرا ۳: ۸، ۵: ۲؛ نحیا ۱۰: ۱۲. تنها در کتاب اول تواریخ ۳: ۱۷ - ۱۹ او پسر فدا یا، برادر شالتیئیل خوانده شده است.

۴ - حجی ۱: ۱.

به راه افتاد، و پس از رهسپاری کمتر از چهار ماه^۵ نزدیک به آغاز ماه اوت به اورشلیم رسید. رسیدن يك شاهزاده‌ی داودی امیدهای میهن پرستانه را برانگیخت. بزودی پس از پیدا شدنش، در ۲۹ اوت، زرو بابل و مهین پرستار، یهوشع، پسر یهو صادق^۶، به پیغمبری به نام حجی برخورد کردند که «سخن خداوند» را برای آنها آورد. هیژده سال پس از آن که بنیادها گذاشته شده بود، هنوز مردم عذر می‌آوردند که «زمان ساختن خانه‌ی خدا فرا نرسیده است». حجی آنها را به سختی سرزنش کرد: «آیا زمان آن رسیده که شما خود در خانه‌های قاب شده نشیمن کنید و این خانه ویران بماند؟» از اینروست، حجی گفت، که خداوند از دادن برکت و برومندی به آنها خودداری کرده؛ پس به کوه برآیند و چوب بیاورند که خانه را بسازند، تا خداوند خشنود گردد و فرّ خود را آشکار کند.^۷

چنین کاری، خود بخود، از شورش خبر میداد، که در جمله‌ی آخر به آن اشاره‌ای شده بود. با این حال کار ساختمان در ۲۱ سپتامبر آغاز شد،^۸ و پس از شش روز آدریان براتهای سوختنی برپا شد و به کار افتاد.^۹ ولی ساختمان نو که برپا میشد به اندازه‌ای پیدا بود که پست‌تر از ساختمان کهن است که مردان سالخورده‌ای که در روزهای جوانیشان پرستشگاه سلیمان را دیده بودند گریستند.^{۱۰} برای آن که این حس دلسردی را برطرف کند، در ۱۷ اکتبر حجی از نو «سخنی از خداوند» به مردم گفت: «کی ست در میان شما که این خانه را در شکوه پیشین‌اش دیده باشد، و اکنون چگونه می‌بینید آن را؟ آیا به چشم شما ناچیز نمی‌نماید؟ با این حال، توانا باشید و به کار ورزید، زیرا من با شما هستم و روان من در میان شما جای دارد. ترسان مباشید! زیرا خداوند سپاهها چنین میگوید: چندی دیگر و من آسمانها و زمین، دریا و خشکی را بلرزانم، و همهی مردمان را بلرزانم. همچنین

۵ - نیز نگاه کنید به عزرا ۸: ۷ - ۹.

۶ - یسوع، پسر یو صادق، عزرا ۳: ۲، که باید تلفظ آن زمان باشد.

۷ - حجی ۱: ۱ - ۱۱.

۸ - عزرا ۳: ۱ - ۶، الف.

۹ - حجی ۱: ۱۲ - ۱۰.

۱۰ - عزرا ۳: ۱۲ - ۱۳.

گنجهای همه مردمان خواهد آمد، و این خانه را از ثروت پر سازم. از آن من است سیم و از آن من زر؛ ثروت آینده‌ی این خانه از گذشته‌اش بیشتر خواهد بود، و در این جای آرامش خواهم داد.»^{۱۱}

آنها که با این طرح تندرو و خودسرانه برای شناساندن استقلال یهود مخالف بودند می‌توانستند خیرهای پیروزیهای پی‌درپی داریوش را بر شورشگران گوناگونی که خود را شاه بومی می‌خواندند ذکر کنند. یکی از این مخالفان چنان که حدس زده میشود مهین پرستار بود، که بیشتر با پیشآمدهای جاری در تماس بود و - پس از آن که دیرزمانی چون سرور رسمی جامعه‌ی یهودی شناخته شده بود - کمتر آماده بود که رفتن زیر دست یک فرمانروای زمینی را خوش آمد گوید.^{۱۲}

چند روز پس از پیشگویی حجی، کمی پس از ۲۷ اکتبر، زکریا، پسر عدوی، که خود او پرستار بود، به پشتیبانی حجی آمد. در این تاریخ، نوشته‌های پیغمبرانی که در زمان «پادشاهی» میزیستند در حقیقت به صورت کتاب آسمانی شناخته شده بود، و زکریا به نام خداوند به آنها درخواه نمود: «چون پدران خود مباشید، که به آنها پیغمبران پیشین فراگو کردند: چنین میگوید خداوند سپاهها: از راههای زشت خود و از کارهای بدخویشت اکنون برگردید؛ ولی آنها به من گوش فرا ندادند. پدران شما کجا هستند؟ و پیغمبران، آیا همیشه زنده میمانند؟ لیکن سخنان من و آیین من، که به بندگانم پیغمبران فرمان دادم، آیا پدران شما را درنگرفت؟ ایشان روی تابیدند و گفتند: چنان که خداوند سپاهها آهنگ نمود که باما از روی راهها و کارهای ما رفتار کند، باما همچنان کرده است.»^{۱۳} فرزندان آنها باید به حجی، که مانند پیغمبران پیشین گوینده‌ی «سخن خداوند» است، گوش فرا دهند.

۱۱ - حجی ۱:۲ - ۹.

۱۲ - نیز نگاه کنید به زکریا، بابهای ۳ - ۴، که در آن روشن نشان داده شده که یهوشع

دوست زروبابل نبود.

۱۳ - زکریا ۱:۱ - ۶.

در همین هنگام نمایندگان جمعیت درهم آمیخته‌ای که آسوریها به شکم کوچانیده بودند پیشنهاد کردند که در ساختن پرستشگاه شرکت کنند.^{۱۴} این پیشنهاد از روی نیت خوب بود، زیرا از زمانی که کوچانیده شده بودند، گرچه ایزدان پیشین خود را نگاه داشته بودند، ولی بغ محلی عبری را پرستش میکردند.^{۱۵} چنان که پیداست یوشع میل داشت که این کمک را بپذیرد، زیرا در سراسر دوره‌ی هخامنشی مهین پرستانان مرتب با همسایگان سامری خود رابطه‌ی خوب داشتند. حجی، برخلاف، کار گزار احتیاط کاری نبود بلکه يك پیغمبر آتشین و بکتاپرست سخت و میهن دوست پر جوشی بود. در ۱۸ دسامبر او آگاهی سختی بر ضد پلیدی‌ای که دامنگیر مردم خواهد شد اگر کمک پیشنهاد شده را بپذیرند داد. همان روز پیشگوئی دیگری آمد. يك بار پیش از این او گفته بود که آسمان وزمین به لرزه در خواهند آمد. اکنون به آن افزوده شد که تختهای پادشاهان بیگانه واژگون خواهد شد، نیروی این ملتها بر خواهد افتاد، و سواران آنها سرنگون خواهند شد، هر کس به شمشیر برادرش. ارمیا برای آن که بنمایاند که خدا یهویا کین را ترک گفته مثل انگشتر از دست بیرون آورده را به کار برد؛ برای نوه اش نماد برعکس شد: «خداوند سپاهها میگوید که در آن روز تو را خواهم گرفت، ای بنده‌ی من زروبابل، و تو را نگین انگشتری خواهم ساخت.»^{۱۶}

از میان رفتن امیدهای بابل برای استقلال در پی دستگیر شدن و مرگ نبوکدنصر دوم بیشتر به آتش چشمداشت میهن پرستان یهودی دامن زد. نزدیک به پایان سال چهار تن از بابل بسوی اورشلیم روانه شدند. آنها هدیه‌های سیم‌وزر بردند، که در پی آن، از آن سیم‌وزر تاجی برای شاه نوید داده‌ی یهود ساخته شد. رسیدن آنها را زکریا در ۱۵ فوریه ۵۱۹ در يك پیشگوئی درازی که پراز انگاره‌های پایان زمانی بود اعلام داشت. پنهانگری کنار گذاشته شد؛ بایک کنایه‌ی لفظی نام زروبابل به «تخمه‌ی بابل» گزارش شد، و شاهی که منظور بود آشکارا نشان داده شد: «خداوند

۱۶ - حجی ۱۰:۲ - ۲۳.

۱۴ - عزرا ۴: ۱ - ۲.

۱۵ - کتاب دوم پادشاهان ۱۷: ۲۴ - ۴۱.

سپاهها چنین میگوید: اینک مردی که نام او جوانه‌است، چون او جوانه خواهدزد و پرستشگاه خداوند را خواهد ساخت. او فرشاهی را بر خواهد گرفت و بر تخت او فرمانروایی خواهد کرد.^{۱۷} پیغمبران دیگری که گمنام مانده‌اند حتی درخواستهای شاعرانه‌تری برای شناختن «جوانه» بیرون دادند.^{۱۸}

در نتیجه‌ی زندگی در دربار شاهانه، زروبابل بایستی بخوبی با نیروی سپاه پارسی آشنا شده باشد. رهسپاری درازش تا اورشلیم چیزهای بیشتری درباره‌ی شاهنشاهی به او آموخته بود. پس تاجی که به او پیشنهاد شده بود نمیتوانست چندان کوشی برای او داشته باشد. ولی سرسختان میهن پرست، اگر چه عملی نبودند، پافشاری بسیاری میکردند؛ بایزشگوئی‌هایی که به همه سو پراکنده کرده بودند، زرو-بابل را در يك وضع مبهمی گذاشته بودند که میشد با دلیل او را به خیانت برضد نیکی‌گر شاهانه‌اش متهم نمود. این که مهین پرستار به دلایلهای آشکارا خودخواهانه نسبت به این کوشش برای بلند کردن رقیب طبیعی‌اش سرد بود ناگزیری بیشتری را برای احتیاط ایجاب مینمود.

گرچه این مهین پرستان زروبابل را برای فرمانروایی مستقل آماده میساختند، در حقیقت او فقط يك فرماندار درجه‌ی سوم بود.^{۱۹} زبردست بیفصله‌ی او تئنا، فرماندار «ورارود» بود،^{۲۰} که او خود زیر فرمان هیستانس، شهر بابل و ورارود بود. اشاره‌هایی به شورش که طرح شده بود به گوش شاه رسید؛ حتی میشود گمان بریم که خود مهین پرستار هم در این کار بیگناه نبود. هنگامی که همه‌ی یهودیها

۱۷ - زکریا ۱: ۷-۶: ۱۵۰.

۱۸ - اشعیا ۲: ۹-۷: ۱۱؛ ۹: ۳۲؛ ۱۰: ۵. این داستان با جزئیات بیشتری در کتاب «تاریخ فلسطین و سوریه» ی نویسنده (۱۹۳۱)، صفحه‌های ۵۶۰ و پس از آن آورده شده؛ آن شرح باید اکنون از نظر سالمر (بنابر این از نظر رابطه با تاریخ خارج) از روی آن چه اینجا گفته شد بازبینی شود.

۱۹ - نیز نگاه کنید به حجی ۱: ۱.

20 - VS, Vol. IV, No. 152, of 502; M. San Nicolò and A. Ungnad, *Neubabylonische Rechts- und Verwaltungsurkunden*, Vol. I (1929), No. 327; cf. Olmstead, 'Tattenai, Governor of 'Across the River,' JNES, III (1944), 46.

سرگرم کار از نو ساختن پرستشگاه بودند، ناگهان تتنای پیدا شد و پرسید: « که شمارا اجازه داد که این خانه را بسازید و این بنیاد را به انجام رسانید؟ » اودر شگفت شد چون پیران یهود بی باک به او پاسخ گفتند: « ما بندگان خداوند آسمان وزمینیم. ماخانه‌ای را از نو میسازیم که سالها پیش از این ساخته شده بود، که پادشاه بزرگی از اسرائیل آن را ساخت و به انجام رسانید. لیکن پس از آن که پدران ما خدای آسمان را به خشم آوردند، او آنها را به دست نبوکدنصر کلدی، شاه بابل، داد، که این خانه را ویران کرد و مردم را به بابل برد. ولی در نخستین سال کورش، پادشاه بابل، کورش پادشاه فرمانی داد که این خانه‌ی خدا از نو ساخته شود. همچنین آوندهای زر و سیم خانه‌ی خدا، که نبوکدنصر از پرستشگاهی که در اورشلیم بود گرفته و به پرستشگاه بابل برده بود، آنها را کورش از پرستشگاه بابل بیرون آورد و به شیشبصر نامی سپرد و او را فرماندار ساخت، و او را گفت: این آوندها را بگیر و آنها را در پرستشگاهی که در اورشلیم است بگذار، و خانه‌ی خدا در جایش از نو ساخته شود. آنگاه این شیشبصر آمد و بنیاد خانه‌ی خدا را که در اورشلیم است نهاد. و از آن زمان تا کنون دارد ساخته میشود و هنوز به انجام نرسیده است. »^{۲۱}

پیداست که تتنای سخنان آنها را باور نداشت، با این که با زیرکی اشاره به يك نبوکدنصر پیشین شده بود که بایستی آن دو شورشگری را که به همین نام بتازگی سرکوب شده بودند به یاد آورده باشد. ولی او نمیتوانست نسنجیده ادعایی را که از نو ساختن پرستشگاه با اجازه‌ی خود بنیادگذار شاهنشاهی بوده رد کند. پس او گزارشی فراهم کرد: « تتنای فرماندار و رارود، شتر بورزنا (شاید يك دبیر آرامی با نام ایرانی)، و پایوران همراه آنها از و رارود، به داریوش شاه، شادی و رامش! بر پادشاه دانسته شود که ما به زمین یهودا، به خانه‌ی خدای بزرگ رفتیم، که آن را دارند از سنگهای بزرگ میسازند، و چوبها در دیوارش میگذارند، و این کار با کوشایی دارد انجام می‌یابد. » این يك ساختمان بیش از معمول سخت و استوار بود؛ پشته‌ای که پرستشگاه روی آن بود میشد در زمان شورش چون دژی به کار رود،

و نامه‌ی فرماندار این را در برداشت که به عقیده‌ی او باید از پیشرفت این کار جلوگیری شود. او نام پیران یهودی را که کارگردان این ساختمان بودند برداشته بود، و آماده بود که آنها را به کیفر برساند اگر ثابت شود که ادعای آنها دروغ بوده است. تمنای در پایان نامه نوشت: « و اکنون، اگر شاه صلاح بداند، در دیوانسرای شاهانه که در بابل است جستجو شود که دیده شود آیا از شاه کورش فرمانی هست که این خانهای خدا در اورشلیم ساخته شود، و پادشاه خشنودی خود را در این امر نزد ما بفرستد. »^{۲۲}

در جریان طبیعی کارگزاری، گزارش تمنای به میانجی زبردستش، شهر بابل، به دربار رد شد. در «سرای نوشته‌ها» (دیوانسرای) - که در بابل و تخت جمشید وابسته به خزانه بود - جستجو شد. در آنجا که این فرمان یافت نشد، به یادشان آمد - خوشبختانه برای پیران یهودی - که پیش از نخستین سال رسمی‌اش کورش به اکباتان بازگشته بود. جستجو را به‌دژ آن شهر کشانیدند و ادعا را درست یافتند. خود فرمان را در آنجا به دست نیاوردند ولی طومار ثبت آنجا بود. زیر تاریخ سال نخست کورش خلاصه‌ی فرمان نو ساختن پرستشگاههای گوناگون پیدا شد، که در بندی از آن چنین نوشته شده بود: « دربارهی خانهای خدا که در اورشلیم است، آن خانه ساخته شود، آنجا که پیوسته قربانی برات میشود؛ بلندی‌اش نو دیا و پهنایش نو دیا باشد، با سه رج سنگهای بزرگ و یک رج چوب. و هزینه‌اش از خانهای پادشاه داده شود. همچنین آوندها و افزارهای زرین و سیمین خانهای خدا، که نبوکد نصر از پرستشگاهی که در اورشلیم است برداشته و به بابل برده بود، پس بدهند و باز دیگر آنها را به پرستشگاهی که در اورشلیم است باز برند، هر یک را به جای خود. و آنها را در خانهای خدا بگذارید. »^{۲۳}

درستی ادعای پیشوایان یهودی ثابت شد. اجازه‌ی از نو ساختن پرستشگاه را کورش داده بود، و فرمان بنیاد گذار شاهنشاهی را نمیشد به آسانی نادیده گرفت، بویژه از طرف کسی که تخت و تاج را ربوده بود و پایه‌های تختش هنوز کمی لرزان

۲۲ - عزرا ۵ : ۱۷ - ۶

۲۳ - نیز نگاه کنید به صفحه‌های ۷۷ - ۸۰ این کتاب.

بود. از این گذشته، جامعه‌ی یهودی کوچک بود وزیر فرمان نماینده‌ی شخصی شاه بود که باید سنجیده تر از این باشد که بگذارد يك دسته‌ی پیغمبران خشم آلود او را به يك شورش ناامیدوار بکشانند. بهر حال، پیش از آن که سال دیگری بگذرد، داریوش قصد داشت شخصاً از یهودا دیدن کند. يك بار که خود را با همه‌ی فرّپادشاهی نشان بدهد، حتی پیغمبران باید دریابند که دیگر شورش امکان پذیر نیست.

پیروزیهای دیگر برای داریوش

همین سال ۵۱۹ شاهد پیروزیهای تازه‌ی داریوش بود که در سالنامه گذاشته شود. وقتی که اتمیتا (اتا - هامیتو) ی ایلام شورشی را آغاز کرد، گوبریاس آن را هنوز نشکفته خفه کرد؛ شورشگر را نزد داریوش بردند و به فرمان او کشته شد.^{۳۴} دیرتر، در همان سال داریوش خودش سرزمین سکاهای شرقی را زیر تاخت و تاز آورد، روی تخته‌های شناور بهم بسته از دریای خزر گذشت، و شکست سختی به سکاهای «تیز خود» داد. فراریان دستگیر گشتند، و در بند بسوی مرگ بدست شاه کشانیده شدند، همچنین مهست آنها که سکونخ نام داشت. اکنون داریوش کین خود را از ماساگتی‌ها برای کشتن کورش گرفت، ولی هنوز زمان سازمان دادن يك شهرستان دومی سکایی نرسیده بود: «آنجا دیگری را مهست ساختم چنان که مرا کام بود؛ سپس آن دهیو مرا بود.» این شهرستان آنگاه دو بخش شد، سکای مرز و سکای دشت.^{۳۵}

جایی که روی صخره‌ی بهستان آماده شده بود تمامش به کار رفته بود. نوشته‌ی جای خود را اکنون به رخگری داد، و بخشی از نوشته‌ی کناری بریده شد که بیکر سکونخ، نهمین شورشگر، افزوده شود. روی سرش کلاه دلچکی است، به

۲۴ - بهستان، بند ۷۱ و پس از آن؛ نیز نگاه کنید به F. W. König, *Relief und Inschrift des Koenigs Dareios am Felsen von Bagistan* (1938), p. 78.
 ۲۵ - بهستان، بندهای ۷۴ و پس از آن؛ نیز نگاه کنید به R. G. Kent, «Old Persian», *JNES*, II (1943), 105 ff. نوشته‌ی سوئز
 G. Posener, *La première domination Perse en Egypte* (1936), Nos. 8 - 10; Polyæn. در viii. 11. 6. 12.

نصف درازی بالای خود سکونخ، که به مردم او نام «برنده ی خود تیز» داد. موی پشت سرش بانوک گره‌مانندی سیخ بسوی بالا برگشته، ریشش بیش از معمول دراز و آویزان است، و دامنی کوتاه برتن و پای افزاری بلند برپا دارد. در یک ستون پنجمی پیوستی افزوده شده است. پس از این اصلاح آخری، تمام رویه‌ی صخره در زیر هموار شد تا دیگر دسترسی سرراست به آن نباشد. این احتیاط نوشته و نقش را از ویران شدن رهایی داده، ولی برداشتن نسخه‌ی درست آنرا تا زمان خودمان به تأخیر انداخته است.

آرامش در مصر و فلسطین

در زمستان ۵۱۹ - ۵۱۸، داریوش بسوی غرب در حرکت بود.^{۲۶} فلسطین در راه او بود، و بیگمان در آنجا بسنده درنگ کرد تا کارهای آنجا را سر و سامان دهد. شاید از آنچه گذشت یک اشاره‌ی راز آلودی در پیشگویی‌ای که زکریا سالی پس از آن کرد داشته باشیم: «پیش از این روزها مزدی برای مرد و چارپا نبود [آنهارا برای خدمت در سپاه گرفته بودند]، و به سبب دشمن برای کسی که درمی آمد یا برون میرفت امن نبود.»^{۲۷} زرو بابل حدس زده میشود که برای دادن گزارش فراخوانده و همچو شورشگری کشته شد، زیرا نام او از منابع ما ناپدید میشود. پس از آن که ترتیب کار یهودیها داده شد، داریوش راهی را که از میان بیابان عربستان میگذشت در پیش گرفت و بدون پیش آمدی به ممفیس رسید. او مردم را درسوگواری برای گاو اپیس، که در پادشاهی کمبوجی پیدا شده بود و بتازگی در ۳۱ اوت ۵۱۸ در گذشته بود، یافت. چون داریوش بر آن بود که زیردستان سرکش مصری خود را بسوی خود بکشاند، فرمان داد که صد قنطار زر به بومی‌ای که مسئول پیدا کردن اپیس نوین باشد داده شود؛ مردم که از چنین جوانمردی نسبت به بغشان به شگفت آمدند، دیگر پیرامون انگیزختن شورش نگشتند و به داریوش سر

۲۶ - در باره‌ی ساله آن نیز نگاه کنید به Richard A. Parker, «Darius and His

Egyptian Campaign,» *AJSL*, LVIII (1941), 373 ff.

۲۷ - زکریا ۱۰:۸.

نهادند.^{۲۸} به آذین پیشینیا نش، اییس مرده در ۸ نوامبر در قبر گذاشته شد، گر چه مانند معمول « نام هوروس » برای داریوش روی سنگ یاد بود افزوده نگشت.^{۲۹} تقریباً بیدرنگ داریوش مصر را ترك گفت، چون اریاندس به شهر بی از نو برقرار شده بود.

تا آنوقت داریوش دادنامه‌ی خود را برای آسیای غربی آماده کرده بود. در مصر او دریافت که پیش از او این کار را انجام داده بودند. نه تنها بومیان قانون‌هایی را به منس نسبت میدادند، که بنیاد گذار پادشاهی یگانه‌ی نیل بود - چنان که عبریها به بنیاد گذار خودشان موسی نسبت میدادند - بلکه با بازیینی های دیرتری نیز از برخی از پادشاهان دیرتر خود مانند سسوستریس، شیشاک، و بوکخوریس آشنا بودند. اماسیس نقشه‌ی گردآوری تازه‌ای را از قانون‌های مصری کشیده بود ولی پیش از آن که طرح او پیشرفت کند مرده بود. آنگاه کمبوجی این نقشه را پیش کشید ولی در بازگشت بسوی میهن جان خود را از دست داد.

پیش از ۳۰ دسامبر ۵۱۸، داریوش به شهر ب خود اریاندس که از نو برقرار شده بود نوشت: ^{۳۰} « دانایان را از میان ارتشداران، پرستاران، و دبیران مصری، که در پرستشگاهها گرد آمده اند، نزد من آورند، و آنها داده‌های پیشین مصر را تا سال چهل و چهارم فرعون اماسیس بنویسند. داد فرعون، پرستشگاه، و مردم را اینجا بیاورند. » ^{۳۱} برخلاف دادنامه های پیشین، داریوش نمیخواست دادنامه اش محدود به فرمانهای شاهانه باشد؛ روشهای دینی - آن چه را که ما قانون‌های شرعی می‌نامیم - و رسم و روشهای ننوشته را نیز میخواست تدوین شود.

پس از چند ماهی درکنار نیل، داریوش برای بازگشت به میهن به راه افتاد. در راه اورشلیم را دید که آرام است. امید يك پادشاه ملی سخت از میان برداشته شده بود، و از آن پس فقط لازم بود که مهین پرستار را در اختیار نگاه داشت، چون

28 - Polyaen. vii. 11. 7.

29 - Posener, *op. cit.*, No. 5.30 - Parker, *op. cit.*, p. 373.31 - W. Spiegelberg, *Die sogennante demotische Chronik* (1914), pp. 30ff.; Diod.

i. 95. 4 - 5.

او یگانه سرور بازشناخته‌ی مردم یهود بود. آرزوهای یهودیها اکنون گردپرستشگاه اورشلیم میگشت، و داریوش خردمندانه اجازه داد که آنرا به انجام برسانند. زکریا در بازپسین پیشگوئی اش که ضبط است، در ۶ دسامبر ۵۱۸، هر گونه فکر شورش را رها کرد و گفت که خدای ملی به خانه‌ی پیشین خود باز گشته است؛ فقط با بودنش در آن خانه او برای پرستندگانش برومندی و فراوانی‌ای که به خواب هم ندیده بودند خواهد آورد. ^{۳۳} در ۱۲ مارس ۵۱۵ پرستشگاه به انجام رسید ^{۳۴} - و مردم آرام شدند.

به احتمال بسیار دلیل این که داریوش دیدن به این کوتاهی از مصر کرد خبری بود که از میهن دریافت داشته بود. ویندفرنه، پسر وایسپاره، سر کرده‌ی همدستانی بود که به داریوش برای ربودن تخت یاری داده بودند. او شورش نبوکد نصر دوم را سر کوبی کرده بود، و بر صخره‌ی بهستان نام او در سر آغاز طومار گرامیان جای داشت. ولی او یاد گرفته بود که تختها را به چه آسانی میتوان به دست آورد، و بر آن شد که برای خود نیز آزمایش کند. او جان خود را از کف داد، درست در چه زمانی نمیدانیم؛ سراینده‌ی یونانی اسخیلوس در خلاصه‌ی صورت پادشاهان قانونی میان ماردوس (بردی) و داریوش، نام مارافیس و ارتافرنس را میگذارد. ^{۳۴}

اود جاهورسنه داستان خود را از سر میگیرد: «زمانی که شاهنشاه داریوش در ایلام بود - او شاه بزرگ همه‌ی کشورهای بیگانه و شاه بزرگ مصر بود - مرا فرمان داد که به مصر بازگردم تا دستگاه ویران شده‌ی «سرای زندگانی» را که با پزشکی سروکار داشت از نو استوار سازم. «کوینده‌ی داستان این فرمان را پذیرفت، زیرا «بیگانگان مرا از این زمین به آن زمین بردند و مرا به مصر آوردند، چنان که خواند دوسر زمین فرمان داده بود. آن چه را شاهنشاه فرمان داده بود کردم. من کارمندانشان

۳۳ - عزرا ۶: ۱۵.

۳۲ - زکریا، بابهای ۲ - ۸.

۳۴ - در هرودوت، دفتر ۳، ۱۱۸ - ۱۹ اینتا فرنس، یکی از «هفت تن»، پیدرنک

پس از شورش بر ضد «مجوس» کشته میشود؛ در باره‌ی ارتافرنس نگاه کنید به اسخیلوس، پارسیان، ۷۷۶.

را فراهم کردم، پسران مردان سرشناس، يك پسر مرد فقیر در میان آنها نبود. « این سان اودجاهورسنه فیس میکند و می‌بالد. » آنها را زیر کرداری مردان دانشمند گذاشتم، تا در پیشه و کردانی آنها آموزش یابند. شاهنشاه فرمان داد که همه چیز خوب به آنها داده شود تا پیشه و کردانی خود را بورزند. من هر چه سودمند بود و هر افزاری را که در نوشته‌ها معین شده بود، چنان که در گذشته بود، به آنها دادم. شاهنشاه این کار را کرد زیرا برتری این هنر را می‌دانست، که مرد بیمار تندرستی بازیابد، و نام همه‌ی بغان را، پرستشگاه‌ها، ایشان را، بر آنها ایشان را، و برگزاری جشن‌های ایشان را همیشه و جاوید سازد. ^{۴۵}»

گشودن هند غربی

از زمان کورش، گنداره شرقی‌ترین سرزمینی بود که هخامنشیان گشوده بودند، و تنها بخشی از هند بود که زیر فرمان آنها آمده بود. ^{۴۶} از نظر کارگزاری، آن را به باکتریه (بلخ) پیوسته بودند، و کمی پیش از ۵۰۸ به صورت يك شهرستان مستقلی، نه زیر نام باستانی ایرانی‌اش که پروپریسنه بود بلکه به نام بومی‌اش گنداره، سازمان یافت. ^{۴۷} يك شهر مهمی به نام گز که (گنجه، غزنی) نشانی از نروتی بود که غزنی را در سده‌های میانه‌ی عربی نامبردار نمود؛ ^{۴۸} ولی پایتخت

35 - Cf. H. Schäfer, *ÄZ*, XXXVII (1889), 72 ff.; A. H. Gardiner, « The House of Life », *JEA*, XXIV (1938), 157 ff.

۳۶ - داریوش، بهستان، بند ۶.

۳۷ - در سال دهم داریوش يك زن برده‌ی بابلی باحتری (باکتری) خوانده شده‌است (T. G. Pinches, *Records of the Past*, IV [new ser., 1890], 105)؛ پس از چهار سال (۵۰۸) او درست‌تر به نام گنداری شناخته شد (Strassmaier, *Darius* [1897], No. 379, 1. 44; cf. (F. H. Weissbach, *Die Keilinschriften der Achämeniden* [1911], p. 144, n. 1. گنداره نگاه کنید به داریوش، بهستان، بند ۶؛ تخت جمشید (۵)؛ ۲؛ شوش ۱ (Scheil)؛ ۳۴؛ شوش ۱۵ (Scheil)؛ ۲۴؛ نقش‌رستم (الف)؛ ۳؛ خشایارشا، دیوه ۲۵؛ اردشیر سوم (Davis)؛ ۱۲.

38 - Ptol. vi. 18; Amm. xxiii. 6. 70.

آن پوکهله، « شهر نیلوفر » بود.^{۳۹} پس از گشودن و سازمان دادن هندوش، گنداره اهمیت خود را بسیار از دست داد. ولی بیش از چند داریک زر مشهور در سراسر سرزمین هند یافت نشده است.^{۴۰} پایتخت آن پوکهله در برابر تاکسیله پایتخت هند فرو نشست.

به جنوب شرقی گنداره جلگه های افسانه آمیز هند گسترده بود، که برای خاک زر که از رودخانه هایش شسته میشد بنام بود. جاسوسهایی فرستاده شدند که از کاسپا پیروس در پاکتیکه‌ی گنداره، سر ناورانی در نهر کابل شاخه‌ی فرعی سند، سرازیر تاداهانه‌ی آن، آنجا که به دریای هند میریخت سفر کنند. پس از سی ماه جاسوسها سراسر کرانه‌ی جنوبی ایران، واز میان دررگاه خلیج فارس، و سپس گرداگرد شبه جزیره‌ی عربستان را کرانه نوردی کردند و به بندر سوئز رسیدند. ناخدای آنها سکیلاکس اهل کاریاندا بود، که پس از بازگشتش به یونانی گویش یونی « پریپلوس » یا « پیرا نوردی دریا » را نشر داد. پریپلوس نخستین دفتری بود که در آن آگاهی معتبر در باره‌ی مردمان شرقی تر به غربیها داده شد، و افزون بر این، همچون نمونه‌ای برای جغرافی نویسان و تاریخ نویسان آینده شد.^{۴۱}

آگاهی‌ای که جاسوسان فراهم کردند شاه را برانگیخت که کوششی برای

۳۹ - این نام در یک کتیبه‌ی مجلی این سان داده شده، است (Majumdar, *JRAS Bengal*), Arr. Ind. 1. 8; Peucolis of Plin. XX [new ser., 1924], 5-6. این همان Peucela است در Arr. Ind. 4. 11; *Anab.* iv. 22. 6; 28. 6; Peucolatis, Strabo xv. 1. 27; Plin. vi. 62. Peucelaotis که معمول تر است به شکلهای گوناگون در ایران یافت میشود؛ صورت سنسکریت آن نیز که همین اندازه معمول است Pushkalavati، از روی شکل نام شهرستان مقدونی است، ولی Pushkala در حماسه‌ی راماین، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۰، کهنگی آن را ثابت میکند. این شهر همان Charsadda کنونی است که شمال غربی پشاور است.

40 - G. Macdonald, in E. J. Rapson (ed.), *Cambridge History of India*, I (1922), 342 ff.

41 - Hecataeus, *Fragments*, 178, 294 - 99 (J), based on Scylax; cf. F. Gisinger, *PW*, II Reihe, Vol. III (1927), cols. 619 ff.; Herod. iv. 44; cf. iii. 102; Diod. x. 38; Strabo, xiv. 2. 20; Athen. xii. 522 B. در همان کتاب ۱۱۷؛ عربستان، در همان کتاب ۱۰۷ و پس از آن.

گشودن کشورهای شرقی‌تر بنماید. هند غربی زیر فرمان آمد و کمی پیش از ۵۱۳ به صورت شهرستان هندوش در آمد،^{۴۴} و دیری نگذشت که باج سالیانه‌ای به اندازه‌ی سیصد و شصت قنطار خاک زر می‌پرداخت.^{۴۴} داد و ستد از راه دریا داشت باز میشد؛ بزودی پس از این، یک‌زن هندورا به نام بوساسا می‌بینیم که مهمانسرای بی زیر نظر شهر بانی در شهر کیش دارد.^{۴۴}

ولی هندوش تمام هند نبود. این شهرستان نام خود را از بزرگترین رودخانه اش ایندوس (سندھو) میگرفت، و فقط سرزمینهای کرانه‌ی رود سند و شاخه‌های آن را در برداشت. این شهرستان در شرق به رودخانه‌ی گنگ هم نمی‌رسید؛ حتی هیداسپس، که بعد ها مرز پادشاهی تا کسپله بود، هرگز ذکر نشده است. در روزگار هرودوت، مرز شرقی همان کمر بند شنزار^{۴۵} بود که امروز نیمه‌ی شمالی شبه جزیره را به هند شرقی و غربی جدا می‌سازد.^{۴۶} فرمانروایی پارسی هخامنشی هرگز در جنوب شبه‌جزیره‌ی بزرگ گسترده نشد؛ پس هندی که در آن زمان وصف شده محدود به دره‌ی سند بود.

ساختن کنال در مصر

در زمان «پادشاهی میانه» کنالی از فا کوسا بر شاخه‌ی پلوسی نیل کنده شده بود که وادی تومیلات حاصلخیز را در شرق آبیاری کند، همان جایی که عبری‌ها بعد ها در گوشن ماندگار شدند. نکو بیهوده کوشید که آنرا از میان دریاچه‌های تلخ

۴۲ - هرودوت، دفتر ۴، ۴۴. زمان تقریبی از نخستین ذکر این شهرستان در سیاه‌ی متن مصری کتیبه‌ی سوئز به دست می‌آید.
۴۳ - همان کتاب، دفتر ۳، ۹۴.

44 - G. Contenau, *Contrats néo-babyloniennes*, Vol. III (Louvre XIII [1929]), No. 218.

۴۵ - هرودوت، دفتر ۳، ۹۸.

۴۶ - در مهریشت نسبتاً کهنه، ۱۰۴:۱۰، این بگ دشمن را در هند شرقی و غربی می‌آورند، چنان که سروش به تقلید او می‌کند، یسن ۵۷: ۲۷ (نیز نگاه کنید به Jackson, *Zoroastrian Studies* [1928], p. 526). در سده‌ی دوم پیش از میلاد، هندوش هیته‌هندو شد، که سیت‌سندھوه یا «هفت رود» ریگ وید ۲۴: ۲۷ است (نیز نگاه کنید به همان کتاب، صفحه‌ی ۳۲۴).

به خلیج سوئز بکشاند و این يك جنبه از سیاست کشف خشکی و دریا بود که نتیجه اش دور زدن دریانوردان فنیقی به کرد افریقا بود. داریوش پس از گذشتن از میان بیابان عربستان در ۵۱۸، از میان وادی تومیلات میگذشت و بایستی این کنال ناتمام را دیده باشد. به امید يك راه دریایی ارزانتر و سراسر تر به هند،^{۴۷} علاقه اش به این کار شدیدتر گشت و بر آن شد که آن را به انجام برساند.

خطی را که نکوکننده بود پراز سنگ و شن شده بود و بایستی نخست آنرا پاک کرد. برای کارگران بایستی چاه آب کنده میشد. وقتی که کنال سرانجام باز شد، پهنای آن یکصد و پنجاه پا و ژرفای آن برای کشتیهای بازرگانی بسنده بود. این پیشینی کنال سوئز امروزین را میتوانستند در چهارروز درنوردند.^{۴۸}

در فاصله‌هایی سراسر کرانه، پنج سنگ بزرگ از سنگ خارای سرخ برای یادبود این طرح وسیع به چشم رهسپار میخورد. در يك طرف داریوش که دوبار تکرار شده نامش به میخی در قاب بیضی مصری زیر نگهبانی نماد اهورمزد دیده میشود. در سه زبان میخی میگوید: «من پارسی‌ام. از پارس مصر را گرفتم. من فرمان‌کننده این جوی را دادم از رودی به نام پراوه (نیل) که در مصر روان است به دریایی که از پارس آید. سپس این جوی کنده شد چنان که فرمان دادم، و ناوها آیند از مصر از میان این جوی به پارس چنان که مرا کام بود.»^{۴۹}

پشت سنگ متن کاملتر مصری آن است. زیر کرده‌ی خورشید مصری، که در اصل خاستگاه نماد اهورمزد است که آن‌ور سنگ نموده شده، دو نیل که به آیین باستانی «دو سرزمین را به یکدیگر می پیوندند» دیده میشود. یکی به داریوش

۴۷ - نیز نگاه کنید به هرودوت، دفتر ۴، ۴۴۰.

48 - *Ibid.* ii. 158; iv. 39, 42; Aristot. *Meteorol.* i. 14; Strabo xvii. 1. 25 ff.; Plin. vi. 165. ولی دیودوروس (دفتر ۱، ۳۳، ۹) میگوید که کنال به انجام نرسید زیرا به شاه گفته شد که سطح دریای سرخ از سطح نیل بالاتر است و اگر کنال باز شود مصر زیر آب خواهد رفت!

49 - Weissbach, *op. cit.*, pp. 102 ff.; V. Scheil, *Revue d' Assyriologie*, XXVII (1930), 93 ff.; *Bulletin de l' Institut Français d' Archéologie Orientale du Caire*, XXX (1931), 293 ff.; J. M. Unvala in A. U. Pope (ed.), *A Survey of Persian Art*, I (1938), 341 ff.; R. G. Kent, «Old Persian Texts», *JNES*, I (1942), 415 ff.

میگوید: « من همه ی سرزمینها را به تو داده ام، همه ی فنخو (فنیقیان)، همه ی سرزمینهای بیگانه، همه کمانها را؛ « دیگری میگوید: « من همه ی مردمان را به تو داده ام، همه مردان را، همه ی مردمان جزیره های دربارا. « واژه هایی که به کار رفته همانهایی است که با کشور گشائیهای خاندان هیژدهم نامبردار شده است، ولی اکنون فراخور باصورت زمینهای همزمان به کار برده میشود. به شاه «همه ی زندگی، بخت، و تندرستی، همه ی شادبها، همه ی براتها مانند «را» همه ی خورا کها، هر چیز خوب داده شده است، که همچو شاه مصر بالا و پایین مانند «را» جاودان نمایان باشد، همه ی سرزمینها و کشورهای بیگانه در ستایش در پیشگاه او. »

آنگاه صورت شهرستانها می آید، که نامها از يك اصل آرامی گرفته شده است. به طرز درست مصری، و تقلید از سیاهه ی پادشاهان توانسای خاندانهای هیژدهم و نوزدهم، هر نامی درون يك قاب بیضی دیده میشود که کنگره های آن شهری را که گرفته شده نشان میدهد؛ اسیران با سر یوشهای گوناگون به ستایش زانو زده اند. داریوش براستی شاه شاهان، پسر و شتاسپ، شاه بزرگ است، ولی او همه ی عنوانهای باستانی مصر را نیز دارد. او از نیت بانوی سرور سائیس (ستایش نازکی از اودجاهورسنه) زاییده شده؛ اونگارهی «را» ست، که او را بر تخت نشانند که آن چه را آغاز کرده بود به انجام رساند. زمانی که او هنوز در زهدان بود و به جهان نیامده بود، به او هر چیزی که خورشید در راهش از آن میگذرد داده شد، زیرا نیت او را چون پسر خود شناخت. نیت آن را به او داد، که کمان بدست، هر روز بردشمنانش چیره شود، چنان که برای پسرش «را» کرده بود. او تواناست، و دشمنان خود را در همه ی سرزمینها تباہ میسازد. همچو پسر نیت، او مرزهای خود را پیش میبرد؛ مردم با باجهای آماده شان نزد او می آیند.

پس از اشاره ای به شهر یارس و به کورش، سنگ یادبود میگوید که چگونه در باره ی ساختن کنال گفتگو شد و چگونه این کار انجام گرفت. باج با بیست و چهار کشتی به یارس برده شد. داریوش ستوده گشت و فرمان برای برپا کردن سنگ یادبود

داده شد؛ هرگز همانند این کار پیش نیامده بود.^{۵۰}

لشکرکشی بر ضد سکستان اروپا

هنگامی که روستائیان مصری کنال را می‌کنند، داریوش آماده‌ی نخستین لشکرکشی‌اش به اروپا می‌شد. کمی پیش از آن، اریارامنس، شهرب کاپادوکیه، از دریای سیاه گذشته بود و برای آماده کردن تاختی بر سکا‌های اروپا با کرانه‌ی شمالی این دریا آشنایی پیدا کرده بود.^{۵۱} پس داریوش بر آن شد که در سرزمین آنها تاخت و تاز کند و سپاه را خود رهبری نماید. در ۵۱۳ داریوش از شوش به راه افتاد، و از روی پلی از قایقها که ماندروکلس ساموسی ساخت، کمی به جنوب در آنگاه دریای سیاه، از بسفور گذشت. خوئریلوس، همشهری ماندروکلس، «در باره‌ی گذشتن از پل داریوش» را نوشته است (زیرا در آن زمان ساموس اختیارداری پارسیان را کاملاً شناخته بود). دوسنگ یادبود در کرانه برپا شد، یکی به یونانی و دیگری به خط میخی «آسوری»، و بر هر یک سیاهه‌ی دیگری از مردمان زیر دست بود. ششصد کشتی، که بیشتر بدست یونانیان زیر دست از یونان قاره و همچنین از شهر-خدائیهای جزیره‌ها رانده می‌شد، یگراست از میان دریای سیاه به ایستر فرستاده شد، و آنجا پل دیگری ساختند. در این حدود گتی‌ها زیر فرمان آمدند و بازمانده‌ی تراکیان سر نهادند.^{۵۲}

با گذشتن از رودخانه، سپاه به سرزمین سکاها درآمد، که جای صحراگردان ایرانی بود که همیشه بر پشت اسب زندگی میکردند و خانواده‌های خود را روی چهارچرخه‌های چادر دار که با گاو کشیده می‌شد از این سو به آن سو می‌بردند. یک سده‌ی پیش، کوچ نشینهایی از میلتوس در کرانه‌های آنها نشیمن کرده بودند،

50 - J. Ménant, *Recueil de travaux...*, IX (1887), 121 ff.; G. Daressey, *ibid.*, XI (1889), 160 ff.; W. Golénischeff, *ibid.*, XIII (1890), 99 ff.; J. Clédat, *Bulletin de l'Institut Français d'Archéologie Orientale du Caire*, XVI (1919), 224 ff.; *ibid.*, XXIII (1924), 61 ff.; Posener, *op. cit.*, Nos. 8-10.

51 - Ctes. *Pers.* xiii, Epit. 47; Heraclid. *Pont.* x. 6; Strabo xiv. 1. 17; Athen. xii. 522.

52 - Herod. iv. 85,87 ff.; Aristot. *Rhet.* iii. 16. 6; Strabo vii. 3. 9.

که چیزهای زیوری را می آوردند و باغله دادوستد میکردند؛ ولی آشنایی با ارزش هنر یونانی رسمهای وحشیانه‌ی آنها را چندان دگرگون نکرده بود. آنها از شیر مادیان ترش شده لذت می بردند، و آن را از کاسه‌هایی که از سرانسان درست کرده بودند می آشامیدند. خون نخستین دشمنی که کشته میگشت نیز آشامیده میشد؛ پوستش را برای ترکش و پوست و موی سرش را برای دستمال و رخت به کار میبردند. پیمانها را به پابندانی خون استوار میساختند. چون سرکرده‌ای میمرد، سواران کشته را روی اسبهای مرده گرد نعش روی چرخهای گردونه بر میله‌های نوک تیز می بستند؛ همخوابه‌ها، پیاله‌بر، آشپز، واسبهای سواری اش را میکشتمند که با سرور خود به آنجهان همراه شوند. نیزه‌ها گرد او برپامیداشتند و بر آنها آسمانه‌ای از چوب و چرم میزدند، پیاله‌های زرینی را که از یونان می آوردند کنار او میگذاشتند، و تمام آن را بایشته‌ای از خاک و سنگ می پوشانیدند؛ بسیاری از این «کورگان» ها را از زیر خاک بیرون آورده اند.

بیشگویی بدست خواجه سرایان با ترکه‌های بید انجام میگرفت. بگهای بسیاری را گرامی میداشتند، ولی فقط بغ جنگ کعبه و آدریان داشت؛ او را بایک شمشیر کهن ایرانی که روی پشته‌ای از شاخه برپا میداشتند باز نمود میکردند، و برای او اسب و همچنین انسان قربانی میکردند.^{۵۳}

بسیار نزدیک شدن داریوش، سکاها سرزمین خود را ویران ساختند و گوشه گرفتند. کمانداران سوارشان به جان سپاه داریوش افتادند تا آن که شاه بزرگ ناچار شد عقب نشینی کند.^{۵۴} خوشبختانه برای داریوش، یوننها پل را بیش از مدتی که معین شده بود نگهبانی کرده بودند و داریوش توانست از میان قراکیه به ستسوس بازگردد، که از آنجا از هلسپنت گذشت و به آسیا درآمد، و هشتاد هزار سرباز زیر فرمان مگابازوس، شهرب داسکیلیوم، پشت سر گذاشت که جنگ را ادامه

53 - Herod. iv. 46,59 ff.; cf. E. H. Minns, *Greeks and Scythians* (1913); M. I. Rostovtzeff, *Iranians and Greeks in South Russia* (1922).

54 - Herod. iv. 97 ff.; Ctes. *Pers.* xiii, Epit. 48; Strabo viii. 3. 14.

تشکیل شهرستان لیبی

در همان زمان،^{۵۶} از کسیلاوس، که سیرنه را به کمبوجی تسلیم کرده بود، در برقه کشته شد. مادرش، فریمه، به اریاندس، شهر بصر همسایه، دادخواهی کرد. این فرصت بسیار خوبی بود که از دست برود. با کمک هواخواهان فریمه، فقط به دسته‌های محلی جنگجویان، سپاهی به فرماندهی اماسیس مارافی، و ناوگانی زیر فرمان بادرس از تیره‌ی پاسارگادی نیاز بود که سراسر آن سرزمین را به زیردستی و وفاداری درآورد. برقه پس از یک محاصره‌ی نه ماهه با سوگندی تسلیم شد، ولی با استفاده از یک گفتار دوپهلوی که در سوگندش بود اماسیس سوگند خود را شکست؛ شاروندان برجسته به فریمه‌ی خشم‌آلود سپرده شدند، و او اندامهای زنانشان را برید و آنها را با شوهرانشان کرد دیوار روی میله‌های نولک‌تیز کشت. بازمانده‌ی نشیمن‌کنندگان سرزمین را اماسیس برده ساخت و نزد داریوش به شوش فرستاد؛ سپس آنها را به شهری در بلخ فرستادند که به آن نام‌نوین برقه دادند.^{۵۷}

هدف حقیقی این لشکرکشی زیر فرمان آوردن لیبیها بود، که شمار کمی از آنها تا آن زمان به زیردستی تن‌در داده بودند. در محاصره‌ی نه‌ماهه‌ی برقه، سپاهیان پارسی بسوی غرب تا اوئسپریدس، بنگازی کنونی، رخنه کرده بودند. اگر چه پارسیان هنگام عقب‌نشینی آسیب بسیار دیدند، ولی برخی از بومیان سر نهاده بودند، و یونانیان و لیبیان به صورت شهرستان نوینی درآمدند که به آن نام پوتایه داده شد (۵۱۲).

در بازگشتشان، به نظر می‌آید، سنگهای یادبود کنال‌راداشتند آماده‌میکردند. جا برای نام بیست و چهار شهرستان گذاشته شده بود، یکی (هند) بیش از سیاهه‌ای که در سرگذشت‌نامه در بهستان داده شده بود. نام «دریائیان» و گنداره (گرچه

۵۵ - هرودوت، دفتر ۴، ۱۴۳ - ۱۴۴. ۵۶ - همان کتاب، ۱۴۵.

57 - *Ibid.* 165, 167, 200 ff.; Aeneas Tact. 37. 6-7.

گنداره کشوری بود که از آن سکیلاکس سفر دریایی دراز خود را به دررگاه طرح شده از کنال مصر آغاز کرده بود) حذف شد و به جای آنها نام دوشهرستان تازه، کوشیه یا حبشه و پوتایه یا لیبی افزوده گشت. پارس هنوز یکی از شهرستانها به شمار می آمد و سکا یک شهرستان ماند، گرچه بخش آن به سکا ی مرز و سکا ی دشت شناخته شده بود.

گذردن راههای یونان

در همین حال، مگابازوس پاك کردن منظم راه یونان اروپایی را بهنگام آغاز کرده بود. پرینتوس پس از يك ایستادگی دلیرانه باحمله ی سختی گرفته شد. يك بيك مردمان و شهرهای تراکیه ناچار به تسلیم شدند.^{۵۸} خانوارنشینهای پیونی زمانی که جنگجویانشان در جای دیگری از راه دیگری نگهبانی میکردند گرفته شدند؛ به فرمان داریوش همهی آنها را به فریجیه بردند.^{۵۹} فرستادگانی نزد امینتاس مقدونی کسب شدند، و نشان معمولی تسلیم، فرابردن خاك و آب، را از او خواستار شدند. این داده شد، و اگر چه الکساندر پسر امینتاس فرستادگان را برای اهانتی که به زنهای مقدونی کرده بودند کشت، ولی این کشتار را با يك رشوه ی خوب و بادادن خواهر الکساندر به بوبارس، سردار پارسی و پسر مگابازوس، از شاه پنهان داشتند.^{۶۰} داریوش در این هنگام سال ۵۱۲ را در ساردیس بسر برد. هیستیوس، فرمانروای میلتوس، برای نگهبانی یل ایستر، میر کینوس را بر رودستریمون به پاداش گرفت، و کونس فرمانروایی میتیلنه را در جزیره ی لسبوس یافت. مگابازوس همراه با تبعیدیهای پیونی رسید و شاه را از خطر ساختمانی که هیستیوس در میر کینوس میکرد آگاه ساخت. پس داریوش این فرمانروای میلتوس را فرا خواند و او را به بهانه ی این که اندرزگر و همنشین سفره ی شاه خواهد بود همراه خود به شوش برد.^{۶۱}

۵۸ - هرودوت، دفتر ۱۰۵.

۵۹ - همان کتاب، ۱۲ و پس از آن ۲۳، ۹۸.

۶۰ - همان کتاب، ۱۷ و پس از آن؛ دفتر ۷، ۲۲.

۶۱ - همان کتاب، دفتر ۱۱، ۲۳ - ۲۴.

پیش از آن که بسوی شوش روانه شود، داریوش برادرش ارتافرنس را به شهر بی ساردیس و نظارت عمومی بر شهرهای یونانی یونیه گماشت. به جای مگابازوس، اوتانس، پسر سیسامنس، «سر کرده‌ی مردان کنار دریا»، یا شهر ب داسکیلیوم شد. بیزانتیوم، خالکدون، اتاندروس، و لامپونیوم گرفته شدند؛ با این گشایش اوتانس دادوستد غله را از میان تنگه‌ها در چنگک خود گرفت. در نتیجه، سکاها کارهای هنری یونانی را که برایشان ارزش داشت از دست دادند، دادوستدگران میلتوس بازرگانی سودمندان بریده‌شد، و بودن تنگه‌ها در دست پارسیان تهدیدی به رسیدن خوراک به سرزمین یونانی اروپا بود. با کشتیهایی از لسبوس که کوئس فراهم آورد، مگابازوس با گرفتن لمنوس و ایمبروس، جزیره‌هایی که نزدیک کرانه بودند، اختیار تنگه‌ها را بیشتر در دست گرفت (۵۱۱).^{۶۲}

تا ۵۱۳ دیوار دور تخت جمشید آماده شد. روی نخته سنگی در نمای جنوبی اش، داریوش سیاهه‌ی تازه‌ای از شهرستانهای زیر دست خود داد. هیچ اشاره‌ای نیست که خبر پیوستن رسمی حبشه و لیبی هنوز به تخت جمشید رسیده بود. نام هندوش آنجاست و ساگارتی موقتاً پیدا میشود. افزون بر یونیه، که اینجا با صفت «خشکیان» و «دریائیان» آمده، داسکیلیوم، همچنین «دهیوهایی که آن ور دریا هستند» دیده میشود.^{۶۳} کشودن اروپا آغاز شده بود.

۶۲ - همان کتاب، ۲۵ - ۲۶.

۶۳ - تخت جمشید (۵)، در کتاب نامبرده‌ی وایسباخ، صفحه‌های ۸۲-۸۳؛ نیز نگاه کنید به

Cameron, 'Darius, Egypt, and 'The Lands beyond the Sea,' JNES, II (1943), 307 ff.

فصل یازدهم

مشکلات مرزیونان

روشنیهای تازه در باره‌ی جنگهای با یونان

یونان و جنگهای پارسی اگر چه برای ما يك داستان کهنه و نخب نما شده هنوز گیرنده است . وقتی این داستان را میخوانیم ، طبعاً خودمان را با یونانیان یکی میدانیم ، چون داستان ما باید تقریباً منحصرأ بر پایه‌ی داستان هرودوت یونانی گذاشته شود . ما بکلی فراموش میکنیم که دیر زمانی است از مرحله‌ی انجمن شهر ، زمانی که حکومت خودمان را مانند آتنیها اداره میکردیم ، گذشته‌ایم ، و اکنون يك شاهنشاهی زورمند جهانی شده‌ایم که مشکلات ما همچون مشکلات پارسیان است . نه تنها باید قصه‌های دلپذیر هرودوت را با چشمان باز نسبت به مشکلات کنونی امریکا از نو بخوانیم ، بلکه باید نیز دمی پیروزیهایی را که « جنگ بزرگ پارسی » را برای یونانیان اروپا پایان داد فراموش کنیم .

برای درستگری گزارشهای مرسوم که باید انجام گیرد تا اندازه‌ای میتوانیم از مواد بسیار منابع شرقی که بتازگی پیدا شده به کار ببریم . کم بودن منابعی که روشنی سراسر روی یونانیها بیاندازد خود بسیار پر معناست . هر افزایشی به آگاهی ما فقط توانایی خرد کننده‌ی شاهنشاهی پارسی را در زور آزمایی با شهر- خدائیهای کوچک مستقل و ناهمتحد یونانی که تاکنون از کشورگشائیهای پیش جان بدر برده

بودند تا کیدمیکند؛ و مارا برمی انگیزد که بکوشیم تا دلیل بجایی نرسیدن تاخت و تازهای بعدی را پیدا کنیم.^۱

با بودن بخشهای پر جمعیت تر، پر ثروت تر، و با فرهنگ تر جهان یونانی در اختیار پارسیان، آوردن بازماندهی سرزمین یونان به درون شاهنشاهی بایستی به نظر داریوش يك امر حتمی آمده باشد. او فکر میکرد که چند لشکر کشی دیگر مرزی به دست سردارانش بسنده خواهد بود که یونانیهایی را که هنوز استقلال خود را نگاه داشته بودند به زیر فرمان شاه بزرگ در آورد.

هنگامی که مگابازوس و سپیس اوتانس بیوسته بسوی جنوب غربی پیش میرانند، ارتافرنس در ساردیس فرستادگانی را پذیرفت که به او پیشنهاد دسترسی بکراس است به دل سرزمین اروپایی یونان نمودند. پس از بیرون کردن هیپیس فرمانروای مستبد در ۵۱۰، آتن^۲، به رهبری کلیستنس، يك دموکراسی ملایمی را آزمایش میکرد. البته سپارت بسیار محافظه کار آن را به جنگ تهدید میکرد. چون سپارت دشمن آشکارای پارس بود، به هم پیمان شدن پارسیان با آتن اشاره شد. ارتافرنس نشانههای معمولی تسلیم - خاک و آب - را خواستار شد. فرستادگان پذیرفتند، و نخستین تماس دموکراسی یونان با امپریالیسم پارسی با وعدهی دموکراسی نوزاد برای پذیرفتن زیردستی پارسیان فراموش نشدنی گشت!^۳

در این میان احساسات همگانی دگرگون شده بود؛ کنش فرستادگان نفی شد، و به نظر می آید که کلیستنس را تبعید کردند. دو سال بعد (۵۰۵) هیپیس ای را که بیرون رانده بودند در ساردیس سر در آورد و به ارتافرنس اصرار کرد که او را از نو در آتن به فرمانروایی بنشانند. در برابر این تهدید، مخالفان دموکراسی فرستادگان خود را گسیل داشتند که شهر ب را بیا گاهانند که سخنان تبعیدیان آتنی را باور ندارد. چنان که انتظار میرفت، آتن فرمانی یافت که هیپیس را از نو برقرار کند

1 - Cf. Olmstead, « Persia and the Greek Frontier Problem, » *Classical Philology*, XXXIV (1939), 305 ff.

۳ - همان کتاب، ۷۳۰.

۲ - هرودوت، دفتر ۶، ۶۵۰۵.

و گرنه زیر ناخت و تاز در خواهد آمد. آتنیها بر آن شدند که آشکارا با پارس به جنگ بپردازند.^۴

شورش یونانی

شمار بسیاری از یونانیان یونیه در پی لشکر کشی بر ضد سکاها گرد هم آمده بودند. یونیهها که سرانجام از نیروی متحد خود آگاه شده بودند ولی دریافته بودند که فرصت از دست رفته، اکنون که آشوبی که در پی بتخت نشستن داریوش پیش آمده بود آرام گرفته بود، بر آن شدند که به شورش برخیزند. مخالفت با فرمانروایان مستبد که پارسیان تحمیل کرده بودند روز افزون شده بود. دادوستد داشت از دست طبقه‌های بازرگانی که بدست این مستبدان تقویت میشدند بیرون میرفت و به چنگ فنیقیها و یونانیان اروپا می افتاد، و آزادگان میهن پرست دهقان از دگرگون شدن احساسات مردم بهره جویی میکردند. رهبر آنها اریستاگوراس، داماد و جایگزین هیستیوس فرمانروای مستبد میلئوس بود. همان کسی که اکنون در شوش زیر نظر شاه بود. زمانی که تبعیدیان ناکسی درخواست کمک برای بازگشت به جزیره ی خود کردند، فرصت به دست اریستاگوراس افتاد. او به ارتافرانس سفارش کرد که صد کشتی همراه او بفرستد که تبعیدیان را از نو در جزیره برقرار سازد و از آنجا فرمانروایی پارسی را به جزیره‌های کیکلادس بکشانند.

تا آن زمان میلئوس از وفادارترین زیردستان بود، ولی شهرب به گمان افتاد. این طرح را به شاه باز بردند، و شاه احتیاط شهرب را درست دانست؛ بهار دیگر (۵۰۰) ناوگان به راه افتاد، ولی بجای صد کشتی که درخواست شده بود دوست کشتی سهردیفی فرستاده شد؛ رانندگان بیشتر غیر یونانی بودند، و فرمانده اریستاگوراس نبود بلکه مگابانس پسر عموی شاه بود. روشن بود که اریستاگوراس با مگابانس در خواهد افتاد، که ناکسیها آگاهی خواهند یافت، و ناخت و تازی که طرح شده بود سرانجام به جایی نخواهد رسید.^۵

۵ - همان کتاب، ۳۰، و پس از آن.

۴ - همان کتاب، ۹۶.

هیستیوس از شوش اریستاگوراس را به شورش وامیداشت، و اریستاگوراس رهبران را فراخواند که «اتحادیه‌ی یونی» را از نو زنده کنند. فقط هکاتیوس با این پیشنهاد مخالفت کرد. وقتی که کتاب «گردجهان» را فراهم میکرد، این تاریخ نویس از نیروی شاهنشاهی آگاهی دست اول یافته و صورتی به ترتیب از مردمان زیر دست شاه بزرگ داده بود. ولی به اعتراض او توجهی نشد و رای دادند که استبداد لغو شود. اریستاگوراس از مقام خود در میلئوس کناره گرفت، و مستبدان دیگر کشته، زندانی، یا بیرون رانده شدند.^۶

از سپارت که در آن زمان نیرومندترین دولت یونانی به شمار می‌آمد یاری خواسته شد. با وجود تهدیدهایی که در پیش سپارت به پارس کرده بود، شاه کلوئومنس خودداری کرد. او بایستی دریافته باشد که یاری به یونیهای شورشی ممکن است از حمله‌ی آینده‌ی پارسیان به سرزمین یونان در اروپا جلو گیری کند، ولی او چاره نداشت. نفوذ او هم در میهن و هم در بیرون از همیشه کمتر بود، و حتی اگر شخصاً عقیده داشت که جنگ صلاح است، او یقین نداشت که عضوهای مهم دریایی اتحاد دست پلوپونسی، کورینت و ایگینا، از سپارت پیروی خواهند کرد.^۷ وقتی اریستاگوراس لوحه‌ی پرنگی نقشه‌ی جهان‌اش را به شاه سپارت نشان داد که آز او را برانگیزد و از روی بی‌احتیاطی از دهانش در رفت که از کرانه تاشوش سه ماه راه بود، او را بیرون رانند.^۸ آرگوس از وخشگر دلفی پرسش نمود و پاسخی را که انتظار میرفت دریافت داشت. و آن تهدیدی بود که میلئوس برای بدکاری‌اش به تاراج خواهد رفت و خشگاه خود بغ نیز ترك خواهد شد.^۹ آتن، که بار دیگر محافظه کار شده بود و از این که ارتافرنس باز گشت هیپیس را خواستار شده به خشم آمده بود، درخواست میلئوس را که شهری زاییده‌ی خود آتن بود پذیرفت و رأی داد بیست کشتی به یاری شورشیان فرستاده شود.^{۱۰}

۶ - همان کتاب، ۳۵ و پس از آن.

7 - J. A. O. Larsen, «Sparta and the Ionian Revolt.» CP, XXVII (1932), 136 ff.

۸ - هرودوت، دفتر ۴۹۰، و پس از آن. ۹ - همان کتاب، دفتر ۱۹۰، ۶.

10 - Herod. v. 97; Charon Lampscen., Frag. 10 (J); Plut. De malig. Herod. 861 A ff.

ناوگروه آتنی، به کمک فقط پنج کشتی سه ردیفی از اتریه، در ۴۹۹ رسید. به آنها کشتیهای یونانی و میلتوسی افزوده گشت، و ناویان در افسوس به خشکی پیاده شدند، و از آنجا سپاهیان از کابکوس و از میان کوه تمولوس بسوی ساردیس بالا رفتند. ارتافرنس به درون باروی شهر رفت، و هم پیمانان شهر پایین را اشغال کردند. ساردیس از کلبه های نی یا از خانه های خشتی که سقف نی داشتند درست شده بود؛ وقتی که یک یونانی یکی از خانه هارا آتش زد، تمام شهر در شعله فرو رفت. این آتش سوزی که پرستشگاه نامبردار کیبیه (سیبل) را کنار رود پاکتولوس ویران کرد، پادگان پارسی را به دام انداخت، و آنها از باروی شهر پایین آمدند و بابومیان لیدی در بازار گاه، که از میان آن رود زبر به جلگه ای هر موس روان بود، گرد آمدند. هم پیمانان به کوه تمولوس پس رانده شدند، و از آنجا بسوی دریاعقب نشینی کردند، ولی درست پیش از رسیدن به افسوس در یک نبرد بزرگی از سپاهیان پارسی شکست سختی خوردند. این سپاهیان را سه داماد داریوش، داوریسس، هیمائس، و اوتانس از بخشهای گوناگون کارگزاری گرد آورده بودند. گروههای یونانی اروپایی که خبر یافتند جنگ میان ایگینا و آتن در گرفته است هم پیمانهای خود را ترک کردند و از راه دریا به میهن خود روانه شدند. بار دیگر تدبیر پارسیان کار خود را کرده بود.

از دست رفتن پشتیبانی آتن با افزوده شدن یونانیهای هلسپنت و بیزانتیوم، و بیشتر یمنی کاربان، که کاونوس و قبرس را به رهبری اونسیلوس در برداشت، بیش از جبران شد. گرگوس، پسر خرسیس، پسر سیروموس (حیرام)، پسر اولئون، که بنابر این فنیقی بود، شاه سالامیس بود. برادر کوچکترش اونسیلوس، پس از آن که بیهوده کوشید که گرگوس را به شورش وادارد، دروازه ها را به روی او بست و او را ناچار کرد که به پارسیان پناه برد. تنها آمانوس فنیقی از میان شهرهای قبرس وفادار ماند، و اونسیلوس این شهر را محاصره کرده بود که گزارش رسید سپاه بزرگی به فرماندهی ارتیمیوس بسوی قبرس در راه است. درخواهی به یونیه فرستاده شد،

و آنها باهمی ناوگانشان آمدند؛ کمی پس از آن ارتیبیوس سپاهیانی را که از کیلیکیه باقی‌آوردده بود به‌خشکی پیاده کرد. یونیا از فرستادن ناویان خود به کرانه برای کمک در دفاع از سالامیس که به‌خطر افتاده بود سر باز زدند، گرچه در شکست دادن ناوگان فنیقی کامیاب گشتند. نخست نبرد زمینی به سودشورشیان پیش میرفت، و ارتیبیوس بدست اونسیلوس کشته شد. آنگاه ستاسنور، فرمانروای مستبد کوریوم، هم پیمانهای خود را رها کرد و آزادگان گردونه سوار خود سالامیس از او پیروی کردند. اونسیلوس کشته شد، گرگوس سالامیس را باز یافت، و یونیا به‌خانه‌ی خود باز گشتند. شورشیهای قبرس که هم پیمانهایشان آنها را رها کرده بودند ناچار شدند سر بنهند، گرچه سولی پنج ماه ایستادگی کرد تا بایک مین گرفته شد (۴۹۸).^{۱۲}

نبودن ناوگان در این پیشامد قبرس فرصتی به دست پارسیان داد که بزودی آن را به سود خود به کار بستند. داوریسس آهنگ هلسپنت کرد و در پنج روز پنج شهر مهم را گرفت. آنگاه بسوی کاریان تاخت، و سپاه کاری در «ستونهای سفید» کنار رود مارسپاس، که انجمنگاه ملی آنها بود، شکست خورد. جالب است که یاد آوری شود که یکی از رهبران آنها پیکسوداروس اهل کیندیه بود، که پدرش ماوسولوس و پدرزنش سینسیس، شاه کیلیکیه بود؛ خانواده‌ی او ازین پس نامبردار شد. با کمک هم پیمانهای تازه رسیده‌ی یونانی، کاریان تلاش دیگری در لابراندا، در جنگل چنار که حریم «زئوس سپاهها» بود کردند، ولی خرد شدند. آنگاه در پداسوس شبانه در کمین پارسیان نشستند، و داوریسس به سرنوش خود رسید (۴۹۷).

همائس کیوس را در میسیه گرفت. پس از آن که داوریسس هلسپنت را بسوی کاریه ترك گفته بود، همائس به کار زیرفرمان آوردن و پست افکندن ایولیون تر و آد و همچنین کرکیتی‌ها ادامه داد. او از بیماری در گذشت و در ۴۹۶ شهرب ارتافرنس و اوتانس جای او را گرفتند، و کلازومنی و کیمه را به‌دست آوردند. اریستا.

گوراس در نو میدی به میلئوس گریخت و در جنگ با تراکیان کشته شد.^{۱۳} هیستیوس داریوش را قانع کرده بود که تنها او میتواند شورش را فرونشاند، ولی ارتانفرنس به این آسانی فریب نمیخورد. او گمان خود را کاملاً روشن ساخت، و هیستیوس فرمانروای مستبد پیشین به خیوس گریخت، و از آنجا برای شماری از پارسیان درسار دیس که با آنها درباره‌ی شورش گفتگو کرده بود نامه‌هایی فرستاد. نامه‌ها را به شهر ب نشان دادند؛ وقتی کسانی که قرار بود شورش کنند پاسخهای خود را فرستادند، بیدرنگ آنها را از دم تیغ گذرانندند. میلئوس از پذیرفتن فرمانروای پیشین خود سر باز زد و وقتی که او کوشید به زور به میلئوس درآید او را زخمی کردند؛ هیستیوس هیچ راه و چاره‌ای در پیش نداشت مگر آن که به هلسپنت برود و آنجا دستبردهای دریا زنی را آغاز نماید (۴۹۵).^{۱۴}

شورش داشت به پایان میرسید، و رهبران پارسی اکنون همراهی شدند که میلئوس را میتوان خرد کرد. سپاههای گوناگون را یکی کردند، و ناوگان بزرگ - فنیقی، کیلیکی، مصری، و قبرسی که بتازگی بازیافت شده بود - گردآوری شد. یونانیانی که هنوز در شورش بودند در کرانه‌ی جزیره‌ی لاده در خلیج جلوی آن شهر گرد هم آمدند، و مردم میلئوس را وا گذاشتند که در برابر سپاهیان زمینی از خود دفاع کنند. نیمی از یونانیهای آسیائی تا آن وقت زیر فرمان رفته بودند یا صلح کرده بودند، و به این ترتیب شورشیان توانستند فقط سیصد و پنجاه و سه کشتی سه ردیفی در برابر ششصد کشتی شاه فراهم کنند. حتی میان آنها هم خیانت و سست دلی بود؛ ساموسیها، لسبوسیها، و سرانجام، خیوسیها به میهن خود گریختند، و ایستادگی موثر دریائی به پایان رسید.^{۱۵}

و خشگاه اپولون در برانخیدی، که يك نسل پیش یونانیان را برای رفتن زیر دست پارسیان رهمنون شده بود، پاداش شایسته‌ی رفتار خود را دریافت نمود؛

۱۳ - همان کتاب، ۱۱۷ و پس از آن.

۱۴ - همان کتاب، دفتر ۱۰۶ و پس از آن.

۱۵ - همان کتاب، ۶۰ و پس از آن.

کعبه‌ی آن سوزانده شد و گنبد آنرا به‌شوش بردند.^{۱۶} و در آنجا تندیس پرنگی ایولون را برای زیور و آرایش «موزه»ی محلی به‌کار بردند.^{۱۷} ایولون دیرزمانی است که ناپدید گشته، ولی تکه‌ی دیگری از یغما تا امروز آنجا مانده است. يك استخوان بزرگ پا از پرنگ، به وزن تقریباً دوپست و دوازده پوند، با يك دسته در بالا و یکی کنار آن؛ روی آن نوشته‌ای به خط کهنه‌ی یونی دارد: «این چیز نذر شده را از تاراج، اریستولوخوس و تراسون برپا داشتند، زکاتی است؛ ولی تسیکلس، پسر کیدیماندروس، آنرا به قالب ریخت.»^{۱۸}

ایولون دلفی در بیحرمتی که نسبت به ایولون برانخیدی شد امباز نگشت، چنان که ایولون ماگنزیه بررود میاندر نیز گرامی ماند. چندسال پس از آن داریوش لازم دید که به يك پایور شاهانه در آن شهر بنویسد: «شاهنشاه داریوش، پسر وشتاسپ، چنین میگوید به گاداتاس، بنده: آگاهی یافتم که فرمانهای مرا در همه چیز به کار نمی‌بندی. این که بابریدن نهالهای میوه‌ی «ورافرات» [برابر یونانی «ورارود» در آرامی] به زمین من در آن کشت میکنی، قصد تو را به نیکی یاد میکنم، و ازینرو برای تو درسرای شاه نیکی انباشته خواهد شد. ولی چون سیاست مرا درباره‌ی بغان از پیش چشم دور میداری، اگر دگر گون نکنی، آزرده‌گی خود را به تو نشان خواهم داد، چون تو از کشتکاران مقدس ایولون باج ستاندی و به آنها فرمان دادی که زمین نا مقدس را بکنند و نیت نیاکان مرا نسبت به بغان ندانستی، که به پارسیان سراسر راستی گفتند.»^{۱۹}

میلتوس بابکار بردن مین گرفته شد، و بخش جنوبی آن بکلی ویران گشت؛

۱۶ - همان کتاب، ۱۹؛ سترابو، دفتر ۱۰، ۱۴: ۵؛ دفتر ۱۰، ۱۷: ۴۳، که این

تاراج را به خشایارشا نسبت میدهد.

(گرچه به خشایارشا نسبت داده و جای آن را در اکیاتان 3 . 46 . viii . 3 ; Paus. i. 16 . 3 - 17 داده است.)

18 - B. Houssoulier, in J. de Morgan, *Recherches archéologiques*, II (« Mém. , » Vol. VII [1905]), 155 ff.

19 - Dittenberger, *Syl.* 3, No. 22; translation, C. J. Ogden, in G.W. Botsford and E.G. Sihler, *Hellenic Civilization* (1915), p. 162.

کین سوزاندن ساردیس گرفته شد. بیشتر مردان میلتوس کشته شدند و زن‌ها و بچه‌هایشان را به بردگی بردند؛ بازماندگان را به شوش فرستادند و سرانجام داریوش آنها را در امپه نزدیک دهانه‌ی دجله نشانید. کاریان پداسوس تا آنوقت تسلیم شده بودند و به پاداش آن بخش تپه‌زار سرزمین میلتوس به آنها داده شد. ایباکس، پسر سیلوسون، را فنیقیان به فرمانروایی مستبد ساموس از نو برقرار کردند. کاریانی که هنوز ایستادگی میکردند نیز سرنهادند یا زیر فرمان آورده شدند. هیستیوس برای خوراک به اتارنئوس دستبرد زد ولی ناچار گشت در مالنه بچنگد. او شکست خورد. بدست هارپاگوس که تازه رسیده بود هنگام فرار دستگیر شد؛ او را به ساردیس بردند و در آنجا ارتافرنس او را روی میله‌ی نوك تیز گشت.^{۲۰}

پس از بسر بردن زمستان در میلتوس ویران، بهار دیگر (۴۹۳) ناوگان به آسانی خیوس، لسبوس، و تندوس از رمق رفته را گرفت. در هر يك از این جزیره‌ها يك خط زنجیری از سربازان که دستهای خود را به یکدیگر داده بودند از شمال به جنوب سراسر جزیره را پاك کردند و تمام جمعیت را به دام آوردند. شهرهای یونی شورش در قاره نیز گرفته شد. پسران خوبرو را اخته کردند که در دربار شاهانه به خواججه‌سرایي خدمت کنند، و زیباترین دختران را برای اندرون شاه بردند. شهرها را با پرستشگاه‌هایشان سوزاندند. آنگاه ناوگان به شهرهای غرب هلسپنت سزای سخت داد، چنان که سپاهیان زمینی در طرف راست هلسپنت کرده بودند. از بیزانتیوم و خالکدون ترك شده دود بالامیرفت، گرچه کیزیکوس با اوئبارس صلح کرده بود، و اوئبارس به شهرستان داسکیلیوم پدرش مگابازوس باز گشت.^{۲۱}

از برآمد کار روشن شد که هکاتئوس در پیشگویی خود حق داشته بود؛ این تاریخ نویس بنابراین تنها مردی بود که میتوانست با شهرب صلح برقرار کند. ارتافرنس میل خود را برای فراموش کردن خط‌ها و شورش گذشته نشان داد؛ او قانونهای آنها را از نو برقرار خواهد ساخت، ولی به‌بهایی که دريك انجمن نمایندگان

۲۰ - هرودوت، دفتر ۶، ۱۸۰ و پس از آن.

21 - *Ibid.* 31 ff.; Charon Lampscen. *Pers.*, Frag. 2; Thuc. i, 16.

یونی تعیین گردد.^{۴۴} پیش از این یونیهها تا اندازه‌ی زیادی از خود مختاری محلی برخوردار بودند؛ اکنون بایستی به صورت موثرتری به درون سازمان شهرستانی آورده شوند. جنگهای خصوصی میان دولتهای آنها بایستی ترك شود، و به جای آن باید به داوری سر بنهند. پارسیان در گرفتن يك سرشماری برای باجگیری از آسوریها پیروی کرده بودند؛ چنین سرشماری سرانجام در شهرستان یونیه به اجرا گذاشته شد، که اندازه گیری آن به فرسنگ انجام گرفت. هر فرسنگ يك ساعت راه یا پیرامون سه میل ونیم بود. باج تقریباً در سطح پیش از جنگ پایدار شد، ولی کیفیتهای شورشها با واگذاری بخشهای قابل توجهی از زمین آنها به دولتهای غیر یونانی، آسیبی که از سپاه و ناوگان به آنها رسیده بود، و از میان رفتن جمعیت در اثر مرگ، فرار، و کوچاندن، به فشار روی نسبتاً شمار کم بازماندگان بطور هراسناکی افزود. همین طور که باردیگر جمعیت کم کم رو به فزونی رفت و برومندی و فراوانی بازگشت، از فشار کاسته شد، زیرا میزان باج تا روزگار هرودوت تغییر نیافت.^{۴۵}

از نو سازمان دادن شهرستانها

وضع شاهنشاهی در این زمان با سیاههای از شهرستانها که به يك کتیبه‌ای از شوش پیوست شده روشن میگردد. پارس دیگر در سیاه گنج‌نایده نشده؛ هرودوت میگوید که پارس تنها سرزمینی بود که باج نمی پرداخت.^{۴۶} ساگارتی نا پدید شده؛ گویا از نو با ماد یکی شده است. سکستان به دو شهرستان بخش شده است، سکا هومه و ورکه، سکای امیرگی،^{۴۷} «آماده کنندگان نوشابه‌ی مقدس هوم»، و سکا تیگره خوده یا «سکان تیز خود (با کلاه تیز، بلند)»^{۴۸} افزون بر یونیه، دریائیان، و ورادریائیان، دو شهرستان کاملاً تازه دیده میشود. یکی سکودره (تراکیه و مقدونیه) که نام خود را از شهر مقدونی سکودرا میگیرد؛^{۴۹} آخرین شهرستان در سیاه کرکه،

۲۳ - هرودوت، دفتر ۶، ۴۲.

۲۴ - همان کتاب، دفتر ۳، ۹۷. ۲۵ - همان کتاب، دفتر ۷، ۶۴.

۲۶ - نیز نگاه کنید به صفحه‌های ۱۹۱ - ۱۹۲ این کتاب.

27 - Plin. iv. 34; Ptol. iii. 12. 36; Steph. Byz. s.v.

از نام ختی برای کاریان است.^{۴۸} همچنین از همین دوره است يك وزنه‌ی شیر پرنگی يك قنطار ابوئوی که به آرامی روی آن نوشته شده: «درست میزان با شهرستان شاه»؛ چون در ابیدوس کنار هلسپنت یافت شده، بایستی گواه بريك سازمان گری نوین مالی همانند در شهرستان داسکیلیوم باشد.^{۴۹}

کامیابی و شکست در تدبیر پارسیان

ماردونیوس، پسر جوان گوبریاس که تازه ارتوزوستره دختر شاه را به زنی گرفته بود،^{۴۰} در بهار ۴۹۲ جایگزین افسران در میدان جنگ شد. او از يك سیاست نوینی آگهی داد. داریوش در برخی شهرهای یونانی آسیا تمایلی دیده بود که بایک دمو کراسی ساده‌ای آزمایش کنند. طرفداران کلیستنس دمو کرات به او وعده‌ی خاك و آب داده بودند؛ مخالفان آننی آنها این قرار را شکسته و به شورشیان یونی یاری داده بودند. چون این کمک تهدید کینه توزی پارسیان را همراه آورد، دشمنان دولت محافظه کار که حکومت را در دست داشت، دوستان هیپداس فرمانروای مستبد تبعید شده، و اعضای حزب دمو کرات تازه، با گرفتن جریمه‌ی سنگینی از فرینیخوس برای روی صحنه آوردن سوگچامه‌ی «گرفتن میلتوس» و جلوگیری از نمایش بعدی آن، خشم خود را نمایان ساختند.^{۴۱} بنا بر این داریوش به ماردونیوس دستور داده بود که دولتهای استبدادی را بیرون براند، چون روشن بود که دوره‌ی سودمندی آنها دیگر گذشته است، و شهرهای یونی را بر پایه‌ی دمو کراسی از نو سازمان دهد. برای نخستین بار در تاریخ، دمو کراسی يك بخش بزرگ و مهم جهان یونانی را گرفته بود و این کودک سترگ در پناه سپر يك پادشاهی «بربری» قرار گرفت! شگفت نیست که هرودوت این سیاست را همچو يك چیز شگفت آوری نقل میکند، که رد کاملی بر آن یونانیهایی بود که گفته‌های پیشین او را باور نداشته بودند که او تانس به پارسیان اصرار کرده بود که يك طرز حکومت دمو کراتیک

29 - *CIS*, Vol. II, No. 108.

۲۸ - داریوش، شوش (ه).

۳۰ - هرودوت، دفتر ۶، ۴۳؛ نیز نگاه کنید به فصل ۱۳، «تخت جمشید»، پانویس ۱۸

در همین کتاب.

31 - Phrynichus (ed. Nauck, p. 720); Herod. vi. 21; Diod. x. 25. 2.

درپیش بگیرند.^{۳۲}

داریوش میشد امیدوار باشد که این دستور در میان یونانیان اروپا بی اثر نماند، چون در آنجا گروه‌های دموکراتیک به شمار قابل توجهی از دولت‌ها سر برمی آوردند و میشد انتظار داشت که رهاننده‌ی خود را از دست محافظه کاران منفور خوش آمد بگویند. از این گذشته، شهرهای یونانی در آسیا آرام خواهند ماند اگر از وسوسه‌ی بیوسه‌ی خویشاوندان مستقل خود، که همیشه آماده‌ی همدردی با واکنش ضد پارسی محافظه کارانه و اغلب آماده‌ی یاری دادن به آن بودند، آزاد شوند. برای این که امید کمک از بیرون برای همیشه از میان برداشته شود بایستی جای پای تاخت و تاز کننده را تا گرم است گرفت و او را تا خانه‌اش پی کرد.

هنگامی که ماردونیوس به همراهی ناوگان بزرگ باششصد کشتی از کیلیکیه به راه افتاد که آزادی تازه را به یونانیها آگهی دهد، یک نیروی بزرگ زمینی بسوی هلسپنت در راه بود. چون به تنگه‌ها رسیدند، ناوگان آنها را به آن ور دریا رساند. در اروپا ماردونیوس آشکارا هدف خود را که گرفتن اتریه و آتن بود اعلام داشت. پس از دادن دموکراسی به یونیه، انتظار معقولی بود که دموکراتها در شهرهای تهدید شده محافظه کاران را بیرون برانند و رهبران خود را زیر فرمانروایی دوست خوبشان شاه بزرگ به حکومت بنشانند.

برای این که زمان بسنده به این مایه‌ی دموکراتیک داده شود که کار خود را بکنند، ماردونیوس سیاست رخنه کردن آرام و امن را از شمال زیر حمایت ناوگان ادامه داد. تاسوس بدون ایستادگی به دست ناوگان افتاد، و مقدونیه بار دیگر خاوندی پارسیان را شناخت. در برابر این کامیابیها، سیصد کشتی، نیمی از ناوگان بزرگ، در نتیجه‌ی توفان ناگهانی کنار کوه آتوس از دست رفت. در همین زمان نیروی زمینی در مقدونیه شکست سختی از بریگی‌ها، فریجیایی که در اروپا مانده بودند، خورد،^{۳۳} و ماردونیوس خود در میان زخمیها بود. اگر چه بریگیها

32 - Herod. vi. 43; cf. iii. 80; Olmstead, « Oriental Imperialism », *American Historical Review*, XXIII (1918), 760.

سرا انجام به زیر فرمان آورده شدند، در پایان سال ماردونیوس به آسیا بازگشت.^{۴۴} تا کنون تدبیر و رزم آمایی پارسی در واقع بی‌عیب بود، ولی از این زمان یک رشته لغزشهایی آغاز شد که سرانجام به بدبختی کشید. به سبب یک پس‌زده - شدتی که کاملاً موقتی بود، پارسیان بر آن شدند که از پیشروی مطمئن ولی آرام از شمال دست بکشند و با یک ضربه‌ی ناگهانی یگراست از میان دریای اژه به آتن و اتریه تاخت آورند.

در آغاز نشانی از این که لغزشی مرتکب شده‌اند پیدا نبود. پیش آهنگان سپاه که در ۴۹۱ به سرزمین یونان فرستاده شده بودند آشکارا و به طرز شایانی از کامیابی برخوردار بودند. البته در سپارت و آتن آنها را به چاله یا چاه آب انداختند که از آنجا خاک و آبی را که میخواستند بردارند،^{۴۵} ولی تقریباً بدون استئنا دولتهای دیگر نمادهای بندگی را پیش آوردند. جزیره‌ها نیز چنین کردند؛ در میان آنها ایگینا بود که یک بار پیش از این با آغاز کردن جنگی که آتن را از یونیه فراخوانده بود به پارس خدمت خوبی کرده بود. آتن نزد سپارت گله برد، و کلتومنس شاه سپارت برای مداخله در ایگینا کوشید؛ چون همکاری دماراتوس این کار را قدغن کرد، کلتومنس رقیب خود را برکنار ساخت، و دماراتوس، مانند هیپیس، به داریوش پناه برد، و داریوش به او روستاها و شهرها بخشید.^{۴۶}

دانیس مادی و ارتافرنس کوچکتر، برادر زاده‌ی شاه، جایگزین ماردونیوس شده بودند. در ۴۹۰ آنها به جلگه‌ی آلتی در کیلیکیه رسیدند، و آنجا سپاهی را که آورده بودند با اسبهایشان در کشتیها جای دادند. همانجا نیز ناوگان بزرگ گرد آمد، که پس از آسیبی که در کوه آتوس دیده بود بار دیگر شمار آن رابه نیروی عادی ششصد کشتی سه ردیفی رسانیده بودند. پیشکشهای گرانبها از این دو سردار، که برای بدست آوردن دل پرستاران و خشگاه فرستاده شده بود، کعبه‌ی لیندوس را در رودس زیب و آرایش می‌داد.

۴۴ - همان کتاب، دفتر ۶، ۴۳ و پس از آن. ۳۵ - همان کتاب، دفتر ۷، ۱۳۳.

36 - Herod. vi. 48 ff., 61, 67, 70; vii. 3; Charon Lampscen., Frag. 3(J); Xen. Hell. iii. 1.6.

از یونیه ناوگان از کنار ساموس بسوی ناکسوس پیش راند؛ مردم آنجا به تپه‌ها گریختند، و تازندگان شهر را با پرستشگاههایش سوزاندند. مردم دلوس در تنوس پناهنده شدند، ولی پارسیان از آنها درخواست کردند که باز گردند، و سیصد قنطار صمغ خوشبو و گردن‌بندی از زر به دوست خوبشان اپولون پیشکش کردند. کاریستوس ناگزیر به تسلیم شد.^{۳۷}

در طرز فکرش نسبت به تهدیدی که نزدیک میشد، تئوگنیس سراینده‌ی مگارا نماینده‌ی یونانیان عادی اروپا بود. در آغاز او سفارش خوشگذرانی و شادمانی میکرد و از جنگ بامادیها باکی نداشت. سرانجام که هشیار واز خطر آگاه شد، فقط میتوانست به بغ - و آنهم به اپولون از میان ایزدان! - برای نگاهبانی شهرش در برابر سپاه گستاخ مادیان درخواه کند؛ زیرا چون بی‌فهمی و کشمکش و زدو خورد های ویران‌کننده و خانمان برانداز یونانیها را دید بیمناک شد.^{۳۸}

همان‌طور که ماردونیوس اطمینان داشت، در ارتزیه روی سیاستهای حزبی میان مردم دو دستگی و اختلاف بود. در این کشمکش سرانجام محافظه‌کاران پیش بردند، ولی فقط برای یک سیاست دفاعی، نه برای تاخت. پس از شش روز ایستادگی در برابر حمله‌های سنگین پارسیان، شهر به خیانت بدست دوتن دموکرات به امید این که حزب آنها به قدرت خواهد رسید به دشمن سپرده شد.

نخستین هدف این لشکر کشی به انجام رسیده بود، و فقط آتن مانده بود که تسلیم شود. دانیس اکنون میتوانست امید داشته باشد که آتن نیز همین‌طور بدست دوستانش، یا هواخواهان هیپیس که اکنون با سپاه پارسی بود، یابدست الکیونیدها که رهبران دموکراتیک بودند به او داده شود. این امیدهایی که بر بنیاد درست گذاشته شده بود بایک لغزش دیگر که احقانه تر هم بود از میان رفت، و آن ویران کردن شهر و پرستشگاههای ارتزی و به بردگی در آوردن مردمانش بود. این

37 - Herod. vi. 94 ff. ; Lindos Chronicle (C. Blinkenberg, *Die Lindische Tempelchronik* [1915]), C 65 ff. ; D 1 ff., 54 (J. 1008).

38 - Theog. 757 ff. , 773 ff. ; for date cf. E. L. Highbaeger, « Theognis and the Persian Wars, » *Transactions of the American Philological Association*, LXVIII (1937), 98 ff. *Hellanicus Pers.* ii. 61 (J).

انتظار بیرون از اندازه‌ای بود که يك آتنی، خواه دموکرات خواه دادوستدگر، بتواند بدون احساسات سوزاندن و تاراج و بردگی مادرشهر خود را که دوست دارد بنگرد. پس، وقتی دانیس از تنگه‌ی باریک گذشت، و به راهنمایی هیپیس در جلگه‌ی مارانون که مردم آن شهرت به دوستی داشتند به خشکی پیاده شد، دید که همه‌ی سپاهیان آتن برای برخورد با او به آرایش جنگی درآمده اند. کمکی که سپارته‌ها به آتن وعده داده بودند پدیدار نشد، زیرا سپارته‌ها به انتظار ماه پُر بودند؛ پس تنها پلاتیان به یاری آتنیها آمدند. پس از درنگی که بطور گویایی هنوز از اختلاف نظر حکایت میکرد، میلیتیداس، درحالی که فکر سرنوشت بخشایش ناپذیر ارتربه در همه‌سرها هنوز زنده و روشن بود، تاخت آورد. پارسیان و سکاها خط مرکز را شکافتند، ولی دو جناح آتنی از پشت سر آنها به هم پیوستند و شکست سختی بر سر آنها آوردند. پارسیان که عقب نشینی میکردند تا کشتیهایشان پیکر شدند، و آتنیها هفت کشتی آنها را گرفتند.

دانیس، که حتی تا آن وقت اثر ستمگری نابهنگام خود را در نیافته بود، فکر میکرد که اگر ناوگان هنگامی که سپاه میهن پرست غایب بود فرار سد ممکن است که شهر تسلیم شود. الکیونیدها، رهبران دموکراتها، در واقع از دماغه‌ی سونیوم باسپر نشانه‌هایی دادند، ولی سپاه به موقع با شتاب برگشت. چند روزی ناوگان پارسی گرد فالروم بیکاره ماند؛ آنگاه که سرانجام دریافت که دیگر امیدي به خیانت نیست، تازندگان نومید بسوی میهن بر آب روانه شدند.

بجای این که با بازگردانیدن اسیران ارتری اعتماد دموکراتیک را نوکنند، پارسیان آنها را به شوش بردند و در بیست و نه میلی شوش در اردریکا در کیسیه، که میهن کاشیان کهن تر بود، نشانند؛ پنج میل آن ورتر چاه آبی بود که با چرخ و سطل چرمی از آن آب میکشیدند، و چون ته نشین میشد نمک، قیر، و نفت فرامی آورد. اپولونیوس فرزانه‌ی تینا آنها را آنجا یافت که هنوز خاطر می میهن پیشین خود را به یاد داشتند و به زبان نیاکانی خود سخن میگفتند.^{۳۹}

39 - Simonides, Frags. 89-90, 117; Herod. vi. 101 ff.; Thuc. i. 18. 1; Ctes. Pers. xiii, Epit. 39; Plato *Menex.* 240; *Ins.* 9. 13; Curt. iv. 12. 11; Philostrat. *Vit. Apollon.* i. 23 - 24.

فصل دوازدهم

سه پایتخت : همدان ، بابل ، شوش

از زمانی که اروپائیه‌ها پرسپولیس را از نو کشف کردند - که يك کار تدریجی بود که در پایان سده‌ی پانزدهم میلادی آغاز گشت - ویرانه‌های باشکوه آن در فکر جهان غرب نماینده‌ی ایران بوده است . پس ، دریافتن این که یونانیان هیچ گونه آگاهی روشنی از این شهر نداشتند تا آن که اسکندر فقط برای بانجام رسانیدن ویرانی آن به پرسپولیس آمد ما را قطعاً تکان سختی میدهد . برای یونانیان آن زمان ، سه نشیمنگاه پادهان هخامنشی بابل ، همدان ، و شوش بود . ما نباید آنها را برای نادانی شان سرزنش کنیم ؛ هیچ اشاره‌ای به پرسپولیس در سندهایی که از بابل ، فنیقیه ، یا مصر در دست است یافت نمیشود . برای یهودیه‌ها نیز پایتخت‌های پارسی بابل ، دژا کبائان ، و کاخ شوشن بود .

کاخ داریوش در بابل

در اکباتان باید کاوش شود ، و چیزهایی که انفاقی پیدا شده کمتر آگاهی‌ای به دست ما میدهند .^۱ در بابل ، اگر داوری خود را بر پایه‌ی کشف يك سنگ یادبود زیبا در آنجا بگذاریم که روی آن متن اکدی سرگذشت‌نامه‌ی داریوش کنده شده

۱- اشاره‌هایی که به ساختمانهای هخامنشی در فیروزآباد ، قزوین ، و سلماس شده است نیاز

به تأیید دارد .

است، داریوش نخست در کاخ نبوکد نصر در شمالی‌ترین نقطه‌ی شهر نشیمن کرد.^۲ ولی دیری نگذشت که داریوش کاخ خود را بر باروی جنوبی، غرب کاخ نبوپولصر و درست جلوی دیوار ستبر و خندق‌دار ایمگوربل ساخت. بر زمینی که از سنگ و شن پر شده بود بنیادهایی از آجرهای خوش ساخت گذاشته شد که طرح يك «آپده‌نه» یا تالار ستونها بود، با ایوانهایی در دو کنار و جلو، که با برجهای چهار گوش نگهبانی میشد، و راه آن از پلکانی در جنوب بود، چنان که در کاخ نبوکد نصر دیده میشد. این سان نقشه‌ی ایدان (ایدانه) به معماری پارسی در آمد. داریوش نیز سنگ فرش سه گانه را از همان کاخ نبوکد نصر تقلید کرد: يك لایه‌ی درشت از قلمه سنگ و ملات آهکی، سپس يك لایه با سنگهای ریزتر، و روی آن يك پوشش رنگ سرخ بسیار زیبا، که پیش از آن در یونان با آن آشنا هستیم و از این پس از ویژگیهای ساخته‌های داریوش میشود. تکه‌هایی از پایه‌ستونهای سنگ آهک سیاه نشان میدهد که هنری که در تخت جمشید با آن آشنا هستیم در آن زمان هم به کار میرفته؛ روی تکه‌های دیگری از زیرستونهای چهار گوش که ستونها بر آنها نهاده شده بود نوشته‌ی خود داریوش دیده میشود.

همچنین بکار بردن آجرهای رنگی را که از گل نیست بلکه از آهک و شن ساخته شده، داریوش از نبوکد نصر تقلید کرده بود، و روی آن آجرها همان لعابهای درخشانی را گذاشته بود که سلف بزرگش برای زیور دادن دروازه‌ی اشتار و جاده‌ی آن به کار برده بود. در ساخته‌های داریوش پیکر حیوانات، همان گونه که در ساخته‌های نبوکد نصر که خاستگاه آنهاست دیده میشود، نقش بزرگی را بازی میکند. برخی از اینها هموارند و پاره‌ای از آنها کمی برجسته؛ خط‌هایی از لعاب سیاه صحنه‌ها را از یکدیگر جدا می‌سازد. نقشهای گل و بوته و ستونهایی با سرستونهای یونی‌مارییچ دو گان، و پیکرهایی از ده هزار سرباز بیمرگ بالباسهای پر زیورشان دیوارها را میپوشاند. کتسیاس، پزشک اردشیر دوم، این نگارگریهای

2 - F. H. Weissbach, *Babylonische Miscellen* (1903), No. X; cf. R. Koldewey, *Mitteilungen der deutschen Orient - Gesellschaft*, III (1899), 8; *Excavations at Babylon* (1914), p. 166.

لعابی پررنگ آمیزی را وصف میکند، گرچه آنها را نه بهنبو کدنضر نه به داریوش بلکه به سمیرامیس نسبت میدهد، و میگوید که چهره‌ی سفید زنی را که دیده همان سمیرامیس است، که همان صورت را در واقع کاوشگران پیدا کرده‌اند.^۳

جایگاه پایتخت در شوش

آنگاه داریوش این فن ساختمان را درسته به شوش برد. با آن که شوش برای شاهنشاهی آن مرکزیت بابل را نداشت، ولی محل آن از همدان، پارسگرد، یا تخت جمشید بهتر بود، و به سر زمین میهن پارسیان نیز نزدیک بود. از شوش يك جاده‌ی آسانی تقریباً بسوی غرب از میان جلگه‌ی پهن به بابل میرسید. يك راه باریکی بسوی شمال سربالا به بلندیه‌ی کواسپس از میان سرزمین او کسپها که اغلب مستقل بودند به همدان میرفت. در تابستان راه باریک دیگری بسوی جنوب غربی به تخت جمشید و پارسگرد میرسید و از روی کوه‌های بلند میگذشت که برای گذشتن از آنها حتی پادشاهان پارسی به‌راهنان آن باج میدادند؛^۴ وقتی زمستان گردنه‌ها را پرمیکرد، يك راه دیگری که از کنار خلیج فارس دورمیزد در دسترس بود، زیرا در زمستان جلگه‌ی کرانه‌ای نمناکی نا سالم خود را از دست میداد.

بخش مهمی از ثروت شوش از دادوستد با خلیج فارس می‌آمد، که در آن زمان خیلی بیش از امروز به خلیج نزدیک بود. در سده‌های پنجم و چهارم پیش از میلاد، چهار رودخانه‌ی بزرگ این ناحیه - فرات، دجله، کواسپس، و اولیوس (که در آبرو پایین‌اش به نام پاسیتیگریس خوانده میشد) - مانند امروز به شط‌العرب و سپس به خلیج نمیریخت، بلکه به يك دریاچه‌ی مردابی بزرگی بالاتر در شمال غربی میریخت که از جزیره‌های کرانه‌ای بیرونش که درست بالای سطح دریا بودند در روگانه‌های گوناگون داشت. برای دادوستد گری که از خلیج می‌آمد، حتی پس از گذشتن از دریاچه، در آن زمان بایستی سیصد و هفتاد و پنج میل در فرات بالا برود تا به بابل برسد. از سوی دیگر، شوش فقط شصت و دو میل از بیت‌یاکین یا اگینیس در

3 - Koldewey, *Excavations at Babylon*, pp. 127 ff. ; Ctesias, in *Diod.* ii. 8.

4 - Strabo xv. 3. 4.

دهانه‌ی دجله دور بود، و پارهای از این فاصله را در همان زمان میشد بر پاسیتیگریس باقاییق ناورانی کرد.^۵

جلگه‌ای که پشته‌ی شوش در آن است از سرزمین گل ولای بابل باز میشود ولی در ویژگیهای طبیعی با آن همانند نیست. به دلیل نزدیکی بودنش به کوهها و کمی بلندتر بودن آن از جلگه‌ی بابل، سنگ و گلی که رودخانه‌ها می‌آورند در آنجا غربال میشود، سنگ ریزه‌ها میماند و شن ریزه و گل آن به سرزمین گل ولای بابل میرسد. در نتیجه خاکی که به دست می‌آید برزور است و بار آوری آن تقریباً تمام نشدنی است؛ مردمان باستانی ادعا میکردند که جو و گندم مرتب یکصد تخم و گاهی به میزان شگفت آور دوپست تخم بار می‌داد.^۶ ولی نه ماه از سال گرمای آن طاقت فرساست. بجز شکافی در جنوب غربی که شوش را به بابل پیوست میداد، گرداگرد جلگه را کوه گرفته بود. در غرب و شمال غرب، پشته‌ی باریک و دراز کبیر کوه بود. سراسر است به شمال رشته‌های جنوب به شرق زاگروس بود، و در شرق و جنوب شرقی آنها کوههای بلندتر مرکزی بود. در افق جنوبی تپه‌های پستی از صخره‌های سرخ فام از سنگ ریزه‌ی بهم چسبیده که سرایشی به جلگه‌ی گل ولای را مشخص میکرد نار دیده میشد.

چنان که مردمان باستان دریافته بودند، کوههای بلندی که تقریباً حلقه‌وار گرد شوش را گرفته بود بادهای خنک شمالی را در بیشتر سال می‌برید، گرچه در زمینهای جنوبی تر میشد اثر آن بادهای را حس کرد. در تابستان یک باد خشک داغ از بابل و خلیج فارس از میان شکاف جنوب غربی میوزید که همه‌ی گیاهها را خشک میکرد و مردم را ناچار میساخت به اطاقهای باریکی پناه ببرند، که گرچه هوای آنها دم کرده و خفه کننده بود، ولی با سقفهای برگ خرما که سه پا خاک روی آن

5 - Dur Yakin, Olmstead, *History of Assyria* (1923), pp. 255-56; Aginis, Arr. *Ind.* 42. 4; cf. Strabo xv. 3. 5; Ampe, Herod. vi. 20; Aple, Plin. vi. 134; cf. Andreas, «Aginis,» *PW*, Vol. I (1893), cols. 810 ff.; J. de Morgan, G. Jéquier, and G. Lampre, *Recherches archéologiques* («Mem.» Vol. I [1900]), pp. 1 ff.

را می پوشانید اقلاجلوی آفتاب سوزان را میگرفت. يك نویسنده ی یونانی میگوید که اگر سوسمار یا مار میخواست در گرمای نیمروز از خیابان آنجا بگذرد میسوخت. آب سرد اگر در آفتاب گذاشته میشد بیدرنگ برای شستشو داغ میشد. جورا که برای خشک کردن پهن میکردند مانند دانه هایی که در تنور بوبدهند میترکید و پف میکرد.^۷

در این وصفی که شده شاید گزافگویی باشد، ولی هیچ غریبی ای نمیتواند آنرا از آن چه خود شاهد آن بوده ثابت کند؛ آنها که دلیری دارند تا خرداد و تیر آنجا بمانند در جهی گرما را بیش از صد [فر نهایت] گزارش میدهند. تا ماه تیر رودخانه ها خشک میشوند. برکه هایی که کرانه های شنی را می پوشانند بسیار پرنمک اند؛ چون آب آنها از جبین و آهکی که پای کوه ها را پوشانیده گذشته است. مانند غریبی هایی که امروزه از آنجا دیدن میکنند، در روزگار کهن طبقه های بالاتر مردم به کوه های نزدیک - نه به دره های ناسالم دم کرده که بارشته های اصلی موازی هستند؛ بلکه به دره های کمی بلندتر، و اغلب تا بلندی پنجهزار پا، درست زیر قله های برفی - پناه میبردند.

تا ماه آبان با کشتن بادها بسوی شمال شرق جلگه آغاز خنک شدن میکرد، و گندم و جو به انبار می آمد؛ تا میان ماه نخستین باران می بارید و باد به جنوب شرقی و جنوب می گشت. زمستان که پیش میرفت گاهی يك برف نمدی ممکن بود به جلگه بزند. تگرگ بیشتر می آمد، و گاهی شبها درجه ی هوا تا زیر یخبندان پایین می آمد، و یگانه يك ناز که یخ زمین را می پوشانید.

در دی و بهمن، توفانهای واقعی که در دریای هند انگیزخته میشد به این سرزمین آسیب میرسانید. سیل صدمه ی بزرگی به خاک که از گرمای سخت تابستان گرد شده بود و به خانه های خشتی میزد. ولی باران خوش آمد را نیز همراه داشت که بیابان را به صورت بستر زیبای گل زنبق درمی آورد. همه جا علف بیرون می آمد. درختزارهای خرما و شبخسب و گز و چنار رنگ تازه به خود میگرفت. در فروردین

باران می ایستاد و گیاهها رو بهدگر گونی میرفت . در اردیبهشت خرمن جمع میشد . در دره هایی که برلبه‌ی جلگه بیشتر در پناه بود ، خرزهره‌ی سرخ با برگهای سبز برآقش تا چندی می ماند ، و جز این از گیاه و رستنی فقط علف زرد شده‌ی بسیار و خارخسک می ماند .

فیل ، شترمرغ ، گاووحشی ، و گورخر دیرزمانی ست که در اثر شکار از میان رفته‌اند . شیر ، که در هنر شوش بسیار نموده شده ، امروزه کمیاب است و فقط در بیشه‌های کنار رودخانه‌ها یافت میشود . ولی خرس ، یوزپلنگ ، گراز وحشی ، گرگ ، گربه‌ی وحشی ، روباه ، و سیخول هنوز آنجا هستند ، گرچه از شمار آنها کاسته شده است . شبها شغال به آواز اندوهناک بهسگ وحشی زوزه میکشد . دراج و کبک پاسرخ را میتوان شکار کرد ؛ شاهین ، باز ، کرکس ، و کلاغ جان سختی خودرا نشان داده‌اند . پرندهگان آبی در زمستان از این سرزمین دیدن میکنند و با بسیاری از پرندهگان کوچک خوشخوان در تابستان دراز کوچ میکنند^۸ .

بارانها به خودی خود برای این که حاصل را به بار نشانند بسنده نیستند . یک بار دیگر کوهها به کمک می آیند . از برفهای آب شده‌ی آنها قناتها روان میشوند که بایک دستگاه پرخرجی زمینها را آبیاری میکنند . ولی بیشتر این سرزمین با کنالهایی که از رودخانه‌های کوهستان کشیده میشوند آبیاری میشود که زردالو ، انگور ، هندوانه ، وخیاررا به بار می آورند . از همه نامبردارتر رود کواسپس است که اکنون کرخه خوانده میشود . از سرچشمه‌ی آن ، که از صخره‌ی نوشته‌دار بهستان دور نیست ، این رودخانه نخست بسوی جنوب غربی ، آنگاه بسوی جنوب شرقی ، و سرانجام بجهت جنوب ، دنبال دره‌های موازی میان رشته‌های کوه سرازیر میشود تا از میان یک دره‌ی باریک به ژرفای هزارپا بیرون میریزد و از نو سیر خودرا دنبال میکند . در آن روزگاری که داریم بررسی میکنیم ، آب سرد روشن آن در غرب کاخهای شوش نزدیک به کاخها روان بود ؛ شگفت آور نیست که میشنویم که

8 - W. K. Loftus, *Travels and Researches in Chaldaea and Susiana* (1857) , pp. 290 ff.; De Morgan *et al.*, *op. cit.* , pp. 28 ff.

پادشاه هخامنشی فقط از آب کواسپس می نوشید و در سفر کوزه های آب آن را همراه می برد.^۹

رودخانه‌ی دیگر شوش اولای بود، که یونانیان به نام اولیوس می شناختند،^{۱۰} که در همسایگی شهر تا دوویک چهارم میل به کواسپس نزدیک میشود، و دوباره میچرخد و از دهانه‌ی جداگانه‌ای به دریایچه‌ی بزرگ میریزد. پیرامون شوش این دو رودخانه بایک شبکه‌ی کنال به یکدیگر پیوسته میشدند، که در کرانه‌های آنها پشته‌های جداگانه دیده میشوند که، باخاک و سنگ و کلوخ ساختمانی که از خانه‌های توده‌ی مردم روی هم ریخته، به هم وصل میشوند؛ بازمانده‌های این شهر بر زمینهای پهناوری پراکنده است چنان که تقریباً میتوانیم برآورد کهن را که دور این شهر پانزده میل بوده بپذیریم.^{۱۱}

باروی داریوش

برخلاف تخت جمشید، شوش یک بنیاد نوین شاهانه نبود. از روزگاران پیش از تاریخ این جایگاه را مردمانی اشغال کرده بودند که سفال رنگی آنها را برای زیبائیش می ستاییم. روی پشته‌ای که کم کم از خاکروبه‌ی آنها بالا آمد، جانشینان آنها پرستشگاهها و کاخها برپا کردند، که میتوان از روی آثار آنها يك تاريخ واقعی ایلام را نوشت.^{۱۲} این ساختمانها نیز به نوبه‌ی خود ویران شدند، و در پادشاهی داریوش آن پشته‌ی اصلی نزدیک به یکصد پا از بستر رود کواسپس بالا آمده بود، و این رودخانه در آن زمان شیب تند غربی آن را می شست. اینجا داریوش، مانند سلوکیان پس از او، باروی خود را ساخت. در نوشته‌ای که سازمان نوینی را که به شاهنشاهی داده وصف میکند، داریوش میگوید: «دژهای بسیاری که پیش از این ویران بودند، نو کردم. باروی ویران را باز ساختم. دژهای گورنمه و الانوش را

۹ - هرودوت، دفتر ۱، ۱۸۸؛ نیز نگاه کنید به سترابو، دفتر ۱۵، ۳: ۴.

10 - Olmstead, *op. cit.*, pp. 291, 437 - 38, 480; Dan. 8:2, 16; Strabo xv. 3. 4; Arr. *Anab.* vii. 7; Ind. 42; Plin. vi. 99; Ptol. vi. 3. 2.

11 - Strabo xv. 3. 2.

12 - George G. Cameron, *The History of Early Iran* (1936).

ساختم. ^{۱۳} یونانیان این جایگاه را همان منونیوم میدانستند، که تیشونوس، پدر آن منون که به تروی برای کمک دفاع کنندگان فریجی آمده بود، بنیاد گذاشته بود. ^{۱۴} از دژبندیهای بارو فقط يك رشته‌ی سست دیوار، ظاهراً بدون برج، در لبه‌ی آن یافت شده است. ^{۱۵}

در باشکوه‌ترین دوره‌ی ایلام پشته‌های دیگری در شمال، شرق، و جنوب بالا آمده بود. داریوش اینها را نیز برای ساختمان به کار برد، و تا پایان ۵۲۱ کاخ آماده گشت و داریوش در شوش نشیمن کرد. ^{۱۶} ولی همه‌ی آنها چنان بکلی ویران شده‌اند که نمیتوان آنها را به صورت روشنی باز نمود. در میان دیوار شرقی پشته در شرق بارو که سه هزار پا جبهه داشت دروازه‌ای بود که در هر پهلویش يك برج زورمندی ساخته شده بود. روی دیوار این برجهای (اگر همانندی آن را با دروازه‌ی اشتار نبوکدنصر در بابل بپذیریم)، بایستی روی آجرهای صاف نقشهای زیبای برجسته‌ی پیکر شیرهای خرامان و نشسته، گاوهای بالدار، و شیرشاهینها باشاخهای بز، پنجه و دم شیر، و چنگال شاهین جای پنجه‌های پا نمایانده شده باشند. اینجا نیز آجرهای کوچکتری یافت شده که نقشهای لعاب‌داده‌ی آنها همین جانوران و همچنین نقش روی نشان را که شیری گاوسفید زرین سم را میکشد مینمایاند.

لتهای درها چوبی بود ولی با ورقه‌های پرنگ پوشیده شده و از روی ذوق با گلکهای نوک‌تیز آرایش شده بود. درها روی بازوهای میگشت که بایرنگ پوشیده بود و این بازوها در پاشنه گاهها روی سنگهایی به درازای پنج پا قرار داده شده بود. زیر یکی از این سنگها آوندی از مرمر به بلندی چهار گره بود که زمانی در آن نهاده‌های بنیادی را گذاشته بودند. تکه‌های همانند آجرهای سخت با همان نقشهای

13 - Weissbach, *ZDMG*, XC (1937), 80 ff. ; *ZA*, XLIV (1938), 150 ff. ; Herzfeld, *Altpersische Inschriften* (1938), No. 7; J. M. Unvala, in A.U. Pope (ed.), *A Survey of Persian Art*, I, 341-42.

۱۴ - هرودوت، دفتر ۵، ۵۴، ۵۵؛ دفتر ۷، ۱۰۱.

15 - Contrast Marcel Dieulafoy, *L' Acropole de Suse* (1893), pp. 117 ff., with J. de Morgan et al., *Recherches archéologiques* (1900), p. 88.

۱۶ - هرودوت، دفتر ۳، ۱۲۹.

برجسته‌ی جانوران نشان میدهد که برجهای دیگری در دیوار جنوبی، دربارو، و جاهای دیگر نیز بوده‌است.

فقط روی پشته‌ی ساختگی در شمال بارو ساختمانی می‌یابیم که نقشه‌ی آن را به یقین میتوان معین کرد و تاریخ آن حتمی است. در یک نهاده‌ی بنیادی چندبرگردان کوچک مهر از زمان هخامنشی دیده میشود، ولی بانجام رسیدن این ساختمان بدست داریوش از یک سند یگانه که به صورت یادبود بنیاد آن نگاه داشته شده پیداست. این سند تقریباً تنها نمونه‌ی خوانائی میخی پارسی روی لوحه‌ی گلی است. دیپهای دیگر این سند، به هر یک از سه زبان رسمی، همه‌جا سراسر این ساختمانها یافت میشود: در خود کاخ، دربارو، پراکنده در قسمت عمده‌ی این ناحیه‌ی شاهانه، و حتی در جایی که به نام « برج دژ » مشهور شده که از گوشه‌ی جنوب شرقی پیش آمده است.

پس از درآمد معمولی، داریوش از جزئیات ساختمان و مردمان گوناگونی که در آن دست داشتند سخن میگوید:

این کاخ «هدیش» است که در شوش کردم. ازدور آرایش آن آورده شد. فرود بوم کنده شد تا در بوم به سنگ رسیدم. چون کنده شد، با خرده سنگ پر شد، یکی ۴۰ ارش به بلندی، دیگری ۲۰ ارش به بلندی. بر آن خرده سنگ کاخ فرا ساخته شد. و این که بوم فرو کنده شد و با خرده سنگ پر شد و خشت زده شد، مردم بابل آن را کردند. چوب نوژن، این، لبنان نام کوهی است، از آنجا آورده شد؛ مردم اسوری آن را تا بابل بردند، از بابل کرکیان و یونان تا شوش بردند. جنج از گندار آورده شد و از کرمان. زر از سیرد و از باختر [بلخ] آورده شد که اینجا کار کرده شد. کاسک کبود [لاجورد] و شنگرف که اینجا کرده شد از سفد آورده شد. کاسک خشین [فیروزه]؟ که از خوارزم آورده شد اینجا کار کرده شد. ارزه [سبم؟ یا نام درخت] و سنگ‌دار [ابنوس] از مصر آورده شد. آرایشی که با آن دیوار نقش شد از یونیه آورده شد. ییلسته [عاج] که اینجا کار کرده شد از کوشا [حبشه] و از هند و از هر روت [ارخج] آورده شد. ستونهای سنگی که اینجا کار کرده شد، ایرادوش نام جایی است در خوز، از آنجا آورده شد. مردان تراشده که سنگ را کار کردند یونی و سپردی بودند. زرگرانی که زر را کار کردند آنها مادی و مصری بودند. مردانی که دار [چوب] را کار کردند آنها سیردی و مصری بودند. مردانی که آجر را (بایکرها) کار کردند آنها بابلی بودند. مردانی که دیوار را نقش کردند آنها

مادی و مصری بودند. در شوش کاری بس نیکو فرمان دادم ، بس نیکو شد . مرا اهورمزد بیاید ووشتاسپ پدر مرا و دهبوی مرا ۱۷.

زمانی که این سند نوشته شد وشتاسپ هنوز زنده بود؛ پس این کاخ در نخستین سالهای پادشاهی پسرش ساخته شد . آجرهای بسشماری که در فرس کردن آن به کار رفته - که تنها نوشته‌ی پارسی دارد ، گرچه از رسم بابلی چاپ کردن با مهر پیروی شده - نشان میدهد ، چنان که نوشته‌های ساختمانی به صورتهای گوناگون نشان میدهند ، که بیشتر کاخ کار داریوش است . بدبختانه هیچ گواهی برای نقطه‌ای که اینها یافت شده در دست نیست ، و نمیتوان آنها را برای يك سالمر دقیق‌تر کارهای ساختمانی به کار برد . اینجا فقط یاد آور میشویم که در حالی که برخی از نوشته‌های کوتاه که روی پایه‌ستونها کنده شده این ساختمان را يك « هدیش » ستونها یا فقط « هدیش » میخواند ، یکی از آنها واژه‌ی دیگر « تچره » را به کار میبرد .^{۱۸}

ویرانه‌های کاخ بطور هر اسنا کی درهم برهم است . چنان که داریوش میگوید ، کاخ به طرز بابلی روی يك سکوی بلند ساختگی برپا شده است . جایگاه يك گورستان کهن‌تر ایلامی را در يك مساحت ۸۲۰ در ۴۹۰ پا هموار کردند و برای پی سنگی خود کاخ زمین را ۲۷ پا کنندند . در نقشه‌ی روی زمین ، داریوش اصولی را که پیشینیان آسوری و بابلی او نهاده بودند پیروی کرد : سه حیاط پشت سر هم که گرد آنها را تالارهای بزرگ و اطاقهای کوچک گرفته بود که از خشت ساخته شده بود ؛ ولی جهت گیری آن به روش شمالی بود که کنارهای ساختمان رو به نقطه‌های قطب نما

17 - V. Scheil, *Inscriptions des Achéménides à Suse* (« Mem. », Vol. XXI [1929]), pp. 3 ff., 16 ff.; *Actes juridiques susiens: Inscriptions des Achéménides* (« Mem. », Vol. XXIV [1933]), pp. 105 ff.; *Mélanges épigraphiques* (« Mem. », Vol. XXVIII [1939]), pp. 33 ff.; R. G. Kent, « Old Persian Inscriptions », *JAOS*, LI (1931), 193 ff.; « The Record of Darius's Palace at Susa », *ibid.*, LIII (1933), 1 ff.; « More Old Persian Inscriptions », *ibid.*, LIV (1934), 34 ff.; E. Herzfeld, « Die Magna Charta von Susa », *Arch. Mitt.*, III (1931), 29 ff.; *Altpersische Inschriften*, pp. 13 ff.; W. Brandenstein, « Die neuen Achämeniden Inschriften. » *WZKM*, XXXIX (1932), 7 ff.; Unvala, *op. cit.*, p. 339.

18 - Contrast Scheil, *Inscriptions des Achéménides à Suse*, pp. 38 ff., and Kent, « Old Persian Inscriptions », *op. cit.*, pp. 213-14. with Scheil, *op. cit.*, p. 81, and Kent, *op. cit.*, p. 225.

بود. این سه حیاط از شرق به غرب ترتیب داده شده بود. گرداگرد تمام آن يك دیوار خشتی بود.

از سوی شرق، که روی آجرهای لعابدار نیزه داران سپاه بیمرگ که روزگاری دروازه را نگاهبانی میکردند تکرار شده اند، به حیاط پیشگری درمی آییم، که ۱۷۳ پا در ۱۷۹ پاست و با چارو که در آن تکه های آجرهای وازده جا داده شده فرش شده است. در شمال يك ایوان باهشت ستون چوبی بزرگ روی پایه های سنگی بود؛ روی دیوار پشت، گاوهای بالدار در آجرهای لعابدار باز نموده شده بود که تقلیدی از گاوهای بالدار روی دروازه ی بزرگ اشتر در بابل بود. اینجا گمان می رود که گنجینه ای بوده که از آن اسکندر و جانشینانش فلزهای گرانبها را به تاراج بردند.

از دروازه ی شرقی يك راهرو پهن یگراست از میان حیاط پیشگری در امتداد محور کاخ، کمی به شمال غرب، به حیاط مرکزی میرفت، که ۱۰۶ پا در ۱۱۸ پا بود. دیدار کننده ای که به این حیاط در می آمد، در گوشه ی شمال شرقی، زیرگرده ی خورشید اهورمزد، دو جانور افسانه ای رو به یکدیگر می دید با تنه ی شیر، تاج سه شاخ، ریشدار و موی پف کرده روی گردن؛ صورتشان گشته بطوری که چشم برآمده ی آنها را نشان میدهد که آماده ی دوراندن نیروهای اهرمنی هستند، و بالهای استنبدی آنها خمیدگی زیبایی دارد. در شمال دو اطاق پذیرایی باریک دراز است، نمونه ی معماری جنوبی، که بایک و اشد به هم پیوسته میشوند و در غرب آن حیاط فرش شده ایست. دور این حیاط را يك ایوان ستوندار گرفته بود.

پس از يك رشته اطاقهای کوچک به حیاط خلوت میرسیم، که ۹۱ پا و ۱۰ گره در ۱۱۲ پا و ۲ گره است؛ این حیاط با آجرهایی اندکی کمتر از يك پای مربع فرش شده. قابهایی از شیر شاهین های بالدار در آجر لعابدار گرد این حیاط را گرفته. دالانهای میان آنها نیز با آجر فرش شده، ولی اطاقهای خصوصی تر با قلوه سنگ و چاروی آمیخته، و روی آن بارنگ سرخ اخراپی که معمول ساختمانهای داریوش است پوشانده شده. شمال این حیاط اندرون است که در آن میتوانیم بانوان پرناز

دربار شاهنشاهی را انگار کنیم. دو تا از اطاقهای دراز دو تالار عمده را از هم جدا میکرد. در آنگاه تالار کوچکتر از شمال بود و در هر دو سر آن رخت کن بود، و تالار بزرگتر، در گوشه‌ی شمال غربی، و در آنگاه و پیش تالارهای آن به جنوب بود. پس از گذشتن از دالانهای کوچک گوناگون، سه در آنگاه می‌بینیم که پایین به حیاط خلوت می‌رود، زیرا تمام اندرون به بلندی ده‌گرمه بایک لایه سنگ و چارو، یک لایه آجر، و دوباره یک لایه سنگ و چارو بالا آمده (که شاید یک باز سازی دیرتری باشد).

در جنوب حیاط خلوت، آن سوی گاوهای بالدار، نگهبانان، و شیرشاهینها، دو اطاق دراز بهم چسبیده‌ی موازی است که با آجرهایی که باریک‌تر از آجرهای قرمز پوشیده شده فرش شده و چنان دیوارهای ستمبری دارد که تالارها که ژرفای آنها فقط ۳۰ پا و ۳۰ گره است، ۱۱۰ پا و ۱۰ گره پهنا دارند. در جنوب آنها اطاق آسودنگاه شاه است.

در شمال غربی ساختمانهای کاخ اطاق تخت شاه بود. در آنگاه آن دروازه‌های چوبی بود که از ورقه‌های پرنک پوشیده بود و مانند درهای دیگر روی پاشنه‌گاه سنگی میگشت. پایه‌ی تخت را میشود در سنگی که نوشته‌ی ساختمانی معمولی را دارد باز شناخت. مانند « ایدانه » در تخت جمشید، که بیگمان این پیش‌ساختی از آن بود، پایه ستونها زنگ مانند و ستونها خیاره‌دار بود؛ ماریجهای عمودی زیر دستهای گاوهایی که پشت به پشت هم زانو زده‌اند، این نوع سرستون سرهم شده‌را تکمیل میکرد که روی آن تیرهای سقف گذاشته شده بود. اثر رنگ سرخ نشان میدهد که چشمهای گاو آرایش شده بود. تختگاه بزرگ $192\frac{1}{4}$ پای مربع بود، و سقف را شش ردیف هر یک از شش ستون نیرومند نگاه میداشت. در طرف شرق و غرب، راه تختگاه از ایوانهایی بود که دو ردیف از شش تا از همین ستونها به ژرفای $57\frac{1}{3}$ پاداشت. در شمال و غرب، پایین‌تر از سطح سکو، اثر چند کوشک جای پردیز یا باغ را نشان میدهد،^{۱۹} که از رودخانه‌ی نزدیک به آن به آسانی آبیاری میشد و

بابر جی در گوشه‌ی شمال غربی نگهبانی میشد .

امروز ، شوش يك توده‌ی درهم برهم ویرانه‌هاست ، که نقشه‌ی روی زمین ساختمانها را به دشواری میتوان روشن ساخت .^{۲۰} در خود کاخ کمتر سنگ به کار رفته و از ابدان چیزی به جا نمانده‌است . زر آن را اسکندر به تاراج برد ، و از چوبهای کنار که در آن به کار رفته بود جز بنجی خاک نمانده است . تنها خشت ناچیز آن بیشتر حفظ شده است .

اگر پرده‌های رنگارنگی که در کتاب استر و صف شده پوسیده و خاک شده ، آجرهای لعابدار آن را باهمه‌ی شکوهش میتوان از تکه‌های بیشماری که مانده باز ساخت . چه بسا که نمیدانیم آنها را کجا باید جا بدهیم ، ولی اقلاً نقشها را میتوان سرهم کرد . از این نقشها میشود نمایش رنگهارا که چشم فرستادگان یونانی را خیره میکرد و به آنها ثروت و نیروی شاه بزرگ را می فهماند بیانگاریم . « داریوش شاه گوید : آنچه کرده‌ی من است پیش از این نکرده بودند . من نمیتوانستم آن را به انجام رسانم اگر اهورمزد مرا یاری نداده بود . به خواست اهورمزد باشد آن چه کرده‌ی من است بس نیکو به نظر آید . »^{۲۱}

ولی با آن چه که گفته شد ، شوش يك شهر بیگانه و در سرزمین بیگانه بود . پشت سر آن يك تاریخ درازی از پادشاهان باستانی مردم دیگری بود . داریوش بزودی از گرمای طاقت فرسا ، معماری خشتی ، و آرایشهای بیگانه‌اش خسته شد . او به فکر پایتختی در سرزمین میهن افتاد که بنیادش را خود بگذارد .

20 - R. de Mecquenem, in Pope, *Survey*, I, 321 ff.

21 - Susa column base, Scheil, *Inscriptions des Achéménides à Suse*, pp. 44 ff.; Herzfeld, *Altpersische Inschriften*, pp. 21 - 22 .

فصل سیزدهم

تخت جمشید

جایگاه پایتخت نوین

پارسگرد بطور گویایی از خاندانی که زیر پا گذاشته شده بود سخن میگفت، و داریوش جویای جایگاه نوینی برای پایتخت خود شد. بیست و پنج میل پایین تر در دره‌ی ژرف و باریک و پیچ و خم دار رودخانه‌ی مدی که جلگه‌ی پارسگرد را آبیاری میکرد، یک راه از صخره بریده به جلگه‌ی پهن تر دیگری میرفت. از میان این جلگه رودخانه‌ی بزرگتری، اراکسس^۱، روان بود که خاک بارآور را آبیاری میکرد، تا آن که در دریاچه‌ی بزرگ نمک در فارس جنوب غربی ناپدید میشد. دویشته در مرز صخره‌ی شرقی دههای پیش از تاریخی را که گواهِ برروستانشین‌های پیشین بود میپوشانید.^۲ بر یک صخره‌ی بلند تند در شمال یک نقش برجسته روی صخره دیده میشود که از زمانی پیرامون دوهزار سال پیش از آن دوره است. دویرستنده درپیش دو ایندمار نشسته ایستاده‌اند، و پیشکاری پشت سر آنهاست، و پشت سر پرستندگان یک زن نشسته است که تاج بارودار بر سر دارد.^۳

۱ - سترابو، دفتر ۱۵، ۳: ۶.

2 - Alexander Langsdorff and Donald E. Mc Cown, *Tall-i-Bakun A, Season of 1932* (1942); cf. E. Herzfeld, *Iranische Denkmäler*, Vol. I A (1932); *Iran in the Ancient East* (1941), pp. 9 ff.

3 - Herzfeld, *Archaeological History of Iran* (1935), p. 5 and Pl. IV; for date cf. N. C. Debevoise, 'Rock Reliefs of Ancient Iran', *JNES*, I (1942), 80.

درست پیش از آن که رودخانه مدی به گوشه‌ی شمال شرقی درآید، دره باز میشود. در این کنج امن، که تکه سفالهای رنگ آمیزی شده‌ی آنجا گواه بر مردم نشین پیش از تاریخی دیگریست، داریوش به نظر می‌آید که «ستخره»، دژ، را بنیاد گذاشت که نیای استخر پایتخت نامبردار سده‌های میانه است. دیواری از سنگهای سبزر شکاف میان تپه و دژ بندیهای شهر را می‌بست و صورت «دروازه» ای را داشت. اینجا هر رهسپاری ناچار بود دریگانه دروازه‌ی زیر برج نگاهبانی باج خود را بپردازد. گردونه‌ها و چارپایان باربر میشد از گذرگاه دوراهی مرکزی، که سقف چوبی آن بایک ستون و دو جزر نگاهداری میشد، بگذرند؛ پیاده‌ها از پیاده‌رو زیر تخته سنگهایی که روی درگاه در هر دو کنار گذرگاه بود میرفتند.^۴ از شهر باستانی که پیش از استخر بود، بیش از چند اثر بازمانده است. از این اثرها، مهمترینش یک ستون خیاره دار بی پایه است که هنوز سرستون دو گاو را نگاه داشته که در مسجد جمعه بزرگ از نو به کار رفته‌است. در واقع روایت دست‌بندست رسیده هم میگوید که این جایگاه یک آتشکده‌ی پیش از اسلامی بوده است. بلندی ستون، ۲۵ پا و ۷ گره، بسیار کوتاه‌تر از ستونهای مانده در تخت جمشید است. رهسپاران دیگر از سرستونهای گاو، پایه ستونهای زنگ مانند، طاقچه‌ها، کنار درگاهها، جزرهای پیش آمده از سنگهای بزرگ تراشیده، و آوندهای نازک سنگی، که همه از نوع هخامنشیست، گزارش میدهند.^۵

از این واشد، تپه‌های سمت چپ به جهت جنوب میچرخند و پس می‌نشینند. سه میل تقریباً به جهت جنوب، یک صخره‌ی جدا که از شمال - شمال غربی به جنوب - جنوب شرقی کشیده شده و یک پوزه‌ی پیش آمده آنرا از شهر پنهان میکند، یک زمین تراز طبیعی در پای کوه رحمت به دست میداد. در اینجا شاه

4 - E. N. Flandin and P. Coste, *Voyage en Perse* (1851), pp. 70 - 71: *Atlas* (1843-54); C. F. M. Texier, *Description de l' Arménie, de la Perse, et de la Mésopotamie* (1852), Pl. 137; R. Ker Porter, *Travels* (1821 - 22), I, 515.

5 - Flandin and Coste, *op. cit.*, p. 70 and Pl. 58; Herzfeld, *Iran in the Ancient East* (1941), p. 276; Erich F. Schmidt, *The Treasury of Persepolis and Other Discoveries in the Homeland of the Achaemenians* (1939), pp. 105 ff.

بر آن شد که مانسگاه خود را بنیاد گذارد. مانند خود سرزمین، ساختمانها و زمینهای کاخ نیز قرار شد پارس خوانده شود. نخستین یونانیان آنرا «شهر پارسیان» یا «پرسای» میخواندند. نویسندگان بعد از ترجمه‌ی غلط عمدی سراینده اسخیلوس پیروی کرده آن را پرسپتولیس، «ویران کننده‌ی شهرها» خواندند؛ و با آنها ما نیز این جایگاه را به نام پرسپولیس میخوانیم.^۶

ساختمان پایتخت

زمانی که شورشهای آغاز پادشاهی سر کوبی شد، کار ساختمان روی زمین سکو آغاز گشت. در درازای خط پیش آمده‌ی سکو، پانصد یارد جبهه و به ژرفای دوسوم آن، به صخره شیب تندی داده، و شاید خندقی در پای آن کنده شد. در درازای خطی که شیب داده شده بود، تخته‌های بزرگ سنگ آهک خاکستری تند که در همانجا یافت میشود برای ساختن دیوار اصلی دژبندی روی هم گذاشته شد. اگر چه این تخته سنگها عمداً چند پهلو بودند برای این که بهتر به هم بچسبند، بادقت آنها را تراشیده، در رجهای منظم گذاشته، بندوبست کرده، و بی ملات بابتستهای سربی و آهنی سر کج دم پرستو کی به هم پیوست داده بودند. این همان نوع دیواریست که در سراسر اژه‌ی شرقی و آسیای کهن غربی در همین آخر سده‌ی ششم با آن آشنا هستیم.^۷

به چشم کسی که از شمال نزدیک میشد، این پایتخت نوین چون دیوار بلند سفید سنگی‌ای می نمود که بر سر آن دیوار خشتی دیگری بود که بلندی آن را رویهم به شصت پا می‌رسانید؛ همین دیوار خشتی در سمت جنوب بکلی نشیمنگاه شاهانه را از چشم بیگانه پنهان میکرد. کسی که از غرب می آمد خوشبخت تر بود.

۶ - پارسه، نوشته‌ی دروازه‌ی خشایارشا ۳؛ پرسای، کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۱۷۰۸؛ ویس از آن؛ بروسوس، کرته‌ی ۵۶ (S)؛ «شهر پارسیان»، اسخیلوس، پارسیان، ۱۵۷؛ پرسپتولیس، همان کتاب، ۶۵. وصفی که در زیر می‌آید در خود پرسپولیس نوشته شده است. دکتر اریک ف. شمیت، رئیس هیئت‌کالوش بنیاد شرقی دانشگاه شیکاگو در ایران، و دکتر داندل. مککون معاون او، آن را خوانده‌اند. دکتر شمیت اکنون نشریه‌ی نهائی را آماده میکند.

7 - Cf. Robert Scranon, *Greek Walls* (1941), pp. 71, 73, 78, 167.

این سمت، در درازای زمین کشیده‌ی پهن دیوار لازم نبود، زیرا صخره‌ی تند شیب و تخته سنگهای بزرگ دیوار، سکو را پنجاه پا از جلگه بلندتر کرده بود؛ از این سو ازدور نظری به کاخهای بلند میشد انداخت.

در پای سکو، در شمال، غرب، و جنوب مردم‌نشینهایی درست شد، نه يك شهر واقعی چنان که در استخر پیدا شد، بلکه فقط کاخهای جدا جدای آزادگان و بزرگان، که پایه ستونهای سنگی داشتند. گرد آنها را کلبه‌های خشتی پیشکارانشان و کارگرانی که زیر نظر آنها کار میکردند گرفته بود. اثر دیوارهای باریک‌نشان میدهد که این خانوارنشین‌ها شاید دژبندی سنگینی نداشتند.^۸

در شرق سکو، دریای کوه رحمت، دیوار دیگری کشیده‌شده که فقط خشتی ست. برای این که جلوی ریزش شیب تند گرفته شود، نخست يك دیوار آجری باریک کشیده بودند که روی سنگهای بزرگ غلتیده ساخته شده و سردیوار با آجر خریشته پوشانیده شده بود. پس از آن خندقی بود که در آن آبی که از تپه هابسوی پایین روان بود جمع میشد و به يك تونل بزرگی میریخت که از میان سنگ در همانجا بریده شده بود، به پهنای چهارپا و بلندی شش یا هفت پا، و با تخته سنگهای ناهموار تراشیده پوشانیده شده بود. رشته‌ی اصلی دژبندیها با برجهایی نگاهبانی میشد که هر کدام شصت پای مربع بود و میان آن از خرده سنگ و خرده آجر سخت فشرده و روی آن باخشت منظم چیده شده بود. این برجاها با يك دیوار پرده‌ای به کلفتی سی و سه پا و بلندی شصت پا به هم پیوست داده شده بودند.

در طرف درونی این دیوار، در اطاقهای کوچک نامنظم پیش آمده یادگان بسر میبرد. مقدار بسیاری پیکانهای پرنگی و آهنی، سرنیزه‌ها و تیغه‌های آهنی، و تکه‌های جوشن آهنی و پرنگی یافت شده که بسنده مقصود را نشان میدهد. هویزه‌های پرنگی نشان میدهد که لشکریان سوار نیز در اینجا جای داشتند. ولی این ده هزار بیمرگان نامبردار در سربازخانه‌های خود از آسایش و خوشی بهره‌ای نداشتند. بهداشت ابتدائی بود، زیرا گنداب‌روهای کوچک آجری به کوچه‌های

در رودار به پهنای بیست پامیرفت که کنار رشته‌ی نامنظم سربازخانه‌ها بود. این که کف‌ها را کمتر جارو میکردند از این پیداست که سطح کف اطاق‌ها بایک فرش نو به تندی بالا می‌آمد یا گاهی آن را هموار میکردند. هیچگونه اثری از کاجالی دیده نمیشود؛ سربازان لابد روی زمین میخوابیدند و سلاح عالی خود را روی هم میچیدند یا به میخ آویزان میکردند. ولی این که این بیمرگان نوشابه‌ی فراوان داشتند از سفال آنجا پیداست - جره‌های بلند و باریک می‌با ته تیز که در کف اطاق گلی جای داده شود، جوشک‌های ته صاف برای دم دستی، کوزه‌هایی بالبه‌های سه برگی، قمقمه‌های پهن برای جنگ، و پیاله‌های جرعه‌ریز که از دهانه‌ی آنها نوشابه یگراست به دهان میریخت، زیرا به نظر می‌آید که به پنگان نیازی نداشتند. دستگاه دژبندی بایک دیوار سوم که آن نیز ازخشت و دنبال آبریز کوه رحمت بود تکمیل میشد.^۹

روی یک تخته سنگ بسیار بزرگ که در طرف جنوبی روی دیوار پرست جای داده شده، نوشته‌هایی در پیرامون ۵۱۳ کنده شده که هدیه‌نامه‌ی این دژبندیهاست:

اهور مزرد بزرگ، که مهست بغان است، که داریوش را شاه کرد، اویش شهریاری داد. به خواست اهورمزرد داریوش شاه است.
گوید داریوش شاه: این دهیوی پارس، که اهورمزرد به من داد، که نیواست، اسبان خوب و مردان خوب دارد، به خواست اهورمزرد و من، داریوش شاه، از دشمن نترسد.
گوید داریوش شاه: مرا اهورمزرد یشتی براد باهمه‌ی بغان دیگر، و اهورمزرد این دهبورا از سپاه دشمن، از بد کردار، و از دروغ بیاید. به این دهیو مزند، نه سپاه دشمن، نه بد کردار، نه دروغ! با این نیازبری اهورمزرد را میخوانم. با همه‌ی بغان، این را به من اهورمزرد دهاد با همه‌ی بغان.
منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه دهیوهایسی که بسیارند، پسر و شتاسپ، هخامنشی.

گوید داریوش شاه: به خواست اهورمزرد، اینها هستند دهیوهایسی که من دارم، با این سپاه پارسی که از من ترسد؛ برای من باج آوردند. [پارس دیگر گنج‌انیده نشده، اسگرته و هندوش افزوده شده، و این سان زمان تقریبی آن به دست می‌آید.] اگر چنین بیانیشی: «باشد که از هیچ دشمنی نترسم»، پس این سپاه پارسی را بیا؛ اگر سپاه پارسی پاییده شود، پس دیر

زمانی شادی بریده نگردد، بلکه براین ویس [خاندان] فرورسد.

تا اینجا نوشته به پارسی بود. داریوش به زبان ایلامی پیش میرود:

در باره‌ی این که در این جا این دژ ساخته شده، در پیش اینجا دژی ساخته نشده بود. به خواست اهورمزدا، این دژ را من ساختم، و اهورمزدا فرمان داد که این دژ ساخته شود.... پس آن را ساختم، و آن را استوار و زیبا و بسنده ساختم، چنان که کام من بود.

این نوشته به اکدی پایان می‌یابد. بیشتر آن از جمله‌های آشنا درست شده، ولی بجای سیاهه‌ی دهیوهای زیر دست می‌خوانیم: «پارس، ماد، و دهیوهای دیگر با زبانهای دیگر، از کوه و دشت، این‌ور رودخانه‌ی تلخ (خلیج فارس) و آن‌ور رودخانه‌ی تلخ، این‌ور بیابان و آن‌ور بیابان.»^{۱۰}

دست‌رسی به پرست کاخ تنها از غرب بود. در آنگاه از پلکان دوگانه‌ی برگردانی بود که زیر برجهای پیش آمده‌ی اخم‌آلود در سکو جای داده شده بود. پله‌ها که کنارش جان‌پناه سنگی کنگره‌دار داشت به پهنای بیست و سه پا بود و بالا رفتن از آن آسان بود. بلندی هر يك از صد و یازده پله چهار گره بود. چنان که در مراسم میشد سوار اسب از آنها بالا رفت و بالای پلکان پاگرد پهنی بود. اینجا دیدار کننده‌ای که طرف توجه بود پیاده و بسوی جنوب به سنگابی که از سنگ سخت يك پارچه تراشیده بودند راهنمایی میشد، و آنجا خود را شستشو و پاکیزه مینمود و جامه‌ی سفید تن میکرد تا بتواند به پیشگاه شاه بزرگ باریابد.^{۱۱}

يك رشته جویهای آب زیرزمینی ساختمانهای گوناگون روی سکو را به یکدیگر می‌پیوندد و نشان میدهد که تمام این نقشه‌ی بزرگ جلوه‌گر فکر یک نابغه‌ی ناشناس معماری بوده است.^{۱۲} این نقشه هرگز تماماً به انجام نرسید و در نخستین سالهای داریوش تازه دست بکار آن شدند. خوشبختانه پیدا شدن دیوانسرای آن زمان، که یادداشتهای نوشته‌ی آن در برجی در دیوار شمالی نگاهداری شده، به ما فرصت میدهد که از کارهای ساختمانی آگاهی‌ای به دست آوریم. لوحه‌های پیشتر

10 - F. H. Weissbach, *Keilinschriften der Achämeniden* (1911), pp. 80 - 87.

11 - Poseidon. Frag. 68 (J).

12 - Herzfeld, *Iran in the Ancient East*, p. 224.

از سال دهم پادشاهی (۵۱۲) ست و تا سال بیست و هشتم (۴۹۴) ادامه دارد، ولی بیشترینهمی آنها از میان سالهای نوزدهم تا بیست و پنجم است، و نشان میدهد که سالهای ۵۰۳ - ۴۹۷ دوره‌ی بزرگ ساختمان بوده است.^{۱۳}

دیوانسرای شاهانه

شگفت است که از دیوانسرای تخت جمشید يك لوحه هم به پارسی میخی که برای نوشته‌های شاهانه به کار میرفته نوشته نشده است. از این حقیقت شگفت انگیز فقط میتوانیم این نتیجه را بگیریم که نوشتن به پارسی صرفاً يك کار ساختگی بوده است. اکنون نیز میتوانیم بفهمیم چرا نوشته‌های پارسی مرتب با متنهای ایلامی واکدی همراه است.

بیشترینهمی لوحها به ایلامی نوشته شده است. از بخت خوب، دیرزمانی ست که همبر کردن متن ایلامی نوشته‌های شاهانه با پارسی واکدی که بیشتر خوانده شده بود ممکن گشته، و به این ترتیب امکان دارد ویرگیهای ایلامی را چنان که در روزگار هخامنشی نوشته میشد پیدا کرد. در شوش يك دیوانسرای که از زمانی کمی پیشتر از دیوانسرای تخت جمشید است از زیر خاک بیرون آورده شد؛ این نوشته‌ها را میتوان با نوشته‌های شاهانه‌ی کهن‌تر در يك واژه‌نامه روی ورقها فهرست وار گرد آورد.^{۱۴} وقتی که در می‌یابیم که واژه‌های عاریه پارسی در ایلامی مکرر پیدا میشوند کار گزارش لوحهای دیوانسرای تخت جمشید بیشتر آسان میگردد.

چگونه این لوحهای ایلامی این سان نوشته شده، از روی نامه‌های اتفاقی روشن میشود. شاید از همه جالب‌تر نامه‌ایست که به دختری از داریوش اشاره میکنند: «به ارینا، آزاده‌ی بزرگ، بگو: فارتاسس (پرنکه) میگوید: داریوش شاه مرا فرمان داده و گفته است: یکصد گوسفند که از داریوش من است به اریستون (ارتاشدونه)،

13 - George G. Cameron, «Darius' Daughter and the Persepolis Inscriptions,» *JNES*, I (1942), 214 ff.; Richard T. Hallock, «Darius I, the King of the Persepolis Tablets,» *JNES*, I (1942), 230 ff.

۱۴ - پیش از پیدا شدن دیوانسرای تخت جمشید، کمرون چنین واژه‌نامه‌ای را آماده

کرده بود.

دخترم بده . و اکنون فارناسس میگوید : چنان که داریوش شاه مرا فرمان داده ، من تو را فرمان میدهم : اکنون به ارتیستون دخترش یکصد گوسفند بده ، چنان که شاه فرمان داده است . ماه ادوکتش ، سال شانزدهم [آوریل ۵۰۶] . نپرسو کا نوشت (لوح را) پس از آن که ترجمه شد .^{۱۵}

این دختر داریوش که تازه پیدا شده دارای همان نامی ست که زن طرف توجه او ، ارتیستون ، دختر کورش دارد .^{۱۶} او خواهر تنی ارشام و گوبریاس است ، که یکی از آنها عربها و حبیشها و دیگری کاپادوکیها را در لشکرکشی خشایارشا به یونان رهبری نمودند.^{۱۷} در این زمان او پیرامون شانزده سال داشت ، و این بخشش شاید برای وردوگ او بوده است .^{۱۸}

جالبتر از این ، رسمی ست که این نامه بر آن گواه است . فرمان داریوش « زبانی » داده شده است . فارناسس آن را « زبانی » بازگو کرده است . سپس ترجمان آن را « زبانی » برگردانیده ، و پس از آن به دست دبیران رسمی ایلامی نوشته شده است . ولی برای آن که اعتبار شایسته به آن داده شود مهر شده است . به یاد می آوریم که چگونه داریوش در سرگذشت نامه‌ی خود میگوید که نوشته شد و در پیش او « خوانده » شد .^{۱۹}

در میان سندهای دیگر ایلامی این دیوانسرای ، در چند سند سیاهه‌ای از فرآورده‌های طبیعی ، مانند روغن و گوسفند از شهرهای گوناگون که به انبار دار سپرده شده بود داده شده است . ولی بیشترینه‌ی آنها یادداشتهای پرداخت به سرکارگران دسته‌های گوناگون کارگران است که در میان آنها شگفت آوراست که

15 - Cameron, *op. cit.*, p. 216 .

۱۶ - هرودوت ، دفتر ۷ ، ۶۹ ، ۷۲ ؛ نیز نگاه کنید به دفتر ۳ ، ۸۸ .

۱۷ - نیز نگاه کنید به فصل هفدهم این کتاب .

۱۸ - کمرون ، کتاب نامبرده ، صفحه‌ی ۲۱۸ . چون معمول نیست که مادر و دختر همان نام را داشته باشند گمان می‌رود که بجای ارتوزوستره اشتباه گرفته شده باشد که دختر داریوش بود و کمی پیش از ۴۹۲ زن ماردونیوس شد (هرودوت ، دفتر ۶ ، ۴۳) .

۱۹ - بهستان ، بند ۷۰ .

آسوریان را نیز می‌یابیم که به کار ساختمان روی سکو می‌پردازند. عموماً پرداخت به فرآورده‌های طبیعی است - اینقدر پیمان غله، اینقدر آرد، فلان قدر روغن، چند کوزه می یا آبجو. گاه شماری با ماه یا چند برابر آن است؛ گاهی نامهای ایلامی نگاه داشته شده، ولی تمایل به جایگزین کردن ماههای پارسی است؛ روش کبیسه کردن مرتب در کار بود.

تا آنجا که میتوان مرزها را رسیدگی کرد، به این کارگران به همان اندازه‌ی کارگران همانند در بابل، و شاید بیشتر، پرداخت میشد، گرچه میان آنها فرق بسیار گذاشته میشد، بویژه میان مردان و زنان، و پسران و دختران. چند لوح نیز سیاه‌هی پخش علوفه را برای شمار بسیار اسبها و خرها که در کار ساختمان به آنها نیاز بود نشان میدهد. بیشترینه‌ی کارگران نامهای ایلامی دارند، همچنین بیشترینه‌ی دبیران، ولی سرکاران پارسی‌اند، و چند تن از آنها از پایوران بلند پایه هستند. در متنهای دیرتر، مهمترین آنها گنجور شاهانه است.

اگرچه این لوحها بیشتر به ایلامی است، زبانهای دیگر دیوانی نیز باز نموده شده است. اقلایك لوح به خط یونانی یونی آن زمان کنده شده است. اگرچه آرامی از زمان کورش در دیوان برای فرمانهای شاهانه به کار میرفت، ولی با لوح کلی سازگار نبود چون رنگ جوهر از روی آنها به آسانی میپرید. بکار رفتن بسیار آرامی از پانصد لوح سه گوش پیداست. چنان که از ریخت آنها پیداست این لوحها فقط نشانهایی برای نامگذاری است، ولی آنها شکل واقعی الفبای آرامی را آنچنان که دبیران همزمان فرمانهایی که در کتاب عزراست به کار میبردند به ما نشان میدهد.

بسیاری از این لوحها کار دستکهای یادداشت را میکند، که شمارگری مقدماتی دبیران را میدهد. برخی از آنها بیجز برگردان مهر چیز دیگری ندارد، چون بر هر لوحی مهری دیده میشود، که عموماً مهر پایوران بلند پایه است، و گاهی نوشته‌ی آرامی دارد. زمانی که همه‌ی اینها گردآوری و منتشر شود، گنجینه‌ی بزرگی برای نمودن يك هنر نوین هخامنشی در دست خواهیم داشت.

نوشته‌ها و نقشه‌های ساختمانهای داریوش

با آن که این گنجینه‌ی بخصوص نوشته‌ها مسئله‌ی تك تك ساختمانها را که به فرمان داریوش ساخته شده روشن نمیسازد، ولی نشان میدهد که از ۵۱۲ تا ۴۹۴ و بویژه از ۵۰۳ تا ۴۹۷ کار ساختمانی ادامه داشته‌است. اکنون برمیگردیم به نوشته‌ها و نقشه‌هایی که در این ساختمانها یافت میشود تا زمان دقیق آنها را به دست بیاوریم و تأیید آن را در تاریخ معماری ساختمانهای گوناگون بیابیم.

میشود حدس بزنیم که نخستین ساختمانی که روی سکو ساخته شد نخستین واحد ساختمان کارگزاری، «خزانه»، بود.^{۲۰} این ساختمان با همان خشتهایی ساخته شده که در شوش به کار رفته‌است. آن‌ور کوچه روبروی سربازخانه‌ی بیمرگان، نمای باشکوه آن به بلندی سی و هفت پا و کفتمی هشت پا سر بر آورده بود. برای جلوگیری از یکنواختی، در این دیوار دراز در فاصله‌های مکرر یکی در میان طاقچه‌های چهار پله و فرورفتگی‌های عمودی ساخته شده بود. مانند دیوارهای جداکننده‌ی درونی، نمای ساختمان بارنگ سبز فام پوشیده شده بود. برخی از آستانه‌های درها از آجر یا از سنگ صیقلی شده بود. روی کف اطاقهای چاروشده با یک رنگ قرمز پوشیده شده بود، که چنان که دیدیم، از ویژگیهای ساختمانهای داریوش است. ستونها همه از چوب بود، روی پایه‌ی سنگی گرد پهن با قالب نیمه گرد پشت ماهی، که زیر آن گاهی زیرستونی گذاشته بودند که رویش چهار گوش بود؛ مانند ستونهای پارسگرد، روی چوب ستونها را اغلب گچ گرفته و با آبی یا سرخ روشن و نقشهای لوزی سفید رنگ کرده بودند؛ گلکهایی به همین رنگها کناره‌ی درگاهها بود. روی تیرهای چارپیر شده حصیر یا شاخه‌های خشک را پهن کرده بودند که روی آن سقف گلی کشیده شده بود؛ به نظر می‌آید که روشنی تنها از روزنه‌هایی بالا زیر سقف گرفته میشد.^{۲۱} اینجا شاید، داریوش منزل کرده بود تا کاخ خصوصی اش باسنگ پایدار برپا گردد.

20 - Arr. Anab. iii. 18 (خزانه‌های پارسگرد و تخت جمشید).

21 - Schmidt, *op. cit.*, pp. 16 ff.

از پلکان بزرگ در آیگاه بهسکو، دیدن کننده‌ای که باید به پیشگاه شاه بزرگ باریابد از کنار توده‌های سنگ که برای ساختمان آینه‌آماده شده بود میگذشت و به پلکان دو گانه‌ی برگردان دیگری در جنوب شرقی راهنمایی میشد. چشم او نخست به میان نمای آن می‌افتاد که آنجا زیر کنگره‌های ستبر و میان حاشیه‌ای از گالکها نوشته‌ی یاد بودی ساختمان شاهانه بایستی کنده شود. مانند نوشته‌های دیگر که برای این قسمت سکو در نظر گرفته شده بود، تا امروز جای آن سفید مانده است، زیرا پیش از آن که بتوانند آنرا بنویسند داریوش در گذشت، و پسرش در بند این نبود که شکوه پدرش را یادآوری کند. در دوپهلوی میان این نما، چهار پیکر از سربازان بیمرک که نیزه‌ها را به حالت خبردار خشک روی پنجه‌های پا گذاشته‌اند به نوشته‌ی شاهانه که وجود ندارد سلام میدهند؛ همه‌ی آنها کلاه خیاره‌دار بر سر و جامه‌ی دراز بر تن و سپر دوسرگرد و میان باریک را در بازوی چپ دارند. بالای قاب گلك‌دار و درست زیر کنگره‌ها، دو پیکر کوچک جانوران افسانه‌ای بالدار پنجه‌های راست خود را به ستایش بلند کرده‌اند. پشت سر آنها يك رج نماد از بوته‌های رسمی شده است که جلوی يك رج پایوران را که جامه‌های گرانبها بر تن دارند میگیرد. اینها از آن «هفت تن و خانواده‌هایشان»^{۲۲} هستند که دارند از دروازه‌ی بزرگ سه گانه به تالار پذیرایی میروند.

از پله‌ها که بالا میرویم چشممان به نخستین نمونه‌ی نماد رسمی تخت جمشید می‌افتد، که شیری است که دارد پشت کفل و تهیگاه گاوی را که روی دو پا بلند شده میدرد. پرداختگی و حشی این صحنه که بسیار تکرار شده بطور شگفت‌آوری در برابر پند و یادآوری زردشت برای پرستاری مهر بانان‌هی گاو مقدس ایستاده است. در گوشه‌های سه‌پهلوی نما رجهای دیگری از خرماهای رسمی شده دیده میشود. در طرف بیرون دو پلکان صحنه‌ها به ترتیب برگردان است: خرماها، شیروگاو، يك جای باریک برای نوشته، و سپس بیمرگان. در اینجا سربازان بیمرگ یکی در میان، یا با همان لباس ولی با ترکش و کمان یا با کلاه‌گرد بلند، تنزیب، و شلوار

دیده میشوند. شمشیر کوتاه پارسی به کمر بند روی ران راست بسته شده، و یک کماندان بیربخت از سمت چپ آویزان است. پیکر های دیگری از بیمرگان همین طور یکی در میان دور گوشه ها در دو طرف شرقی و غربی پلکان هست.

در انتظار شادی بخش میهمانی آینده؛ بزرگان يك يك و دودو، هفتادوشش تن در هر طرف هر يك از دو پلکان از پله ها بالا میروند. از پلکان شرقی که بالا میرویم، سمت راست ما بزرگان با کلاه های خیاره دار بلند و جامه های دراز هستند که با جزئیات بیشتری از بیمرگان نشان داده شده اند؛ آنها که سمت چپ هستند کلاه گرد بلند بر سر دارند و گاهی کمی بسمت جلو خم شده اند، و لبه ی آویزان کلاه در پشت است. يك تمزیب تنگک تا زانو میرسد و يك کمر بند گره دار کمر آنرا نگاه میدارد، در حالی که شلوار کمی تنگ و کفشهای نوک تیز لباس آنها را تکمیل میکند. روی این برخی جبهی سجاف دار تا روی پا انداخته اند که آستینهایش در دو کنار خالی آویزان است؛ این جبهی سرافرازیست، زیرا جامه ی دراز گروه دیگر بی آستین است. چند تن دیگر نیز گردن بندهای پهن یا باریک دارند که نشان دیگری از سرافرازیست.^{۲۳} بیشتر آنها سلاحی ندارند، گرچه چند تن از آنها کماندان دارند؛ پاره ای دیگر بجای آن شمشیر کوتاه یا هر دو را دارند.

هنرمند ما يك حس تیزی از زندگی و يك لودگی تا اندازه ای سخت و زنده ولی منحرف دارد؛ برخی از درباریان خود را گرفته و آماده کرده اند، دیگران در حالت های بسیار غیر رسمی گرفته شده اند. آنهایی که در جبهه اند خشک راه میروند و يك بازوی خود را بالا نگاه داشته اند که لبه ی گرد آن نمایش داده شود. پایوران پیرتر با بادوبروت از پله بالا میروند، يك پا روی پله ی بالایی و يك دست روی زانو که کمکی برای بالا رفتن باشد. برخی دست روی بازو یا شانه ی مردی که جلوی آنهاست زده او را دعوت میکنند که گپی بزنند؛ دیگران نیازی به دعوت شدن ندارند. چند تنی برانگیخته و ناراحت میچرخند؛ پاره ای سنجیده تر اند و آرام میگردند. یکی دست چپش را روی کماندان بیربخت گذاشته که از تلو تلو خوردن

آن جلو گیری کند؛ دیگری همین خدمت را برای همراه جلویی خود انجام میدهد. یکی دست دوست خود را در ردیف پشت گرفته است. این بالا روند گان گاهی خود- آگاهانه به ریش خود دست میکشند که به بینند آیا « فرشش ماهه » هنوز بطور شایانی تاب و چین ریش را نگاه داشته؛ کمی از ادب دور دیگری ریش همراه خود را میکشد. همه گل میبرند، که شایسته‌ی جشن سال نوست؛ چند تنی گلها را سفت و بی‌اندام چسبیده‌اند؛ دیگران گلها را بومیکشند و نشان قدردانی از آنها پیدا است. مردی سیب بسیار بزرگی را میبرد؛ دیگری آن گوشه تند برگشته است که این پیشکش کمیاب را به بیند.

هر چند اثر کلی این نقشها بی پروا و سرگرم کننده است، بازرسی نزدیکتر نشان میدهد که چه درشت و ناپرورده انجام گرفته است. با این نگرانی که چگونه فضای نامنظم را پر بکند، نگارگر به کارشگفت آوری دست زده است. زیرشادروانی که روی هر تخته‌ی سنگ هست، سرهای بزرگتر از اندازه‌ی کسانی که در یک گروه هستند روی یک خط راست در یک ردیف گذاشته شده و کلاههایشان به شادروان میخورد؛ چون پله‌ها بالا می‌رود اینها به بلندیهایی گوناگون هستند و تنهایشان بیشتر کج و پیچیده به نظر می‌آید. سه گروه نخست هر یک چهار پیکر دارد: یک پایور بلند با جبهی دراز؛ دومی تنزینی به تن دارد و باید به همان بلندی باشد، ولی چون پای خود را بلند کرده که روی پله‌ی بالا بگذارد ران چپش به نظر کوتاه تر می‌آید؛ سومی که آشکارا کوتاه است، برگشته و از روی شانه‌اش که به پهنای کامل نمایانده شده به پشت خود نگاه میکند، و پای چهارمی را، که او نیز کوتاه است و تقریباً پیکر پیشرونده‌ی خود را پنهان کرده، لگد میکند. در سه گروهی که پس از این می‌آیند، پیکر دومی است که جامه‌ی دراز بر تن دارد. چهار گروه آخری پلکان هر یک سه یا چهار پیکر دارد، اگر چه از گروه چهارم به بعد دیگر نیمرخهای دوگانه شده نیست، و بایکی در میان بودن پیکرهای گام زننده و پیکرهای بالا رنده آهنگ به دست آمده است. از گوشه‌ی پاگرد یک درباری که به گردن - بندی آراسته است برگشته به پایورانی که بالا می‌آیند مینگرند. از این پس دیگر

مشکل قد‌های گوناگون که بالا رفتن پله‌ها پدید آورده بود در میان نیست؛ گروه‌بندی پنج‌پنج است، پیکر سومی جبهه پوشیده و دو پیکر آخری پیکرهای دو گانه - شده است.

اگر با دقت بیشتر به جزئیات بنگریم، بی‌پروایی تصور نگارگر در برابر پردازندگی آنها بیشتر آشکار میشود. گذشته از کجی و پیچیدگی ساق‌پا، ران، و شانه، می‌بینیم که مچی در میان نیست و بازو یکر است به دست چسبیده، میان شست و انگشتان فرق گذاشته نشده، بندهای انگشت باخراشی نموده شده، و بیش از این برای نشان دادن جزئیات دست کوششی نشده، ریش و سبیل زشت و چین و تاب آنها درشت و ناپدید شده است، و به بازوها از پشت چینهای پارچه شکل داده شده است. چینهای جامه‌های دراز در دو طرف دستها آویزان است؛ پایین در میان دامن‌ها چینهای گردی افزوده شده و پای‌افزارهای چرمی گرد قوزک‌پا بسته شده است. ساقه‌ی گل‌ها هرگز بطور شایسته به کلیک پیوست داده نشده، و کلیک چون یک دایره‌ی ساده یا حتی چهارگوش باز نموده شده و گاهی با خط‌های بریده پر شده است. پیکر - تراشان پارسی هنوز طرح و حالت را بر پایه‌ی اصولی منظم نکرده بودند. پرداختگی فنی هنر عالی هنوز فزاینده بود. بهر حال هنوز نشانی از رکودی که پیکر تراشی هخامنشی سرانجام در آن افتاد دیده نمیشود.^{۲۴}

در پاگرد بالا که دو پلکان آنجا به هم میرسند، درباریان از پیش رجهای بیمرگان میگذرند، که همه جامه‌های دراز و کلاه‌های خیاره‌دار، و حالت خشک دارند که از یک سپاه با انضباط سخت حکایت میکند؛ یک دسته سپر همراه دارند، دیگران ندارند. مهمانان اکنون به ساختمان دروازه‌ی بزرگ سه‌گانه رسیده‌اند. مانند ایوان جفتش در جنوب، ایوان شمالی بادوستون باریک پرشکوه نگاه داشته شده؛ نیمه‌ی پایین هرستون خیاره‌دار است، و بالا پشت سر هم یک غنچه‌ی پُر پر، یک رشته از چهار مارپیچ عمودی، و یک سرستون است که از پیش‌تنه‌ی دو گاو با سرانسان درست

۲۴ - دوند آخر بر پایه‌ی نسخه‌ی ماشین شده‌ی کتاب زیر نهاده شده است - Clea Mar - garet Olmstead, « Studies in the Stylistic Development of Persian Achaemenid Art » (1936), pp. 4 ff.

شده که پشت به پشت یکدیگر زانو زده‌اند . گرداگرد دیوارهای ایوان برای آنها که از بالا آمدن پله‌ها خسته شده‌اند جای نشستن است .

زیرنماد اهورمزد ، داریوش خودش با چوبدستی و نیلوفر بیرون می‌آید که مهمانان را خوش آمد بگوید و بیمرگان را سان به بیند ؛ دو پیشکار کوچکتر پشت او هستند که آفتاب گیر زرین^{۲۵} و مگس پران را بالای سراو نگاهدارند و دستمالی را که رسم آسوری برای بکار بردن شاه اختصاص داده بود همراه ببرند . پشت سرداریوش دروازه‌ی بزرگ سه گانه است که آسمانه‌ی آن با چهارستون بلند نگاهداشته شده . در غرب ایوان جنوبی اطاقهایی برای پیشکاران است .

بیشتر بسوی جنوب پلکان کوچکی است . در طرف بیرون آن بیمرگان با جامه‌های دراز گام به گام به ردیف بانیزه روی پنجه‌ی پا ایستاده‌اند و ترکش و کمان بر پشت دادند . نقشهای طرف درونی پلکان روشن میسازد که مقصد تالار مهمانی است . پیشگران از پله‌ها بالا میروند و یکی در میان جامه‌های دراز و تنزیب دربردارند ؛ یک گروه دستار پیچیده بر سر دارند که نوار پهنش زیر چانه آورده شده و لبه‌ی آویزان روی گردن دارد ، گروه دیگر باشلیق دارند که آن نیز زیر چانه می‌آید . زیر بغل یکی یک بزغاله‌ی پر جنب و جوشی است که دستهایش را سفت گرفته‌اند که آرام باشد ؛ دیگری بره‌ای زیر بازویش می‌برد . روی شانه‌ی یکی می‌بینیم یک مشک بزرگ شراب انداخته ، ولی نوشابه‌های کمیاب‌تر با دقت در پیاله‌های در باز برده میشود . خوراک پخته زیر سرپوشی که روی آن فشار آورده شده گرم نگاه داشته میشود . این چشم‌انداز اشتها آور بایستی پای حتی آهسته‌ترین مهمانها را به شتاب آورده باشد . مانند نقشهای برجسته‌ی پلکانهای بزرگ ، کار روی این نقشها نیز بی پروا ولی بدون دقت بسنده به جزئیات است . چشمها خیلی درشت است و از روبرو تمام نشان داده شده . پلکهای چشم گشاد مینماید ، دهنها راست و دستها بزرگ و بی‌اندام است .^{۲۶}

25 - Plut. *Themistocl.* 16. 2.

26 - C. M. Olmstead, *op. cit.*, pp. 47 - 48 .

میزده‌ی خود را بخواباند.^{۳۹}

معمولاً شاه تنها ناشتا و نهار می‌خورد، گرچه گاهی میشد که شهربانو و پسرانش به او می‌پیوستند. بر سر خوان زنان اندرون از را با آواز و نواختن چنگ، یکی تنها و دیگران باهم، سرگرم می‌کردند.^{۴۰} هزاران حیوان هر روز در دربار شاه کشته میشد؛ سیاه‌هی آنها اسب، شتر، گاو، خر، آهو، شتر مرغ عربی، غاز، و خروس در بر دارد. مقدار نسبتاً کمی پیشتر هر مهمان گذاشته میشد که میتواندست هر چه را نخورده به خانه ببرد. این کار و لخرجی و زیاده روی نبود، چون بیشتر این خوراکیها بجای پرداخت ماهیانه به نگاهبانان بیمارگ و سربازان سبک سلاح که در حیاطها خدمت می‌کردند داده میشد. برای گرامترین آزادگان رسم بود که فقط ناشتارا باشاه بخورند که بتوانند بعداً به همین روش از مهمانان خود پذیرایی کنند. همه‌ی خوراکیها را روی خوان می‌چیدند، و پس از غذا افسری که کاردار خوان بود آن‌چه را که می‌ماند به بندگان و پیشکاران میداد که پرداختی در برابر خدمتگزاری آنها بود.^{۴۱}

در همین هنگام داریوش داشت نشیمنگاه دائمی خود را که از دیوار غربی بر جلگه برنگرنده بود می‌ساخت. این ساختمان روی سکوی جداگانه‌ای ساخته شده، و برخلاف بیشتر ساختمانهای تخت جمشید، نمای آن به جنوب است که آفتاب زمستانی را بگیرد؛ دو رج از چهار پایه‌ستون سنگی هنوز بازمانده که جایگاه ستونهای چوبی را که زیر آسمانه‌ی ایوان بوده روشن می‌سازد. از پشت نرده‌های ایوان، داریوش میتواند يك چشم‌انداز زیبایی از جلگه سمت تپه‌های دور داشته باشد. در هر دو سر ایوان جزر پیش آمده‌ی يك پارچه‌ایست که برش آن نشان میدهد جای نهادن تیرهای سقف بوده‌است. درگاهها را، زیر قالبهای توکود قاشقی و خایدیس - و - پیکانی سه پر در قاب سه ابزاره، دو پیکر بسیار بزرگ بیمارگان نگاهبانی میکنند. در دیوارهای خشتی طاقچه‌های سنگی يك پارچه جای داده

39 - Diod. xi. 69. 1; Plut. *Reg. imp. apophtheg.* 173 D.

40 - Musicians, Parnades (Athen. xiii. 608 A); Suid. s. v. « Mousourgoi ».

41 - Heracleides of Cumae, *Pers.* ii (*FHG*, II, 96).

شده، که آنها نیز زیر قالبهای قاشقی ست، و با نوشته‌های کوچک زیور یافته است. در آنگاه تالار بزرگ، که در دو پهلویش پنجره‌های خوب صیقلی شده است، داریوش را زیر آفتاب گیر نشان میدهد، و نوشته‌های جایگزین نماد اهورمزدا شده است.

سه رج هر يك از چهار ستون چوبی آسمانه‌ی این تالار مرکزی چهار گوش را نگاه میداشت. روی تنها دری که به شرق باز میشود شاه به شیری که روی دو پا بلند شده خنجر میزند؛ روبرو، شاه با جانوری که سرشیر، چنگال شاهین، و دم کژدم دارد می‌جنگد. روی يك لنگه در در این دیوار کشمکش با گاو نقش شده است. سمت شرق و غرب اطاقهای خصوصی دیگری هست، کوچک و باریک، که در آنها دو طرف گذر گاههای تنگ شاه را نشان میدهد که با بچه شیری که زمانی گیلگمش بابلی آنرا دربند آورده بود گلاویز شده و میخواید به آن خنجر بزند.

اطاقهای خصوصی‌تر دیگری در شمال است که از دو در به آنها راه می‌یابیم که پهلوئی درگاههای آنها صحنه‌ی شاه با چوبدستی و گل و پیشکاران بامگس‌پران و دستمال نقش شده است. این اطاقهای خلوت خصوصیتشان از نقشها پیدا است. در يك کنار درگاه پسری را بسیار زیبا کشیده‌اند که مویهای کوتاه تا بدارش با يك نوار سربند بسته شده و در گوشش حلقه است؛ در يك دست يك عطردان مرمر نازک بلند میبرد؛ روی دست دیگرش دستمالی گذاشته شده است. آن طرف درگاه روبروی این نقش، مردی اخگر دان و سطل در دست دارد. قسمتهایی از این کاخ به اندازه‌ی خوب صیقلی شده که نام کنونی‌اش، «تالار آینه» ، بخوبی در خور آن است.

روبروی درگاه گاودار درگاه دیگری به همان اندازه باریک است و دوییکر بسیار بزرگ از بیمرگان از آن نگاهبانی میکنند. از این درگاه پلکان کوچکی باز میشود که به سطح پایین‌تری بالای دیوار پر بست غربی میرود. نقشها و نوشته‌های جبهه‌ی جنوبی از داریوش نیست بلکه از یسر اوست. اکنون از همه‌ی ساختمانهای داریوش روی سکوی تخت جمشید دیدن کرده‌ایم.^{۴۲}

۴۲ - درباره‌ی نوشته‌ها نگاه کنید به J. M. Unvala, *op. cit.*, pp. ۵۰ ff.

in A. U. Pope (ed.), *A Survey of Persian Art*, I, 371.

فصل چهاردهم

شاه خورده فروش

هرودوت، آن داستا‌نگوی بزرگ، به ما آگاهی میدهد که کورش و کمبوجی باج رسمی بر گردن مردمان زیر دست خود نگذاشتند و با دریافت پیشکش خرسند بودند. ولی داریوش باج و مالیاتهای دیگر گذاشت، و ازینرو او را «خورده فروش» خواندند.^۱ مانند بسیاری دیگر از داستا‌نهای این تاریخ‌نویس که ظاهراً نکته‌ای در آنها یافت نمیشود، بیان حقیقی آنها فقط از روی آگاهی‌هایی که به تازگی پیدا شده به دست می‌آید. داریوش نه تنها یک داد‌گذار و کارگزار بزرگی بود، بلکه به نسبت آگاهی و روشنفکری اش، یک کاردان برجسته‌ی مالی بود.

معین کردن میزان وزنها و اندازه‌ها

در میان پادشاهان باستانی کمتر فرمانروایی می‌یابیم که مانند داریوش به این خوبی دریافت‌ها باشد که کامیابی یک ملت باید بر بنیاد اقتصادی سالم گذاشته شود. داریوش میدانست که نخستین بایسته، یک دستگاه منظم وزنها و اندازه‌هاست. چنان‌که دیده‌ایم،^۲ «پیمان‌های شاه» (تقریباً برابر با بوشل امریکائی) داشت جایگزین پیمان‌های خصوصی گوناگون ملکداران میشد؛ نکته‌ی مهمی است که

۱ - هرودوت، دفتر ۳، ۸۹.

۲ - نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۱۰۸ این کتاب.

در پایان پادشاهی داریوش این کار جایگزین کردن تقریباً به پایان رسیده بود. يك نمونه‌ی رسمی از « ارش شاه » در دست داریم، که مانند خط کشتی از سنگ آهک سیاه درست به درازای هیژده اینچ است، و نام و عنوانهای داریوش روی آن اصل بودن و اعتبار آن را نشان میدهد.^۳ سه پادشاه آسوری - تگلالت پیلصر سوم، شلمنصر پنجم، و سنا خریب - وزنه‌های پرنکی به شکل شیر فراهم کرده بودند، که روی آنها به آرامی نامشان و شماره‌ی « منه » (یا « پوند ») ای که وزن داشتند کنده شده بود، و با افزودن « از آن شاه » به نوشته‌ی روی آنها، آنها را قانونی و رسمی ساخته بودند.^۴ چنین شیری ولی سنگین‌تر درشوش یافت شده، نزدیک به وزنه‌ی بزرگ پرنکی که زمانی به ایولون برانخیدی هدیه شده بود؛ آن نیز دسته‌ای دارد که بوسیله‌ی آن برای وزن کردن آنرا روی ترازو می‌گذاشتند، ولی وزن زیادش - ۴۶۵ پوند - نشان میدهد که بایستی هفت قنطار باشد.^۵ وزنه‌ی شیر دیگری در ابیدوس در هلسپنت پیدا شده؛ بر آن به آرامی نوشته شده است: « درست میزان باشهرستان شاه، » و وزنش نشان میدهد که واحد آن قنطار ابوئویی است.^۶

داریوش نیز وزن دیگری را به نام « کرشه » در آورد. چند وزنه‌ی زیبا - صیقلی شده و نوشته‌دار پیدا شده است؛ در گنجینه‌ی تخت جمشید، در کرمان، و در جاهای دیگر. این وزنه‌ها به شکل هرم کوچکی است که سر آنها پاکیزه گرد شده است. از نمونه‌ای که در گنجینه‌ی تخت جمشید پیدا شده، می‌بینیم که وزنش، اندکی کمتر از بیست و دو پوند، یکصد و بیست کرشه است، که متن اکدی آن میگوید که برابر بیست « منه » یا « پوند » چربتر است.^۷ از دوره‌های پیشتر و دیرتر مقادیر زیادی وزنه به شکل اردک به دست آمده؛ چنین وزنه‌ای از سنگ آهکدار

3 - M. Dieulafoy, *L' Acropole de Suse* (1893), pp. 253 - 54 .

4 - *CIS*, Vol. II, Nos. 1 ff.

5 - G. Lampre, in *Recherches archéologiques*, III («Mem.», Vol. VIII [1905]), 175 ff. ; M. C. Sontzo, in *ibid.*, IV («Mem.», Vol. XII [1911]), 38 - 39 .

6 - *CIS*, Vol. II, No. 108 ; نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۲۱۰ این کتاب

7 - Erich F. Schmidt, *The Treasury of Persepolis and Other Discoveries in the Homeland of the Achaemenians* (1939), p. 62 ; وزنه‌هایی که پیش از آن به دست آمده بود در Weissbach, *Keilinschriften der Achämeniden* (1911), pp. xxii - xxxiii, 104 - 5.

سفید با سایه‌های خاکستری و صورتی نیز در گنجینه یافت شده؛ وزن آن پیرامون نیم کرشه است.^۸ جالب است که در آن سر دیگر شاهنشاهی، در الفانین در مرز جنوبی مصر، سربازان مزدور یهودی وام خود را «از روی سنگ (وزنه) شاه» میبرداختند. کوچکترین وزن «هلور» (حبه) بود، که از بابل همزمان نیز با آن آشنا هستیم.^۹ ده «هلور» يك «چارک» میشد، چهار «چارک» يك شکل، و ده شکل يك کرشه.^{۱۰}

پرورش سکه‌زدن؛ تعیین میزان سکه در زمان داریوش

ولی وزن کردن فلزهای گرانبها همچو صورتی از دادوستد پولی در همان زمان هم کهنه شده بود. در حقیقت، پول سکه در بخشهای پیشرفته‌تر شاهنشاهی که دیرزمانی بود سکه میزدند چیز تازه‌ای نبود. در همان آغاز تاریخ نوشته، بابل از مرحله‌ی دادوستد باجنس گذشته و به يك پایگاه اقتصادی پیشرفته‌تری رسیده بود که همه‌ی پدیده‌هایی را که به نظر ما برای يك اقتصاد پولی ناگزیر است نشان میداد. خود نوشتن، با برآمدن چنین اقتصادی بستگی دارد؛ همان لوحهایی که نخستین نمونه‌های آن چه را که میتوانیم خط نوشته به شمار بیاوریم به ما میدهد يك نوع ورقه‌ی «چوب خط» است که يك رشته عکس نگاریهای ابتدائی است و کهنه‌ترین دفترداری را بما نشان میدهد.

نخستین واحد دادوستد «پیمان» جو بود. پس از چندی میشد فلزهای گرانبها را گاهی جایگزین آن کنند. این فلزها را مرتب وزن میکردند، وزمانی که سکه زدن آغاز شد نامهای سکه از روی دستگاه کهن‌تر وزن کردن گرفته شد. یکصدو شصت «شه» يك «شقلو» میشد، که به صورت «شکل» توراتی با آن بیشتر آشنا هستیم. شصت شقلو يك «منه» میشد و شصت منه يك «بلتو» یا تلنت [قنطار] میشد. بزرگترین واحد، تلنت، شصت و شش پوند بود؛ پس «منه» درست يك خرده

8 - Schmidt, *op. cit.*

9 - J. P. Strassmaier, *Babylonische Texte : Darius* (1897), Nos. 119, 173.

10 - A. E. Cowley, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B. C.* (1923), pp. xxx-

از پوند امریکائی سنگین تر بود. ولی «شکل»، وزن سیم آن ارزش سکه‌های پیرامون یک چهارم دلار به شهرهای کنونی داشت، گرچه البته باید به یاد داشته باشیم که ارزش خرید آن در آن زمان کهن چندین برابر بیش از اکنون بوده است.^{۱۱}

در آغاز هزاره‌ی دوم، حساب پرستشگاه خورشید بنگ در سیپار با «دایره» یا «سرشمش» که از سیم بود شماره میشد، که نخستین اشاره به پول سکه زده است. پنج سده پس از آن، نقشهای برجسته‌ی مصری تاراج یا باج را به صورت حلقه‌هایی از سیم که وزن میکنند نشان میدهد. کمی پس از آن، آسوریه‌ها سیم را برای وامهای بسیار مهم به کار میبردند و در دادوستدهای کوچکتر سرب به کار میرفت. سپس مس جایگزین سرب شد، و بعدها پرننگ جای مس را گرفت. سناخریب وصف میکند که به چه آسانی گاوهای پرنگی بزرگ را به قالب میریخت، و میگوید: «یکجور گلی ساختم و پرننگ را در آن ریختم مانند ساختن سکه‌های نیم شکلی». سکه‌های کوچک سیم به نام «سر اشتهار» در وامهای کشاورزی که در زمان پادشاهان دیرتر آسوری داده میشد یاد شده است؛ شکل آنها را میتوان از سکه‌های سیم مهر شده که در آشور از زیر خاک بیرون آمده دریافت.^{۱۲}

سرایندگان باستانی یونانی درباره‌ی پاتمولوس، که زر فراوان داشت و در ساردیس پایتخت لیدیه روان بود، می‌سزائیدند. زری را که از کوه تمولوس شسته میشود هنوز میتوان بازیافت، ولی با افزایش دستمزد کارگر، دیگر شستن آن سودی نمی‌آورد. باین مقدار نسبتاً زیادی از این فلز گرانها، و با کارگر برده‌ی ارزان که درست‌تر داشتند، شگفت نیست که در اول سده‌ی هفتم پادشاهان لیدیه آغاز سکه‌زدن کردند، همان هنگامی که شاهان آسوری برای سکه‌های نیم شکلی‌شان خودستایی میکردند و بزرگان «سر اشتهار» وام میدادند. روشهای درست‌جدا کردن زر از سیم کم ارزش‌تر هنوز کشف نشده بود، و نخستین سکه‌های لیدی از فلزی از آمیخته‌ی

11 - Waldo H. Dubberstein, «Comparative Prices in Later Babylonia (625-400 B. C.)», *AJSL*, LVI (1939), 23.

12 - Olmstead, *History of Assyria* (1923), pp. 321, 537-38. 563 ff.; cf. Dubberstein, *op. cit.*, p. 22.

زر و سیم به عیار طبیعی بود که از ۴۰ تا ۶۰ درصد زر داشت. روی سکه نشان لیدی، بیستمی یک شیر غزان، را داشت، و پشتش فقط یک چهار گوش فرورفتگی جای مهر را داشت که نشان ابزار مهر زدن بود.^{۱۳}

از لیدیه‌ها یونانیها هنر سکه زدن را آموختند.^{۱۴} آنها بایستی نام وزنه‌ها را نیز آموخته باشند، زیرا «بلمتو» به «تالانتون»، «منه» به «منه»، و «شقلو» به «سیگلوس» برگردانیده شد، و «سراشتار» «ستاتر» شد. «ستاتر» واحد نوین لیدی شد، و وزن آن پیرامون ۲۱۷ گندم بود. پول خورد را نیز به صورت یک سوم، یک ششم، یک دوازدهم، یک بیست و چهارم، یک چهل و هشتم، و حتی یک نود و ششم یک ستاتر فراهم کردند. پیداست که سکه‌زنی بر پایه‌ی دستگاه شصتائی بابلی نهاده شده بود؛ سکه‌های یک نود و ششمی به اندازه‌ای کوچک بود که هر کدام یک خرده بیش از دو گندم وزن داشت.

باز پسین شاه لیدیه، کروسوس، با بکار رفتن نامش در غرب همچو یک نام همگانی به معنای میلیونر، جاودانی شده است. این جاودانی بودن را او مدیون اصلاحات پولی برجسته است. لیدیه‌ها یک روش نوینی را برای پالایش زر پرورده بودند، و کروسوس بر آن شد که این دانش را برای سکه‌زدن هم به زر و هم به سیم به کار برد. از آنجا که ستاتر اکنون زرناب بود، فقط با عیار بسنده که فاز را در برابر گداختن سخت کند، ارزش افزوده‌ی آن همراه با کاهش وزن بود، که پیرامون ۱۶۴ گندم بود. یک طرح نوینی بر روی این سکه، که شیری روبروی گاوی بود، از این اصلاح آگهی میداد. واحدهای کوچکتر سکه‌ی زر از این پس محدود به نیم و یک سوم ستاتر شد. وزن ستاتر های سیمین به ۱۶۳ گندم کاهش یافت، ولی نیم ستاتری مردم پسندتر بود و به صورت سیگلوس یونانی درآمد. سکه‌ی یک دوازدهم ستاتر پیشینی «ابول» شد، که یونانیها آن را در لب خود بجای کیف همراه می‌بردند.

13 - Barclay V. Head, *Catalogue of the Greek Coins of Lydia* (1901).

سکه‌های زروسیم کرو سوس که اتفاقی از تاراج بدست سربازان اسکندر جان بدر برده‌اند در گنجینه‌ی تخت جمشید یافت شده. این سکه‌ها نیز در نهاده‌ی بنیادی که داریوش زیر ابدان گذاشته پیدا شده‌اند.^{۱۵} پس این سکه‌ها گواه بر آن است که سکه‌زنی داریوش از کجا گرفته شده. دولتهای یونانی کیزیکوس، میتیلنه، و فوکیا از همان روش سکه‌زنی کهن لیدی با فلز آمیخته‌ی زر و سیم به‌عبار طبیعی پیروی میکردند. «کیزیکن» رنگ پریده‌ی آنها به آسانی از زرد پررنگ «ستاترهای نوین داریوش» باز شناخته میشد. «داریک» های ۱۲۹ گندمی $\frac{1}{4}$ ۲۳ قیراط ویژه، ۹۸ درصد زر ناب، بود. برای واحد سکه‌ی سیم، داریوش نیم ستاتر، همان شکل یا سیگلوس، را بهتر میدانست که برای آن همان وزن کهنش را، که ۸۳ گندم بود، نگاه داشت. این سکه‌ها نیز از سیم پالایش شده، بیش از ۹۰ درصد ویژه بود. سکه‌های خوردتر سه‌یک، چهار یک، شش یک، و دوازده یک بود. زر به‌میزان «اوبوئی» بود، و سیم با تلنت [قنطار] بابلی، که ۷۸ مینای «اوبوئی» وزن داشت، شمار میشد. بیست سیگلوس برابر یک داریک بود، و نسبت سیم به زر ۱۳ و ۳ به یک بود.^{۱۶}

داریوش نیز نوع سکه‌ها را برای جانشینان خود معین کرد. روی سکه شاه لاغر باریش، در حالت نیم دوان، نیم‌خم شده است. او جامه‌ی شاهانه بر تن دارد، و بر سرش که کمی خم شده تاج جنگی ست. در دست راستش نیزه‌ی ته‌کلفتی را که نوک آن پایین است از روی شانه‌ی راستش چسبیده؛ روی شانه‌ی چپش ترکشی ست، و در دست چپش کمان زه داری ست که به این سکه‌ها که اغلب برای رشوه‌دادن به سیاستمداران یونانی به کار میرفت نام «کمانگیر» داده بود. بعدها در نوع دیگری از این سکه‌ها یک خنجر کوتاه آخته افزوده شد. مانند سکه‌های کهن تر لیدی، پشت آنها فقط چهار گوش جای مهر را دارد؛ سکه‌های سیمین فقط نشان جای ابزار مهر را دارد. از مقدار هنگفت فلزهای گرانبها که همچو باج دریافت میشد، فقط

15 - Schmidt, *op. cit.*, pp. 76-77.

مقدار کمی را سکه میزدند، و مانده‌ی آن به صورت شمش اندوخته میشد.^{۱۷} اصلاحات پولی در شمار کمی از جمعیت شاهنشاهی تأثیر داشت. در جاهای دورافتاده و مرزی دادوستدی که آهسته جریان داشت مانند گذشته با جنس انجام میگرفت. در مملکتهای بزرگ کنار نیل و دجله پثرواک معامله‌های پولی را در واژه‌هایی که در سندهای سوداگری به کار رفته می‌یابیم؛ ولی این کار بیشتر صرفاً برای دفترداری بود، وشک است که روستائینی که زمین شخم میکردند هرگز دست به پول حقیقی زده باشند. حتی پیشه‌ورانی که در ساختمانهای شاهانه کار میکردند معمولاً جنس میگرفتند، گرچه مزد آنها بامیزان پول حساب میشد.

تنها بازرگانان سود می‌بردند. داشتن يك میزان ثابت ارزشها و اطمینان این که سکه‌هایی که رواج بود وزن و عیار یکنواخت داشت، برای آنها مزیت‌های روشنی داشت. باین حال، فرمانروایان شهرهای بازرگانی برتری میدادند که سکه‌های خودشان را بزنند که نشانی از استقلال محلی باشد. به این ترتیب داریک و سکه‌های فرعی آن اهمیت داشتند، نه این اندازه خود بخود، بلکه از حیث این که میزان سکه‌های محلی از روی آنها معین میشد. جاهایی که این سکه‌های مستقل را می‌یابیم مرکز دادوستد است، بویژه شهرهای بزرگ بازرگانی در فنیقیه و یونان. ولی اینها درست همان شهرهایی‌ست که تاریخشان بیش از همه کنجکاو ما را برمی‌انگیزد؛ برای آن تاریخ این سکه‌های مستقل بسیار چیزهایی که تازه و مهم است به ما میدهند.

تعیین میزان ارزشهای فلزهای گرانبها بستگی نزدیک با اصلاح پولی داریوش داشت. يك لوح راه‌گم کرده از گنجینه‌ی داریوش - که این طور پیش آمده که تنها لوحی‌ست که به اکدی حفظ شده - شدت و تندی این ارزش گذاری نورا، و همچنین بیدادی را که ممکن است مالیات‌دهنده در این جریان بکشد، روشن

17 - *Ibid.*, iv. 166; vii. 28; G. F. Hill, *Greek Coins of Arabia, Mesopotamia, and Persia* (1922), pp. cxx ff.; E. Babelon, *Traité des monnaies*, II, Part I (1907), 250 ff.; *ibid.*, II, Part II (1910), 37 ff.; cf. K. Regling, *Klio*, XIV (1914), 91 ff.; J. G. Milne, *JEA*, XXIV (1938), 245 ff.

نشان میدهد .

در سالهای نوزدهم و بیستم داریوش (۵۰۳-۵۰۲) ، چهارتن ، ظاهراً از طرف گروههایی که از آنها وصول کرده بودند ، باج خود را به خزانه‌ی شاهانه پرداختند . پولی که آوردند سبباً همان بود که در بازار آزاد رواج بود ، و بنا بر این با عیارهای گوناگونی بود که تا آن زمان بازرگانان می پذیرفتند . باید امید داشته باشیم که باج دهنده گاهی عیار آنها را پیش از پذیرفتن در داد و ستد آزمایش کرده باشد ، گرچه پیداست که چه بسا این کار را نمی‌کرد . بهرحال ، خزانه آنها را به ارزش اظهار شده دریافت نکرد ، بلکه آنها را پالایش کرد ، و سند ما گواه بر کم کردن ارزش آنهاست . نخست ارزش نامانهای سکه‌هایی که برای پرداخت باج داده شده یاد گردیده ، آنگاه طبقه‌ای که این گونه سکه‌های گوناگون در آنها می‌افتاد داده شده ، مانند سیم ناب یا سفید ، سیم درجه‌ی دو ، و سیم درجه‌ی سه ، سپس آن چه برای هر سکه‌ی ده شکلی کم میشده از روی « کرشه » ی رسمی ، و سرانجام ، جمع کسری از پرداخت همه‌ی باج ذکر شده است . در پانویس لوح هنوز میتوانیم اثر رقمهایی را که نویسنده با آنها حساب کرده به‌بینیم و ممکن است نشان دهد که شمارگری او همیشه درست نبوده است .

برای نمونه ، در ۳۰ دسامبر ۵۰۲ ، ایندوکا ، مادر توتو ، سریشکار بازرگانان در یک شهر ایلامی مانند شوش ، باج قابل توجهی به مبلغ چهارده و پنج ششم « پوند » سیم پرداخت ، با این فرض که تمام آن سیم سفید بود و نخستین قسط باجی بود که باید بپردازد . ولی زمانی که پالایش شد ، ارزش آن یک چهارم شکل در هر ده شکل سیم کاهش یافت ، که جمع کل زیان نیم پوند و دو شکل شد ، و این بایستی جبران میشد . یک پرداخت دوم با سیم درجه‌ی دو به مبلغ نه « پوند » و پنجاه و سه شکل کسری بیشتری پیدا کرد . یک چهار یک شکل و یک هشتم در هر سکه‌ی ده شکلی ؛ و در پرداختی با سیم درجه‌ی سه به مبلغ پنج « پوند » و سه شکل ، کسری آن به یک دهم رسید . پس در یک پرداخت کل باج به مبلغ بیست و نه « پوند » و چهل و شش شکل ، این بانو یک « پوند » و بیست و چهار و یک چهارم شکل ، یا نزدیک به ۵ درصد ،

کسر آورد! پانمیدوی مادی، «پسر چوپان» نیز در پرداخت باجی به مبلغ چهل و دو «یوند» و پنجاه شکل، به همین اندازه کسری داشت. شگفت نیست که باج-دهندگان بدبخت داریوش را «خورده فروش» میخواندند!^{۱۸}

باین کسر کردن سنگین، سکه‌های پست‌تر به هیچ وجه از بازار بیرون نرفت. در این باره پاپیروسهای الفانتمین بویژه اهمیت دارد. دوبار به سکه‌های نوین اشاره شده، در ۴۷۱ و ۴۱۱، که از «سیم پالایش شده» می‌شنویم.^{۱۹} از این گذشته، از تمام دوره‌ای که پاپیروسها حفظ شده، مرتب این دستور رسیده که پرداختها باید «از روی وزن شاه» باشد، ولی با کسر کردن «دو چهاریک (شکل) در هر سکه‌ی ده شکلی» یا «دو چهاریک در هر کرشه»، که بازماندن سکه‌هایی را که وزن درست داشتند ولی پاکی عیار آنها بسنده نبود نشان میدهد.^{۲۰}

دیوانسرای داریوش، که در برج دیوار پیدا شد، به سال بیست و هشتم او پایان می‌یابد. در سال سی‌ام او (۴۹۲)؛ لوحهایی در گنجینه می‌یابیم.^{۲۱} ذکرگونی دستورها گواه دیگری بر اصلاح پولی‌ست: «به فلان بگو: برد کم میگوید: این اندازه کرشه، این اندازه شکل سیم، به فلان کس به نام.... در پارس بده.» ولی درحالی که دفترداری از روی سکه هاست، پرداخت واقعی به خوراک و نوشابه بود: «گوسفند و آبجو برابرند، یک گوسفند باسه شکل، یک جوشک با یک شکل.» ماههایی که برای آنها پرداخت میشد و سال پادشاهی داده شده، گرچه نام پادشاه اقتاده است. گاهی شك روا نیست: «داریوش شاه فرمان داد که به آنها داده شود.» چون همه‌ی لوحها به ایلامی نوشته شده، طبیعی‌ست که نویسنده نام ایلامی داشته باشد؛ ولی بیشتر مهرها به خط پارسی‌ست؛ یک مهر به آرامی‌ست، اگر چه نام دارنده‌ی آن به پارسی درست است که باصفت یزدانی «ارته» آغاز میشود.^{۲۲} وقتی

18 - George G. Cameron, *Persepolis Treasury Tablets* (1947).

19 - Cowley, *op. cit.*, Nos. 5 and 28.

20 - *Ibid.*, No. 6 (of 465) and No. 25 (of 416) . برای نمونه .

21 - Cameron, «Darius' Daughter and the Persepolis Inscriptions», *JNES*, 1 (1942), 218 .

22 - Cameron, *Persepolis Treasury Tablets*.

مزدی را که به این کارگران کاخ داده میشد با کارگران معمولی روزمزد در بابل همبر کنیم، می بینیم که کارگرانی که در ساختمانهای تخت جمشید کار میکردند مزایایی نداشتند.

دگرگونیهای جمعیت

از بررسی سطحی از توده های لوح که در بابل به دست آمده و در زمان پادشاهی داریوش نوشته شده چنین برمی آید که سوداگری مانند معمول جریان داشته است. بازرسی نزدیکتر نشان میدهد که با وجود تکرار یکنواخت دستورها، تحولاتی مهمی را میتوان بو برد.

حتی سیاهه‌ی خشک نامهای گواههای عادی ارزش خواندن دارد، زیرا از این راه آگاهی از دگرگونیها در جمعیت به دست می آوریم. در میان آنها به پسران و نوه‌های نمایندگان خانواده‌های بزرگ برمیخوریم که با آنها در زمان کورش آشنا شده‌ایم. بسیاری از این خانواده‌ها را بادلیلهایی گمان میکردیم مردانی بنیاد گذاشته بودند که زبان اصلی شان آرامی بود؛ بودن نامهای آرامی بیشتر در نسلهای بعد این گمان ما را تقویت میکند. بودن «یادداشت‌های خلاصه» ی آرامی روی لوحهای میخی از پایان سده‌ی هشتم گواه بر این گرفته شده که حتی دبیران حس میکردند که خواندن آرامی آسانتر از خط اکدی پیچیده‌تر است که بکار رفتن آن از دیر زمانی در بابل محافظه کار آنها را امیداشت که هنوز آن را به کار ببرند؛ اقلایک چنین یادداشتی در زمان داریوش پیدا شده است.^{۲۳} یک نفر در واقع «آرامی» خوانده شده است.

طبعاً این پرسش پیش می آید: «چندتا از این مردمان با نامهای آرامی در حقیقت از یهودیهای دوران اسارت بودند؟» آیا زربابیلی از خویشان امیر یهودی همزمان و هم نام خود بود که در نوشته‌های عبری ما زرو بابل خوانده شده است؟ دیر زمانی است که یاد آوری شده که برجسته ترین خانواده ی بانکدار بابل، خانواده ی اگیبی، در اصل یهودی بوده و نام بنیاد گذار آن در زبان خودش یعقوب بوده است.

در این زمان ، بزرگ این خانواده به نام مردوک نصیرایال شناخته میشد ، که يك نام خوب بابلی ست که خاوند بابل را گرامی میدارد . شگفت آن که ، این « نام دوم » که در دوره ی سلو کی با آن بسیار آشنا هستیم ، نخستین برخوردی که با آن میکنیم با « شیریک » که نام دومش مردوک نصیرایال ، پسر ادینا ، از فرزندان اگیبی^{۲۴} ست بستگی دارد ؛ سندهای دیگر به شیریک فقط به نام آرامی اش اشاره میکنند ، گرچه شکی در هویت او نیست . ولی پیش از این پدر او را فقط به نام اتی مردوک بالانو می شناختیم ؛ پس ادینا ، که باز نماینده ی ناتان عبری ست ، باید نام اول او باشد .

این که فرزندان اگیبی « نامهای دوم » دارند که مردوک را در میخواند ، دلیلی نیست که گزارش ما نادرست باشد ؛ بلکه نشان میدهد که آنها دین خود را ترک کرده بودند . يك خانواده ی با نفوذ دیگری هست که نیایش بیل ایانو بود ؛ این نام دین بابل را به مبارزه میخواند و به عبارت دیگر معنایش این است : « خدای ما یاهوه خداوند راستین است (ونه مردوک که شما خداوندش میدانید) . » با وجود این چند تن از فرزندان نامهایی دارند که نبو را گرامی میدارد .

لوحهای زمانهای پیشتر اشاره ای به ایرانیان نمیکنند ؛ پادشاهی داریوش آنها را سرشناس مینماید . در ۵۲۱ يك « سرای پارسیان » در نزدیکی بابل هست .^{۲۵} سال دیگر کاکیای مادی در آن شهر سر درمی آورد .^{۲۶} در ۵۰۸ پرتمو پارسی در آنجا خانه ای دارد .^{۲۷} در آغاز ۵۰۵ اوماداتو ، پسر اودوناتو ، وارتابانوس (ارته بنوش) ، پسر بگه داتو ، بر تخت و چرگران بابل نشسته اند .^{۲۸} در ۵۰۴ زمین کشت شده ی ارته گاتوم ، کنیز ارته شته ، کرایه شده است .^{۲۹} در ۵۰۱ شیشیا سر ایدار بگه ساروست ، که عنوان شایسته ی خود گنزبر ، یا گنجور ، را دارد ، که نمونه ای از واژه های عاریه شده از پارسی ست .^{۳۰} در ۴۹۹ از نینا کو مادی می شنویم ؛^{۳۱} در ۴۹۶ از باگینو ، پسر ادرته ؛^{۳۲} در ۴۹۴ گامبیه ، دختر فارناسس (برنکه) ، با زروتو آرامی زناشویی

24 - Louvre XIII, No. 193.

25 - VS, Vol. IV, No. 87.

26 - Strassmaier, *op. cit.*, No. 51.

27 - *Ibid.*, Nos. 379 and 410.

28 - Louvre XIII, No. 193.

29 - Strassmaier, *op. cit.*, No. 476.

30 - *Ibid.*, Nos. 535, 542, 527.

31 - VS, Vol. IV, No. 160.

32 - *Ibid.*, Vol. III, Nos. 138-39.

کرده.^{۳۳} همبر کردن این لوحها بالوحهای پیش تر سرازیر شدن، واقعی ایرانیان را به بابل برای ماندگار شدن نشان میدهد.

گروههای نژادی تازه‌ی دیگر در بابل پیدا شدند. مردی که مکرر به او بر میخوریم فقط به نام «مصری» خوانده میشود. کسانی که در نامشان اشور را پرستش میکنند باید آسوری باشند. شامو، پسر ابازو، کاشی‌ست. شهر کی نبتو^{۳۴} خوانده میشود، که باید نبطی نشین باشد؛ دیگری نام گانداروئیتوم دارد که سرزمین گنداره را به یاد ما می آورد، که از آنجا چوب ساج [جغ] برای کاخ شوش آوردند.^{۳۵} در آنجا نیز کردها یا کردها، لوکشو، اناهود، و هننا هستند که سربازان مزدوری در خدمت شاه بودند.^{۳۶}

دگرگونیهای شدید در زندگی اقتصادی

دادوستد درونی در شاهنشاهی یک جنب و جوش ناگهانی یافته بود. برای نمونه، مردوک نصیراپال برای دادوستد «درجاده» به دو تن پول وام میدهد. هر سودی که به سیم در شهر یا بیرون ببرند، نیمی برای او خواهد بود؛ ولی با هم مسئولیت سرمایه‌ای که گذاشته شده خواهند داشت، گرچه آنها اجازه ندارند که به سوداگری دیگری دست بزنند. طبیعی است که دادوستد با ایلام سهم بزرگی در سندهای ماد دارد. برای نمونه، کوسورو قرار است به خرج شیریک (نام اول) همین مردوک نصیراپال همراه مردان گردونه‌ی بل‌اپال‌ادین، «شهردار» بابل، با پنجاه شکل سیم برای دادوستد به ایلام برود.^{۳۷} در ۵۰۵ شش تن با کشتی‌ای که بارجو داشت به ایلام میروند؛ بیست و پنج پوند پشم به آنها سپرده شده است.^{۳۸} در ۵۱۱ یک سند بدهکاری در شوش (شوش) تنظیم شده است.^{۳۹} فروش مکرر ماهیانه‌های پرستشگاهی، حتی برای بخش کوچکی از یک روز، ما را به یاد معامله‌های همانند بوسیلهی بورسهایمان

33 - *Ibid.*, Vol. V, No. 101.

34 - *Ibid.*, Vol. III, Nos. 170, 172.

35 - Strassmaier, *op. cit.*, No. 379.

36 - *BRM*, Vol. I, No. 71.

37 - *Ibid.*, No. 154; cf. No. 516.

38 - *Ibid.*, No. 442; cf. Nos. 569, 577.

39 - *VS*, Vol. IV, No. 134.

می اندازد که سندهای بهادار شرکتهای بازرگانی در آنها خرید و فروش میشود.^{۴۰}

مداخله‌ی روزافزون دولت در زندگی اقتصادی کشور آشکار است. در ۵۲۰ خرما به پیک شهرب داده شده است. چهارسال دیگر، در فروش بردگان به پابندانهای عادی پابندان تازه‌ای در برابر این که برده به خدمتگزاری شاه فراخوانده شود افزوده میگردد.^{۴۱} در ۵۰۸ يك انبار شاهانه برای دریافت جوهست.^{۴۲} در همان سال زمین با ارش شاه فروخته شده است.^{۴۳} در فروش جو یا خرما مرتب « پیمانهای يك پی شاه » به کار میرود، که به صورت « پیمانهای شاه » یا « پیمانهای يك پی » خلاصه شده است. در ۴۹۷ خیابان آذینسی بزرگ نبو در بوریسیا رسماً به نام « خیابان بغ و شاه » خوانده شده است.^{۴۴} در مورد زمینی که از نانا زرابنی، دبیر آرامی شاه، خریدیده میشود، خریدار باید این شرط را بگنجاند که زمین کشت شده که فروخته شده ملک شاهانه نیست بلکه با سیم خریدیده شده است؛ در میان گواهان این معامله شیشیتی، پارسی، پسر کامکه است.^{۴۵} جسته گریخته نشانهایی می‌یابیم که مجموعه‌ی داد داریوش در کار است؛^{۴۶} این که برای گزارش درست آنها نیساز به پارسیان هست از پیدا شدن دو بیگانه‌ی پارسی بر تخت و چرگران خود بابل آشکار است.^{۴۷}

چشم ما که به معنای اصلاحات پولی باز شده، بکاربردن مکرر « هشت يك » را که معنای تازه و شومی دارد کشف میکند. این همان هشت يك ایست که خزانه‌ی شاه از ارزش نامانه‌ی سکه‌هایی که برای باج داده میشد کسر میکرد. مرتب از « سیم سفید، کسر شده، از سکه‌های نیم شکلی »^{۴۸} می‌شنویم. خود بخود، « سیم سفید » فقط این معنا را میدهد که سکه‌ها با وزن درست به میزان شاهانه زده شده است. کمتر پیش می‌آمد که ویرگی عیار و همچنین وزن آن برابر با سکه‌هایی باشد که

40 - *Ibid.*, Vol. V, No. 74.41 - Strassmaier, *op. cit.*, No. 212.42 - *Ibid.*, No. 285.43 - *Ibid.*, No. 391; (نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۲۵۲ این کتاب).44 - *VS*, Vol. V, No. 96.45 - *Ibid.*, Vol. VI, No. 171.

46 - نیز نگاه کنید به فصل نهم این کتاب (صفحه‌های ۱۶۲-۱۸۲).

47 - Louvre XIII, No. 193.

48 - E.g., Strassmaier, *op. cit.*, No. 181.

میخکده‌ی شاهانه بیرون داده‌است؛ در این صورت صریحا گفته میشود که این سکه‌ها «هم سیم سفید و هم شهروای قانونی» است،^{۴۹} یا این که این سکه‌ها «شهروای قانونی برای دادن و ستاندن» است.^{۵۰} چه بسا که «سیم سفید» «شهروای قانونی» نیست؛^{۵۱} در این صورت ممکن است «کسر یک چهاریک شکل» بیابیم.^{۵۲} طبعا موردهایی پیش می‌آید که برخی از سکه‌ها «سیم سفید» و پاره‌ای دیگر «سیم» شهروای قانونی «ست».^{۵۳}

فقط زمانی که نمودارهای قیمت‌ها را فراهم کنیم تمام اثر این مداخله‌ی دولت را در سوداگری درمی‌یابیم. این نمودارها نشان میدهد که در سراسر دوره‌های کلدی و اول هخامنشی سطح قیمت‌ها آهسته بالا میرفت. ولی خیز بالا رفتن قیمت‌ها در آغاز پادشاهی داریوش به سطحی که ازین پس برای بازمانده‌ی این دوره پایدار می‌ماند به اندازه‌ای سخت و ناگهان بود^{۵۴} که دیگر نمیتوان شك کرد که این «اصلاحات» که با نیت خوب انجام گرفته بود در ازهم‌پاشیدگی اقتصادی آینده سهمی داشته‌است.

49 - VS, Vol. V, No. 83.

52 - VS, Vol. IV, No. 138.

50 - Ibid. Vol. IV, No. 135.

53 - Strassmaier, *op. cit.*, No. 516.51 - Strassmaier, *op. cit.*, No. 411.

۵۴ - این نمودارها اکنون فقط به پیوست پایان‌نامه‌ی زیر در نسخه‌ی ماشین شده در

کتابخانه‌ی بنیاد شرقی یافت میشود: Waldo H. Dubberstein, «Prices and Interest Rates in Babylonia (625-400 B. C.)» (1934).

فصل پانزدهم

راههای بغان

داریوش و یکتاپرستی

زردشت يك يكتاپرست حقیقی بود. برای او اهورمزد واقعا خدای یگانه و تنها بود. اگر او از « فکر خوب » (وهومن)، « پرهیزگاری » (ارمیتی)، و از اینگونه سخن میگفت، صرفاً برای نزدیک شدن به مشکل سرشتی انسان بود که برایش دشوار است با واژه‌ها و طرز بیان آهیخته فکر کند؛ در حقیقت اینها بطور ساده صفت‌های خداوند یگانه‌ی از همه برتر بود. دیوهایی که مخالفان زردشت گرامی میداشتند، چیزی جز روانهای شریر نبودند، که زردشت با حرارت يك يكتاپرست با ایمان از آنها نفرت داشت.

داریوش روحا به همین اندازه یکتاپرست بود. در نوشته‌های شاهانه‌ی بشمارش او هیچ بغی را بجز اهورمزد به نام یاد نمیکند. تقریباً يك سطر در میان ستایش آفریدگار و داد بخش بزرگ سروده شده، وابستگی به یاری یزدانی شناخته شده، یا نگاهبانی و پشتی یزدانی برای خودش، خانواده‌اش، و همه‌ی کارهایش در خوانده شده است. او نیز شاید با همان شدت آموزگار بزرگش از دیوهایی که زیردستان بغان پرستش می‌پرستیدند نفرت داشت. ولی زردشت پیغمبری بود که یگانه قصدش در زندگانی جلب کردن پیروانی به یگانه دین راستین بود، در صورتی که داریوش ناگزیر بود بر يك شاهنشاهی‌ای که ناگهان به دست آورده بود که بیشترینه‌ی مردمانش

بغان پرست سخت و سفت بودند فرمانروایی کند. برای نظر غیر دوستانه‌اش به پرستشگاهها و دستگاههای پرستاری زورمند میشو. دلیلهای کشورداری پیدا کرد، ولی احساسات شخصی‌اش را ناچار بود پنهان کند؛ حتی ناچار بود با گاهی اشاره کردن به «اهورمزد و بغان دیگری که هستند» عقاید آنها را زبانی محترم بشمارد. شاید کزافگوی نیست اگر انگار کنیم که وقتی او این جمله را میگفت که بنویسند، با خود زیر لب میگفت: «ولی بغان آنها هیچ‌اند.» نویسنده‌ی متن ایلامی سرگذشت‌نامه‌ی شاهانه خوب میدانست که اهورمزد «بغ آریان» بود.^۱

جاهای پرستش اهورمزد

اگر چه اهورمزد در نوشته‌های شاهانه بسی یاد شده و اگر چه بیکر انسانی بالدارش یا نماد خلاصه شده‌ی آن مرتب در سراسر کاخهای تخت جمشید و شوش و بر صخره‌ی بهستان یا بر آرامگاه داریوش به بلندی در پرواز است، از آیین پرستش او آگاهی بسیار کم داریم و حتی نمیتوانیم به یقین بگوییم که کجا پرستیده میشد. یک ساختمان ویران در دو یا سه سکو میان دروازه‌ی سه گانه و مانشگاه خصوصی داریوش با دلیلهایی گمان میرود پرستشگاهی در هوای آزاد بوده مانند چنین جای دیگری که در پارسگرد بهتر حفظ شده است.^۲ نقش برجسته‌ی آرامگاهی در نقش رستم شاه را نشان میدهد که در پیش یک آدریان ساده یزش میکند در حالی که اهورمزد در بالای سر در پرواز است، و از این برمی‌آید که آذین در هوای آزاد انجام میگرفت. هرودوت آشکارا میگوید که پارسیان پرستشگاه نداشتند.^۳

با این حال در دشت شمال‌غربی سکوی تخت جمشید، پرستشگاهی که از زمان کهن‌ترین دوره‌ی پس از هخامنشی‌ست برای اهورمزد و ایزدان دیگر ایرانی بود - که در این زمان آنها را با همزادهای یونانی‌شان: زئوس، هرا، اتنا، اپولون، هلیوس، ارتمیس، یکسان میدانستند. وقتی یک ساختمان بسیار همانندیرا در میدان باز به سمت

۱ - بهستان، بند ۶۲ (ایلامی).

2 - E. Herzfeld, *Iran in the Ancient East* (1941), p. 230.

۳ - هرودوت، دفتر ۱، ۱۳۱.

جنوب می‌بینیم که طرز ساختمان آن نشان می‌دهد از داریوش یاپسرس است، می‌توانیم یقین داشته باشیم که آن نیز برای گزاردن آیین دینی بوده است. ایوانی که ستونهایش شیرهای چوبین داشت از میان فضای بازی به ساختمان اصلی میرفت که در شرق، شمال، و غربش ایوان داشت، و اطاقهایی در گوشه‌ها و در پشت پرستشگاه داشت. از ایوان شمالی، از میان در که نگاه بکنیم، یک پایه‌ی آدریان از میان رج سوم و چهارم شانزده ستون دیده میشود. در شرق و در سطح پایین‌تری حیاطی بود که سمت شرق آن دیوار خشتی کشیده شده بود، و در جنوب آن یک جان‌پناه کوتاه کنگره‌دار با پله بود؛ در شمال نیز پلکان داشت.^۴

ساختمان دیگری در دو میل و نیمی شمال شرقی شوش و درست آن ور بستر پیشین اولیوس پنهان زیر پرشته‌ی خاک یافت شده است. از یک راهرو باریک به درازی نود و پنج پا ولی به پهنای کمتر از هفت پا، که دیوارهایش با طاق‌نما آرایش یافته، بایستی گذشت تا از واشرهایی در راست یا چپ به حیاط فرش شده‌ای به مساحت شصت پای مربع درآمد. آن سر حیاط یک پلکان پهن که به یک ایوان دو ستونه بالا میرفت، یک پیش تالار، و یک اطاق با چهار ستون بود. از نظر معماری گمان می‌رود که داریوش آن را ساخته، و دلیل بسیار هست که باور کنیم این یکی از آن «آیدنه» - «سرای بغان»، چنان که متن بابلی آن را گزارش میکند - هاست که گفته شده مگوش آن را ویران کرد ولی داریوش از نو ساخت.^۵ اگر تقلید بی‌کم و کاست آتشکده‌ی پارسگرد را که داریوش نزدیک آرامگاهش برپا کرده^۶ به اینها بیفزاییم، تمام گواهی معماری را که درباره‌ی جنبه‌ی مادی دین پارسی در دست است گزارش داده‌ایم.

دین «امت» زردشت

با این که فکر زردشت نفوذ زورمندی در داریوش داشت، داریوش به یقین از

4 - Cf. Herzfeld, *op. cit.*, p. 231.

۵ - بهستان، بند ۱۴؛ نیز، M. Dieulafoy, *L'Acropole de Suse* (1893), pp. 390.

410 ff.

6 - Erich F. Schmidt, *The Treasury of Persepolis* (1939), pp. 98 ff.

«امت» زردشت نبود. تا هم‌رهان پیغمبر زنده بودند، برروشنیان با نقل زبانی گفتارهای سرور خود خشنود بودند، بویژه چون وزن شعری که این گفتارها در آن ریخته شده بود پایندانی برای دقت در نقل آنها بود. ولی زمانی که هم‌رهان در گذشتند، وقتی که روش رسمی دینی شاهنشاهی آشکارا از دین و ایمان حقیقی دور و کجراه شد، و خطر کج‌دینی به اقتضای زمان پیش آمد، تنها پایندان استوار برای این که دستورهای حقیقی آن سرور بی دگرگونی نگاهداری شود نوشتن آنها بود. هر چه بیشتر گاهان او در برگزاری آیین سروده میشد، نیاز به دقت افزون میگشت. غرض این نیست که گاهان هرگز به صورت «کتاب مقدس» در آمد که گروه‌دگان به زردشت آن را چون وظیفه‌ی دینی بخوانند؛ بلکه چند دستنویسی که دبیران پرستار فراهم کرده بودند چون «شاه طوماری» نگاه داشته میشد که با آن خواندن قسمتهای گفتاری آیین را واری و درست میکردند.^۷

از این نخستین گروه برروشنیان سه دعا - اهونه ویریه، اشم و هو، و ایریمه اشپو - مانده است که کهن‌ترین نوشته‌های زردشتی پس از گاهان است:

چون او (اهورمزد) بهترین خداوند است، همچنین او (زردشت) است رد از روی راستی، او که رفتار زندگانی منش خوب را به‌مردا و شهریاری را به‌اهورا آورد، او که به‌شبانی درویشان داده شد.

راستی بهترین خوبی است؛ از روی کام ما چنین باد، از روی کام ما چنین خواهد بود، راستی برای بهترین راستی (رستگاری).

باشد که برادران دوست‌داشته‌شده به یشتیانی مردان و زنان زردشت آیند، به یشتیانی منش خوب آیند؛ هر دینایی که سزاوار مزد ارزنده است، برای او پاداش آرزوشده‌ی راستی را خواهانم که اهورمزد خواهد بخشید.^۸

شاگردان وفادار زردشت درویش و ناشناس میمانند. این گروه برروشنیان چشم‌داشت پاداشی از فرمانروایان این جهان نداشتند. اینان هر چه بیشتر باشوق در انتظار

۷ - شرح همانندی را که دردینکرد ۲۳:۴ (E.W. West, *Pahlavi Texts*, IV[1892], xxxi, 413) آمده در نظر بگیرید که اسکندر زشت کردار شاه‌طوماری را که در دیوانسرای (دزبشت) نهاده شده بود تباه کرد.

۸ - یسن ۲۷: ۱۳ - ۱۴: ۱۰۴ - ۱۱.

یاداشنی هستند که درزندگانی خجسته آن ورقبر زردشت به آنها که ایستادگی کنند نوید داده است .

درست همین حالت در دعاهای دیگر ، که به همان زبانی که زردشت برای گاهان خود به کار برده نوشته شده ، نمایان است ، ولی الهام پیغمبری خاموش شده و این دعاها اکنون به نثر نوشته شده است .

آن را میخواهیم ، ای اهورمزد و راستی زیبا ، که مینش (فکر) کنیم و بگوئیم و بورزیم آن چه را که بهترین رفتار است برای دوجهان . برای یاداش بهترین رفتار میکوشیم ، که رامش و واستر (علوفه) برای گاو نگاهداشته شود ، چه آموخته و چه ناآموخته باشیم ، چه فرمانروا و چه فرمانبردار . بر راستی شهریاری مر بهترین فرمانروا راست ، چون شهریاری را از اهورمزد و بهترین راستی میدانیم [نه از يك شاه بزرگ اینجهانی مانند داریوش ، در آن نهفته است] . آنچنان که هر مرد یا زن میدانند که چه درست است ، باشور آن چه را که درست است بورزد ، برای خود و برای هر که را که بتواند به دریافت آن برساند . برای این که تورا ، ای اهورمزد ، یسن و نیایش کنیم ، و واستر برای گاو فراهم نماییم ، ما خود را بهترین میدانیم . برای شما به کار و وزیم و دریافت برای دیگران آوریم تا آنجا که بتوانیم . درهنشینی راستی ، در برزن راستی ، هر مرد دریابنده را بشمار ، با بهترین آسایش برای دو جهان . این گفتارهای آشکار شده را ، ای اهورمزد ، با مینش بهتر راستی فرا میگوییم ؛ ولی تورا ، ای زردشت ، دستور دهنده و آموزگار آنها قرار میدهم . با خواست راستی (اشه) و منش خوب (وهومن) و شهریاری خوب ، بر تو ای اهورمزد ، ستایش برستایش ، گفته بر گفته ، ویسن بر یسن باشد .^۹

بدین یاداشنها اکنون ، ای اهورمزد ، به یاد دار و به انجام رسان آن چه ما را نگران میدارد بانگهبانی پایندهی خود ، ای اهورمزد ، آن مزدی را که فرانواده ای برای آن گروه دینی که من از آنم . فراهم آور این را برای ما ، هم برای این هستی هم برای هستی مینوی ، که به همنشینی تو و راستی برسیم جاودان . بده ، ای اهورمزد ، که جنگیان به راستی بگروند ، به راستی برسند ؛ باشد که روستائیان برای همنشینی و دوستی دیربایا ، افزون ، و ستبر آماده شوند ؛ باشد که هر دو چون پیروان راستین به ما گردن نهند ؛ همچنین آزادگان ، همچنین برزنهای روستائیان ، همچنین انجمنهای (غیردینی) که ما به آنها پیوسته ایم ، باشد که آنها و همچنین ما ، ای اهورمزد ، گروندگان به راستی و درستکار باشیم . ما را بده آن چه میخواهیم !^{۱۰}

ستایش و سرود و نیایش به اهورمزد و بهترین راستی هدیه میکنیم و فرا میریم . در شهریاری خوب تو ، ای مزدا اهورا ، باشد که بهره مند باشیم همیشه جاودان . باشد که شهریاری خوب ، مرد یا زن بر ما شاهی کند در هر دو جهان ، ای نیکی گرتترین هستی ها . همچو ایزدی برکت یافته ، کامیاب ، و همراه بار راستی ، تورا می شناسیم ؛ پس ، ای نیکی گرتترین هستیها ، ما را در هر دو جهان

جان و توان باش. باشد که تورا خدمت کنیم و یاری دیربایندهی تورا به دست آریم؛ به یاری تو کنشور و زورمند شویم. مارا همچنان یاری ده، دیرباز و چنان که می‌خواهیم، ای نیکی‌گرت‌ترین هستی‌ها. ستایشگران و پیغمبران تو، ای اهورمزد، ما خودرا میخوانیم؛ چنین می‌خواهیم، و خودرا آماده می‌سازیم، ای اهورمزد، برای مزدی که فرا داده‌ای برای گروه دینداران. این را به ما بده، هم برای این هستی و هم برای هستی مینوی، که ما به همنشینی باتو و راستی برسیم همیشه جاودان.^{۱۱}

«جرگه»ی کوچک زردشت زیر سرپرستی و شتاسپ تا زمانی که «کی» (شاه کوچک) مانده بود و شاید حتی پس از آن که شهرب شد، رونق داشت و برومند بود. ولی زمانی که داریوش پسر و شتاسپ پادشاه سراسر شاهنشاهی شناخته شد، حتی اگر هنوز پارهای از آموزشهای پیغمبر را به یادداشت، گروهی را که در آن زاییده شده بود فراموش کرد. در همین دوره‌ی فراموشی بود که دعاهایی را که بالا نقل کردیم ساخته شد. حتی در میهن خودشان، آزادگان، جنگجویان، روستائیان، تا چه رسد به انجمنها و گروههای غیردینی که گروندگان به آنها وابسته بودند، بیطرف و بیعلاقه ماندند. رهبران نومید گروه بروشنیان نمیتوانستند از این بی‌اعتنائی سردر بیاورند؛ پیغمبر بزرگشان پادشاهی را هم در این جهان وهم در جهان دیگر نوید داده بود. جامه‌ی پیغمبری بردوش آنها افتاده بود، و شوق خود را برای انجام دادن کارشان آشکار میکردند - ولی به پادشاهای نوید داده شده هم چشمداشت داشتند. سرانجام به نقطه‌ای رسیدند که آماده بودند بپذیرند که شاه بزرگ ایزدی بود، ایزد پایین‌تری، که شایسته‌ی این بود که آیین نیایش متوجه او شود. ولی زمانه هنوز امیدبخش نبود؛ پیش از پیروزی دین مزدیسنی زردشت خود بایستی یزدانی شود.^{۱۲}

۱۱ - یسن ۴۱ : ۱ - ۶ .

۱۲ - بخشهای برگزیده‌ای که بالا نقل شد از «یسن هفت‌آیه»، یسن ۳۵ : ۳ - ۴۱ : ۶ ، گرفته شده. اگرچه این مجموعه در همان زمان کهن زیرعنوان «یسنه هیتنگ هایتی» (یسن ۴۱ : ۴۲ و ۸۱) یکپارچه شناخته شده بود، و اگرچه سراسر آن به زبانی ست که در گاهان به کار رفته (اگر گاهان به نثر میبود)، ولی باید آشکار باشد که سرهم گذاشته شده است. یسنهای ۳۶-۳۹ همان دین آریائی بنفان پرستی را که در اسخیلوس، هردوت، و کسنوفون با آن آشنا هستیم جلوی چشم ما می‌آورد. یسنهای ۴۰ و ۴۱، برعکس، دین زردشتی آن زمان را نشان میدهد. درحقیقت یسن ۳۵ : ۹ صریحا زردشت را همچو دادگذار و آموزگار درمیخواند؛ آن‌چه که مکرر گفته شده که «یسن هفت‌آیه» از زردشت ذکر می‌کند بر این پایه نهاده شده که بیجهت نام زردشت را از این عبارت بیرون کشیده‌اند.

اگرچه داریوش هیچ احترام شخصی نسبت به پرستشگاههای بابل و پرستاران آنها حس نمیکرد، ولی نمیتوانست سهم مهمی را که آنها در پژوهش عملی داشتند نادیده بگیرد. او دبیرانی را که سخنان پارسی او را به اکدی برمیگردانیدند و برای فراهم کردن مجموعه‌ی قانون او کار میکردند از میان آنها می‌جست. از میان آنها نیز دانشمندانی را آورد که گاه‌شماری او را دقیق‌تر کنند.

در شرق باستان دانش برضد دین نبود، بلکه در زیر سایه‌ی پرستشگاه رشد میکرد. اخترشماری دیرزمانی بود که پرستاران بابلی را با آسمانها آشنا کرده بود و اصطلاحات این دانش را فراهم کرده بودند. نیازمندبهای گاه‌شماری یک دوره‌ی هشت سالی و سپس یک دوره نوزده سالی را به کار آورد تا در پایان آن سالهای مונگی و خورشیدی تقریباً درست وفق بدهند. در ۷۴۷ شاه نبونصر این روش را برای بکاربردن عملی آن در بابل پذیرفت، و از این پس دوره‌ی نوزده سالی در بابل میزان کار شد. کمی پس از آن ستاره‌شناسان آسوری با روش علمی در جستجوی داده‌ها بودند، گرچه بنیاد یک ستاره‌شناسی حقیقتاً علمی تا زمان کلدیها گذاشته نشد.^{۱۳}

رصد‌های کلدی را میتوان از روی روزنمایی که در ۵۶۸ فراهم شده نشان داد. «دره‌یژدهم ماه، دیلمت (ناهید) ۲° ۵۵' بالای شاه بود، شاه (رگولوس) درخشان‌ترین ستاره در برج شیراست. «شب هشتم، شامگاهان، سین (ماه بغ)، ۶° ۱۵' زیر تر ازوی شمال ایستاد.» «دهم، تیر شامگاهان پشت دو پیکر بزرگ درمی‌آید،» با خورشید فرو می‌نشیند؛ «تیر پیشتر بسوی شرق می‌رود.» تا آن زمان راه ستارگان رونده با درجه و دقیقه نسبت به برجها و ستارگان ثابت بطور قطع تعیین شده بود.^{۱۴}

13 - Olmstead, *History of Assyria* (1923), pp. 588 ff., to be corrected by his *Babylonian Astronomy - Historical Sketch*, *AJSL*, LV (1938), 113 ff.; for the calendar cf. also R.A. Parker and W.H. Dubberstein, *Babylonian Chronology, 626 B.C. - A.D.* F. X. Kugler, *Sternkunde und* : بررسی بنیادی در کتاب زیر است : 45 (1942), pp. 1 ff. *Sterndienst in Babel* (1907 -).

14 - E.F. Weidner, *Babyloniaca*, VI (1912), 130 ff.; Kugler, *op. cit.*, *Ergänzungen*, p. 128.

آگاهی پیشرفته‌تری در یک دیپانامه‌ای زیر عنوان «پدید آیی ستارگان رونده، پشت شما باز میگردد» دیده میشود که لابی، پسر بلشرابنی در ۵۷۷ فرام کرد: «پدید آیی بغ سین، ۲۷ روز زمان باز میگردد»، یا دوره‌ی ماه ۲۷ روز است. «پدید آیی بغبانو دیلبت، ۸ سال پشت شما او باز میگردد»؛ ناهید پس از ۸ سال به همان جا در آسمان باز میگردد؛ ولی «۴ روز کم بکنید، رصد کنید»، و دوره‌ی حقیقی ۸ سال ۴ روز کم است. «تیر ۶ سال مرتب پشت شما باز میگردد»؛ تیر دشوارترین ستارگان رونده است، و لابی میداند که این حساب سخت تقریبی است، زیرا می‌افزاید: «زمان آن را بادقت معین کنید، زمان پدید آیی آنرا با دقت معین کنید، رصد کنید»، به امید آن که ستاره‌شناسان آینده کامیاب‌تر باشند. بهرام یک دوره‌ی ۴۷ سال ۱۲ روز کم دارد، کیوان در ۵۹ سال بر میگردد، ولی «روز به روز باید رصد کنید»، و همین یادآوری برای دوره‌ی ۲۷ سالی «تیر ستاره‌ی کمان (قوس، نیماسب)» یا بیشتر داده شده است. نه تنها دوره‌های همه‌ی ستارگان رونده را مگر تیر بادقت شگفت‌آوری میدانستند، بلکه ستاره‌شناسان با نتیجه‌هایی که گرفته بودند خشنود نبودند و در جستجوی این بودند که آنها را دقیق‌تر بسازند.^{۱۵} از این گذشته «سار» را نیز کشف کرده بودند (همان ساروس که هنوز ستاره‌شناسان کنونی به کار می‌برند) - دوره‌ی ۶،۵۸۵ روز یا کمی بیشتر از ۱۸ سال، که پس از آن ماه‌گیری و خورشیدگیری تقریباً به همان ترتیب تکرار میشود.

پرستاران بابلی که با این رصدها هم خشنود نبودند (اگرچه تا زمان اختراع دوربین از هر رصدی که بعد کرده‌اند دقیق‌تر بود)، با دقیق کردن نتیجه‌هایی که به دست آورده بودند بوسیله‌ی ریاضیات پیچیده‌ای که پانزده سده‌ی پیش پرورده شده بود، پیشرو جانشینان امروزی خود شدند. در نتیجه، لوحهای ستاره‌شناسی آنها تقریباً درست پیشرو جدولهای روزنمای امروزی است. برای نمونه، یک لوح ۵۲۳ را بگیریم. نخست جدول برای هر ماه می‌آید، که خود چیزی هراسناک است، زیرا تنها از رقمها و چند نشان واژه‌نگاری درست شده:

شی	۳۰	دیر	۱	نیسانو
نا		کاس	۱	اینا
مه	۹	دیر اینا	۱۳	می
شو	۳۰	۲	۱۳	
می	۲۰	دیر ۸	۱۴	می
نا	۴۰	۷	۱۴	
		دیر اینا	۲۷	

با از هم گشودن این نشانه‌های کوتاه شده و گرفتن دسته‌ی دوم رقمها به حساب «اوش»، برابر ۴ دقیقه‌ی ما، این سان گزارش میکنیم: «اول آوریل، پر شده‌است» به عبارت دیگر، این فاصله‌ها هست: «دوساعت از فرونشستن خورشید تا فرونشستن ماه. در اول ماه، دوساعت تا فرونشستن ماه. شامگاهان سیزدهم، فاصله‌ی ۳۶ دقیقه از برآمدن ماه تا فرونشستن آفتاب. در سیزدهم، ۱۰ دقیقه از فرونشستن ماه تا برآمدن خورشید. شامگاهان چهاردهم، فاصله‌ی ۳۳ دقیقه، ۲۰ ثانیه، از فرونشستن خورشید تا برآمدن ماه. در بیست و هفتم، فاصله‌ی ۱ ساعت، ۴ دقیقه. «در پی این جدول جدولهای همانند برای ماههای دیگر می‌آید. برای ماه آدرو (فوریه) چنین است: ۱۳ شو او نالا ایشو، «در سیزدهم برآمدن خورشید یا فرونشستن ماه نیست»؛ برآمدن خورشید و فرونشستن ماه در یک زمان است. در پایان ماه، رقمهای ۲۶ ۲۳ ۲۷ ۱۲ را می‌بینیم؛ معنای این رقمهای رمز این است که ستاره‌شناس ما نمیدانست آیا آخرین ماه آسمان روز بیست و ششم یا بیست و هفتم می‌آمد و حساب را برای هر دو کرده است.

سپس درباره‌ی ستارگان رونده می‌گوید: «سال هفت (کمبوجی)، ابو ۲۲، بغ مولوبیر در پیش شروآ درآمد»؛ معنایش این است: هر مزد در غرب برج خوشه با خورشید فرو می‌نشیند. «اولولو ۲۲، پشت شروآ پدید می‌آید»؛ هر مزد شرق خوشه با خورشید کنارشبی بر می‌آید (تشریق). «تبتو ۲۷، در پیش ترازو می‌ایستد»؛ هر مزد به نخستین برگشتگاهش میرسد، که با چشم بدون کمک به نظر می‌آید که

۴ روز یا بیشتر در جای خود ایستاده است. «سال هشت، ابرو ۲۵، در جای شروآ می‌ایستد» در دومین برگشتگاهش. «اولو او ۴، پشت ترازو درمی‌آید» به زیر جهان؛ با خورشید فرومی‌نشیند.

«سال هشت، سیمانو ۱۰، بغبانو دیلبت شامگاهان به سرشیر در آمد، سیمانو ۲۷، بامدادان، در جای کرزنگک پدید آمد»؛ ناهید همچو ستاره‌ی شامگاهانی ناپدید شد و پس از ۱۶ روز همچو ستاره‌ی بامدادی باز پدید آمد. سپس همچو ستاره‌ی بامدادی از جایش در دم ماهی روان شد بسوی جایش همچو ستاره‌ی شامگاهانی در گردونه، به همین‌سان حرکتهای کیمانو (کیوان) و سالباتانو (بهرام) داده شده. سپس وضع ماه، فلانقدر ارش و انگشت، پشت یا پیش، بالا یا زیر، ستارگان رونده به ترتیب داده شده است. سرانجام ماهگیرها را داده است. «سال هفت، دوزو، شب دوازدهم، $1\frac{2}{3}$ ساعت دولو [۳ ساعت، ۲۰ دقیقه] پس از شب آمد، سین گرفت، همه‌اش ثابت شد، تاریخ شدن کرده بسوی شمال رفت.» همین لوح شاید سرچشمه‌ی نهائی‌ای است که از آن هیپارکوس آگاهی خود را درباره‌ی گرفتن ماه به‌دست آورد.^{۱۶}

پیرامون آغاز سده‌ی پنجم نخستین ستاره‌شناس بزرگ بابلی پیدا شد که نام او را یونانیان به یاد داشتند: نبوریمانی، پسر بلاتو، «فرزند» پریستار ماه بنگ، که در ۴۹۱ و ۴۹۰ گواه سندهای مهمی در بابل بود. سترابو او را نبوریانوس میخواند و به او عنوان «ریاضی‌دان» که در خور اوست میدهد، زیرا با آن که جدولهای او برپایه‌ی رصدگیری گذاشته شده، جزئیات آن نتیجه‌ی شمارگیری بسیار دقیق و پیچیده‌است. دستگاه او در یک دیپانامه شرح داده شده، که در اوایل دوره‌ی سلوکید نسخه‌ی آن برداشته شده، و در آن دستورهایی برای درست کردن آن گونه جدولهای حساب ماه و جدولهای ماهگیری که از اواخر زمان سلوکید و اوایل دوره‌ی پارتی مانده، داده شده‌است.^{۱۷}

16 - J. Strassmaier, *Kambyses* (1890), No. 400; Kugler, *op. cit.*, I, 61 ff.; Ptol. v. 14.

17 - *VS*, Vol. V, Nos. 104-5; Strabo xvi. 1.6; cf. Olmstead, *JAOS*, XLVI (1926), 87; P. Schnabel, *Berosus* (1923), pp. 234 ff.; Kugler, *Die baylonische Mondrechnung* (1900), pp. 55 ff., 115 ff.

مسئله‌ای که نبوریمانی در پیش داشت معین کردن زمان حقیقی ماه نو و پر بود، که معین کردن ماهگیری و خورشیدگیری را با آن همبسته میدانیم. به این ترتیب دودست جدولهای تا اندازه‌ای همانند بود، یکی درباره‌ی وضع ماه، دیگری به عنوان « درباره‌ی روز ۱۴ » که هنگام پُر ماه ماهگیری دیده میشود. جدول کامل هفده هژده ستون داشته است.

ستون نخست روزمه را داده، که در لوحهای ماهگیری جلوی آن « ۵ ماه » گذاشته شده، که از حرکت بسوی عقب خط جوزهر، ۵ ماه (نه ۶ ماه معمولی) بعد ماه میگیرد. ستون دوم قطر ظاهری تغیرکننده‌ی روی ماه را میدهد به واحدی که برابر يك چهارم درجه‌ی ماست؛ « کسرها » اغلب تا شش درجه‌ی دستگاه شصت شصتی داده شده.^{۱۸} به این ترتیب قطر حداقل ۴۰ ۴۶ ۵۷ ۵۷ ۱ ۵۷ است یا ۲۶،۹ ۲۹ در برابر ۳۰ ۲۹ امروزین؛ حداکثر ۲، ۱۶ ۳۴ در برابر ۵۵ ۳۲؛ میانگین ۵۱،۵ ۳۱ در برابر ۱۲،۵. این که نبوریمانی در آن زمان پیشین تا چه اندازه نزدیک به حقیقت و درستی این حساب رسیده از این پیداست که حساب او بسیار دقیق تر از برآوردهای بطليموس، کوپرنیکوس یا حتی کپلر است بیش از آن که کپلر دوربینه به کار برد. این جدول با افزودن یا کم کردن يك فرق ثابت ۲۰ ۲۰ ۳۳ ۵۵ در يك رشته‌ی تصاعدی یا نزولی حسابی به یا از حداکثر یا حداقل، به یا از عدد پیشی، درست میشود، بسته به این که آن سطر یا نشان « تاب » (افزون به) یا « لال » (کم از) داشته باشد. از آنجا که حداکثر در نقطه‌ی نزدیک زمین (حضیض) و حداقل در نقطه‌ی دور از زمین (اوج) است، میتوانیم با حساب کردن، يك ماه نا هماری (درازی زمانی که ماه از حضیض به اوج میرود و بر می‌گردد) نبوریمانی را پیدا کنیم

۱۸ - همانطور که ما با تبدیل کسرها به دهی می‌بینیم شمار گیری آسمان تر میشود، گرچه بادستگاه دهی فقط میتوانیم فاکتور ۲، ۵، ۱۰ و ۱۰ را بگیریم باده دهیهای ادامه‌دار برای عددهای دیگر، بابلیهای زیر کتر، با دستگاه شصت شصتی، نیز ۳، ۴، ۶، ۸، ۱۲، ۱۵ را میتوانستند فاکتور بگیرند؛ عددهایی مانند ۹، ۱۶، ۱۸، و همانند آنها را با گسترده شدن دستگاه به يك درجه پایین تر فاکتور می‌گرفتند.

که ۲۷ روز، ۱۳ ساعت، ۱۸ دقیقه، ۳۱،۹ ثانیه است. به کمک این ستون، اوج و حضیض برای حسابهای دیگر حرکتهای ماه به دست می آید.

ستون سوم جدولهای نبوریمانی وضع نو ماه یا پرمه را با درجه در برجهای راه خورشید، فلک مهر، که در آن زمان به صورت نشانهای مرتب دوازده برج در آمده بود، میدهد. فعلا يك حرکت تغییر نکند می میانگین ماه در حساب کردن تغییرهای حرکت خورشید فرض شده است. در این دیپانامه می بینیم که از يك پرمه تا پرمه دیگر، ۳۰ باید افزوده شود زمانی که ماه میان ۱۳ ماهی و ۲۷ خوشه است؛ برای بازماندهی دایره، فقط ۳۰ ۷ ۲۸؛ در این حساب در حد اکثر حرکت خورشید چند ثانیه کم، و در حداقل چند ثانیه افزون فرض شده است. اگر چه این حساب تقریبی بود، ولی برای يك زمان معلوم خطا بسیار اندک بود؛ این حساب، سالهای مونگی واقعی و خورشیدی واقعی را در پایان يك دوره ی ۱۹ سالی با یکدیگر وفق میداد، چون پس از ۱۲ سال معمولی ۱۲ ماهه و ۷ سال مونگی ۱۳ ماهه، خورشید و ماه به اندازه ای درست به همان وضع روی فلک مهر باز می گشتند که پس از ۲۳۶ سال خطا فقط به ۱ میرسید.

از این ستون ستون چهارم حساب میشود که طول تغییر کننده ی روز بود. وقتی که خورشید در ۱۰ بره است، از روی دیپانامه روز ۳ واحد یا ۱۲ ساعت است؛ از آن پس شمار دقیقه های افزوده یا کم شده در رشته های تصاعدی یا نزولی است. بلندترین روز ۱۴ ساعت و ۲۴ دقیقه است - نزدیک به ۱۵ دقیقه افزون بر طول واقعی - و کوتاه ترین روز ۹ ساعت و ۳۶ دقیقه است - بیش از ۱۳ دقیقه کوتاه تر از طول واقعی - ولی این خطا بخشودنی است اگر به یاد بیاوریم که بابلیها دوربینه یا ابزارهای کنونی را نداشتند، زمان را با ساعت آبی اندازه می گرفتند، اثر واشکست نور یا خطایی را که از رصد کردن از برجهای بلند پرسشگاهی پیدامیشود نمیدانستند، و این را که اگر رصد را از لبه بالایی گروهی خورشید نمیکردند از خطای ظاهری کاسته میشد، نیز نمیدانستند. بابکار بردن «زیقیو»، چوب شکافته ی افراشته، کشف کرده بودند که

کوتاه ترین سایه در نیمروز خوریستان تا بستانی و بلند ترین سایه در خوریستان زمستانی می افتد، و با رصد کردن و شمار گریهای مکرر میانگینی به دست آورده بودند. آنها در یافته بودند که فصلها به يك درازی نیستند؛ پاییز آنها فقط نیم ساعت کوتاه تر، بهار و تابستانشان نیم روز بلندتر، و زمستانشان نزدیک به يك روز کوتاه تر از واقع بود.

درستون پنجم جدولهای نبوریمانی فرونشستن ماه بالا یا پایین فلک مهر برای دو دوره ی سال حساب شده است. در این دیپانامه نمونه ای داده شده: « داده شده $3^{\circ}52'11''39$ بالا (ی فلک مهر)، $1^{\circ}08'45''42$ از میان (به عبارت دیگر، میانگین) کم کنید، و $1^{\circ}03'25''07$ به دست می آید. چون از $2^{\circ}24'$ کم شده - (یا) $3^{\circ}34'3''$ - را از $1^{\circ}03'25''07$ کم کنید، و $1^{\circ}22'51''04$ بالاست. دیگر، $3^{\circ}52'11''39$ بالا معلوم شده، $3^{\circ}34'3''$ را به $1^{\circ}08'45''42$ بیفزایید، و $2^{\circ}29'19''45$ پایین معلوم میشود. این ستون بر پایه ی ماه ازدهای $27, 23, 39$ روز گذاشته شده، که با حساب کنونی ۲۶ دقیقه فرق دارد. در لوحهای ماهگیری ستون دیگری افزوده شده، چون ستاره شناسان کشف کرده بودند که ماهگیریهایی که با دستور ساروس پیشگویی میشد همیشه در بابل دیده نمیشد، و در جستجوی آن بودند که بفهمند که این دستور تا چه درجه در يك جای معین درست در می آمد. برای ماهگیریهای دیده شدنی اندازه ی سایه را معین میکردند که در بلند شدن و افتادن تطبیق نزدیک با برآوردهای کنونی میکند. طبعاً جاهای سفید جدول فقط زمانی پر میشد که ماه بیش از $24^{\circ} 44'$ از فلک مهر دور نبود - در غیر این صورت در یافته بودند که ماهگیری نخواهد شد.

اکنون باید حرکت ماه را نسبت به خورشید و بر پایه ی ماه ناهماری به دست بیاوریم، چون ماهگیری وابسته به آن است. درستون دوم قطر ظاهری ماه را داشتیم؛ که چون به زمین نزدیک میشود از همه وقت بیشتر است، در حالی که به همان اندازه به حرکت ظاهری ماه افزوده میشود. دیپانامه ی ما میگوید: « برای دادن تغییر در

حرکت (روزانه‌ی) سین، ۴۲° افزوده یا کم میشود. «مرز، یا حداکثر خیالی در اوج $۱۵^\circ ۴۱' ۴''$ است؛ از این ۴۲° باید کم شود یا به آن افزوده گردد. وقتی که قطر ماه که از ستون دوم به دست می‌آوریم $۲۰ ۵۳ ۴۸ ۴ ۱۷ ۲$ است، حرکت روزانه‌ی ماه به $۱۵^\circ ۴۱' ۴''$ معلوم میشود، و همچنین هر واحد تغییر قطر. در این دیدنامه رقمها تا درجه‌های بسیار خرد داده شده؛ در جدولها فقط تا ثانیه داده شده است.

بر پایه‌ی ماه نهماری، درازی ماه اقترانی روی فرض آزمایشی که خورشید درست ۳۰° هر ماه پس می‌رود حساب شده است. اینجا بار دیگر کوشش شده است که بوسیله‌ی تصاعد حسابی این نسبت را با قطر ظاهری تغییرکننده‌ی ماه درست و سازگار کنند، ولی هر چه به مرز نزدیک‌تر میشویم خطا به اندازه‌ای بزرگ میشود که باید ناگزیر آنرا با آزمایش درست کرد. ستون نهم این خطا را برای دونیمه‌ی دوازده برج درست میکند، و می‌بینیم که با شمارگری ماه میانگین ۲۹ روز، ۱۴ ساعت، ۴۴ دقیقه است، که پیرامون ۱ ساعت، ۴۹ دقیقه، ۵۷ ثانیه بلندتر از واقع است.

ستون دهم زمان تغییرکننده‌ی فرونشستن خورشید را درست میکند، زیرا، مانند روز معمولی، روز ستاره شناسی نیز هنوز از ناپدید شدن گرده‌ی خورشید حساب میشود. برای شش ماه، جدولها نشان افزون کردن دارند؛ برای شش ماه، کم کردن، با گذشتن از صفر؛ حداکثر و حداقل و صفرها در نقطه‌ی تغییر فصلهاست، و چون در این دستگاه تغییرهای فصلی در ۱۰° برجهای وابسته می‌آید، حداکثر در ۱۰° ترازو، حداقل در ۱۰° بره است. پس زودترین خورشین در خوریستان زمستانی، و دیرترین در خوریستان تابستانی است، ۶ ماه افزون شونده برای روزهای بلند شونده، و ۶ ماه کم شونده برای روزهای کوتاه شونده است.

اکنون آماده‌ی ستون یازدهم هستیم که افزونی‌ی بر ۲۹ روز ماه پیش را میدهد و به این ترتیب میتوانیم بلندترین و کوتاه‌ترین ماههای اقترانی را حساب کنیم. از داده‌ی معین در سطر معین ستون هشتم داده‌ی ستون نهم را کم کنید، داده‌ی ستون دهم را به آن افزون یا از آن کم کنید، و داده‌ی ستون یازدهم را به دست می‌آوریم.

وقتی که ماه دوبار از حضيض میگذرد، کوتاه‌ترین ماه را، ۲۹ روز، ۷ ساعت، ۱۷ دقیقه داریم؛ و وقتی که ماه دوبار از اوج میگذرد، بلندترین ماه را، ۲۹ روز، ۱۷ ساعت، ۱۳ دقیقه داریم.

درستون دوازدهم هدف‌نهایی همه‌ی این‌شمارگريها باز نموده‌شده، که روزمه واقعی نوماه یا پُرماه است، که با افزودن عدد سطر پیش ستون پیش به‌عدد همان سطر همان ستون به دست می‌آید. روی لوح، ردیف از آدرو تا آدروست، زیرا نوماه آخرین ماه سال کهنه نوماه را در آغاز سال نو معین می‌کند؛ پشت لوح ردیف از نیسانو تا نیسانوست، زیرا نخستین پرمه سال از نخستین نوماه آن معین میشود. ستونهای بعدی نوماه واقعی را پیدا کرده، زیرا از روی این، ونه از روی نوماه حساب‌شده‌ی ستاره‌شناسی، بابلیها ماه را آغاز می‌کردند. برای بدست آوردن این، آنها آخرین پدیدآیی ماه کهنه را همچو داس نازکی در شرق در آسمان بامداد رصد می‌کردند. تا آن که این ستونها و بخشهای هم‌ردیف آنها در این دیپانامه انتشار نیافته و بدست ستاره‌شناسان حرفه‌ای بیان نشده است، نمیتوانیم به طور کامل ارزش کار بزرگ نبوریمانی را دریابیم.^{۱۹}

با این حال، گزارش يك ستاره‌شناس امروزی را یادداشت می‌کنیم. در نسبت ماه - و - خورشیدی، نبوریمانی ۸ و ۹ کم‌تر از واقع، در نسبت خورشید - و - جوزهری، ۶ و ۴ بیشتر از واقع، در نسبت ماه - و - جوزهری، ۲ و ۵ کمتر از واقع دارد؛ در حضيض دشوار ماه، افزونی آن فقط ۹ و ۱۹ است؛ حضيض خورشیدش ۹ و ۳ کمتر از واقع، حضيض ماه و خورشیدش ۷ و ۱۳ کمتر از واقع است.^{۲۰} به چشم‌آنهايي که ستاره‌شناس نیستند، چنین دقت شمارگری باور نکردنی است؛ ستاره‌شناسان حرفه‌ای چنین سلف توانایی را گرامی می‌شمارند که بدون مزیت‌های امروزی ابزارهای بسیار دقیق و يك ریاضی بیشتر پرورش یافته این کار را انجام داده است.

ستاره‌شناسی تنها دانشی است که شرق آن را به‌صورت کاملاً رشد یافته به‌غرب

۱۹ - برای وصف کاملتر نگاه کنید به Olmstead, « Babylonian Astronomy - Histo-

rical Sketch, » *op. cit.*, pp. 122 ff.

20 - J. K. Fotheringham, *Quellen und Studien* (1933), B, II, 37-38.

داد، و تنها دانشی است که بزرگترین پیروزیهایش در شرق در دوره های دیرترش به دست آمد. مئبعهای ناقص و ازهم جدا شده ای این دوره به ما اجازه نمیدهد که وصف همانندی از رشته های دیگر دانش بدهیم ولی به اندازه ای بسنده بازمانده که نشان بدهیم در ریاضی نظری، گیاه شناسی، پزشکی، و دستور زبان، دانش گذشته ای کهن فراموش نشده، و در جنبه های مهمی پیشرفت به دست آمده بود.

تماس یونان با فرهنگ شرقی

یونان همیشه برای پذیرفتن نفوذهای شرقی آماده بود. کورت مینوسی به تمام معنا یک عضو بازشناخته ای جهان شرقی بود و یونانیان میسنی تقریباً به همان اندازه تماس نزدیک داشتند. گواه ما محدود به بازمانده های مادّی نیست، زیرا افسانه ها بیشتر آموزنده اند. تبس از مصر بنیاد گذاشته نشده بود، بلکه بنیادش به دست کادموس فنیقی نهاده شده بود، که نامش در زبان مادری اش به معنای « شرقی » بود، و او بود که « نویسه های کادمی » یا الفبارا به یونان برد.^{۲۱} پلپونسوس نامش را از پلویس لیدی، پسر تانتالوس گرفته بود. دانائیدهای مصری به ارگوس آمدند. باپهلوانهای افسانه ای اشک میبارید، بلروفون لیکمی براسب بالدارش پگاسوس باخیمرا میجنگید، یا تریفون غول که با بغان الیمپی جنگید و در غار کوریسی در کیلیکیه در بند افتاد.^{۲۲}

آخرین پیروزی بزرگ شاهنشاهی میکنی گرفتن تروی « فریجی » بود. لابلای قصه ای آن پیروزی، هومر و حماسه سرایان دیگر داستانهای پهلوانان شرقی را مانند ممنون حبشی یا امازونهای جنگی بافتند. یونانیان اژه ای شرقی را گشودند، و در افسانه یاد شده که چگونه با زنان بومی آنجا زناشویی کردند. تاخت و تاز- کشندگان یونانی از زنهایشان آموختند که این دان اناتولی را، مانند ارمیس افسوس و چند پستانه و « مادر بغان » با ائیس نامردش را بپرستند. دادوستد گران صیدونی به

۲۱ - هرودوت، دفتر ۵، ۵۸.

۲۲ - در باره ی کرت های « داستان گویان » نگاه کنید به F. Jacoby, *Fragmente der griechischen Historiker*, Vol. I (1923); cf. Apollodorus *Bibliotheca*.

اژه در آمدند و ، با چیزهایی که برای فروش می‌آوردند ، نام این چیزها نیز همراه بود . آنها نیز طرحهای آرایش آوردند که شیوهی سفالگری ، فلز کاری ، و تندیسها را دگرگون ساخت .

ولگردان عصر تاریک یونان برای هومر خبرهایی از يك شهر بزرگ آوردند ، صد دروازه و پراز فلزهای گرانبها و جنگجویان ، که از روی نام مهین شهر بیوسی آنرا شگفت آور تبس خواندند.^{۲۳} دادوستدگران فنیقی پرستش بخی خود ادونیس را همراه آوردند ، که هسیود او را همچو پسر فونیکس ، « فنیقی » ، یاد میکند.^{۲۴} هیچ بانوی فنیقی بادلوسوزی بیشتری از سافو برای ادونیس شیون نمیکرد : « وای از ادونیس ! » « در گذرنده ، کیترا ، ادونیس نازک است ! چه میشود کرد ؟ بزیند ، دوشیزگان ، سینه‌های خود را ، و کتانهای خود را بدرید ! » « وای برای ادونیس چهارماه باشنده ! »^{۲۵} با کتان فنیقی ، سافو پرستش فنیقی را به عاریه گرفت .

با کشورگشائی لیدی کوچ‌نشینهای یونی بازم تماس نزدیکتری با فرهنگهای شرقی پیدا کردند . هنرمندانشان نقش و نگارهای لیدی ، و سوداگرانشان هنر سکه زدن را آموختند .^{۲۶} باوا کنش طبیعی ، کسنوفانس گفت که همشهریهای کولو فونی اش با آموختن خوشگذرانی لیدی - بکار بردن مرهم زیبایی ، آرایش مو با زر ، و جامه‌های ارغوانی - خراب شده بودند .^{۲۷} فو کیلیدس از اهل میلتوس دلیری داشت بگوید که « يك شهر کوچک بر صخره‌ای که بانظم و شایسته زندگی کند نیرومندتر از نینوس (نینوه) بی‌معناست . »^{۲۸}

یونانیان دیگر بامصر دادوستد میکردند ، مانند خارا کسوس برادر سافو ، که دیری در ناوکرانیس ماندگار بود ؛^{۲۹} آنها یاد گارهایی از مصر مانند تندیس می‌آوردند که پیکر تراشان یونانی از آنها در « اپولونها » ی کهن شیوهی خود تقلید میکردند .

۲۳ - ایلیاد ، دفتر ۹ ، ۳۸۳ . Hesiod. *Cat.* 21.

۲۵ - Sappho, *Frgs.* 25, 103, 136 (Edmonds).

۲۶ - کسنوفانس ، کرته‌ی ۹ ؛ هرودوت ، دفتر ۱ : ۹۴ .

۲۷ - کسنوفانس ، کرته‌ی ۳ . Phocylid., *Frag.* 5.

۲۹ - Sappho, *Frgs.* 35 ff.; Herod. ii. 135; Strabo xvii. 1. 33; Athen. xiii. 596B.

دیگران چون سرباز مزدور برای پادشاهان مصری خاندان سایته می جنگیدند. آنجا بغان سرزمین را گرامی میداشتند، و یک یونانی در دلتا یک تندیسک پرنگی گاو اپیدس را با این نوشته برپا ساخت: « به پاپنی (په ئن هاپی) ، سو کیلیدس مرا هدیه کرد. »^{۳۰} برخی از آنها زیر فرمان پادشاهان کلدی چون نبوکد نصر خدمت میکردند - مثلاً، انتیمنیدس که غولی را نزدیک اسکالون کشت. برادر سراینده اش الکیوس بازگشت او را از آن سرزمین خوش آمدگفت.^{۳۱} این آوارگان بیش از زر همراه خود به یونان باز آوردند، و این یک امر پیشامدی نیست که فکر کردن منطقی در میان یونانیان در یونیه آغاز شد.

نفوذ دانش و دین شرقی در یونان

کهن ترین منبعهای معتبر ما پافشاری میکنند که نخستین فرزانه‌ی یونانی، تالس اهل میلئوس، از نژاد فنیقی بود.^{۳۲} این گفته را شك کرده اند، ولی اقلاً این راست است که همچو تبعه‌ی الیانس و کروسوس لیدی، تالس در جریان کامل فکر شرقی بود. برادر الکیوس که سرباز مزدور بود به راهی که آخرین کشف کلدی، ساروس، از آن راه رهسپار شده بود اشاره میکند، و همین دانستن ساروس بود که به فرزانه‌ی یونانی اجازه داد که گرفتن خورشید را در ۲۸ مه ۵۸۵ پیشگوئی کند.^{۳۳}

نویسندگان دیگر میگویند که تالس دانش نزد پرستاران مصری آموخته بود، و از آنها هندسه را فراگرفت. تالس دانش نوینش را خوب به کار بست، چون چوبدستی‌اش را در لبه‌ی سایه‌ی هرم بزرگ برپا کرد، و از دو سه گوش‌ای که بابریدن پرتوهای آفتاب درست شده بود، نشان داد که نسبت بلندی هرم به درازی چوب همان نسبت یک سایه به دیگری بود. گزارش شده است که شاه اماسیس این روش

30 - A. S. Murray, *Archäologischer Anzeiger*, XIV (1899), 205; W. Spiegelberg, «The God Panepi», *JEA*, XII (1926), pp. 34 ff.

31 - Alcaeus, *Frag.* 133 - 35; Strabo xiii. 2. 3.

32 - Herod. i. 170; Duris, *Frag.* 74 (J); Democritus, *Frag.* 115 a (Diels); Diog. Thomas L. Heath, *Aristarchus* به نگاه کنید به Laert. i. 22 of *Samos* (1913), pp. 12 ff.

نوین اندازه‌گیری هرم را بسیار ستود. ^{۳۴}

تالس نخستین یونانی‌ای بود که سه گوش گوشه راست را در دایره رسم کرد. او نیز راه خورشید را از خوریستان تا خوریستان معلوم کرد و از این راه فصلها را معین نمود؛ بابلیها این کار را پیش از او کرده بودند. کار تالس در بخش کردن سال به ۳۶۵ روز بسیار درست تر از رسم جاری بخش کردن آن فقط به ۳۶۰ روز بود، ولی این کار در مصر دو هزاره پیش از او انجام گرفته بود. همچنین داده‌هایی که با آن توانست حجم خورشید را به $1/720$ دایره‌ی خورشیدی و ماه را به همین نسبت برخ دایره‌ی مونگی حساب کند، از کلدیها به دست آورده بود. این که او نخستین کسی بود که دب اصغرا معلوم کرد فقط در میان یونانیان درست است، زیرا فنیقیها چندین سده بود که کشتیهای خود را از روی آن راهنمایی میکردند. ^{۳۵}

از زمان هومر، ادبیات یونان پر از نامهای برجها و ستارگان و داستانهایی در باره‌ی آنهاست که از بچگی با آنها آشنا شده‌ایم. فقط در همین اواخر فهمیدیم که این نامها بیشترشان برگردانیده یا گرفته شده از نامهای بابلی همین برجها و ستارگان است. از زمان سومین خاندان اور، نزدیک به پایان هزاره‌ی سوم، بابلیها سالنامه‌هایی بر پایه‌ی کبیسه‌های نامنظم ماههای افزوده از روی دوره‌ی غیردقیق هشت

تازه‌ترین کتاب درباره‌ی بستگی این رشته‌ی 34 - Piut. Sept. sapient. conviv. 147 A .
 دانش به شرق - که کتاب (1921) Thomas L. Heath, A History of Greek Mathematics
 است - در پی کشفهای امروزی در رشته‌ی دانش ریاضی بابلی، نیاز به بازبینی سختی دارد. نظر
 به تازه بودن زمانی که در آن پیشینگی این اندازه از ریاضی بابلی کشف شده، در این تاریخ عمومی
 نمیتوان بیش از یادآوری اعترافهای گوناگون نویسندگان یونانی به این پیشینگی کار دیگری کرد.
 درباره‌ی برخی از تازه‌ترین کشفها نگاه کنید بویژه به F. Thureau - Dangin, Textes mathe-
 (1938) matiques babyloniens، که بخصوص ارزشمند است زیرا نویسنده‌ی آن کوشش میکند
 که جریان واقعی فکر بابلی را دریابد، و نیز به مقاله‌های گوناگون از Otto Neugebauer در
 (- 1931) Quellen und Studien zur Geschichte der Mathematik, Astronomie, und Physik
 که برای ویژه‌گران مناسب تر است. درباره‌ی کتابهایی که در این موضوع نوشته شده و خلاصه‌ی موضوع
 نگاه کنید به L. C. Karpinski, « New Light on Babylonian Mathematics », AJS, LII,
 (1936), 73 ff.

35 - Diod. Laert. i. 23-24, 37-38; Plin. xxxvi. 82; Joseph. Apion. i. 14.

سالی ترتیب داده بودند.^{۳۶} در سدهی هفتم، پس از آن که بابلیها يك دوره‌ی نوزده سالی را جایگزین آن کرده بودند، یونانیان آن دوره‌ی هشت سالی را که « او کتا اتریس » می‌خواندند پذیرفتند. هدف نخست آنها منظم کردن جشنهای ثابت دینی بود. پس از چندی، دریافتند که این روش نقص بسیار داشت. نزدیک به پایان سده‌ی ششم، از يك اصلاح‌گری به نام کئوستراتوس اهل تندوس می‌شنویم که به نظر می‌آید که دوره را دو برابر کرده بود، چون يك سال او $۳۶۵\frac{۷}{۱۴}$ روز شمار میشده است.^{۳۷} در همین هنگام، فیثاغورث اهل ساموس و پیروان نزدیکش بکلی از فکر يك سالنمای عملی دست کشیده بودند. فیثاغورث، دومین فرزانه‌ی بزرگ نسل تالس، نیز گفته میشد که از مصر و بابل دیدن کرده است. شکی نیست که از نیل دیدنی کرده بود. در پادشاهی فرعون اماسیس او زبان مصری آموخت و نزد اونوفیس اهل هلیوپولیس دانش فرا گرفت. او نخستین یونانی بود که یکی بودن ستاره‌ی شامگاهانی و بامدادی را باز شناخت، که بابلی‌ها آنرا پانزده سده‌ی پیش می‌دانستند. قضیه‌ای که به نام او شناخته شده فقط برای یونانیان تازگی داشت.^{۳۸}

با عقیده‌ی استوار به ارزش راز آمیز عددها، فیثاغورث بر آن شد که يك دوره‌ی کاملاً نوینی را بر بنیاد اصلی حساب پایه گذارد. پنجاه و نه يك عدد « زیبا » بود، چون آن يك عدد اول بود. وقتی به این مطلب این حقیقت یقین افزوده شد که چون روزها باشبهای هریک از ماههای مونگی را باهم بشماریم، جمعش همیشه ۵۹ میشود، برای فیثاغورث و شاگردانش آشکار شد که « سال بزرگ » خورشید، که پس از آن درست به همان ایستگاه پیشین اش بر میگردد، باید نیز ۵۹ سال معمولی باشد. سپس ضرب ساده نشان داد که این ۵۹ سال برابر با ۷۲۹ ماه ۵۹ روز و شبی ست، که جمع آن ۴۳۰۱۱ روز و شب است. این که آن عدد ۷۲۹ باز نماینده‌ی ترکیب راز آمیز $۹ \times ۹ \times ۹$ بود استواری کامل آنرا پدیدار میساخت. دیگر برای بدست آوردن

36 - Kugler, *Sternkunde*, II, 362 ff., 422 ff.

37 - Censorin. xviii. 5; cf. J. K. Fotheringham, «Cleostratus», *JHS*, XXIX(1919), 176 ff.

38 - Diog. Laert. viii. 3. 12. 14; Strabo xiv. 1. 16; Plin. ii. 37; Joseph. *Apion*. i. 14; Plut. *De isid*. 354E.

درازی واقعی يك سال ، $۳۶\frac{۱}{۴}$ روز ، نیازی به چیز دیگر جز يك تقسیم ساده نبود.^{۳۹}
 نیلو کسنوس اهل ناو کراتیس دوست مهمان ، و همچنین میزبان تالس و همراهان
 سولون در مصر بود .^{۴۰} خود سولون از مصر دیدن کرد و از راه دادوستد گذران نمود .
 او نزد پرستاران دانشمند ، پسئوفیس اهل هلیوپولیس و سونکیس اهل سائیس ، دانش
 فرا گرفت و يك بار دیدن رسمی از اماسیس نمود .^{۴۱} نکته سنجان موشکاف شاید در
 سفرهای تالس و فیثاغورث شك کنند ؛ این که فیثاغورث هرگز از بابل دیدن کرده
 باشد نامحتمل است ، و داستان رفتن سولون به دیدن کروسوس نشان منش آموزی
 یونانی را دارد . ولی آنها نمیتوانند رفتن سولون را به مصر شك کنند ، زیرا شعری
 داریم که در آن او میگوید که چگونه « در جای بیرون ریختن نیل نزدیک دماغه‌ی
 کانوپوس » زندگی میکرد .^{۴۲}

با این حال اگر یونانیان علم شرقی را از آن خود می ساختند ، معمولاً بدون
 این که بخصوص سرچشمه‌ی آنرا یادآور شوند و سپاسگزار باشند ، يك فرق بنیادی
 در درآمد آنها بود . ستاره شناس بابلی یا ریسمان اندازه گیر مصری ، با جستجوی
 خشك و خسته کننده اش در پی حقیقت مادی ، با ابزارهای ساده ولی کارگش ، با زیر
 پا گذاشتن خودستایی فردی و ادعای پیشینگی کشف در گردآوری داده ها که زمان
 طولانی برده بود - از همه بالاتر ، بایبوسته بکار بردن يك ریاضی بسیار پرورده برای
 حل مشکلات - بزودی خود را در همنشینى دانشمندان امروزی در خانه‌ی خود
 حس میکرد .

برای یونانیها تقریباً همیشه يك خاصیت راز آمیزی در عده ها بود . فیثاغورث
 و شاگردانش آن را به منتهای یاوگی رساندند ، ولی تقریباً به همان اندازه در فکر
 افلاطون و عضوهای فرهنگستانش پیدا بود . علم شرقی در دبستان که همیشه زیر
 سایه‌ی پرستشگاه بود رشد میکرد . اگر این علم همیشه عملی ماند برای این بود

توجه کنید که چگونه در «جهوری» 39 - Aetius ii. 32. 2; Censorin. xviii. 8; xix. 2; افلاطون ، ۵۸۸ (الف) ، عدد ۷۲۹ با روزها و شبها ، ماهها و سالها سروکار دارد .

40 - Plut. Sept. sapient. conviv. 146 E.

41 - Hermippus, in Plut. Solon 2. 4; cf. *ibid.* 26. 1; De isid. 10; Herod. i. 30.

42 - Solon, Frag. 28; Aristot. Polit. Athen. xi. 1.

که در فکر شرقی بیان راههای راز آمیز بغان ستاره‌ای يك نیاز «عملی» بود . علم شرقی هرگز به بغها شك نیاورد ؛ فرزانش یونانی از همان آغازش اگر بطور مثبت منکر خدا نبود بهر حال خدایی نمی شناخت . پژوهندگان شرقی خرسند بودند که کیهانشناسیهایی را که از باستان مقدس شمرده میشد و آفرینش را به ایزدان بومی نسبت میداد باز گو کنند . همچنین نیز دین نوین یونانی ، آیین اورفیک ، کیهانشناسی ای می آموخت که شگفت آور مانند کیهانشناسی فنیقی بود . اندیشمندان یونی ، برخلاف ، میخواستند برای خود سازمان گردون را کشف کنند . باین حال حتی در جستجوی بن ایست آغازی ، نمیتوانستند خود را کاملاً از نفوذ فکر شرقی آزاد سازند . تالس این بن ایست را آب شناخت ، همان میخ آغازی که در داستان باغ عدن تورات با آن آشنا هستیم . همشاروند او انا کسیماندر ، یونانیان را با اختراعاتی سودمند شرقی چون آفتاب نما ، نقشه‌ی زمین ، و نقشه‌ی آسمان آشنا ساخت ، ولی وقتی بن ایست آغازی «خودش» را معین کرد ، همان «بیکران» بود که زاده‌ی سرراست تیامات ، دیو هرج و مرج بابلی بود .

کمی پس از کشورگشائی پارسیان ، هراکلیتوس اهل افیسوس نخستین گوشه را به ما میزند که می فهمیم یونانیان بادین پارسی در تماس آمده‌اند ، چون او مجوسها را با شب روندگان ، با کیها ، لنیها ، و میستی‌ها در يك دسته باهم می آورد .^{۴۳} این کشورگشائی جلوی پرورش فرزانش یونی را نگرفت . انا کسیمنس اهل میلئوس ، کسنوفانس اهل کولوفون ، و هراکلیتوس افیسوسی در نخستین نسل فرمانروایی پارسی ، و انا کساگوراس در نسل دوم ، فرزاندگان نامبردار بودند . جستجوی بن ایست آغازی ادامه یافت ، و سراسر امکانات برای یافتن آن زیر پا گذاشته شد . کشفهای علمی هنوز انجام میگرفت یا از جاهای دیگر گرفته میشد . ولی همان زمان هم فرزانش یونی راه خود را می پیمود و در بودش شناسی فرومیرفت .^{۴۴}

43 - Heracleit., Frag. 124 (Jones) .

۴۴ - منابع در کتاب H. Diels and W. Kranz, *Die Fragmente der Vorsokratiker* (5th ed., 1934 - 37) گردآوری شده است . فرق میان علم کلدی و فرزانش یونانی در دیودوروس ، دفتر ۲ ، ۲۹ خوب نموده شده است .

رهسپاران یونانی در شرق

رهسپاران بافکر دیگری بودند که ژرف به درون لوانت رخنه کردند. سکيلا کس اهل کارباند، با آن که از مردم کاریه بود، سفرنامه‌ی هند خود را به یونانی نوشت.^{۴۵} هکاتیوس اهل میلتوس شاهنشاهی پارسی را گشت، و پس از بازگشتش سیاه‌های از سرزمین‌هایی را که دیدن کرده بود یا از آنها چیزی شنیده بود فراهم آورد. گاهی یادداشتهای تاریخی و نژادشناسی به آنها افزود، که بی‌شبهت به سیاه‌هایی که در لوچه‌های پیشتر بابل دیده میشود نبود. این دو کتاب از میان رفته، ولی بسیاری از خبرهایی که هرودوت میدهد آشکار است که به این دو منبع بر میگردد.

از گفته‌های کوتاهی که گردآورندگان دیرتر نقل کرده و بکراست از هکاتیوس گرفته‌اند، آگاهی شگفت‌آوری از درون آسیا پیدا است. خنا (کنعان) نام پیشین فنیقیه است، که برخی از شهرهای آن جبله، صیدون، دوره، ایگه، کینگلیموت، و فونیکوسی ست. کاردیتیس و کانیتیس شهرهای بزرگ سوریه است. کامارنی جزیره‌های عربهاست، کوره جزیره‌ای در دریای پارس است. پاریکانه، خاندانا که، و سیتا که شهرهای پارسی ست، گرچه میدانیم که شهر آخری در واقع در بابل بود. در وصفهای نژادشناسی او پیشرو هرودوت است: کیسیان (کاشیان) مانند پارسیان رخت میپوشند؛ ماد سرزمین نزدیک دربندهای کاسپی ست؛ مردم هیوپ رخت چون پافلاگونیان برتن دارند؛ نزدیک کوردیان شهر ماتینه است؛ پس از ماتینیان کولخیان موسخی هستند؛ میکیان نزدیک رود اراکسس اند، کاتانیان کنار دریای خزر؛ گرداگرد دریای گرگان را کوههای بلند پریشه فرا گرفته که در آنها کنگر خاردار میروید؛ در شرق پارتیان خوارزمیان زندگی میکنند، که هم دشت وهم کوه دارند، و کوهستانشان پراز درختان جنگلی، کنگر خاردار، بید، و گز است؛ پایتختشان خوارزم است. بسیاری از این خبرها را هکاتیوس شاید از گزارش سکيلا کس به دست آورده است. مطالبی را که درباره‌ی نشیمن کنندگان هندی گنداره و شهر گنداریکا، درباره‌ی کاسپاپیروس روبروی ساکها، در باره‌ی شهر

هندی ارکاتنه و مردم کلاتیه و اوپیه نزدیک رودخانه‌ی سند با پایتخت دیواردارشان ،
 و در باره ی بیابانی که از آنجا تا هند کشیده شده و در آن باز هم کنگر میروید ، به
 یقین از سکیلاکس گرفته است.^{۴۶}

در جریان سفرهایش هکاتیوس از تبس مصر دیدن کرد ، و در آنجا يك آروین
 جالبی داشت . بانظر و روش نمونه‌ی یونانی ، او خواست که با خودستایی این که
 پشت شانردهمش نیای یزدانی بوده ، بربرها را زیر تأثیر بگیرد . پرستاران مصری
 او را به پرستشگاهی رهبری کردند و به او سیصد و چهل و پنج تندیس چوبی
 مهین پرستاران را نشان دادند ، که هر يك پسر دیگری بوده ، و هر يك مردی بوده ،
 پسر مردی دیگر ، و نه آن که پسر بغی بوده باشد . هکاتیوس که چشمانش به کهنسالی
 شرق سالخورده باز شد مات و خاموش ایستاد .^{۴۷}

۴۶ - هکاتیوس ، کرته‌های ۲۷۱-۹۹ (J) ، هرودوت ، دفتر ۳ ، ۹۸ و پس از آن .

۴۷ - هکاتیوس ، کرته‌ی ۳۰۰ (J) ، هرودوت ، دفتر ۲ ، ۱۴۳ .

فصل شانزدهم

واسپوری خشایارشا

برگزیدن جانشین

کمی پس از بتخت نشستن اش ، خشایارشا قسمتی از ساختمان خزانه‌ی داریوش را در تخت جمشید فرو ریخت و اندرون را ساخت . در آذین بنیاد گذاری اویک تخته سنگ آهک نازک کار بنیادی روی یک بستر گوگرد و چوب خوشبو نهاد ؛ این یک تقلید شایانی از لوح گلی بود ، چون روی آن خشایارشا داستان این که چگونه پدرش او را به جانشینی برگزید نوشته است .

« گوید خشایارشا شاه : پدر من داریوش بود . پدر داریوش وشتاسپ نام بود . پدر وشتاسپ آرشام نام بود . هم وشتاسپ و هم آرشام زنده بودند آنگاه که چنان که اهورمزد را کام بود داریوش را که پدر من بود شاه کرد در این بوم . » این یک پیشینه‌ای بود : « پسران دیگر داریوش بودند ؛ اهورمزد را چنین کام بود که داریوش پدر من پس از خویشتن مرا مهست کرد . چون پدر من داریوش از گاه (تخت) بشد ، به خواست اهورمزد من شاه شدم بر گاه پدر . »¹

این تمام راست است ولی همه‌ی حقیقت نیست . از روی داد پارسیان بایسته

1- E. Herzfeld, *A New Inscription of Xerxes from Persepolis* (1932); *Archäologische Mitteilungen aus Iran*, IV (1932), 117 ff. ; *Altpersische Inschriften* (1938), No. 15; R. G. Kent, *Language*, IX (1933), 35 ff.

بود که شاه پارسی پیش از آن که جان خود را در جنگ با بیگانه در خطر اندازد جانشین خود را بگمارد. پسر بزرگ داریوش ارتوبازانس بود؛ در همان ۵۰۷ که يك سند بابلی «شاهپور ایلام» را ذکر میکند، او به جانشینی شناخته شده بود.^۲ ولی بر ضد جانشینی او میشد دلیل آورد که او در زمانی زاییده شده بود که پدرش هنوز زندگی خصوصی خود را داشت و هرگز انتظار رسیدن به تاج و تخت را نداشت، و نیز مادرش يك زن عادی، يك دختر نامبرده نشده‌ی گوبریاس بود. پسر کوچکتری، خشایارشا، در خانه‌ی شاه زاییده شده بود، و مادر او اتوسا، دختر بنیادگذار شاهنشاهی بود. در شرق اینها دلیلهای سخت و استواریست، و چون میان طرفداران دو نامزد پادشاهی کشمکش سختی در اندرون برخاست، شگفت آور نبود که سرانجام پسر کوچکتر که از مادری از خانواده‌ی بالانر بود برگزیده شد.^۳

داریوش از پدرش شهربانو اتوسا پیروی کرد، که او نیز کمبوجی را در زمانی که هنوز «شاهپور» بود به نمایندگی شخصی خود در بابل گماشته بود. در ۲۳ اکتبر ۴۹۸ میخوانیم که در بابل دارند خانه‌ی واسپور را برپا میکنند؛ بیگمان این همان کاخ داریوش در قسمت مرکزیست که پیش وصف کردیم. دو سال دیگر، در يك سند سوداگری از بوریسیا در همسایگی، اشاره‌ای به «کاخ نوین» داریم که تمام شده است.^۴ در این زمان خشایارشا هنوز بیست سالش تمام نشده بود.

ساختمانهای دیرتر داریوش در تخت جمشید

در چند سال بعد، خشایارشا خود را در هنر تخت جمشید نمایان ساخت. در دو پهلوی و روبروی هم در يك درگاه در شرق دروازه‌ی سه گانه که از آن به سطح ساختمان اندرون که بعداً ساخته شد پایین میرفتند دو نقش برجسته تراشیده شده است. بالای صحنه اهورمزدا بالدار در پرواز است، که حلقه‌ای را که با آن پادشاهی به واسپور

2 - J. P. Strassmaier, *Darius* (1897), No. 411.

۳ - هرودوت، دفتر ۲، ۳-۲۰۷. ولی هرودوت کشمکش اندرون را پس از شورش مصر در

۴۸۶ میگذارد؛ نیز نگاه کنید به کتسیاس، پارسیان، خلاصه‌ی ۵۱؛ مارمور پاروم الف، ۴۹.

4 - VS, Vol. III, No. 125; BRM, Vol. I, No. 81; R. Koldewey, *Excavations at Babylon* (1914), pp. 127 ff.

می‌بخشید در دست گرفته است. در زیر، شادروان روی تخت است که با ستونهای باریک در گوشه‌ها نگاهداشته شده است. نماد اهورمزدا در يك قاب دورج از گلهکهای دوازده‌په‌تر تکرار شده، ولی دیگر بدون پیکر انسانی است. منگله‌های پُر کاری نیز برای آرایش بیشتر، از آنها آویزان است.

روی تخت داریوش بالباس رسمی نشسته و آماده‌ی دادن بار عام است. پشت سرش خشیارشا همچو واسپور بازشناخته ایستاده است، که همان لباسهای پریزور را بر تن دارد و همان ریش بلند چهار گوش را نمایش میدهد. چون این صحنه يك پذیرایی همگانی را نشان میدهد، گردن بند، دست بند، و دیهیم بر سردارند؛ روی نقش‌ها يك زمانی اینها به زر بوده. زیر آنها، سکوئی را که تخت بر آن نهاده شده نمایندگان مردمانی که شاهنشاهی داریوش را تشکیل میدادند بلند کرده‌اند.

پیرامون همان زمانی که این نقشهای برجسته تراشیده شده، داریوش نخستین ساختمان افزوده به ساختمان خزانه را تکمیل نمود.^۵ ایوانهایی در هر يك از چهار طرف، که آسمانه‌ی آنها با چهار ستون چوبی روی پایه‌ستونهای سنگی نگاهداشته میشد، و کف آنها با رنگ سرخ‌فامی که این پادشاه دوست داشت پوشیده شده بود، به يك حیاط باز چهار گوش میرفت که گرداگرد آن تمام این ساختمان اضافی ساخته شده بود. تنها فرش کف آن گچ سفید درشت بود. در پهلوهای درآیگاههای غربی و شمال شرقی پیکرهایی جدا از ساختمان بود؛ احتمال میرود این پیکرها پلنگ یا درندگان دیگر گریه‌مانند بودند که آسوده روی شکمشان به حالتی که در جاهای دیگر زیر سکو دیده میشود دراز کشیده بودند، گرچه اکنون آنها فرورفتگی جای آنها دیده میشود.

برخلاف، ایوانهای جنوبی و شرقی نقشهای برجسته روی سنگهای برپایه‌ی ستاده دارند، که دور آنها چنان که در پارسگرد دیدیم قاب برآمده دارد، ولی کار روی آنها بسیار بهتر و زیباتر انجام گرفته است. چشمان ما یکبار به دوپیکری که در میان است، داریوش و خشیارشا، کشانیده میشود. يك سکوی کوتاه این دورا بالاتر

5 - R. Carl Haines, in Erich F. Schmidt, *The Treasury of Persepolis* (1939), p. 17.

از پیکرهای مردمان عادی بلند کرده و اندازه‌ی کمی بزرگتر این دو پیکر نیز آنها را از دیگران باز شناخته می‌کند. کوششی برای رخگری نشده است؛ همه‌ی پیکرها همان چشمان درشت‌تر از اندازه، ابروهای مشخص، بینیه‌های کمی گرد برآمده، و دهنهای بزرگ دارند که با سیل‌های آویزان که نوک آنها پاکیزه تابیده شده نیم پوشیده شده است. ولی درحالی که دیگران ریشهای کوتاه‌نوک نیز دارند، تنها داریوش و خشایارشا ریشهای درازتر دارند که به رسم آسوری به آنها پرکار چین و تاب داده شده و به سینه‌شان میرسد و در آنجا چهار گوش بریده شده است. موی سرشان که با همان پرکاری تابدار است روی گردن گرد زده شده و در جلو زیر کلاه بلند که بالایش هموار است، یا دیهیم، فرزده شده است. امروزه چهره‌ها نشان آسیب و شکستگی عمدی بدست مقدونیان اسکندر دارند.

چون این يك بار خاص است، زیورهای زر را کنار گذاشته اند. پدر و پسر جامه‌ی سندس ساده ولی پرچین دربر دارند که با چینهای پرناز و زیبا تا روی قوزک پا افتاده و به سختی میتوان تمیزب زیر آن را دید که در میج راستش تنگ شده است. پاهایشان کفشهای نرم بی‌نکمه دارد. در رنگ آمیزی جامه می‌بینیم که پارچه‌ی ارغوانی شاهانه‌ی فنیقی نقش بزرگی دارد.

تختی که داریوش بر آن نشسته چیزی مگر يك صندلی پشت بلند نیست؛ فرض شده است که از زر ناب است با پایه‌های سیمین که تقلید پنجه‌های شیر است، گرچه میله‌های برگشته‌ی آن نشان میدهد که مانند پیشینی آسوریش میانش چوب است و روی آن با ورقه‌ی زر روکش شده است. روی آن شاه خشک نشسته است که نشان ناراحتی در اثر نشستن به این وضع در مدت درازی است، و يك بالش و يك زیرپایی که پایه‌هایش به شکل پاهای گاو و سم آن است کمی از این ناراحتی میکاهد. در پشت راست نیرومندش داریوش چوبدستی دراز باریکی را سخت گرفته، که آن نیز با ورقه‌ی زری پوشیده شده و قبه‌ی آن گوهر نشان است و تا روی زمین میرسد. در دست چپش به همان سختی نیلوفری را که دوغنچه دارد گرفته است.

روی سکوی کوتاه که تخت بر آن نهاده شده و به فروشکوه شاهانه می‌افزاید

خشایارشا ایستاده است. او درست همان جامه را بر تن و همان دیهیم را بر سر دارد، با همان ریش چهار گوش بلند، و در دست چپش نیلوفر دیگری گرفته است. پس این پیکر ادعای او را استوار میسازد که « پدرم پس از خویشتن مرا مهست کرد. » ولی، با این همه، او هنوز واسپور است و باید با فروتنی پشت سر پدر نشسته اش بایستد، و دست راستش را با کف باز بسوی تخت او بلند کند، که طرز معمول پرستش شاه در پیشگاه اهورمزداست.

در پیش تخت دو عودسوز فلزی گذاشته شده که شکل درهم و پرچینی دارند. پایه های بلند دنده دار که سر آنها نیم کره ی خیاره دار است عودسوزها را نگاه میدارد که شکل کاج پله داری ست که دود از میان سرپوش آن که مانند تیر سوراخ شده بیرون می رود. یک زنجیر نازک درپوش سندان مانند آن را به کله ی اردک در سر پایه می چسباند. بکار بردن کندر (که از آن عربها سالیانه ۶۶،۰۰۰ پوند پیشکش میبردند)^۶ در پیشگاه شاه نشان دیگری از این است که در پارس شاه را بیش از یک بشر گرامی میداشتند. بالای عود سوز، دست به دهان به نشان این که گزارش معمول روزانه اش را میدهد، « هزاریت » (هزاربد) خم شده است - که یونانیها او را « خیلیارخ » میخواندند - که همچو فر مانده نگهبانان شاهانه نیرومندترین پایور دربار بود.^۷ او از طرف جنوب که شاید ستاد گساره او بود آمده است، که از آنجا دروازه ی دیوار شرقی خزانه ی کراسه به سر بازخانه میرفت که هنگام صلح سر بازان بیمرگ در آن نشیمن داشتند. شاید فلسه های آهنی آب زرد داده که از یک اطاق نزدیک آنجا از زیر خاک بیرون آورده شده از جوشن زرین او بوده؛^۸ لگامهای بد کردار با میله های پهلویی که دودو سوراخ شده و در هر طرف حلقه ای برای نگاهداشتن افسار با هویزه های زنجیر شده دارد شاید دهان اسب او را آزار میداده. او کاردار انبارهایی بود که هزاران چیز که در آنها یافت شده بخوبی سازوبرگ کارزار پارسیان را نشان میدهد.

۶ - هرودوت، دفتر ۳، ۹۷.

۷ - F. Justi, « Der Chiliarch des Dareios », ZDMG, L (1896), 659 ff.

۸ - با آن همبر کنید زره زرینی را که سردار ماسیستس زیر جامه ی ارغوانی در پلاته بر تن داشت (هرودوت، دفتر ۹، ۲۲، ۲۴).

در شورشهایی که هنگام بتخت نشستن و نخستین سالهای پادشاهی داریوش روی داد، در غیبت داریوش تخمسیاده (تهم سپاه) مادی فرمانده سپاهی بود. شاید او اکنون هزاربد شده بود؛ بهر حال، پایوری که در پیش سرورش خم شده لباس مادی بر تن، کفشهای بنددار به پا، و گوشواره به گوش دارد. بر کمرش شمشیر کوتاه پارسیست، و در حال کرنش چوبدستی نشان بلند پایگی را در دست گرفته است. پشت سر خشایارشا پیاله بر ایستاده است، که در روزگار دیرتر هخامنشی نفوذ بیشتری از فرمانده کل داشت. او جامه‌ی درازی پوشیده، کفشهایش با بند و تکه بسته شده؛ کلاهش غیر عادیست: یک شرب دراز که سه بار زیر چانه آورده شده، آنگاه گرد سردستاروار پیچیده شده است؛ یک سر کوتاهش پشت سر افتاده، دیگری تقریباً به بالای کمر در پشت میرسد. با این سرپوش پرکار، چهره‌ی بی‌ریش او بسنده باز است که نشان بدهد او خواجه است. دست چپش روی بازوی راستش تا شده، و دستمال حلقه‌شده‌ای را که نشان شغل اوست سفت در دست گرفته است.

از نقش برجسته‌ی آرامگاه داریوش که پیرامون همان زمان بر صخره تراشیده شده، می‌فهمیم که پایوری که پشت شاه است اسپچنه (اسپاتینس)^۹، برنده‌ی تبرزین و کماندان شاه است. روی شانه‌ی پیش کماندان آویزان است که ته آن سرپرنده است، و دوال بانگهدار سه‌گوش در دست چپش است؛ یک نگهدار پرنگی همانند که زیور آن پاهای دو بز کوهی بهم پیوسته است در خزانه‌ی سلاحها یسافت شده است. در دست راستش «ساگاریس»^{۱۰}، تبرزین دوسر سکاهاست، که یک سرش یک ماهیست که در نوک باز یک اردک است، و سر دیگرش شکل سندان است که نوک آن چند شاخه است؛ دستگیره‌اش چوبیست و با خراشهای سه گوش زبر شده که بهتر بتوان آن را گرفت.

روی ران راستش یک شمشیر کوتاه است که غلاف آن با یک تسمه‌ی چرمی از یک کمر بند دو گانه که پایین کشیده شده و با یک گلک بسته شده آویزان است؛ یک بست بزرگ که سرش پخ شده این سلاح را به یک برآمدگی که با گلهای نیلوفر آرایش

یافته چسبانیده است. دسته‌ی شمشیر يك خایدیس پهن است که با دوناب افقی و با کنده کاریهای چهار گوش و سه گوش در دست سفت گرفته میشود. تیغهی آن در غلافی که آرایش سکائی آن بسیار پرکار است پنهان شده. روی سه‌يك بالایش که به شکل کمان است دو شیرشاهین نقش شده که روی پا ایستاده، پشت به پشت به یکدیگر خیره شده اند؛ چهرهی آنها چهرهی باز و تن و پنجه‌های دستشان شیر است؛ پاهایشان چنگال دار است. دو سوم دیگرش نه پازن نر را نشان میدهد که درون يك حاشیه‌ی پرزیوری روی پا بلند شده اند. نوک آن يك سر گاو است که شاخش به صورت یک شکوفه‌ی نه پر به شکل دل درآمده، وزیر آن يك شیر رسمی شده است؛ یک تسمه‌ی چرمی تابیده که گرد زانوی راست میگذرد از تکان خوردن غلاف شمشیر جلو گیری میکند.

کمی عقب‌تر پشت خشایارشا دو سرباز بیمرگ در حالت عادی خبردار، نیزه روی پنجه، ایستاده‌اند. در طرف روبرو این صحنه با پیکر يك بیمرگ دیگر و پیشکاری که جامه‌ای همانند برتن دارد وسط فلزی در دست که از آن کندرگرانها را در عودسوزها میریزد تمام میشود. سایبانی که زمانی روی همه‌ی این صحنه را می‌پوشانیده از میان رفته است، و تنها دیر کها و منگله‌ها مانده است. هر يك از این دو نقش اساساً مانند دیگری است؛ فرق عمده اینست که در یکی شخصیت‌های مهم رویشان به طرف راست و در دیگری به طرف چپ است.^{۱۰}

در شرق، جنوب، و شمال این حیاط، دیوانسرای است. در يك اطاق در جنوب غربی زمانی پایروس‌ها و پوستهای نوشته بوده؛ همه‌ی آنها بدست سربازان اسکندر سوزانده شد، که از آتش زیبای آن لذت میبردند؛ دیوارهای این اطاق گواه بر آن است. امروزه تنها چند پاره‌ی سوخته‌ی پارچه از این سندهای گرانها بازمانده است؛ فقط پانزده بیلای کلی جای مهرها را حفظ کرده‌اند که چند تا از آنها را میشود به داریوش و خشایارشا نسبت داد. ولی آتشی که پایروسها و پوستها را سوزاند نیز بی آن که آگاه باشد سندهای بسیاری را که روی لوحهای نپخته نوشته شده بود

نگاه داشت گرچه اساساً اینها کم اهمیت تراند. این لوحها در شعله ها سخت پخته شدند. بیشترینه‌ی آنها همان طور که در يك اطاق بسیار بزرگ انبار شده بودند یافت شدند.^{۱۱} این دیوانسرای تازه با سال ۴۹۲ آغاز میشود.^{۱۲}

در غرب حیاط يك اطاق بزرگ است، که زیر آسمانه‌ی آن نه رج ستون است که هر رج یازده ستون دارد، که میتوان آن را فقط همچو يك تالار نمایشگاه وصف کرد. مقدار زیاد چیزهای گرانبها و کمیاب که از تاراج جنگها به دست می آمد بزودی يك افزایش دیگری را به ساختمان خزانه ایجاب میکرد. ساختمان اولی تقریباً چهار گوش بود، دومی دراز و باریک، و بیست ستون در هر يك از پنج رج ستون آن بود. هر ستون چوبی روی يك پایه ستون گرد پهن با قالب برآمده‌ی پشت ماهی نهاده شده بود و پایه ستون روی يك زیرستونی چهار گوش گذاشته شده بود که روی هر دو آنها نشان استاد کار گر تراشیده شده است.^{۱۳}

در مورد بیشتر آنها نمیتوان معین کرد که کدام يك از این چیزهایی که حفظ شده نخست در دوره‌ی این پادشاه برپا شده است. تاراجگری اسکندر به اندازه‌ی بود که هیچ کار هنری بزرگ از فلز گرانبها باز نمانده است. آوندهای سنگی بسیار عالی که نام خشایارشا را دارد عمداً خورد شده است، گرچه خوشبختانه شمار بسیاری از آنها را میتوان دوباره به هم چسباند. در میان پروه‌های جنگهای پیروزمند، برخی از مصر آمده است. يك کاسه‌ی مرمر نازک زرد رنگ با راهراه‌های سفید و خاکستری کمرنگ، نزدیک دسته‌ی کوچکش نام و عنوان نکو را در يك قاب خایدیس دارد. نامهای دیگر همین پادشاه روی پایه‌ی يك تندیسک آبی رنگ آبیگینه‌ای دیده میشود. اما سیس روی يك پایه‌ی گلدان مرمر و يك ظرف مرمر یاد شده است. از ناهارخوری آخرین پادشاه بزرگ آسوری يك جام سنگی با خالهای سفید و سیاه آمده که چهار دسته با شکل شیر دارد؛ نوشته‌ی آن میگوید که روز کاری این جام از آن اشور -

11 - *Ibid.*, pp. 33 ff.

12 - G. G. Cameron, « Darius' Daughter and the Persepolis Inscriptions, » *JNES*, I (1942), 215.

13 - Schmidt, *op. cit.*, pp. 51 ff.

بئی ایال بوده است. همین نام روی استوانه‌های نذر شده و روی یکی از «چشمه‌های سنگی» نذر شده که از عقیق و عقیق رگه‌دار و ابلق ساخته شده دیده می‌شود. استوانه‌ی دیگری سده‌ها پیشتر در سوهی بالا در میانه‌ی فرات ساخته شده بود. سه شیر بهم پیوسته پرنگی و دو اسب تازان پرنگی را از نظر شیوه‌شان نباید نیز از چیزهای کهنه‌ی آسوری دانست.^{۱۴}

اصلاحات دادگستری در مصر

همان نیازمندی به اصلاحات که در بابل بود در مصر نیز حس میشد. يك پاپيروس بسیار بزرگ که از سال ۵۱۳ است بطور سرگرم کننده‌ای ما را به پشت صحنه میبرد و ماهیت حقیقی «دادگستری» را چنان که در کنار نیل می‌ورزیدند نشان میدهد. در آن سال اهموسی نامی از پتورس به شهر تئوزوی آمد و به زئوبستوفونخ سرکار گزار پرستشگاه (لشونی) چنین پرخاش کرد: «راستاد مرا هر سال میدادند، از زمانی که شهر ب و خشور امون شد. «سرکار پرستشگاه پاسخ داد: «به نفس‌ات که برومند است و به جان امون که اینجا آرام دارد، گرچه ماه خرمن است در انبار امون دانه‌ای نیست و در صندوق امون سیمی نی. «پس برای پرداختن راستاد و امی با بهره بایسته بود. بسیاری از او باش شهر را به زندان انداخته بودند. «آیا گناه ماست که او باش دیگر هم جز آنها در شهر هستند؟ «آنگاه اهموسی پرسید که از که باید بخواهد تا در یابد چگونه این شهر به این روز افتاده است. به او گفته شد که پتسی دبیر پرستشگاه تنها کسی است که راست خواهد گفت.

ولی پتسی آزموده‌تر از این بود که بدون این که وادار شود راست را بگوید؛ با در نظر گرفتن آن چه پیش آمد، نمیتوانیم او را سرزنش کنیم. دبیر سرکش را به زور به کشتی بردند و آنجا اهموسی او را آگاه کرد: «از این که تو را بزخم خودداری کردم زیرا تو پیرمردی و خواهی مرد. «او نقشه‌ی بهتری داشت؛ چون به پایتخت بخش هنس رسیدند، پتسی بدبخت را زیر آفتاب سوزان گذاشتند تا فریاد بر آورد:

«يك ورق پایپروس به من بدهند که هر چه روی داده بنویسم!» اهوموسی نوشته‌ی گواه را خواند و سوگند یاد کرد: «به جان فره تورا درست یافتم.» هر دو نامه را مهر کردند و نزد شهرب فرستادند.

اگر پتسی از آفتاب سوزان جان بدر برده بود، اکنون بایستی با خشم پرستاران نابکار روبرو شود که می‌ترسید او را بکشند. او شاید درباره‌ی اصلاحاتی که داریوش در نظر داشت شنیده بود، ولی تجربه به او آموخته بود که حتی دربار شهرب از رشوه‌خواری پاك نبود. به یقین، بمحض این که پتسی به خانه برگشت پکوئیب با همان نامه‌ای که اهوموسی برای شهرب فرستاده بود پیداش شد! اینهارو به جای سرکار پیشین پرستشگاه گماشته شد، و زئوبستفونخ با پتسی، پسرش، و چهار برادر به زندان انداخته شدند.

در جشن پشو، همه کس در تئوزوی آ بجو می نوشید؛ نگهبانان خوابشان برد و زئوبستفونخ در رفت. این کار وضع زندانیان دیگر را بدتر ساخت. اینهارو برادران پتسی را به پرستشگاه آورد؛ زندانیان دیگر را باچوب زدند؛ چون به نظر می آمد که مرده‌اند، آنها را در يك برج کهن نزدیک دروازه‌ی پرستشگاه انداختند که سپس آنها را بر سرشان خراب کنند. ولی پسر پتسی به آنها گوشزد کرد که نمیتوانند شش پرستار را بکشند بدون آن که گزارش آن به شهرب و شاه برسد؛ تهدید کار خود را کرد و همه را به خانه بردند، گرچه سه ماه گذشت تا پتسی تندرستی خود را باز یافت.

پتسی آنگاه شبانه با قایقی که بار چوب داشت بسوی پایتخت گریخت. پکوئیب هفت ماه وسیله‌هایی برانگیخت که از بار یافتن او به پیشگاه شهرب جلوگیری نمود. سرانجام سموتوفناخته پتسی را شناخت و شخصاً او را به دربار شهرب برد. چهاربار بزهاران فراخوانده شدند، ولی بی‌نمر؛ پنجمین بار دیگر جرأت نکردند که پشت گوش بیندازند. هر يك پنجاه شلاق خوردند و همه را به زندان افکندند. يك رشوه‌ی پنج پرستشگاهی - که بطور مناسب روی پایپروس گواهی شده! - دل سموتوفناخته را دگرگون ساخت، و او نزد شهرب میانجی شد که آزادی آنها

را به دست آورد.

پتسی از این شکست هراسان و دلسرد نشد و برای از نو برقرار کردن راستاد خود درخواه کرد، و ادعا کرد که راستاد او به شانزده سهم و خشور امون و شانزده بغ دیگر تئوزوی میرسید؛ این راستاد به یکی از نیاکان او داده شده بود ولی وقتی که آن نیا همراه پادشاه پسامتیکوس از سوریه دیدن کرد این راستاد از میان رفت. شهرب به او فرمان داد که تاریخ این قضیه را بنویسد، ولی سمت و تفناخته‌ی رشوه‌خوار پتسی را واداشت که بجای آن نامه‌ای از اهموسی، و خشور هوروس، بپذیرد. در سفر بازگشت به خانه، پتسی فهمید که خانه‌اش سوخته. بار دیگر به شهرب درخواه کرد، و بار دیگر بزهاران به دربار فرا خوانده شدند؛ به پیک رشوه دادند و تنها اینهارو در دربار پیدا شد. اگرچه او بکلی انکار کرد که از آتش سوزی خبر ندارد، ولی پنجاه شلاق دیگر خورد و بار دیگر به زندان افتاد.

اهموسی شکیبایی خود را از دست داد و به گواژ از پتسی پرسید: «میخواهی بر سر این کار بمیری؟» از برای فرار از دادرسی‌ای که اهموسی با اشاره فهماند که هرگز به پایان نخواهد رسید، پتسی با اینهارو آشتی کرد، و اینهارو سوگند خورد که قضیه را راست و پاک کند؛ ولی تا آزاد شد، طبعاً، سوگند خود را را زیر پا گذاشت. برای آخرین بار پتسی درخواست بالابلندی فرستاد و تاریخ گذشته‌ی خانواده‌اش را برشمرد، و دو کتیبه‌ی بسیار شک‌دار نیایش را که ادعا میکرد پرستاران پاک کرده‌اند به گواه آورد و قضیه را تا تاریخ دادخواهی روشن کرد.^{۱۵} نمیدانیم که سرانجام پتسی در این قضیه کامیاب شد یا نه. شک داریم که او این قضیه را درست وانمود کرده باشد، زیرا فقط سخن او را در دست داریم، ولی یک نمونه‌ی روشنی از رشوه‌خواری که هنوز در مصر افسارگسیخته پیش میرفت داریم. به مجموعه‌ی نوین داد نیاز بود.

به فرمان داریوش دبیران قانون را آورده بودند و داشتند آن را روی یک

15 - F. L. Griffith, *Catalogue of Demotic Papyri in the John Rylands Library*, III (1909), 60 ff.

طومار پایپروس تا سال ۵۰۳ مینوشتند؛ این که چرا این کار در مصر این اندازه بیشتر از بابل طول کشید وقتی آشکار میشود که درمی یابیم که در مصر چنین دادنامه‌ای نبود که سر مشق این کار بشود چنان که در بابل دادنامه‌ی حمورابی بود. حتی به نظر می آید که آن وقت هم فقط فرمانهای شاهانه گردآوری شد، زیرا مجموعه سرانجام تا هشت سال دیگر تا ۴۹۵ کامل نشد. یک نسخه روی طومار پایپروس به خط اشور (که آن زمان معنایش آرامی رسمی دیوان هخامنشی بود)، و نسخه‌ی دیگر به خط حرفی که یونانیان «مردمانی» میخواندند نوشته شد.^{۱۶} از آن پس داریوش را بازپسین دادگذار از شش دادگذار بزرگ مصر می شماردند.^{۱۷}

برای روشن ساختن این قانونها، از این دوره‌ی پادشاهی یک مجموعه‌ی خوبی از سندهای سوداگری داریم. یک دسته‌ی جالب از این سندها درباره‌ی کارهای خصوصی آب‌ریزندگان دره، یا نسا کده‌ی تبس است. برای نمونه، پشنسی یک پیمان زناشویی با تسنهور مینویسد، و این بانو سه تکه سیم از گنجینه‌ی پتاه، پول شهر را، به‌عنوان وردوگ به او میدهد؛ اگر او از تسنهور بدش آمد و زن خود را رها کرد بایستی آن سیم را با سه یک هر چه که در بیاورد، با سه یک در آمدش از آب‌بری نسا کده بازگرداند. او ورور، دختری را که از تسنهور دارد با فرزندان دیگری که زاییده خواهند شد امباز میکند. آنگاه تسنهور حقوق پسر خود را که از یک شوهر دیگر داشته به صورت قانونی گواهی میکند.

پشنسی نیمی از زمین یک خانه‌ی خالی را که در غرب تبس، نزدیک آرامگاه یکی از پادشاهان است و در آن خیال ساختمان دارد به‌زنش میدهد؛ دو سال دیگر می‌بینیم که باید هنوز آن را بخرد! یکی دیگر از این گروه به زنش مینویسد: «من تو را از همسری خود رها کرده‌ام، از تو جدا شده‌ام، هیچ ادعایی روی زمین به تو ندارم؛ به تو گفته‌ام: به هر جا که میخواهی بروی شوهری برای خود بگیر. من نمیتوانم همیشه پیش توبه ایستم.» سندهای دیگری از این دیوانسرای درباره‌ی وامهای

16 - W. Spiegelberg, *Die sogenannte demotische Chronik* (1914), pp. 30 ff.

17 - Diod. i. 95. 4-5.

غله، بهره‌ی آن اگر وام پیش از خرمن پرداخت نشود، فروش گاو و گوسفند و برده با پایندان در برابر ادعاهای آینده، فروش راستادهای پرستشگاهی، یا عوض کردن زمینهای خصوصی با نوبر زمینهایی که ملک پرستشگاه امون در تبس است میباشند.^{۱۸} نخستین سند ما از کوچ‌نشین سربازان مزدور یهودی آرامی زبان در الفانتین،^{۱۹} از سال ۴۹۵، گواه بر اصلاحات قضائی است. دوزن زمینهای خود را بایک زن دیگر عوض میکنند، که او هم مانند آنها بخشیده‌ای از و چرگران شاه و فرمانده پادگان دریافت کرده بود. نوشته‌ی پایندان، که با گواهی گواهان استوار شده، چنین است: «ازین پس، در آینده، ما نخواهیم توانست در این امر سهم تورا بپیکرد کنیم و بگوییم: ما آن را به تو ندادیم. همچنین نه برادر یا خواهر، نه پسر یا دختر، خویشاوند یا بیگانه، نخواهند توانست تورا بپیکرد کنند. و هر که در کار سهم تو که ما به تو داده‌ایم ترا بپیکرد کند باید به تو پنج «کرش» بپردازد و سهم از آن توست.» اینجا نیز میتوان اصلاحات مالی داریوش را یافت.^{۲۰}

این کوچ‌نشین یهودی پایپروسی دارا بود که ترجمه‌ی آرامی سرگذشت‌نامه‌ی داریوش بر آن بود. بیشک این یک نسخه‌ی رسمی بود که به فرمان شاه برای آنها فرستاده شده بود. روشن است که آنرا ارجمند می‌داشتند و بسیار به کار میبردند؛ زیرا زمانی که فرسوده شد نسخه‌ی دیگری از روی آن فراهم کردند؛ گرچه جاهایی که در پایپروس اصلی ناخوانا شده بود سفید گذاشتند.^{۲۱}

ساختمان در مصر

داریوش از سر مشق پیشینیانش در گرامی داشتن بغان مصری و پرستشگاههایشان پیروی نمود. کانهای بزرگ سنگ در وادی حمات، دره‌ی ژرف سیاه در راه بیابانی میان کوپتوس و دریای سرخ، بوسیله‌ی دسته‌هایی که همه‌ی فرمانروایان بزرگ

درباره‌ی پایپروسهای دیگر از این دوره نگاه 18 - Griffith, *op. cit.*, pp. 25 ff.

کنید به W. Spiegelberg, *Die demotischen Papyri Loeb* (1931)

۱۹ - نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۱۲۳ این کتاب.

20 - A. E. Cowley, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B. C.* (1923), No. 1.

21 - *Ibid.*, pp. 248 ff.

گذشته در پی بهترین مواد ساختمانی فرستاده بودند بهره برداری شده بود؛ آنها نقشهای برجسته و نوشته‌های خود را به پیکرهای حیوانی که دیدن کنندگان پیش از تاریخ بر صخره‌ها کنده بودند افزوده بودند. به فرمان داریوش، خنومبیره‌ی معمار، سرکار ساختمانها در سراسر مصر، مکرر از این کانه‌ها دیدن کرد. او پیش از آن با پدرش اعموسه‌سانیت در این کانه‌ها در چهل و چهارمین سال امامت کار کرده بود؛ مقامش در زمان امامت که شاه بومی مصر بود به‌ضرر او نبود، زیرا در سالهای ۴۹۶-۴۹۲ او مکرر در وادی کار می‌کرد. به‌عنوانهای او همچنین افزوده میشد و سرانجام و خشوری بغان گوناگون، سرکردگی سربازان، و گرداندگی کارهای هنری را دربرگرفت. اشاره‌هایی به‌مین، هوروس، و ایسیس شهر کوپتوس، و به آمون، موت، خونسو، و هاریو کرانس شهر تبس هم‌سایه حکایت از برخی این‌دان بومی میکنند که پرستشگاههای آنها شاید بدست این معمار نوسازی شده بود.^{۲۴}

بابکار بردن شتر که بتازگی به‌مصر آورده شده بود، و همچنین بابکار بردن روش آبیاری بوسیله‌ی قنات که دیرزمانی بود که در فلات ایران به کار میرفت و برای یک ناحیه‌ی خشک بسیار مناسب بود، «واحه‌ی جنوب» داشت همچو مرکز دادوستد بیابان رونق می‌گرفت. در همان زمان هم در هبت پایتخت آن پرستشگاه کوچکی برای آمون بود؛ پیرامون ۴۹۰ داریوش یک ساختمان سنگی خیلی برتری جایگزین آن ساخت، که در آن داریوش را همچو دوست داشته‌شده‌ی آمون و خاوند هبت گرامی داشتند. در ساختمان آن، طبعاً، داریوش از نقشه‌های بومی پیروی نمود، ولی به‌جای یزشگاه سه‌گانه‌ی معمول فقط یک یزشگاه مقدس ساخت. از سرستونهای کهن‌تر ساده‌که مانند یک دسته‌غنچه‌ی پایروس بود یک نوع سرهم‌کرده‌ای به‌صورتی ناپیورده بیرون آمده و شکفته بود. روی دیوارها در نقشهای برجسته‌ی درقاب فرو رفته، شاه در حالی که پیشکشهایی به گروههای بغان برات می‌گزارد، یا همراه با بغبانو هاتور و «همزاد» خودش به آمون، موت، و خونسو برات می‌گزارد دیده

22 - J. Couyat and P. Montet, *Les Inscriptions du Ouadi Hammamat* (1912), Nos. 14, 18, 90 - 93, 134 - 35, 137, 186, 190, 193; G. Posener, *La première domination Perse en Egypte* (1936), Nos. 11 - 23.

میشود. همچنین روی دیوارها سرودی بود که در آن با عنوانهایی که از « نامهی مردگان » گرفته شده بود، همهی بغان را همچو جلوهی سادهی آمون نموده، که نشان خوبی از درهم آمیزی دینی است که در حال پرورده شدن بود.^{۲۳}

داریوش نیز در بوسیریس به کار پرداخت،^{۲۴} و نام و عنوانهای خود را در قاب خایدیس بر ایوانی در الکاب باز گذارده است.^{۲۵} نام او نیز در سیاههی نیکی گران ادفو در سالهای ۵۰۷ و ۵۰۴ ضبط است.^{۲۶} بربك سنگ ایستاده، شخصی در پیشگاه باز هوروس و مار شاهانه زانو زده و به میانجی آنها شاه را در میخواند که زندگی ببخشد.^{۲۷}

اریاندس شهرب سرکش

اگرچه داریوش برای خرسند ساختن پرستاران از خود شوق بسیار نشان داده بود، ولی قصه‌ی پتسی برای نشان دادن این که دربار شهربی از رشوه‌گیری و نادرستی پاك نبود بسنده است. خود شهرب تقریباً یقین است که در این کار درگیر بود. هرودوت میگوید که اریاندس را به جرم شورش کشتند، ولی سبب حقیقی آن این بود که در زدن سکه از داریوش تقلید کرده بود؛ همچنان که سکه‌های زر شاه به ویژگی نامبردار بود، شهرت سکه‌های سیم اریاندی نیز دیرزمانی بر جا ماند. در واقع چنین سکه‌هایی وجود ندارد؛ در حقیقت همهی گواهیها روشن نشان میدهد که مصریان بومی در زمان فرمانروایی هخامنشیان سوداگری خود را فقط بوسیلهی بکار بردن شمشهای وزن شده انجام میدادند. ولی در حالی که از روی میزان رسمی سکه‌ها، سیم در نرخ سیزده به یک پذیرفته میشد، ارزش شمشی آن در مصر بسیار

23 - H. E. Winlock, *The Temple of Hibis in el Khargeh Oasis*, Vol. I: *The Excavations* (1941); H. Brugsch, *Reise nach den grossen Oase el Khargeh* (1876); S. Birch, *Transactions of the Society of Biblical Archaeology*, V (1887), 293 ff.

24 - E. Naville, *Mound of the Jew* (1890), pp. 27 - 28.

25 - Somers Clarke, « El - Kab and Its Temples, » *JEA*, VIII (1922), 27.

26 - H. Brugsch, *Thesaurus inscriptionum Aegyptiacarum*, III (1884), 538, 548 ff., 590; E. Chassinat, *Le Temple d' Edfou*, VII (1932), 219, 248.

27 - L. Borchardt, *ÄZ*, XLIX (1911), 71.

بیشتر بود؛ بنابراین گفته شده است که جرم حقیقی اریاندس گذاختن سکه‌های گرانبهای شاهانه که پیکر شاه بر آن نقش شده بود و فروختن آن با سود فراوان به صورت شمش بوده، زیرا این کار خیانت بزرگی به شمار میرفته است.^{۲۸}

اریاندس را میان سالهای ۵۱۱ و ۴۹۲ کشتند، و در آن تاریخ فرنداتس شهرب بود. پرستاران خنوم، خاوند یب (الفاتین)، صورتی از پرستاران همکار خود را نزد او فراز آوردند که همچو کار گزاران پرستشگاههای گوناگون به فرمان داریوش شاه برگزیده شوند. فرنداتس از پذیرفتن بیشترینه‌ی آنها خودداری کرد؛ پاره‌ای پس از گماشته شدن گریخته بودند، و برخی دیگر ادعا میکردند که در مقامهای همانوقت خدمت میکردند.^{۲۹}

نوشته‌های شاهانه

ساختمان يك ابدان باشکوهی درشوش پایان یافته بود. داریوش اکنون بر آن شد که در پایتخت نوینش ابدان دیگری بسازد که این بار از سنگ بادوامتری باشد؛ با بکاربردن سنگ نیز ممکن میشد هنری را که بیشتر پارسی بود پروراند. در آذین بنیاد گذاری این ساختمان تازه، داریوش در يك جعبه‌ی سنگی زیر بنیاد دو جفت لوحه‌ای از زر و سیم که روی آن نوشته‌ی بسیار زیبایی داشت و سیزده گره‌ی مربع بود جای داد. در آخرین سیاهه‌ی پیشین از شهرستانها افزایشی در شمار آنها دیده نمیشد ولی پاره‌ای دیگر گونیها در نامگذاری آنها بود: شهرستان یونیه هنوز پس از ساردیس بود، ولی «ترادریائیان» همچو سکاها شناسانیده شده بودند؛ «دریائیان» «یونیه‌های تکبره» شدند، که متن بابلی آن را «یونیه‌ی دوم که مردمانش سپر بر سر داشتند» گزارش کرده بود - زیرا کلاههای «پتاسوس» یونانیان را چنین

۲۸ - هرودوت، دفتر ۴، ۱۶۶. درباره‌ی سکه‌هایی که به اریاندس نسبت داده شده، نیز

نگاه کنید به، R. A. Parker, «Darius and His Egyptian Campaign», *AJSL*, LVIII (1941).

J. G. Milne, «The Silver of Aryandes», *JEA*, 373, n. 5

XXIV (1938), 245 - 46.

29 - W. Spiegelberg, «Drei demotische Schreiben aus den Korrespondenz des Pharendates», *SPAW*, 1928, pp. 604 ff.; *Papyri Loeb*, No. 1.

میخواندند.^{۳۰} اکنون با سرفرازی ای که حق داشت داریوش می‌باید: « این است پادشاهی ای که من دارم: از سکا‌هایی که آن ور سفنداند تا کوش (حبشه) ، از هند تا سپرد (ساردیس) ، که اهور مزد مهست بغان به من فراز برد .^{۳۱} »^{۳۱} پر معناست که برای داریوش یونانیان ارزشی نداشتند که آنها را به ویژه یاد کند .

ولی همین یونانیان هستند که به ما میگویند چگونه اغلب داریوش از اکتباتان دیدن میکرد . تا زمانی که ویرانه‌های آن بطورشایانی کاوش نشده ، آگاهی بیشتر ما در باره‌ی این دوره بسته به چیزهایی است که بطورپیش آمد پیدا میشود . يك لوح زر و يك لوح سیم که در لحظه‌ی آخر از بوته‌ی گدازش رهانیده شد ، سندی همانند لوحهایی است که داریوش در جعبه‌ی بنیادی ابدان تخت جمشید نهاده بود .^{۳۲} گواهی بیشتر بر چنین ساختمانی در پایتخت پیشین مادیها در اشاره‌ای به يك ابدان که نوه‌ی داریوش در کتیبه‌ای که در همدان پیدا شده میکند یافت میشود .^{۳۳} بر بلندی در بالای شهر ، در دامنه‌ی کوه الوند ، به فاصله‌ای از جاده کهن که به بابل میرفت ، داریوش نیز فرمان داد که نوشته‌ی او را بر صخره بکنند .^{۳۴}

از اینها گذشته ، داریوش فرمان داده بود که سنگی بر صخره‌ی بزرگی که از سوی شرق به دریاچه‌ی وان برنگرنده بود ، همان جایی که شاهان پیشین هلمدی نوشته‌های بشماری را به خط میخی بومی خودشان به طرز زیبایی کنده و باز گذاشته بودند ، صاف و صیقلی کنند ؛ در زمان مرگش نوشته‌ی آن کنده نشده بود ، و پسر پرهیز گارش فرمان داد که این از قلم افتادگی را درست کنند . خشایارشا همچنین از ساختمانهای زیبای بسیاری که پدرش بنا کرده بود یاد میکند ؛ شاید

۳۰ - داریوش ، نقش رستم (الف) ۳ .

31 - Herzfeld, *Allpersische Inschriften*, No. 6.

32 - Sidney Smith, *JRAS*, 1926, pp. 533 ff. ; L. H. Gray, *JRAS*, 1927, pp. 97 ff. ; Carl D. Buck, *Language*, III (1927), 1 ff. ; Weissbach, *Z. I*, XXXVII (1927), 291 ff. ; Kent, *JAOS*, LI (1931), 229 ff. ; Herzfeld, *Archaeologische Mitteilungen aus Iran*, II (1930), 115 ; *Allpersische Inschriften*, No. 6.

33 - Herzfeld, *Allorientalische Studien Bruno Meissner* . . . gewidmet (1928), pp. 85 ff. ; Kent, *JAOS*, LI (1931), 231 - 32 .

34 - F. H. Weissbach, *Keilinschriften der Achämeniden* (1911), pp. 100 - 101.

باز هم به يك کاخ دیگری نزدیک کتیبه اشاره شده است.^{۳۵} نویسندگان یونانی به سیاهه‌ی کاخهای شاهانه کاخهای دیگری در گابی، اصفهان کنونی، و در تائوکه، برکرانه‌ی پارس نزدیک مرز کرمان،^{۳۶} می‌افزایند، ولی اثری از آنها یافت نشده است.

آمادگی برای جنگ با یونان

در همین هنگام آمادگی برای جنگ با یونان به تندی پیش میرفت. در نظر داریوش، ماراتون فقط يك شکست موقت در يك سیاست کامیاب پیش‌راندن پیوسته‌ی مرزها بود. او فکر میکرد که آن چه بدان نیاز بود يك سپاه بزرگتر زیر نظر يك فرمانده شایسته بود، و سپس، آنگاه که شهر - خدایهای بازمانده خرد و پایمال شدند، سراسر جهان یونانی به شاهنشاهی پارس می‌گسترش می‌یافت خواهد پیوست و جزئی از آن خواهد شد. چون سرداران او آنطور بیچاره در کوشش خود برای بسزای رسانیدن آتشیهای سرکش شکست خورده بودند، داریوش بر آن شد که این لشکرکشی کینه‌نوزی را خود رهبری کند.

در زمان کوتاهی که برای او مانده بود، داریوش برای ساختن پیکرهای تراشیده در جبهه‌ی شمالی ایدان شتاب نمود و پیکر تراشی انتهای شمالی (ودر مرکز) جبهه‌ی شرقی را آغاز کرد.^{۳۷} در همین زمان او سرگرم پایان رسانیدن کاخ خود بود. درباره‌ی جانشینی اشکالی نبود، زیرا از ۴۹۸ خشایارشا در نقشهای تخت جمشید به واسپوری شناخته شده بود. بی آن که نامی از او برده شود؛ اکنون زمان برای شناسایی کاملتری فرا رسیده بود، و بر پهلوی در میانی کاخ، روبروی صورت پدرش، خشایارشا با همان جامه‌ی شاهانه نموده شده، و فرق آنها فقط این نوشته‌ی کوتاه روی جامه‌ی اوست: «خشایارشا، پسر داریوش شاه، هخامنشی».^{۳۸}

35 - *Ibid.* pp. 116 ff.

36 - Strabo xv. 3. 3.; Arr. *Ind.* 39. 3; Ptol. vi. 4. 2-3; viii. 21. 15; Dionys. Per. 1069.

۳۷ - چنین است به نظر Cleta Olmstead Robbins.

38 - Herzfeld, *Altpersische Inschriften*, No. 18; درباره‌ی نوشته‌ی روی پیکر داریوش; نیز نگاه کنید به Weissbach, *op. cit.*, pp. 80 ff.

آمدگی برای جنگ یونان البته مالیاتهای تازه‌ای ایجاب میکرد. در ژوئن ۴۸۶ يك بابلی به میهنش گزارش داد که شاتاما کسو و نبوگازای سرایبند به او آگاهی داده‌اند که از روی دادنامه‌ی شاه او باید برای جو، گندم، و خردلی که از انباری در کنال بابل مرخص میکند باج تازه‌ای بپردازد.^{۳۹}

شورش مصر و مرگ داریوش

هنگام بخاک سپردن گاو ایسی، گویا در خاک سپردن سال ۴۸۸، سردار اهموسه (اماسیس)^{۴۰} این ایزد را به تالار مومیایی رهبری کرد و آنگاه، همراه با کمانداران و سربازان برگزیده، او را به جای خود در نسا کده برد. اهموسه همه شبها را بیخواب ماند و به نگهبانی پرداخت، و کوشید که هر کار خوب که میتوانست انجام دهد. او آزرم این ایزد را در دل‌های مردمان و دردلهای همهی بیگانگانی که در مصر بودند جای داد. او نیز پیکه‌هایی به فرمانداران شهرها و بخشهای مصر بالا و پایین گسیل داشت، و آنها پیشکشهای خود را به تالار مومیایی آوردند.^{۴۱}

باهمهی این سودها، بازهم مصریها ادعا میکردند که تخت جمشید، شوش، و همدان با ثروت مصر برپا شده است.^{۴۲} حتی تا سال ۴۸۶، «ساریس» (خواجه-سرای) پارس، انیاواهی، در کانهای سنگک حمامات کار میکرد.^{۴۳} ولی در ۵ اکتبر این سال خنومم آخت از الفانتین نامه‌ی پیریشان و نگران‌کننده‌ای به فرنداتس نوشت. اوسورور، یکی از بومیان سرشناس، در پیشگاه شهر ببه او دستور داده بود که ارتابانوس، فرمانده پارسی پادگان یهودی را، با کشتی همراه خود به نوییه ببرد و غله به دست آورد. ارتابانوس آنگاه به جاشوان کشتی فرمان داد که غله را در کرانه خالی کنند. خنومم آخت پر خاش میکند: خوب است شهر ببه ارتابانوس فرمان دهد که نگهبانی برای غله در کشتی بگمارد و فقط آن اندازه در کرانه خالی کند که بتوان باقی‌

۳۹ - نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۱۰۵ این کتاب.

۴۰ - نیز نگاه کنید به هرودوت، دفتر ۴، ۱۶۷، ۲۰۱ و پس از آن.

41 - E. Chassinat, *Receuil de travaux*, XXIII (1901), 78; Posener, *op. cit.*,

Nos. 6-7.

42 - Diod. i. 46. 4.

43 - Couyat and Montet, *op. cit.*, No. 146; Posener, *op. cit.*, No. 24.

از سینه آن را برد. اگر احتیاط نشود شورشیان شبانه می آیند و غله را درمیبرند؛ هم اکنون روبرو اردو زده اند و به اندازه ای بی باک شده اند که نیمروز هم خود را نشان میدهند.^{۴۴}

با این آگاهی شوم سندهای مصری به پایان میرسد. در ماه بعد مصر شورش کرد، زیرا باجهای تازه حوصله ی بومیان را سربرد. پیش از آن که بتواند این شورش را خاموش کند، داریوش خود در گذشت - در نوامبر ۴۸۶. او شصت و چهار سال داشت، و سی و شش سال آنرا پادشاهی کرده بود.^{۴۵} یک خوشبختی دیگر - به یونانیان اروپا لبخند زد و یک گشایش نا منتظری به آنها داد.

کمی پیش از آن، داریوش آرامگاه خود را آماده ساخته بود.^{۴۶} انتهای شمالی جلگه، که در شرق آن پایتخت نوینش را ساخته بود، با یک رشته کوه کوتاه که بسوی جنوب غربی پایین می آمد و یک صخره ی بلند راست و تندی داشت، که پیش از آن نیز برای یک نقش برجسته ی یکی از شاهان ایلامی به کار رفته بود،^{۴۷} بسته میشد. زیرا این صخره ی تند داریوش یک سامه ی چهار گوش مقدس باخشت آماده ساخته بود، که درون آن مهمترین ساختمانش آتشگاهی بود که درست تقلید آتشگاه کورش در یارسگرد بود.^{۴۸}

به جهتی داریوش شکل آرامگاهی را که کورش به کار برده بود رها کرد و به آرامگاه صخره ای بازگشت نمود. کمی به شرق آتشگاه آرامگاهش درون صخره کنده شد، و نمای آن به شکل چلیپای یونانی به پهنای شصت و بلندی هفتاد پا بود. بازوهای افقی آن بانمایی از ایوان کاخ پر شده است. در دو انتها جزوهای برآمده ایست

44 - Spiegelberg, *SPAW*, 1928, pp. 604 ff.

۴۵ - درباره ی تاریخ مرگ داریوش نیز نگاه کنید، Cameron, *AJSL*, LXVIII (1941), 319; R. A. Parker and W. H. Dubberstein, *Babylonian Chronology*, 626 B C. - A. D. 45 (1942), p. 14.

۴۶ - کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۳، خلاصه ی ۴۶، میگوید که پدر و مادرش هنگام بازرسی آرامگاه کشته شدند.

47 - Herzfeld, *Archaeological History of Iran* (1935), p. 6; cf. N. C. Debevoise, «Rock Reliefs of Ancient Iran», *JNES*, I (1942), 80.

48 - Schmidt, *op. cit.*, pp. 98 ff. این کتاب ۸۸-۸۹ به صفحه های

که میان آنها چهارستون باریک بی‌خیاره، روی یک زیرستون و پایه‌ی بلند با قالبهای نیم‌گرد برآمده‌ای جا داده شده است؛ بالا، گاوهایی که زانو زده‌اند سر تیرها را نگاه میدارند، سپس چهار تیر سرستون می‌آید که سو می‌آرایش دندانه‌دار دارد. درب آن، سه‌تیر در پهلو و بالا، سرش باریک قرنیز پرداز پوشیده شده؛ ولی باشد درشت‌نمایی که در واقع راه دسترسی به اندرون آرامگاه بود، که بلندی آن نزدیک به دو پنجم درایگاه وانمود شده بود، چنان به چشم ناپسندیده می‌آید که گمان می‌رود دراصل آن را روپوشی کرده بودند.

در بازوی بالایی چلیپا یک تخت پُرکار تراشیده شده که سی تن نمایندگان شاهنشاهی آن را نگاه داشته‌اند. در نوشته‌ی آرامگاهی‌اش می‌گوید: «پس اگر مینش (فکر) کنی: چند دهیو بود که داریوش شاه داشت؛ پیکران را بنگر که گاه را برندی. آنجا خواهی شناخت، پس تورا دانسته شود نیزه‌ی مرد پارسی دور فرا رفته؛ پس تورا دانسته شود مرد پارسی بسی دور از پارس هم‌آورد را اوژنیده. ^{۴۹}»

زمانی هر یک از این نمایندگان زاد و بومشان نشان داده شده بود؛ امروزه فقط نام چند تن از آنها بازمانده، ولی هنوز میتوانیم پارسی، مادی، ایلامی، پارتی، و همچنین سکائی نیز خود، بابلی، آسوری، و مکهای را باز شناسیم. ^{۵۰}

بالای تخت صحنه‌ی برات‌گزاری جای داده شده‌است. سمت چپ، روی‌بالاترین پله از سه‌پله، داریوش ایستاده و همه‌ی نشانه‌های پادشاهی را برتن واز جمله دیهیم بر سر دارد؛ در دست چپش کمان گرفته، دست راستش با کف باز به‌نیایش بلنداست. سمت راست، نیز روی سه‌پله، آتش مقدس بر آدریان است. بالا اهورمز در پرواز است؛ پهلوی او، بالای آدریان، ماه کاسته در آغوش ماه نو است.

دوازده پایور بلند پایه، که در ردیفهای سه نفری یکی روی دیگری نموده

۴۹ - نقش رستم (الف) ۴ .

۵۰ - سیاه‌ی این نمایندگان را میتوان از روی تقلیدی که درست از آن برای آرامگاه

اردشیر سوم شده باز ساخت و پیکرها را باز شناخت (نگاه کنید به A. W. Davis, «An Achaemenian Tomb-Inscription at Persepolis, *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1932, pp. 373 ff.)

شده، در این آذین یاور شاه‌اند. همه‌ی آنها بجز یکی جامه‌ای همانند شاه دربر دارند. در یک سمت شش پایور بی‌سلاح دست راست را به‌نیایش استنیده‌اند و دست چپشان در کنارشان افتاده؛ سمت دیگر افسران سپاه نیزه‌ها را سخت در دو دست چسبیده‌اند. رهبر یک گروه سه نفری نامش «گوبرووه (گوبریاس) پتسخواری، نیزه‌بر داریوش شاه» است؛ رهبر دیگر «اسپچنه (اسپاتینس) برنده‌ی تیرزین، که کماندان داریوش شاه را دارد» است.^{۵۱}

در کوتاهی در میان به‌اطاق قبر باز میشود که اکنون حرمت آن را برده‌اند. درون قبر چهار طاقچه‌ی فرورفته در صخره است که هر یک سه تابوت بزرگ دارد که برای داریوش و خویشاوندان طرف لطف او بوده. ولی نوشته‌ی دیگری نیست که بگوید کدام تابوت روزگاری کالبد داریوش شاه بزرگ را در برداشت.^{۵۲}

۵۱ - نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۲۹۴ این کتاب.

52 - Cf. F. Sarre and E. Herzfeld, *Iranische Felsreliefs* (1910), pp. 14 ff.

فصل هفدهم

شاه بزرگ و سپاههایش

خشیایارشا (۴۸۶-۴۶۵) در روایت شاه سست عنصری ست که زیر تسلط خواجه سرایان است و بیشتر برای تاخت دیوانه وارش به یونان اروپائی به یاد آورده میشود. شخصیتی که منابع شرقی از او نشان میدهند بسیار با این فرق دارد. هنگام بتخت نشستن اش خشیایارشا در بهار زندگانی بود، و پیرامون سی و پنج سال داشت، و بادوازه سال کارگزاری سخت و پُر کنش همچو شاهیار بابل برای جانشینی تاج و تخت پرورده شده بود. در نتیجه، پادشاهی او به مناسبت اهمیت دگر گونیهای کارگزاری برجسته است؛ اگر داریوش نوع نوین فرمانروایی هخامنشی را با قانونهایش آغاز کرد، خشیایارشا حتی یک دگر گونی بزرگتر و بریدن از گذشته را نشان میدهد.

در برابر یگانه شکست نظامی اش در اروپا، که در نظر زیر دستانش آن اندازهها خیره کننده نمی نمود که به چشم نسلهای بعد جلوه کرد، یک رشته پیروزیهایی را، از جمله باز یافت قبلی دو تا از پر ثروت ترین و تا آن زمان با فرهنگ ترین استانهای شاهنشاهی پهناورش و همچنین نگاهداشتن تسلط اش بر بیشتر نیمی خود یونانیهارا باید گذاشت. در میدان فرهنگ نیز وضع همین صورت را دارد. اگر معماران پدرش نقشه بزرگ نما و پر جلوهی ساختمانهای روی سکورا در پایتخت نوین پارس کشیدند و گستر دهند، خشیایارشا بود که ساختمانهای عمدهی آن را به انجام رسانید و بیشتر

ساختمانهای دیگر را آغاز کرد. زیر دستور او دگرگوئیهای مهمی در آن نقشه صورت گرفت. شایستگی نقشهای برجستهی پرشکوه که کارهای ناپروورده تر بیکر- تراشان پدرش را زیر سایه می افکند همه به او بر میگردد. خلاصه، تخت جمشیدی را که دیرزمانی ست می ستاییم کار پسر داریوش بود نه خود او. اگر خشایارشا از دریافتن نیروهای اقتصادی که داشت رمق شاهنشاهی را میکشید درماند، او از مردان باستانی دیگر بدتر نبود.

تخت نشستن خشایارشا

نخستین وظیفهی خدایسندانهای شاه تازه به انجام رسانیدن کاخ پدرش درشوش بود، که هنوز چند ستون آن بایستی تراشیده میشد.^۱ يك گلدان مرمر نازك که نوشته ای از او دارد و يك سند سوداگری درباره ی وامی از او ایل سال ۴۸۳ درشوش که در بابل یافت شده^۲ گواه بر این است که نخست او در پایتخت پیشین نشیمن کرده بود. سپس او به دلداری حقیقی اش تخت جمشید روی آورد.

نزدیک آغاز پادشاهی اش، خشایارشا نوشته ای آماده کرد که یادبودی از فرمانروایی نوینش باشد. در نخستین بندهای آن از سرمشق پدرش پیروی نزدیک شده است.

« بگ بزرگ است اهورمزد، که این بوم آفرید، که مردم را آفرید، که شادی داد مردم را، که خشایارشا را شاه کرد، یکی را شاه بسیاری، یکی را فرمودار بسیاری. « منم خشایارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه دهبوهای بسیار نژاد، شاه در این بوم بزرگ پهناور، پسر داریوش شاه، هخامنشی، پارسی، پسر پارسی، آریائی، آریائی چهر. »

1 - F. H. Weissbach, *Die Keilinschriften der Achämeniden* (1911), pp. 114-15; V. Scheil, *Inscriptions des Achéménides à Suse* (« Mem. » Vol. XXI [1929]), pp. 81 ff.; *Actes juridiques susiens; Inscriptions des Achéménides* (« Mem. » Vol. XXIV [1933]), pp. 114-15; R. G. Kent, *JAOS*, LI (1931), 193 ff.: LIII (1933), I ff.; LIV (1934), 34 ff.; J. M. Unvala, in A. U. Pope (ed.), *A Survey of Persian Art*, I, 342; cf. J. de Morgan, *Recherches archéologiques*, I (1900), 90.

2 - M. Dieulafoy, *L'Acropole de Suse* (1893), Fig. 318; *VS*, Vol. IV, No. 191.

« گوید خشایارشا شاه: به خواست اهورمزدا اینها هستند دهیوهایی که بر آنها من پادشاهم دور از پارس. »

حتی در نقش آرامگاه پدرش، نخستین نماینده‌ی شاهنشاهی که تخت شاهانه را می‌برد یک مرد پارسی است، گرچه در کتیبه نام پارس از سیاهه‌ی شهرستانها بیرون است؛ از این حیث خشایارشا از سرمشق داریوش پیروی میکند. « من بر آنها پادشاهی کردم، آنها مرا باج آوردند، آنچه‌شان از من گرفته شد آن کردند، دادی که از من است، آیشان داشت. »

سیاهه‌ی دهیوها پیشرفتهایی را در مرز شمال شرقی نشان میدهد. بهسکاهای امیرگی و تیز خود، یک شهرستان سومی از صحراگردان شرقی، دهای آن‌ور اراکس، افزوده شده است.^۳ یک افزوده‌ی دیگر مردمان کوهستان (آکوفکه) است که جای آن بایستی شمال کابل در افغانستان کنونی باشد.^۴

« گوید خشایارشا شاه: آنگاه که من شاه شدم، هست اندر این دهیوها که ابر نوشته شده یکی که در جوش بود. سپس مرا اهورمزدا پستی برد. به خواست اهورمزدا آن دهیو را من اوژدم و درجایش نشاندم. »^۵

دهیوای که در جوش بود و آرام نداشت با کتریه (بلخ) بود. هنگام بتخت نشستن خشایارشا، برادرش اریامنس از آن شهرستان برای گرفتن تخت به‌زور آزمایی روانه شده بود. با گرفتن پیشکش و وعده‌ی این که دومین شخص شاهنشاهی خواهد بود، اریامنس جانب خشایارشا را گرفت و تاج را بر سر شاه تازه نهاد. از آن پس او وفادار ماند و با سمت دریاسالار ناوگان بزرگ در سالامیس همچو قهرمانی جان سپرد.^۶

۳ - سترابو، دفتر ۷، ۳: ۱۲؛ دفتر ۱۱، ۷: ۱۰؛ ۸: ۲؛ ۹: ۲-۳؛ دهستان سده‌های میانه، شرق دریای خزر.

۴ - قهستان سده‌های میانه.

۵ - خشایارشا، نوشته‌ی دیوه، ۱ - ۴. E. Herzfeld, *Archäologische Mitteilungen aus Iran*, VIII (1937), 56 ff.; *Altperische Inschriften* (1938), 14; Kent, *Language*, XIII (1937), 292 ff.; *JAOS*, LVIII (1938), 324-25; Weissbach, *Symbolae Paulo Koschaker dedicatae* (1939), pp. 1938 ff.; Cameron, in Erich Schmidt, *The Treasury of Persepolis* (1939), pp. 12 ff.

۶ - Plut. *Reg. imp. apophtheg.* 173 B; *De amor. frat.* 488 D ff.; *Themistocel.*

۱۴. ۳ (منبع آن آشکارا کتیباس است).

خشایارشا گفتار خود را دنبال میکند که « اندراین دهیوها بود جایی که در بیش دیوان را یزش میگردند. پس آنگاه به خواست اهورمزد من آن دیوان را برکندم و خواندم: دیوان یزش نشوند. آنجا که درپیش دیوان یزش میشدند آنجا من اهورمزد و ارته را یزش نمودم به برزمنی (حرمت). » آشکار است که سرزمینی که به آن اشاره شده بایستی در مرز ایران باشد، جایی که برتری اهورمزد هنوز شناخته نشده بود؛ پس این دیویسنان باید همان دهائی‌ها باشند که پیش از آن زیر فرمان نیامده بودند.

« و دیگر (کارها) بود که دشکرد کرده شده بود؛ آنهارا نیک کردم. آن چه من کردم، همه را به خواست اهورمزد کردم. اهورمزد مرا پستی برد تا کرده را کردم. »

اصلاحات دینی

خشایارشا به جانشینش اصرار میورزد که نوع خاص دین شخصی او را با فشاری که روی ارته‌ی مقدس نهاده بپذیرد: «تو که زین پس خواهی بود، اگر مینش (فکر) کنی: شاد باشم در زندگی و چون مرده باشم ارتاون (برکت یافته)، دادی را که اهورمزد نشاخته گرامی دار» - همان دادی که اهورمزد به پدرش داریوش آشکار ساخته بود. « اهورمزد را یزش کن و ارته را به برزمنی. مردی که گرامی دارد دادی را که اهورمزد نشاخته و یزش کند اهورمزد و ارته را به برزمنی، شاد خواهد بود در زندگی و چون مرده باشد ارتاون خواهد بود. »^۷ برای آن که این ایمان را در پسر و جانشینش پایدار و استوار سازد، خشایارشا او را اردشیر، ارته خشتره (ارتازر کسس)، « شهر ارته » (ملکوت حق و راستی) نامید.

به این ترتیب خشایارشا یک اصلاح دیگری را وصف میکند. او اهمیت ارته را که تقریباً برابر با راستی و درستکاری در فکر برروشنیان زردشتیست بیرون می‌آورد و نشان میدهد. او همچنین به ما نشان میدهد که دیوها دیگر بغان آریائی

۷ - خشایارشا، نوشته‌ی دیوه، ۵ و پس از آن.

کهن و شایسته‌ی پرستش نیستند؛ بیشترینه‌ی آنها فرو افتاده و به صورت دیودر آمده اند. ولی یارهای از آنها رهانیده شده و در دین رسمی باز مانده اند و آنها را اسخبلکوس همزمان، هرودوت در نسل بعد، و کسنوفون و کتسیاس در زمان اردشیر دوم برای ما وصف کرده اند؛ گویان که اردشیر دوم دگر گونیهای مهمی در دین پدید آورد. گویا این اصلاحات خشایارشا با آیینی نیز همراه بود؛ به هر حال در «سن هفت آیه» دعاهایی به گویش گاهانی به نثر هست که با دعاهایی که به برروشنیان زردشت نسبت داده شده بسیار فرق دارد و بیشتر بادین رسمی همزمان هم آهنگ است.^۸

هم داریوش هم خشایارشا اهورمزد را چون بغی «که این بوم را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مرد را آفرید، که شادی برای مرد داد» گرامی میداشتند.^۹ سرودخوان ما اهورمزدی را پرستش میکنند که گاو و راستی را آفرید، که آب و گیاهان خوب، روشنایی و زمین و آن چه را که خوب است، به میانجی نیروی شهریاری و بزرگی و کارهای زیبنده‌اش بساخت. همراه اهورمزد اونیز نامهای مقدس را که از اهورا بیرون آمده و نزد مزدا پسندیده است، همچنین فروشی‌ها یا روانهای مردان و زنان که به راستی گرویده اند، و خود بهترین راستی، و امشاسپندان زیبنده، و هومن، شهریاری نیک، هستی نیک، پاداش نیک، و پرهیزگاری نیک را می‌پرستد.^{۱۰} در فکر زردشت این ایزدان باستانی جلوه‌های آهیخته‌ی محوی ایزدان یگانه‌ی برتر - از همه شده بودند؛ اینجا، برعکس، بسیاری از ویرگیهای مردمانی اصلی خود را نگاه داشته اند، و شش تا از مهمترین آنها به عنوان امشاسپندان شناخته شده و کیش و آیینی برای خود دارند.

باز هم از پرستش باستانی طبیعت در دعای بعدی بیشتر حفظ شده است:

این زمین را یزش میکنیم که ما را می‌برد، و زنان تو را، اهورمزدا، که با راستی و دل بستگی شان به ایمان، با کارشان، با خویشکاری و پرهیزگاریشان والا و برترند یزش میکنیم، و همچنین

۸ - نیز نگاه کنید به صفحه‌های ۱۴۴-۴۵ این کتاب.

۹ - نیز نگاه کنید به صفحه‌های ۱۶۷ و ۳۱۲ این کتاب.

۱۰ - یسن ۳۷؛ اهمیت دارد که همین دعا در یسن ۵، بیرون از «سن هفت آیه»

بازگو شده است.

اشی (پاداش) نیک را ، خواهش نیک را ، شهرت نیک را ، و فراوانی نیک را یزش میکنیم . آبها را یزش میکنیم ، آبهای جوشنده ، باهم روان ، و فرارونده را ، که بیرون آمده از اهورا ، خود اهورا هستند ، که کارهای نیک میکنند ، که آسان است از آنها گذشتن ، خوب است در آنها شنا کردن و شستن ، ۱۱ که هدیه‌ای است برای هردو هستی . بانامهایی که اهورمزد به شما داده ، آنگاه که همچو دهنده‌ی بھی شما را آفرید ، با آنها شما را یزش میکنیم ، با آنها نیکی شما را جوینده ایم ، با آنها شما را نماز می‌بریم ، با آنها شما را سیاس می‌گزاریم . و شما را ، ای آبها ، درمیخوانیم چون زاینده‌گان ، چون مادران مانند گاوان شیرده ، پرستاران درویشان ، همه شیرخوار ، بهترین و زیباترین . پایین بیایید ، ای نیکان ، بایاری آن راد دراز بازو ، ای شما که آنها را در بدبختیشان یاری میدهید ، ای مادران زندگی بخش ! ۱۲

بجای اهورمزد سخت‌منش و جدا و برتر که زردشت داشت ، شاهنشاه شرقی را می‌یابیم که اندرونش پر از بغبانوان مادر است .

کوشرون زیر دست اهورمزد نیست . او هنوز جدا گانه پرستیده میشود ، و با او روانهای حیوانات خانگی (که یاریشان به انسان با سپاسگزاری قدردانی شده) و حتی روانهای حیوانات وحشی سودمند که در چشم سرودخوان ما همان اندازه اهمیت دارند که روانهای مردان و زنان درستکار ، که خویشتن بهترشان در کشمکش جاودان میان خوبی و بدی پیروز شده اند یا خواهند شد . ۱۳

آذر نیز دریک یسن تمام ستوده شده است :

با کارورزی این آذر نخست پیرامون تو می‌آیم ، ای اهورمزد ، با سیندترین مینوی تو ، برای او که درد و شکنج آماده میسازی . باشد که او به شادی به یاداش نزدیک گردد ، ای آتش اهورمزد ، باشادی شادترین و با نمازبری نماز برترین ، باشد که او به بزرگترین کار نزدیک شود . همچو آتش مزدا اهورا تو مارا دلپذیری ، همچو سیندترین مینویش ، تو ما را دلپذیری . با آن نامت که خوش‌یمن تراست ، ای آتش مزدا اهورا ، پیرامون تو می‌آیم . با هومن ، با اشه (راستی) بهیگر ، با کیش و رقتار و گفتار پیرامون تو می‌آیم . نماز می‌بریم و خستوان میشویم نزد تو ، ای مزدا اهورا ، با هر گفتار خوب ، با هر کردار خوب ، پیرامون تو می‌آیم .

در سراسر این یسنها اشاره‌هایی می‌یابیم که آنها را برای وفق دادن با صورت دیرتر

۱۱ - در برابر این نگاه کنید به هرودوت ، دفتر ۱ ، ۱۳۸ ، که میگوید پارسیان حتی

دست خود را در نهرها نمی‌شویند .

دین زردشتی بازبینی کرده اند. ولی به یقین هیچ يك از برروشنیان حقیقی به پیام و خشور هنوز به آنجایی نرسیده بود که در نماز بگوید: « پس آرزوی خود را به تو میکوییم، زیباترین کالبد کالبد ها، این روشنان آسمانی، و آن بلندترین بلندها، خور، »^{۱۴} زیرا با بودن نامهای کسانی که جلوه‌ی یزدانی را در خورشید بنگرامی میداشتند، تازمان پادشاهی اردشیر دوم مهر رسماً همچو ایزدی بازشناخته نشده بود.

بازیافتن مصر

مصر هنوز بازیافت نشده بود. چنان که اغلب پیش می آمد، شورش کناره نیل به آشفتگی میان یهودیان در اورشلیم می کشید. این که این آشفتگی به شورش آشکارا پایان می یافت یقین نیست؛ « مردمان سرزمین » که با کسانی که بتازگی به سرزمینشان آمده و مانند کار شده بودند دشمنی میورزیدند، فرصت را غنیمت شمردند و در سال تخت نشستن خشایارشا - کمی پیش از اول دسامبر ۴۸۶ تا پنجم آوریل ۴۸۵ - نامه‌ای برضد مردمان یهودا و بویژه آنها که در اورشلیم بودند برای خشایارشا فرستادند.^{۱۵} جزئیات تهمتی را که به آنها زدند میتوانیم حدس بزنیم ولی اثر آن را در فکر شاه نمیدانیم؛ بهر حال پیش از پایان سال بعد خشایارشا در راهش بسوی دره نیل به فلسطین رسید.

تا ۹ ژانویه ۴۸۴ او مصر را بازیافت. کانگری در وادی حمامات بدست اتیاواهی که بازگشته بود و بدست اربورتا نشان میدهد که به فرمان شاهانه تا اندازه‌ای دست-بکار ساختمان بودند.^{۱۶} ولی ملک بسیاری از پرستشگاهها را ضبط کردند و رفتار بابومیان سخت تر شد. ظاهراً فرنداتس در شورش هلاک شده بود، زیرا خشایارشا

۱۴ - یسن ۳۶ .

۱۵ - عزرا ۴ : ۶ ، نیز نگاه کنید به R. A. Parker and W. H. Dubberstein,

Babylonian Chronology, 626 B. C. - A. D. 45 (1942), p. 14.

16 - J. Couyat and P. Montet, *Les Inscriptions du Ouadi Hammamat* (1912), Nos. 52, 74, 91, 93, 118; G. Posener, *La première domination Perse en Egypte* (1936), p. 120.

برادرش هخامنش را به عنوان شهرب به فرمانروائی مصر گماشت. ۱۷
پیش از این، پادشاهان پارسی درون مرزهای کشور های بافرهنگ، خود
را چون پادشاهان بومی وانمود میکردند و از این راه دل مردمان بومی را به دست
آورده بودند. خشایارشا این سنت را بکلی شکست و این یکی از مهمترین دگرگونیها
در زمان پادشاهی او بود. نتیجهی این سیاست بخوبی در مصر دیده میشود.
در اثر رادی و بخشندگی داریوش، پرستاران ایس توانسته بودند برای
گاو که در ۴۸۸ پیدا شده بود تابوتی از سنگ سیاه که شکوه و بزرگی ای بیمانند
داشت فراهم نمایند. بیرون آن را چون آینه صیقلی کرده بودند. پوشش آن ساده
بود، ولی در هر طرف آن تابوتهایی با قرنیزهای خمیده و پایه‌ستونهایی با قابلهای
گرد برآمدهی پشت ماهی باز نموده شده بود. در دو طرف و در یک سر قابکاری شده
بود؛ در سر دیگرش یک نمای خانه بایک در کوچک کلون دار در میان دیده میشود.
ولی در برابر این سنگ بسیار عالی، نوشته‌ها و زیورهای آن درشت و زحمت
کننده شده بود.

پس از عنوانهای معمول، تکه‌هایی از «متنهای هرمی» که هنوز پس از
دو هزار سال به کار میرفت نقل شده است:

ای ایس - اوسیریس، کسی پشت تو خواهد ایستاد. برادرت پشت تو خواهد ایستاد؛
او می ایستد و پشت تو نابود نخواهد شد. تو نابود نخواهی شد؛ تو جاودانه در نخواهی گذشت،
ای ایس - اوسیریس. ای ایس - اوسیریس، هوروس به یاری تومی آید و دل بغان را برای تو آورده
است. زاری مکن. هوروس چشمش را به تو میدهد و با آن میتوانی تاج را از پیش نه بغان ببری.
ای ایس - اوسیریس، هوروس چشمانت را برایت باز میکند تا با آنها به بینی. سوتیس ایس -
اوسیریس را همراه برادرانش، بغان، به آسمانها پرواز داده است. ای ایس - اوسیریس، هوروس
همه‌ی بغان را در دستان تو گذاشته که همه را فراگیری. هوروس تو را در پدیری خود دوست دارد.
او نمیگذارد تو دور بروی و از تو دور نخواهد شد. باشد که تو زیست کنی همچنان که خزدوک
«انخ» مزید و باشد که تو در اوسیریس بیایی. به پشتی هوروس به ایست تا او تو را مینوی سازد
و تو را بفرستد که به آسمان بالا روی، ای ایس - اوسیریس. تو به صورت شایسته‌ی خود باز میگردی
و بغان روی تو را آراسته میسازند، ای ایس - اوسیریس. ۱۸

هنگامی که تابوت را آماده می‌کردند داریوش به پایان دوره‌ی دراز پادشاهی‌اش نزدیک می‌شد. بیشتر احتمال میرفت که او پیش از گاو ایپس بمیرد؛ پس جای سفیدی برای نام جانشین‌اش باز گذاشتند. سپس مصر شورید و از نو گرفته شد. خشایارشا از پذیرفتن عنوانهای عادی مصری خودداری کرد؛ وقتی که گاو سرانجام درگذشت و در تابوت فراهم شده آرام گرفت، پریستاران خشمگین به کینه توزی «فراوش کردند» که نام پادشاه تازه را درجایش پر کنند.

رخپوشی بابل

بر خلاف مصر، بابلیها پسر داریوش را که دیرزمانی بود که همچو شاهیار پدر او را شناخته بودند با وفاداری به پادشاهی پذیرفتند. میان آخرین سند سوداگری که در دست است و نام پدر را دارد و نخستین سندی که با پادشاهی خشایارشا تاریخ گذاری شده، اول دسامبر ۴۸۶، کمتر از یک ماه فاصله است.^{۱۹} در آغاز، دبیران بومی اجازه داشتند که عنوانهای معمول «شاه بابل، شاه سرزمینها» را به کار ببرند. ولی کمی پس از بتخت نشستن‌اش، خشایارشا از بابل بازدید کرد و به «آرامگاه بلیتانس»^{۲۰} درآمد، که بایستی پرستشگاه مردوک در اساکیل باشد. در آنجا بایستی پیش آمد بدی کرده باشد، زیرا چون خشایارشا به همدان بازگشت یک دگرگونی ناراحت کننده‌ای را در عنوان خود فرمان داد که پیش از «شاه بابل، شاه سرزمینها» عنوان «شاه پارس و ماد» گذاشته شود. گوناگونی املا و شك میان این که پارس و ماد نام شهر یا کشور است از بیگانگی دبیران به چنین عنوانی حکایت میکند. بیگمان با این دگرگونی عنوان، اقدامات زیر فشار گذارنده‌ی دیگری همراه بود، ولی همان هم به تنهایی بسنده بود که نشان بدهد که سیاست نویسی در پیش گرفته شده بود. اگرچه عنوان «شاه بابل» هنوز نگاه داشته شده بود، اکنون آن پایین تر از پارس و ماد گذاشته شده بود؛ جادارد این پرسش پیش بیاید که با آن چه که در مصر روی داده بود آیا به بابل اجازه داده خواهد شد که دیری حتی این سایه‌ی رنگ -

19 - Parker and Dubberstein, *op. cit.*

20 - Ctes. *Pers.* xiii, Epit. 52; Aelian. *Var. hist.* xiii. 3.

پریده‌ی استقلال پیشین‌اش را نگاه دارد.

هنگامی که خشایارشا هنوز در همدان بود خبر رسید که بابل شورش کرده و شهر ب زوپروس کشته شده است.^{۴۱} رهبر شورش بلشیمانی نامی بود که لوحهایی از دیلبت و بورسیا به نام او - با عنوان «شاه بابل»، که به آن عنوان «شاه سرزمینها» ممکن بود افزوده شود - میان ۱۰ تا ۲۹ اوت ۴۸۲ تاریخگذاری شده است. تا ۲۲ سپتامبر شمش‌اریبا در بورسیا، و پیش از ۲۰ اکتبر در بابل، با همان عنوان یا عنوانها جایگزین او شده بود.^{۴۲}

خوشبختانه برای خشایارشا، دامادش و بزرگترین سردار شاهنشاهی، مگابیزوس، در دسترس بود. خشایارشا بیدرنگک او را بر ضد شهر شورش‌ی روانه کرد و او بیدرنگک شهر را گرفت. بابل به سختی به کیفر رسید. دژبندیهای عالی شهر که به فرمان نبوکدنصر ساخته شده بود ویران گشت و بکلی بی‌اثر شد. اساگیلا بازیگورات بلندش و همچنین پرستشگاههای دیگر را خراب کردند. تندیس هیژده پائی بیل مردوک، که دوازده قنطار (نزدیک به هشتصد پوند) زر ناب وزن داشت، برده و گداخته شد و به صورت شمش زر درآمد. پریستار اساگیلا که به این بی‌آزرمی پرخاش نمود کشته شد. اکنون که دیگر مردوکی نبود، در آینده هیچ شورشگری نمیتوانست با گرفتن دستان بیل در جشن سال نو فرمانروایی خود را قانونی بسازد.

ملکهای بازرگانان بزرگ و شاروندان ضبط و به پارسیان بخشیده شد. بطوری بابل به تاراج رفت که از مانده‌ی دوره‌ی این پادشاهی بزور پنج شش لوح باز مانده است. سوریه از بابل جدا شد و به صورت یک شهرستان کاملاً مستقل درآمد. خود بابل نیز هویتمش را ازدست داد و با آسور یکی شد و از این پس با سخت‌گیری بسیار

۲۱ - کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۳، خلاصه‌ی ۵۳.

۲۲ - درباره‌ی تاریخگذاری خشایارشا، بلشیمانی، و شمش‌اریبا، با بحث درباره‌ی سالمر،

نگاه کنید به Cameron, «Darius and Xerxes in Babylonia», *AJS*, LVIII (1941), 319

ff.; Parker and Dubberstein, *op. cit.*, p.15.

زیر باج گذاشته شد.^{۴۴}

در بابل نیز مانند مصر هیچ نوشته‌ی رسمی در سراسر این دوره‌ی پادشاهی برپا نگشت. یگانه نوشته‌ای که میتوان آنرا رسمی گرفت - روی مهرهای نوشته به سه زبان و در نوشته‌های کوتاه مالکیت که روی گلدانهای بسیار زیبای مرمر مصری به چهار زبان فرهنگی کنده شده - این عبارت است: «خشیارشا شاه بزرگ». ^{۴۴}

رسته‌نمای سپاه پارسی

در خاموش کردن این شورشها، دستگاه نیرومند لشکری که داریوش بر پا کرده بود بیش از پیش نیرو گرفت. از يك منبع بومی پارسی، شاید از زوپيروس که نوه‌ی سرداری به همین نام بود،^{۴۵} هرودوت نسخه‌ای از رسته‌نمای رسمی را به دست آورد.^{۴۶} خوب ارزش دارد که این رسته‌نما را جزء بجزء برسی کنیم، و نه فقط برای کارهای نظامی؛ اگر آن را با داده‌های نقشهای برجسته‌ی تخت جمشید که یاد بود پدید آمدن مردمان زیر دست در جشن سال نو است سر هم بکنیم يك پرده‌ی پرارزشی از سرزمینها و مردمان این شاهنشاهی پهناور در دست خواهیم داشت.

سربازان بیمرگ

هسته‌ی سپاه را خود پارسیان تشکیل میدادند، زیرا اگر دیگر باج نمی پرداختند،^{۴۷} باج خون را میدادند. سر این سپاه، زیر رهبری بلا فاصله‌ی

- ۲۳ - از منبعهای یونانی، کتسیاس (پارسیان، خلاصه‌ی ۵۲ - ۵۳) به درستی تاریخ این شورش را بیش از لشکر کشی به یونان میگذارد؛ نیز نگاه کنید به Plut. Reg. imp. apophtheg. 173 C; Diod. ii. 9. 4 ff.; Strabo xvi. 1. 5; Arr. Anab. vii. 16. 4; iii. 16. 2 (که ویرانگری را پس از «جنگهای پارسی» میگذارد)؛ نیز هرودوت، دفتر ۱، ۱۸۳، در دفتر ۳، ۱۵۰، هرودوت فقط گرفتن آنرا بدست داریوش میدهد ولی خود عمل را به زوپيروس نسبت میدهد، ولی زوپيروس بایستی دردوره‌ی پادشاهی خشیارشا باشد. درباره‌ی یکی شدن باجل. و آسور نگاه کنید به هرودوت، دفتر ۳، ۹۲؛ دفتر ۷، ۶۳.
- ۲۴ - بتازگی در کتاب نامبرده‌ی Posener، شماره‌های ۴۳ - ۷۷، نشر یافته است.
- ۲۵ - هرودوت، دفتر ۳، ۱۶۰. ۲۷ - همان کتاب، دفتر ۳، ۹۷.
- ۲۶ - همان کتاب، دفتر ۷، ۶۱ و پس از آن.

هیدارنس، پسر هیدارنس، هزاربد یا سر فرمانده،^{۴۸} نگهبانان نامبردار شاه یا سر بازان بیمارگ بودند. این نام از آن جهت به آنها داده شده بود که نمیگذاشتند شمار آنها هرگز از ده هزار پایین بیاید، و بجای هر یک از آنها که بیمار یا کشته میشد همیشه جایگزینی آماده بود. آنها نه تنها جامه های پر زیور آراسته به زر بر تن داشتند، بلکه در لشکر کشی اجازه داشتند که کنیزان و پیشگران خود را با چهار چرخه همراه خود ببرند، و خوراک ویژه با شتر و چارپایان برابر دیگر برای آنها برده میشد.^{۴۹}

این ده هزار بیمارگ بجز پارسیان دسته هایی از مادیان و ایلامیان نیز دربر داشت. کاشیهای لعابدار رنگین در شوش عکس این ایلامیان را زنده و جاندار میکنند. برخی پوست تیره رنگ، تقریباً سیاه دارند؛ دیگران رنگ و آب بازتر دارند؛ ولی همه سلاحنداند و لباسهای همانند پوشیده اند. سرها برهنه است، بامو هایی که بانوار تابیده ی سبز فامی تنگ پایین نگاهداشته شده؛ ریش کوتاهشان تابدار است، همچنین دسته ی مویی که بر گردنشان افتاده؛ جایی که ریش و زلف به هم می پیوندد با یک گوشواره ی زرین نموده شده. هر سر بازی خشک و سخت ایستاده؛ هر دو دستش که با دستبند های زرین بزرگ آویزان آرایش یافته نیزه ای را که از چوب سخت است سفت چسبیده که تیغه ی سیمین و زیور انار مانند سیمین اش را با فشار روی پنجه های پا گذاشته و نشان میدهد که از «ده هزار» است. روی بازوی چپش کمان بی کماندان است، و روی شانه ی چپ تر کش است. یک لباس پر کار همه ی تن او را از گردن تا هچ و قوزک می پوشاند، و فقط کمی بالای کفشهای چرمی نرم که تکمه دار یا بنددار است و زبانه ی بلند پیش آمده دارد گوشت برهنه ی پا پیدا است.

در تر کش، لباس، و کفش است که قرینه سازی دقیق فراموش شده و نقش بافت و رنگ آمیزی پر آشوب است. تکه های کوچک چرم که به شکل هلال بریده شده زینت تر کش است؛ رنگ آنها زرد رنگ پریده یا آبی کم رنگ روی مایه های کوناگون قهوه ای، یا قهوه ای روی زمینه سفید است. تمام تر کش میشود دارای

۲۸ - نیز نگاه کنید به صفحه ۲۹۳ این کتاب.

۲۹ - هرودوت، دفتر ۷، ۸۳.

يك نقش و رنگ باشد مگر باریکه‌ای از سه گوشهای یکی در میان - قهوه‌ای و سفید یا آبی و سفید - که از حلقه‌ی آنها رشته‌ها و منگله‌های رنگین آویزان است . کفشها زرد یا آبی‌ست . گاهی لباسها زرد ساده یا ارغوانی خیلی باز است ؛ در این صورت يك رودوشی قهوه‌ای پر کارخملی با حاشیه‌ی سبز که با چند رج دایره‌های سفید آرایش یافته روی سینه وزیر بازو انداخته شده که بر آمدگیهای ران را بپوشاند . لباسهای پر کارتر زیور نشان شده است : ستاره‌های سفید یا زرد روی دایره‌های آبی یا قهوه‌ای پر رنگ ، یا چهار گوشهای بزرگ نزدیک هم که با خطهای قهوه‌ای نصف یا چهاربخش شده روی پارچه‌ی زرد یا سفید دوخته شده است .^{۳۰}

برای بیمرگان پارسی و مادی در تخت جمشید باید همین گونه رنگها را انگار کنیم . اینجا سربازانی که کتیبه‌ها را نگهبانی میکنند ، یا زیلکانها بالا میروند ، یا در برابر بزرگانی که برای دیدن خداوند کارشان میروند صف کشیده‌اند ، یا برای سان دیدن شاه خبردار ایستاده‌اند همه کلاه بر سر دارند ، یا کلاه خیاره دار نمدی یا کلاه نمدی خم شونده . بسته به این که از نیاکان پارسی یا مادی باشند ، تن پوش آنها لباده‌ی پارسی یا نیمتنه و شلوار مادی‌ست . سلاح آنها فقط نیزه یا کمان و ترکش است ، یا هردو با هم ، و گاهی کماندان به آن افزوده شده است . میان آنها آن دسته‌ی « هزار » نفری را میتوان یافت که نامشان را به « هزاربد » داده‌اند ، زیرا اینها از بازمانده‌ی « ده هزار » از روی زیور انارمانند زرین که دارند باز شناخته میشوند .^{۳۱}

سپاهیان شهرستانی

پس از بیمرگان بلندترین پایه را سربازان پیاده‌ی پارسی دارند که کلاه نمدین و سربند بر سر و تنزیب آستین دار رنگارنگ (کیتونس) روی زره با یولکهای آهنین ،^{۳۲} و شلوار بر تن دارند . برای دفاع سپر بافته دارند ؛ يك کمان

۳۰ - کتاب نامبرده‌ی دیولافوآ ، ورقه‌های پنج - هفت .

۳۱ - هرودوت ، دفتر ۷ ، ۴۱ .

۳۲ - به تقلید مصریها (همان کتاب ، دفتر ۱ ، ۱۳۵۰) .

درازی که ترکش آن پراز تیرهای نی است، یک نیزه‌ی کوتاه، و یک شمشیر کوتاه که از کمربندی روی ران راست آویخته است برای حمله همراه دارند. فرمانده آنها اوتانس، پدر شهربانو امستریس بود.^{۳۳}

پس از آنها لشکرهای شهرستانها هستند، هر یک زیر فرماندهی شهرب خودشان. همبر کردن آنها با سیاهه‌هایی که داریوش داده پاره‌ای دگر گونیهای کارگزاری را نشان میدهد. هر لشکری به گروههای ده‌تائی، گروهانهای صدتائی، هنگهای هزارتائی، و اگر نیاز بود به تیپهای ده‌هزار نفری بخش میشود. تمام آنها شصت سپاه تشکیل میدادند، زیر فرماندهی ماردونیوس، پسر گوبریاس، تریتا تخمس، پسر ارتابانوس، سمردومنس، پسر اوتانس، ماسیستس، پسر داریوش و اتوسا، کرکیس، پسر اریزوس، و مگابیزوس، پسر زویپرس، که بتازگی بابل را از نو گرفته بود.^{۳۴}

تیگرائس هخامنشی فرمانده مادیان بود که لباس و سازوبرگشان مانند پارسیان بود، که در واقع زره خود را از آنها عاریه کرده بودند. کیسیان را - نام باستانی کاشیان اینجا برای ایلامیان به کاررفته - انافس، پسر اوتانس، رهبری میکرد. هر دوت میگوید که لباس آنها مانند مادیان بود مگر برای نواری (میترا) که بجای کلاه بر سر داشتند؛ در تخت جمشید آنها لباس کامل مادی پوشیده‌اند، ولی کلاه گردشان کوتاه‌تر است و با نواری پهنی بسته شده. دو تا از آنها کمانهایی با زره بسیار کشیده و شمشیرهای کوتاه دارند، ایلامی بعدی یک شیرماده را پیش میراند که روی زنجیرش برگشته به بیند آیا دو بچه‌اش که در بغل پیشکارها هستند در امن‌اند.

ایران شرقی آغاز ترکیب شدن شهرستانها را نشان میدهد که شخص را به کمان می‌اندازد که در این مرز کاهشی درنیر و پیدا شده است. گرگانها، که ساز و برگ می‌مانند پارسیان دارند، از پارت فرستاده شده بودند؛ رهبر این جنگجویان توانا مگابانوس بود، که بعداً کاردار بابل شد. بجای گرگان، خوارزم بود که اکنون زبر فرمان ارتابازوس، پسر فارناکس، به پارت پیوسته شده بود. رهبر سفدیان

۳۳ - همان کتاب، دفتر ۷، ۶۱.

۳۴ - همان کتاب، ۸۱-۸۲.

آزانس، پسر ارتیوس، رهبر کنداریان و دادیکها ارتیفیوس، پسر ارتابانوس، و رهبر باکتریان و سکا‌های امیرگی برادر شاه، و شتاسپ، پسر داریوش و اتوسا بود. مانند بیشترینه‌ی این ایرانیها، باکتریها (بلخیها) کلاهی تقریباً درست‌مانند مادیها بر سر داشتند و کمانهای نی و نیزه‌های کوتاه همراه میبردند. در تخت جمشید آنها را در گروه‌های تقریباً همانند می‌یابیم، سربرهنه که با نواری بسته شده، سبیل فروتابیده، ریش بریده پیش از آن که نوک تیز بشود؛ تنزیب بسیار کوتاه، شلوار باد کرده‌ی کیسه‌مانند، و موزه‌های کوتاه لباس آنهاست. برخی از آنان دهانه‌ی شترهای بزرگ دو کوهانه‌ی بلخی را میکشند که از روی سر مهترشان به پستی نگاه افکنده‌اند؛ دیگران بافته، پیاله، کاسه، یا اسب میبرند. هریویان زیر فرمان سیسامنس، پسر هیدارنس، کمانهای مادی همراه دارند.

از سه شهرستان سکائی که داریوش سپاه داده، تنها یکی مانده، و آن هم به باکتریه پیوسته شده است. در تخت جمشید آنها با کلاههای نوک تیز دیده می‌شوند که نام «خود بر» به آنها داده، که با لبه‌ی روی گردن و نوارچانه زیر ریش نوک تیز آنها را شگفت‌آورتر ساخته است، گرچه نیمتنه‌ی تنگ کوتاه، شلوار کشاد، کفش کوتاه، کمان و کماندان، خنجر، و شمشیر آویخته از کمربند آنها همه‌اش از نوع ویژه‌ی ایرانی است. حتی تبرزین «ساگاریس»^{۳۵} در تخت جمشید یافت شده، که پایور بلندپایه‌ای روی نقش برجسته همراه دارد و نیز خود آن از سر بازخانه‌ها به دست آمده است. یک سکائی اسبی را با یال و دم بافته راهنمایی میکند که افسارش سربند با کلگی نیلوفر و زنگ است؛ سکائی بعد دو یخه پیشکش آورده، و سه نفر دیگر جامه‌های خاصی هدیه آورده‌اند. سرنگیان با لباسهایی بارنگهای تند روشن، با موزه‌های بلند تا زانو و کمان و نیزه‌ی مادی زیر فرمان فرنداتس، پسر مگا با - زوس هستند.

هندیه‌ها چیزی به این آرایش سپاه نمی‌افزایند. پوشش آنها از پنبه‌ی درختی بود، و تنها سلاحشان کمان نی با تیر که نوکش آهن بود. رهبر آنها در تخت جمشید

۳۵ - ماساگتی‌ها آنها را به کار میبردند (هرودوت، دفتر ۱، ۲۱۵۰۱).

نواری دارد که با گره‌های درشت در پشت سر موی راست دراز او را بسته، و جامه‌ای که روی تن ریب کوتاهی که پهلویش دوخته شده انداخته، و کفشهای سریانی کوتاه به پا دارد؛ پیشگران او فقط نوار و یک تکه پارچه‌ی چهار گوش پوشیده‌اند که به میان پیچیده و روی کمر تا کرده‌اند. از یوغی روی شانه‌ی نخستین آنها دو زنبیل بافته آویزان است که با خنجرهای مرهم پر شده است؛ دومی دهنه‌ی یک گورخر را می‌کشد که سومی با سیخی که سر آن را بلند کرده پیش میراند؛ چهارمین آنها دو شمشیر کوتاه را در هوا بلند کرده است. شهرب آنها، فارتاناترس، پسر ارتابانوس، نیز حبشیهای شرقی را رهبری میکند که سازوبرگشان مانند هندیهاست ولی کلاهی از پوست سراسب بر سر و سپری از پوست کلنگ همراه دارند. اوتیها و میکیها زیر فرمان پسر داریوش ارسامنس، پریکانیها زیر فرمان سیرومیترس، پسر اوئوبازوس، و همه مانند پاکتیا بودند. جزیره نشینان از خلیج فارس و از جزیره‌های « تبعیدگاه » مانند مادیها بودند و رهبر آنها ماردوتس، پسر باگیوس بود.

اگر در مرز شمال شرقی زبانهای سختی پیش آمده بود، در عوض پیشرفتهایی در شمال دیده میشود که سازمان بهتری از تیره‌های پراکنده در آنجا پیداست. شمال و شرق ارمنستان الارودیان بودند (که نام آنها را اورارتوی روزگار آسوریان و آرات کتاب مقدس نگاه داشته) و همچنین ساسپریها در کنار رود ارس که هر دو زیر فرمان ماسیستس، پسر سیرومیترس بودند. آنها کلاه خود چوبی بر سر و سپر از چرم خام، نیزه‌ی کوتاه، و شمشیر همراه داشتند. هرودوت یادی از کردوکی یا کردها نمیکند که در تاریخ دیرتر هخامنشی نقش قابل توجهی بازی میکنند؛^{۳۶} در آن زمان نیز از سر بازان مزدوری به نام کارداکس میشنویم، ولی سندهای سوداگری نشان میدهد که سر بازان مزدور کرد از سال ۵۱۵ به کار گماشته شده بودند، و میخوانیم که لوکشوی کردکی سیم در برابر گوسفند، آرد، نمک، خردل، روغن، و نپید خرمای خوب دریافت داشته، که همه‌اش جیره‌ی نخستین سه ماهه‌ی سال هفتم است.^{۳۷}

36 - Xen. *Anab.* iii. 5. 15; iv. 1 ff. ; v. 5.17; Diod. xiv. 27; Strabo xvi.1. 24;

در روزگار پس از هخامنشی صورت « گوردینه » معمول تر است. Plin. vi. 44.

37 - A.T. Clay, *BRM*, Vol. I, No. 71.

موسخیها و تیبارنیهها از آن سالهایی که به نام موشکی و تابال با آسوریها جنگیده بودند پس رانده شده بودند؛ اکنون زیر رهبری اریوماردوس، سردار یوش و پارمیس بودند. آنها نیز مانند ما کرونها و موسینوکیها در کرانه‌ی جنوبی دریای سیاه، زیر فرمان ارتائیکتس، پسر کراسمیس که بعد ها شهرت سستوس شد، همه کلاه خود چوبی سر می‌گذاشتند و نیزه‌ی کوتاه و سپر در دست داشتند. کولخیان در طرف شرقی دریا مانند الارودیان سازوبرگ داشتند؛ آنها باماریها (که کلاه خود بافته سر می‌گذاشتند و سپر چرمی کوچک و خشت، نیزه‌ی سبک و کوچک، همراه می‌بردند) زیر فرمان فرنداتس، پسر تئاسپس بودند. کاسپیها، زیر رهبری اریوماردوس، پسر ارتابانوس، نیمتنه‌ی پوستی می‌پوشیدند و شمشیر کج و کمان‌نی داشتند، در حالی که پاکتیها پوست برتن می‌کردند و کمان بومی و خنجر همراه می‌بردند وزیر فرمان ارتاینس، پسر ایتامیترس بودند. دوتوس، پسر مگاسید - روس، کارداری پافلاگونیها و مانیسیها را به عهده داشت که برای کلاه خود بافته، موزه‌ی بلند، و سپر کوچک و نیزه یا خشت و خنجرشان شهرت داشتند. شمار بسیار شهرستانها و نژاد برتر شهر بهایشان جنبه‌ی نظامی دسته‌های شهرستانی را نشان می‌دهد.

ارمنیها و فریجیها زیر فرمان ارتوخس داماد شاه بودند. در تخت جمشید ارمنیها پیشاپیش تیپ دوم هستند؛ لباسشان از همان نوع و ویژه‌ی ایرانی بود، بجز يك کلاه عجیب با سه پیش‌آمدگی خم‌شونده بایک لبه‌ی پهن روی گردن و درفشکهایی که از آن آویزان بود. یکی اسبی می‌آورد که ارمنستان همیشه برای آن شهرت داشت، دیگری يك گلدان زیبا که دو دسته‌اش به شکل شیرشاهیهای بالدار تراشیده شده بود. گوبریاس، سردار یوش و ارتیستون، کاپادوکیها، کابالیها - که نیز میثونیها و لاسونیها خوانده میشدند - و میلیها را رهبری میکرد؛ کلاه عر قچین مانندشان از چرم بود، و لباسشان با قلاب بسته میشد؛ کمانشان مانند لیکیان و نیزه‌شان کوتاه بود. در این نقطه میتوان پیسیدیان را جای داد؛ کلاه خود پرنگی تارك دارشان باشاخ و گوش گاو، سپر کوچکشان که از چرم خام پوشیده بود، يك جفت نیزه‌شان مانند

نیزه‌هایی که درشکار گرگ به کار می‌رود، و پاپیج ارغوانیشان به آنها يك صورت غیر عادی میداد. برای این کوه‌نشینهای رام‌نشده که شاید تنها برای تاراج زیر فرمان سرکردگان بومی خود می‌جنگیدند شهر بی ذکر نشده است.

ساردیس لیدیه را دربرداشت که سلاح و سازوبرگ سربازانش تقریباً یونانی بود، و همچنین میسیه را که سازوبرگ آنجا کلاه خود، سپر گرد کوچک، و نیزه‌ی کوتاه چوبین بود که نوکش را در آتش سخت می‌کردند. «یونیه‌ی دوم» پیشین در این سیاهه فقط با «تراکیان آسیائی» باز نموده شده، که با کلاه پوست روباه، تنزیب زیر روپوش رنگارنگ، و موزه‌ی پوست بچه‌آهویشان زیر فرمان باساکس، پسر ارتابانوس بودند؛ آنها سپر کوچک، خشت، و خنجر همراه داشتند. از منابع دیگر درمی‌یابیم که شهرستان داسکیلیوم هنوز وجود داشت.

شهرب ساردیس نیز نظارت کلی بر «یونیه‌ی نخست» داشت، که یونانیان ایولی و یونی را دربرداشت؛ دوریها - با لیکیها و پامفیلیها - به نظر می‌آیند که با کاریها همچو بخشی از این یونیه‌ی يك کاسه شده بود، که از آن برمی‌آید که کرکا دیگر همچو يك شهرستان جداگانه کارگزاری نمیشد. بیشترینه‌ی مردمان این یونیه‌ی گسترده به طرز یونانی سلاح و سازوبرگ داشتند، ولی کاریها (زیر رهبری امیرانشان، هستیوس، پسر تیمنس، پیگرس، پسر هیسلدوموس، و داماسیتیموس، پسر کانداولس) و لیکیها (زیر فرمان کبیرنيس، پسر کوسیکاس) به پوست بز، کلاه پردار، ساق‌بند، سینه‌بند، و کمان چوبی که با آن تیر بی‌پیر می‌انداختند، شمشیر پهن کوتاه داس مانند و خنجر افزوده بودند. پس از گشوده شدن لیکیه، مردم آنجا زیر فرمان خاندانهای محلی مانده بودند که برخی از آنها، مانند کبیرنيس، با میزان کاهش یافته‌ی لیدی سکه میزدند.^{۴۸}

کیلکیه هنوز زیر فرمانروائی يك شاه بومی بود که عنوان ارثی سینسیس داشت، و در این زمان پسر اورومدون بود.^{۴۹} کیلیکیها با تنزیبهای پشمین، که

38 - G. F. Hill, *Coins of Lycia* (1897); E. Babelon, *Traité des monnaies*, II, Part II (1910), 173 ff.

۳۹ - هرودوت، دفتر ۳، ۹۰؛ دفتر ۵، ۱۱۸؛ دفتر ۷، ۹۸؛ اسخیلوس، پارسیان،

سلاحشان دوخشت (نیزه‌ی کوتاه) و يك شمشیر مصری بود و برای دفاع کلاه خود و سپر کوچک از چرم خام داشتند، در يك دسته‌ی مهم ناوگان خدمت میکردند. در تخت جمشید کیلیکیان ریش کوتاه و زلف دسته‌دسته‌شده‌ی پرتاب دارند؛ يك نوار باریک چهاربار دور سرشان پیچیده‌است. جامه‌ی ساده‌ی آستین کوتاهی تازانویشان میرسد که يك کمر بند چهارنواره که دور کمر پیچیده شده و طرف راست آن توزه شده آن را نگاه میدارد، و کفشهای کوتاهشان کنارش تکمه میخورد. رهبر دسته‌ی نمایندگان، کیلیکی جامه‌ی پشمین پوشیده و دوتن از آنها بره‌های بسیار عالی را که در دشتهای بارآور کیلیکی بارآمده‌اند پاسبانی میکنند.

شهرستان «ورارود» که پس از شورش سال ۴۸۲ از بابل جدا شده بود، اکنون در واقع باردیگر در غرب فرات بود. مهمترین بخش فرعی آن فنیقیه بود؛ شهرهای عمده‌ی آن صیدون زیر فرمان تترامنستوس، پسر انیسوس؛ صور زیر فرمان متن، پسر حیرام سوم؛ و ارود زیر فرمان ماربیل، پسر اگیل بود.^{۴۰} امیران بازرگان فنیقی ارزش عضویت در يك شاهنشاهی جهانی را می‌دانستند و از روی میل نمایندگان خود را به جشن بزرگ سالیانه می‌فرستادند. بر سرشان دستارهای بلند عجیبی ست که با نوارهای پهن پیچیده شده و به طرف عقب مایل است؛ نواری پشت گوش توجه را به زلفهای دسته‌دسته شده‌ی تا بدار و به ریش کوتاهشان جلب میکند. روی تنزیبی با موجهای عمودی که به زانو میرسد عبائی بردوش انداخته‌اند که ارباب آویخته شده وحاشیه‌ی تنزیب از زیر آن نمایان است؛ پنجه‌ی کفشهایشان کمی نوک‌دار است. یکی از فنیقیها دو گلدان زیبا می‌برد که دودسته‌اش به شکل سر شیر شاهین است، نشان راه راه افقی کننده شده؛ دیگری پس از او دو جام کوتاه دارد؛ سومی دو بازو بند بزرگ. مهتری که دستارش کوتاه‌تر و پهن‌تر است و عبایش راست روی تنزیب افتاده دهنه‌ی دواسب و گردونه‌ای را میکشد. کشتیهای فنیقی با سبب کشتی سه ردیفی هسته‌ی ناوگان هزار و دوست کشتی سه ردیفی را تشکیل میداد؛ نیروی دریائی یارسی بر آنها نهاده شده بود. مردان سلاحشان خشت (نیزه‌ی کوتاه) بود و برای

دفاع کلاه خود یونانی مانند، سینه بند کتانی، و سپر بی لبه داشتند، ولی در حمله و دفاع بیشتر تکیه شان بر توانائیشان در گرداندگی کشتیهایشان بود. فنیقیان که بیش از یونانیان طرف اطمینان بودند بیش از پیش کارشان رونق گرفته بود.

قبرس و فلسطین سوریه نیز جزو این شهرستان بود. کوشش برای درست کردن يك شهرستان جدا گانه‌ی عربی رها شده بود، ولی شترسواران عرب برای انجام دادن خدمت مرزی در سواره نظام به کار گماشته شده بودند و سلاحشان کمان درازی بود که بسوی عقب خم میشد. به تخت جمشید که بر گردیم، عربهارا می بینیم که جامه های دراز آویزان با کمر بسته و با کناره‌ی زیوردار پوشیده‌اند؛ پیشکش آنها بافته است و جوانی افسار يك شتر جمار را میکشد. در سازمان سپاه آنها با حبشیها در یکجا زیر فرمان ارسامس، پسر داریوش و ارتیستون بودند. این وحشیها با تنهای رنگ کرده، نیمی گچ نیمی شنگرف، به نبرد میرفتند؛ رختشان پوست شیر و پلنگ، و سلاحشان کمائی به بلندی شش پا از ساقه‌ی برگ خرما، تیرهای نوک سنگی، نیزه‌ای که نوکش با شاخ گوزن تیز بود، یا گرز گره دار بود. لیبیها که پوشش چرمین برتن داشتند و تنها سلاحشان نیزه‌ی کوتاهی بود که در آتش سخت شده بود، زیر فرمان ماساگس، پسر اوئاریزوس بودند. سیاه پوستان با موهای وز کرده و بدون ریش در تخت جمشید، با جامه های دراز و کفشهای دراز، زرافه‌ای را که با خطهای کوتاه شده‌ی عجیبی نموده شده، پیشکش می‌برند، ولی هیچ احتمالی نمیرود که پونت در کرانه‌ی سومالی هرگز به صورت يك شهرستان معمولی سازمان داده شده باشد.

پس از فنیقیها، مصریها که دو بست کشتی سهردیفی در ناوگان سهم داشتند، به نظر پارسیان مهمترین نیروی دریائی بود که در اختیار داشتند. بیشتر ملوانان آنها زره می‌پوشیدند (که پارسیان از آنها تقلید کرده بودند)^{۴۱} و سلاحشان شمشیر دراز بود؛ به این ساز و برگ يك کلاه خود بافته، سپر گود شده بالبه‌ی پهن، نیزه‌ای که فراخور جنگ دریائی بود، و تبرزین سیخدار بزرگ می‌افزودند. شهر هخامنش دریا -

سالاری آنها را برعهده داشت.^{۴۲}

يك کوچ نشین سربازان مزدور در مصر

از این سپاه باید فرض کنیم که مصر فقط ملوان میداد. خوشبختانه هرودوت در جای دیگری از سپاه زمینی یاد میکند.^{۴۳} به احتمال بسیار، بیشتر این سپاه بلکه همه اش مزدور بود، زیرا مصریان بومی نه مایه‌ی خوب سپاهی دارند و نه میتوان به آنها اطمینان کرد که برای سرورانشان به‌جنگند. بنابراین از بخت خوش ماست که گنجینه‌ی نوشته‌های يك چنین مزدورنشینی را، که بس شگفت‌آور است که یهودی هستند، در الفانتین نزدیک آبشار اول در واقع در دست داریم.

به‌نگاه نخست این یهودیها يك جامعه‌ی بیشتر پیش‌یا افتاده‌ی عادی را تشکیل میدهند. زنان و فرزندان‌شان با آنها هستند؛ زناشویی و طلاق چنان که انتظار می‌رود در میان آنها هست. خانه و ملک می‌خرند و می‌فروشند، که به‌نظر می‌آید به‌صورت ملکی که به‌ارث می‌رسد در دست دارند. خانه‌هایشان گرد پرستشگاه خدای ملی‌شان ساخته شده. تاشکهای مرتبی در پیمان‌هایشان به کار می‌رود، و مقدار قابل توجهی دادخواهی و دادرسی میان آنها دیده می‌شود.

ولی در حالی که مصریها هنوز به خط « مردمانی » بومی خود مینوشتند، این یهودیها نه عبری بلکه آرامی آنروز را که زبان رسمی پارسیان سرورشان بود به کار می‌بردند. تاشکهای نوشته‌هایشان، از جمله تاریخی که از روی سال پادشاهی می‌گذاشتند، به آسوری نزدیکتر است تا به مصری. آنها شاروند نیستند؛ عنوان آنها مرتب چنین است: « آرامی(های) دژ سین(سی‌ینه) » یا « آرامی(های) دژ یب (الفانتین) ». هر سربازی يك « دکل‌وند » است که برابر « کلیروخ » بطلمیها یا کوچ نشین سپاهی ست. سازمان آنها نظامی ست و به دسته‌های صد تائی بخش میشوند و این دسته‌ها به « پرچمها » (دکل) بخش میشوند که فرماندهی آنها همیشه با افسرانی با نامهای پارسی یا بابلی ست. همه‌ی پادگان زیر کارداری « سرکرده‌ی

۴۲ - همان کتاب، دفتر ۲۳۶، ۷.

۴۳ - همان کتاب، دفتر ۱۶۷، ۴.

نیرو « (رب هیله) است، و او زیر فرمان «فرترك»، فرماندار بخش است. در قضیه‌های مورد اختلاف، دادخواهی فرجامین به «خاوند ما» شهرب است، که گاهی فرمانهای خود را سر راست میفرستد. اختلافها را میتوان نزد وچر کران عادی آورد، گرچه معمولاً بدست افسران بلندپایه‌ی خودشان حل میشود. این مزدورنشین دارای يك «سگن» زیر دست فرماندار که با يك وچر کر کار میکند، دارای دبیران بخش، ثبت کنندگان، حسابداران خزانه، «کوشها» یا واریسی کنندگان، «فرمان اجرا-کنندگان» و یاسبانهای ساده است.

خوراك آنها را دولت میدهد. در ۴۸۴ دو یهودی اهل یب رسید پنجاه و پنج اردب جو و حبوبات را از يك قایق ران گواهی کرده‌اند، که جیره‌ی سربازان دو دسته‌ی صد تائی است، که هر يك کمی بیش از دو پیمان باید بگیرند. دلشان خرسند است؛ غله را خواهند برد و حسابش را نزد سر کرده‌ی «صد»، سران سرای شاه، و دبیران خزانه خواهند داد، و در صورت سرپیچی جریمه‌ی آنها صد «کرش»، سیم‌ناب، چنان که به خدایشان سوگند خورده‌اند، خواهد بود.^{۴۴} شاید برجسته‌ترین گواه وفاداری آنها به سرور پارسی‌شان پیشکش نوشته‌ی سرگذشت‌نامه‌ی داریوش، نگاهداری آن با دقت، و نسخه برداری از روی آن است.

واحدهای دیگر سپاه و ناوسان

در حالی که مصریها، اقلاً به ملوانی هنوز طرف اطمینان بودند، هیچ سربازی که بتوان او را بابلی دانست وجود نداشت. پس از آخرین شورش، بابل همچو يك شهرستان مستقل ناپدید شد و پیوست آسور گشت. برای جلوگیری از شورش در آینده، سپاهیان بابلی با سپاهیان آسور در آمیخته شدند و آنگاه به نام کلدی شناخته گشتند، زیرا از سال ۴۸۲ بکار بردن خود نام بابل رسماً ناروا بشمار می‌آمد. از این شهرستان گسترش یافته که زیر فرمانروائی اوتاسیس، پسر ارتاخائس بود دسته‌های پیاده‌ی مهمی سرباز گیری میشد. به چشم هر ودوت کلاه خود پرنگی آنها شکفت آور

44 - A. E. Cowley, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B. C.* (1923); cf. Olmstead, *History of Palestine and Syria* (1931), pp. 598 ff.

بود. آنها سینه بند کتان میپوشیدند و سپر همراه داشتند؛ به نيزه و خنجر مصری - مانندشان گرزهای چوبی که سیخهای آهنی داشت افزوده بودند.^{۴۵}

قبرس یکصد و پنجاه کشتی به ناوگان داده بود. شاههای محلی اش، مانند گرگوس، پسر خرسیس، و تیمونا کس، پسر تیماگوراس، دستار برسر و تنزیب میپوشیدند؛ و گرنه لباس و سازوبرگ قبرسیها مانند یونانیها بود. کیلیکیها و پامفیلیها هر کدام یکصد کشتی به ناوگان داده بودند، لیکیا پنجاه کشتی، و کاریها هفتاد کشتی. از یونانیها، دوریها پنجاه کشتی، ایولیها شصت، و جزیره نشینها فقط هفده کشتی فرستاده بودند، گرچه یونیه و یونانیهای هلپنت و پونتوس هر کدام یکصد کشتی دیگر داده بودند.

فنیقیها، مصریها، اناولیها، و یونانیها به این ترتیب کشتیهای سه ردیفی را به ناوگان بزرگ داده بودند که نیروی جنگی آن را به یکهزار و دوست کشتی میرسানید. افزون بر این، کشتیهایی با پنجاه، سی، یا کمتر یارو بود، و همچنین کشتیهای باربر برای سرباز و اسب - که جمع آنها سه هزار قایق دیگر میشد. بر آورد میشد که هر کشتی سه ردیفی با دوست ملوان پر میشد، و کشتیهای پنجاه یارویی هشتادتن سر نشین داشتند. برای نگهبانی کشتیهای سه ردیفی و جلوگیری از خیانت و غفلت، هر کشتی نیز سی تن ناوی - پارسی، مادی، و سکائی - همراه می برد.^{۴۶} چهار دریاسالار نام برده شده اند: اکمنس برای مصریها، اریابیگنس، پسر داریوش و دختر گویریاس، برای یونیه و کاریها، و برای بازماندهی آنها، پرکسائیس، پسر اسپاتینس، و مگابازوس، پسر مگاباتس. سرفرمانده ناوگان بزرگ خود برادر شاه و رقیب پیشین اش اریامنس بود.^{۴۷}

بیشتر این مردمان نیز سواره نظام میدادند. نخست پارسیان، مادیان، و کیسیان بودند، با همان سازوبرگی که پیاده ها داشتند بجز این که برخی از آنها کلاه خود آهنی یا پرنگی چکشی سر میگذاشتند. صحراگردان ساگارتی فقط خنجر و کمند

۴۵ - هرودوت، دفتر ۷، ۶۳.

۴۷ - پلوتارخ، تیبستوکلس، ۳۰، ۱۴.

۴۶ - همان کتاب، ۱۸۴.

چرمی بافته همراه داشتند. در حالی که هندیها معمولاً سوار بودند، آزادگانشان رسم کهن آریائی را که جنگیدن از گردونه‌هایی بود که با اسب یا گورخر کشیده میشد رها نکرده بودند. لیبیها نیز گردونه به کار میبردند. فرماندهان سوار هارما- میتراس و تیتیوس، پسران دانیس بودند؛ یک رهبر دیگر، فارنوخس، در لشکرکشی یونان شرکت نداشت، زیرا او آسیب دیده بود و بایستی در ساردیس میماند.

با این که این رسته‌نمای سپاهها دراز است ولی هم‌ا‌ش خشک و خسته کننده نیست. نه فقط آگاهیهای پرارزشی درباره‌ی سازمان لشکری دربردارد، بلکه یک متمم به همان اندازه پرارزشی برای سیاهه‌های شهرستانهاست که داریوش و خشایارشا داده‌اند. مردمان و رسمها و لباسهای شگفت آوری در هر صفحه پدید می‌آیند. برای خواننده‌ی بی‌اعتنا نامهای افراد شاید خسته کننده به نظر آید، ولی به ویژه کار آگاهی تقریباً کاملی از پایوران پارسی میدهد که با بسیاری از آنها همین‌طور که این داستان را دنبال میکنیم بهتر آشنا خواهیم شد. همچنین، به نامهای آشنای بسیاری برمیخوریم که فرزندان قهرمانان مردمان با فرهنگ پیشین، دوستان یا دشمنان یونانیها، و یا کسانی هستند که از کتاب مقدس آنها را می‌شناسیم.

هنگامی که زیر فرمان این رهبران، این سپاه بزرگ از میان کشورهای آرام به راه می‌افتاد، نخست کاروان باروبنه میرفت، و در پی آن نیمی از تیمهای پیاده روانه میشدند. پس از فاصله‌ای هزار سوار بر گزیده و سپس هزار پیاده‌ی بر گزیده می‌آمدند، که نیزه‌های سر بایینشان با زیورهای زرین انارمانند باز شناخته میشد. پشت سر آنها ده مادیان را که در دشت نسا در ماد بار آمده بودند می‌آوردند. هشت اسب سفید گردونه‌ی مقدس اهورمزدا را می‌کشید؛ گردونه‌ران پیاده میرفت، چون هیچ مردی دلیری این را نداشت که در نشیمنگاه گردونه‌ران سوار شود. پشت سر آن گردونه‌ی نماینده‌ی اهورمزدا در زمین، خشایارشا، بود که نیز با اسبهای نسائی کشیده میشد؛ گردونه‌رانش، پاتیرامفس، پسر اوتانس، کنار خوانندش می‌ایستاد. هر گاه خسته میشد، خشایارشا زمانی بر چهار چرخه سوار میگشت. یک هنگ دیگری از هزار پیاده‌ی بر گزیده (که نیزه‌شان سر بایین نبود) باز یورهای انارمانند

زرین، هزارسوار برگزیده‌ی دیگر، و سرانجام ده هزار سرباز بیمرگک از همراهان شاه نگهبانی میکردند. نه هزار از این بیمرگان نیزه با انار سیمین داشتند و گرد آنها را هزار بیمرگک دیگر با انارهای زرین فرا گرفته بودند. پس از ده هزارسوار دیگر، نیمه‌ی دوم سپاه رژه‌ی لشکریان را به پایان میرسانید.^{۴۸}

در لشکر کشی عادی به کشور دشمن، شاه خوراک و گله‌های خود را همراه می‌برد. آب جوشیده از کواپس، رود شوش، در آوندهای سیمین فقط برای مصرف شاهانه روی چهار چرخه‌هایی برده میشد که با استر کشیده میشد.^{۴۹} پایوران بلند پایه و بیمرگان نیز خوراک و پیشگران و حتی کنیزان خود را همراه می‌بردند. ولی باین همه ظاهر خوش گذرانی، سپاهی که شاه بزرگ به نبرد رهبری میکرد یک آرایش لشکری هراسناک و سهمگین بود.

۴۸ - هرودوت، دفتر ۷، ۴۰، ۴۱ - ۵۵، ۵۶.

۴۹ - همان کتاب، دفتر ۱، ۱۸۸، ۱۸۹.

فصل هیژدهم

شکست در اروپا

خشایارشا بیشتر در بند بانجام رسانیدن ساختمان با شکوهی بود که پدرش بر سکوی تخت جمشید آغاز کرده بود تا در پی آزمودن دستگاه لشکری هراس - انگیزی که پدرش برپا کرده بود، ولی زمانه نبشته دگر گونه داشت. پسرعمویش ماردونیوس، که از جاه طلبی میخواست در سرزمینهای تازه بدست آمده شهرت شود، او را به این کار وادار میکرد. تبعیدشدگان آتنی چندان پست شده بودند که يك و خشگر مزدور بدنامی را اجیر کردند. شاههای کوچک تسالیه دعوت خود را فرستادند. سرانجام خشایارشا از روی بی میلی آماده شد که سیاست پدرش را برای گسترش در مرز شمال غربی دنبال کند.^۱

آماده شدن برای تاخت و تاز

تاخت یگراست از میان دریای اژه با شکست رو برو شده بود، و خشایارشا با بازگشت به سیاست پیشین، پیشروی آهسته‌ی سپاه زمینی با پشتیبانی ناوگان، خردمندی خود را نشان داد. قرار شد تمام ناوگان - فنیقی، مصری، و یونانی - و همچنین نیمی از سپاهیان - سه سپاه از شش سپاه، که هر يك شصت هزار جنگی داشت،

به کار رود.^۲

برای پرهیز از کشتی شکستگی در اتوس، به بوبارس، پسر مگابازوس، و ارتا-خائس، پسر ارتیوس، فرمان داده شد که کنالی پشت دماغه بکنند. سه سال به این کار پرداختند، و بومیان برای این کار اجباری به زور شلاق زیر فشار و تأثیر آن بودند. در مرغزار نزدیکی بازاری بریاگشت که غله‌ی آرد شده از قاره‌ی آسیا به آنجا می‌آوردند، و در نقطه‌های رزمی سراسر کرانه‌ی تراکیه آذوقه انبار کردند. از میان زمین باریک در انتهای شبه جزیره خطی به درازای یک میل و نیم کشیده شد، و هر بخشی به ملتی سپرده شد؛ فقط فنیقیها آزمودگی بسنده داشتند که بالای خندق را پهن کنند که از ریزش خاک جلوگیری شود. از این کنال که برای گذار دو کشتی سه ردیفی در حال پارو زدن کافی بود، امروزه فقط چند اثر بر که‌ی پایاب باز مانده است.^۳

از وعده گاه که کریتالا در کاپادوکیه بود سپاهها از هالیس گذشتند و از راه فریجیه به کلیسی رسیدند، که سرچشمه‌ی میاندر و نهر کاتارکتس که به آن می‌ریخت و در بازار گاه برمیخاست در آنجا بود. در آنجا نیز پوست سیلنوس ماریاس که اپولون پوستش را کنده بود دیده میشد. سپس از اناوا و دریاچه‌ای که از آن نمک بیرون می‌کشیدند، از شهر بزرگ کولوسی، آنجا که رود لیکوس پنج‌هشتم میل زیر زمین روان بود، و از کیدرارا با سنگ نوشته‌دارش که کروسوس برای نشان مرز لیدیه برپا کرده بود گذشتند. آنگاه سپاهها از رود میاندر گذشتند، و از کالاتبوس که آنجا از گز و گندم انگبین می‌ساختند به ساردیس رسیدند.^۴

2 - Cf. Olmstead, «Persia and the Greek Frontier Problem», *Classical Philology*, XXXIV (1939), 314 ff.; bibliography, *Cambridge Ancient History*, IV (1926), 613 ff.

G. Rawlinson, *Herodotus* (1861 - 64); H. Delbrück, کتابهای زیر اهمیت ویژه دارند؛ *Die Perserkriege und die Burgunderkriege* (1887) (برای آگاهیهای لشکری)؛ G. B. Grundy, *The Great Persian War* (1901) (برای رابطه‌ی حزبهای یونان با پارس).

3 - Herod. vii. 22 ff.; Thuc. iv. 109; *Hellenicus Pers.* ii. 61 (J); T. Spratt, «Remarks on the Isthmus of Mount Athos», *Journal of the Royal Geographical Society*, XVII (1847), 145 ff.

یونانیان هر اسیده بیهوده کوشیدند که يك اتحاد مؤثر ضد پارسی تشکیل دهند. طبعاً، همه برای گرفتن پند و راهنمایی به دلفی روی آوردند، و اپولون این بار دست خودش را هم از پشت بست. سپارت، که از پیش از طرف دماراتوس از خطر آگاه شده بود، از دشمنی خبر یافت که چون زئوس نیرومند است و هیچ گاو نر یا شیری نمیتواند او را شکست دهد و یا شهر یا یکی از پادشاهانشان را پاره پاره خواهد کرد.^۵ و خشی که به آتن فرستاده شد از این هم هراس انگیز تر بود: از آنها پرسیده شد که چرا درنگ کرده اند؛ آنها بایستی از خانه ها و شهرشان به انتهای زمین بگریزند. شهرشان با آتش ویران، دژها و پرستشگاههایشان سوخته خواهد شد، خون سیاه روان است، باید بیدرنگ بروند. فرستادگان، به نیازبری، پاسخی امیدبخش تر خواستند؛ بار دیگر به آنها گفته شد که از دشمن گوشه بگیرند و سرزمین خود را رها کنند، گرچه در دیوارهای چوبی امید است، و سالامیس یزدانی فرزندان زنان را تباہ خواهد ساخت؛ تمیستو کلس به آتنیها فهمانید که غرض اپولون از دیوارهای چوبی همان ناوگان آنهاست.^۶ ارگوس، که پس از شکست بیچاره کننده ای از سپارت گمان میرفت پارسیان را به مداخله دعوت نموده، راهنمایی شده بود که بیطرفی مسلح پیش بگیرد.^۷ کرتیها پرسیدند که آیا با یاری دادن به یونانیان شبه جزیره چیزی به دست خواهند آورد؛ و خشگر پوست کنده به آنها گفت که همان دیوانگی را که با کمک به منلاوس در جنگ تروی از خود نشان داده بودند بار دیگر نشان ندهند.^۸ کشتیهای کورکیرا با بادهای مخالف «باز داشت» شده بودند.^۹ گلو سیرا کوزی وعده ی بسیار داد - اگر او را فرمانده کل بکنند - و سه قایق کوچک فرستاد که به بیند برآمد کار چه خواهد بود.^{۱۰}

نا امید و دلسرد از این بی علاقگی و بی حسی یا بدتر از آن را که یونانیان چندی که در غرب هنوز استقلالی داشتند از خود نشان داده بودند، هم پیمانان بیمناک

۵ - همان کتاب، ۲۲۰، ۲۳۹.

۶ - همان کتاب، ۱۳۹ و پس از آن.

۷ - همان کتاب، ۱۶۸.

۸ - همان کتاب، ۱۴۸ و پس از آن.

۹ - همان کتاب، ۱۵۳، ۱۵۷ - ۵۸.

۱۰ - همان کتاب، ۱۶۹.

شدند و از آن هم بیشتر، اطمینان خشایارشا آنها را بیمناک تر ساخت، چون هنگامی که سه جاسوس آنها در ساردیس گرفتار شدند (۴۸۱) خشایارشا فرمان داد که به آنها سراسر آرایش پهناور سپاه را نشان بدهند و سپس آنها را آزاد کنند که به میهن خود گزارش دهند.^{۱۱} در بهار ۴۸۰ سپاه به راه افتاد و از دره‌ی کایکوس به هیسیه سرازیر گشت، آنگاه از کنار اتارنئوس با کوه کانه در دست چپ به کارنه آمد، از میان دشت تبس، از کنار ادرامیتیوم و انتاندروس، و سرانجام به ایلیموم رسید. سکاماندر که روزگاری نامبردار بود برای رساندن آب به این سپاه بزرگ کفایت نکرد. خشایارشا از باروی دژ پریام بالا رفت و هزار گاو به اتنای تروی قربانی کرد، و مجوسان برات و نذر آبگین برای روان آنها که برای دفاع تروی جان سپرده بودند فرو ریختند. این سان خشایارشا خود را قهرمان شرق در جنگ نوین تروی شناسانید.^{۱۲}

ناخت و تاز در یونان

میان روتیوم، اوفرینیوم، و داردانوس سمت چپ و گرگیتی سمت راست، سپاه به ابیدوس رسید. میان ابیدوس و سستوس فنیقیها و مصریها دوپل ساخته بودند که با طنابهای کتان و پاپیروس نگاهداشته میشد؛ هنگامی که در یک توفان این دو پل ویران گشت، کارداران آنها را سر بریدند. هارپالوس یونانی پلهای تازه‌ای از کشتیها ساخت که با طنابهای کلفت سینه به تفر بسته لنگر انداخته بودند و شکافهایی برای گذشتن قایقها باز گذاشته بودند. روی آنها تخته‌های دراز انداخته و روی آن شاخ و برگ و رویش خاک ریخته بودند؛ بعدها جان پناهی به آن افزوده شد.^{۱۳} هم پیمانان درباریکه‌ی کورینت، که اعضای پلوپونسی اتحادیه آن را همچو یگانه خط دفاع نگاهداشتنی برگزیده بودند، گرد آمده بودند، و در آنجا درخواست

۱۱ - همان کتاب، ۱۴۶ و پس از آن.

۱۲ - همان کتاب، ۴۲ - ۴۳؛ درباره‌ی توجیه پارسیان از جنگ تروی نگاه کنید به همان

کتاب، دفتر ۱، ۴-۵.

۱۳ - همان کتاب، دفتر ۲۵، ۲۰۷، ۳۳ و پس از آن؛ کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۳، خلاصه‌ی ۵۴.

تسالیان را برای یاری در ننگهبانی گذر اولیمپوس دریافت داشتند. ده هزار پیاده‌ی یونانی با سلاح سنگین، با پشتیبانی دسته‌ای از ناوگان که با سواران تسالی که نمایندگان محافظه کاران آنجا بودند تقویت میشد، دره‌ی تمپه را اشغال کردند. همان سان که گمان میرفت، توده‌ی مردم تسالی را طرفدار پارسیان یافتند. اسکندر مقدونی با واداشتن هم پیمانان به این که نمانند و زیر پای سپاهیان شاه لگدمال شوند خدمت خوبی به سرور پارسی خود کرد. گرچه خشایارشا هنوز در ابیدوس بود، ولی چند روز دیگر هم پیمانان به باریکه‌ی کورینت باز گشتند.^{۱۴}

خشایارشا بر تپه‌ای نزدیک ابیدوس بر تخت سنگی سفیدی نشست و سپاهیان خود را سان دید. بر روی پلها که مَرّ پاشیده شده بود بخور خوشبو میسوخت و پگاهان شاه از جامی زرین برات و نذر آبگین فرو ریخت و رو به خورشید بر آبان نماز برد و جام و پیاله و شمشیری به آب انداخت.^{۱۵}

هفت شبانه روز سربازان پیایی از یک پل میگذشتند و باروبنه از پل دیگر برده میشد. با پشتیبانی ناوگان، سپاه در سه قسمت در جاده‌ی کرانه پیش میرفت. خوراک بایستی از شهرهای سر راه به بهای ۴۰۰ قنطار برای هر خوراک در هر روز فراهم شود. ماهها پیش، پیکه‌هایی پیشاپیش فرستاده شده بودند که غله، گاو و گوسفند، و مرغ برای سفره‌ی شاهانه آماده کنند. تنها خشایارشا چادر داشت؛ دیگران همه در هوای آزاد میخوابیدند.

سان دوم سپاه در دورسیکوس دیده شد - که از زمان لشکر کشی ضدسکاها اشغال شده بود و پادگان آن اکنون زیر فرمان ماسکامس، پسر مگا دوستس گذاشته شد. از دورسیکوس سه قسمت سپاه در خطهای موازی پیش میرفتند، یکی زیر فرمان ماردونیوس و ماسیستس در کرانه با نگاهداشتن تماس با ناوگان، دومی زیر فرمان سمردومنس و مگابیزوس درون تر در خشکی که خشایارشا را ننگهبانی میکردند، و سومی زیر فرمان تریتانتمس و گرگیس که درون خشکی راه می‌بیمود. رود ستریمون را از روی پلها گذشتند، در حالی که مجوسان برای خوش‌بمنی اسبهای

سفید برای رودخانه قربانی نمودند. در « نه راه » نه بچه برای بغان زیر جهانی قربان کردند. ارتاخائس که کنال را ساخته بود، هنگامی که سپاه در اکانتوس بود مرد، و سپاه برات و نذر آبگین بر آرامگاه او فرو ریخت. انباشته‌ی سیصد داریک زر که داریوش و پسرش سکه زده‌اند شاید بستگی با مرگ او داشته باشد.^{۱۶} در ترما، پیکهایی که از تسالیه‌ی ترک‌شده، از لوکری، و از سراسر بیوسیه بجز پلاتیه و تسپی آب و خاک می‌آوردند نزد خشایارشا آمدند، زیرا همانوقت هم آشکار بود که پلوپونسیها خیال نداشتند که در شمال باریکه‌ی کورینت ایستادگی سختی بنمایند.^{۱۷}

پیروزی به نظر پارسیان حتمی بود. آنها نه تنها همه‌ی یونانیهای آسیا و افریقا را در اختیار داشتند، که کشتیهایشان جزو ناوگان بود، بلکه هم اکنون نیمی از یونانیهای اروپا سر نهاده بودند. فقط چند دولت سرکش پلوپونسی باز مانده بود که زیر دست آورده شود، زیرا اکنون روشن بود که سراسر شمال باریکه بایستی رها گردد. اپولون دلفی دوست وفادار آنها بود. آتن، که دموکراسی زیر رهبری تمیستوکلس بر آن فرمانروائی داشت، یکبار که پلوپونسیها به پشت باریکه‌ی کورینت عقب می‌نشستند به یقین طرف سرپرست و پشتیبان دموکراسی را خواهد گرفت. ناوگان آتن که در امن و امان در دست پارسیان باشد، دیوار باریکه را میتوان برگرداند، ارگوس آشکارا طرفداری خود را اعلام خواهد کرد، شکافی میان سپارت و کورینت باز خواهد شد، و هر یک به تنهایی در جنگ شکست خواهد خورد.^{۱۸}

ایستادگی در ترموپیلی

هنگامی که پیشرفت سپاه بسوی جنوب از سر گرفته شد هیچگونه دگرگونی

16 - H. P. Borrell, *The Numismatic Chronicle*, VI (1843) 153; G. F. Hill, *Coins of Arabia, Mesopotamia, and Persia* (1922), p. cxxix.

۱۷ - اسخیلوس، پارسیان، ۶۵ و پس از آن، هرودوت، دفتر ۷، ۵۵ و پس از آن، ۱۰۰.

و پس از آن، ۱۷۴.

۱۸ - هرودوت، دفتر ۷، ۱۳۹ نشان میدهد که « پدرتاریخ » وضع را درست دریافته بود؛

نیز نگاه کنید به دفتر ۷، ۲۳۵؛ توکیدیدس (دفتر ۱، ۶۹، ۵ و ۷۳؛ ۴) دریافت همانندی را نشان میدهد.

در وضعیت پیدا نشد. ازدست رفتن تسالیه لئونیداس را باسیصد سپارتی و چند دسته از هم پیمانها به شمال تا ترموپیلی آورد، ولی شمار اندک آنها بلند فریاد میزد که غرض زدوخوردهای کوچک عقبداران برای عقب انداختن پیشرفت و نه ایستادن پیشرفت سپاه است تا آن که دیوار باریکه‌ی کورینت به انجام برسد.^{۱۹} اپولون دلفی سرانجام از ترس به میهن پرستی گرایید و وحشی داد که یونانیها باید به بادها نماز برند که خود را هم پیمانان نیرومندی نشان خواهند داد.^{۲۰}

ناوگان هم پیمانان نزدیک ارتمسیوم آرایش گرفت ولی یک بار که علامتهای آتش از نزدیک شدن دسته‌ی پیشرو ناوگان پارسی آگاهی داد به اورپیوس که باریک تر بود عقب نشینی کرد. ناوگان بزرگ در فاصله‌ای از دماغه‌ی سپیاس لنگر انداخت؛ سپیده دم باد هلسپنتی از شرق وزیدن گرفت و سه روز پیوسته میوزید، و صدها کشتی جنگی، باربری، و قایقهای غله را شکست. کشتیهای هم پیمانان به ارتمسیوم باز گشتند، ولی حتی این نشان لطف یزدانی که درویران ساختن چنین بخش بزرگی از ناوگان دشمن آشکار شده بود لئونیداس را دلگرم نساخت. پلوپونسیها خواستار بازگشت فوری به باریکه شدند، و تنها پرخاش خشمگین فوکیها و لوکریها شاه را واداشت که در آنجا بماند و شهرت پس از مرگ به دست آورد.^{۲۱} خشایارشا رسید و فرمان داد که مادیان و کاشیان زیر رهبری ارتایانوس به نیروی کوچکی که در ترموپیلی بود تاخت آوردند، ولی آنها کشته و زخمی سنگینی دادند، و سربازان بیمرگ زیر فرمان هیدارنس نیز بهتر از آنها از نبرد بیرون نیامدند. آنگاه گزارش رسید که راه باریکی از روی تپه‌ها به پشت هست، و بیمرگان نگهبانان فوکی را سپیده دم غافلگیر کردند. سپارتیها که سرنوشت شوم خود را دریافتند باخشم تند از خود دفاع کردند؛ بسیاری از تازندگان که زیر فشار پیش رانده میشدند زیر لگدها مردند یا به دریا انداخته شدند، در میان آنها دو پسر داریوش از فراتا گونه، دختر برادرش ارتانس، که نامشان ابروکومس و هییرانتس بود. سرانجام لئونیداس کشته شد، هیدارنس به عقب

۱۹ - هرودوت، دفتر ۷، ۱۷۵، ۲۰۲ و پس از آن.

۲۰ - همان کتاب، ۲۰۷.

۲۱ - همان کتاب، ۱۷۸.

لشکر سپارت دست یافت، تبسیها گردن نهادند و داغ زده شدند؛ و گذر باز شد.^{۲۲} در همین هنگام به دویست کشتی فرمان داده شده بود که اوبوئی را دورزنند که هم پیمانان را از پشت سر بگیرند. این راز فاش شد و اوبوئیها تمیستوکلس را بر آن داشتند که به ناخدایان رشوه بدهد که نقشه‌ی حرکت خود را رها کنند. همین که ناو گروهی که بایستی جناح دشمن را دورزنند پیدا نشد، ناوگان یونانی بر آن شد که باردیگر در ارتمیوم به پارسیان تاخت آورد. سی کشتی از ناوگان هم پیمانان از دست رفت، و یک تندرتوفان شامگانه‌ی تنه‌های از کار افتاده‌ی کشتیها را به کرانه راند و ناو گروه دورزن را نیز از میان برد. فردای آن روز کشتیهای کیلیکی غرق شدند. خشایارشا بر آن شد که به هر قیمتی که شده تنگه‌ها را بگیرد. نیمروز، همی ناوگان پارسی در یک نیم‌دایره پیش راند؛ مصریها پنج کشتی گرفته بودند و نیمی از کشتیهای آتنی از کار افتاده بود که در پایان روز خبر رسید که ترموپیلی باز شده است؛ بنابراین هم پیمانان عقب‌نشینی کردند.

به سفارش تسالیها فوکیس بکلی تباہ و ویران شد، و پارسیان به سرزمین دوست، بیوسی، که در امن و امان در دست اسکندر مقدونی بود، درآمدند. یک ستون بادپیما راه دلفی را پیش گرفت که به اپولون برای و خشهای طرفدار پارسی‌اش پاداش دهد و برای کوششهای دیگرش او را پشتیبانی کند. یا گنجها را تاراج کند، چنان که پرستاران و خشگاه بعدها توضیح دادند و تا اندازه‌ی زیادی به نظر درست می‌آمد. همچنان که نوید داده بود، این بغ مردم خود را نگهبانی نمود؛ او تندر فرستاد و صخره‌ها را بر سر بربریها فرو ریخت که با کشتار بسیار گریختند. بهر حال وصف دلفی از این پیش‌آمد، پس از شکست پارسیان، چنین بود.^{۲۳}

زیر سرزنش و بدگویی تبسیها، پالاتیه و تسپیه‌ی ترک شده به دست خشایارشا

۲۲ - سیمونیدس، ۲۱ (ادموندز)؛ هرودوت، دفتر ۷، ۱۷۵ و پس از آن، ۲۰۱ و

پس از آن؛ کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۳، خلاصه‌های ۵۴-۵۵.

۲۳ - سیمونیدس، ۱۲ و پس از آن؛ هرودوت، دفتر ۸، ۱۰۸ و پس از آن؛ کتسیاس،

پارسیان، دفتر ۱۳، خلاصه‌ی ۵۸.

سوخت، و چهار ماه پس از گذشتن از هلسپنت خشایارشا به اتیکا درآمد. آنجا را نیز ترك شده یافت، چون ناوگان هم‌پیمانان فقط برای این به سالامیس آمده بود که مردم کشوری را تخلیه کند. مردانی که سمنشان برای خدمت لشکری مناسب بود بر کشتیها سوار بودند، و تنها چند تن از غیوران اکروپولیس را با الوارهای چوب به فرمانبرداری از وخش دو پهلوی ایولون سنگربندی کرده بودند. این سنگرها را از آرئوپاگوس باتیرهایی آتش زن زیر آتش گرفتند، و چون شرطهایی که طرفداران هیپیس داده بودند رد شد، از صخره‌ی تند بالا رفتند و دفاع کنندگان در حالت نیاز-بری در پرستشگاه اتنا دچار سرنوشت مرگ شدند. پیش از آن که تبعیدیانی که همراه سپاه بودند اجازه بیابند که قربانی کنند تمام اکروپولیس سوزانده شد.^{۲۴}

جلوگیری در سالامیس

ناوگان بزرگ در فالروم لنگر انداخت، و بیم و لرز هم‌پیمانان را گرفت. سالامیس يك دام واقعی بود، و همه بجز آتنیهای علاقمند، اگینتیا، و مگاریها بر آن شدند که پیش از آن که در این تله بیفتند فرار کنند. فقط تهدید تمیستوکلس به این که با همه‌ی ناوگان آتنی راه دریا پیش گیرد و آگاهی از این که این رهبر دموکراتیک توانائی این را دارد که تهدید خود را به انجام برساند اوریبیادس دریا سالار سپارتی را واداشت که فرمان آمادگی برای نبرد بدهد.

در شورای پارسیان، ارتمسیا، بانوی فرمانروای هالیکارناسوس، تنها با تاخت آوردن فوری مخالفت کرد. همه گونه امید کامیابی میرفت. سپارت هم‌پیمانان را یکی پس از دیگری رها کرده بود، و چالاکی و شوقی که برای سازش از خود نشان داده بودند از احساسات پرزور طرفداری پارسیان که پیش از آن نهفته می‌داشتند حکایت میکرد. کارکنان کشتیهای آتنی از توده‌ی مردم و ناخداهایشان از رهبران دسته‌ی دموکراتیک بودند. با ریشخندی که پلوپونسیها از هر طرف میزدند، و اکنون که

۲۴ - هرودوت، دفتر ۸، ۴۰، و پس از آن؛ توکیدیدس، دفتر ۱، ۲۰، ۱۸؛ تندیس

ارتمیس از براورون برده شد، پائوسانیاس، دفتر ۸، ۴۶، ۳؛ تندیس انتنور از مستبدگان،

هارمودیوس و اریستوگیتون، به فرمان خشایارشا برده شد، پائوسانیاس، دفتر ۱، ۸، ۵۰.

خوب روشن بود که پلوپونسیها بر آن شده بودند که آتنیها را در يك موقعیت دشوار و بیچارگی رها کنند، تمیستوکلس بایستی آماده‌ی بازگشت به طرز فکر معمولی حزبش شده باشد. بیدرتنگ پس از ترموپیلی، ساختن دیواری را ازین سر تا آن سر یاریگهی کورینت آغاز کرده بودند، و پارسیان چنان یقین داشتند که بازپسین ایستادگی مؤثر در این نقطه خواهد بود که همان شب شورا نیروهای زمینی را بسوی کورینت روانه ساخت.

پیغامی که انتظارش میرفت بزودی از آموزگار بچه‌های تمیستوکلس رسید: او دوست شاه بود و کامیابی او را آرزو داشت. یونانیها دلسرد و آماده‌ی فرار شده بودند، باشد که شاه از گریختن آنها جلو گیری کند! اختلاف برخاسته، و بزودی طرفداران پارسیان بر سردشمنان شاه خواهند ریخت. دلیلی نبود که خشایارشا در باره‌ی این گفتارهای وفاداری شك کند.

ولی هم نامه و هم تصمیم به تاخت آوردن فوری خطا بود. اگر خشایارشا هیچ اقدامی نکرده بود، چند بازمانده‌ی هم پیمانان به باریگهی کورینت عقب می‌نشستند. آتنیها، مگاریها، و اگینتیها ناچار میشدند که سازش کنند. با کمک آنها، دیوار باریگه دورزده میشد، و فقط پاك کردن سرزمین و پرداختن آن از دشمن میماند.

به همین اندازه مؤثر کاری بود که خشایارشا پیش گرفت. جلوی درو شرقی تنگه باسه خط کشتی گرفته شد؛ مصریها، «مرداب‌نشینها»، پاروزندگان کاردان کشتیهای بادبان‌دار، «با دو بست کشتی برای بستن دروغربی و تاخت آوردن به عقب هم پیمانان به راه افتادند. اکنون تمام نیروی دریائی هم پیمانان در میان دام پارسیان افتاده بود و میشد آنها را وا گذاشت تا تمام شدن آذوقه شان و به جان یکدیگر - افتاد نشان کار خود را بکنند؛ آنگاه یا ناگزیر به تسلیم میشدند یا، اگر میکوشیدند خط محاصره را بشکنند، فرصت کافی بود که کشتیها را همین طور که بیرون می‌آمدند یکی یکی بزنند. بر پایه‌ی وضع موجود، پارسیان کاملاً حق داشتند که پیاده و سوار خود را برای نبرد قطعی در باریگه به آنجا بفرستند.

بدبختانه برای پارسیان، خشایارشا به همین وضع خرسند نبود؛ بلکه میخواست

به يك پیروزی خیره‌کننده‌ای برسد، و بنا براین فرمان داد که به مردانی که در تله افتاده بودند و از روی نومیدی بی‌باکانه برای فرار می‌جنگیدند یکر است حمله شود. در پستالیه، جزیره‌ی میان تنگه، پیاده‌ها را به خشکی پیاده کردند که آنهایی را که بخواهند از کشتیهای غرق شده فرار کنند بکشند. اریستیدس خود را رسانید که محاصره‌ی کامل را گزارش دهد، و ناویان هم‌پیمان آماده شدند باخشم و ترشروئی بپسندند.

بیست و دوم سپتامبر بود، و خشایارشا آماده شد که نبرد را از تختی با پایه‌های سیمین در پای تپه‌ای کنار تنگه نگاه کند. هم‌پیمانان بیرون آمدند ولی به نخستین دیدار دشمن عقب نشینی کردند تا آن که يك آتنی نبرد را آغاز کرد. در حمله‌ی نخست پارسیان کامیاب بودند، زیرا یونانیهای یونیه سپارته‌ها را شکست سختی دادند. کمی دیرتر آتنیها خط را شکافتند و به مهاجمان تاخت آوردند. دو‌یست کشتی از میان رفت که يك سوم ناوگان بزرگ بود؛ هم‌پیمانان فقط چهل کشتی از دست دادند. انبوهی از دریانوردان پارسی غرق شدند، زیرا فقط چندتنی میتوانند شنا کنند؛ در میان مردگان فرمانده دریائی اریابیسگنس، برادرشاه بود. اریستیدس با سربازان یونانی از آب گذشت و خود را به پستالیه رسانید و همه‌ی پارسیان را از دم تیغ گذراند، که در میان آنها سه تن از برادرزادگان شاه بودند.

خطبهای سیاسی

سالامیس به خودی خود بیش از يك جلوگیری از پیشروی مرزی پارسیان نبود. از سرزمینهایی که بتازگی گرفته بودند چیزی از دست نرفت، سپاه دست‌نخورده ماند، ناوگان هنوز نیرومند بود و تنها نیاز به این داشت که از نو سازمان داده شود. هم‌پیمانان، بیگمان، با يك پیروزی نامنتظر دلگرم شده بودند، ولی از شمار آنها کاسته شده بود و سال آینده بایستی انتظار شکست آنها را داشت. آن‌چه که به سالامیس اهمیت داد خود این پیروزی نبود بلکه اثر آن در فکر خشایارشا بود. اگرچه او و تنها او مسئول این شکست بود که درجایی که يك

محاصره‌ی ساده اثر بخش بود فرمان حمله داد، ولی خودداری را از دست داد و دیوانه‌وار ناخدایان فنیقی را به جرم ترسوئی که به آنها نسبت داد کشت؛ فنیقیها که از این بد رفتاری خشمناک شده بودند به خانه‌ی خود باز گشتند و مصریها هم به دنبال آنها رفتند. این رها کردن و تنها گذاشتن بحق بود، و نه شکست سلامیس، که دریای اژه را برای ناوگان هم پیمانان بازگذاشت و عملیات واقعاً قطعی سال آینده را میسر ساخت.

در معنای حقیقی‌اش، سلامیس واقعاً برای پارسیان فرخنده بود. دلسرد از شکست‌اش، خشایارشا خود را باشتاب از راه خشکی به ساردیس رسانید، و در آنجا سال آینده را بسر برد و مراقب یونیه بود. رهبری یکر است جنگ از دست شاه جنگ نیازموده به دست رزم آور خو گرفته و آزموده ماردونیوس افتاد که فقط یک سپاه که از بیمرگان، پارسیان، مادیان، بلخیان، و هندیان تشکیل یافته بود - نیرویی که تقریباً منحصر به ایرانیان بود و بنابراین بهترین مایه‌ی جنگی به‌شمار میرفت - برای خود نگاه داشت. با این که این اندازه کاهش یافته بود، این سپاه از حیث شمار به هم پیمانان برتری داشت؛ و نیز از پشتیبانی نیمی از سپاهیان یونانیان آسیائی برخوردار بود. سپاه دیگری زیر فرمان ارتابازوس، پسر فارناکس، راه دراز کنار دریا را نگهبانی میکرد که فقط از آن راه اکتون آذوقه و ساز و برگ می‌توانستند بفرستند؛ سپاه سومی زیر فرمان تیگرائس یونیه را آرام نگاه میداشت.^{۲۵}

پوتیدیه شورید و اولینتوس تهدید کرد که از آن پیروی کند. ارتابازوس اولینتوس را گرفت و ویرانه‌های آن را به خالکیدیه سپرد. یکی از دوستان پارس هنگام جزر دریا دسته‌ای از سربازان را زیر دیوارهای پوتیدیه رهبری کرد،

۲۵ - سیمونیدس ۱۱۰، ۱۶۳ و پس از آن؛ اسخیلوس، پارسیان، ۳۰۲ و پس از آن؛ هرودوت، دفتر ۸، ۶۶ و پس از آن، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۶؛ توکیدیدس، دفتر ۱، ۱۴، ۳، ۷۳-۷۴؛ کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۳، خلاصه‌ی ۵۷؛ تیموتیوس، پارسیان (ویراسته‌ی ادمنز، شماره‌ی ۱۹)؛ دیودوروس، دفتر ۱۱، ۱۷ و پس از آن؛ پلوتارخ، تیمستوکلس، ۱۲ و پس از آن؛ اریستودموس، ۱ (J).

ولی آب زودتر از موقع بالا آمد، و آنهایی که غرق نشدند روی قایقها کشته شدند.^{۲۶}

از اردوگاه زمستانی اش در تسالیه، ماردونیوس گماشته خود را در آتن، اسکندر مقدونی را، فرستاد و بخشایش کامل، از نو ساختن پرستشگاههای سوخته، بازگردانیدن سرزمینها با زمینهای افزون بر آن که بخواهند، و هم پیمانی با آتن را همچو یک شهر آزاد خودمختار و برابر پیشنهاد نمود. چنین شرطهای جوانمردانه بایستی به چشم طبقه‌های پایین‌تر بسیار خوش آیند نموده باشد چون برای آنها یک تاخت و تاز دیگر فقط بدبختیهای تازه و از دست رفتن آن چه دیگر که از دارائیشان مانده بود به بار می‌آورد.

ولی اختیار از دست دموکراسی بیرون رفته بود. تمیستوکلس نوشتن نامه‌ای را به شاه بزرگ که در آن سفارش کرده بود که در سالامیس تاخت آورد انکار نکرد؛ گرچه اکنون میگفت که این کار را از روی نیرنگ و زیرکی انجام داده، ولی سخن او را باور نمی‌داشتند. پس از تبعیدش، او بار دیگر ادعا کرد که همچو دوست یارس عمل کرده؛ این بار گفته‌ی او را باور کردند و پاداش فراوانی از اردشیر، پسر خشایارشا، دریافت داشت! بنابراین، این واکنش به محافظه‌کاران نیرو داده بود، و آنها پاسخ به اسکندر را عقب انداختند تا سپارتیها حاضر شدند. و خشهایی سر زبانها افتاده بود که مادیها و آتنیها همه‌ی دوریها را از پلویونسه بیرون خواهند راند؛ سپارتیها که از چنین و خشهایی به هراس افتاده بودند، فرستادگانی گسیل داشتند که آتنیها را سرزنش مینمودند که جنگ را آنها آغاز کرده بودند، چون آنها بودند که برای کمک به شورشیان یونی آن لشکر کشی شوم را کرده و وعده داده بودند که در طول جنگ از مردمان کشوری غیر جنگجوییشان پشتیبانی و نگهداری کنند. آتنیها پیشنهادی را که اسکندر آورده بود رد کردند ولی بار دیگر سپارتیها را آگاهانیدند که پیش از آن که به اتیکا دوباره حمله شود سپاهی برای تاختن به

بیوسیه بفرستند. ۲۷

تبسیها به ماردونیوس اندرز دادند که در بیوسیه بماند و با دادن رشوه به رهبران یونانیهای سرکش را به طرف خود بکشاند. این اندرز درستی بود که بر پایه ی آشنایی نزدیک به اخلاق نژادی خودشان استوار بود، و خود داری ماردونیوس از پذیرفتن آن حلقه‌ی دیگری درزنجیر خبطهای پارسیان بود. ده ماه پس از تاخت نخست، در ژوئیه، آتن بار دیگر به دست او افتاد و بار دیگر کوتاهی پلویونسیها در این که پشتیبانی کافی بدهند شاروندان آتن را واداشت که به کشتیها یا به سالامیس پناه ببرند. ماردونیوس به امید آن که بودن او با سپاه شاید به دوستانش توانائی دهد که آتنیها را بر سر موافقت آورند، پیشنهادهای خود را بازگو کرد، ولی آن دموکراتی که فقط سفارش میکرد این پیشنهاد بررسی شود بازن و فرزندان سنگباران و کشته میشد. ولی هنوز هم برای ماردونیوس امید بود. مثل معمول، سپارتیها سرگرم «برگزار کردن جشنی» بودند؛ دیوار باریکه‌ی کورینت به انجام رسیده بود و احماقانه انگار میکردند که میتوان آن را در برابر ناوگان آتنی نگاه داشت. حتی پس از پیروزی سالامیس، به نظر می‌آمد که ناتوانی سپارت از این که ابتدائی‌ترین عاملهای وضعیت را در یابد آتن را، با وجود محافظه کاران، به هم پیمانی با پارسیان وادارد. سرانجام، پس از بازهم تأخیرهای دیگر، فرستادگان آتنی که چشمانشان باز شده بود به سپارتیها گفتند که درست همین کار را خواهند کرد. فرستادگان آتنی با شگفت خبر یافتند که آخر کار یک نفر تگه‌ای سپارتیها را از بیخردی محضشان آگاه کرده و سر بازان سپارتی به راه افتاده‌اند. در بازپسین دم، بخت‌بار دیگر پیروزی را از دست پارسیان بدر برده بود.

آرگوسیهای دوست خبر را به ماردونیوس رساندند. ماردونیوس بیش از آن از تاراج اتیکا خودداری کرده بود به این امیدواری که این از امروز به فردا افکندن سپارتیها، اگر واقعاً هم خیانت به یک هم‌پیمان نباشد، آتن را بهر حال وادار به کنار آمدن خواهد ساخت. چون بار دیگر نومید شد، دوباره آتن را سوزاند و به بیوسیه

عقب کشید تا در آنجا از پایگاه تبس بتواند آذوقه و سازوبرگ کافی به دست آورد. درختها را بریدند و باتنه‌ی آنها دفاعگاهی به مساحت يك ميل مربع ساختند، و ماردونیوس منتظر عملیات هم پیمانان شد.

شکست در پلاتیه

نیروهای هم پیمان از راه انیکا پیشروی کردند و با ترس و لرز در دامنه‌ی شمالی کیترون روبروی پارسیان در کنار آسویوس اردو زدند. بیدرنگ اسواران پس از اسواران زیر فرماندهی ماسیستیوس به مگاریها در زمین پستی که سست - ترین نقطه‌ی خط هم پیمانان بود تاخت بردند به امید این که شکافی به گذر باز کنند و راه آذوقه و ساز و برگ آنها را به بندند. نیروهای کمکی آتن رسیدند، و ماسیستیوس از اسبش افتاد و کشته شد؛ دهنه‌ی زرین اسب و جامه‌ی ارغوانیش روی زره زر به تاراج رفت. ^{۴۸} دلگرم از این کامیابی نخست، هم پیمانان به دامنه‌های پست‌تر که آنجاها اردو زدن آسان تر بود و آب پیدا میشد پایین آمدند. پارسیان سربالا روانه شدند که جلوی دشمن را بگیرند. غیب گویان به هردو سپاه نوید پیروزی داده بودند به شرط آن که دروضع دفاعی بمانند.

باردیگر به ماردونیوس اندرز داده شد، این بار از طرف ارتابازوس، که پس بنشینند و با دادن رشوه کار خود را بکنند؛ باردیگر این سردار به خطا این اندرز را رد کرد. وضع هم پیمانان هم اکنون ناامید کننده بود. آنها پیوسته زیر حمله‌ی سواران بودند، یکی از این تاختها گذر ها و راه خانه را از پلوپونسوس بست و يك کاروان آذوقه را که بسیار به آن نیاز بود گرفت. خوراك کمیاب بود؛ چشمه‌ی کارکافیه پر شده بود. و سربازان از تشنگی در رنج بودند. سرداران تصمیم گرفتند همین که شب شد عقب نشینی کنند، و عقب نشینی با بی نظمی انجام گرفت. قسمت عمده‌ی سپاه راه خود را گم کرد؛ يك سروان سرسخت سپارتهیا را لنگ کرد، و سپیده دم در يك وضعی که به هیچ وجه نگاهداشتنی نبود آرایش گرفتند. اگر گذاشته بودند که

هم پیمانان بی آن که آزاری به آنها برسد عقب‌نشینی کنند، بیگمان هم‌پیمانی آنها از هم پاشیده‌میشد، زیرا آتنیها کنار می‌آمدند، پلوپونسیها به باریکه عقب‌نشینی میکردند، و هردولتی جداگانه یکی پس از دیگری زیر دست می‌آمد.

باردیگر پایان جنگ جلوی چشم بود. باردیگر يك فرمانده پارسی توانائی جنگی سرباز یونانی را، که پشت به دیوار کوه بود، ناچیز شمرد. بار دیگر این سردار به امید يك پیروزی خیره‌کننده و فوری فریفته شد و مزیت‌های يك سیاست به تأخیر انداختن را دور ریخت.

به گمان این که این عقب‌نشینی، شکست و فرار است، ماردونیوس سپاهیان خود را باشتاب به دنبال آنها انداخت، و حتی نه‌ایستاد که يك صف نبرد منظمی تشکیل دهد. وقتی که به سپاریتها برخوردند، پارسیان دیواری از سپرهای بافته‌ی خود را برپا کردند و از پشت آن بر سر دشمنان خود باران تیر فرو ریختند. پائوسانیاس از آتنیها درخواست یاری کرد، و آنها برای رهاندن او روانه شدند ولی یونانیهای مادی‌مآب به آنها تاخت بردند. حتی وقتی که تگه‌ایها، و در پی آنها سپاریتها، این دیوار بافته را شکافتند، پارسیان همچنان می‌جنگیدند، و با دست برهنه نیزه‌ی دشمن را می‌ربودند. نداشتن زره دفاعی آنها را از حمله‌ی پیوسته به یونانیان جوشن‌پوش باز نمی‌داشت. آنگاه ماردونیوس باز پسین‌خطای مرگ-آور خود را نمود؛ او خود به نبرد درآمد و بایک هزار پارسی بر گزیده‌ی نگهبانش کشته شد.

با ازدست دادن رهبرشان، پارسیان به اردوگاهی که باتنه‌ی درختان سنگر-بندی شده بود گریختند. چون از فرار آنها آگاه شدند، یونانیهایی که در هر یوم بودند باشتاب و درهم ریختند که از پیروزی بهره‌ای ببرند؛ کورینتیها درمان به سپاریتها رسیدند، ولی مکارها و فیلیاسیها از سواران تبسی شکست سختی خوردند و به گذرها گریختند. از باروهای اردوگاهشان پارسیان دیری سپاریتها را از تاخت آوردن باز داشتند؛ چون آتنیها رسیدند ورق برگشت، گرچه تگه‌ایها بودند که نخست دیوارها را شکافتند، و پروه‌های ماردونیوس پاداش آنها بود. پارسیان بی‌دلسوزی

کشتار شدند.^{۲۹} پاوسانیاس قهرمان ملی شد؛ هیچکس خواب نمی‌دید که پیش از آن که سالی دیگر بگذرد او نقشه برای خیانت به یونانیهای همشهری خود خواهد کشید برای این که این افتخار تو خالی را که داماد شاه پارسی بشود به دست آورد. بیدرنگ پس از نبرد، فرماندهان به نمایندگی دولتهایشان در پلاتیه گرد آمدند و یک سازمان نوینی طرح کردند. طبعاً، پاوسانیاس به عنوان یک سپارتنی و پیروزگر در نبرد اخیر، در صدر انجمن نشست، ولی برانگیزنده‌ی این پیشنهاد توان بخش اریستیدس آتنی بود. هم‌پیمانی جنگی پیشین بایستی ادامه و به صورت «هم‌پیمانی جنگی هلنیها» گسترش یابد. نمایندگان دولتهای پیمانگر بایستی هر سال در روز سالگرد این پیروزی با شکوه گرد آیند، و جنگ برضد بربریها بایستی با فراهم آوردن نیروئی از ده هزار پیاده، هزار سوار، و یکصد کشتی که همگی یونانیهای هم‌پیمان در آن سهمی داشته باشند به پایان رسانیده شود. قرار شد که سپارت رهبری را نگاه دارد.^{۳۰}

مانند نبردهای پیش از آن، پلاتیه به‌خودی خود قطعی نبود. فقط یکی از سپاههای پارسی در گیر شده بود، و سپاه دومی حتی به نبرد هم درنیامده بود. ولی بجای این که سربازان تازه نفس به جان هم پیمانان خسته از نبرد بیندازد و آنها را تند به جنوبی‌ترین اتمهای پلوپونسه بریزد، ارتابازوس عقب نشینی کرد، و جنگ در اروپا باخته شد. دلیلش این بود که خبرهایی از آسیا به او رسیده بود.^{۳۱}

بداختری در میکاله

در بهار ۴۷۹ یک ناوگان نوینی از هم‌پیمانان آماده شده بود. گروه آتنی

۲۹ - سیمونیدس، ۹۲؛ استخیلوس، پارسیان، ۸۰۰ و پس از آن؛ هرودوت، دفتر ۱۰۹ و پس از آن؛ کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۳، خلاصه‌ی ۵۶.

۳۰ - پلوتارخ، اریستیدس، ۱۰؛ ۶۱؛ ۱۹؛ ۸؛ ۲۱؛ ۱ - ۲؛ توکیدیدس، دفتر ۲، ۷۱؛ ۲؛ دفتر ۱؛ ۶۸؛ ۳؛ نیز نگاه کنید به Dittenberger, *Syl 3*, No. 835 A; cf. J. A. O. Larsen, «The Constitution of the Peloponnesian League», *CP*, XXVIII (1933), 262 ff.; «The Constitution and Original Purpose of the Delian League», *Harvard Studies in Classical Philology*, LI (1940), 176 ff.

۳۱ - هرودوت، دفتر ۹، ۶۶، ۸۹.

زیر فرمان کسانتیپوس بود، زیرا شهرت پیروزی اش در سالامیس تمیستوکلس را از زیر بدگمانی خیانت عمدی نرهانیده بود، و این به واکنش محافظه کاران کمک کرده بود. نخست، ناخدایان می ترسیدند که به آنور دلوس در دریا بروند، حتی وقتی که این فرصت به آنها داده شد که فرمانروای مستبد ساموس را از تخت برکنار سازند. نیمی از ناوگان بزرگ در اختیار خشایارشا بود، ولی بیشتر آنها یونی بودند که پس از سالامیس پایه‌ی وفاداری آنها سخت تکان خورده بود. این ناوگان زمستان را در کیمه بسربرده بود، ولی اکنون زیر فرمان ماردونتس، پسر باکیوس، ارتائینتس، پسر ارتاخائس، و برادرزاده اش ایتامیترس، بسوی ساموس به دریا زد.^{۳۲}

هم پیمانان به خود دلیری دادند که به دیدار این جزیره بروند، و پارسیان عقب نشستند. فنیقیه‌هایی که هنوز ناخرسند بودند اجازه یافتند که به خانه‌ی خود برگردند؛ دیگران کشتیهای خود را در دماغه‌ی میکاله به کرانه کشیدند، و در آنجا دفاعگاهی از سنگ و تنه‌ی درخت درست کردند که خندق‌ی گود آن را فرا گرفته بود و زیر نگهبانی نزدیک سپاه سوم به فرماندهی تیگرانس بودند. هم پیمانان در پی آنها رفتند. پیکی یونیا را به شورش فراخواند. پارسیان که به ساموسیه‌ها بدگمان شده بودند سلاح آنها را گرفتند؛ میلتوسیه‌ها که از واگذاری خیانت آمیز گنجهای اپولون دیدیمی به خشایارشا سخت خشمناک شده بودند، به بهانه‌ی نگهبانی راههای باریک دور فرستاده شدند. آنگاه در ۲۷ اوت ۴۷۹ هم پیمانان تاخت آوردند؛ پس از یک ایستادگی بی‌باکانه و از روی نومیدی، آتنیها دیوار سپرهای بافته را درهم شکستند و دشمنان فراری خود را تادرون دفاعگاه دنبال کردند. در حالی که زیر دستان دیگرشان گریختند، و یونیاها برضدشان برخاستند، پارسیان زادی تقریباً تا بازپسین مرد مردند، و با آنها ماردونتس و تیگرانس جان سپردند. دفاعگاه و کشتیها سوزانده شد.^{۳۳} به درخواست خودشان، میلتوسیه‌هایی که به اپولون دیدیمی خیانت کرده بودند در سفد نشانده شدند و آنجا یک برانخیدی نویسی ساختند، و خوشگام

۳۲ - همان کتاب، دفتر ۱۳۰، ۸ و پس از آن.

۳۳ - همان کتاب، دفتر ۹۰، ۹ و پس از آن.

اپولون خاموش گشت. ۳۴

هم پیمانان به ساموس باز گشتند و انجمن کردند. پیشنهاد پلویونسیها این بود که یونیا به یونان اروپا برده شوند و در زمینهای مادی مآبها ماند کار گردند. آتینها با این مخالفت کردند، و بجای آن، ساموسیها، خیوسیها، لسبوسیها، و جزیره- نشینهای وفادار دینگر در این هم‌پیمانی جنگی پذیرفته شدند. ۳۵

هم پیمانان که هنوز در نیافته بودند که میکاله نبرد قطعی بوده، ناوگان خود را به سمت هلسپنت فرستادند که به بینند آیا خطر تاخت و تاز دیگری هست و پلها را بشکنند. چون پلها را ویران یافتند، پلویونسیها به خانه باز گشتند، ولی آتینها بر آن شدند که سستوس را که در دست شهرت ارتائیکتس، پسر خراسمیس، و سردار اوئئوبازوس بود محاصره کنند. این محاصره تازمستان طول کشید، تا آن که گرسنگی رهبران آنجا را واداشت که به امید پیوستن به ارتابازوس خود را بدر برند؛ سپاه او بدون ایستادن پیش رفت، زیرا یونیه اکنون از سپاهیان پاک شده بود، و از بسفور نزدیک بیزانتیوم گذشت. اوئئوبازوس در دست تراکیها گرفتار شد و او را برای نغشان قربانی کردند؛ ارتائیکتس را در ایگوسپونامی گرفتند و به دار آویختند زیرا او ثروت و زمینهای سامه‌ی دور آرامگاه پروتسیلاوس را در الیوس بازداشت کرده بود. آنگاه آتینها به خانه‌ی خود باز گشتند و طنابهای پل را همچو یادبود پیروزی با خود بردند (۴۷۹). ۳۶

در حقیقت میکاله، ونه پلاتیه، نبرد قطعی بود. دو سپاه از شش سپاه پارسی بکلی تباه شده بود. سپاه سوم بایستی اروپا را ترك کند تا از آسیای غربی ناخرسند و ناوفادار نگهبانی نماید. برآستی هم‌پیمانان میتوانند بگویند که بغها برای آنها

۳۴ - سترابو، دفتر ۱۱، ۱۱: ۴؛ دفتر ۱۰، ۱۰: ۵؛ دفتر ۱۷، ۱۰: ۴۳؛ کورتیوس،

دفتر ۵، ۵: ۲۸.

۳۵ - هرودوت، دفتر ۹، ۱۰: ۶.

۳۶ - همان کتاب، دفتر ۳۳، ۳۳: ۷۸؛ دفتر ۹، ۸۹، ۱۰: ۱۱؛ و پس از آن؛ توکیدیدس،

دفتر ۱، ۸۹، ۲: ۸؛ دفتر ۲، ۷۲، ۳: ۳؛ دیودوروس، دفتر ۱۱، ۱۱: ۳۴؛ پلوسانیاس، دفتر

۳، ۴: ۶.

جنگیده اند؛^{۳۷} جنگ را فرماندهان ترسو، بیکیفایت، و ناوفادار هم‌پیمانان نبرده بودند، بلکه پارسیان آن را باخبطهای مکرر سیاسی و لشکری باخته بودند. توکیدیدس تاریخ‌نویس بزرگ به همزمانان نسل بعد از خود یادآوری کرد: «شما میدانید که بیشتر خطای خودش بود که بربری شکست خورد.»^{۳۸} ولی پیروزی، به هر طور که به دست آمده بود، پیروزی بود، و یک مرحله‌ی نوینی در رابطه‌ی پارس و یونان آغاز گشت.

۳۸ - توکیدیدس، دفتر ۱، ۶۹: ۵.

۳۷ - هرودوت، دفتر ۸، ۱۰۹.

فصل نوزدهم

اتحادیه‌ی دلوس بر ضد پارس

خیانت پاوسانیاس

میکاله این امید را میداد که نیروی پارسی داشت خرد میشد و شاهنشاهی آن به همان تندی که تشکیل شده بود از هم پاشیده می‌گشت. از شش سپاه، سه سپاه بهترش از کار افتاده بود؛ از سه سپاه دیگر، که دورتر و از حیث چگونگی پست‌تر بودند، ایستادگی سخت‌تر انتظار میرفت. اگر جنگ به کشور دشمن کشیده میشد، مرحله‌ی بعدی عملیات دریائی خواهد بود؛ ناوگان بزرگ پارسی شکست خورده و پراکنده شده بود و با خشم و خاموشی خود را پنهان ساخته بود، در حالی که ناوگان اتحادیه‌ی هلنی هرگز چنین نیرومند نبود. آینده برای هم‌پیمانان یونانی همان اندازه گلگون و شاد بخت می‌نمود که برای پارسیان هر اسناک و بیم‌افزا بود.^۱

ویران شدن پل‌های هلسپنت به دست خود پارسیان سرانجام لئوتیخیدس، سر-فرمانده نیروهای دریائی اتحادیه را قانع ساخته بود که جنگ در واقع به پایان رسیده است. پیش از پایان ۴۷۹ او به سپارت بازگشت و همه‌ی دسته‌های پلویونسی

۱- برای دوره‌ای که در پیش داریم نگاه کنید به M. L. W. Laistner, *History of the Greek World from 479 to 323 B. C.* (1936); *Cambridge Ancient History*, Vol. V (1927); E. Meyer, *Geschichte des Altertums*, Vol. IV (3rd ed., 1939); K. J. Beloch, *Griechische Geschichte*, Vol. II (2d ed., 1914 - 16).

را همراه خود برد. بزرگان سپارتی درمیهن با یک نظر دورانیدیش‌تری به وضع مینگریستند. به یونانیان آسیا نوید آزادی داده شده بود، و برای بانجام رسانیدن این وعده‌ی جدی، اعضاء اتحادیه بایستی برای ادامه دادن به جنگ آماده باشند. از این گذشته، این اتحادیه به سپارت یک فرصت استثنائی داده بود که نیروی خود را بیش از آن چه در اتحادیه‌ی پیشین پلوپونسی اجازه داده شده بود افزایش دهد، در حالی که در رهبری عملیات دریائی، که اکنون برای دنبال کردن پیروزیهای اخیر این اندازه به آن نیاز بود، نبایستی در اثر غفلت نسبت به آتئیهای رقیب، که با محاصره‌ی سستوس آمادگی خود را بیش از پیش برای بعهد گرفتن وظیفه‌ی نوین نشان داده بودند، لغزش و سستی راه یابد.

بنابراین، در بهار ۴۷۸ یک سر فرمانده نوینی برای نیروهای اتحادیه‌ی هلنی فرستاده شد. به نگاه اول، این یک گزینش عالی بود. هیچ سپارتی دیگری نمیتوانست از حیث شهرت و نفوذ با پاوسانیاس همچشمی کند. او نه تنها پیروزگر سر بلند و گرامی نبرد پلاتیه بود، بلکه چون افسری که بر انجمن تشکیل دهنده‌ی اتحادیه‌ی نوین هلنی ریاست کرده بود احترام برابر پیروزی اش به او گذاشته بودند؛ و اکنون همچو رهبر همه‌ی نیروهای این اتحادیه در عملیات تازه، او داشت کار آزادسازی را به انجام میرسانید. کامیابی او به همان اندازه‌ی پلاتیه بزرگ بود. شهرهای یونانی قبرس از دست پادگانهای پارسی آزاد شد، و پاوسانیاس در بیزانتیوم به همین اندازه خوشبخت بود. ولی با وجود این کارهای سخت و استوار که انجام داد، پیشامدها بزودی نشان داد که گزینش پاوسانیاس خطای وحشتناکی از طرف اولیاء میهن بوده است. پاوسانیاس با همه‌ی افتخارات پیشین اش خرسند نبود و آرزوی فرمانروائی بر سراسر یونان در سر می‌پروراند. این آرزو فقط با پشتیبانی، مالی بیش از لشکری، شاهنشاهی پارسی بر آورده میشد، و بنابراین پاوسانیاس آماده شد که به یونانیهایی که تازه آنها را در پلاتیه آزاد ساخته بود خیانت کند! به امید ودوک فراوانی که برای رشوه سودمند خواهد بود او به دختر مگاباتس، شهرت داسکیلیوم، نامزد شد.^۲ بزودی امیدهای

او به بلندپروازی بیشتری گرایید. شماری چند از خویشاوندان شاه که در بیزانسیوم در بند افتاده بودند پنهانی باز گردانده شدند، و خیانتگر سپارتی وعده داد که اگر دختر شاه را به زناشویی به او بدهند همه یونانیها را ناچار کند زیر دست پارسیان بروند.

به پاداش عقب نشینی با کامیابی اش، ارتابازوس بجای مگاباتس به شهر بی داسکیلیوم گماشته شد، و آنجا يك خاندان شهر بهای ارثی بنیاد گذاشت. او این نامه را با خود آورد: «چنین میگوید شاه خشایارشا به پارسانیاس: چون مردانی را از آن ور دریا، از بیزانسیوم، برای من رهانیدی، لطف و نیکی برای تو در سرای ما انباشته خواهد شد، که همواره ثبت خواهد بود، و از سخنان تو بسیار خوشنودم. و مگذار نه شب نه روز تورا از انجام دادن آنچه وعده داده‌ای بازدارد، نه برای هزینه‌ی زر و سیم و نه برای بزرگی سپاه، هر جا که در دسترس باشند، تورا بازدارد، بلکه با ارتابازوس، مرد خوبی که برای شما فرستاده‌ام، کارهای من و خودتان را بی‌باکانه به انجام برسان، هر چه که نیک‌تر و بهتر است برای هر دو.»^۳

این که آیا بانجام رسیدن نقشه‌های جاه‌طلبانه‌ی پارسانیاس به نظر خشایارشا همان اندازه ناممکن می‌رسید که در پرتو تحولات بعدی به چشم ما می‌رسد جای شک است. از نخستین برخورد با یونانیها، پادشاهان پارسی از سستی برجسته‌ی سیاستمداران یونانی - زیر تاثیر رفتن آنها با رشوه - بخوبی آگاه بودند، و اکنون که خشایارشا يك رشته شکستهای نظامی خرد کننده بر سرش آمده بود بایستی تدبیر پارسی با پشتی زر شاهنشاهی به میدان آورده شود. این که این قهرمان یونانی این فرصت را برای این به کار برد که خود را شاه بسازد کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد، و این که با خریدن سپاه و ناوگان راه خود را بسوی تاج و تخت باز کند، وعده‌ی کمکهای مالی سنگین را درست و بحق مینمود. اگر او در عوض، دختر شاه بزرگ را به زنی میخواست، چگونه میشد عضوی از اندرون گسترش یافته‌ی خشایارشا را برای منظور

۳ - توکیدیدس، دفتر ۱، ۱۲۹، ۳؛ نیز نگاه کنید به Olmstead, «A Persian Letter»

in Thucydides, » AJ/SL, XLIX (1933), 154.

سودمندتری به کار برد ؟

همچو داماد احتمالی شاه بزرگ ، پائوسانیاس از اندرز شاهانه که بی باکانه عمل کند پیروی نمود . او جامه‌ی مادی پوشید ، رسم آمیزش پارسی پیش گرفت ، و از میان اسیرانش يك دسته نگهبان شخصی مادی و مصری تشکیل داد . ولی خشایارشا يك خاصیت دیگر یونانی را درك نکرده بود - و آن وفاداری سخت به شهر - خدائیهها و دلبستگی بسیار به « آزادی » بود . از این گذشته ، او شکاف روزافزون میان آتن و سپارت را در نیافته بود .

رهبری آتن

آشکار شده بود که پائوسانیاس نزدیک بود اعضائی را که بتازگی در اتحادیهی خود او پذیرفته شده بودند قربانی جاه‌طلبی خود بکنند . آتنیها مسئول پایان دادن بستگی و وفاداری به شاهنشاهی و پذیرفتن قدرت و اختیار اتحادیهی هلنی بودند . بنابراین ، یونانیها دست بدامن آتنیها شدند که بادر دست گرفتن رهبری جهادی که طرح شده بود به نویده‌های آزاد سازی وفا کنند .

آتنیها با احتیاط پاسخ دادند که یونیها را نگاهبانی خواهند کرد ، ولی در آن دم پیشنهاد رهبری را نادیده گرفتند ؛ بجای آن ، اریستیدس و کیمون از سپارت خواستار بازخواندن و دادرسی پائوسانیاس شدند . تاسپارت دست بکار شود ، زیان آن کار رسیده بود . پیش از پایان ۴۷۸ اتحادیهی دلوس تشکیل شده بود ، نه همچو جایگزین اتحادیهی هلنی که دیری وجود کم و بیش اسمی خود را ادامه داد ، بلکه همچو يك سازمان کاملا نوینی که درون چهارچوبه‌ی اتحادیهی هلنی تشکیل یافته بود .

اتحادیهی نوین که به ریاست اریستیدس سازمان داده شده بود بایستی تنها از آن دولتهایی گرد دریای اژه تشکیل شود که منافعشان بیشتر دریائی بود و هدفشان کینه‌توزی تاختهای پارسیان و کشاندن جنگ به سرزمین دشمن بود تا آن که همه‌ی شهرهای یونانی در آسیا از زیر فرمانروائی بربریها آزاد شوند . بجز آتن ، که اکنون به مقام « رهبر » و اجراکننده‌ی سازمان نوین برخاسته بود ، و

ساموس، خیوس، و لسبوس، که استقلال آنها از پارس بتازگی شناخته شده بود، این اتحادیه جزیره‌های دیگری را در کرانه‌ی آسیا - میلئوس در قاره بسوی جنوب، و ابیدوس، کیزیکوس، و خالکدون را به شمال - دربرداشت، ولی بیشترین‌ی این شهرها در قاره زیر فرمان پارسیان ماند.

اگرچه آتن «رهبری» را بی گفتگو در دست داشت، هر شهری «خودمختار» ماند. آتن با سمت اجراکننده هیچ اقدامی نمیتوانست بکند مگر باتصویب رسمی انجمنی از نمایندگان دولتهای عضو که مرتب در پرستشگاه اپولون در جزیره دلوس که هم اکنون مقدس بشمار میرفت تشکیل میشد. برای هزینه‌ی جنگهای آزادی‌بخش که پیشنهاد شده بود، دولتها «سهم» خود را، با کشتی یا پول، می‌دادند، و بر آورد ارزش سهم را اریستیدس «درستکار» انجام میداد. پولی که این سان‌گردآوری میشد (زیرا دولتهای کوچکتر کشتی نمیدادند) در همان جزیره‌ی مقدس زیر نظر «گنجورهای هلنی» سپرده میشد، ولی آنها از آغاز به نظر می‌آیند که فقط از شاروندان آتنی بودند. اعضای اتحادیه سوگند یاد کردند که یکسان دشمنان و دوستان دارند. اعضای این اتحادیه از آغاز کار این را در نظر داشتند که این هم‌پیمانی در حمله و دفاع پیوسته در میان آنها پابرجا بماند و این هدف را با آذین باشکوهی نشان دادند: از آذربانهای روی کشتیها که از کنار آنها فرماندهان سوگند یاد کرده بودند، قالبهای آهنین در دریا انداختند به نشان این که این هم‌پیمانی پابرجا خواهد ماند تا این آنها از میان موجها بر آیند. سپازت اعتراضی نکرد ولی در بهار ۴۷۷ دورکیس را به جانشینی پائوسانیاس رسوا فرستاد؛ وقتی که هم‌پیمانان نو از پذیرفتن او به سمت سر فرماندهی خودداری کردند، سپارتیها مخالفتی نشان ندادند، و از روی میل وظیفه‌ی بی‌اجر رهبری عملیات تازه‌ی دریائی را به دوستان خوبشان آتنیها سپردند!^۴

4 - Simonides, Frag. 131 (Edmonds); Herod. viii. 3; Thuc. i. 18. 2; 75. 2; 77. 6; 94 ff., 128 ff.; iii. 10. 4; 11. 3 ff.; v. 18. 5; vi. 82; Aristot. *Polit. Athen.* 23. 4-5; Duris *Hist.* xxii, Frag. 14 (J); Diod. xi. 44; 47. 1; Just. ii. 15. 13 ff; Nepos *Paus.* 2-3; Plut. *Aristeid.* 23; *Cimon* 6.2; Polyae. i. 34. 2; Chrysermus *Corinth.* *Pers.* ii (FHG, IV, J. A. O. Larsen, «The Constitution and Original Purpose of the Delian League,» *Harvard Studies in Classical Philology*, LI(1940), 175 ff.

از سر گرفتن جنگ

ظاهر آتنیها در میهن خود نسبت به مسئولیتهایی که بتازگی بعهده گرفته بودند همین گونه فکر میکردند. تبلیغات برای ادامه دادن جنگ لازم بود، و در ۴۷۶، زیر سرپرستی کیمون، فرینیخوس سوکچامه‌ی خود را به نام «زن فنیقی» در آورد. در آن نمایشنامه داستان سالامیس را باز گفته بود؛ در میان کرته‌های بازمانده‌ی آن میخوانیم: «این است نشیمنگاه آب آلوده‌ی پارسیان،^۱ «با ترك شهر صیدونی و ارادوس آب آلود»؛ «با رها کردن کشتی صیدونی.»^۲ علاقه‌ی بسنده برانگیخته شد به طوری که در سال بعد، ۴۷۵، کیمون توانست ناوگان اتحادیه را به ایون ببرد، و از آنجا تراکیان را که برای شهر آذوقه می‌آوردند بیرون براند. با سدبندی رود ستریمون بنیاد دیوارهای آن را سست کردند، ولی تا زمانی که خوراک بود بوگس به ایستادگی سخت خود ادامه داد؛ آنگاه خانواده‌اش را کشت و جنازه‌ی آنها را بر توده‌ی آتش سوخت، زروسیم خود را به رودخانه انداخت، و خود را قربانی کرد، و مردم شهر را رها نمود که اسیر و برده شوند.^۳ ولی ماسکامس دوریسکوس را همچو آخرین دژ پارسی در اروپا نگاه داشت.^۴

علاقه‌ی آتنیها آنگاه به برپانمودن اتحادیه‌ی دلوس همچو وسیله‌ای در دست نیروی رشد‌کننده‌ی آتن یا به از نو گرفتن کشمکش میان محافظه‌کاران و آزادیخواهان متوجه شد. حتی نمایش «پارسیان» اسخیلوس در ۴۷۲ که ستایش از پیروزی سالامیس بود که بسیاری از شنوندگانش در آن شرکت کرده بودند، نتوانست روح جنگی را از نو بیدار کند. در کشمکش و گفتگو میان دو دسته نامه‌ای که تمیستوکلس به خشایارشا نوشته بود فراموش نشد؛ اسخیلوس ستایشهای خود را نثار رهبر بزرگ دموکراتیک نمود،^۵ ولی تهمت مادی‌مآبی همچنان بر جای ماند.^۶ پاپوسانیاس که

5 - Phrynichus, Frags. 8 ff. (Nauck).

6 - Herod. vii. 107, 113; Thuc. i. 98. 1; Ephor., Frag. 191 (J); Aeschin. Ctes. 183 ff.; Diod. xi. 60. 1-2; Nepos Cimon ii. 2; Plut. Cimon 7; Paus. viii. 8. 9; Polyaeon. vii. 24.

۷ - هرودوت، دفتر ۷، ۱۰۶.

۸ - اسخیلوس، پارسیان، ۳۵۵، ویس از آن. ۹ - پلوتارخ، تمیستوکلس، ۵۰۲۱.

در نخستین بازخواندنش به سپارت دادرسی وتبرئه شده بود و سپس به بیزانتیوم باز گشته بود، در ۴۷۸ از این شهر بیرون رانده شد. وقتی که خیانتش آشکارا شد، رابطه‌اش با تمیستوکلس روشن گشت؛ سال بعد، تمیستوکلس خودش نیز از آتن رانده شد. پس از این پیروزی بر رقیب دموکراتش، کیمون در آتن توانای مطلق شد. در ۴۶۶ اتحادیه‌ی دلوس زیر رهبری او جنگ را از سر گرفت. باردیگر به نظر می‌آمد که اسباب کامیابی همه فراهم گشته است.

تحریکهای اندرون

نوید نیک سالهای جوانی خشایارشا برای يك آینده‌ی درخشان به انجام نرسیده بود. شکست در کار پرخطری که در اروپا به عهده گرفته بود راه را برای تحریکهای اندرون با همهی عواقب کشنده‌اش باز کرد. پس از عقب‌نشینی از میکاله، برادر شاه ماسیستس سرکوفت شکست را به دریاسالار ارتائینتس میزد و او را بدتر از زن خواند. که برای يك پارسی سخت‌ترین توهین بود. ارتائینتس خواست که این توهین را با خون پاک کند ولی کسناگوراس هالیکارناسوسی که به پاداش رهانیدن یکی از خویشان شاه فرمانروائی کیلیکیه را یافته بود او را از این کار باز داشت.

ماسیستس بزودی خود را در يك خطر بزرگتری یافت. هنگامی که در ساردیس وقت میگذرانید، خشایارشا به عشق زن برادرش گرفتار شد. چون او زنی پاکدامن بود، نوازش و توجه خشایارشا را رد کرد، ولی شاه ارتائینتس دختر او را برای بزرگترین پسرش داریوش گرفت به امید این که مادر اکنون رامتر گردد.

پس از آن که دربار به شوش باز گشت، مهرورزی ناپایدار خشایارشا از مادر به دختر برگشت، و ارتائینتس خود را بیشتر دمساز نشان داد. خشایارشا فریب خورد و جامه‌ی رسمی‌ای را که امستریس با دست شاهانه‌ی خود بافته بود به این دختر شوریده‌بخت داد. شهربانو خشماکین گشت، و با انداختن کناه این نیرنگ برگردن مادر، روز جشن سال نو که شاه باید هر پیشکشی که از او خواسته شود ببخشد، شهربانو همسر ماسیستس را خواستار شد. اندامهای این زن بدبخت بطور وحشتناکی بریده شد؛ ماسیستس با همهی خانواده‌اش بسوی بلخ گریختند، و خیال برانگیختن

شورش در سر داشت، ولی پیش از آن که به شهرستان خود برسد به او رسیدند و همه را از دم تیغ گذراندند.^{۱۰}

این سرمشق شاهانه واگیردار شد. ساتاسپس، پسر تئاسپس، از خانوادگی هخامنشی، به دختر دوشیزه‌ی زوپيروس، پسر مگابیزوس، تجاوز کرد. خشایارشا فرمان داد که بزهار را بر سر میله‌ی نوک‌تیز بکشند، ولی مادر ساتاسپس که خواهر داریوش بود برادرزاده‌ی خود را واداشت که بجای این کیفر فرمان دهد که ساتاسپس ناورانی‌گریز را که فنیقیها انجام داده بودند تکرار کند. ساتاسپس از مصر کشتی گرفت و بسوی غرب از میان «ستونهای هراکلس» و آنگاه به سمت جنوب کنار کرانه‌ی افریقای غربی راه دریا سپرد تا به زمین کوتوله‌ها رسید. ماهی‌گذشت، ساتاسپس را ترس فراگرفت، و او به دربار بازگشت. خشایارشا قصه‌ی او را که کشتی‌اش را بزور از دریاییمایی باز داشته بودند باور نکرد؛ با بازگشت او شاه فرصت این را که همچو سرپرست یک کشف خیره‌کننده‌ی سرزمین تازه‌ای خودنمایی کند از دست داد. فرمان شاهانه برده نشده بود، و بنا بر این کیفر اولی روان گردید.^{۱۱}

روز بروز اخلاق و شخصیت خشایارشا بیشتر از هم پاشیده میشد. اندرون گسترش یافته و هنوز انبوه تخت جمشید داستان خود را میگوید. تازمانی او دلبستگی خود را به انجام رسانیدن ساختمانهای تخت جمشید دنبال نمود. نزدیک به پایان پادشاهی‌اش، او زیر نفوذ فرمانده نگهبانان، ارتابانوس کرگانی، و اسپامیتزس خواجه سرای بود.^{۱۲}

بداختری در اوریمدون

این پست‌افتادن در رفتار و شخصیت نمیشد از چشم یونانیان اروپا پوشیده بماند. اکنون که تمیستوکلس از پیش راه برداشته شده بود، کیمون در ۴۶۶ با

۱۰ - هرودوت، دفتر ۹، ۱۰۷. پس از آن؛ در برابر آن نگاه کنید به کتسیاس، پارسبان،

دفتر ۱۳، خلاصه‌ی ۵۹.

۱۱ - هرودوت، دفتر ۴، ۴۳. ۱۲ - کتسیاس، پارسبان، دفتر ۱۳، خلاصه‌ی ۶۰.

دویست کشتی بسوی کاریه روان گردید. شهرهای یونانی به آسانی به شوریدن و پذیرفتن پادگان کشانده شدند، ولی آنها که به دو زبان سخن میگفتند به پارس وفادار ماندند و بایستی با زور پست افکنده شوند. مثلاً، کیمون محاصره‌ی فاسیلیس را آغاز کرده بود که خیوسیه‌ها، دوستان کهن فاسیلیسیه‌ها، نامه‌هایی که به تیر بسته بودند انداختند و در آنها به مردم شهر سفارش نمودند که ده قنطار پیردازند و در جنگهای آزادی بخش شرکت کنند.

خشایارشا که از سستی و خواب بیدار شده بود نیروی بزرگی زیر فرمان اریوماندس، پسر گوبریاس، بر ضد کیمون روانه ساخت؛ فرنداتس فرماندهی سپاهیان زمینی را داشت، و ناوگان با دویست کشتی فنیقی، قبرسی، و کیلیکی زیر فرمان تیتراوستس، پسر طبیعی خود خشایارشا بود. چون انتظار هشتاد کشتی دیگر فنیقی از قبرس میرفت، اریوماندس از نبرد خودداری کرد و به دهانه‌ی رود اوریمدون عقب نشست؛ وقتی که یونانیها آماده شدند که دنبال او بروند، او بیرون آمد. پس از فقط یک نمایش جنگ، پارسیان کشتیها را به کرانه کشیدند، و بیشتر ملوانان گریختند. پیاده‌ها برای کمک به آنها بیرون جستند، و کیمون سربازان خود را به خشکی پیاده کرد، و پس از یک کشمکش دراز اردوگاه پارسیان را گرفت. آنگاه او در جستجوی هشتاد کشتی که در رفته بودند به دریا رفت و آنها را در هیبروس در قبرس یافت؛ این شهر غافلگیر شد و کشتیها با جاشوانشان گرفتار شدند (۴۶۶). سال دیگر، فقط با چهار کشتی، کیمون سیزده کشتی پارسی را، با این که از کمک تراکیها برخوردار بودند، دور راند.^{۱۴}

اوریمدون نبرد قطعی بود. بجز دوریسکوس، که زمانی که هرودوت تاریخ خود را مینوشت هنوز پارسی بود،^{۱۴} اروپا از دست شاهنشاهی بیرون رفته بود؛ و اکنون

13 - IG (ed. minor), Vol. I, Nos. 16 and 928; Thuc. i. 100. 1; [Simonides] *Anthol. Palat.* vii. 258; Plato *Menex.* 241 E; Lycurg. *Leocrat.* 72; Ephor. , Frag. 191 (J); Callisthen. , Frag. 15 (J); Diod. xi. 60 - 61; Nepos *Cimon* ii. 2; Plut. *Cimon* 12 ff.; Bell. Pacat. (Athen. vii. 349 D); Paus. i. 29. 14; x. 15. 4; Front, *Strat.* ii. 9. 10; iii. 2. 5; Polyæn. i. 34. 1; Aristid. *Panathen.* 246, 276; Aristod. xi. 2. Cf. W. Peek in *Athenian Studies Presented to William Scott Ferguson* (1940), pp. 97 ff.

شمار بسیاری از یونانیان آسیا، بابسیاری از کاربها ولیکیها، در ردیف اتحادیه‌ی دلووس که به تندی گسترش می‌یافت در آمده بودند. وقتی که، برای نمونه، آتن يك قانون اساسی نوینی به اریتری داد، اعضا شورا ناگزیر شدند سوگند یاد کنند که بدون اجازه‌ی مردم آتن آنهاپی را که به طرف مادیها گریخته بودند در میان خود باز نپذیرند.^{۱۵}

نفوذ یونانی در آسیا

پس از کیبرنیس، با تك حرفهای آغاز نامها که جدا جدا به دست ما رسیده نمیتوانیم شاهان لیکی را که سکه با نمادهای حیوانات راستی یا افسانه‌ای چون شیر بالدار باسرانسانی، «بزمارشیر»، اسب بالدار بلروفون قهرمان لیکی، یا «سه‌پای» ی شگفت آور که به هم پیوسته، میزدند بازشناسیم. ولی در مورد شاهان خاندان آن زمان، نامهایشان را به صورت کامل داریم، و پانزده تن از آنها شناخته شده‌اند. لیکیها که به اتحادیه‌ی دلووس درآمدند، با در آوردن ریشه‌ی نام خود را از قهرمان آتنی لیکوس، پسر پاندیون، به خود می‌بالیدند.^{۱۶} نفوذ آتنی، برای نمونه، بیشتر روی سکه های خارگا که در کسانتوس وانتیفلوس زده میشد، به چشم میخورد؛ روی سکه، آتنا با جغدش نشسته، یا آرس کلاه خوددار یا آمون مصری با ریش و شاخ دیده میشوند.^{۱۷}

نفوذ یونانی در آرامگاه ماراهه سردار خارگا حتی بیشتر هویداست. صحنه‌ی برجسته‌ی آن چهار اسب بالدار تازان را نشان میدهد که گردونه‌ای را میکشند. ماراهه با سلاح و سازوبرگ کامل دارد به شیری نیزه می‌اندازد؛ راننده‌ی او کلاه فریجی بر سر دارد. در بالا، دوباره ماراهه را می‌بینیم که موی بلندش گرد يك نقطه‌ی تاس پیداست. اوروی تختی آرمیده، کفشانش در کنار تخت است، و جامی را بلند کرده، در حالی که پیشگری که پای تخت ایستاده دیدارکننده‌ای را معرفی میکند.

15 - *IG* (ed. minor), Vol. I, No. 10 = Dittenberger, *Syl 3*, No. 41.

۱۶ - هرودوت، دفتر ۱، ۱۲۳.

17 - F. Babelon, *Traité des monnaies*, II, Part II (1910), 273 ff.

همسر ماراهاه، که پایش را روی یک زیربائی گذاشته، پشت سر او بربیک صندلی بی‌پشت نشسته و جامه‌ی خود را زیر زنجش نگاه داشته؛ درپیش او فرزند کوچکشان دیده میشود. پیرمردی که روپوشی بر تن دارد که کمرش حلقه حلقه نگاه داشته شده، بر سر یک ورزشکار لخت بدون ریش تاج میگذارد؛ این لخت بودن خود نشانی از هلنی‌گری است، زیرا توکیدیدس میگوید که حتی تا روزگار او بربریهای آسیا هنگامی که برای بدست آوردن ارزانه در مشت زنی و کشتی‌گیری زور آزمایی میکردند لنگ می‌بستند.^{۱۸} جوانی با موی و ریش کوتاه دستش را بسوی مرد بزرگتری دراز کرده، و او هم دستش را نیمه‌راه پیش آورده؛ دو پیرمرد که یکی از پیری خم شده، دست یکدیگر را گرفته‌اند؛ پیر مرد گوژپشت دیگری دستش را بسوی سرورش، که اینجا باسگ و چوبدستی نشسته، دراز کرده است.^{۱۹}

هلنی‌گری در کاریه نیز به همین اندازه پیشرفت میکرد. الفبای محلی که بوسیله‌ی سربازان مزدور در مصر خاندان سایته برای زبان بومی کاریه به کار میرفت در حقیقت از میان رفته بود، و همچنین زبان ادبی دیگر به کار نمیرفت. سکیلاکس اهل کاریاندا نخستین وصف هند را به یونانی نوشته بود.^{۲۰} پیگرس، برادر ارمیسیا، بانوی فرمانروای هالیکارناسوس، گرچه از بومیان کاریه بود، فرهنگ و پرورش یونانی خود را با بیرون دادن یک نوشته‌ی شکفت‌آور به نمایش گذاشت که در آن به دنبال هر خط شش‌وزنی «ایلیاد» اصلی هومر یک پنج‌وزنی مرثیه‌ای آورده بود. پژوهندگان بودند که او را حتی برای نویسندگی «مارگیتس» و «نبرد وزغ و موش»، که عموماً به هومر نسبت داده شده، شایسته میدانستند.^{۲۱}

نفوذ شرقی در یونان

یونانیان اروپا نیز داشتند با شرق بهتر آشنا میشدند. فریسیخوس سوگچامه‌ی

۱۸ - توکیدیدس، دفتر ۱، ۶۰: ۵.

19 - Otto Benndorf and George Niemann, *Das Heroon von Gjölbashi - Trysa* (1889), Fig. 41; TAM, Vol. I, No. 43.

۲۰ - نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۲۸۷ این کتاب.

21 - Suid. s. v., «Pigres»; cf. Plut. *De malig. Herod.* 43.

خود را به نام «مصریان» به نمایش گذاشته بود. اسخیلوس روی افسانه‌های کهن از نو کار میکرد و داستانهای مردان ستودنی شرقی را تا زمان خود رساند. در نوشته‌اش به نام «دوشیزگان نیازبر» ، دوشیزگان داستان از شنهای ریز و نرم در هفت دهانه‌ی نیل - از چراگاههای دور که اینقدر به سوریه نزدیک بود - به ارگوس گریختند. آنها رو بندگان از صیدون به سر می‌کنند و به زندهای نیل یا صحراگردان شترسوار نزدیک حبشیان می‌مانند. ایو، بانوی قهرمان، در میان آسیا - در چراگاههای فریجیه در تیوتراس میسیان، و گودالهای لیدیه، از میان کوههای کیلیکیه و پامفیلیه سرگردان است. او از اریماسپیه‌ی یک چشم که از زر نگهبانی میکنند، از نژاد سیاهی که کنار آبهای خورشید بر رود ایتیوپس نشیمن دارند، آبشاری که آنجا نیل از کوهستان بیلوس نهر مقدس خود را روان می‌سازد، که آبهایش را هیچ بیماری آلوده نمی‌کند، و به کلوبوس و ممفیس می‌آید، دیدن میکند. آنجا گوساله‌ی مقدس اپافوس، که یونانیان نیز ایزس می‌خوانند، برای او زاییده میشود. اسخیلوس همچنین با بوتی پایروس، با نهنک، و با بوزه‌ی مصری آشناست. او شنیده است که فاسیس مرز میان اروپا و آسیاست، که صمغ خوشبو از سوریه می‌آید، و این که دریائیست که اریتره خوانده میشود. ^{۲۲}

اسخیلوس در «پارسیان»، که داستان سلامیس همان زمان است، بیشتر فرصت یافته که آگاهیهای تازه را نمایش دهد. او از «شهر پرسی» یاد میکند، گرچه درست یقین نیست که آن با «دیوار شوشها»، یا دیوار اکباتانیاها، یا دیوار کیسیها فرق دارد یا ندارد. ساردیس زرین و بابل در او تأثیر بسیار کرده. او میتواند رشته‌ی پادشاهان پارسی را درست برشمارد. شهر بانوی مادر شاه، اتوسا، همسر بغ پارسی و نیز مادر بغیست؛ بر روی زمین پسرش خشایارشا مانند یک بغ، بغ در شوش زاییده‌ی پارسیان، است. چون بمیرد، شوهرش بریغان زیرجهانی فرمانروا خواهد بود؛ ^{۲۳} برای این که پارسیان آیین پرستش شامرا از پیشینیان خود گرفته بودند برهانی از این

22 - Phrynichus, Frags. 720 - 21 (Nauck); Aeschyl. *Suppl.* 3 ff., 120 ff., 278 ff., 311, 315, 547 ff., 760, 953; *Prometh. vinct.* 804 ff.; *Agamem.* 1312; Frags. 105-6, 161, 206.
۲۳ - اسخیلوس، پارسیان، ۱۰۷، ۶۳۴، ۶۴۴، ۶۹۱ و پس از آن، ۷۱۱، ۸۰۷.

روشنتر نمیتوان یافت.

او نیز از نذر و برانهای آبگین به زمین و به مردگان - چون شیر از يك کاو بی لك، آب از چشمه‌ی دست نخورده، می‌کهن، انگبین، روغن زیتون - واز بکار رفتن پساك در آیین دینی سخن میگوید. اتوسا برانهای خود را نزد بغسان پایین فراز میبرد و نذرهای آبگین را به سرایهای زیرزمینی فرو می‌ریزد. در همین هنگام پیران سرود میخوانند، و از راهبران مردگان میجویند که از روی مهر گسترى به نماز آنها گوش فرا دهند، و از ایزدان مقدس زیر زمینی - زمین، هرمس، و شاه مردگان - درخواست میکنند که بگذارند روان داریوش به روشنایی نگاه کند.^{۲۴} پیندار بارود فاسیس و نیل با سرچشمه‌های راز آمیزش، با بابل و کعبه‌ی زئوس آمون، و شهرهای بسیاری که اپافوس در مصر بنیاد گذاشته آشناست؛ سرودهای او را چون کالای فنیقی بردریاها میبرند.^{۲۵}

اسخیلوس میگوید که پارسیان چنین زاری میکردند: «آنان که در سراسر آسیا نشیمن دارند دیری زیر فرمان پارسیان نپایند و باج خود را زیر فشار خواندشان نپردازند و به زمین خم نشوند و نماز نبرند، چون نیروی شاهانه از بن تباه گشته است.»^{۲۶} این خودستایی فقط برای سرزمینهای یونانی حقیقت داشت. دسته‌ی ضد پارسی محافظه کار در آتن نیرومند مطلق بود. اتحادیه‌ی دلوس کاملاً در کار بود. نفوذ پارسی در غرب ظاهرأ به پایان رسیده بود. سیمونیدس شعرهایی درباره‌ی «پادشاهی کمبوجی و داریوش»، «جنگ دریائی با خشایارشا»، و «نبردهای دریائی ارتمیسیوم و سالامیس»، و همچنین نوشته‌های یادبودی بسیار برای قهرمانانی که در جنگ بزرگ پارسی کشته شده بودند می‌نوشت. خارون اهل لامپاسکوس يك «تاریخ پارسیان» نوشت، و دیونیسیوس اهل میلتوس شرح «پیشامدهای پس از داریوش» را فراهم کرد، گوئی که تاریخ پارسی به پایان رسیده است. حقیقت این بود که بزودی پارس تمام نمای سیاسی جهان یونانی را دگرگون خواهد ساخت.

۲۴ - همان کتاب، ۲۱۹ - ۲۰، ۶۲۳ و پس از آن.

25 - Pindar, *Isth.* ii. 41 ff.; vi. 23; *Paen.* iv. 13 ff.; *Nem.* x. 5; *Pyth.* ii. 68; iv. 16.

۲۶ - اسخیلوس، پارسیان، ۵۸۴ و پس از آن.

فصل بیستم

نوروز در تخت جمشید

داریوش نقشه‌ی عمومی ساختمانهای تخت جمشید را ریخت، ولی تخت جمشیدی که با آن آشنا هستیم کار خشیایارشا است. نخستین هشت سال پادشاهی اش را خشیایارشا در واقع بیشتر به جنگ و کارگزاری پرداخت، و در آنها شخصا شرکت نمود. ولی در ۴۸۵ کار روی سکوی کاخ از سر گرفته شده بود، و بی آن که بکلی از کارهای شاهنشاهی چشم‌پوشد دلبستگی حقیقی او در سیزده سال مانده‌ی پادشاهی اش پیداست که به ساختن پایتخت نوینش است.

دیوانسرای خشیایارشا

به گواهی‌ای که از تاریخ معماری و از کتیبه‌های کمپابی که خشیایارشا فرمان به کندن آنها داده بود به دست آمده، اکنون میتوانیم دوست لوح‌کلی که به ایلامی نوشته شده و در ساختمان دیوانسرای پیدا شده، و همچنین یک مجموعه‌ی کوچکتری از آوندهای سنگی را که به آرامی نوشته شده بیفزاییم. چند سند همانند اینها از داریوش داریم، ولی دوره‌ی فعالیت بسیار همان سه سال آخر پادشاهی خشیایارشا است. این سندها درخواستهایی‌ست که پایوران بلند پایه برای پرداخت مزد کارگران سکوی تخت جمشید به گنجور (گنزه بره) فرستاده‌اند. پرداختها ماهیانه یا چند ماهه است و مرتب روی میزان شکل‌های سیم و برخه‌های آن صورت داده شده؛ در واقع، چنان که گاهی صریحاً آگاهی داده شده، این صورتهای فقط برای دفتر داری‌ست،

زیرا پرداختها به می یا کوسفند به نرخ معینی ست. بنابراین میتوانیم مردهایی را که در بابل داده میشد با آنهایی که در پارس پرداخت میکردید روبروی هم بگذاریم و از روی آن میزان زندگی را پیدا کنیم. به همین اندازه نامه‌های پایوران، ملیت کارگران، کارهایی که به آنها گماشته شده‌اند، و حتی اشاره به ساختمانهایی که در آنها کار میکنند جالب است.^۱

شخصیت برجسته، همچنان که در آخرین روزهای داریوش بود، برد کامه است، که اکنون عنوان کامل گنجور دارد. در ۴۸۳ اسپاتینس مزدی را که برای پرداخت ۳۱۳ کارگر برای شش ماه لازم است به او گزارش میدهد، و بار دیگر برای ۴۷۰ کارگر مزد یکماهه را گزارش میدهد؛ از این مزد، به ۶۶ تن یک شکل، به ۱۱۲ تن سه چهارم یک شکل، و به ۲۹۲ تن نیم شکل پرداخت شده است. پیداست که نسبت به پرداختهای بابل، کارگران در پارس مزدشان کمتر است، بویژه اگر به یاد بیاوریم که در پی کشورگشایی پارسی قیمت خوراک افزایش بسیار یافته و هنوز تعدیلی در آن راه نیافته بود.

از مردی که پیداست پیشه‌ور کارشناسی ست میشنویم که از شوش به پارس آمده است. در همان سال ۲۰۱ کارگر هستند که روی یکی از ساختمانها کار میکنند که از سرزمین ختی، از مصر، و از یونیه آمده‌اند؛ اگر میان آنها پیکرترشان یونانی باشند، هیچ اشاره‌ای نیست که مزدی افزون‌تر از معمول به آنها پرداخت شده باشد. سال بعد شا کا کاردار ۳۴ کارگر آراینده‌ی چوب است که پیکرهای چوبی می‌تراشند؛ در این مورد یک مهر داریوش به سه زبان به کار رفته است. در ۴۸۰ شا کا مزد یکساله‌ی دو آهنگر را که درب آهنی در پارس ساخته‌اند حواله میدهد، که هر یک ماهیانه یک شکل ونیم دارند. کارگران از سرزمین ختی بار دیگر روی یک ساختمان به کار گماشته شده‌اند. در ۴۷۹ شا کا گزارش میدهد که ۲۸ کارگر پیکرهای سنگی می‌تراشند - شاید نقشهای برجسته‌ی ابدان را - و همچنین پیکرهای چوبی را در

۱ - استاد جورج کرون به من اجازه داده است که برگردانیده‌ی مقدماتی این لوح را به خط

لاتین و ترجمه‌ی متنهارا که در کتاب او *Persepolis Treasury Tablets* نشر خواهد یافت بررسی کنم.

پارس زیورگری میکنند.

در این سال، «مرد پارسی» به گنجوری جانشین برد کاهه شده بود. از او خواسته شده است که مزد یازده تن را که زیورگری روی چوب میکنند پیردازد؛ مزدی که ذکر شده (دو سوم، نیم، و یک سوم شکل) فقط یک سوم جمع کل مزد آنهاست. در ۴۷۶ شا کا ۱۸ کارگر زیردست خود دارد که پیکرهای سنگی می تراشند و زیورگری روی چوب میکنند. نزدیک به آغاز سال ۴۷۳، وهوش، که در ۴۸۰ یک زیردست بود، به پایه‌ی گنجوری بالا رفته، و اکنون از «گنج شاه» می شنویم. ارته تخمه ۲۰ کارگر دارد که روی پرنگ زیورگری میکنند. چیتره وهو در ۴۷۱ کاردار ۲۳۸ کارگر خزانه است. دو تن از آنها کار نظارت دارند و مزد بیشتری، هر یک دو شکل دریافت میکنند؛ ۲۲ تن یک شکل، دیگران دو سوم، نیم، و یک سوم شکل دریافت میدارند؛ ولی ۱۵۹ تن از آنها هر یک فقط یک چهارم شکل میگیرند. این آخرینها بچه اند - که امروزه کار واقعی را برای سیمگران شرقی انجام میدهند. زنهایی دیده میشوند که یک شکل مزد میگیرند، که مزد میانگین یک پیشه‌ور مرد است. اکنون دیگر مهر داریوش برای معتبر ساختن سند به کار نمیرود؛ روی مهر نوین کنده شده: «من ام خشایارشا شاه بزرگ».

در دو سال از آخرین سالهای پادشاهی (۴۶۷ - ۴۶۶) لوحها انباشته شده است. هنوز دارند ساختمان برپا میکنند، و شمار یک دسته از کارگران در پارس که در ساختمان خزانه کار میکنند تقریباً به ۱۳۵۰ تن رسیده است. وهوش گنجور در «دژ» است، که نام دیگری برای پارس است، و در آنجا درخواستی برای پرداخت ۱۲ کارگر مرد هر یک دو و یک چهارم شکل، ۹ پسر هر یک یک و دو سوم شکل، ۹ پسر دیگر هر یک دو و یک چهارم، ۱۷ زن هر یک یک شکل، و ۱۷ دختر هر یک دو سوم شکل از مگابیزوس دریافت داشته است.

ارته تخمه برای زرگران کاریه به پول نیازمند است. ناظر چهار و یک شانزدهم شکل دریافت میدارد. بیست و شش تن هر یک دو شکل و نیم میگیرند. همچنان که امروزه در شرق رسم است، نه تنها پسرها و زنهای بیشتر کار را انجام میدهند بلکه

بیش از معمول هم مزد میگیرند. چهار پسر هر يك پنج ششم، و پسر پنجمی پنج دوازدهم شکل دریافت میکنند، به ۲۷ زن هر يك يك و دوسوم شکل مزد داده میشود که خیلی بیشتر از مزد میانگین يك مرد است؛ ۵ تن از دختران کاردان تر هر يك يك و يك چهارم؛ ۴ تن هر يك چهار پنجم، و چهار تن دیگر هر يك پنج دوازدهم شکل دریافت میکنند.

ارته تخمه زبردست مگابیزوس است، که ۱۲ پسر زیر دست او یکماهه چهل و پنج شکل و نیم (تقریباً چهار شکل برای هر يك) میگیرند، ولی نسبت به ناظرشان که یکماهه هفت و نیم شکل دریافت میکند، این مزد هیچ است. پیشه‌ورانی زیر دست فرنداتس هستند، و همچنین دیگران که پیکرهای سنگی میتراشند یا درهای آهنی و چوبی را زیورگری میکنند. ولی در حالی که زرگران مزدهایی چنین افزون از معمول دریافت میکنند و سیمگران بیش از مزد میانگین میگیرند، به هنرمندانی که نقشهای برجسته‌ی عالی را فراهم میکنند حتی مزد بخور و نمیری که يك روستائی عادی بابلی در پیشه‌اش دریافت می‌کرد داده نمیشود، مگر آن که فرض کنیم (چنان که گاهی باید فرض کنیم) که این مزدهایی که ذکر شده بخشی از مزد کل آنهاست.

نقشهای برجسته‌ی ابدان

داریوش ابدان تخت جمشید را آغاز کرده بود ولی کمی پس از آن که پیکرهای نمای شمالی آن به انجام رسید در گذشت. برعهده‌ی خشایارشا افتاد که این ساختمان باشکوه را که تمام دل بستگی خود را صرف آن نمود و این سان خیره‌کننده‌ترین ساختمان روی سکوی تخت جمشید را به وجود آورد به پایان برساند.

برای رسیدن به سطح بالاتر، پلکانهای بزرگ یادمانی در شمال و شرق بود. در هر طرف دو راه‌پله‌ی روبروی هم در مرکز به هم میرسید، و دو راه‌پله‌ی دیگر ژرف‌تر نزدیک گوشه‌ها ساخته شده بود. به درازای ۲۹۲ پا درجه‌ی شمالی و شرقی، سکو با پیکرهایی که بهترین کار هنر پارسی را نشان میدهد پوشیده شده است.

آنهايي که به سمت شمال است نخست به چشم دیدار کننده میخورد ولی اکنون به صورت غم انگیزی زیر باران و آفتاب فرسوده شده؛ آنها که به سمت شرق است همی صحنه را ولی به ترتیب بر گردان تکرار میکنند. به مناسبت خاکی که اینها را از زمان ویرانگری زشت کارانهی اسکندر حفظ نموده، کاوش اخیر با بیرون آوردن تمام زیبایی اصلی شان به آنها جان تازه بخشیده است.

زیر سکوی مرکزی میان پلکان نماد اهورمز دیر گشوده، اینجا بدون پیکر یزدانی؛ یک شیر شاهین بالدار با پنجه‌ای که به نیایش بلند کرده جلوی تنه‌های خرما در هر طرفش خم شده است. یک راست پیش نماد یزدانی بایستی نوشته‌ی ساختمانی خشایارشا بوده باشد؛ دوسر باز بیمارگ به حالت سلام تخته‌سنگهای لخت را نگاهبانی میکنند، ولی جاهای دیگر در جبهه‌های شرقی و شمالی نوشته‌هایی بود که در آنها اهورمز د و شاه ستایش میشدند.^۲ در میان تنه‌های درختان خرما که در سه گوشه‌هایی که پله‌ها تشکیل داده‌اند کنده شده، شیرها دندانهای خود را در کفل گاوهایی که روی دوپا ایستاده‌اند فرو برده‌اند. درختانی به شکل سرو، ولی بابر گهای سوزنی و میوه ویوست کاج، روی جان پناه‌های کنار پلکانها میان رج‌هایی از گلک و زیرکنگرها روییده‌اند.

همه‌ی اینها فقط آمادگی برای بنهاده‌ی اصلی است که فراز شدن سربازان، درباریان، و مردمان زیر دست است که برای درود خواندن به خواندشان در جشن نوروز پیش میروند. در یک طرف در یک قاب گلک سه قسمت در سه رج دیده میشود. در هر یک از آنها جایگاه نخست را یک دسته از سربازان بیمارگ بالباس تمام رسمی، جامه‌ی افتاده‌ی آویزان تا قوزک پا که کنارش چین دار بالا بسته شده و روی بازو و زیر کمر با چینهای ژرف افتاده است، و با کفشهای بنددار، گرفته‌اند. هر یک از نود و دو تن بیمارگ در این دسته‌ها نیزه را روی پنجه نگاهداشته است - در همان حالت خشک خبردار که از یک نیروی با انضباط حکایت میکنند.

۲ - خشایارشا، تخت جمشید (ب)؛ نیز نگاه کنید به F. H. Weissbach, *Die Keilin-schriften der Achämeniden* (1911), pp. 108 ff.; E. Herzfeld, *Altpersische Inschriften* (1938), No. 13; Unvala, in A. U. Pope (ed.), *A Survey of Persian Art*, I, 342.

برخلاف آنها در یک حالت دلپذیری بزرگان و پیشکاران دیده میشوند. همه بایستی بوسیله‌ی راهنمایان یا چماقداران معرفی شوند،^۳ که به نشان پایه‌شان یک چوب گره‌دار در دست و یک یخه یا گردن بند فلزی بر گردن دارند.^۴ یکی از آنها سه پیشکار را رهبری میکند که برای نگهداشتن جلوی انبوه مردمان شلاق در دست راست دارند و پرده‌هایی می‌برند که زیر بازوی چپشان تا زده‌اند؛ چنین بود پرده‌های سفید، سبز، و آبی که با بندهایی از کتان نازک و ارغوان به حلقه‌های سیمین و ستونهای مرمر بسته شده بود.^۵ چهارمین بر پشتش زیر پائی زرین شاهانه را می‌برد^۶ که شاه چون بر تخت می‌نشست پایش را روی آن می‌نهاد یا در سفر وقتی گردونه‌ها را می‌کرد که در چهار چرخه آسایش کند پایش را روی آن میگذاشت؛^۷ به این چهار پایه نیاز بود زیرا رسم برای این بود که شاه بیرون از کاخ هرگز نباید با پای پیاده بگذرد.^۸

راهنمای دیگر که دست راستش را روی میج چپش گذاشته، فقط چوبی در دست دارد. او سه مهتر را رهبری میکند که بازوی خود را به مهربانی روی پشت اسبهای کوچک نسایی انداخته‌اند،^۹ که تنها ستام آنها افساری از مهره‌های گرد و پهن و یک زنگ کوچک است. راهنمای سومی پیشاپیش دو گردونه‌ی خالی است؛ یکی برای اهورمزد نادیدنی،^{۱۰} دیگری برای شاه. ستام اسبهای مقدس سفید^{۱۱} ساده است، یک افسار با هویزه‌ی زرین آزارسان؛^{۱۲} لگامها زرنشان است و گاهی با زین-پوشهای قرلاب دوزی پوشیده شده است.^{۱۳} یک گرده‌ی شانهمانند فلزی از درهم-افتادن مهارها جلو گیری میکند؛ بازمانده‌ی ستام عبارت از تسمه‌ای دور سینه، و

۳ - هرودوت، دفتر ۳، ۸۴؛ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۸، ۲۰۴؛ نیز نگاه کنید به F. Justi, *ZDMG*, L (1896), 660 ff.

۴ - هرودوت، دفتر ۸، ۱۱۳.

۵ - کتاب استر ۱: ۶. ۷ - همان کتاب، دفتر ۳، ۱۴۶.

۶ - هرودوت، دفتر ۷، ۴۱. ۸ - اتنیوس، دفتر ۱۲، ۵۱۴ ج.

۹ - نیز نگاه کنید به صفحه‌های ۳۴ و ۴۱ این کتاب.

۱۰ - گردونه‌ی مقدس زئوس (هرودوت، دفتر ۸، ۱۱۵).

۱۱ - همان کتاب، دفتر ۱، ۱۸۹. ۱۲ - همان کتاب، دفتر ۹، ۲۰۰.

۱۳ - کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۸، ۱۶: ۳.

تسمه‌ی دیگری پشت دستهای اسب است که بامنکله زینت شده است. برای آرایش بیشتر، موی بالای پیشانی به شکل غنچه‌ی نیلوفر بافته و دسته شده و بال آنها زده شده و به صورت یک خوچ در آمده است. تیرگردونه یگراست در محور چرخ گذاشته شده، و محور بایک میخی که به شکل یک کوتوله‌ی لخت است به چرخ بسته شده است. شمار میله‌های چرخ که میان آنها کلفت تراست دوازده تا ست و پیش نمونه‌های آسوری شمار آنها غیر معمولی ست، و از دور چرخ سیخکهای بزرگی بر آمده که به زمین فرو می‌رود و گردونه‌ها را استوارتر نگاه میدارد. گرداگرد کناره‌ی تنه‌ی گردونه شیرها نمایش میدهند، و بر آن ترکش شاهانه آویخته است. در پشت، تسمه‌ای به بالا رفتن شاه کمک میکند و یک دستگیره‌ی فلزی پاها را استوارتر نگاه میدارد، زیرا چون تنه‌ی گردونه یگراست روی محور جای داده شده، تکان آن بایستی بسیار سخت بوده باشد.

درباریان، یکی در میان مادی و پارسی، دورج زیرین نقشهارا تکمیل میکنند. چند تنی با بادوبروت کام پیش می‌گذارند، و از پایگاه بلند خود، و همچنان از جامعه‌های سرخ و قرمز و ارغوانی خود (که گاهی بایک خاکستری ملایم‌تری آمیخته شده) ^{۱۴} و با گوشواره‌ها و گردن‌بندهای زر به جلوه‌ی آنها افزوده شده، ^{۱۵} خوب آگاه اند. گاهگاهی یکی از آنها نیم‌برگشته راه می‌رود تا دست دوست خود را بگیرد. دیگری خود را عمداً گرفته و آماده کرده، دست چپش با ناز بی‌اعتنا روی دسته‌ی یک شمشیر پهن که در کمر بندش افتاده آرام گرفته است؛ این سان به بهترین وجهی افتادن پرچین جامعه‌اش را روی بازویش نمایش میدهد، و در دست چپش چیز کمیابی را که میخواهد به پادشاهش پیشکش کند برای واریسی بلند کرده است. نفر پشت سر او فقط گلی در دست دارد، که پیشکش در خوری برای جشن بهاری ست، و دستش را باخشنودی روی شانه‌ی آن مرد خوش پوش گذاشته است. یک درباری در جلو ناگهان به عقب برگشته که علت این همه شور و برانگیختگی را دریابد،

۱۴ - همان کتاب، ۳۰.

۱۵ - هرودوت، دفتر ۸۰، ۹؛ کسنوفون، انابسیس، دفتر ۲۰، ۲۷.

در حالی که کماندانش از کمر بند او آویزان است و تاب میخورد. در طرف روبروی پلکان مر کزی، که هر صحنه با سروهای قلمکرد جدا شده است، بیست و سه گروه از نمایندگان مردمان گوناگون زیر دست هستند که برای فراز بردن « پیشکش سالیانه‌ی شاه » پیش میروند. هر گروه‌ی را یک راهنما معرفی می‌کند، که در دست راستش چوب‌گره‌داری دارد و با دست چپش دست رهبر نمایندگان را چسبیده است. هر دسته‌ی نمایندگان لباس ملی خود را پوشیده، که پیش از این از هر دوت وصف آنها داده شد،^{۱۶} و بنا مترین فراورده‌های خود را، بافته‌ها، کارهای فلزی، گلدانها، و از همه بالاتر، حیواناتشان را، از بزرگترین و پرداخته‌ترین آنها، و هر یک را در بهترین وضع، پیش می‌آورند.

رسمهای هنری

در این نقشهای برجسته هنر پارسی به اوج خود میرسد. این نقشها هم نیرو و هم سستی آن هنر را نشان میدهند. بسیار بی‌انصافی خواهد بود که از کاستی و نپرداختگی آن عیب‌جویی کنیم، چون باید بدانیم که مردانی که آنها را فراهم می‌کردند، با آن که مزد اندک می‌گرفتند و با آنها فقط چون ساختگران رفتار میشد، با این همه هنرمندان حقیقی با ناهنگی هنری بودند. برای این که حق آنها را با این همه تأخیر ادا کنیم، باید کار آنها را به تفصیل بررسی نماییم.

اگر این نقشهارا با نقشهای برجسته‌ی پلکان داریوش در دروازه‌ی سه گانه همبرکنیم، یک پیشرفت هنری روشنی دیده میشود، حتی در جبهه‌ی شمالی ایدان که زودتر آغاز گشت و کار آن درشت‌تر و ناپرورده‌تر است. آن لودگی جان‌بخش و زنده تقریباً بکلی ناپدید شده، و با آن، آن یکی در میان گذاشتن عجیب پیکرهای بلند، میانه، و کوتاه و کلفت از میان رفته است. کوشش برای نمودن پیکرهای از پله بالا رونده ترك شده؛ رانها دیگر درازی‌های جور بجور ندارند، پیکرها دیگر روی هم نمی‌افتند، و دیگر دیده نمیشود که کسی روی پای دیگری را لگد کند.

گروه بندیها منظم تر و نازك كار تراست، جزئیات ساختمان كالبدها دقیق تر، پارچه های آویخته با چینهای آنها با كاردانی بیشتر درست شده، و تأثیر عمومی آنها دلچسب تر است. طرفهای شمالی و شرقی بدست نقشه كشان استاد نقشه كشی شده، كه گمان می رود پیش از آن كه تراشیدن پیکرهای جداگانه را به پیکر تراشان گوناگون بسپارند طرح تمام صحنه را با خطهایی آماده میگرداند؛ این كه شاهی كه همه ی افتخار را برای خود ادعا میكرده به بردن نام این پیکر تراشان توجهی نداشته، يك نمونه ی دیگری از دشواریهاییست كه هنرمندان باستانی هنگام انجام دادن این كارهای عالی و باشكوه بنا آن روبرو بودند. چون این هنرمندان نظرشان اساساً آرایش معماری بود، روشن بود كه این آرایش باید كمر بندها مانند در قاب دور ساختمان تراشیده شود و درون این قابها با تناسب ریاضی آهنگ نگاه داشته شود، ولی نه آن اندازه مرتب و بیروح به كار بسته شود كه نرمی پذیری از دست برود.

در جبهه ی شمالی كه به آن خوبی حفظ نشده، پیکرها بیشتر تراشیده شده و بنابراین كمتر نازك كار است. در رج زیرین گروهها پنج پنج و شش شش، و در میان سه سه است مگر يك گروه پنج تائی. میان پیکرهایی كه در نهاد همانند در قابهای گوناگون هستند هیچ رابطه ای نیست، و آنها كه در يك قاب هستند چه بسا همبستگی ای به آنها، حتی با پیوستن دستها، داده نشده است. پیکرها لاغرند و با فضای خالی از يكدیگر جدا شده اند. خطهای دستها همه در سطحهای افقیست، حتی اگر در آرنج خم شده یا روی شانهای دوستی گذاشته شده باشد. پوشش سر چهار گوش بریده شده، گاهی بدون ماریج؛ آویختگی لباس بیشتر به حالت طبیعی با چین در دو طرف دست افتاده، گرچه كار پرورش یافته تری - آستین صاف روی دست، چهار چین آویزان از آرنج، و يك آستر كه زیر دیده میشود و با يك خط كنده نشان داده شده - در این نقشها پیدا شده است. مو و ریش نامرتب كار شده، و دیدار معمولی نیمرخ و خط دست تقریباً تا گردن بند كشیده شده است. بازوبندها بزرگ و بی زیور است؛ دستها وقتی مشت کرده باشد ریزه و چون باز باشد گنده است.

طرح همانندی از فرآزیدن آزادگان و بزرگان در پلکان شرقی بسیار ریز كارتر

و بدست استاد دیگری دیرتر آماده شده است. در قاب نخست، اسبها و گردونه‌های بگ و شاه از روی رسم معمول بیش از تناسب بزرگ‌اند و فضایی را که در قابهای زیرین به پنج نفر داده شده پرمیکنند. با گردونه‌ی کوچکتر به اسب پهنای چهار نفر داده شده، ولی طرح پنج‌پنجی با یک پیشکار در جلو پر شده است. در قاب میانین، پیکر ششم از راست، به عقب رو نموده و به این ترتیب شکاف میان دو گردونه‌ی بزرگتر بالا را می‌بندد، ولی در قاب زیرین پیکر هفتم است که این کار را میکند. نخستین و آخرین پیکر از چهار پیکر کوچک در میان قاب اول نهاد نخستین و ششمین پیکر قاب بعدی را معین میکنند، و پیکری که زیرپائی را همراه میبرد میان پیکرها در قاب بعدی ایستاده است. در دو رج زیرین هر دو نمونه‌ی نژادی و ملی مرتب تکرار شده است، دستها با فاصله‌های همانند به یکدیگر پیوسته، ترکش‌دانه‌ها با پیکرهای همانند، و شانه‌ی پهن همبستگی‌های همانند را نشان میدهد. خط‌های راست در برابر خط‌های مایل نموده شده: آزاده‌ای در حالی که گلی را بو میکشد یا به شانه‌ی رفیقی دست میزند.

پنج پیکر تراش مختلف نشان شیوه‌های گوناگون خود را روی این یک صحنه باز گذاشته‌اند. هنرمند استاد کار خط‌های خمیده را دوست میداشته. پیکرهای کار او انگشتان زیبایی بلند دارند، که بسیار قشنگ و نازک کار خرم شده‌اند. یک خط خمیده کف دست را از میج جدا میکند و یک خمیدگی دیگر افتادن آستین را نشان میدهد. آویختگی‌های لباس گرد و صاف شده، و به درفش کلاه ژرفا داده شده است. میان نیمرخ سرو شانه‌ها که تماماً از روبرو نشان داده شده، بند کردن تنگ کشیده شده است. سینه از پشت آویختگی لباس قالب شده است. در حالی که نوک باریک و دراز ریش درشت و نتراشیده رها شده، نوک سبیل موم زده و تابیده است؛ شکنهای کوچک بسیار دور گوشها را فرا گرفته است.

هنرمند دیگر ما تماماً طرفدار رویه‌های صاف و هموار و خط‌های راست است. گوشه‌های او تیز، دراز، و ژرف است، دستهای انگشت‌درازی که تراشیده بی‌اندام، و ریشهای کوتاهش سنگین و شاخه شاخه شده هم افقی و هم عمودی است. بر خورد

ریش با مو ناهرتب است؛ درفشك بیجان است. هنرمند سومی پیکرها را لاغر، و شانه، سر، و دامن آنها را افزون از اندازه باریک نشان داده؛ دور تمام کار اوشکتهای کوچک بید شمار دارد. گلهها و چینهای دامنه‌ایش دراز و باریک است؛ انگشتهها کوتاه و کلفت و پاها کوچک است؛ خطهای عمودی ریش برجسته شده است. هنرمند چهارمی درفشکهای سنگین کوتاه، بازوبندهای ساده، بازوهای نیرومند، و پاهای کوچک تراشیده؛ در حالی که آویختگی لباسها دراز و باریک است، سینه‌ها برآمده قالب شده، و انگشتانش خمیدگی برازنده دارد. آخرین هنرمند بک تقلیدگرناتوانی است که در سرهای گنده، پیکرهای کوتاه و پهن، گلههای کلفت، و بازوبندهای دوگانه‌اش کوچکترین اثر نوآوری دیده نمیشود.

از نظر هنر آرایشگری، گروههای باج‌آور در جبهه‌ی شرقی از جبهه‌ی شمالی خیلی کمتر پسندیده است. در جبهه‌ی شمالی در جزئیات کار خیلی بیشتر آزمایش شده، ولی پیکرها باریک‌تر است و کمتر با واقع وفق میدهد. ولی تمایل استاد هنرمند به این که به هر گروهی بک پیکر بیفزاید نعمتی برای پژوهنده‌ی لباسهای باستانی است. این نگارگر در بکار بردن اثر بخش رویه‌های هموار پهن و همسازگار کردن دقیق خطهای عمودی برای این که تمام صحنه را به صورت یکپارچه‌ی یکدست و روان در بیاورد استاد است. نقشه و طرح او بکار بردن فضاهای ده پیکری را برای هر گروه، که با درختان سرو رسمی شده از یکدیگر جدا میشود، ایجاب می‌نمود.

طرح‌کننده‌ی گروههای همانند در جبهه‌ی شرقی فضای نه پیکری را به کار می‌برد که در آنها سه یا چهار فضا به هر حیوانی داده شده است. برای جا دادن دقیق که هر پیکری درست زیر پیکر بالایی گذاشته شود هیچ کوششی نشده است. در نتیجه، با انبوه شدن ناهرتب و سپس با رویه‌های لغت، حس آهنگ از دست رفته است. چون ترتیب فراز شدن گروهها برگردان ترتیب جبهه‌ی شمالی است، پیکرها از نیمرخ راست دیده میشوند؛ اینها چوبدستیهای خود را عمودی و در جبهه‌ی دیگر اریب نگاه داشته‌اند. در شمال، جامه‌ها کوتاه‌تر اند و گردن‌بندها پایین نیفتاده بلکه از روی شانه‌ها آویزان اند. رهبر هر دسته، در جبهه‌ی شرقی، اغلب با شانه‌ی چپ در

دیدار روبرو و شانهای راست در نیمرخ باز نموده شده که فشار و کشش دست را به شانۀ نشان دهد؛ در شمال، فقط با جامه‌ها این سان رفتار شده، ولی شانۀهایی که جامه‌ها از آنها آویزان است راست هستند.

در کاری که روی حیوانات شده، دو دبستان عمده را میتوان باز شناخت. یکی فراورنده‌ی اسبان شاهانه‌ی قاب روبرو، اسبهای ارمنستان و پونت، شترعربی، زرافه، گوزن، و گاوهای شاخدار است؛ نماینده‌ی کار دبستان دیگر اسبهای سکائی و کاپادوکی و بوزینه‌ی هندی ست، ولی بسیاری از حیوانات نماینده‌ی ترکیبی از هر دو دبستان است. از ویژگیهای خاص خود، دبستان نخست دسته‌های بافته‌ی موی بالای پیشانی را راه راه نشان میدهد با خطهایی که از زیر بسوی بالا پخش شده و با بندهای درازی که درست آن ور پیشانی روی هم افتاده است. چشم‌ها گود شده به طوری که يك تخم چشم گرد کوچک درست شده، پلك بالا روی پلك پایین کشیده شده، بالای مجرای اشك بزرگتر از ته آن است، و يك گودی ژرفی دور چشم است؛ از مجرای اشك يك خطی بسوی بینی پایین کشیده شده است. گوشها یگراست به سر چسبانده شده، خطهای خمیده زیر چانه کشیده شده، و خطهای ژرفی گردن را از سر جدا میکنند. لبها سخت و استوار قالب شده، دهان اندکی باز است، و خیشومها نوك تیز دارد. خطهای دوگان ماهیچه‌بندی درون لنگ و يك تك خط کوچک بیرون آن را باز شناخته میکنند. تنه‌ها دراز و باریک‌اند، و پاهایشان به نظر می‌آید که میخواهند جست‌وخیز کنند. یالها بادقت زده شده و پیراسته است. پاهای پیشکاران روشن و مشخص دیده میشوند.

پیکر تراشی حیواناتی که پیرو دبستان دیگر است تقریباً بکلی با اینها فرق دارد. در اسبهای سکائی، خطهای موهای بالای پیشانی از يك مرکز شاخه شاخه میشود، بندها تقسیم میشود - به جلو و به روی پیشانی. تخم چشمها درشت و چشمها فقط فروکننده شده‌اند. روبروی مجرای اشك يك نقطه‌ی ساده است، سپس يك خط کلفت کوتاه به هم‌نایی بسته جای خط گود شده را از مجرای اشك به بینی گرفته است. گوشها کمتر یگراست به سر چسبانیده شده؛ يك خط راست چانه را از گردن

جدا میکند و تا آن ور پوزه کشیده میشود. لبها قالب و تراش ندارند، دهان یا بزور باز شده یا تنگ بسته است، و خیشوم فقط يك خط خمیده است. ماهیچه بندی لنگ بدون خط تراش شده؛ تنه‌ها بزرگ، و پاها سنگین است. اینها اسبهای کار هستند، چنان که از بالهای ناپیراسته‌ی آنها نیز پیداست. یکی دیگر از ویژگیهای کار این دبستان این است که پاشنه‌های پیشکاران پشت سم چارپایان پنهان شده. بسته به تغییراتی که به علت فرقه‌های جسمی دیده میشود، کار روی حیوانات دیگر از نوع کار یکی از این دو دبستان است.

ازهم گشودن دقیق این بزرگترین یادگار هنر هخامنشی نشان داده است که نمایش یکتواختی يك خطای چشم است که عمداً پرورانده شده است. با این ازهم گشودن، فرد فرد کارگران را پیدا کرده ایم، و ویژگیهای فردی او را دریافته ایم، و روشهای گوناگونی را که برای حل کردن مشکلات هنری به کار بسته دیده ایم. زمانی که همه‌ی هنرهای ایرانی با این گونه ازهم گشودن با شکیبایی بررسی شود، برای نخستین بار آماده خواهیم بود که حق کیفیت عالی پیکر تراشی درجه‌ی اول هخامنشی را ادا کنیم و آنرا در پایگاه شایسته‌اش در تاریخ هنر باستانی جای دهیم.^{۱۷}

بارگاه ابدان

با برداشتن چشمان از روی بی میلی از این زیباترین نمونه‌ی هنر هخامنشی که بهتر از آن هرگز نخواهیم دید، به دنبال نگهبانان کماندار از پلکان شمالی بالا میرویم که به بینیم پشت جان‌پناه بلند کنگره‌دار چه هست. در جلوی ما چشمان به ایوانی میخورد که در گوشه‌های آن برجهای خشتی بریاست؛ گل آن با کاشیهای لعابدار رنگین که روی آنها صحنه‌ها یا نوشته‌هایی ست پوشیده شده.^{۱۸} دورج ستون با فاصله‌ی سی پا که هر يك شش ستون دارد برپا شده؛ گرچه قطر آنها هفت پا ست، به بلندی شصت و پنج پا سر کشیده‌اند، که خیره کننده‌ترین

۱۷ - همچنان که در جاهای دیگر که هنر پیکر تراشی هخامنشی از هم گشوده شد، این قسمت نیز برپایه‌ی کار کلیتا مارگرت اومستد در «Studies in the Stylistic Development of Persian Achaemenid Art» (1936), pp. 20 ff. گذاشته شده است.

و دلنشین‌ترین و در عین حال بلند و باریک‌ترین ستون‌هایی است که تا کنون به دست بشر برپا شده است. ایوانهای همانند نیز در شرق و غرب آنجا است. همه‌ی این ستونها دارای پایه‌ی جرس‌مانند پریزور با قالب گرد برآمده‌ی ساده‌اند، با دیرك خیاره‌دار که هر چه بالا می‌رود باریک‌تر می‌شود، و یک سرستون با دو حیوان که پشت به پشت زانو زده‌اند. در ایوانهای دوکنار، این ترتیب با تمام سادگی ظریفش دیده می‌شود، با سرستونهای گاو در غرب و سرستونهای پلنگ مانند شاخدار در شرق؛ در ایوان جلو نیمه‌ی بالایی دیرك ستون با برآمدگیهای زیر سرستون و مارپیچ‌های عمودی دوگان که دلچسپی آنها مشکوک است زیور یافته است. حیوانات سرستونها که زانو زده‌اند شاخهای پرنگی و ورق زر روی تخم چشمشان دارند؛ میان آنها، دو تیر دراز پیش‌آمدگی روی ستونها را نگاه میدارد، که بلندی آن دو سه تیر است. درست بالای آن سرهای خمیده‌ی تیرهای شیب‌دار سقف را میتوان باز شناخت؛ و بالای آن، قرنیزی به بلندی سه چهار تیر است برای نگاهداشتن گل لکدمال‌شده‌ی سقف که اطاقهای زیر را خنک نگاه میدارد. کنگره‌ها کاشیهای زر و سیم را که آسمانه را میپوشانند پنهان کرده‌اند.

از ایوان شمالی از دو درگاه میتوان به درون ایدان راه یافت، و از هر یک از ایوانهای شرقی و غربی از یک درگاه به درون راه هست. شش رج هر یک از شش ستون، که روی یک پایه ستون چهار گوش و زیرستونی چهار گوش که از همان سنگ تراشیده شده ولی از حیثهای دیگر مانند پایه ستونهای ایوان جلوئی ست نهاده شده، آسمانه‌ی قابدار را نگاه میدارد، که از چوب کنار خوشبوی لبنان است و به این بارگاه که یکصد و چهل و پنج پای مربع است یک نمای بیشه‌مانند میدهد. این اندازه میتوانیم از آن چه باز مانده است با اطمینان بازسازی نماییم. ولی امروزه ایدان یک ویرانه‌ای است. از بیشه‌ی ستونها فقط چندتا باز مانده که سر- ستونهای شکفت‌آورشان سر به آسمان کشیده است. روکش زر که روزگاری دیوارهای گلی لخت را میپوشانید^{۱۹} دیرزمانی است که به تاراج رفته، و فقط چند تکه‌ی

کوچک از ورقهای زر مانده که از ثرونی که در آنجا خرج شده سخن میگوید. از چوب تراشی‌ای^{۴۰} که این همه کارگر روی آن رنج برده بودند (چنان که از لوحهای دیوانسرای که در آنها مزد اندکی که به آنها خورد خورد داده شده ثبت شده است درمی‌یابیم) در نتیجه‌ی ویرانگری و آتش‌سوزی‌ای که کشور گشای مقدونی برپا ساخت چیزی جز چوب سوخته و خاکستر بجای نماند. پرده‌ها و آویخته‌های رنگارنگ با شکوه پوسیده و گرد شده و فقط از وصفی که عبریها و یونانیها از آنها کرده‌اند میتوان آنها را باز ساخت. به جای انبوه مردمانی که روزگاری آنجا را پر کرده بودند اکنون موقتاً چند صد کارگر که برای کاوشهای امروزی به آنها نیاز است کار میکنند؛ بزودی تخت جمشید خاموشی صدها ساله‌ی خود را از سر خواهد گرفت. ولی ما منابع باستانی را از نو میخوانیم، نقشها را بررسی میکنیم، و سپس از ایدان بالا میرویم؛ همین‌سان که به ستونهای تنها در برابر فرو نشستن خورشید مینگریم و روی دشت نگاه می‌کنیم، انگارش بسیاری نمیخواهد که در خواب به بینیم که دیدار کنندگان باستانی هستیم که این فرصت به ما داده شده که چشم براه درآمدن خشایارشا با آذین به بارگاه بزرگ باشیم.

تابناکی و شکوه شاهانه

از کاخ جنوبی، که در آنجا بیشتر در يك جدا افتادگی بغ مانندی بسر می‌برد،^{۴۱} از يك گذرگاه خلوت شاه به ایدان می‌آمد. بر سرش افسر بلند شاهانه بود،^{۴۲} که به لبه‌ی آن موی فرزده بسوی بالا روی پیشانی شانه زده شده و روی گردن انداخته شده و پف کرده؛ گاهی تارك^{۴۳} افراشته را سرمیگذاشت که گرد آن دیهیم، نوار آبی با خالهای سفید، پیچیده بود.^{۴۴} گوشواره‌هایش از زر گوهر نشان بود.^{۴۵}

20 - Aelian, *Var. hist.* xiv. 12. 21 - Just. i. 1. 9.

۲۲ - فارسی «خشترم»؛ عبری «کتر»؛ استر ۶: ۸؛ نیز ۱: ۱۱؛ ۲: ۱۷؛ در مورد شهر بانو؛ یونانی *kitaris* (2) *Artox*؛ *kidaris* (Arr. *Anab.* iv. 7. 4. ; Curt. iii. 3. 19)؛ هر دو صورت در Pollux vii. 58 دیده میشود.

۲۳ - اسخیلوس، پارسیان، ۶۶۸؛ معمولاً محدود به کلاه کمی کوتاه‌تر آزادگان است، نگاه کنید به Xen. *Cyrop.* viii. 3. 13; *Anab.* ii. 5. 23; Aristophan. *Aves* 461 - 62.

24 - Xen. *Cyrop.* viii. 3. 13; Curt. iii. 3; Dio xxxvi. 35.

25 - Arr. *Anab.* vi. 29.

اگر نزدیک در پیشگاه شاه به ایستیم، می بینیم که چشمش بر آمده و ابروانش مشخص، بینی اش اندکی خمیده، و دهانش استوار است؛ سبیل ها افتاده ولی نوکش تابیده است. ریشش در کمر چهار گوش بریده شده و با رجهای افقی شکنهایش تقلیدی از رسم آسوری ست. جامه‌ی سندس اش^{۳۶} با ارغوانی گرانبهای فنیقی رنگ شده،^{۳۷} و با قلابدوزی زر که بازها یا غولهای جنگی را نشان میدهد سنگین شده است؛^{۳۸} سرزبانها افتاده بود که بهای آن دوازده هزار قنطار بود.^{۳۹} این سندس روی کتان ارغوانی با خالهای سفیدکه و یتره‌ی شخص شاه بود پوشیده میشد.^{۴۰} کنارهی شلوار سفید یا قرمز^{۴۱} که کمی از زیر جامه نمایان است ارغوانی ست. کفشهای نوک تیز پاشنه دار ساده اش آبی^{۴۲} یا زعفرانی^{۴۳} ست. بازوبندهای زر و یک یخه‌ی زر به جلوه‌ی او می افزاید،^{۴۴} و کمر بند زرینی شمشیر کوتاه پارسی را، که غلافش گفقه شده است از یک سنگ گرانبهای یک پارچه بوده، نگاه میدارد.^{۴۵} دردست راستش چوبدستی‌ای از زر،^{۴۶} باریک و گره دار، دارد؛ دردست چپش نیلوفری با دوغنچه نگاه داشته است.

هنگامی که سرانجام چشم خود را از این دیدار تابناک، که ما را وامیدارد که بپذیریم که برآستی داریم به خداوندگار روی زمین نگاه میکنیم، برمیگردانیم، چشم ما به دو بیشکار می افتد. آنها جامه برتن و کفشهای ارغوانی به پا دارند، ولی

- ۲۶ - کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۱، ۳: ۲؛ دفتر ۸، ۳: ۱۳؛ انا بئیس، دفتر ۱، ۵: ۸؛ دیودوروس، دفتر ۱۷، ۷۷: ۵؛ سترابو، دفتر ۱۵، ۳: ۱۹؛ پلوتارخ، الکساندر، ۵۱.
27 - Xen. *Cyrop.* viii. 3. 13; Just. xii. 3. 9.
28 - Curt. iii. 3. 8 ff.; Philostrat. *Imag.* ii. 32.
29 - Plut. *Artox.* 24. 6.
- ۳۰ - کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۱، ۳: ۲؛ لباس آبی و سفید شاهانه، استر ۸: ۱۵.
۳۱ - کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۱، ۳: ۲.
۳۲ - همان کتاب، دفتر ۸، ۳: ۱۱.
۳۳ - اسخیلوس، یارسیان، ۶۶۱.
۳۴ - کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۱، ۳: ۲؛ اریان، انا بئیس، دفتر ۶، ۲۹.
۳۵ - کورتیوس، دفتر ۳، ۳.
۳۶ - کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۸، ۷: ۱۳؛ استر ۴، ۱۱: ۵؛ ۲: ۸؛ ۴.

کلاه آنها کوتاه تر، و ریششان گرد است نه چهار گوش. یکی از آنها روی سر سرورخود آفتابگیر شاهانه را با میله‌های خمیده و سر انارمانند، که عاریه از آسوریان است و بایستی همراه شاه حتی در لشکر کشی برده شود،^{۳۷} نگاه داشته‌است؛ دیگری که سرایید شاه است،^{۳۸} دستمال و مگس پران را در دست دارد.

شاه زیر شادروان، که گوهر نشان و زیرش ستونهای زرین است، نشسته؛ گلکها کنار دو قاب دیده میشود که در آن شیرهای غرنده به نماد یزدانی سلام میکنند، که لبه‌ی سراسر آن از تور است و با منگله‌های سنگین پایین کشیده شده است.^{۳۹} میله‌های برگردانده روی تخت نشان میدهد که تخت چوبی با ورقهای زر پوشیده شده، هر چند یونانیها پافشاری میکنند که تمام تخت از این فلز گرانبها ساخته شده؛ پایه‌های آن پنجه‌ی شیر است که روی گلوله‌های برگردانده‌ی سیمین نهاده شده.^{۴۰} پشت تخت راست است و دسته ندارد، گر چه بالشی برای آسایش شاه روی آن دیده میشود. پای شاه روی یک زیرپائی آرام می‌گیرد که پایه‌های آن سم گاو است. هنگامی که شاه دست راست خود را بلند میکند که چوبدستی را به نشان یک پذیرائی لطف آمیز جلو بیاورد، زیر - تنزبش در سمت راست کمرش نمایان میشود؛ آستینهای درازش پایین می‌افتد، و سندس تنش با چینهای پرناز و زیبا تا قوزک پا آویزان می‌افتد.

هنگام در آمدن شاه همه باید به نیایش به خاک افتند،^{۴۱} چون به رسم باستانی شرق شاه به معنای حقیقی یزدانی است.^{۴۲} در تمام مدتی که بار داده شده، دستها باید در آستین باشد که از تهدید کشتن شاه جلو گیری شود.^{۴۳} پس از آن که شاه بیرون می‌رود، میتوان تخت را بازرسی کرد، ولی آگاهی داده‌اند که نشستن روی آن سزایش مرگ است،^{۴۴} و حتی گام گذاشتن روی فرش ساردیس که شاه روی آن

۳۷ - پلوتارخ، تیمستوکلس، ۲۰۱۶.

38 - Diod. xi. 69. 1; Plut. *Reg. imp. apophtheg.* 173 E.

39 - Chares of Mitylene, in Athen. xii. 514 C; Plut. *Alex.* 37.

40 - Xen. *Hell.* i. 5. 3; Demosthen. *Adv. Timocr.* 741; Chares of Mitylene, *loc. cit.*; Philostrate. *Imag.* ii. 32.

41 - Herod. vii. 136; Just. vi. 2; Plut. *Artox.* 22; Aelian. *Var. hist.* i. 21.

42 - Calvin W. Mc Ewan, *The Oriental Origin of Hellenistic Kingship* (1934), pp. 17ff.

43 - Xen. *Cyrop.* viii. 3. 10.

44 - Herod. vii. 16; Curt. viii. 4. 17; Valer. Max. v. 1; Front. *Strat.* iv. 6. 3.

راه می‌رود منع شده است.^{۴۵}

نشیمن شاه بزرگ

در نخستین سالهای پادشاهی اش، زمانی که همه‌ی نیروی خود را صرف به‌پایان رسانیدن ایدان بزرگ پدرش مینمود، خشایارشا نزدیک آن در کاخ داریوش در جنوب غربی زندگی میکرد. چون این کاخ تمام نشده بود، پسر بایستی در نمای جنوبی آن پلکانهایی بیفزاید، و هنرمندان او آنها را با نقشهای ویژه‌ای که با آنها آشنا شده‌ایم آرایش دادند. روی جرزه‌های پیش‌آمده‌ی بزرگی که نوشته دارد و دو انتهای ایوان را می‌بندد، خشایارشا حتی به یاد آورد که این کاخ را پدرش داریوش آغاز کرده بود.^{۴۶}

پس از به‌انجام رسانیدن ایدان، خشایارشا مرکز عملیات خود را تغییر داد. یک کاخ نوینی شرقی‌تر میان دروازه‌ی سه‌گانه‌ی پدرش و تالار مهمانی و خزانه‌ی او برپا شد؛ جبهه‌ی شمالی آنها طوری ترتیب داده شده بود که به نظر می‌آمد ساختمان را عمداً از غرب به شرق پله‌پله پس‌نشسته‌اند. از دروازه‌ی سه‌گانه‌ی بزرگ داریوش، یک درایگاه کناری به پله‌هایی میرفت که به تالار بزرگ ساختمان نو دسترس میداد. در پهلوهای شرقی و غربی، اطاقهای باریک درازی بود. در شمال، یک ایوان باز با یک رج از چهار ستون به نظر می‌آمد که راهی به قسمتهای خدمتگزاری بود ولی در واقع فقط به یک اطاق تک‌راهرو مانند میرفت. پله‌های نامبرده در بالا که دروازه‌ی سه‌گانه را به این فضا می‌پیوست به یک راهرو باریک دراز میرفت، که از آنجا دیدارکننده به یک حیاط کوچکی در شرق راهرو بر می‌گشت، و آنگاه به اطاق بزرگ درمی‌آمد که باز هم شرقی‌تر بود، که آسمانه‌ی آن روی دو ستون بود و با طاقچه‌های نوبی دیواری همانند طاقچه‌های دیوار بیرونی ساختمان خزانه آرایش شده بود.^{۴۷}

در جنوب حیاط، درایگاه به خود کاخ بود، دورج هر یک از چهارستون چوبی،

45 - Chares of Mitylene, *loc. cit.*

46 - Xerxes, *Persepolis c*, Weissbach, *op. cit.*, pp. 110 ff.; Unvala, *op. cit.*, I, 342.

47 - Erich F. Schmidt, *The Treasury of Persepolis and Other Discoveries in the Homeland of the Achaemenians* (1939), pp. 89 ff.

میان دوجرز؛ آن ورش اطاقهای نگهبانی بود، که پهلوی در گاههایش، چنان که درخور آن بود، دوسر بازیمرگ دیده میشد. پس از گذشتن از صحنه‌ی شاهزیر آفتابگیر که با آن آشنا هستیم، دیدار کننده به تالار بزرگ درمی آمد، که باسه رج ستون که هر رج چهار ستون داشت به بیشه‌ای می نمود. ده طاچه‌ی سنگی این تالار را فرا گرفته بود، و به راست و به چپ اطاقهای باریک دراز بود که از درگاه‌هایی که روی آنها جنگ شاه با شیر یا غول اهرمنی با دم کتردم کشیده شده بود به آنها راه بود. يك تك در، که نامرتب سمت راست کار گذاشته شده بود، که روی آن شاه و پیشکش با مگس یران و دستمال دیده میشد، به يك اطاق باریکی باز میشد که قسمت نیم‌همگانی کاخ را تکمیل میکرد. هیچ يك از این نقشها نوشته ندارد، گرچه از حیث شیوه و آن چه دربردارند شباهت نزدیک به نقشهای همانند در کاخ داریوش دارند، و نقشه‌ی ساختمان آن نیز به آن کاخ شباهت دارد. از آنجا خشایارشا سنگ دری از لاجورد بدل آورده بود که نوشته‌ی روی آن بیان میکرد که برای «سرای داریوش» ساخته شده، و پسرش يك نسخه‌ی دومی از آن فراهم کرد که نام خود را بر آن نویساند. ^{۴۸}

در سمت غرب آخرین ساختمان خزانه، که با کوچهای از آن جدا میشود، اندرون خشایارشا بود که برای شهربانوی فرمانروایش امستریس، ساخته شده بود. این ساختمان يك ردیفی از شش دستگاه خانه برای بانوان شاهانه بود که گرد آنرا اطاقهای نگهبانی خواجهسرایان مراقب فرا گرفته بود. در هر دستگاهی يك تالار کوچک بود که با فقط چهار ستون نگاهداشته میشد، و يك خوابگاه به اندازه‌ای کوچک که حتی با يك سر نشین هوای آن بایستی نفس گیر میشده. دستگاههای دیگری با گنجایش و وضع همانند، ساختمان اندرون را بسوی غرب ادامه میداد، و در يك نقطه بلندی ساختمان از برشهایی که در دیوار سنگ صخره است پیداست.

دروازه‌ی «همه دهیو»

چون نقشه‌ی عمومی ساختمانهای تخت جمشید را بررسی میکنیم، دلیل تغییر مرکز نقشه آشکار میشود: خشایارشا يك طرح ساختمانی حتی جاه طلبانه‌تر از ایزدان

پدرش را می‌پروراند. در نقشه‌ی اصلی داریوش، دیدار کننده‌ای که از پلکان سکو بالا رفته بود یکباره به سمت راست برمیگشت و سپس از پلکان شمالی بسوی ایدان بالا میرفت. خشایارشا این نقشه‌را به انجام رسانیده بود، ولی کار هنرمندان او به اندازه‌ای برتر بود که فقط نقشه‌های برجسته‌ی روی پلکان شرقی شایسته‌ی توجه شده بود.

تا اینجا، قسمت‌های شمالی و شمال غربی سکو بیکاره افتاده بود؛ خشایارشا بیشتر این شکاف را پر کرد. بکراست در محور پلکان سکو یک دروازه‌ی بزرگ یادمانی، که کنارش هشتاد و دو پا و بلندی اش چهل پا بود، برپا ساخت، که یک درکناری بسوی ایدان داشت. در هر طرف این درایگاه، دیدار کننده از میان گاوهای بسیار بزرگ، به بلندی بیست پا و نیم - جدا از سنگ، میگذشت. بالای تنه‌ی آنها خوانده میشد: «من ام خشایارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه دهیوهای پرنژاد، شاه در این بوم بزرگ پهناور. به خواست اهورمزد این دهلیز همه دهیو را من کردم. بسی دیگر چیز نیو کرده شد در این پارس که من کردم و که پدرم کرد. آن چه کرده که نیو دیده شود همه را به خواست اهورمزد کردیم.»^{۴۹}

زیر چهار ستون بلند با ماریچه‌های عمودی و سرستونهای گاو، دیدار کننده‌ی بلند پایه میتواند روی نیمکتی کنار دیوار به انتظار فراخوانده‌شدن بنشیند؛ در میان طرف شمالی شاید یک پله و یک پایه نماد شاهانه را برای نیایش او در برداشت. سپس او را از میان دو گاو با سرانسان بسوی شرق راهنمایی میکردند. مانند پیشینیان کمی کوچکتر آسوریشان، این گاوها سه شاخ یزدان از همه برتر، تاجهای بلندیر که با گلکها ستاره نشان شده بود، و ریشهای چهار گوش بریده‌ی چین و شکن دار دراز داشتند؛ تنه‌هایشان نیز پر دار بود، و بالهایشان بلند بسوی بالا خمیده بود. باز هم دیدار کننده تقریباً بسوی شرق به یک دروازه‌ی کوچکتری، که اکنون به صورت غم‌انگیزی ویران است، پیش میرفت.

۴۹ - خشایارشا، تخت جمشید الف، در Weissbach, *op. cit.*, pp. 106 ff.; Unvala,

op. cit., I, 342-43.

« تالار صد ستون »

از اینجا، دیدارکننده بایک پیچ تند بسوی جنوب بر میگشت و به یک ساختمان بزرگ نوینی که خشایارشا در سالهای آخرش آنرا نخست آغاز کرده بود و در زمان ما به نام « تالار صدستون » خوانده میشود در می آمد. جلوی بارگاه در شمال، ایوانی با دو رج هر یک هشت ستون با سرستونهای دو گانه ی گاو با سر انسان بود. جرزهای پیش آمده ی دو سر ایوان از پیش اندامهای یک گاو بسیار بزرگ درست شده بود؛ تنه ی گاو فقط به طرز معماری کار شده، ولی سر گاو نشان میدهد و ما را به شگفت می اندازد که هنرمند پارسی از یک نازک کاری در آرایش پیکر تراشی سر در آورده بود که تا کنون فرض میکردیم که اختراع یونانیان است. در نتیجه ی بکار بستن این نازک کاری، هر سری اندکی بسوی نگرنده برگشته، و همین طور که او از میان آنها میگردد در هر گامی خطهای اندامها را متفاوت ولی باز هم با آهنگ می بیند. بررسی نزدیکتر نشان میدهد که این نازک کاری عمده ی ست؛ اگر از بالای سر شاقولی بیندازیم می بینیم که طرف راست درست همانند طرف چپ نیست، برای این که سر اندکی به یک سمت کج شده و روی جزئیات طرف بیرون به اندازه ی طرف درون بادقت کار نشده، چون طرف درون را بیشتر احتمال میرفت که رهگذر نگاه کند.^{۵۰}

در گاههای اطاقهای نگهبانی در هر دو گوشه آن و در جرها با دو پیکر بسیار بزرگ سر بازان بیمارک نگهبانی میشد، که بهر حال به طرز فکر امروزین مناسب تر از گاوهای نگهبان بود. از هر یک از دو درگاه میتوان به تالار بزرگ در آمد، چون در هر یک از چهار طرف دو درگاه هست. میان چهل و چهار در، پنجره، و طاقچه که نزدیک هم کار گذاشته شده فقط تکه های کوتاهی از دیوار خشتی نوی لبه های گود شده ی آنها فشرده شده است. ستونهایی که این ساختمان نام کنونی اش را از آنها میگیرد ده رج هر یک از ده ستون بوده؛ آنها همانند ستونهای ایدان بوده، ولی بسیار کوچکتر و نزدیکتر به یکدیگر کار گذاشته شده بود. در گاههای شمال و

۵۰ - این نازک کاری را کلیتا مارگرت اومستد پس از آن که سردر سرسرای ایرانی بنیاد شرقی کار گذاشته شد دریافت.

جنوب صحنهی باردادن را می‌نمایند که شاه زیر شادروان و گردهی بالدار بر تخت نشسته، دو پیشکارش در پشت سر، و آزادگان در پیش او ایستاده؛ در شمال پنج ردیف نگهبانان، یکی در میان پارسی و مادی، رویشان به راه باریکی ست که بالا بسوی سرورشان میرود، ولی در جنوب به جای آنها بیست و هشت پیکر مردمان زیر دست دیده میشود. در پهلوهای درهای کناری، شاه، که دامنش بالا در کمر بسته شده، با خنجر زر^{۵۱} نموده شده که دارد به جانوران اهرمنی - گاو، شیر، شیربالدار با چنگال شاهین، و غول با سر شیر و دم کژدم - که روی پا بلند شده‌اند کارد میزند. همه‌ی این پیکرهای تراشیده کار هنرمندانی ست که در دبستان خشایارشا پرورده شده‌اند و نماینده‌ی بهترین و عالیترین هنر هخامنشی هستند. توجه دقیقشان به ریز ریز جزئیات و پرداز صافی که به کار خود داده‌اند بسیار دلچسب است. شاید کمی افزون از اندازه صاف است، چون نیرو از دست داده و میتوان پوسیدن سریع آن را پیش بینی کرد.

در پرورش هنرپارسی، پیکرهای تراشیده‌ی کاخ اندرون خشایارشا مرحله‌ی گذشتن از ایدان داریوش و روزگار جوانی خشایارشا را به «تالار صد ستون» تشکیل میدهد. به نوبه‌ی خود آنها روشن میکنند که چرا گوشه‌ی جنوب غربی بارگاه نوین به گوشه‌ی شمال غربی کاخ اندرون با پله به هم پیوسته شده است: برای آن که شاه به آسانی به آن دسترس داشته باشد. وقتی از نظر نقشی ساختمان، بارگاه و ایدان را در برابر هم بگذاریم يك حقیقت مهم دیگری آشکار میشود. اگر چه نقشی کلی آنها بسیار همانند است، فرقه‌های اساسی نیز دیده میشود. به بارگاه فقط يك راه هست، و آن هم از شمال، و کار روی جرزهای پیش آمده، سرستونها، و ستونها یکسان نیست. به جای ایوانهای دو طرف، فقط اطاقهای راهرو و باریک هست. ستونهای تالار بزرگ بسیار کوچکتر و نزدیکتر به یکدیگر انبوه شده‌اند. بکار بردن زیاد طاقچه‌های سنگی برای کمتر بکار بردن گل خام نیز تازگی دارد. از همه شگفت‌آورتر بکار بردن نقشهایی برای بارگاه است که پیش از آن آنها را

فقط در خور يك کاخ نشیمنگاهی می شماردند.^{۵۲}

آخرین کاخ خشایارشا

ویژگیهای نقشه‌ی ساختمان و شیوه‌ی نقشهای برجسته نشان میدهد که آخرین خانه‌ای که خشایارشا برای خود بر بلندترین نقطه‌ی سکو ساخت باید از همین بازپسین سالهای پادشاهی‌اش باشد. تقریباً غرب حیاط کاخ اندرون، پلکانی به يك اطاق کوچک دروازه بان بالا می‌رود؛ این ساختمان دروازه چهار ستون دارد و راه دسترسی به يك حیاط دراز و باریک و از زمین بالا آمده است که غرب آن به پلکانی منتهی میشود که به حیاط جنوب کاخ داریوش پایین می‌رود؛ این پلکان برای پیوستن به گوشه‌ی شمال غربی کاخ نو ادامه یافته است. نوشته‌های روی این پلکان آگاهی میدهند که خشایارشا این نشیمنگاه را ساخته،^{۵۳} و در عین حال شیوه‌ی نقشهای برجسته، که پیشگران تالار بزم روی آنها نموده شده، به همان اندازه روشن زمان نسبتاً دیرتر ساختمان آنها را نشان میدهند. برای رساندن آب به این نشیمنگاه، يك راه آب زیرزمینی، که سوراخی به راه آب زیرزمینی‌ای داشت که به کاخ داریوش میرفت، در جنوب از زیر حیاط و در امتداد محور کاخ کشیده شده بود.

در جنوب این حیاط يك ایوان تك افتاده‌ای ست با دوازده ستون در دو رج میان جرزهای پدش آمده در دو سر که نوشته‌هایی مانند نوشته‌های پلکان دارد. از شمال، دو در، که در پهلوهایشان شاه زیر آفتابگیر نموده شده، به تالار بزرگ چهارگوش باز میشود، که فرش آن از صخره‌ی کوه همان جا تراشیده شده و آسمانه‌اش با شش رج هر يك از شش ستون چوبی نگاهداشته می شده است. پیشکارانی که خوراک می‌برند در قاب پنجره‌های سنگی نقش شده اند؛ آنها که در عقب اند بز کوهی می‌آورند. در شرق و غرب تالار دری به يك خوابگاه با چهار ستون باز میشود؛ همچنان که در کاخ داریوش دیدیم، مقصود از این اطاقها از نقشهای برجسته‌ی در گاهی

۵۲ - این که خشایارشا بنیاد این خانه را گذاشت و پسرش آنرا ساخت و به انجام رسانید در يك نوشته‌ی اردشیر اول که بتازگی پیدا شده یاد شده است (کتاب نامبرده‌ی هر تسفلد، شماره‌ی ۲۲)؛ شیوه‌ی نقشها نشان میدهد که خشایارشا نقش بزرگتری در ساختمان آن داشته است.

۵۳ - خشایارشا، تخت جمشید دب؛ در Weissbach, *op. cit.*, pp. 112 ff.

پیدا است که جوانهایی را با عود سوز، سطل، دستمال، و عطردان نشان میدهد. در شمال و جنوب خوابگاهها دوازده اطاق است، که پستوئی بیش نیست. روی بیشترین نقشهای کاخ، حتی بر آویختگی لباس شاه، نوشته‌های یکسانی بازگو شده است.^{۵۴} از یک گذر باریکی کنار دیوار جنوبی، که زمانی یک نرده‌ی سنگی داشته، چشم‌انداز زیبایی از دشت پیدا است. در دو سر آن، پله‌های باریک تندی به سطح پایین‌تر، به اطاقهای غربی اندرون، پایین می‌رود.

داریوش میتواند برای گزیدن این جایگاه، برای ساختن دیوارهای بزرگ و سنگین و خیره‌کننده‌ی پرست، و نقشه‌ی کلی آن به خود بیابد. ساختمانهای عمده را او آغاز کرد، ولی به انجام رسانیدن آنها را به پسرش وا گذاشت. خشایارشا سازنده‌ی بزرگ تخت جمشید است، و دیگر گونیه‌های مهمی در طرح کلی آن به او برمیگردد. در زمان پادشاهی او هنر هخامنشی به اوج پرورش رسید. ولی نقشه‌های او بسیار جاه‌طلبانه بود. در سالهای آخرش کار آهسته پیش میرفت، و پیش از آن که «تالار صد ستون» یا کاخش درست به انجام برسد در گذشت.^{۵۵}

۵۴ - خشایارشا، تخت جمشید ۵، در Weissbach, *op. cit.*, pp. 114 - 15.

۵۵ - اردشیر اول، نوشته‌های تخت جمشید، در Herzfeld, *op. cit.*, Nos. 20 - 22، و در

Weissbach, *op. cit.*, pp. 120 - 21.

فصل بیست و یکم باجهای سنگین و نتیجه‌های آن فرار تمیستوکلِس

پیشامد اوریمدون^۱ اوج کامیابی آتن بر ضد پارس و پیروزی فرمانروائی محافظه‌کاران در آتن بود. پس از پیروزی کیمون بر رقیب توانایش در ۴۷۰، تمیستوکلِس به ارگوس گوشه‌گیری نمود، و از آنجا سیاست ضد سپارتنی خود را دنبال کرد. سپارت و همچنین دسته‌ی طرفدار سپارت که تمام نیرو را در آتن در دست داشتند در پی او بودند و او بایستی برای رهانیدن خود بگریزد. بحق یا ناحق، دشمنان سیاسی اش به او تهمت مادی مآبی زده بودند، و او بر آن شد که این تهمت را به سود خود برگرداند و پناهگاه امنی در تنهاجایی که ممکن بود - زیر حمایت شاه بزرگ - بیابد. پس از یک رشته پیشامدهای شورانگیز، سرانجام به افسوس‌گریخت. چون هنوز بیم آن میرفت که آهنگ جان او را بکنند، او را در چادری به بهانه‌ی این که یک بانوی پارسی ست پنهان کردند و همراه نگهبانان به شوش بردند. در شوش او با هزاربد ارتابانوس، فرمانده نگهبانان کاخ و توانای مطلق، دوست شد. ولی هنگامی که آن سال را در بررسی زبان و رسمهای پارسی به سر میبرد، شورش در کاخ روی داد.

بتخت نشستن اردشیر اول

نزدیک به پایان سال ۴۶۵،^۱ خشایارشا در خوابگاهش کشته شد. سردسته‌ی

1 - R. A. Parker and W. H. Dubberstein, *Babylonian Chronology*, 626 B. C. - A. D. 45 (1942), p. 15.

همدستان ارتابانوس بود که با کمک یکی دیگر از کسانی که طرف لطف شاه بود، خواجگی سرابید اسپامیترس، و نیز به یاری مگابیزوس، پسر زوپیروس، داماد شاه، این کار را انجام داد. مگابیزوس زن خود امیتیس را به زناکاری متهم ساخت و چون خشایارشا از اقدامی در این باره خودداری نموده بود، مگابیزوس آزرده شده بود. خشایارشا در آرامگاه بریده در سنگ که در صخره در شرق آرامگاه پدرش کنده بود به خاک سپرده شد؛ گرچه نوشته‌ای ندارد، ولی کار روی آن حتی از آرامگاه پدرش بهتر و عالیتر است.

پسر بزرگش داریوش بایستی جانشین او شده باشد. ولی داریوش حق داشت که از پدر خود نفرت داشته باشد، چون پدرش زن او ارتائینته را از راه بدر کرده بود،^۴ و ارتابانوس در واداشتن اردشیر هیژده ساله به کشتن برادرش داریوش که پدر کشی کرده بود به اشکالی بر نخورد. بزودی پس از آن، ارتابانوس با شاه تازه در افتاد و کوشید که او را نیز از میان بردارد. ارتابانوس اکنون در پی آن بود که تاج و تخت را برای خود بگیرد، ولی همدست او مگابیزوس، که نمیخواست دیگری را جایگزین خاندان هخامنشی ببیند، به او خیانت کرد.

اگرچه ارتابانوس توانست اردشیر را زخمی کند، ولی در کشمکش و زدو خوردی که در پی آن آمد جان خود را از دست داد. اسپامیترس بایک طرز غیر انسانی شکنجه که «قایق» خوانده میشد کشته شد. سپس در نبرد سه پسر ارتابانوس که بازمانده بودند هلاک شدند و مگابیزوس زخم خطرناکی برداشت. با فراموش کردن این که روزگاری به زن خود تهمت ناپا کد امنی زده بود، مگابیزوس با امیتیس آشتی کرد، و با میانجیگری برادرش اردشیر، خواهرش رودگونه، و مادرشان امستریس، با کاردانی اپولونیدس، پزشک دربار که از کوس آمده بود، بهبود یافت. گشتاسب، پسر دیگر خشایارشا، در بلخ شورید؛ از نبرد نخست بدون نتیجه دست کشیدند، ولی در نبرد دوم اردشیر، با کمک بادی که یکر است به روی

دشمن میوزید، پیروزی به دست آورد.^۳

رسیدن تمیستوکلس

روکسانس، سرکرده‌ی نوین نگهبانان، دشمن سخت شخصی تمیستوکلس بود. با وجود مخالفت او، تمیستوکلس آگاهی تازه‌ایرا که از زبان پارسی فرا گرفته بود برای بدست آوردن دل شاه در یک مصاحبه‌ی شخصی به کار بست. اردشیر ادعای او را باور کرد که پیامی را که به‌خشیارشا فرستاده بود از روی خیرخواهی بوده و به برنده‌های بسیارش برای آینده اطمینان کرد. به او عنوان افتخاری «دوست شاه» با فرمانروائی پاره‌ای از شهرهای یونانی زیر دست داده شد؛ در عوض پشتیبانی در دربار، در آمده‌های شهرهای زیر به او سپرده شد: ماگنسیه به او پنجاه قنطار برای نانش می‌پرداخت، میوس ماهی او را فراهم می‌کرد، لامپاسکوس می‌نامبردارش را، پرکوتنه و سکپسیس کهن رختخواب و جامه‌اش را. اپیکسیس، شهر ب فریجیه، کوشید که او را در «شیرسر» بکشد، ولی تمیستوکلس به سلامت به سکپسیس رسید. او در ماگنسیه ماندگار گشت و آنجا یک بانوی پارسی را به زنی گرفت که دخترش را به پرستاری دیدیمنه «مادر بغان» گماشت. در شهرهای گوناگون جشنهایی برپا شد، چنان که مردم آن شهرها دیری به یاد داشتند، و در ماگنسیه به نام خود سکه زد و روی آن پیکر اپولون ایستاده‌ی لخت بود، همان بغی که داریوش پیش از آن او را گرامی داشته بود.^۴

سیاهه‌ی باجگزاران از هرودوت

بطور کلی، اردشیر از سیاستهای کارگزاری پدرش پیروی نمود. در بابل، او

3 - Ctes. *Pers.*, Epit. 59 - 62; Aristot. *Polit.* v. 8. 14; Deinon, Frag. 21 (M); Duris, Frag. 8 (J); Diod. xi. 69; Just. iii. 1; Nepos *De reg.* i. 4-5; Aelian. *Var. hist.* xiii. 3.

4 - *JG*, Vol. 1, No. 432; Charon Lampscen., *Hell.*, Frag. 11 (J); Herod. viii. 109-10; Thuc. i. 135 ff.; Isocr. *Panegy.* 154; Ephor., Frags. 189 ff. (J); Theopomp., Frags. 86-87 (J); Aristot. *Polit. Athen.* 10. 5; 25. 3; Neanthes, Frag. 17 (J); Diod. xi. 54 ff.; Nepos *Themistocl.* 8 ff.; Strabo xiii. 1. 12; xiv. 1. 10, 40; Plut. *Themistocl.* 16. 27 ff.; *Fort. Alex.* 328 F.; Athen. i. 29 F.; xii. 533 D; Paus. i. 26.

4 Possis *Hist. magnes.* (FHG, IV, 483); Amm. xxii. 8. 4; F. Babelon, *Traité des monnaies*, II, Part II (1910), 74 ff.

فقط « شاه سرزمینها » بود، گرچه اشتار بابل در يك سنگ یادبودی گرامی داشته شده است، و به نظر می آید که تا ۴۶۲ پریستاران بیل مردوک از نو به مقام خود گماشته شده بودند و برخی از زمینهایشان را باز یافته بودند.^۵ در چند نوشته‌ی مصری که از او مانده فقط يك عنوان و نام برای او به کار رفته، ولی روی گلدانهایی که به چهار زبان نوشته دارد او عنوان « فرعون بزرگ » را افزوده است.^۶

وقتی که سیاهه‌ی رسمی باج را که در هرودوت داده شده^۷ با شش صورت شهرستانها که داریوش داده، با سیاهه‌ی خشایارشا ورسته‌نمای سپاههایش همبر کنیم، سیاهه‌ی باج هرودوت دگر گونیهای کارگزاری آشکاری را نشان میدهد. چنان که در زمان کورش بود، بار دیگر بیست شهرستان درست شده بود، ولی شمار بیشتر شهرستانهای داریوش با یکی کردن برخی از آنها که در گذشته از هم جدا بودند کاهش یافته بود. این جریان، که میتوان در سیاهه‌ی سپاه خشایارشا پی آن را یافت، و در سیاهه‌ی باجگزاران اردشیر با شتاب بیشتری پیش رفته، بار دیگر از کاستن سرزمین حکایت میکنند.

شهرستانهای شرقی

پارس دیرزمانی بود که دیگر باج نمی پرداخت. باج شهرستان پهناور ماد، که اکنون پریکانی (گرگانیه) و « مردان کلاه‌راست »، سکا نیکر خودا (سکائیهای تیزخود) را در برداشت، به ۴۵۰ قنطار بر آورد شده بود، که به آن ۱۰۰،۰۰۰ کوسفند و چراگاه ۵۰،۰۰۰ اسب نسانی برای شاه افزوده شده بود. شوش و سرزمین کاشیها ۳۰۰ قنطار میپرداخت. ارمنستان با پاکتیکا و تا سرزمین کنار دریای سیاه ۴۰۰ قنطار میپرداخت؛ این شهرستان باالیانه ۲۰،۰۰۰ کره اسب نسانی برای مهرگان برای شاه

5 - *MDOG*, XXXII (1906), 5; J. N. Strassmaier, *Actes du huitième congrès international des orientalistes* (1889), II, Sec. I. B (1893), 279 ff., No. 24.

6 - J. Couyat and P. Montet, *Les Inscriptions du Ouadi Hammamat* (1912), pp. 61, 89; M. Borchardt, *ÄZ*, XLIX (1911), 74 ff.

۷ - هرودوت، دفتر ۳، ۸۹ و پس از آن.

میفرستاد.^۸ باج ماتینیها، ساسپیریها،^۹ و الارودیها به ۲۰۰ قنطار، موسخیها، تیمارنیها، ماکرونه‌ها، موسینوئکیها، و ماره‌ها به ۳۰۰ قنطار برآورد شده بود. هر پنج سال یک بار کولخیها «پیشکشی» از صد پسر و صد دختر میفرستادند که پیشینیان زیبارویان چرکس زمان ترکها بودند.

اگر در این بخش نیرومند شدن فرمانروائی پارسیان که در سیاهه‌ی لشکریان خشایارشا آشکار بود بیشتر پیش رفته بود، یکی شدن شهرستانها در ایران شرقی که در زمان پدر آغاز شده و در زمان پسر ادامه یافته بود، خلاف این جهت را نشان میداد. کاسپیان، یاسیکیها، پانتیماتیها، و داریتیها ۲۰۰ قنطار می‌پرداختند، سکاها و کاسپیها ۲۵۰ قنطار، پارتیها، خوارزمیها، سغدیها، و هریویها ۳۰۰ قنطار؛ این که چهار شهرستان داریوش به این ترتیب به صورت یک شهرستان درآمده دشواریهای سختی را در گرفتن باج یا از دست رفتن سرزمین را در این مرز آشکار میسازد. بار دیگر، سه شهرستان پیشین در یک شهرستان به هم پیوسته‌اند که ساکارنیها، سارانگیها، تامانیها، اوتیها، میکیها، و جزیره‌های تبعیدگاهی خلیج فارس را دربر دارد، و این سرزمین پهناور ۶۰۰ قنطار می‌پرداخت؛ افتادن نام ارجخ از این سیاهه دلیل دیگری برای بدگمان شدن است. در مورد ساتاگیدیها، کنداریها، دادیکیها، و اپارتیها، که باجشان ۱۷۰ قنطار است، دو شهرستان یکی شده است. با کتریه (بلخ) تا ایگلی ۳۶۰ قنطار می‌پرداخت؛ باج پریکانیها که پریها، روانهای پلید بیابانی، را می‌پرستیدند، و اتیویهای آسیا در سیاهه به مبلغ ناممکن ۴۰۰ قنطار داده شده است. کنداریها برای آخرین بار همچو زیردستان باجگزار به پارسیان در سیاهه‌های اردشیر دیده میشوند،^{۱۰} هر چند این سرزمین تا دوره‌ی مشهور تاریخ هند به نام کندهاره شناخته میشد. ولی هندیهای هندوش تا پادشاهی داریوش آخر وفادار ماندند، و داریوش با دادن بالاترین مقام به آنها پس از «ده هزار بیمرک» که نگهبانان شخصی او بودند، از وفاداری و توانایی جنگی آنها قدردانی نمود.^{۱۱} تقریباً

۸ - سترابو، دفتر ۷: ۱۳۰، ۱۱ - ۹: ۱۴۴، ۸.

۹ - نیز نگاه کنید به هرودوت، دفتر ۳۷: ۴.

۱۰ - همان کتاب، دفتر ۹۱: ۳. ۱۱ - اریان، انابسیس، دفتر ۵: ۱۱، ۳.

تا پایان سده پنجم به اندازه‌ی کافی تماس با غرب بود که هرودوت می‌توانست بگوید که از حیث شمار هندی‌ها خیلی بیشتر از تمام ملت‌هایی بودند که یونانی‌ها می‌شناختند،^{۱۲} که آنها به خواندان پارسی خود سنگین‌ترین باج را می‌پرداختند (۳۶۰ قنطار گرد طلا)،^{۱۳} که سگهای هندی در لشکر پارسی به کار میرفت،^{۱۴} و این که در زمان او چهار دیه بابلی را برای نگاهداری آنها کنار گذاشته بودند.^{۱۵} او ذکر کوفی در کارورزی جنگی را از آریاهای گردونه‌ران که در حماسه‌های هندی ستایش شده‌اند به سواران که با آنها درهم آمیخته‌اند یاد نموده، در حالی که تا سال ۴۸۰ دسته‌ی هندی از سوار و پیاده تشکیل شده بود.^{۱۶} هرودوت از مورچه‌های شگفت‌آور بزرگ سخن می‌گوید که در بیابان زر را از زمین بیرون می‌آورند و بومیانی را که می‌خواستند آن را بدزدند ناچار می‌کردند که از ترس جانشان بگریزند،^{۱۷} ولی از تیره‌های هندی که آن‌ور مرز پارسی زندگی می‌کنند آگاهی اندک دارد؛ او در باره‌ی هندی‌هایی شنیده است که هیچ جاننداری را نمی‌کشند^{۱۸} و همچنین از پنبه‌ی درختی‌ی شگفت‌آوری که دیگران از آن لباس‌های خود را می‌بافند.^{۱۹} ولی از تاکیسیلا، شهر عمده‌ی هندوش، که داشت به تندی جای پیوکلا، پایتخت پیشین گندهاره، را میگرفت هیچ‌یادی نمی‌کند.

بابل

پس از آخرین شورشش، بابل به آسور پیوسته شده و هویت خود را از دست داده بود. پرداخت آن به سیم بالاترین پرداخت در شاهنشاهی بود (۱۰۰۰ قنطار)، و «پیشکش» سرشکسته‌کننده‌ی آنها پانصدپسر بود که آنها را خواه‌سرامی‌کردند. بار آوری خاکش و نزدیکی‌اش به شوش در روزگاری که باربری خوراک روی خشکی

۱۲ - هرودوت، دفتر ۳، ۹۴؛ دفتر ۵، ۳۰۵. ۱۴ - همان کتاب، دفتر ۱، ۱۹۲.

۱۳ - همان کتاب، دفتر ۳، ۹۴. ۱۵ - همان کتاب، دفتر ۷، ۱۸۷.

۱۶ - همان کتاب ۸۶؛ دفتر ۸، ۱۱۳.

۱۷ - همان کتاب، دفتر ۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۴ - ۵.

۱۸ - همان کتاب، ۱۰۰. ۱۹ - همان کتاب، ۱۰۶.

در فاصله‌های دراز تقریباً ناممکن بود بردوش بابل بار خرد کننده‌ی فراهم کردن خواربار را برای دربار در چهار ماه سال گذاشته بود. هرودوت میگوید که در زمان او، هنگامی که تریساتمخمس، پسر ارتابازوس، شهرب بود، این شهرستان روزانه يك «ارتبه» سیم به او میداد. روستائیان نیز باید علوفه‌ی اسبهای جنگی، هشتصد نریان و شانزده هزار مادیان او را فراهم کنند؛ چهار دبه بزرگ نیز برای دادن خوراک به سگهای هندی او از پرداختهای دیگر آزاد شده بودند.

هرودوت داستانی دارد که در روزگار پیشین بابلیها زنهای جوان را حراج میکردند و از پولی که از حراج زیبارویان به دست می‌آمد برای زشت‌رویان ودوک فراهم می‌آوردند؛ این داستان شاید اصل درستی نداشته باشد، ولی این گفته‌ی او باید راست باشد که آن زمان بومیان بابل برای جلوگیری از این که دخترانشان رنج تجاوز بکشند و به شهرهای بیگانه کشانده شوند، آنها را همچو روسپیان وقف پرستشگاهها میکردند، زیرا از زمان گشوده شدن کشور به دست پارسیان مردم عامی چنان از سرورانشان بدرفتاری دیده بودند که خانواده‌های آنها تباه شده بودند.^{۲۰}

ورارود و مصر

ورارود، که يك نسل پیش از بابل جدا شده بود و اکنون افزون بر فلسطین-سوریه قبرس را نیز دربرداشت، باج ثابتی به مبلغ ۳۵۰ قنطار می‌پرداخت.^{۲۱} لیبیه، که سیرنه و برکه را دربرداشت، بار دیگر به مصر پیوسته شده بود، و باج این شهرستان گسترش یافته به ۷۰۰ قنطار بر آورد شده بود، که سود درآمد از اجاره‌ی ماهیگیری دریاچه‌ی موئریس و ۱۲۰,۰۰۰ پیمان غله‌ای را که به پادگان پارسی در سپیددر ممفیس و مزدورانی چون یهودیان الفاتین داده میشد باید به آن افزود. هر سه سال جشیهای مرز «پیشکش» خود را می‌آوردند: دوخوئنیکه (پیمان) زر ناب،

۲۰ - همان کتاب، دفتر ۱، ۱۹۲، ۱۹۶.

۲۱ - در ۴۶۲ از بیل شونو، فرماندار ورارود می‌شنویم (کتاب نامبرده‌ی شتراسمایر،

دویست الوار آبنوس، پنج پسر، و بیست دندان فیل.

عربستان

عربستان، که دیرزمانی آن را همچو يك شهرستان باج پردازها کرده بودند، «پیشکش، سالیانه‌ی هزار قنطار کندر می‌آورد. هرودوت میگوید که مارهای بالدار و شیباز درختان کندر نگهبانی میکنند و آنها را میتوان فقط با سوزاندن بخور دور راند. مَرّ بدست آوردنش آسان است، ولی کسیلا در دریاچه‌های پایاب میروید که جانوران شب‌پره‌مانندی آن را نگهبانی میکنند و با پوشاندن تن و چشم با پوست میتوان از آنها دوری گزید. دارچین (يك واژه‌ی فنیقی) ساقهای ست که پرندگان بزرگ - رخ داستانهای بعد - به آشیانه‌های گلی بر صخره‌های بلند میبرند؛ عربها چنجه‌های بزرگ گوشت بیرون میگذارند که این پرنده‌ها ببرند، ولی سنگینی اینها آشیانه را می‌شکند و دارچینی که می‌افتد و رچیده میشود. لادن از ریش بز نر گرفته میشود. دو نژاد گوسفند هست، یکی دنبه‌ای به پهنای هیژده کره دارد؛ دیگری دمش پنجاه و چهار کره درازی آن است؛ شبانان برای همراه بردن آنها دو چرخه زیر دمشان میگذارند.^{۲۲}

از این داستان بافی رهسپاران، که جوی حقیقت در بر دارد ولی دادوستد - کران نبطی آنها را برای ترساندن بیگانگانی که شاید به بودن دادوستد پرسود ادویه‌ی خوشبو با عربستان جنوب غربی در دست آنها رشک می‌بردند، عمداً و رساخته بودند، اکنون به نوشته‌های بومی برمیگردیم. خط الفبائی در شبه‌جزیره‌ی سینا در سده‌ی هیژدهم آغاز شد وقتی که یکی از بومیان الفبای ناقص بدون وا که را که پیش از آن در مصر برای نامها و واژه‌های بیگانه درست شده بود برای زبان خودش به کار برد؛ نامهای بومی به این نشانه‌های «نگار نویسی» داده شد، و ارزش حرفی آنها بر اصل «آغانه واجی» معین شد.^{۲۳} درحالی که صورتی که از آن الفبای خود ما بیرون آمده در فنیقیه پرورش یافت، صورت دیگری در سده‌ی هشتم در

۲۲ - هرودوت، دفتر ۳، ۱۰۷ و پس از آن.

23 - Cf. Olmstead, *History of Palestine and Syria* (1931), pp. 90 ff.

عصیون جابر، بندر سلیمان در دریای سرخ، دیده میشود. تاملانه‌ی سده ششم مردم دیدان، دردل بیابان عربستان شمالی، برای گویش عربی شمالی خودشان این صورت خط پرورش یافته در سینارا برای دیوارنویسهای زحمت خود به کار میبردند. یکی از این نوشته‌ها نام يك شاه دیدانی را به ما میدهد.^{۲۴} يك مهر استوانه که در انا در میانه‌ی فرات درست پیش از آن که به بابل در آید پیدا شده دادوستد در این جهت و نفوذ بابل را در فرهنگ عربی نشان میدهد.^{۲۵} يك مهری خزدوك با این نوشته‌ی دیدانی، « اداد بزرگ است، » رابطه‌ی همانندی را بامصر نشان میدهد.^{۲۶} چند دیوارنویس دیگر به دست آمده که بیشتر آنها از دیدان، العلی کنونی، است.^{۲۷} کهن‌ترین صورت این خط که به نام نمودی خوانده میشود، به خط اصلی سینا حتی نزدیکتر است و فرض شده که از همان زمان است، و نوشته‌های کوتاهی از آن نزدیک تمه یافت شده است. گروههای خانوادگی داریم، مانند « نام او ابن فکیع است »؛ « نشان او، ابن فکیع »؛ « به سمرقه، او نامش را داده است »؛ « یکفوریل نشانش را داده است. » این نوشته غیر منتظر است: « به بیائر، پسر کیلف، او در رنج عشق است. » « به سمده، او اینچا چادر زد، » « رهیمیل، پسر بوسرات، در دیدان چادر زد، » و « کاروان » گواه بر دادوستد بیابان است.^{۲۸} دیوارنویسهای دیگر پرتوی بر دین آنها می‌افکنند. این نوشته: « نامیل، پسر هفراز. الله بلند جایگاه است » مارا هزار سال پیش از محمد با خدای مسلمانان آشنا میسازد. در نام « سمده » نام « سام »، « سلم » ای که از سنگ معروف تمه با آن آشنا هستیم، گرامی داشته شده؛ به او پاسخ داده شده: « سلم خدای پستی ست »

24 - A. J. Janssen and R. Savignac, *Mission archéologique en Arabie* (1902 - 22), No. 138 (که از این پس با نشان JS یاد میشود).

25 - W. H. Ward, *Seal Cylinders of Western Asia* (1910), Figs. 768, 1207, 1211; D. H. Müller, *Epigraphische Denkmäler aus Arabien* ("Denkschriften der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften," Phil. - hist. Klasse, Vol. XXXVII [Wien, 1889]), Pl. V.

26 - M. S. R. Cohen, *Documents Sudarabiques* (1934), Nos. 34-35; روی مهری Müller, *op. cit.*, Pl. V, No. 20.

27 - H. Grimme, *OLZ*, XXXV (1932), 753 ff.; F. V. Winnett, *A Study of the Lihyanite and Thammudic Inscriptions* (1937), pp. 10-11, 49-50.

28 - JS, Nos. 557, 573, 376, 495, 561, 517, 513, 580.

«خدای پلیدی ست سلم .» شاید این همچشمی میان ایزدان تیره‌ها دلیل این باشد که نامیل پافشاری دارد که الله بلند جایگاه است.^{۲۹}

هرودوت میگوید که تنها بغان عربی اوروتالت و الیت هستند، که نخستین آنها برابر دیونیسوس، و دومی افرودیت است. پرستندگان این بگها موی خود را می‌برند و دو طرف پیشانی را مانند بنگ می‌تراشند. پیمانی که آنها می‌بندند، نگهداشتن اش بر دوستان و هم‌تیره‌هایشان بایسته است؛ يك شخص سوم، میانجی، انگشت دوم را با سنگ تیزی می‌برد؛ با تکه‌ای از روپوش هر يك او خون را روی هفت سنگ که میان آنها نهاده شده می‌مالد؛ و آن دو بگ را درمیخواند.^{۳۰}

پیش از پایان این سده، چنین به نظر می‌آید، شاهان لحيان جایگزین شاهان دیدان در خود دیدان شده بودند؛ چند نوشته از آنها، که به صورت کهنه‌تر خط نوشته شده، نیز در حجره نزدیک آنجا یافت شده است. نوشته‌های نمونه از این نوع است: «عید منات امین است؛ اورا خدایا ز زندگی دراز و بخت خوش ببخشا»؛ «کارگران را فراوانی بخش»؛ «بیل سمین صخره‌را تقدیس کرده تاهیج زنی از آن بالانرود - از باهیانی پرستاربانو»؛^{۳۱} «نیران، پسر هدیرو، نام خود را در روزگار چشم، پسر شهر، و عبد، فرماندار دیدان، کند»؛ زمان این نوشته نزدیک به واقع معین است، زیرا این همان چشم عرب، دشمن نحمیا ست.^{۳۲}

شهرستانهای آسیای کهن

وضع خاص کیلیکیه، که بار دیگر زیر فرمانروایی يك «سیه نسیم» بومی ست، در باجی که می‌پردازد دیده میشود. از ۵۰۰ قنطاری که گردآورده شده، ۱۴۰ قنطار برای پرداخت نگهبانان سوار بومی در محل نگاهداشته میشود؛ يك «پیشکش» دیگر يك اسب سفید برای هر يك از ۳۶۰ روز سال بود. در مرز میان کیلیکیه و سوریه، پوسید بوم بود، که گفته میشود بدست امفیلوخوس، پسر امفیاراوس

29- *Ibid.*, Nos. 450, 519, 546, 548; cf. Winnett, *op. cit.*, pp. 18 ff., 50.

۳۰ - هرودوت، دفتر ۳، ۸.

31- *JS*, Nos. 8, 264, 319, 64; Winnett, *op. cit.*, pp. 11 ff.

32- *JS*, No. 349; ۱۹: ۲، کتاب نحمیا.

بنیاد گذاشته شده، و او يك ایزد محلی کیلیکی بود که در زمان کهن با ایزدان یونانی همسان شناخته شده بود.^{۳۳}

کاپادوکیه و «سوربها» ی آن - همچنین ماریانندیها، پافلاگونیها، و تراکیهای آسیا یا بیتینیها - با یونانیهای هلسپنت درهم آمیخته و یکی شده بودند؛ «یونیهی دوم» پیشین نزد یونانیها عموماً به نام داسکیلیوم شناخته میشد، و این شهرستان بزرگ ۳۶۰ قنطار باج میپرداخت. خود یونیه نیز یونانیهای ماگنسی و ایولی، و همچنین کاریها، لیکها، میلیها، و پامفیلیها را دربر داشت، که دیگر شهرستان کرکارا تشکیل نمیدادند. این واحد گسترش یافته‌ی کارگزاری میتوانست ۴۰۰ قنطار بپردازد، درحالی که ۵۰۰ قنطار برای شهرستان ساردیس، که اکنون افزون بر لیدیها، نیز میسیها، لاسونیها، کابالیاها، و هیکنیها را در برداشت، خیلی زیاد نبود.

از روی گفته‌ی هرودوت، لیدیها، کاریها، کاونیها، و میسیها همه به يك زبان سخن میگفتند،^{۳۴} ولی خطی که با آن مینوشتند درست یکسان نبود. ازمزانی که یونانیها الفبای خود را از فنیقیها گرفته بودند دیری نگذشت، اقلاً درمیانه‌ی سده‌ی هشتم، که فریجیها به نوبه‌ی خود الفبارا از یونانیهای شرقی گرفتند؛ میداس «زرین»، دشمن سارگون آسوری،^{۳۵} نوشته‌ای در تیانا در کاپادوکیه و بر آرامگاهش در شهر میداس از خود باز گذاشته بود. چون زبان او هندواروپائی بود، صداهای همانند باحرفهای همانند به آسانی باز نموده میشد. کمی دیرتر، پامفیلیها يك صورت غربی الفبارا برای زبان قفقازی خود به عاریه گرفتند.^{۳۶}

سه ملت قفقازی زبان دیگر از اصل دیگری پیرونی کردند؛ آنها حرفهایی را به عاریه گرفتند که تقریباً فراخور صداهای زبانشان بود، ولی برای واژه‌های

۳۳- هرودوت، دفتر ۳، ۹۱؛ خلیج میریانندی، هرودوت، دفتر ۴، ۳۸.

۳۴- همان کتاب، دفتر ۱، ۱۷۱-۷۲.

35- Olmstead, *History of Assyria* (1923), pp. 221 ff., 422.

36- V. E. Gardthausen, "Kleinasiatische Alphabete." *PW*, XI (1921), 601-12; W. Brandenstein, "Kleinasiatische Ursprachen," *PW*, Supplementband, VI, (1935), 165-81.

بسیار و برای صداهای غنه یا وا که های غنه که زبانشان از آنها پر بود حرفهای تازه‌ای را سازگار کردند یا از خود درآوردند. از اینها، نخستین زبانی که نوشته شده زبان کاریها بود، که بیشتر از راه نامهای کنده‌ی سربازان مزدور که درخاندان بیست و ششم در مصر خدمت میکردند و از راه چند سکه و کتیبه‌های رسمی دیگر از پیشترین زمان هخامنشی با آن آشنا هستیم.^{۴۷}

لیدیها الفبای بیست و شش حرفیشان را از رودس عاریه کردند یا بازبان خود سازگار ساختند؛ نوشته‌های کوتاه از گلدانها یا از ساختمانها از زمان شاهان بومی ست، ولی همه‌ی نوشته‌های درازتر از دوره‌ی هخامنشی ست. نوشته‌ای از ساردیس، که در زمان اردشیر دوم نوشته شده، به دو زبان است، آرامی و لیدی، و به خواندن زبان لیدی کمک میکند؛ ولی هنوز نمیتوان صریحا گفت که این نوشته‌ها آزادانه خوانده شده است.^{۴۸} بیست و نه حرف زبان لیکی چیزهای مشترک بسیار با لیدی دارد، ولی فقط حرفهای آغازی نام پادشاهان و نقشهایی که از این حرفهای آغازی روی سکه‌ها درست کرده‌اند بکار رفتن این خط را به آن زودی نشان میدهد؛ نوشته‌های حقیقی‌زا، که تا کنون صدوپنجاه تا از آنها به دست آمده، باید از نیمه‌ی دوم سده‌ی پنجم یا از سده‌ی چهارم دانست.^{۴۹}

همه‌ی این نوشته‌ها هنوز زیر بررسی هستند تا رمز خواندن آنها به دست بیاید. ارزش حرفهای این خطها را میتوان از نوشته‌های کوتاه دو زبانی، یونانی و لیدی، یونانی و لیکی، یونانی و آرامی، یا از نوشته‌ی نامهای یونانی و ایرانی به آن خطها دریافت. این حرفها معنای چند واژه را معین میکند و از این راه میتوان نگاهی

37- A. H. Sayce, *Transactions of the Society of Biblical Archaeology*, IX (1893), 112 ff.; *Proceedings of the Society of Biblical Archaeology*, XVII (1895), 39 ff.; F. Bork, *Archiv für Orientforschung*, VII (1931), 14 ff.; J. Friedrich, *Kleinasiatische Sprachdenkmäler* (1932), pp. 90 ff.; W. Brandenstein, "Karische Sprache," *PW*, Supplementband VI (1935), 140-46.

۳۸- اکنون این نوشته‌ها در کتاب زیر گردآوری شده است، W. H. Buckler, *Sardis*, Vol. VI, Part 2 (1916-24).

۳۹- در کتاب زیر گردآوری شده است: E. Kalinka, *Tituli Asiae Minoris*, Vol. I: *Tituli Lyciae lingua Lycia conscripti* (1901).

به ساختمان این زبان انداخت. با وجود شباهتهای فریبنده‌ای که به زبانهای هندواروپائی دارند، تقریباً یقین به نظر می‌رسد که بازبانهای قفقازی سروکار داریم، شاید از خویشان دورخلدی و ختی حقیقی. این از آنجا پیدا است که صداهای غنه و وا که‌های غنه - شده‌ی بسیار به کار رفته و همچنین از ارزش پاره‌ای از صداها که در فاصله‌ی میان دو صدا واقع شده‌اند پیداست که هنگام نوشتن نامهای بیگانه به این زبانها در گزینش ب یا پ، دیات، گک یا ک به دشواری برخورد می‌کردند. این حقیقت بازهم روشنتر در دستور زبان دیده میشود، اگر بتوان آنرا دستور زبان خواند، چون صرف به مفهوم ما در آن نیست، زیرا جنس در آن نیست بلکه میان جاندار و بیجان فرق گذاشته میشود، و در زمانواژه‌ی آن فرقهایی بازشناخته و نشان داده میشود که با وجه و زمانی که ما با آن آشنا هستیم فرق دارد.^{۴۰}

هرودوت برخی از ویژگیهای کلونیه‌ها را، که از این گروه ملتها هستند، ذکر میکند. آنها به این شهرت داشتند که سرگرمی و خوشگذرانی عمده‌شان در بز مه‌های میگساری بود که مردان، زنان، و بچه‌ها در گروه‌های جداگانه برگزار می‌کردند. یک آذین شگفت‌آوری نیز داشتند که با سلاح و سازوبرگ کامل دینهای بیگانه‌ها بیرون می‌کردند، و هوا را با شمشیرشان میزدند تا بغان بیگانه‌ها از مرزهای خود دور برانند.^{۴۱}

باجهای ویرانگر

از شهرستانها نهری از سیم پیوسته به مرکز روان بود، که هرودوت آنرا ۹,۸۸۰^{۴۲} قنطار اوبوئی به شمار آورده، که فرض میشود هرودوت آنرا از ۷,۶۰۰ قنطار بابلی به این مبلغ تبدیل کرده است. اگر نسبت زر را به سیم چنان که هرودوت گفته سیزده به یک بگیریم، گرد زر که از هند می‌آوردند ۴,۶۸۰ قنطار اوبوئی

40- A. Torp, *Lykische Beiträge* (1898-1901); T. Kluge, *Die Lykische Inschriften* (1910); F. Bork, *Skizze des Lükischen* (1926); G. Deeters, «Lykia,» *PW*, XXVI, 2282 ff.

۴۱ - هرودوت، دفتر ۱، ۱۷۲.

۴۲ - همان کتاب، دفتر ۳، ۹۵؛ دستنویسها ۹,۵۴۰ دارند.

میشود، که جمع کل را به ۱۴,۵۶۰ میرساند. تغییرهای اخیر خود ما در ارزش زر به اشکالات تغییرهای باستانی افزوده میشود و حساب کردن آن مبلغ را به پول کنونی ناممکن میسازد، ولی اگر آن را پیرامون بیست میلیون دلار بگیریم، و ارزش خرید آن را چند برابر بیشتر، میتوانیم تصویری از ثروت پادشاه پارسی به دست آوریم. فقط اندکی از این مبلغ گزاف را هرگز به شهرستانها باز میگردداندند. رسم بود که این زر و سیم را میگداختند و آن را در جره‌هایی میریختند، سپس آنها را می‌شکستند و شمشها را انبار میکردند. فقط يك قسمت کوچکی از آن را سکه میزدند، و آنها هم معمولاً برای خریدن سربازهای بیگانه یا سیاستمداران بیگانه به کار می‌بردند. این‌سان، با وجود کانهای این فلزهای گرانبها که بتازگی در آنها کار شده بود، زر و سیم شاهنشاهی به تندی رو به خشک شدن میرفت؛ سندهای بابلی گواه روشنی بر کاهش بکاررفتن فلزهای گرانبهاست. تا زمانی، اعتبار، ادامه‌ی سوداگری را ممکن میساخت، ولی خواستار شدن احمقانه‌ی خود سیم در پرداخت باجها شمار روز-افزونی از ملکه‌داران را به دامان و امدهندگان نابکار انداخت، که در برابر گروگان پول میدادند. و آن گروگان بکاربردن واقعی کشتزارها و بردگان بود، که این‌سان خدمتگزاری آنها تا آزاد شدن نامحتمل گروگان از دست میرفت. همچنان که پول سکه در پی انباشته شدن آن در دست و امدهندگان کمیاب میشد، اعتبار تورم را افزایش میداد، و به تندی قیمتهای بالا رفته وضع را تحمل‌ناپذیرتر میساخت.

دگر گونیهای تند و کارگر که به دست خشایارشا روان میگشت و از چند سندی که پس از ویران شدن بابل در آنجا باز مانده است بطور محوی پیدا است، با شدت بیشتری در سندهایی از دوره‌ی پادشاهی اردشیر که شمار آنها کمی بیشتر است دیده میشود. برای نخستین بار، بخش بزرگی از زمینهایی که طبق رسم ملکه‌داری شاروندان نگاهداشته میشد در دست پارسیان افتاده است، هر چندگاهی از «سهمی» که هنوز مال‌دارنده‌ی پیشین ملک است میشنویم. هیأت و چرگران رو به این میروند که بیشترینه‌شان از پارسیان باشد. پایوران تازه به شمار بسیار پیدا میشوند (عموماً با عنوانهای پارسی)، و کارمندان آنها نامهای پارسی دارند (گرچه پدران آنها

ممکن است نامهای بابلی درست داشته باشند، ولی چه بسا از کارمندان زیردست که از بردگان اند. بابل برآستی چند- زبانی شده، چون نامهای ایرانی، مصری، آرامی، و عبری معمول شده است. طبعاً، نخستین علاقه‌ی ما به کوچ‌نشین بزرگ یهودی‌ست، ولی گروه‌های نژادی دیگر در «سرای تیریان»، در «سرای کیمریان»، و سراهای دیگر ماندگار شده اند. ولی مهمترین تغییر بستن باجهای تازه به دست پایسوران نوین است. در تخت جمشید نمایش رژه‌ی ملتهای زیردست را دیدیم که پیشکشهای خود را برای جشن سال نو نزد داریوش و خشایارشا می‌آوردند. سندهای بابلی پشت این صحنه را نشان میدهند، «پیشکش برای سرای شاه» همچو چیزی که باید انتظارش را داشت به باجهای کمرشکن دیگر افزوده گشته و بدون یادآوری دیگری در جمع کل گنجانده شده است. میتوانیم به بینیم که ملکداران برای دادن باج و «پیشکش» از وام دهندگان زالوصفت همچو خانواده‌ی موراو در نیپور، که از پیش آمد، دقترهای آنها را در دست داریم، پول به نرخ صدی چهل در سال (دو برابر صدی بیست میزان از زمان حورابی) وام میگیرند. درعین حال، زمینهایی که گرو گذاشته شده بود به دست وام‌دهندگان نابکار کشت میشد و سود آنها می‌بردند تا آن که بکلی از دست دارندگان اصلی بیرون میرفت. زمانی که در اثر فروگذاری از پرداخت باج کشتزارهای دیگری به دولت برگردانده میشد، پایوران رشوه‌خوار آنها را به همین وام‌دهندگان تبه‌کار اجاره میدادند! ملکداران پارسی هم وضعشان بهتر از بومیها نبود و از این باجهای خانه ویران‌کن معاف نبودند. نتیجه‌ی ناگزیر آن این بود که سراسر این دوره با داستان شورشهای مردمان زیردست ستم‌دیده پر شده است.

راههای شاهنشاهی

تا زمانی شهرستانهای ناخرسند را به زور سپاه و کارگزاری‌ای که هنوز کار آمد بود زیر فشار نگاه می‌داشتند. یکی از مؤثرترین وسیله‌ها در این دستگاه زیر فشار- گذاشتن قسمت آگاهی بود - که پارسیان «انگریئون» (انگلیون) میخواندند - که به وسیله‌ی آن خبرها را در سراسر شاهنشاهی تند میرساندند. هر پیکری يك

روز سواره میرفت؛ در ایستگاهی که شامگاهان به آن میرسید يك اسب دیگر با جانشین او آماده بود. روز و شب، بدون توجه به وضع هوا، بریده‌ها پایتخت را با دورترین بخشهای شاهنشاهی در تماس نگاه میداشتند.^{۴۳}

آنها از جاده‌های کوبیده‌ی پررفت و آمد میرفتند - گواين که بزور میتوان آنها را جاده نامید، زیرا درحالی که اسوریان، اقلان نزدیک شهرها، جاده‌های سنگ فرش با میل سنگ داشتند،^{۴۴} هیچ نشانی نیست که پارسیان از این حیث هم از آنها پیروی کرده بودند همچنان که در به همنویسی میان پابوران شهرستانها با دربار از آنها تقلید نموده بودند. از يك سند رسمی دیگری هرودوت برای ما «راه شاهانه» را وصف میکند، که از راهزنان پاك بود و ماندنگاههای خوب برای شب (کاتالیسیس) و ایستگاههای برید برای اسبهای تازه نفس داشت. مانند راهنماهای همانند درجاده‌ی جنوبی تر به شرق، که کسنوفون برای «انابسیس» خود به کار برد و بدبختانه برای «کاتابسیس» اش نداشت، مانند «ایستگاه‌های پارتی» ایسیدور خارا کسی و «ایتی‌نارایا»ی رومی در زمانهای بعد، فاصله‌ها به «ستائموئی»، «ایستگاه منزل»، و نیز به پرسنگ، از يك ایستگاه برید تا ایستگاه دیگر داده شده است. هرودوت پرسنگ را به ۳۰ «میدان»، $2\frac{1}{4}$ میل، برآورد میکند؛ درواقع، مانند فرسخ کنونی، آن مسافتی است که پیاده در يك ساعت میرود. برآورد او از يك روز سفر میانگین، ۱۵۰ میدان یا اندکی کمتر از ۱۹ میل، شاید زیاد کزافکوبی نباشد.

از ساردیس، با راهش به کرانه‌ی اژه، جاده‌ای به درازی ۲۰ «میدان»، $9\frac{1}{4}$ پرسنگ (۲۳۶ میل)، از میان لیدیه و فریجیه به رود هالیس میرفت، که بسیار نزدیک به مسافت واقعی آن است. پیش از آن که از رودخانه بگذرند، تنگه‌ای بود که از يك دژ استوار نگهبانی میشد. ظاهر آیل^{۴۵} پیشین آن را متروک گذاشته بودند. از هالیس این جاده از میان کاپادوکیه با يك دور بزرگ میگذشت، که گواه

۴۳ - همان کتاب، دفتر ۸، ۹۸؛ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۸، ۶، ۱۷-۱۸.

44 - Olmstead, *History of Assyria*, pp. 271, 334, 556.

۴۵ - هرودوت، دفتر ۱، ۷۵.

براین حقیقت تاریخی ست که زمانی مرکز جاده پایتخت ختمیها بوده، و آنگاه به مرز کیلیکیه میرسید، که آنجا دو تنگه از دو دژ نگهبانی میشد. این به طور روشنی «دروازه‌های کیلیکی» را وصف میکند، ولی مسافت پیموده - ۲۸ «میدان»، ۱۰۴ پرسنگ، ۲۶۰ میل - ناممکن است. در این بخش روی زمین دشواریهای بیشتری از بخش پیشی نیست، ولی مسافت واقعی فقط نصف آن است. از روی گفته‌ی هرودوت، این جاده سپس به درازی فقط سه میدان، $1\frac{1}{4}$ پرسنگ، ۳۸ میل، از میان کیلیکیه میگذشت - که این مسافت درست به اندازه‌ی مسافتی که از میان دشت آسان گذر از دروازه‌های کیلیکی به دروازه‌های امانوس است نبود.

آنگاه باید انتظار داشته باشیم که از میان سوریه‌ی شمالی و بین‌النهرین این راه را ادامه دهیم، ولی بجای آن از مرز کیلیکیه و ارمنستان از فرات میگذریم. این ناممکن است، زیرا کیلیکیه هرگز تا فرات استنیده نبود، و بوسیله‌ی تمام کوهستان انتی‌توروس از آن جدا میشد. ولی اکنون درمی‌یابیم که چه پیش آمده. هرودوت از پیرامون جایگاه شهر مازاکا، که بعدها قیصریه‌ی کاپادوکی خوانده میشد، از راه دیگری رفته که از این جاده جدا میشد و به جاده‌ی جنوبی میرفت که کورش کهتر این جاده را برای رسیدن به دروازه‌های امانوس پیش گرفته بود. سپس هرودوت به جاده‌ی اصلی که آن ور ملتینه از فرات میگذشت برگشته بود؛ این سرهم کردن این دو جاده است که مسافت دراز ۲۶۰ میل را میدهد.^{۴۶}

جاده‌ی شاهانه از گوشه‌ی جنوب غربی ارمنستان فقط به مسافت ۱۵ میدان، $1\frac{1}{4}$ پرسنگ، میگذشت که به الازیر - هاریوت برسد، و آنگاه بسوی جنوب از میان دو گردنه‌ی بلند از میان رشته کوه مانع، با چشم‌انداز زیبائی از دریاچه‌ی گلجیک که گرد آن را برف فرا گرفته، میگذشت. دژ نامبرده شاید همان دژی‌ست که در گردنه‌ی اصلی برپا بوده است.

پس از آن، مسافت دراز ۳۴ میدان، ۱۳۷ پرسنگ، از میان ماتینه است. از

۴۶ - این گونه سرهم کردن دو جاده‌ی جایگزین هم را با یکدیگر چیزی ست که در راهنماهای زمانهای دیرتر نیز به آن برمیخوریم.

چهار رودخانه باید باقی‌گذاشته، که سه‌نای نخست آنها «دجله» نام دارد. یکی از آنها، دجله‌ی غربی، از ارمنستان می‌آید، که از يك آبراهی زیر صخره‌ای بیرون می‌آید و از رشته کوه مانع از میان يك چشم‌انداز وحشی به امید - دیار بکر می‌گذرد؛ و آنجا جاده از رودخانه رد می‌شود. از اینجا جاده کرانه‌ی شمالی را دنبال می‌کنند تا پیوسته‌گاه دجله‌ی غربی با شاخه‌ی شرقی که سرچشمه‌اش در مائینه در جنوب غربی دریایچه‌ی وان است. «دجله» ی سوم زاب بالاست، که آب فراوانش را يك رهسپار شتابنده به آسانی می‌تواند از روی اشتباه يك شاخه‌ی دیگر دجله بگیرد؛ از این نهر در اربلا که زمانی پایتخت اسور بود گذر می‌کردند. رودخانه‌ی بعدی که از آن می‌گذشتند گیندس (دیاله) بود؛ سپس سفری از میان سرزمین کاشی (۱۱ میدان، ۴۷/۴۲ پرسنگ) رهسپار را به رود کواپس و شوش با کاخ ممنونی‌اش می‌رساند.^{۴۷}

در این نقطه هرودوت شرح جاده را به پایان می‌رساند. در زمان دیرتر کتسیاس سراسر جاده‌ی شرقی - غربی را از افسوس تا بلخ و هند شرح داده،^{۴۸} ولی این شرح از میان رفته است. کنوفون شاخه‌ی مهم جنوبی را شرح می‌دهد که جنوب شرقی از میان آسیای کهن می‌گذشت، به کیلیکیه سرازیر می‌شد و سوریه شمالی را میان بر می‌کرد، سپس از کنار فرات پایین میرفت تا بابل و از میان دشت به شوش می‌رسید.^{۴۹}

اگر به این جاده‌ی آخری امتداد جنوبی جاده‌ی بزرگ شرق باستانی را از میان سوریه و فلسطین به مصر بیفزاییم،^{۵۰} شاهراه‌های شاهنشاهی پارسی را، که همان اندازه برای دادوستد مهم بود که برای حکومت، دنبال کرده‌ایم.

۴۷ - هرودوت، دفتر ۵، ۵۲۰ - ۵۳.

۴۸ - کتسیاس، یارسیان، خلاصه‌ی ۹۴.

۴۹ - کنوفون، انابیس، دفتر ۱.

فصل بیست و دوم

پیروزی از راه تدبیر

کیمون و پریکلس در آتن

از زمان پیروزی بزرگ در اوریمدون، کیمون همچو راهنمای سیاست آتن شناخته شده بود. زمانی که بردگان سپارتی شوریدند، او آتنیها را واداشت که طبق شروط هم پیمانی جنگی که در پلاتیه تشکیل شده بود سپاهسانی به یاری سپارت نفرستند، زیرا به نظر او با وجود اتحادیه‌ی دلوس، که به کمک خود او سازمان یافته بود، هنوز اتحادیه‌ی هلنی وجود داشت. ولی کسان دیگری در سپارت بودند که طرز دیگری فکر میکردند؛ کمک پیشنهاد شده‌ی آتن بطور توهین آمیزی رد شد، و سربازان آتنی را به میهن خود پس فرستادند. با این وضع آشکار بود که بی اطمینانی روز افزون میان سپارت و آتن به جای باریکی خواهد کشید. میشد دلیل آورد که سپارت خودش هم پیمانی جنگی را واخوانده است؛ در ۴۶۲ هم پیمانهای تازه‌ای با تسالی و با ارگوس به وجود آمده بود، که هر دو آنها هنگام جنگ با «بربرها» به بدنامی طرفدار پارسیان شناخته شده بودند.

نفوذ کیمون، که هنوز به سیاست دوستانه‌اش نسبت به سپارت چسبیده بود، کاهش یافت، و محافظه کاران زیر رهبری او تسلط خود را از دست دادند. ایالتس دموکراتها را به قدرت رسانید. با پیروزی آنها کیمون در بهار ۴۶۱ به تبعید رفت. ولی معنایش این نبود که آتن آماده شده بود که به طرز فکر دموکراتیک که دست

بدست رسیده بود و آن دوستی با شاهنشاهی « بربری » بود برگردد .
 پریکلِس که در سیاست درون میهن دموکرات بود ، در دل خود هم بزرگ-
 منش و هم خواهان فرمانروائی بر کشورهای دیگر بود . اگر در اصول این طور نبود ،
 در واقع اتحادیه‌ی دلوس در همان زمان هم به صورت شاهنشاهی آتنی درآمده بود ،
 و آتن نخستین کوشش یکی از « هم پیمانان » را برای جدا شدن به سختی فرونشاند
 بود . پریکلِس از این بیم داشت که مبادا اردشیر برای باز یافتن شهرهای یونانی در
 آسیا که اکنون به آتن باج میپرداختند کوششی بکند ، زیرا پارسیان از دست رفتن
 این شهرها را هرگز رسماً نشناخته بودند .

در دوره‌ی کوتاه رهبری افیالِتس ، يك ناوگان آتنی به فرماندهی خود او
 در جستجوی بیهوده برای ناوگان بزرگ پارسی بسوی شرق دریا نوردیده بود ، و
 پریکلِس نیز از او پیروی کرد . بنابراین جنگ بر ضد « بربری » از سر گرفته شد ،
 و از این راه دلیلی برای درست بودن هدف اصلی اتحادیه‌ی دلوس نشان داده شد . با
 اینهمه ، برای این رهبر بزرگ دموکرات خطای سختی بود که به مخالفت با سیاست
 کهن دموکراتها ادامه دهد . به یقین ، اگر واقعاً يك « جنبش یا هدف یونانی »
 وجود داشت ، میشد نشان داد که اتحادیه‌ی دلوس ، با هر ناشایستگی و کاستی که
 داشت ، یگانه پارسنگ ممکن مؤثر در برابر کشورگشائی پارسیان بود . ولی هنگامی
 که باجهای سنگین در پی خود يك شور و جوشی بسوی میهن پرستی همراه می آورد
 که شورهای تازه‌ای را در سراسر شاهنشاهی بر می انگیزد ، میهن پرستی یونانی
 محدود به شهر - خدائیهای فردی باز ماند . حتی در این حدود هم ، وفاداری بیشتر
 نسبت به حزب حس میشد تا نسبت به شهر ، بویژه زمانی که دسته‌ی مخالف سر کار
 بود . در این زمان مردم آتن همه ناخرسند بودند ؛ دشمنان آتن همیشه میتوانستند
 فریاد جنگی ظاهر پسند « آزادی » را بر آورند ، که در عمل معنای آن فقط
 آزادی شهر - خدائی زیر رهبری ضد دموکراتیک ضد آتنی بود . چنین وضعی درست
 مناسب سیاست پارسیان بود که مانند همیشه از پشتیبانی زر پارسی برخوردار بود .

شورش در مصر

اکنون که مذاکرات در شوش به جایی نرسیده بود، پریکلس ناوگانی از دوست کشتی فراهم آورد و در نظر داشت با ناخت آوردن به قبرس جنگ را از سر بگیرد. پیش از آن که راه دریا پیش بگیرند، فرصت بهتری برای نگران و پیریشان ساختن پارس به دست آمد. اینهر و یا ایناروس، پسر پسامتیکوس و بنابراین گویا از خاندان کهن سایتیه، از ماریه بالای فاروس یک پادشاهی ناستواری را برلیبها در دست داشت. کمی پس از کتیبه‌ای که در وادی حمامات از پادشاهی اردشیر تاریخ-گذاری شده،^۱ خبر شورش با کتریه (بلخ) رسید. به یاری یک مدعی دیگری به نام امیر تیوس، که اوهم از سائیس بود،^۲ ایناروس با جداران منفور را بیرون راند، سر بازان مزدور کرد آورد، و بزودی سراسر مصر در شورش بود. ایناروس سپس از آتن درخواست کمک کرد (۴۶۰).

هم‌پیمانی با مصر یک راه فراهم کردن غله در پیش می‌گذاشت که زیر خطرهای یک سفر دراز از روسیه‌ی جنوبی از میان هلسپنت خطرناک نمی افتاد. بنابراین کشتیهایی که برای عملیات در قبرس آماده شده بود برای یاری به شورشیان به مصر روانه شد. شهرب هخامنش در یک زدو خورد بی باکانه‌ای از روی نومییدی در پایرمیس هلاک شد، و جسد او را به تماخره‌ی نیشدار برای برادرزاده‌اش شاه فرستادند. ممفیس بدون دشواری گرفته شد - همه‌اش مگر «دیوار سفید»، که در دست پارسیان و بومیان وفادار ماند (۴۵۹).^۳

هنگام این شورش یکی از مزدوران یهودی در الفانتین خود را ناگزیر دید که واهی بگیرد. چون بومیان از این یهودیها خوششان نمی آمد، شرطهای وام

1 - J. Couyat and P. Montet, *Les Inscriptions du Ouadi Hammamat* (1912), No. 89.

۲ - امیر تیوس دوم شاه سائیس گویا نوه‌ی او باشد.

۳ - هرودوت، دفتر ۳، ۱۲، ۱۵، دفتر ۷، ۱۷، توکیدیدس، دفتر ۱، ۱۰۴، کتیباس، پارسیان، خلاصه‌ی ۶۳، افلاطون، منکسنوس، ۲۴۱، دیودوروس، دفتر ۱۱، ۳، ۷۱، و پس از آن، ۱، ۷۴، و پس از آن، پلوتارخ، تمستوکلس، ۳، ۳۱.

سخت بود. هر ماهه بهره‌ی افزون از اندازه‌ی عادی آن بایستی بکراست از خزانه از ماهیانه‌ی وام گیرنده داده شود؛ اگر سر موقع پرداخت نشود، بهره بایستی به وام افزوده گردد. تنها گذشتی که کرده بودند این بود که برای تمام بهره‌ها و پرداختهای ازاصل وام رسیدی نوشته شود. به نشان آزادی نوین مصر، پول دیگر به سنگ شاه داده نمیشد، بلکه به وزن پتاه پرداخت میگردد؛ کاهش ارزش شهرها - يك شکل در ده یا دو برابر مقدار معمول فلز ارزانبها که در سکه زدن روا بود - يك گواه ناخوش آیندی از پایه‌ی ناسالم مالی دولت نوین شورش بود.^۴

کار عزرا در یهودا

به شورش مصر يك دستبرد آتني به فنیقیه افزوده شد.^۵ در یهودا يك پیغمبر گمنامی که او را ملاکی میخوانیم از «روز خداوند» که می آید سخن میگفت، و با آن مردم را به شورش آشکارا فرا میخواند.^۶ به این تریب توجه به وضع بحرانی یهودا کشانده شده. در همین زمان، عزرا يك طرح سازمان نوین برای یهودیها به دربار فراز برد که در نظر اردشیر بسیار جالب مینمود. در پایگاه رسمی دینسی، عزرا يك پایه‌ی دوگانه داشت. او پرستار دین، رهبر بازشناخته‌ی دینی مردمش، یهودیان بابل، نیای «سر کرده‌ی اسیران» در زمانهای بعد، بود؛ او نیز دبیر داد خداوند آسمان، یا به زبان امروزی ما، وزیر امور یهودیان بود که برای جامعه‌ی خود به شاه پاسخگو بود.^۷ کرچه او دلبستگی به درست کردن يك کوچ نشین واقعی در اورشلیم ضعیف داشت، ولی آرزوی اصلی او شناساندن داد (تورات) اصلی موسی، چنان که دريك دادنامه‌ی نوین درج شده بود، به یهودیهای فلسطینی بود که هنوز از آن آگاهی نداشتند.

یهودیهای بابل اغلب از شاروندان ثروتمند آنجا بودند. در برابر بومیان به آنها میشد در وفاداری اطمینان کرد. برخی از آنها در پایه‌های کهن کارگزاری

4 - A. E. Cowley, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B. C.* (1923), No. II.

5 - *JG*, I, 433 (929).

6 - Cf. Olmstead, *History of Palestine and Syria* (1931), pp. 581 ff.

7 - H.H. Schaefer, *Esra der Schreiber* (1930). pp. 39 ff.; ۱۲ : ۷ کتاب عزرا

بودند. باریسیان به دینهای دسته‌های گوناگون نژادی رواداری داشتند ولی پافشاری داشتند که کیش آنها زیر فرمان رهبری مسئول سازمان درستی داشته باشد و این که دین هر کز روپوشی برای نقشه‌های شورش نباشد. سرکار جامعه‌ی یهودی در بابل مامور کارگزاری دادنامه‌ی نوین خود بود، و این پر معنا بود که به آن عنوان «داته» مانند «داد» شاه داده بودند؛ انتظار میرفت که او همچنان که به دادنامه‌ای که دستور دین یهودی در آن داده شده وفادار است به دادنامه‌ی شاه نیز که قدرت خود را مدیون آن بود وفادار بماند.

به‌عنوان يك پایور دولتی، به عزرا مزیت‌هایی بیش از معمول داده شده بود: از اردشیر، شاهنشاه، به عزرای پرستار، دیرداد خداوند آسمان، آرامش کامل. [واکنون به مطلب] فرمان میدهم که هر کدام از مردم اسرائیل و پرستارانشان و لایوان ایشان که در یادشاهی من هستند و بخواهند همراه تو به اورشلیم بروند، بروند، زیرا تو را شاه و هفت اندرزگر او فرستاده‌اند تا در باری یهودا و اورشلیم از روی داد خدایت که در دست توست به جستجو پردازی، و سیم و زری را که شاه و اندرزگران او برای خدای اسرائیل که خانه‌اش در اورشلیم است براتگزاری کرده‌اند، و همه سیم و زری را که در شهرستان بابل یابی، با برانهای رایگان مردم و پرستاران که برای خانه‌ی خدایشان که در اورشلیم است داده‌اند، بیری. با این پول گاوها، گوسفندها، و بره‌ها (پاک از روی آیین) با دقت بخر، با برانهای آردی و برانهای آبگین آنها، و آنها را بر آدریان خانه‌ی خدای خودتان که در اورشلیم است بگذران. و با بازمانده‌ی سیم و زر آن چه که به نظر تو و برادرانت از روی دستور خدایتان درست آید آنچه‌تان کن. همچنین آوندهاییرا که برای آیین خانه‌ی خدایتان داده شده، به پیشگاه خدای اورشلیم فراز بر. و هر چه دیگر که در خانه‌ی خدایت به آن نیاز است، که بایستی پیشکش کنی، آن را از گنجینه‌ی شاه بده. و من اردشیر شاه، به همه‌ی گنجوران و رارود فرمان میدهم که هر چه عزرای پرستار، دیرداد خدای آسمان، از شما بخواهد، باید با دقت کرده شود تا یکصد قنطار سیم و تا یکصد کر گندم و یکصد بت می و تا یکصد بت روغن، و نمک هر چه بخواهد. هر چه خدای آسمان فرموده، درست همان برای خانه‌ی خدای آسمان کرده شود، زیرا چرا بر یادشاهی پادشاه و پسرانش خشم فرود آید؟

همچنین به‌شما دستور میدهم که بر پرستاران، لایوان، و پیشگران این خانه‌ی خدا، نهادن باج به پول، و خراج به جنس، و باج راهداری [گمرک تازه‌ای که بیوسته درسندهای همزمان در بابل از آن یاد شده] روا نیست. و تو ای عزرا، از روی خرد خدایت [دادنامه]، که در دست توست، دادوران و وچرگران بگمار تا بر مردم و رارود دادوری کنند، بر آنهایی که داد خدای تو را

می‌شناسند، و آنهایی را که نمیدانند بیاموزند. و هر که داد خدای تورا، و همچنین داد شاه را، به کاربندد، و چیر بر او با دقت روان گردد، خواه مرگ یا دورراندن یا بازداشت مال یا زندان. ۸.

پس از نقل کردن این فرمان به زبان اصلی آرامی آن، عزرا برای بیان کردن احساسات خود به عبری مقدس برمیگردد: «آفرین بر خداوند خدای پدران ما باد، که این را در دل پادشاه نهاده است که خانه‌ی خداوند را که در اورشلیم است باشکوه گرداند، و مرا در پیشگاه پادشاه و اندرزگران او و همه مهستان توانای پادشاه نیکبها بخشایش کرده.» با توانایی‌ای که خدایش به او داده، عزرا به گفتار خود چنین ادامه میدهد، او مردان برجسته‌ی جامعه‌ی یهودی را گرد آورد که همراه او به این سفر بروند. آنها در کنار رود اهوا گرد آمدند و آنجا سه روز چادر زدند؛ از لایبها کسی آنجا نبود و نمایندگانی آنها بایستی از کاسفیه (نخستین بار است که از کتسیفون، تیسفون، پایتخت بعدی یاد میشود) فرا خوانده شوند. عزرا به همراهان خود گفت که روزه بدارند و از خدای خود بخواهند که سفر به کامیابی بگذرد؛ عزرا از روی سادگی بیان میکند: «شرم داشتم که از پادشاه سربازان و سواران بخواهم که ما را در برابر دشمنان در راه یاری دهند، زیرا به پادشاه گفته بودیم: دست خدای ما بر سر همه‌ی آنهایی ست که او را برای نیکی بجویند، لیکن نیرو و خشم او بر همه‌ی آنهایی ست که او را رها کنند.»^۹

نوزدهم آوریل ۴۵۸ این دسته که میان راه به شمار آن افزوده شده بود از نهر اهوا به راه افتادند. دست خدایشان بر راستی بر سر آنها بود، و آنها را از دشمن و راهزن رهانید. این سفر خسته‌کننده در چهارم اوت به پایان رسید،^{۱۰} و چهار روز پس از آن عزرا، چنان که شایسته‌ی يك کارگزار کوشا بود، زر، سیم، و آورنده‌ها را وزن کرد و به دست يك پرستار محلی سپرد.^{۱۱}

در دوم اکتبر عزرا برای پیش نهادن دادنامه‌ی نوین آماده بود. طبعاً، این

۸ - کتاب عزرا ۷: ۱۲ - ۲۶.

۹ - عزرا ۷: ۲۷ - ۲۸، ۱۰: ۸، ۱۰: ۱۷، ۱۱: ۲۳.

۱۰ - عزرا ۷: ۹، ۸: ۳۱ - ۳۲.

۱۱ - عزرا ۸: ۳۱ - ۳۴.

دادنامه به عبری باستانی نوشته شده بود، زیرا همه‌ی دستورهای مقدس اکنون به قانونگذار بزرگ موسی نسبت داده میشد؛ و به همین اندازه هم طبیعی بود که بیشترین‌های شنوندگان عزرا آن را درست نمی فهمیدند، زیرا آنها به آرامی زبان روز سخن میگفتند. بنابراین، از همان نخستین بار که یهودیهای فلسطینی را با دادنامه‌ی نوین آشنا ساختند رسم شد که گزارشی از آن به زبان روزانه‌ی زادگاهی داده شود. سخنان « اصلی » موسی ناچار به زبان مقدس از روی نوشته « خوانده » میشد، ولی گزارش آن « گفته » میشد، و میتوانیم یقین داشته باشیم که از همان آغاز يك نسخه‌ی نوشته‌ی آرامی برای کمک به ترجمانان و همچو پایمندی برای درست بودن گزارش فراهم شده بود.^{۱۲}

روز پس از روز، خواندن و گزارش دادنامه ادامه یافت تا کار به انجام رسید. کار بزرگ عزرا انجام یافته بود، و دادنامه‌ی موسی از آن پس چون نامه‌ای که بایستی باور کردن و فرمان بردن است پذیرفته گشت. در باره‌ی نفوذ آن ممکن نیست گزافگویی کرد. هر حدسی که درباره‌ی سازنده و نویسنده‌ی این دادنامه زده شود، که در واقع دستهای بسیاری در طول سده‌ها در فراهم آوردن آن سهمی داشته‌اند، عزرا بحق بنیادگذار دوم دین یهودی شناخته شده که فقط پایین تر از خود موسی است. او در جلوگیری دائم از فعالیتهای پیغمبران، که رؤیای آنها از یک پادشاهی ملی آینده بارها به خاطرشان بر میگشت، کامیاب نشد، ولی او راه را برای یگانه سیاست امن برای رستگاری یهودیگری نشان داد - و آن راه ترك کردن امیدهای میهن پرستانه، سازش با فرمانروایی سیاسی بیگانگان، وفاداری به نیرویی که سر کار است، و پذیرفتن کامل مقام یگانه‌ی یهودی همچو نگاهبان قانون اخلاقی خدا بود. خوشبختانه برای جهان، نسلهای یکی پس از دیگری از اصول راهنمای او پیروی کرده‌اند؛ آن اقلیت واکنشی که گاهی پرچم ملیت جداگانه را بلند می کند فقط به اندوه و پریشانی یهودیهای دیگر افزوده است.

کار بزرگ عزرا، آوردن داد، به انجام رسید. فقط بکار بستن و روان گردانیدن

جزئیات آن باز ماند. از اصلاحاتی که به آنها نیاز بود، از همه بایسته‌تر و فوریت‌تر و رانداختن زناشوئی‌های آمیخته بود، که در همه‌ی سده‌ها خطرناک‌ترین تهدید به دین یهودی بود. «در آمیختن تخم‌های مقدس با دختران امتهای سرزمین» در جامعه‌ای که بیشترینه‌ی آن مرد بود بخشودنی بود، ولی این که طبقه‌های بالا بیشتر در این امر گداهکار باشند بخشودنی نبود. فرگفتی بیرون داده شد که مردم در اورشلیم گرد آیند؛ سزای غیبت ضبط مال و بیرون راندن از جامعه بود. این انجمن در ۱۹ دسامبر ۴۵۸ زیر باران گرد آمد، و اصل طلاق دادن زنهای بیگانه پذیرفته شد؛ بررسی هر مورد جداگانه به تفصیل در ۳۰ دسامبر آغاز شد و در ۲۷ مارس ۴۵۷ پایان یافت.^{۱۳}

عزرا آنگاه به بابل بازگشت، و در روایت آمده که او آنجا مرد واز آرامگاهی که به او نسبت داده شده هنوز میشود دیدن کرد. دادنامه پذیرفته شده بود، ولی مشکل زناشوئی‌های آمیخته باز ماند. الیاشیب، مهین پرستار در اورشلیم، این اصلاح را به ریشخند گرفت،^{۱۴} گرچه پسر او یهو جانان جانب عزرا را گرفت.^{۱۵} برای پذیرفتن زناشوئی‌های بیگانه، مخالفان عزرا میتوانند به دادخواهی بخشهای تاریخی خود دادنامه را به گواه بیاورند؛ یکی از این مخالفان، در قصه‌ای که زیبایی آن نباید ما را به جنبه‌ی تبلیغی عمدی آن کور سازد، پیشامدی را یاد کرد که در آن روت موآبی مادر بزرگ داود شاه بزرگ عبری شد.^{۱۶}

کامیابی پارسیان در مصر

در همین هنگام، اردشیر در برابر عملیات آتنیها مگابازوس نامی را به سپارت فرستاد (۴۵۸). پول او را پذیرفتند و برای شکست دادن آتن در تاناکرا (۴۵۷) دو سه ماه پس از بیابان رسیدن اصلاحات عزرا به کار بردند، هرچند دو ماه پس از آن اونوفیتا نفوذ و اعتبار آتن را بازگرداند. کامیابی عزرا در آرام کردن یهودا برای

۱۳ - عزرا، بابهای ۹ - ۱۰، کتاب نامبرده‌ی اومستد، صفحه‌های ۵۸۳ و پس از آن.

۱۴ - نحمیا ۴: ۱۳. ۱۶ - کتاب نامبرده‌ی اومستد، صفحه‌ی ۶۳۶.

۱۵ - عزرا ۱: ۱۰.

سپاه بزرگی که ارتابازوس و مگابیزوس، که اکنون به شهر بی سوریه گماشته شده بود، گرد آورده بودند میسر ساخت که در امن و امان از مرز بگذرند؛ در ۴۵۶ ایناروس در نبرد بزرگی زخم برداشت، و آتنیها از ممیس به یروسویتیس، جزیره بزرگی در دلتا نزدیک پاپرمیس، رانده شدند. در اینجا آتنیها يك سال و نیم در محاصره بودند. چون کنالی که دو بازوی نیل را به هم می پیوست و جزیره را تشکیل میداد آبش کشیده شد، آتنیها کشتیهای خود را سوزاندند. چند تنی از آنها به سیرنه گریختند؛ به بازماندهها مگابیزوس وعده داد که در امن به میهن خود باز گردند و آنها تسلیم شدند. و همچنین ایناروس که به قول شرف پارسیان اطمینان کرد کردن نهاد. البو، يك جزیره کوچک که بزور يك میل مربع بود، تنها مرکزی ماند که از آن امیر تیوس میتوانست به مردابهای دلتا دستبرد بزند. تانیراس، پسر ایناروس، و پاوسیریس، پسر امیر تیوس، رسماً به جای پدرانشان به عنوان امیران کوچک زیر دست گماشته شدند.

ارسامس، شهر ب نوین، با يك نیروی بزرگ کشتیهای فنیقی و سپاهیان زمینی سر رسید. آتن يك ناو گروه کمکی از پنجاه کشتی سه ردیفی به فرماندهی خاریتمیدس فرستاده بود؛ چون نمیدانست که ایستادگی آتنیها درهم شکسته است، این فرمانده بیکفایت در دهانهی مندسی نیل به بندر درآمد. ارسامس با نیروی یکی شده اش تاخت برد، و چند تنی از تباه شدن گریختند. مگابیزوس به پیروزی به شوش باز گشت، و ایناروس و سرکردگان یونانی را همراه خود برد. شهر بانوی مادر شاه، امستریس وحشی، کشتن آنها را خواستار شد، ولی دامادش مگابیزوس یاد آور شد که به قول خود پابند است، و تا زمانی کشتن این اسیران به تأخیر افتاد (۴۵۴). ۱۷

شاهنشاهی آتنی

در اوج پیروزی اش، آتن يك لطمه‌ی خردکننده‌ای خورده بود. آتنیها همان

اندازه افسرده شدند که پیش از آن شادمان و خوش بودند. با آخرین پیروزی پارس، مدیترانه‌ی شرقی بار دیگر يك دریاچه‌ی فنیقی شده بود؛ به محض این که سرزبانها افتاد که يك ناوگان فنیقی دارد نزدیک میشود، آتنیها با لرز و ترس به شتاب گنجینه‌ی اتحادیه را از دلوس که در معرض بود به جای امنی در اکروپولیس آتن بردند. این انتقال نشان ناپدید شدن آخرین ادعا به برابر بودن اعضای اتحادیه‌ی دلوس بود، و درآمدن این اتحادیه به صورت شاهنشاهی آتنی از سیاهه‌ی باجگزاران، که کمک پرارزشی برای تاریخ نویس است، و در تابستان ۴۵۴ آغاز شد، پیداست.^{۱۸}

آتن دیگر رمقی برای جنگیدن نداشت. زمانی که آتن يك قانون اساسی به اریتره داد، اعضای شورا بایستی سوگند میخوردند که هرگز آنهایی را که به طرف مادیها فرار میکنند پس نخواهند پذیرفت. میلئوس به هم پیمانی با پارسیان بازگشت. يك فنیقی سیلامیس را از دست او انتمس بیرون آورد، و او روی سکه‌هایش گاهی زبان بومی خود و گاهی گویش قبرسی را با خط یونانی به کار میبرد. لایتوس زیر فرمانروائی صدقیملك فنیقی بود. بعلمك اول کمی پس از پایان جنگ بزرگ شاه کیتیوم شده بود. او روی سکه‌های خود ملقارت لخت شهر صور را با پوست شیر و کمانش آورد، و در پشت سکه يك شیر غرنده‌ی نشسته و نام خود را جای داد. به یاری پارسیان، بعلمك به ایدالیوم تاخت برد، ولی شکست خورد؛ شاه آنجا، ستاسیکپروس، اوناسیلوس پزشک، پسر اوناسیکپروس، و برادرانش را که از زخمیهای جنگ با مادیها پرستاری کردند، گرامی داشت.^{۱۹}

کیمون در اوایل ۴۵۱ از تبعید ده ساله‌اش بازگشت. زیر نفوذ او پیمانی که با ارگوس بسته شده بود پس خوانده شد و با سپارت صلح موقت کردند. آتن داشت به روش محافظه کاران بر میگشت، و يك سیاست ضدپارسی فعال تری انتظار میرفت. ارتمیوس، پسر پیتونا کس، گماشته‌ی زلیای کاپادوکی و دوست و مهمان رسمی

18 - B. D. Meritt, H. T. Wade - Gery, and M. F. McGregor, *The Athenian Tribute Lists*, Vol. I (1939).

19 - Plut. *Pericl.* 12; Aristid. 25. 2 : *IG*, I, 9(10); 22a (22); E. Babelon, *Traité des monnaies*, II, Part II (1910), 695 ff., 822-23, 731 ff., 766 ff.; H. Collitz, *Sammlung der griechischen Dialektinschriften*, Vol. I (1884), No. 60.

آتن بود. او با پول کافی به یونان فرستاده شده بود که جلوی این تمایل را بگیرد. آتنیهای خشمگین رای دادند که او، خودش و خانواده‌اش، «رسوا و دشمن مردم آتن و هم‌پیمانهایشان» شناخته شوند، «زیرا او زر از جانب مادیه‌ها به پلپونسه آورد.» يك لوح پرنگ که این فرمان بر آن کنده شده بود در اکروپولیس گذاشته شد، که در سده‌ی بعد سخنرانان چه بسا به آن باز می‌گشتند و آن را ذکر میکردند.^{۲۰}

پس از این پیروزی محافظه کاران، انتظار میرفت که در آغاز سال ۴۵۰ به از سر گرفتن جنگ رای داده شود و این که فرماندهی به کیمون سپرده شود. شصت کشتی برای امیرتیوس، که هنوز در مردابهای مصر ایستادگی میکرد، فرستاده شد. بازمانده‌ی دوست کشتی سه‌رذیفی که به فرستادن آنها رای داده شده بود همراه کیمون به قبرس روانه شدند، و کیمون این جزیره را در دست ارتابازوس با سیصد کشتی از فنیقیه، که با سپاهیان کیلیکی مکابیزوس پشتیبانی میشد، به پارسیان وفادار یافت. با آن که شمار آنها آشکارا کمتر بود، کیمون در تاخت آوردن به خود دودلی راه نداد. ماریوم گرفته شد، و کیتیوم زیر محاصره بود که آذوقه تمام شد، کیمون مرد، و محاصره ترك شد (۴۴۹). زمانی که يك حمله‌ی زمینی و دریائی باهم پس زده شد، مرهمی بر خودپسندی آتنیها گذاشته شد، ولی ناوگان بنه میهن بازگشت، و در راه ناوگروهی را که برای کمک به امیرتیوس فرستاده شده بود همراه خود برگردانید. پس از عقب نشینی آتنیها، پسر بعلملک، از بعل، سرانجام ایدالیوم را زیر فرمان آورد؛ همچو نمادی از پیروزی کیتیوم، او به جای شیرکستخ سکه‌های پدرش شیر پیروزگر فنیقی را در حالی که گوزن یونانی را می‌بلعد گذاشت.^{۲۱}

20 - Demosthen. *Philip*. iii. 41 ff. ; *De fals. leg.* 271; Aeschin. *Ctes.* 258; Deinarch. *Aristogeiton* 24 - 25; Plut. *Themistocl.* 6. 3.

21 - Thuc. i. 112; Isocr. *De pace* 86; Plato *Menex.* 241 E; Aristodem., *Frag.* 13 (J); *Diod.* xi. 62; xii. 3 - 4; Nepos *Cimon* 3. 4; Plut. *Cimon* 18; *Pericl.* 10. 4; 7; [Simonides] *Anthol. palat.* vii. 296; Babelon, *op. cit.*, pp. 739 - 40.

« صلح کالیاس »

اکنون که کیمون، که یکسره از اصول سیاست ضد پارسی پیروی میکرد، از میان رفته بود، دیگر نمی توانست مخالفت سختی بایشنها صلح وجود داشته باشد. منطق خشک پیشامدها سرانجام به پریکلس ثابت نمود که آتن، با پشتیبانی اتحادیهی دلوس که هم اکنون نشانه‌های تهدید به ازهم‌پاشیدگی از آن هویدا بود، نمی توانست با منابع بیکران شاهنشاهی « بربری » رقابت کند. هردو شاهنشاهی به این پی برده بودند که زدوخوردهای مرزی در برابر این حقیقت بیگمان که سپارت با اتحادیهی پلپونسی اش دشمن مشترك هردو بود اهمیت کمی داشت. برای پرهیز از مداخله‌ی سپارت، به سود هردو آنها بود که شالوده‌ی یک صلح دوام‌داری را بریزند که امکان اختلافهای مرزی به حداقل بکاهد.

در اوایل ۴۴۹ فرستادگانی به سرپرستی کالیاس به شوش گسیل شدند. با یک « پیشامد » طرح شده‌ای، بیگمان، در همان زمان فرستادگانی از ارگوس، هم‌پیمان آتن، پیدا شدند. ارگوسیها دوستی پیشین خود را با پدر شاه به اردشیر یادآوری کردند و پرسیدند که آیا آن دوستی هنوز با برجاست یا شاه اکنون آنها را دشمن می‌شمارد؛ به آنها اطمینان داده شد: « به یقین پابرجاست! هیچ شهری را بیش از ارگوس دوست خود نمی‌شمارم! »^{۲۲}

میتوانیم اطمینان داشته باشیم که با کمک آرگوسیها، کالیاس و فرستادگان همراه او پیمانی را با اردشیر ترتیب دادند که از آن پس میان یونانیان به نام او خوانده میشد. هر دو طرف گذشتهایی کردند تا به این شاهکار سیاستمداری خردمندانه رسیدند. خود صلح بر پایه‌ی « وضع پیش از جنگ » بسته شد. پارسیان برای نخستین بار از دست رفتن شهرهای یونانی را در آسیا که در شاهنشاهی آتنی پذیرفته شده بودند شناختند، و آتن هم به نوبه‌ی خود ادعای « آزاد سازی » شهرهایی را که به حق از آن شاه بزرگ بود رها کرد.

معنای این کار این نبود که این شهرهای یونانی از روی سخت‌دلی به سر نوشت

خود واگذار شده بودند. آنها که زیر فرمانروائی آتن بودند البته « خودمختاری » داشتند، که پایندان آن قانون اساسی اتحادیه‌ی دلوس بود که هرگز رسماً انکار نشده بود؛ ولی طبیعاً آتن بهتر میدانست که این « خودمختاری » از راه يك حکومت میهنی دموکراتیک اجرا شود؛ هنوز هم استثناهای حکومت‌های محافظه کار وجود داشت. بنابراین آتن در يك وضع خوبی بود برای این که خواستار شود که پارسیان نیز يك « خودمختاری » همانندی به دولتهای یونانی زیر دستشان بدهند، و برای اطمینان از این که این « خودمختاری » به دست شهرهای جاه طلب به خطر نیفتد، اردشیر این پیش بینی را افزود که حتی سپاهیان شهر بی اجازه ندارند که از حد سه روز فاصله تا کرانه‌ی دریا پیشتر بروند. در اتحادیه‌ی دلوس « سهم کمکی » که هر يك از دولتهای هم‌پیمان می‌پرداختند از طرف نیروی که به « رهبری » آن رای داده شده بود بر آورد میشد، و چون اتحادیه به صورت شاهنشاهی درآمد، این « سهمهای کمکی » به « باج » تبدیل شد و بر آورد هر يك افزایش یافت. شهرهایی که زیر دست پارسیان ماندند خوشبخت‌تر بودند؛ اردشیر وعده داد که باج آنها همان خواهد بود که دو نسل پیش پس از شورش تقریباً فراموش شده‌ی یونیه بر آنها بسته شده بود، و این باج اکنون به اندازه‌ای نسبت به رونق و برومندی افزایش یافته‌ی شهرهای یونانی زیر فرمانروائی پارسیان کم بود که بیش از اسمی نبود.

برای از پیش‌یاب برداشتن اختلافهای آینده، دوطرف پیمان با تدبیر نقشه‌ی يك منطقه‌ی آزاد از دخالت لشکری را در زمینهای مرز دو شاهنشاهی پذیرفتند. کاوشهای اخیر در ویرانه‌های هم‌زمان نشان میدهد که چگونه فرمان‌جولوگیری از دژسازی کاملاً نگاهداشته شد و چگونه در نتیجه‌ی آن شهرها برومند و بارونق شدند. سپاهیان منظم نمی‌بایستی بسوی غرب به آن ور رود هالیس پیش بروند، و در عین حال، چنان که دیدیم، حتی سپاهیان شهر بی می‌بایستی دور از دریا نگاهداشته شوند. ناوگان بزرگ رها شده بود که از هم بیاشد، و دیگر اهمیتی نداشت که از آن پس فعالیت‌های آن محدود به مدیترانه شرق فاسلیس، رود نسوس، صخره‌های کیانی، و جزیره‌های کالدونی شده بود. میتوانیم اطمینان داشته باشیم که این پیمان

نیز ناوگان آتنی را به همین روش محدود میساخت. حتی مهمتر از این، آتن به صراحت از پشتیبانی شورشها در مصر و در لیبیه در آینده چشم پوشید.^{۲۳}

سیاست در مصر و ورارود

در پناه این پیمان، اردشیر به مشکل مصر پرداخت. سنگهای ساختمانی از کانهای حمامات در ۴۴۹ و بار دیگر در ۴۴۸ سفارش داده شد. ارسامس به دربار فراخوانده شد و بازگشت، و ایناروس و سرکرد کاب یونانی اسیر را همراه برد. شهر بانوی مادر شاه، امستریس، پیوسته به کیفر رساندن آنها را خواستار بود، ولی تا پنج سال اردشیر در برابر پافشاری او ایستادگی نمود. آنگاه ایناروس سر میله‌ی نوك تیز کشته و سر پنجاه تن یونانی بریده شد؛ يك مهر استوانه‌ای اردشیر کشتن شورش را، که هنوز تاج دوگان مصری را بر سر دارد، نشان میدهد، در حالی که یونانیهای به طناب بسته انتظار کیفر خود را میکشند. بعدها به تائیراس سرزمین زیر فرمانروائی پدرش بخشیده شد.^{۲۴}

چون قول شرف او در اثر تحریکهای شهر بانوی مادر شاه شکسته شده بود، مکابیزوس به شهرستان ورارودش کناره گرفت و خود به شورش برخاست.^{۲۵} پسرانش زوپيروس و ارتیفیوس دلیرانه به پدر یاری دادند، ولی اوسیریس مصری با سپاه بزرگی برضد او فرستاده شد. این دو فرمانده به يك جنگ تن به تن پرداختند که در آن اوسیریس نیزه‌ای به ران دشمن خود فرو برد ولی خود نیز در ران و شانه زخم برداشت.

23 - *Ibid.*, vi. 42; i. 155 ff.; vii. 151; Thuc. iii. 33. 2; viii. 5. 5; Craterus, *Frgs.* 75 - 76 (J); Aristodem. . *Frgs.* 13. 2 (J); Diod. xii. 4. 5; Plut. *Cimon* 13. 4 ff.; *Pericl.* 17. 1; Paus. i. 8. 2; Suid. s. v. « Kimon ». اغلب از آن یاد می‌کردند (Isocr. *Panegy.* 118, 120; *Areop.* 80; *Panathen.* 59; Demosthen. .) (J)، ساختگی خوانده شد، و داوری او را تقریباً همدی پژوهندگان اخیر پذیرفته‌اند. وجود این پیمان، شرطهای آن، و دگرگونیهای آینده‌ی آن در H. T. Wade - Gery, «The Peace of Kallias,» in *Athenian Studies Presented to William Scott Ferguson* (1940), pp. 121 ff. بطور قانع کننده‌ای بیان شده است.

24 - Couyat - Montet, *op. cit.*, Nos. 61 and 89; Herod. iii. 15; Thuc. i. 110. 3; Ctes. *Pers.*, Epit. 66 - 67; C. Lenormant, *Gazette archéologique*, 1877, p. 185.

۲۵ - کتسیاس، پارسیان، خلاصه‌ی ۶۸.

هر دو از زمین سرنگون شدند ولی مگابیزوس از دشمن خود حمایت کرد و فرمان داد که به جان او آسیبی نرسد. اسیر کمنده و اسیر چنان با یکدیگر دوست نزدیک شدند که وقتی شاه خواست سر کرده‌ی خود را باز یابد، اوسیریس باز گردانده شد. يك نیروی دیگر به فرماندهی منوستانس، پسر ارتاریوس، برادر شاه و شهر بابل، فرستاده شد. منوستانس حتی کمتر از سلف خود خوشبخت بود، زیرا در جنگ تن به تنی که بطور حتم انتظارش میرفت او به تنهایی زخمی شد، و به شانه و سرش تیر خورد، و بزور توانست با سپاه خود فرار کند. چون مگابیزوس با دو پیروزی پر آوازه حس شرف و حیثیت خود را خرسند ساخته بود، ارتاریوس اندیشید که زمان آن فرا رسیده است که پیشنهاد کند او به وفاداری باز گردد؛ مگابیزوس تمایل خود را به این کار آشکار ساخت، ولی فقط به این شرط که در شهرستان خود بماند. شهر بانو امستریس و ارتو کسارس، خواجه سرای پافلاگونی بیست‌ساله‌ی توانای مطلق و طرف توجه شاه، خواهش و درخواست خود را به آن افزودند. به پیشنهاد شهر بانو، خود ارتاریوس، امیتیس همسر شهر ب، ارتو کسارس، و پتمیس پسر اوسیریس دسته‌جمعی پیش مگابیزوس رفتند، و پس از اصرار بسیار و وعده‌های بس شمار او نزد شاه رفت و سرانجام بخشوده شد. ولی این پیشامد غم‌انگیز و درعین حال خنده‌آور به همین جا پایان نیافت.^{۲۶}

کار نحیما

تمام کوششهای عزرا اقلیت متعصب را قانع نساخته بود که فرمانبرداری از دادی که بتازگی آورده شده بود جایگزین بسنده‌ای برای استقلال ملی است. تند-خویان یهودی که با سرکشی کامیابانه‌ی مگابیزوس در برابر نیروی شاه برانگیخته شده بودند، دیوارهای اورشلیم را باز ساختند و آماده‌ی کوشش دیگری برای شورش شدند. یهودا یگراست زیر کارگزاری سامریه بود؛ رحوم، فرماندار سامریه، بوسیله‌ی دبیرش، شمشائی، آگاهی‌ای به شاه فرستاد. نخست با خواندن درود به اردشیر یادآوری کردند که مردم ورارود بابلها و ایلامیهای پیشین وفادار بودند که

اشوربنی‌اپال شاه آسوری آنها را از اوروک، بابل، و شوش کوچانده بود و در سامریه و شهرهای دیگر این بخش ماندگار ساخته بود. آنگاه به سر مطلب آمدند: «به پادشاه دانسته شود که یهودیهایی که از سوی تو آمدند [همراهان عزرا] به اورشلیم رسیده‌اند که شهری شورش‌انگیز و زشتکار است. دارند آن را از نو میسازند و دیوارهای آن را از نو برپا می‌کنند. پادشاه بدانند که اگر آن از نو ساخته شود و دیوارهای آن به انجام برسد، نه باج نقد نه خراج جنس و نه راهداری خواهند پرداخت، و در پایان برای پادشاهان زیان‌بخش خواهد بود. اکنون چون مانمک کاخ شاه را می‌خوریم و چون درست نیست که به بینیم مال شاه را می‌برند، پس ما فرستادیم و به پادشاه گزارش دادیم، تا در دفتر ثبت پدران جستجو شود؛ و از آن دفتر درخواستی یافت که این شهر شورش‌انگیز، زیان رساننده به پادشاهان و کشورهاست، و این که از روزگار کهن در آن شورش برانگیخته‌اند؛ از این رو این شهر را ویران نمودند. اگر این شهر از نو ساخته شود و دیوارهایش به انجام برسد، پادشاه را آگاه می‌سازیم، به این سبب تورا در ورارود بهره‌ای نخواهد بود.»

اردشیر پاسخ داد: «نامه‌ای که نزد ما فرستادید در پیشگاه ما گزارش شد. فرمان دادم و جستجو شد. آشکار گشت که این شهر از روزگار کهن برضد پادشاهان برمی‌خاسته و در آن شورش و فتنه برمی‌انگیخته‌اند، همچنین، پادشاهان توانایی در اورشلیم بوده‌اند که بر سراسر ورارود پادشاهی داشتند، و باج پول، خراج جنس، و راهداری به آنها پرداخت میشد. اکنون فرمان دهید که آن مردان را از کار باز دارند و تا فرمان نداده‌ام نگذارید این شهر از نو ساخته شود. در این کار کوتاهی نکنید مبادا زیان به پادشاهان افزایش گیرد.» با دریافت فرمانهای شاهانه، جلوی ساختمان با زور گرفته شد.^{۲۷}

یهودیهایی یار و یاور محلی نبودند. به کمک يك پاپور پارسی به نام متره‌دات، طبئیل نامی از دیوانسرای محلی نسخه‌های دو نامه‌ای را که در بالا نقل شد و نسخه‌های فرمانهای پیشینی را که کورش و داریوش در پاسخ نامه‌ها در همین باره فرستاده

بودند به دست آورد. به این ترتیب او نشان داد که این شهر به فرمان بنیادگذار شاهنشاهی و بزرگترین جانشینش از نو آبادگشته و پرستشگاه آن از نو ساخته شده بود. او نیز نشان داد که مسئله‌ی حقوق یهودیها پیش از آن پیش آمده بود و داریوش بر پایه‌ی فرمان پیشین کورش به سود یهودیها به آن پایان داده بود. این سند، که به خط مقدس باستانی عبری نوشته شده بود، به خط تازه‌تر آرامی (که هنوز در یهودا کم به کار برده میشد) برگردانیده گشت و در يك دادخواست رسمی به اردشیر گنجانده شد؛ خود دادخواست به آرامی زبان رسمی دبیرخانه‌ی شاهانه نوشته شد. ۲۸

چون رحوم مقام رسمی را در دست داشت، نام‌ها را فقط بوسیله‌ی يك نمایندگی خصوصی میشد به شوش فرستاد؛ سرکار این نمایندگی حنانی بود، پسر حکلیا، برادر نحمیا، پیاله بر اردشیر، که نفوذش بایستی کارگر باشد. این نمایندگی میان ۱۷ دسامبر ۴۴۶ و ۱۴ ژانویه‌ی ۴۴۵ به شوش رسید. نحمیا بایستی درباره‌ی نقشه‌ای که همشهریهایش کشیده بودند در اندیشه و گمان رفته باشد، زیرا بیدرننگ، هم از فرزندان آنهایی که از اسیری نبوکد نصر رهایی یافته بودند و هم از اسیرانی که به تازگی بازگشته بودند، خواستار خبر از اورشلیم و یهودیه‌های آنجا شد. چون به او گفتند که اسیران در آن بخش زیر رنج و ستم سخت هستند و دیوار اورشلیم را فرو ریخته و دروازه‌هایش را به آتش سوخته‌اند او را وحشت فرا گرفت.

ظاهرأ شاه از شهر بیرون بود، زیرا تا جشن نوروز، ۱۳ آوریل ۴۴۵، به خدمتگزاری نحمیا نیازی نبود. سه ماه برای نیازبری فرصت بود که در آن گریه و لابه کند، روزه بگیرد و دعا نماید. یادداشتهای او همان واژه‌هایی را که در دعایش به کار برده به ما میدهد؛ نیز به ما نشان میدهد که نحمیا دعا را فقط چون پیش درآمدی برای کنش به کار می‌برد، و شگفت نیست که می‌بینیم دعای او با این امید پایان می‌یابد که خدای او آن چه را که هم‌اکنون آشکارا يك نقشه‌ی ساخته و کشیده

بود برومندی خواهد داد و او را در نزد سرورش طرف توجه خواهد ساخت .

از مقامی که او همچو پیاله بر شاه داشت ، و میتوانست پیشکاری زنان اندرون را بکند ، میتوانیم اطمینان داشته باشیم که نجمیا خواجه سرا بود . با وجود رك و سرراست بودن گفتارش که به نیکی باز گو و ستایش شده ، یاد داشتهای او بسی از زیر کی خواجهگی حکایت میکنند . به نگاه نخست ، روشن بود که نامه‌ی طبیب کاری از پیش نخواهد برد ، زیرا آن يك بر گشت مطلق فرمان شاهانه را ایجاب میکرد ، و چنین چیزی در دربار شنیده نشده بود . وسیله‌های پنهانی زیر کانه لازم بود ؛ با ترس و لرز (چون نقشه‌اش خطرناک بود) و با دیداری غمگین نجمیا روز جشن به پیشگاه شاه آمد . اردشیر بانگرانی دلیل اندوه پیاله بر طرف لطف خود را پرسید . « پادشاه جاودان زنده بماند » پاسخ درباری مآب او بود . آنگاه نجمیا به خود دل داد و گفت : « چرا روی من غمگین نباشد و حال آن که شهری که جای آرامگاه پدران من است ویران افتاده و دروازه‌هایش به آتش سوخته است ؟ »

« چه میخواهی ؟ » شاه به نندی پاسخ داد .

نجمیا که ترس بیشتر بر او چیره شده بود ، با شتاب زیر زبان دعایی به خدای آسمان نمود و پاسخ گفت : « اگر پادشاه را پسند آید و اگر بنده‌ات در پیشگاهت التفات یافته ، مرا به یهودا ، به شهر آرامگاه پدرانم باز فرست تا آن را بسازم . » دعای نجمیا بر آورده شد زیرا او نقشه‌ی راه یافتن به دل شاه را با دقت کشیده بود . کم کم باده‌ای که پیاله بر پیوسته و فراوان به سرور خود میرساند بایستی اثر خود را بخشیده باشد . شهر بانو نیز - بیگمان با ترتیبی که قبلا داده شده بود - کنار شوهرش نشسته بود . خوشبختانه ، شاه می‌زده بجا نیارود که شهر پدری نجمیا در یهودا همان اورشلیم است که تازه ویران کردن دیوارهایش را فرمان داده بود . تنها پرسشی که نمود این بود که تا کی پیاله برش غیبت خواهد کرد ؛ زمانش مدین گشت و او اجازه‌ی سفر یافت . نجمیا دیگر وقت برباد نداد : « اگر پادشاه را پسند افتد ، نامه‌هایی برای فرمانداران و رارود به من داده شود که مرا بگذارند از آنجا بگذرم تا به یهودا برسم ؛ همچنین نامه‌ای برای آساف ، نگاهبان پردیز شاهانه ، تا چوب

برای تیرهای دروازه‌های کوشک پرستشگاه [در همان جایگاه بعدی باروی انتونیا] و برای دیوارشهر، و برای خانهای که در آن خواهم ماند به من بدهد. « درخواست نحمیا به این صورتی که به شاه داده شد بی‌آزار به نظر میرسید و بار دیگر اجازه داده شد.

برای برافزاندن دیگر وقت تلف نشد. ایمان نحمیا برابر با عزرا نبود، و او بهتر دانست که از سواران شاه همراه به برد. چون مگابیزوس سوریه را ترك کرده بود که با شاه آشتی کند، نحمیا در رسیدن به فرمانداران نوین و رارود به هیچ دشواری برنخورد، و اجازه‌نامه‌ی شاهانه را به آنها فراز برد. دوتن از آنها، سنبلط حرونی، که بالادست مستقیم او در سامریه بود، و طویا، همکار او در عمون، بیدرننگ دشمنی خود را پدید آوردند. نحمیا میگوید که «آنها آزرده شدند چون دانستند که مردی آمده که در پی بهبود فرزندان اسرائیل است. «آنها شاید این طور فکر میکردند که دلیلهایی که رحوم آورده هنوز معتبر است، ولی سر نهادن شهرب شورشی نیروی این دلیل‌ها را از میان برداشته بود، و به فرمان سرراست پادشاهشان بایستی گوش فرا نهند؛ آنها شاید میان خودشان لندندمیکردند که آگاهی‌ای که از روی وفاداری داده بودند در اثر تحریکهای اندرون نادیده گرفته شده، ولی دیگر کاری جز يك سیاست سنگ پیش پا انداختن از آنها ساخته نبود. به دشمنان نحمیا بزودی چشم عرب، پسر سهر، که با او به عنوان فرماندار دیدان پیش از این برخورد کرده‌ایم، افزوده شد.^{۴۹} تهدید يك اورشلیم از نوجان گرفته به دادوستد زبردستان چشم با کرانه‌ی دریا يك خطر حقیقی بود؛ به همین دلیل، مردم بندر اشدود در ردیف مخالفان یهودی درآمدند.

درون خود اورشلیم هم در باره‌ی انجام‌پذیر بودن طرح از نو ساختن شهر اختلاف عقیده بود. الیاشیب مہین‌پرستار خود را بر سر این طرح گذاشت، و نحمیا سیاهه‌ی شماره‌ی قابل‌توجهی از یهودیهای سرشناس را که از او پیروی کردند میدهد. ولی بسیاری از شاروندان برجسته طویا را از آن چه میگذشت بخوبی آگاه

میداشتند. پیغمبران، البته، شوق و گرمی بسیار برای آن نشان میدادند، زیرا طبعاً کارهای نحمیا را پیش درآمدی برای شورش می پنداشتند. برخی هم اکنون ندا میدادند: «شاهی در یهودا هست.» دیگران نحمیا را از پایوران بر حذر میداشتند؛ در میان آنها پیمبر بانو نوعدیه و پیغمبر شمعی بودند که به او سفارش میکردند پرستشگاه را چون دژی استوار در برابر محاصره آماده سازد. ولی پیاله بر پیشین هیچ گونه خیال پوچی درباره‌ی امکان شورش در سر نداشت؛ او با خشم گفت که نسبتهایی که برای آمادگی به شورش داده میشد سنبلط بیشرمانه از خود در آورده بود. ولی درباره‌ی این پیشنهاد که او در پرستشگاه گوشه بگیرد، پاسخش این بود: «آیا مردی چون من باید در برود و به پرستشگاه در آید تا جان خود را برهاند؟» او گفت که دریافته است که سنبلط و طوبیا شمعیارا پنهانی اجیر کرده‌اند. زمانی که بالادست او از او دعوت کرد که برای گفتگو نزد او برود، نحمیا بی‌پرده پاسخ داد که بسیار گرفتار است. او نیز بیم خود را از حمله‌ی سنبلط آشکار ساخت و کارگران خود را هنگام کار زیر سلاح نگاه میداشت. تا ۲ اکتبر ۴۴۵ دیوار به پایان رسید و دروازه‌ها در جای خود کار گذاشته شد. در پی آن دسته‌هایی به آذین روانه شدند تا دیوار را تقدیس نمایند، و کار بزرگ نحمیا به انجام رسید.^{۳۰}

کار از نوساختن پنجاه و دوروز طول کشیده بود. روشن است که دیوارها آن اندازه‌ها هم که فکر میکنیم ویران نشده بود و مرمت آنها با شتاب بسیار انجام گرفته بود. به زیبایی و حتی به صنعت کارگری نمیتوانستند توجهی داشته باشند. شوق دلربا و پسندیدن کار خود که ساده و سرگرم کننده در یادداشتهای نحمیا بیان شده نمیتواند چشم ما را به این حقیقت کور نماید که سنبلط و همکارانش به نگاه اول دلیل خوبی داشتند. ولی دیوارها ساخته شد، و یهودیها اکنون پناهگاه امنی داشتند. با آن که این مرمت به شتاب انجام گرفته بود، نحمیا نقشه‌ی شهر را چنان که پیش از اسیری بود نگاه داشته بود، و این نقشه بدون دگرگونی اساسی

۳۰ - نجمیا ۱۰۱ - ۷: ۵۰: ۱۲: ۳۱ - ۴۳؛ نیز نگاه کنید به کتاب نامبرده‌ی اومستد،

تا چند سال پس از مرگ عیسی ادامه داشت. يك چیز دیگر را هم از نحمیا داریم: وصف دقیقی که از وضع طبیعی اورشلیم نموده؛ به کمک آن، وضع این شهر مقدس را چنان که در روزگار عیسی بود بهتر در می یابیم.^{۳۱}

« پدر تاریخ » در آتن

همان سال (۴۴۵) هرودوت در آتن پیدا شد. کتاب اصلی « کرد جهان » او به صورت يك تاریخ تمام نمای جنگ بزرگ که در آن یونانیان اروپا با کامیابی بر ضد تاخت و تازگران پارسی جنگیده بودند در آمده بود. پس از سفرهایش در سراسر شاهنشاهی پارسی، او از میدانهای نبرد در اروپا دیدن کرده بود و سرانجام به آتن رسید، که همین طور که شهرهای آسیا زیر فرمانروائی بیگانهی آتنی یا پارسی فرو می نشستند این شهر داشت به تندی مرکز روشنفکری میشد. داستان او که چگونه آتن، تقریباً بی یار و یاور، سپاههای بزرگ داریوش و خشایارشا را پس زده بود بسیار خوش آیند بود، زیرا با وجود صلح غیررسمی که کالیاس ترتیب داده بود، پارس و آتن بار دیگر بسوی جنگ کشیده میشدند. هرودوت در ۴۴۵ تاریخ خود را در حضور همگان خواند و بایک دانش همگانی پاداش یافت.^{۳۲}

31 - Olmstead, *Jesus in the Light of History* (1942), pp. 56 ff.

32 - Diyllus, Frag. 3 (J).

فصل بیست و سوم

قصه‌ها و داستانهای شرقی

سفرهای هرودوت

هرودوت « پدر تاریخ » است. شهر زادگاه او، هالیکارناسوس، نیم - کاری بود؛ در میان طبقه‌های بالاتر نامهای کاری عمومیت داشت، و شگفت آور می بود اگر خود او اقلاً چند قطره‌ای خون کاری نمی داشت. به یقین او نسبت به مردمان اناطولی همدردی داشت.

فرمانروای مستبد لیگدامیس او و عموی شاعرش پانیاسیس را بیرون رانده بود، و آنها به ساموس پناهنده شدند. اگرچه آتن لیگدامیس را به رسمیت شناخته بود،¹ ولی هرودوت بعدها در بیرون راندن او کمک کرد. با استفاده از موقعیتش همچو یک تبعه‌ی پارسی، او در سراسر شاهنشاهی سفرهای دور و دراز کرد، و شاید از راه بازرگانی خرج خود را در می آورد. سر انجام هرودوت بر آن شد که یک « کرد جهان » بهتری از هکاتیوس بنویسد.

هکاتیوس از مصر، آن سرزمین دانش باستانی که چیزهای بسیاری به فرزندان یونی آموخته بود، دیدن کرده بود، و هرودوت راهی را که او رفته بود دنبال کرد. به نظر می آید که هرودوت زمانی به مصر رسید که نیروهای آتنی به

1 - Dittenberger, *Sylloge inscriptionum Graecarum* (2d ed., 1898), No. 10.

ایناروس شورشگر کمک میکردند (۴۵۹ - ۴۵۶) ، و او آمد و آماده بود که زیر تاثیر مصر قرار بگیرد؛ هیچ کشوری ، هرودوت میگوید ، به این اندازه جاهای دیدنی شگفت آور ندارد . مرکز او ، البته ، ناکراتیس ، کوچ نشین باستانی یونانی در دلتا بود ؛ گلدانی که با نام او هدیه شده هنوز هست و گواه بر دیدار او از مصر است .^۲ همه جا او در جستجو بود ، از سائیس در کرانه‌ی دریا تا الفانتین زیر آبشار اول ؛ وقتی که ، مثلاً ، پرستاران ممفیس به او داستانی گفتند که به نظر گراف و باور نکردنی می آمد ، او رهسپار هلیوپولیس و تبس شد که آن داستان‌ها را واریسی کند .

او میگوید که مصر دهش نیل است . او میداند که دلتا چگونه درست شده ؛ برهانش خاک سیاه بنام و گوش ماهی کنار صخره‌های بلند نیل است ، هر چند او درست شدن آنها را به زمانهای تاریخی نسبت میدهد . هیچ کس نمیتوانست بالا آمدن و لبریز شدن نیل را که هر ساله مصر را به صورت دریائی در می آورد بیان کند . فقط نویسنده‌ی ثبت گنج مقدس اثنا (نیث) در سائیس میگفت که میتواند سرچشمه‌ی نیل را وصف کند ؛ او میگفت که میان سی‌ینه و الفانتین چشمه‌های بی‌ته بود که از آنجا رودی به مصر و دیگری به حبشه روان میشد . هرودوت یقین نداشت که او شوخی میکند یا نه ، ولی ، اگر او هنگام دیدن کردن از تبس از نزدیک نگاه کرده بود ، میتوانست باز نمودی از همین سرچشمه‌ی « آبشار - بگ » را بیابد .^۳ او لباس عجیب ، خوراک ، رسمها ، و دین مصری را ، که اغلب درست و ارونی یونانی بود ، با دقت یادداشت نمود . او جانوران شگفت‌آوری را چون فیل آبی و نهنگ ، همچنین ققنس را ، ولی فقط از روی نقشی ، بررسی کرد . پزشکان ویژه - کار برای او تازگی داشتند . دین ویژه کنجکاو او را بر می انگیزخت . همه‌ی پرستشگاههایی را که در دسترس بود دیدن کرد ، و همه‌ی آذینهایی را که به روی همگان باز بود دید . او مردان و زنان قایق‌سوار را در بوباستیس که فریاد رسوائی

2 - D. G. Hogarth, H. L. Lorimer, and C. C. Edgar, «Naukratis, 1903, » *Journal of Hellenic Studies*, XXV (1905), 116.

3 - Harold H. Nelson, *Reliefs and Inscriptions at Karnak*, Vol. II (1936), Pl. 80 c; cf. *ibid.*, I, ix.

میکردند، جشن چراغانی را در سائیس، و جنگهای پرستشگاهی را در پاپرمیس دید. طبعاً، او ایزدان مصری را با بغان یونانی برابر میکرد، ولی ایسیس، هوروس، و اوسیریس به اندازه‌ای نا آشنا و بیگانه بودند که بایستی آنها را به نام حقیقی‌شان بخواند. او ما را آگاه میسازد که با دقت از فاش ساختن رازهای آیینهای رازآمیز خودداری نموده، و بی آن که بگوید چنین مینماید که او خود از سرسپرده‌ها بوده است. او از وخشها، پیشگوی، و زایچه بینی آگاهی به دست آورد. او با همه‌ی جزئیات وحشت‌افزایش کار مومیائی کردن جانوران و مردمان را، و آوردن جسد مومیائی را به بزم وصف میکند.

رو به رو با گواهی از یاد آورنده‌ی يك گذشته‌ی توانا، هرودوت دیگر نمی‌توانست از برتری یونانی بر بربری خودستایی کند. او در شکفت آمد وقتی دریافت که مصریها در واقع همه بیگانگانی را که نمی‌توانستند به زبان آنها سخن بگویند «بربری» میخواندند، و او نمی‌توانست در این باره پر خاشی کند! راهنمایان او ویرا يك نیوشای پر شوق و رویهم‌رفته زود باور یافتند. بیم آن میرود که شوخ-طبعی پر آوازه‌ی مصریها این بار از عهده بر نیامد.

آنها به هرودوت ثابت کردند که مصر مادر همه‌ی فرهنگها و شهر یگری بوده. مصریها نخستین مردم بودند که دوازده بغ را نام گذاشتند و یونانیها این را از آنها به عاریه گرفتند. از روی ستارگان آنها نخست سال خورشیدی را پیدا کردند، آن را به دوازده ماه سی‌روزی بخش نمودند، و پنج روز دیگر به آن افزودند که فصلها یکنواخت به جای خود بر گردند. هرودوت می‌پذیرد که این روش برتر از رسم یونانی است که يك سال در میان يك ماه تمام کبیسه می‌افزودند. مصریها نیز نشان دادند که آنها خود نخست آدریان، نگاره، پرستشگاه، و پیکر تراشیده برپا نموده بودند، و هرودوت اینها را پذیرفت. آذینهای دینی، جشنها، آیینهای رازآمیز، عقیده به جاودان ماندن - همه خاستگاه خود را در مصر یافتند. برای آن که بر سر این اوج ادعا تارکی بگذارند، پرستاران تبس برای شاگرد فروتن خود درسی را که به هکاتیوس خودپسند داده بودند باز گو نمودند و به او آن

سیصد و چهل و پنج تندیس چوبی نیاکان پشت در پشت خود را نشان دادند. هرودوت اکنون آماده بود که درستی تاریخ مصر را چنان که پرستاران در هلیوپولیس حکایت میکردند بپذیرد. در آغاز، بغها بر مصر فرمانروائی داشتند، که بازپسین آنها هوروس، پسر اوسیریس، بود که تیفون بد کار را از فرمانروائی برداشت. مردمان، نخستین پادشاه، نیل را برگرداند که ممفیس را، با پرستشگاهش در هفیستوس (پتاه)، بنیاد گذارد. آنگاه از يك طومار پایپروس، که مانند پایپروس تورین بود که هنوز در دست است، پرستاران سیاهه ای از سیصد و پنجاه پادشاه خواندند که از خود یادمانی باز نگذاشته بودند تا آخرین آنها که دریاچه‌ی موئریس و هرهای آن را ساخته بود.

سسوستریس همه ی آسیا، و همچنین سرزمین سکاها و تراکیه را گشود، و یادمانهایی از خود در فلسطین و یونیه گذاشت که هرودوت آنها را از روی دینداری دیدن کرد. برخی از سرbazان او کوچ نشینی در کولخیس درست کردند، چنان که کولخیها و مصریها هر دو به یاد داشتند. در بازگشتن سسوستریس اسیران را به کار گرفت که کنالها را بکنند، و از آن پس هیچ کس اجازه نداشت که اسب و گردونه به کار برد. او نیز زمین را به ملکهای همچند بخش نمود و کرایه ی آنها را گرد آورد؛ در نتیجه هنر زمین اندازه گیری (هندسه) پرورده شد. از بابلیها کسی آنجا نبود که به این ادعاهای بی معنا پاسخ بگوید، ولی اقلا، هرودوت پافشاری کرد که آفتاب نما، میله‌ی شاخص آن، و روز دوازده ساعتی از بابل آمده بود.

او درباره‌ی جنگ تروی پرسید، و پاسخ آن را در آستین داشتند. پروتئوس، نوه‌ی سسوستریس، پاریس را وقتی که با هلن دزدیده شده رسید بیرون کرد ولی این بانوی زیبا را نگاه داشت. پس مردم تروی حق داشتند که به یونانیان تاخت و تازگر گفتند که هلن را به اسیری نگاه نداشته‌اند. به یقین، وقتی که شهر را گرفتند، هلن پیدا نشد، و بنابراین منلاوس بسوی مصر دریا نوردید و آنجا همسر خود را باز یافت؛ اورپییدس این داستان را گسترش داد و به صورت نمایشنامه‌ی «هلن» در آورد.

در روزگار رهامپسینیتوس (رامسس) پیشامد دزد زبردست روی داد. وقتی خثویس زبردستان خود را به زور واداشت که يك هرم بزرگ بسازند، و خفرن به همین روش دومی را ساخت، حکومت خوب و رونق و برومندی جای خود را به جور و ستم داد؛ سازنده‌ی هرم سومی، میکریئوس، مهربان‌تر بود. آنگاه مصر زیر تاخت و تاز سابا کوس (شاباکا)ی حبشی رفت. سئوس (ستی)، بوسیله‌ی موشهایی که زه‌های کمان تاخت و تازگران را خوردند، از دست سناخریبوس (سناخریب)، شاه عربها و آسوریها، رهایی یافت.^۴

با این که این شرح از حیث سالمر بیش از اندازه درآمیخته‌ای از راست و دروغ بود، شیوه‌ای برای نویسندگان آینده‌ی یونانی تاریخ شرق نهاد. بویژه تأثیرش در کوششهای گوناگون بعدی برای همبستگی دادن افسانه‌های یونانی و شرقی بخوبی دیده می‌شود. دوست هرودوت سوفوکلس در گفتار خود که گفته بود کار زنان و مردان در مصر وارونه است تقریباً واژه‌بواژه از هرودوت نقل کرده بود. او نیز در باره‌ی مومیائیهای مصری آگاهی داشت.^۵

سپس هرودوت راه دریا بسوی صور پیش گرفت، و آنجا از پرستشگاه هراکلس (بعل ملقارت)، با ستونهای «زمرد» شیشه‌ای آن، درشگفت ماند. او آموخت که فنیقیها الفبا را اختراع کرده بودند، و از رسم عجیب ختنه که پاره‌ای از مردمان فلسطین - سوریه به کار می‌بستند شنید. بابل زیاد او را زیر تأثیر نگرفت، گرچه در بابل از ویرانه‌های خیره‌کننده‌ی پرستشگاه بیل دیدن کرد و به او گفته شد که خشایارشا نگاره‌ی زرین بیل را برده بود. او به داستانهای شهربانوهای نامبردار سمیرامیس و نیتوکریس گوش کرد. روسپی‌گری دینی به حرمت میلیتا (نام دیگری از اشتار) او را تکان زرفی داد، و چشمان او به فرو افتادن هراسناک سرزمینی که روزگاری ثروتمند بود در زیر باجهای سنگین باز شد.

۴ - هرودوت، دفتر دوم.

۵ - سوفوکلس، اودیپوس در کولونوس، ۳۲۷ و پس از آن، کرتی ۶۴۶ (ویراستی

هرودوت نقل‌کننده‌ی قصه‌های شرقی

هرودوت، پدر تاریخ، نیز بزرگترین داستانگوی روزگاران کهن بود. نکته سنجان، باستانی و امروزی، چه بسا گفته‌ی مکرر او را که «چنین میگویند، ولی من آنها را باور ندارم» از نظر دور داشته‌اند. آنها گفته‌اند که «پرگوئی» او - که برای خوانندگانش دلنشین‌ترین و بی‌ترکی اوست - اعتبار او را همچو تاریخ‌نویس سست میکند. سال به سال کشف‌های تازه از شرق کهن نشان داده است که نکته سنجان و نه تاریخ نویسان به خطا رفته بودند. از این گذشته، هرودوت آن چه را که جانشینان او به آهستگی آموخته‌اند میداند - که يك داستان خوب در باره‌ی فردی، حتی اگر آن مرد هرگز در زندگی واقعی وجود نداشته، میتواند برای ما يك روانشناسی بیگانه را بهتر از بسیاری مجموعه‌های خشک و قیام روزمره روشن نماید.

اگر در سالهای اخیر دیده‌ایم که این اصل مهم تا اندازه‌ای دریافت شده، هنوز به جایی نرسیده‌ایم که باز بشناسیم که در این قصه‌های «بی‌اعتبار» گواهی یکی از برجسته‌ترین حقیقت‌های تاریخ ادبی جهان را در دست داریم. تاریخ افسانه‌های یونان قصه‌های بسیاری از شرقها داشت. هرودوت است که نخستین بار به مقدار زیاد داستانهای شرقی درست را میدهد و این سان نقش بزرگی را در نقل کردن قصه‌ها و داستانهای شرقی به غرب و خود ما برعهده دارد.

پیش از کشورگشایی پارسی، یونانیهای یونیه به درون شاهنشاهی لیدی در-آورده شده، و با داستانهای اناتولی آشنا گشته بودند. به یقین، داستانهای کروسوس که با آنها بیش از همه آشنا هستیم از این دوره‌ی داستانهایی نیست، آنها بازنماینده‌ی داستانهای معروفی است که یونانیها از خود درمی‌آوردند که نشان بدهند که پادشاهان مستبد شرقی همیشه بد کردار و خرفت هستند. ولی داستان این که گیگس چگونه ناچار شد يك خاندان شاهی نوینی را بنیاد گذارد هرگز ساخته‌ی فکر یونانی نبود. خشم زن کانداولس وقتی فهمید که شوهرش او را لخت پیش چشم مردی که طرف توجه شوهرش بود گذاشته، و پافشاری این زن برای این که فقط يك مرد که او را

برهنه دیده باید زنده بماند، درست در خور حساسیت شرقی به برهنگی ناشایسته است.^۶

از دوره‌ی داستانهای سخت وحشت‌انگیز اناتولی یکی پیش‌آمد مرک آتیس، پسر کروسوس است. در روایتی به شاه آگاهی داده شده بود که سرنوشت آتیس این بود که با نیزه‌ی آهنی کشته شود، و شاه هرگونه احتیاطی را پیش‌بینی کرده بود. سرانجام، آتیس پدرش را واداشت که به او اجازه دهد که به شکار گراز اولیمپوس میسی برود. از اتفاق او به دست بهترین دوستش، ادراستوس، پسر گوردیاس شاه فریجیه، کشته شد؛ کروسوس خود او را چون پناهنده‌ای پذیرفت و خود او را به آیین ازبزه برادرکشی پاک ساخت. شاه لیدی ادراستوس را سرزنش نکرد؛ او فهمید که سرانجام چگونه بفها به مردمان می‌آموزند که نمیتوان از سرنوشتی که بسوی آن میروند دوری گزینند.^۷

یک دوره‌ی دیگر از این داستانها ایرانی بود. یک نمونه‌ی خوب داستان دیوکس است، که در تاریخ واقعی یک سرکار دهکده‌ی کوچکی بود که سارگون، پادشاه اسور، او را در بند کرده و به سوریه بیرون رانده بود.^۸ ولی بنا بر قصه‌ی بومی، او یک مرد بسیار خردمندی بود که زمانی میان همسایگان به درستکاری و داد رفتار میکرد. زمانی که آنها به پذیرفتن داوریه‌های او خو گرفتند، او از این کار دست کشید به علت این که وقت خود را بدون پاداش تلف میکرد. نتیجه‌ی طبیعی‌اش این بود که او را پادشاه ماد ساختند که دادگری خود را نگاه دارد، ولی او در تنهایی کاخی که در اکباتانه بر پا کرد گوشه گرفت و دیگر کسی به او دسترس نداشت.^۹ یک نمونه‌ی دیگر داستان ماندانه، مادر کورش است، که در خواب دید که از زهدان او تاکی رسته که همه‌ی آسیا را زیر سایه خود افکنده است.^{۱۰} خواب کورش، درست پیش از مرگش به دست شهربانوی ماساگتی، که در آن داریوش را با بالهایی بر شانه‌هایش دید، که یکی بر آسیا و دیگری بر اروپا سایه افکنده،

۶ - هرودوت، دفتر ۱، ۸ و پس از آن . ۷ - همان کتاب، ۳۴، و پس از آن .

8 - Olmstead, *History of Assyria* (1923), pp. 20, 9, 243 ff., 636 .

۹ - هرودوت، دفتر ۱، ۹۶ و پس از آن . ۱۰ - همان کتاب، ۱۰۷، و پس از آن .

کهن‌ترین نشانی ست که از عقیده به « فرکیانی چیر » داریم که برای پادشاهان ایرانی در آینده پیشگوئی‌ای از این بود که بر سر هر که فرود آید او بزودی شاه خواهد شد.^{۱۱}

در قصه‌ی دیگری بتخت نشستن نامنتظر داریوش با این داستان بیان شده بود که چگونه مهتر او اوئباروس با چالاکی سبب شد که اسب او نخست شیعه بکشد.^{۱۲}

داستانهای بابلی در باره‌ی شهر بانوهاست، سمیرامیس و نیتو کریس،^{۱۳} که در باره‌ی اولی نویسنده‌گان بعد به تفصیل پرداخته‌اند. يك داستان دیگر طرف توجه همگانی، داستان پادشاه مستبد خوشگذران سارداناپالوس است، که نخستین بار در هرودوت پیدا میشود؛^{۱۴} خاستگاه آن آسور است، چون سارداناپالوس آمیخته‌ی دو تن از پادشاهان آنهاست، اشورنصرایال (۸۸۵ - ۸۶۰) و اشوربونی اپال (۶۶۹ - ۶۳۳).

از افسانه‌های بن‌دار مصری یکی در داستان دزد زبردستی که توانست دخترشاه رهامپسینیتوس را به زنی بگیرد حفظ شده است؛^{۱۵} بیست و سه سده و نیم پس از آن، دور در میان بیابان صورت امروزین همان داستان را میشد از دهان يك شتریان بیسواد و خرفت که خانه‌اش در مرز مصر بود شنید. از پرستاران هفستوس در ممفیس، هرودوت به ما میگوید، او شنید که چگونه شاه پسامتیکوس با سپردن دو بچه به شبانان و وا گذاشتن آنها که بی آموزنده‌ای خود زبان باز کنند پیدا کرد که کهن‌ترین زبان کدام بوده است؛ این زبان آشکار شد که زبان فریجی بوده!^{۱۶} از این پرستاران نیز او شاید يك داستان دیگر که بیشتر از این هم بوی مصر میداد شنید. زمانی که مصر میان دوازده پادشاه بخش شده بود - فرمانروایان کوچک محلی پیش از خاندان سایته - و خشگری فراگو کرد که هر که نذری آبگین از پیاله‌ی پرنگی در پرستشگاه هفستوس فروریزد شاه همه‌ی مصر خواهد شد. در

- ۱۱ - همان کتاب، ۲۰۹ .
 ۱۲ - همان کتاب، دفتر ۳، ۸۵۰ .
 ۱۳ - همان کتاب، دفتر ۲، ۱۰۰ .
 ۱۴ - همان کتاب، ۱۲۱ و پس از آن .
 ۱۵ - همان کتاب، دفتر ۱، ۱۸۴ و پس از آن .
 ۱۶ - همان کتاب، ۲ .

بازپسین روز جشن پرستاری که آیین را برگزار میکرد فقط یازده جام زر بیرون داد، و پسامتیکوس ناچار شد که کلاه خود پرنگی خود را به کار ببرد. یازده شاه کوچک همراهش دریافتند که آن وختش ندانسته به انجام رسیده بود، ولی با این حال او را به مردابها راندند. چون از خشکگاه لتو در بوتو در این باره پرسید، پسامتیکوس آگاهی یافت که وختش نخست آنگاه به انجام خواهد رسید که او مردان پرنگی را به بیند که از دریا سر بر می آورند. کاریها و یونیهای پرنگ پوش برای تاراج رسیدند؛ آنها را همچو سربازان مزدور پسامتیکوس به سپاه خود در آورد، و به یاری آنها خود را فرمانروای همه‌ی مصر و بنیادگذار خاندان سایته ساخت.^{۱۷} داستانهای بومی نیز از همین دوره‌ی آشوب سخن میگویند. این نقل کردن قصه‌های شرقی به غرب یکی از هنرهای بسیار هرودوت است و کمتر از هنرهای دیگر او نیست.

خرده‌اهیقر

در همین زمان داستانی را که حتی بیشتر مردم پسند بود و سر زبانها افتاد داشتند در کوچ نشین سربازان مزدور در الفانتمین از آن نسخه بر میداشتند. این داستان يك پایهی حقیقی استواری دارد. در سال ۶۹۸ اهیقر نامی افسر دوم شهر آسوری بارهالزا و نیز پایوری در شهر بیت - سین - ابنی بود که در نامه‌ای یاد شده است.^{۱۸} بیگمان او همان کسی است که داستان اهیقر، «يك دبیر خردمند و آماده»، که سخنانش در يك ترجمان آرامی در میان این کوچ نشینان یهودی چون گنجی نگاهداری شده، از روی زندگی او ساخته شده است. او اندرزگر همه‌ی آسور و مهرداد شاه سناخریب بود، که به پند او شاه اعتماد داشت. سناخریب مرد و پسرش اسارهدون جانشین او گشت؛ اهیقر پسری نداشت و بنابراین نادین پسر خواهرش را گرفت و او را بار آورد که جانشین خودش باشد. به یقین، دبیر نادین در يك سند

۱۷ - همان کتاب، ۱۴۷، ۱۵۱، ۵۲.

18 - C. H. W. Johns, *Assyrian Deeds and Documents*, Vol. I (1898), Nos. 468, 251; Leroy Waterman, *Royal Correspondence of the Assyrian Empire*, II (1930), 258 - 59.

سوداگری که تاریخ ۶۷۱ دارد پیدا میشود و همچنین نامه‌هایی به اسارهدون و اشور بنی اپال مینویسد.^{۱۹} نادین خردمند شد و به او مهربانی بسیار نشان دادند. در پیشگاه شاه و درباریان او در دروازه‌ی کاخ با اهیقر می نشست. اهیقر نادین را نزد شاه می برد و به او می آموخت که چگونه به هر پرسش شاه پاسخ دهد. اسارهدون او را دوست میداشت و میگفت: « اهیقر دیر زیود! » چون او چنین میگفت، اهیقر خم میشد و نماز میبرد؛ چون اهیقر پیر شده بود، درخواست نمود که نادین جانشین او بشود.

ولی نادین به شاه گفت: « این پیرمرد سر زمین را برضد توبه فساد کشانیده، » و اسارهدون از خشم برافروخت. او نبو - سوم - ایسکون، یکی از سرکردگان پدرش را که نان او را خورده بود، فرا خواند؛ او نیز همچو « مهای نگهدار » سناخریب و نویسنده‌ی چند نامه به شاه معروف است.^{۲۰} اسارهدون به نبو - سوم - ایسکون فرمان داد که اهیقر را بجوید و بکشد. پس نبو - سوم - ایسکون براسب بادپیمای خود نشست و اهیقر را یافت که در تا کستان قدم میزد. با دیدن او، این پایور با زاری جامه‌ی خود را درید.

اهیقر اعتراف کرد که میترسید ولی به نبوسوم ایسکون یادآور شد که چگونه خود او وقتی که سناخریب خشمگین شده بود و میخواست او را بکشد از مرگی که ناسزاوار بود رسته بود؛ آن زمان اهیقر پناهنده را در خانه‌ی خود پنهان کرده و گفته بود که بزهار کشته شده است. پس از چندی نبوسوم ایسکون را نزد سناخریب آورده بود و سبب شده بود که شاه از گناهان او چشم پیوشد، و شاه به او آسیبی نرسانیده بود بلکه خشنود بود که او را زنده نگاه داشته بودند. اکنون باشد که نبوسوم ایسکون نیز با او همچنان رفتار کند. شاه اسارهدون بخشاینده است؛ بیش از هر کس او اهیقر را به یاد خواهد آورد و اندرز او را آرزو خواهد کرد. باشد که یک برده‌ی خواجه بجای او کشته شود؛ بعدها اسارهدون

19 - Johns, *op. cit.*, Nos. 60, 368; Waterman, *op. cit.*, I (1930), 274 - 75; II, 36 ff., 274.

20 - Johns, *op. cit.*, No. 253; Waterman, *op. cit.*, I, 296 - 97; II, 44 ff.; cf. Olmstead, «Intertestamental Studies, » *JAOS*, LVI (1936), 243.

اهیقر را به یاد خواهد آورد و اندرز او را آرزو خواهد کرد؛ او اندوهگین خواهد شد و به سرکردگان و درباریانش خواهد گفت: «من شما را چون شمار سنگریزه‌ها ثروت خواهم داد اگر اهیقر را پیدا کنید.»

این داستان در این نقطه در پایروس پاره میشود، ولی از برگردانیده‌های دیرتر درمی‌یابیم که همه چیز چنان که انتظار میرفت روی داد. اسارهدون میل خود را برای اندرز اهیقر بیان نمود. نبوسوم ایسکون پایوری را که مرده فرض شده بود پیش آورد، و او آنگاه داستان حقیقی را بر گفت. نادین رسوا شد و از نظر افتاد و او را به دائمی‌اش سپردند که به سزای خود برساند. سزای نادین زشتکار سخت بود: هر روز او بایستی به سخنان کوتاه پر معنای دائمی‌اش که پایان نداشت گوش فرادهد. این سخنان کوتاه در هر نسخه‌ی تازه‌ای تغییر میکرد، تا آن که «خردهیقر» یک خلاصه‌ی جامعی از بهترین ادبیات جهان در زبانهای آرامی، سریانی، عربی، ارمنی، و حبشی شد. دموکریتوس از آن نقل میکند، ایسوپ آن را به کار میبرد، در نسخه‌ی کنونی کتاب توبیت از آن تقلید شده، انجیل پراز گفته‌های خردمندان‌هی آن است، و عیسی ناصری به آن التفات نکرد و گفته‌های آن را به کار برد.^{۲۱}

در پایروس الفاتین فقط بخش کوچکی از این سخنان کوتاه حفظ شده است، و بیگمان گفته‌های بیشتری از «نسخه‌ی اصلی» را میتوان در جاهای دیگر پیدا کرد. ولی آنهایی که در این پایروس یافت شده، اقلای، بایستی بیشترش ترجمه‌ی گفتارهای خردمندان‌هی بابلی کهنه‌تر باشد، زیرا، همچنان که داستان اسوری است، این سخنان هم باید اسوری باشد:

آن چیست که از می‌ای که در چرخشت کف میکند زورمندتر است؟ پسری که پرورش یافته و آموخته است، و برپایش یابند نهاده شده، برومند خواهد شد. اگر نتوانی پسرت را از زشتکاری باز داری، از زدن او خودداری مکن. اگر ای فرزند تو را بزخم، تو نخواهی مرد، و اگر تورا به دلخواه خودت واگذارم، تو نخواهی زیست. زنش برای برده، سرزنش برای کنیز، و بسزا رسانیدن برای همه‌ی بردگانت.

از ترس شیر، خر بار خود را رها کرد و آن را نمی‌برد. او پیش سر و همسر شرمند خواهد

21 - Olmstead, *Jesus in the Light of History* (1942), pp. 11, 16 - 17, 103, 150, 166.

بود و باری خواهد برد که برای او نیست و بار شتر بر او خواهند گذاشت .
 دو چیز نشان شایستگی ست ، و سومی شمش را خشنود میسازد ؛ مردی که می مینوشد و می بخشد ، او که سخنی میشوند و آن را فاش نمیکند .

خرد حتی برای ایزدان گرانبها ست . شهریاری جاودان از آن خرد است ؛ در آسمان آن را چون گنج نهاده اند ، چون خداوند پاکی آن را والا گردانیده .

ولی در باره دهانت ، نیک بنگر که سبب تباهی تو نکردد . پیش از هر چیز دهان خود را نگاه دار ، و در باره آن چه شنیده ای دل خود را سخت گردان ، زیرا سخن همچو پرنده ای ست ، و چون کسی آن را رها کند دیگر نمی تواند آن را بگیرد . رازهای دهانت را بشمار ؛ سپس برای یاری به برادرت اندرز ده ، زیرا زورمندتر از کمین دهان کمین جنگیدن است .

سخن شاه را میوشان ، بگذار که آن درمانی برای برادرت باشد . نرم است گفتار شاه ، ولی تیزتر و زورمندتر از کارد دوله . اینک بنگر ، پیش تو چیزی سخت است ؛ در پیشگاه شاه درنگ مکن ، خشم او تندتر از برق است ، خود را بیا . مگذار که از سخن تو خشم گیرد ، مبادا در روز خود در نگذاری . در پیشگاه شاه ، اگر به تو فرمانی داده شود ، آتش سوزانی ست ؛ بشتاب و بجا آور ؛ جامه ی سوگ بر تن میوش و دستان خود را پنهان کن ، چون سخن شاه نیز با خشم دل همراه است .

خار نزد انار فرستاد و گفت ؛ « خار به انار ؛ خارهای بسیار تو برای کسی که به میوه ی تو دست میزند چه سود دارد ؟ » انار پاسخ داد و به خار گفت ؛ « تو برای کسی که به تو دست بزند همه ات خار است . » درستکاران میان مردم ، هر که به آنها برخورد کند یار آنها ست . سرای مردم بدکار در روز توفان پست افکنده شود ، و در دمی که آرام گردد دروازه هایش فروافکنده شود ، زیرا آنها از تاراج درستکاران است .

چشمانم را که بسوی تو بلند کردم و دلم را که به تو دادم ، در خردش تو پست شماردی . اگر زشتکار دامن جامه ی تو را بگیرد ، آن را در دستش واگذار . آنگاه به شمش روی آور ؛ شمش از او بستاند و به تو بدهد .

کسی به گورخر گفت ؛ « بگذار بر تو سوار شوم و من تورا خوراک خواهم داد . » او پاسخ گفت ؛ « خوراک و زینات را برای خود نگاه دار ، و سواری تورا نخواهم که به بینم . » میان گوشت پا و کفش مگذار سنگ ریزه ای پایت را زخم کند و درد آورد ؛ مرد توانگر مگوید ؛ « با ثروت و فراوانی ام شکوه مندم . »

به عرب دریا و به صیدونی بیابان نشان مده ، چون کار آنها با هم فرق دارد . او که باده را به لگد می فشارد اوست که باید از آن بچشد ، و او که باده را در کوزه میریزد باید آن را نگهبانی کند .

ای فرزند ، فهم و گندم وام بگیر ، تا بخوری و به فرزندان خود بدهی . وام سنگین از مرد بدکار بگیر ، و اگر گرفتی ، مگذار که جانت آرام گیرد تا وام را پس دهی . وام دلچسب است چون به آن نیاز باشد ، ولی پرداختن آن چو پر کردن خانه است .

هر چه میشنوی میتوانی با گوش ات بیازمایی ، زیرا زیبایی مرد به وفاداری او ست ، ولی زشتی و بیزاری از او از دروغ لبان اوست . نخست تخت شاهی برای دروغزن برپا شده ، ولی سرانجام دروغه اش بر او چیر خواهند شد ، و به چهره ی او تف خواهند انداخت . دروغگو گردش بریده

خواهد شد چون کنیزی از جنوب که روی خود را پنهان کند ، یا چون مردی که نفرین سازد . بخت خود را به پستی منکر ، و برای چیز بزرگی که از تو باز داشته‌اند آزمند مباش . به ثروت خود میغزا و دلخواه خود را بزرگ مکن . او که از نام پدر و مادرش سر بلند نیست ، میباشد که خورشید بر او بتابد ، چون او مردی زشتکردار است .

فرزند تنم درخانه‌ی من به جاسوسی پرداخته ، به بیگانه چه بگویم ؟ گواه بدخواهی بر ضد من بود ، پس که مرا به درستی نموده است ؟ از خانه‌ی خودم خشم بر آمد ، با که بکوشم و تلاش کنم ؟ رازهای خود را پیش دوستان فاش مساز ، تا نام تو نزد آنها سبک نشود .

با کسی که از تو بالاتر است در ستیز تندخو مشو . با کسی که آزاده است و از تو زورمند تر ، به کشمکش میرداز ، چون بهره‌ی تورا نیز بگیرد و به مال خود بیفزاید . اینک بنگر ، چنین است مرد کوچکی که با بزرگی در افتد .

نیرنگ باز مباش و مگذار که خردت خاموش گردد . شیرین مباش تا مگر تورا فرو برند ، تلخ مباش تا مگر تورا از دهان بیرون افکنند . ای فرزند ، اگر خواهی والاگردی ، خود را پیش خداوند فروتن گردان که گردنکشان را پست آورد و فروتنان را بلند گرداند .

مردی که نیک خو ست و خوب دل ، همچو کمانی زورمند است که مردی زورمند آن را خم کند . اگر مردی با ایزدان نه ایستد ، چگونه تواند با نیروی خود رستگار شود ؟ ۴۴

22 - F. C. Conybeare, J. R. Harris, and A. S. Lewis, *The Story of Ahikar* (1898); also in R. H. Charles, *The Apocrypha and Pseudepigrapha of the Old Testament* (1913) pp. 715 ff .

فصل بیست و چهارم

علم بی یزدانشناسی

مخالفت با علم نوین در آتن

علم نوینی که از شرق آمده بود در آتن چندان خوش آیند نبود بلکه تار کلیا افسونگر یونی و روسپیان دیگر بودند که در آتن با آغوش باز آنها را خوش آمد گفتند و با پذیرائی گرمی در آتن روبرو شدند. آفتاب نمای بابلی، با روز ۱۲ ساعتی اش، عملی وحتىی محافظه کارانه بود؛ سپارت به اناکسیمنس اجازه داد که در پایتخت یکی از آنها را بر پا کند. در همین هنگام، شاگرد او اناکساگوراس کللازومنی را که در دست پارسیان بود ترك گفت که از آتن، که تازه داشت زیر فرمانروائی پریکلس شهرت می یافت، دیدن کند.

در آتن اناکساگوراس می آموخت که « رای » بود که آن چه را که پیش از آن درهم آمیخته بود سازمند می ساخت و این که گردون از ذره های ریز همچنس درست شده است. ولی زمانی که به جسمهای آسمانی روی گرداند و گفت که ستارگان در يك گنبد گردانی آنجا که در آغاز قطب آسمانی درست بالای سر بوده در گردش اند، و آغاز نمود که کهکشان را بیان کند، و درباره ی ستاره های دنباله دار و شهاب، و از هوا شناسی، بادها، تندر، و برق سخن گوید، او داشت پا بر زمین

خطرناکتری میگذاشت. او به گفته های خود افزود که ماه نورش را از خورشید میگیرد و تپه و دره دارد، و حتی خانه در آن هست، و خورشید يك پارچه فلز داغ سرخ شده است که از پلپونس هم بزرگتر است. این برای آتشیهای خرافاتی افزون از اندازه بود. در همان هنگام که هرودوت در آتن با خوشامد پذیرفته شده و دولت به او دانشی داده بود، اناکساگوراس به جرم بی دینی برای آموختن ستاره شناسی - و برای طرفداری از پارسیان - به دادرسی فرا خوانده شد، و از ترس جان خود گریخت.^۲

بازبینی در گاه شماری بابلی

هنگامی که در آتن خود بررسی ستاره شناسی غیرقانونی اعلام شده بود، در شرق پیوسته برای پرداختن نتیجه های علمی آن در کار بودند. در رشته ی گاه شماری عملی، بابل از «تاریخ نبونصر» (۷۴۷) از مزیت يك دوره ی ۱۹ سالی برخوردار بود. در آغاز دانشمندان بابل بایسکی در میان کردن تقریبی ماههای «تهی» ۲۹ روزه و ماههای «پر» ۳۰ روزه خرسند بودند، و با افزودن ۷ ماه کبیسه در میان يك دوره، گاهنمای خود را با «سال خورشیدی» میزان کرده بودند. آزمایشهای مکرر نشان داده بود (دست پایین تا سال ۴۴۳) که عملی ترین ترتیب برای در میان گذاشتن این ۷ ماه این بود که شش ماه را در پایان سالهای سوم، ششم، هشتم، یازدهم، چهاردهم، و نوزدهم دوره به عنوان يك ماه دومی آدری، که آغاز آن با ماه نو در مارس و پایانش در آوریل بود، در میان بیفزایند؛ فقط در سال هفدهم ماه دومی الولو، که با ماه نو در سپتامبر آغاز میشد، سال را به دو پاره ی همچند بخش میکرد.^۳

از خاندان سوم به بعد، مصریها میدانستند که سال ۳۶۵ روز دارد. در همان

2 - Diog. Laert. ii. 6 ff.; Plut. *De Superstit.* 169 F; *Pericl.* 32.

۳ - جدولی که در کتاب R. A. Parker and W. H. Dubberstein, *Babylonian Chronology*, 626 B. C. - A. D. 45 (1942), Pl. I آدری دوم در ۳۸ سال دوم دوره است و نه سال سوم آن. این تغییر پس از دوره ی ۴۸۱-۴۶۳ روی داد ولی ممکن است در ۴۶۲ این تغییر داده شده باشد.

زمان خاندان اول، به نظر می آید که ستاره شناسان آغاز کرده بودند که سال کشوری خود را در برابر بر خاستن کنار شبی (تشریق) بیشتر، که « گشاینده ی سال (مانگی) » است، میزان کنند؛ در آن زمان آنها یقین داشتند که چند ساعت و دقیقه بایستی افزوده شود که طول حقیقی سال خورشیدی به دست آید. در آن زمان نیز آن چه را که باید افزوده شود به یک سوم روز بر آورد کرده بودند. اگر چه دوره ی ۱۹ سالی در عمل ناساز بود، ولی بطور قطع نتیجه های دقیقتری میداد.

حسابهای نبوریمانی به اندازه ای دقیق بود که دلیلی نداریم انتظار داشته باشیم که در یک یا دو نسل پیشرفتهای مهمی به بینیم. در واقع، از دوره ای که بیفاصله پس از او می آید فقط چند دیپای ستاره شناسی هست که به نظر می آید از آن زمان باشد. یکی از آنها، که از روی حسابهای امروزی تاریخ آنرا سال ۴۲۵ معین کرده اند، فقط یک نمونه ای از روش حساب نبوریمانی است که به کار برده میشده است. آن یک « گاهنمای » کاملاً امروزی است، که داده ها پیش پیش حساب شده و به صورت جدول داده شده است.

خطهای افقی هر ماهی را بخش میکند. این خطها با خطهای عمودی بریده شده که دو ستون ساخته. از این دو ستون، ستون چپ طول ماه پیش را نشان میدهد. ۲۹ یا ۳۰ روز - و این سان پدیدار شدن ماه نو آینده را معین میکند. سپس روزی که در آن ماه پر است دیده میشود، که یا چهاردهم یا پانزدهم است؛ و آنگاه آخرین پدیداری ماه کهنه در آسمان نشان داده شده است. ستون طرف راست روزی را میدهد که پنج ستاره ی رونده ی حقیقی و بیشتر کنار شبی « می درخشند » (تشریق) یا در آخرین فرونشستنشان در پایان دوره شان به زیر جهان « در می آیند ».

هر یک از این حسابها حتی روزهایی که معین شده درست و دقیق است، که دلیل آن است که حتی در آن زمان کهن ستاره شناسان بابلی جدولهای دقیق از دوره های ستارگان رونده در دست داشتند. تعیین جای نقطه ی اعتدال پائیزی در ۲۷ سپتامبر به همان اندازه دقیق است. ولی خورایستی تابستان، که در ۲۹ ژوئن معین شده، یک روز دیر است. یک خورشید گیری در ۲۳ اکتبر در بابل دیده نشد زیرا پس از

فرونشستن خورشید روی داد؛ این را ستاره‌شناس میدانست، ولی برای آن که جدول او کامل باشد آن را کنجانید، هر چند زحمت تکرار حسابگری را به خود راه نداد. از سوی دیگر، یک ماهگیری کلی در بابل دیده شد؛ به حساب امروزین، این ماهگیری در ساعت ۱۸ و ۳۶ دقیقه (وقت حقیقی بابلی) آغاز گشت، در حالی که داده‌ی بابلی، که به رقم‌های ما برگردانده شود، آن را ۴ دقیقه زودتر از واقع جا داده‌است!^۴

حتی پس از دقت این حسابهای برخاستن و فرونشستن ستارگان رونده در این «سالنمای» پیش‌یافتاده، ما آماده‌ی دیپانامه‌ی پیشرفته‌ای که در آن روزهای کوتاه و بلند «نور»، یا دوره‌های «بفهای ستارگان رونده» داده شده نیستیم. دوره‌ی ماه آسمان ۶۸۴ سال است، که یک حساب نسبتاً آسانی است. هر مزد یک دوره‌ی دراز ۳۴۴ سال دارد؛ در واقع، هر مزد در ۳۴۴ سال ۲۹ دور میزند به علاوه‌ی ۳۳^۴، در حالی که ۳۴۴ دور خورشید ۱۹ کم دارد. این نمایش درست و شگفت‌آوری است، هر چند دوره‌ی ۱۲ سالی بهتر و دوره‌ی ۸۳ سالی باز هم دقیقتر است؛ دوره‌ی کوتاهتر او ۶۳ ماه و ۱۰ روز است. دوره‌های گوناگونی برای ناهید داده شده: ۷ روز؛ پیرامون ۱۴ روز؛ پیرامون ۲۱ روز؛ ۶۳ ماه و ۲۰ روز؛ و با حسابهای مفصل‌تری یک دوره‌ی بسیار طولانی ۶۰۴۰۰ سال به دست می‌آید. برای بهرام یک دوره‌ی کوتاهتر ۶۵ ماه و یک دوره‌ی درازتر ۲۸۴ سال داده شده است. ستاره‌شناس ما از تغییرپذیری این ستاره آگاه بوده، ولی دوره‌ی بزرگی که داده دقیقتر از دوره‌ی معمولی ۷۹ سال است، زیرا، اگر ۲ روز از ۲۸۴ سال یولیانی کم بکنیم، خورشید ۲۸۴ دور به علاوه‌ی ۱۱ و بهرام ۱۴۱ دور به علاوه‌ی ۲۲^۱ میزند. برای بدست آوردن دوره‌ی بزرگ کیوان، ستاره‌شناس ما دوره‌ی ۵۹ سالی را ضرب در ۱۰ کرده، سپس افزونگی آن را که ۱۳^۱ بود از آن کم کرده است؛ خطای ظاهری او - ۳۸ - شاید نباید از اعتبار کار دانشمند باستانی بکاهد، زیرا ستاره‌شناسان امروزین حساب میکنند که، زیر تاثیر آشفته‌کننده‌ی هر مزد، کیوان در ۹۳۰ سال میشود از میانگین ۱۰^۱ ۴۹ اش

4 - F. X. Kugler, *Sternkunde und Sterndienst in Babel, Ergänzungen*, II (1914),

افزون یا کاستی داشته باشد.^۵

آتن از نو با ستاره‌شناسی مصری تماس برقرار میکند

شورش یوننی، ادامه‌اش در جنگهای بزرگ پارسی، و حمله‌های متقابل اتحادیه‌ی دلوس تماس را با سرزمینهایی که در زیر فرمانروائی پارسیان بود بریده بود. پشتیبانی آتن از مصر شورش باز دیگر راه را به نیل باز نمود. کمی پس از ۴۵۹، اوئنوپیوس فیثاغورثی اهل خیوس،^۶ همزمان جوانتر انا کساگوراس، در میان آنهایی بود که از مصر دیدن کردند. از پیشامد، او بالا آمدن و لبریز شدن نیل را دید و برپایه‌ی این آگاهی دست اول یک نظریه‌ی عجیبی را در باره‌ی علت آن پروراند.^۷ آنجا نیز او با زمین‌اندازه‌گیران به بررسی پرداخت و پارهای مسئله‌ها را حل کرد که به نظر او برای ستاره‌شناسی سودمند بود. انا کسیماندر نخست توجه یونانیان را به این حقیقت عجیب کشانده بود که فلک مهر مایل است.^۸ اوئنوپیوس این بیان را ادامه داد، گرچه پیشنهاد او که کهکشان بازمانده‌های سوخته‌ی راه پیشین خورشید است هرگز پذیرفته نشد.^۹

اصلاح اوئنوپیوس در گاه شماری

ولی شهرت اوئنوپیوس بیشتر برای اصلاحش در گاه شماری بود. او بی‌چون و چرا گاه شماری سرور خود را که چنین زیبا و منطقی بود پذیرفته بود. پس از دیداری که از مصریان کرد دریافت که ستاره شناسان آنها آگاهیشان بهتر بود. بنا بر گفته‌ی آنها، سال $364 \frac{1}{4}$ روز نبود بلکه $365 \frac{1}{4}$ روز بود. همچو یک فیثاغورثی

این که لوحهایی 5 - Kugler, *Sternkunde und Sterndienst in Babel*, I (1907), 48 ff. که ۳۸۷ - ۳۴۵ و ۳۷۹ تاریخگذاری شده از نسخه‌های اصلی به این زودی برداشته شده باشد جای شک است.

6 - H. Diels and W. Kranz, *Die Fragmente der Vorsokratiker* (5th ed., 1934-37), I, 393 ff.; cf. *Plato Amator*. 132 A.

7 - Diod. i. 41. 1 ff.; 98. 3.

8 - Plin. ii. 31; Aetius ii. 25. 1.

9 - Oenopid., Frag. 10 (Diels and Kranz); Aristot. *Meteorol.* i. 8.; Diod. i. 98. 2; Macrobius. i. 17. 31; Theon Smyrn. p. 198. 14 (Hiller); Aetius ii. 12. 2.

وفادار، اوئنویدس خود را ناگزیر میدید که نشان بدهد ایمان فرقه‌ی او با آخرین نتیجه‌های علم مطابقت کامل دارد.

بنیاد دوره‌ای که اکنون مقدس شمرده میشد منطبق عدد ۵۹ بود. اگر اوئنویدس می‌پذیرفت که طول حقیقی سال $\frac{۳۶۵}{۵۹}$ روز بود - که تقریباً درست یک سوم روز، یا ۸ ساعت و ۵۷ دقیقه افزون بر طول حقیقی میشد - ممکن بود این عدد زیبای ۵۹ را نگاه دارد. این سان دوره‌ی ۵۹ سالی جان بدر میبرد، هر چند به قیمت جان عدد بازهم زیباتر ۹×۹×۹ (ماه)، که حاصلش ۷۲۹ بود، تمام میشد؛ شمار ماهها در دوره آنگاه ۷۳۰ میشد، که هر یک به $\frac{۴۴}{۷۳۰}$ ۵۹ شب و روز افزایش می‌یافت، و جمع روزها و شبها ۴۳،۱۱۴ میشد.^{۱۰}

این سازگاری با کامیابی روبرو نشد. پژوهندگان این کوشش را برای زنده کردن «سال بزرگ» فیثاغورثی به صورت نوین نادیده گرفتند، هر چند فرزانه‌گانی چون افلاطون هنوز آن را گرامی میداشتند. ممکن بود که این «سال بزرگ» به این صورت بازبین شده حتی زودتر به دست فراموشی سپرده شود ولی اوئنویدس آن را در سال ۴۵۶ روی یک لوحه‌ی پرنگی کنده و برای آزمون یونانیانی که از هر گوشه‌ی زمین برای دیدن بازیه‌های الیمپیک که بیشتر هیجان‌انگیز بود می‌آمدند و میتوانستند بخوانند برپا ساخته بود.^{۱۱}

دمو کریتوس ابدرائی

همان دلیلهایی که مصر را به روی اوئنویدس گشود آن را نیز به روی یک دانشمند بسیار بزرگتری، دمو کریتوس اهل ابدرا،^{۱۲} باز نمود، که سالهای دراز جهانگردی‌اش او را به همه‌ی کشورهای بافرهنگ مدیترانه‌ی شرقی برد. بعدها او

10 - Censorin. xix. 2; cf. H. Y. Wade-Gery, *Cambridge Ancient History*, III (1925), 762 ff.

11 - Aelian. *Var. hist.* x. 7; cf. K. von Fritz. «Oinopides», *PW*, XVIII (1937), 2258 ff.

12 - T.L. Heath, *Aristarchus of Samos* (1913), p. 121.

این نویسنده بکلی بد میفهمد. و بطور شگفت‌آوری اهمیت علمی دمو کریتوس را ناچیز می‌شمارد.

سفرهای خود را در يك کتاب به عنوان « ناورانی کرد دریا » خلاصه کرد. مانند کتابهای دیگر، این کتاب نیز از میان رفته است، ولی میتوانیم جاپای او را در راهی که از آن سفر کرده بود در عنوانهای کتابش (که سیاهه‌ی آن حفظ شده است) بیابیم،^{۱۴} چون آن چه دموکریتوس در سفرهایش آموخت زمینه‌ی کتابهای بسیار دیگری شد که او نوشته است.

«رساله‌ی فریجی» او آگاهی او را از درون آسیای کهن نشان میدهد. پنج سال بررسی، شاید پس از ۴۵۹، با پرستاران مصری^{۱۴} که زمین اندازه‌گیر و ستاره‌شناس بودند، اثر خود را در يك رشته بررسیهای ریاضی و ستاره‌شناسی گذاشته است. کتاب دیگر او زیر عنوان «درباره‌ی آنها که در مروئه هستند»، که در این زمان پایتخت حبشه بود، علاقه‌ی او را به این سرزمین دورافتاده در بالای نیل، و شاید دیداری از آن سرزمین را، نشان میدهد.

تا چند سال پس از صلح معروف به «صلح کالیاس» (۴۴۹)، برای يك شاروند ابدرا، که عضو شاهنشاهی آنتی بود، امکان داشت که آزادانه در سراسر شاهنشاهی رقیب پارسی سفر کند. دموکریتوس این فرصت را غنیمت شمرد و از مصر به بابل رفت. در این زمان به نام «کلدی» که در اصل يك عنوان نژادی بود معنای ویژه‌ی مرد خردمند داده شده بود، و در این سده بویژه برای دانشمند ستاره‌شناس به کار میرفت؛^{۱۵} پس دموکریتوس نتیجه‌های بازرسیهای خود را در يك «رساله‌ی کلدی» خلاصه کرد. يك جزوه‌ی دیگر او عنوان «درباره‌ی نوشته‌های مقدس آنها که در بابل هستند» داشت؛^{۱۶} از این، البته، مقصود او «خط نقشی» مصری نبود بلکه خط میخی بابلی بود.

آیا دموکریتوس واقعاً میتوانست لوحهای گلی را به خط و زبان اصلی بخواند؟ آیا او میتوانست از عددها و چند واژه‌نگار فنی که برای فهمیدن لوحها

13 - Diog. Laert. ix. 46 ff.

14 - Diod. i. 98. 3; Clem. Alex. Strom. i. 69.

15 - Herod. i. 181.

16 - Clem. Alex. Strom. i. 69; ii. 130.

لازم بود و دانشمندان برجسته‌ی امروزی آنها را کافی می‌شمارند سر در بیاورد، یا این که با ترجمه‌ی آنها سروکار داشت؟

این پرسشها ما را به دورتر از مرزهای تاریخ علم میکشاند. دموکریتوس روی يك سنگ یادبود - که در این مورد بایستی يك لوحه‌ی میخی بوده باشد - سخنان اهیقر خردمند را دید. از گفته‌های پرمغز نامبردار که هم به اهیقر و هم به دموکریتوس نسبت داده شده اینها را میتوان نقل کرد: «دم سگ برای او خوراک می‌آورد، دندانش به او سنگ میدهد. مگذار همسایه‌ات پا روی پاشنه‌ات گذارد، مبادا که فردا لگد بر کردنت مالد. بیش از اندازه شیرین مباش تا تورا نبلعند؛ بیش از اندازه تلخ مباش تا تورا از دهان بیرون نیفکنند. بهتر است که پایت بلغزد تا زبان‌ت. خوکی با مردی آزاده به گرمابه رفت؛ چون بیرون آمد، سوراخ کلی دید و در آن غلتید.»^{۱۷} آیا این سخنان کوتاه‌خرد بسیار دشوار نبود که به خط میخی اصلی خوانده شود، آیا او با ترجمه‌ی آرامی آنها که یهودیه‌ای الفاتین نسخه برداشته بودند آشنا بود، یا هر چه که او میدانست سر چشمه‌اش برخی از مثلثهای اهیقر بود که در داستانهای جانوران نوشته‌ی برده‌ی فریجی ایسوپ گنجانیده شده بود؟ سرانجام، می‌پرسیم: آیا این گفته‌های نقل شده را که هنوز در دست است باید از «رساله‌ی فریجی» دانست؟^{۱۸}

از بابل، دموکریتوس به پارس رفت، و آنجا آگاهی بسنده از آیینهای دینی به دست آورد که رساله‌ای زیر عنوان «ماگیا» بنویسد. آنجا نیز در باره‌ی هند پرسش نمود (برخی حتی میگفتند که به آنجا سفر کرد، ولی این کار بسیار نامحتمل است)، ولی برخلاف کتسیاس در نیم سده‌ی بعد، دموکریتوس فریب داستانهای کزافی را که به او میگفتند نخورد.^{۱۹}

دموکریتوس نخستین دانشمند یونانی ست که میدانیم شخصاً از بابل دیدن کرد.

17 - Cf. R. H. Charles, *The Apocrypha and Pseudographa of the Old Testament* (1913), II, 716-17.

۱۸ - نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۴۴۰ این کتاب و پس از آن.

۱۹ - مکاستنس، در سترابو، دفتر ۱۰، ۳۸۰.

بزرگی خرمن علمی که از این خاک دست نخورده همراه خود آورد از کرته‌های بازمانده‌اش و از سیاهه‌ی نوشته‌هایش وقتی آنها را در پرتو نوشته‌های علمی همزمان در خط میخی بررسی کنیم پیدا ست. نباید انتظار داشته باشیم که جایای نفوذ بابلی را در نوشته‌های او در باره‌ی منش، فرزانش، و موسیقی بیابیم. وقتی می‌بینیم که آن گروه از رساله‌های او که با «فیزیک» آغاز میشود در اولش از «دیاکوسموس بزرگ» استادش لئو کیپوس بحث میکند، دیگر در آن نباید چیزی دیگری بگردیم.

گروه رساله‌هایی که با «ماتماتیک» آغاز میشود نویدبخش‌تر است. اگر از آن چه در بخشهایی که عنوان «گئومتریك»، «اریتمتیک»، «در باره‌ی زمین اندازه‌گیری (هندسه)»، «در باره‌ی مقدارهای اندازه‌ناگرفتنی و جامدها»، «در باره‌ی تماس دایره و کره با خط مماس» آگاه می‌بودیم، شاید می‌توانستیم میان آن چه را که از مصر و آن چه را که از بابل گرفته باز بشناسیم. آن چه به یقین می‌توانیم بگوییم این است که او نخستین کسی بود که این قضیه را به یونانیان گفت که حجم مخروط يك سوم حجم استوانه‌ای با همان قاعده و بلندی ست، که این در مورد هرم نیز درست درمی‌آید، و این که او نسبت اندازه‌ی دو برش افقی چسبیده بهم مخروط را میدانست.^{۲۰}

رساله‌های ستاره‌شناسی او را، برعکس، فقط با در نظر گرفتن لوچه‌های بابلی میتوان بیان نمود. او این رشته را با يك رساله‌ی چهارگانه - «اورانوگرافی»، «گئوگرافی»، «پولوگرافی»، و «اکتینوگرافی» - آغاز کرد که وصف آسمان، زمین، قطب، و یرتوهای نور یا هواشناسی بود. در بخش نخست آن، آسمانهای ستاره‌دار، ستاره‌های ثابت را در برج‌های گوناگون، با چند تا از درخشان‌ترین ستاره‌ها را که نام برده وصف میکرد. ستاره‌شناسان بابلی تا آن زمان سپهر آسمانی کنبدگون را به سه منطقه‌ی هم‌مرکز بخش کرده بودند: «راه انو»، «بغ آسمان

۲۰ - ارخیمدس، کرته‌ای که در نوشته‌ی زیر نشر یافته: J. L. Heiberg, «Eine neue

Archimedes - Handschrift,» *Hermes*, XLII (1907), 425 ff.

بالای قطب که آنجا « ستارگانی که قطب را می بینند و هرگز فرو نمی نشینند » در گردش اند؛ « راه انلیل، » بگ جو، که یونانیها بعدها آن را فلک مهر و منطقه‌ی برجها خواندند؛ و « راه اثنا، » بگ ژرفا، در پایین دریای آسمانی. با « اورانوگرافی، » که تقریباً تمام متن آنرا میتوانیم از روی ویتروویوس باز بسازیم، چند « نقشه‌ی کره » همراه بود، که روی آنها، به تقلید از اصطلاحات بابلی، پیکرهای انسانی و حیوانی کشیده شده بود که برای باز نمودن برجها به کار می‌رود. طبعاً، دموکریتوس وصف خود را با « راه انو » آغاز میکند:

« گردونه » فرو نشسته است، پشت آن « راننده » اش. در فاصله‌ی کمی « خوشه » است، که برشانه‌ی راستش یک ستاره‌ی بسیار درخشان، « پروتروگنس »، است؛ یک ستاره‌ی دیگر باز هم درخشان‌تر « سیپکا » ست. روبرو ستاره‌ی دیگری ست، « اراکتوروس »، میان زانوهای « راننده ». از قسمت سر « گردونه » روبروی پای « دوپیکر »، « گردونه » سرشاخ « گاو » ایستاده است. همین سان سرشاخ چپ، « گردونه‌ران » در پایش « بزها » ی « گردونه‌ران » را نگاه میدارد. « بهی » سمت شانه‌ی چپ او ست. بالای « گاو » و « بره » « پرسئوس » است، که پای راستش « پروین » را نگاه میدارد، و سمت چپ او سر « بره » است. با دست راستش او بر « کاسیویا » آرمیده، و با دست چپش او سر « مدوسا » را روی « گاو » نگاه میدارد، و آن را در پای « اندرومدا » می‌نهد.

« ماهی‌ها » آن ور « اندرومدا » هستند و با شکم آن و با پشت « اسب » در یک تراز هستند؛ در شکم « اسب » یک ستاره‌ی بسیار درخشانی ست که از سر « اندرومدا » جدا ست. دست راست « اندرومدا » روی « کاسیویا » و دست چپش روی « ماهی شمال » نهاده شده است. « دول » بالای سر « اسب » است. سم « اسب » به زانوی « دول بر » میخورد. « کاسیویا » میان آن دو ست. بالای « بهی » « شاهین » و « دولفین » هستند. پس از آنها « تیر » است: ولی پس از آن، « قو » ست که بال راستش به دست راست و چو بدستی « کفتوس » میخورد و بال چپش بر « کاسیویا » آرام گرفته است. زیر دم این پرنده یاهای « اسب » پنهان است.

بالای « نیماسب »، « کزدم »، و « ترازو »، « مار » نوك زبانش را به « تاج » میزند. در میانش، « مارنگهدار » در دستانش « مار » را چسبیده، و با پای چپش پیشانی « کزدم » را لگد میکند. پهلوی سر « مارنگهدار »، نه خیلی دور، سر « مرد زانوزنده » است. تارک سر آنها را آسانتر میتوان باز شناخت زیرا با ستاره‌های درخشانی مشخص هستند. پای « مرد زانوزنده » روی سر « مار » است که در چنبرهای آن « گردونه » گیر کرده است. تاریک میان آنها « دولفین » شنا میکند. روبروی شند « قو » « چنگک » جای دارد. میان شانه‌های « راننده » و « مرد زانوزنده » « تاج » گذاشته شده است.

دموکریتوس آسمان را از نزدیک قطب آسمانی تا « راه انلیل » گذر کرده

و اکنون دوباره به « راه انو » برگشته است .

در منطقه‌ی شمالی « گردونه » و « دم سگ » است ، که سر یکی پهلوی دم دیگری ست . میان دمایشان گفته میشود که بلندترین نقطه (در سپهر آسمانی) است . اینجا « مار » دراز کشیده و از آن ، ستاره‌ای که « قطب » (« گاه ») خوانده میشود گرد بالای « گردونه » میدرخشد ، چون آن چه که پس از « ازدها » ست (نام دیگر و اصلی تر « مار ») ، گرد سر آن در تنگ افتاده است . در واقع گرد سر « دم سگ » چنبرهای آن افتاده که تا پایین میرسد . اینها نیز خم شده و از سر « دم سگ » به عقب بسوی « گردونه » چرخیده است . بیشتر که برویم ، بالای « دم سگ » پای « کفتوس » است ، و آنجا در بلندترین نقطه ستارگانی هستند که بالای « بره » « سه گوش » با کنارهای همچند تشکیل میدهند . ولی بسیاری از ستارگان که در « گردونه‌ی کوچک » و « کاسیویا » هستند درهم آمیخته‌اند .

دمو کرفیوس پس از وصف کردن جای برجها میان فلک مهر و « گردونه » (یا چنان که ما میگوییم ، نیم سپهر شمالی آسمان ، ولی چنان که او میگوید ، « به راست شرق ») ، به آنهایی که « به چپ شرق بسوی جنوب » هستند بر میگردد .

استنیده زیر « بهی » « ماهی جنوب » است ، که بسوی دم « غول دریا » مینگرد . بالای این تا « نیماسب » فضا خالی ست . « آدریان » زیرنیش « کزدم » است . اندامهای جلوی « کنتاور » پس از « ترازو » و « کزدم » است ؛ در دستانش « جانور » را گرفته است . گرد « خوشه » ، « شیر » ، و « کوزنگ » ، « مارآبی » چنبر زده ، که حلقه‌هایش از میان ستارگان بسیار استنیده است ؛ در منطقه‌ی کوزنگ ، نوک خود را بلند کرده ، جلوی « شیر » با میانش « کاسه » را نگاه داشته ، و به سوی دست « خوشه » دمش را که در « کلاغ » است بلند کرده است . ستارگانی که بالای شانه‌ی آن هستند همه به همین اندازه درخشان هستند .

در قسمت پایین شکمش ، زیر دم ، « کنتاور » (فنطورس) جای دارد . پس از « بیاله » و « شیر » کشتی « ارگو » ست که سینه‌اش درست دیده نمیشود ، ولی دگل و آن چه دور خله‌ی آن است دیده میشود که پیش آمده است . این کشتی و تفرش به نوک « دم سگ » پیوسته است . پس از « دوپیکر » « سگ کهتر » روبروی سر « مارآبی » می‌آید ، چون « سگ مهتر » پس از « سگ کهتر » است . « جبار » سراسر کشیده شده ، زیر سم « گاو » فشرده شده ، در دست چپش آن را چسبیده و با دست راستش گرزش را بسوی « دو پیکر » بلند کرده است .

در پای او « سگ » است که با فاصله‌ی کمی پشت « خرگوش » می‌آید . زیر « بره » و « ماهی » « غول دریا » دراز کشیده ، که از یالش يك آمیخته‌ی نازکی از ستاره‌ها ، که آرایشی دارند که « گروه » خوانده میشود ، بسوی هردو « ماهی » هست ؛ در يك فاصله‌ی زیادی يك دسته‌ی پیچیده‌ی مارها به سر یال « غول دریا » میخورد . « رودخانه » ای روان است ، که آغازش از « چشمه » ای در سمت چپ پای « جبار » است . آبی که از « دول » فرو ریخته میشود از میان سر

«ماهی جنوب» و دم «غول دریا» روان میگردد. ۴۱

در این مورد، دمو کریتوس از بخش کردن به سه منطقه چنان که بابلیها میکردند دست برداشته و خود آن را به دز نیمسپهر شمالی و جنوبی بخش کرده است. پیوستگی به این رساله را نیز شاید باید از خود او دانست. او تا اینجا آن صورتهای آسمانی را که برخاستن و فرونشستن شان را یونانیها میتوانستند به چشم به بینند بیان کرده است. آنها به دو گروه بخش شده اند؛ که با ستارگان سمت راست و چپ فلک مهر، و به جنوب و شمال واقع و نموده شده اند.^{۴۲} سپس آنها به نیمسپهر شمالی و جنوبی بخش شده اند؛ این اشاره ای به قطب شمال و جنوب است. همچنان که «گردونه» گرد قطب شمال میگردد، و نه فرو می نشیند نه زیر زمین میرود - در آمدن به زیرجهان برای فصلی، چنان که بابلیها بیان میکردند - همان سان صورتهای دیگری بایستی گرد قطب جنوب فرضی بگردند. ولی به مناسبت میل آریبی زمین، آنها همیشه از چشم ما پنهان خواهند بود، نه بالای افق میدرخشند و نه بالا از زمین سر برمی آورند. دلیل آن این است که زمین میان آنها و ما می آید و از دیده شدن آنها جلو گیری میکند. يك برهان برای این که این فرضیه درست است این است که سهیل، ستاره ای که میان یونانیها در میهن شان ناشناس است، در دلتای مصر با تابش بسیار میدرخشد، چنان که دمو کریتوس خود گواه است، و هر چه پیشتر بسوی جنوب برویم تابان تر میشود، چنان که بازرگانان گزارش داده اند.^{۴۳}

این جزوه، که ظاهراً تماش ترجمه شده بود، فقط يك دستکی همراه پیکرهایی بود که در «نقشه های کره» کشیده شده بود. اگر بخواهیم بدانیم که صورت اصلی بابلی آنها چگونه بوده، باید فقط لوحهایی را که از روزگار سلوکیها مانده مانند آن لوحی که «خوشه ای ایستاده در پیش چهره ی تیر» را کشیده، که به صورت يك بانوی کمی فرجه است که خوشه های غله در پیش نماد ستاره ای ی این بغ در دست

۴۱ - ویتروویوس، دفتر ۹، ۴ : ۱ - ۵ : این قسمت بویژه به دمو کریتوس نسبت داده شده است، و گر نه از آن چه در آن درج شده و طرز ترتیب آن بایستی آن را از دستگاه فکری اودو کسوس و اراتوس بدانیم.

۴۲ - همان کتاب، ۳ : ۴۰ .

۴۳ - همان کتاب، ۳ : ۳۰ .

دارد، نگاه کنیم.^{۴۴} درباره‌ی آن چه که در «کئوگرافی» و «اکتینوگرافی» درج شده بود چنین گواهی‌ای نداریم. «علت‌ها»، «خواه آسمانی»، «جوی»، یا «زمینی» ممکن است نماینده‌ی طرز فکر یونانی باشد، ولی این اصل بابلی که هوا-شناسی و زمین‌نگاری اجزاء اصلی ستاره‌شناسی هستند حتی روشنتر گفته شده بود. جانشینان دمو کریتوس، او کتمون و اودو کسوس، بیشتر در باره‌ی هواشناسی نوشته‌اند، و دستگاه فکری اودو کسوس هنوز در شعری که اراتوس نوشته حفظ شده است؛ پیش از این دیدیم که در قسمت عمده‌ی این شعر، که وصف آسمانهاست، اراتوس فکر اودو کسوس را به شعر درآورده و سرچشمه‌ی نهائی او دمو کریتوس است، و این در باره‌ی پیوست هواشناسی نیز گویا صدق کند.

بیشتر آن چه را ما بطور قطع از مندرجات «پولوگرافی» او میدانیم بایستی از ترجمه‌ی بالا ورچین کنیم. جاهای دیگر از سپهر آسمانی که روی لولاهای محورش گرد زمین میگردد میشنویم. قطب شمال در يك فاصله‌ی بسیاری از زمین قرار دارد و در تارك این سپهر پشت ستاره‌های «گردونه» جای داده شده است؛ قطب جنوب فرضی زیر زمین و در ناحیه‌های جنوب است. نیز در باره‌ی میله‌ی شاخص میخوانیم که با سایه‌اش فصلها معین میشود.^{۴۵} این همان چوب شکافته است که در اصل همچو يك گوشه‌یاب زحمت برای جهت‌یابی شمال و جنوب ساختمانها و بعدها برای بدست آوردن بلندی ستاره‌ها به کار میرفت. بعدها اصطلاح «زیقیو»، که معنای آن «تیر» در برابر «شاه‌تیر» بود، نام آن نقطه‌ی فرضی در آسمان شد که آن زمان نزدیک «الفا»ی ازدها بود، که گرد آن نقطه کشف کرده بودند که دستگاه آسمانی می‌گردد.

«هم‌آزمائی ساعت آبی» بایستی با روشهای کونا کون گاه شماری بوسیله‌ی «پنگان» سروکار داشته باشد؛ در مصر مقدار آب را از بالا رفتن یا پایین آمدن سطح آب در درون پنگان که نشان گذاشته بودند اندازه می‌گرفتند، در صورتی که

در بابل مقدار آبی که میرفت با شکل وزن میشد، و قنطار بازنمای يك روز تمام ۱۲ ساعت دوگان بود. این به مسئله‌ی سالمر میکشید. رساله‌ای که «سال بزرگ» یا ساده‌تر، «ستاره‌شناسی» خوانده میشد، همچو «پره پیگمه» (لوحه‌ی آگهی با جدول سالنما) وصف شده، مانند جدولی که اوئنویدس بر لوحه‌ی پرنکی در الیمپیه کار گذاشته بود؛ يك نمونه‌ی دیر تری که خوشبختانه حفظ شده است نشان میدهد که، مانند گاه‌نماهای خودمان، آن نیز گردشهای خورشید، ماه، و ستارگان رونده‌ی دیگر را پیشگوئی میکرد و نیز پیشگوئیهای درباره‌ی هوا دربر داشت. يك «سالنما»ی همانندی به خط میخی برای سال ۴۲۵ خیلی پیش از آن حساب شده بود. نویسنده‌ی دیر تری که گزارش آن را میدهد داده‌های آن را بد فهمیده، ولی شکی نیست که دمو کریتوس نخستین کسی بود که یونانیها را با دوره‌ی ۱۹ سالی آشنا ساخت.^{۲۶}

برای این که درستی این دوره را خود واری کند، دمو کریتوس ناچار بود که نسبت گردش خورشید، ماه، و ستارگان دیگر را از حیث زمان دریابد. این آگاهی در يك دیپانامه‌ی پیشرفته‌ای زیر عنوان «درباره‌ی ستارگان رونده» داده شده بود. درست پیش از وصف صورتهای آسمانی، که چنان که دیدیم بویژه به دمو کریتوس نسبت داده شده، ویتروویوس میگوید که چگونه خورشید، که از میان برجها میگردد، ماه به ماه به درازی روزها و شبها می‌افزاید و از آنها کم میکند.

چون به برج بره در می‌آید و يك هشتم آن را می‌بیماید، اعتدال بهاری را می‌آورد. چون به دم گاو و به پروین میرود - که پیشاندامهای گاو از آن بیرون آمده، فضائی را که از میان آن میرود، همچنان که بسوی شمال در حرکت است، بیش از نیمی از سپهر آسمانی ست. چون از گاو به دویگر هنگام برخاستن پروین در می‌آید، بالای زمین بلندتر بر می‌آید و به درازی روز می‌افزاید. آنگاه از دویگر، چون به کرزنگ در می‌آید، که کوتاهترین فضای آسمانی را دارد [برهان کافی که از برجها سخن میگوید نه از نشانهای منطقه‌ی برجها که در آن فضاها به يك اندازه

۲۶ - کنسورینوس، دفتر ۱۸، ۸؛ شمار سالها در این دوره - ۸۲ - به یقین غلط است، ولی شمار ماههای کیبسه - ۲۸ - همان ۷×۴ اقتباس دوره‌ی ۱۹ سالی کالیبوس است که با اقتباس دمو کریتوس همانند است.

کشیده شده است] ، چون به بخش هشتم می‌آید ، زمان خورایستی (تابستانی) را پر میکنند . همچنان که پیش می‌رود ، از میان سروسینهی شیر میگذرد ، که این بخشها آنگاه به کرزنك نسبت داده میشود . پس از پیشروی از سینهی شیر و مرز کرزنك ، خورشید ، که از میان بخشهای ماندهی شیر پیش می‌رود ، از درازی روز و درازی راه خود می‌کاهد و به همان راه (سرعت گردش) که در دوپیکر داشت باز میگردد . آنگاه پس از گذشتن از شیر به خوشه و پیش رفتن بسوی جامه‌ی خوشه (دوشیزه) ، مدار خود را کوتاه میکند و این کشیدگی راهش را با کشیدگی ای که گاو دارد برابر میسازد . پس از پیش رفتن از خوشه از میان دامنش ، که قسمتهای جلویی ترازو را اشغال نموده ، در بخش هشتم ترازو اعتدال پاییزی را به انجام میرساند . این قسمت راه همچند مداری است که در برج بره از آن گذشته است .

ولی چون خورشید ، هنگام فرونشستن پروین ، به کژدم در می‌آید ، همین طور که بسوی جنوب می‌رود از درازی روزها می‌کاهد . چون از کژدم پیش می‌رود ، به رانهای نیماسب در می‌آید ، و از راه روزانه‌ی کوتاهتری می‌برد . چون از رانهای نیماسب ، قسمتی که به بهی نسبت داده شده ، آغاز پیش رفتن میکند ، در بخش هشتم از میان کوتاهترین ناحیه‌ی آسمان میگذرد . پس از گذر کردن از بهی به دول ، به درازی روز می‌افزاید و با مدار نیماسب برابر میشود . چون باد غربی بوزد از دول به ماهی در می‌آید ، و مداری را برابر با مدار کژدم به انجام میرساند . این سان خورشید ، در گردشش کرد بر جها ، در زمانهای معین به درازی روزها وساعتها می‌افزاید یا از آنها می‌کاهد. ۲۷

در اینجا چیزی یافت نمیشود که بر ستاره‌شناسان بابلی همزمان پوشیده بوده باشد ، و بنابراین حق داریم که از ویتروویوس این طور بفهمیم که این نیز از دموکریتوس گرفته شده است .

«علتهای پدیده‌های آسمانی»^{۲۸} اشاره به پدیده‌ها چنان که ما این اصطلاح را به کار می‌بریم نیست ؛ آن را باید به «درخشیدن» ستارگان ترجمه کنیم ، یا برخاستن کنار شبی آنها (تشریق) .^{۲۹} از این رساله یا از رساله‌ی «در باره‌ی ستارگان رونده» آخرین بخش ویتروویوس بایستی گرفته شده باشد که میشود فرض کنیم از نوشته‌ی دموکریتوس ترجمه شده است .

با کنار گذاشتن برخی از قسمتهای آن که بیگمان از فکر دوره‌های دیرتر است ، نخست از دوازده برج میخوانیم ، که در امتداد دایره‌ی تقاطع کننده در میان سپهر آسمانی کشیده شده و به سمت جنوب ، یا فلک مهر ، تمایل دارد . شش تا از

۲۷ - ویتروویوس ، دفتر ۹ ، ۲ ، ۴ - ۳ : ۳ .

28 - Ptol. *Syntax*. 93 D.

29 - Cf. Olmstead, «The Chronology of Jesus' Life,» *Anglican Theological Review*, XXIV (1942), 24 - 25 .

این برجها همیشه بالای زمین هستند. در حالی که برجها پیوسته از شرق به غرب در گردش اند، ستارگان رونده - ماه، تیر، ناهید، خورشید، بهرام، هرمزد، و کیوان - هر کدام در مدار خود، در جهت مخالف در سپهر آسمانی از غرب به شرق « سرگردان » اند.

سرانجام نوبت به تعیین دوره‌ها، «سالهای بزرگ» هفت ستاره‌ی رونده می‌رسد. ماه، پس از گذر کردن در مدار آسمان، به برجی که ۲۸ روز و پیرامون يك ساعت بیشتر پیش از آن آغاز کرده بود باز می‌گردد و ماه مانگی را به انجام می‌رساند. خورشید از فضای يك برج در يك ماه می‌گذرد، و چون به آن برجی که از آن آغاز کرده بود باز می‌گردد، طول يك سال را به انجام می‌رساند. از این پیداست که ماه راه خود را سیزده بار در ۱۲ ماه می‌پیماید، در صورتی که خورشید در همین مدت فقط يك بار راه خود را می‌پیماید.

ستاره‌های تیر و ناهید، که گرد پرتو خورشید همچو مرکزی دور می‌زنند، در سفرشان به عقب برمیگردند و تاخیر میکنند. همچنین به سبب مدارشان در منزلهای (جوزهر) در ناحیه‌های برجها درنگ میکنند.

این بویژه در مورد ناهید بخوبی دیده میشود، زیرا همین طور که در دنبال خورشید می‌رود، پس از فرونشستن خورشید در آسمان میدرخشد و، هنگامی که تابان‌تر از همه وقت میدرخشد، «ستاره‌ی شامگاهان» خوانده میشود؛ ولی وقتی دیگر پیشاپیش خورشید می‌رود و، چون پیش از پگاه برآید، «پگاه‌آور» خوانده میشود. به این سبب، گاهی چند روز در يك برج درنگ میکنند (بابلیها آن را «ایستگاه» ستاره میخواندند)؛ وقتی دیگر تندتر به برج دیگری درمی‌آیند. بنا بر این، چون در هر برجی شمار روزهای گردششان همچند نیست، مدت زمانی را که در پیش درنگ کرده‌اند اکنون با گردش تندتر جبران می‌نمایند.

ستاره‌ی تیر چنان در راه خود در سپهر آسمانی تند می‌گذرد، دوان دوان از میان ناحیه‌ها، که روز سیصد و شصتم از میان برجها به آن برجی می‌رسد که از آن، در گردش گذشته‌اش، راه خود را آغاز کرده بود، و راه آن به طوری بخش شده که

در هر برج پیرامون سی روز دارد.

ناهید از فضای برخی از برجهای در ۳۰ روز میگذرد. تا آن اندازه‌ای که در برخی برجهای تا ۴۰ روز درنگ میکند، وقتی که به منزل رسیده است (در جوزهر)، آن مقدار از دست رفته در درنگ را به جای خود باز می‌آورد. بنا بر این، پیمودن تمام مدار سپهر آسمانی را بار دیگر در چهارصد و هشتاد و پنجمین روز به انجام میرساند و به آن برجی که سفر نخست اش را از آن آغاز کرده بود باز میگردد. به زبان بسیار همانندی گفته شده که دوره‌ی بهرام ۶۸۳ روز، هر مزد ۱۱ سال و ۳۱۳ روز، کیوان ۲۹ سال و پیرامون ۱۶۰ روز است. آن ستارگان رونده‌ای که مدار خود را بالای خورشید می‌بیمایند، بویژه وقتی که آنها در «سه گوشی» هستند که خورشید به آن درآمده، پیشروی نمی‌کنند بلکه برمیگردند و درنگ میکنند تا همان خورشید به برج دیگری گذر کرده باشد.

هر مزد، که مداری را میان بهرام و کیوان می‌بیماید، راهی را بیشتر از راه بهرام و کمتر از راه کیوان دنبال میکند. ستارگان رونده‌ی دیگر، به همان نسبت که از بالاترین نقطه‌ی سپهر آسمانی دوراند، مدارشان به زمین نزدیکتر است؛ آنها به نظر می‌آیند که تندتر میگردند زیرا هر یک از آنها، با پیمودن مدار کوتاهتری، بیشتر از زیر رد میشود و از ستاره‌ی بالای خود میگذرد.^{۴۰}

هر چه را که ما خوانده‌ایم میتوان در نوشته‌های نبوریمانی و جانشینهای نزدیکش یافت. پس هیچ دلیلی نیست که انکار شود که سخنان دموکریتوس از همین گونه بوده است. این آگاهی و دانش از دموکریتوس به او کتمون، متون، و اودوکسوس رسید، و از آنها به نوبه‌ی خود به دست نویسندگانی افتاد که گفته‌های آنها حفظ شده است. اراتوس، کمینوس، چیچرو، ویتروویوس، پلینی، و نویسندگان دیگری از زمانهای دیرتر. پس، هر گاه در این نویسندگان دیرتر مطالبهایی بیابیم که همانند آنهاست که در دیپانامه‌ی نبوریمانی و شاگردانش دیده میشود، و بررسیهای پیشرفته‌تر دوره‌ی هلنیستی را از آنها بیندازیم، دلیل کافی داریم که

صورت اصلی آنها را به دمو کریتوس نسبت بدهیم، که نخستین دانشمندیونانی بود که کشف شده‌های بابلی را به هم‌میهنان خود عرضه کرد.

در «دیاکوسموس بزرگ» اش لوکیپوس اصول نظریه‌ی اتمی را پایه گذاشته بود؛ شاگردش که از او بزرگتر بود آن را درست کرد. «مرد آن است که همه میدانیم،» دمو کریتوس استدلال میکرد. «فقط اتم‌ها و خلا در حقیقت وجود دارند. آنها پایه و زمینه‌ی نه فقط حیوانات بلکه تمام بنیست‌های مرکب را تشکیل میدهند.» آنها چون تن‌هایی جامد، بخش‌ناپذیر، دگرش‌ناپذیر، و بیحس و آرام تصور شده‌اند. آنها از حیث حجم و شمار نامحدود‌اند، و در سراسر گردون درگردابی برده میشوند؛ در خلای نامحدود که نه بالا و نه و میان نه مرکز و نه محیط دارد. گردش این اتم‌ها چنان است که به همدیگر میخورند و میچسبند؛ نتیجه‌ی این عمل تمام چیزهایی است که وجود دارند. این عمل را آغازی نیست، چون همیشه بوده و خواهد بود.

این سان آتش، آب، هوا، و خاک پدید آمده‌اند، که بنا براین باید آنها را مرکب دانست نه عنصر آغازی. هیچ چیز از آن چه نیست به هست نمی‌آید، و نه میتواند نیست شود؛ این نخستین بیان قانون امروزین نگهداشت ورزه است. برای شمار جهان‌هایی که به هست می‌آیند و آنگاه ناپدید میشوند حدی نیست. خورشید، ماه، روان - که دمو کریتوس آن را با رای یکی دانسته - همه‌ی آنها چیزی نیستند مگر ترکیب اتم‌ها. ناگزیری فقط نام دیگری برای این گرداب آفرینش‌گر است، و پایان عملی پژوهش فرزانشان آرامش ساده است.^{۴۱}

هیچ کس مگر یک فرزانه‌ی یونانی نمیتوانسته نظریه‌ای را که این سان زیبا پذیرفتنی باشد بیروراند؛ ولی باید بیدرنگ به آن بیفزاییم که هیچ فرزانه‌ی یونانی نمیتوانسته چنین نظریه‌ای را بیروراند بدون کار و رنج مقدماتی بابلیها، که به دست صاحب این نظریه نه فقط یک پایه‌ی استوار دانش درست دادند بلکه بسیاری از اصطلاحات لازم را نیز در دسترس او گذاشتند. یونانی و شرقی نخستین بار در خاک

بابل با هم کار کردند؛ نتیجه‌ی این همکاری نظریه‌ای بود که بیشتر قسمت‌های آن را هنوز دانشمندان کنونی می‌پذیرند.

دمو کریتوس را در شرق همچو دانش‌پژوهی همکار خوش‌آمد گفته بودند، و گنجهای دانش بابلی را آزادانه به روی او باز کرده بودند. در میهنش او شهرت برجسته‌ای پیدا کرده بود، که درنسل‌های آینده از میان نمی‌رفت. در يك سخنرانی شیوای سوگواری (۴۳۹)، پریکلس سرفرازی بحق خود را از تاریخ گذشته‌ی آتن بیان داشت، از این که آتن به تنهایی جلوی تاخت و تاز گران پارسى را گرفته بود، از دموکراسی و شاهنشاهی‌اش، از برومندی اقتصادیش، از ادب و هنرش که در یارت‌نمون جاوید به اوج خود رسیده بود. او خودستایی کرده بود که آتن دبستان هلاس بود، چون این شهر به روی همه‌ی جهان باز بود، و آنجا بیگانگان از هر گونه تسهیلی برای فرا گرفتن دانش برخوردار بودند؛ دموکریتوس این دعوت را شنید و بر آن شد که از این دبستان نوین دیدن کند. او دریافت که پیشداوری بر ضد علم هنوز زورمند بود. در حقیقت، پیدا بود که پریکلس حس میکرد چیزی نموده که آتن خود فرا گیرد. دموکریتوس گوید: «من به آتن آمدم و هیچ کس مرا نشناخت!»^{۳۲}

ستاره شناسان بعدی در آتن

با این حال ستاره شناس مهم بعدی، که مانند دموکریتوس هواشناسی و زمین-نگاری را در ستاره شناسی خود توأم کرده بود، يك آتنی به نام اوکتیون بود. او تغییر جایگاههای ستارگان رونده را خود رصد کرده و درازی فصلهارا حساب کرده بود. ولی آتن چنان خاك نابار آوری برای دانشمندان بود که در ۴۳۶ اوکتیون آتن را وا گذاشت تا در امفیپولیس کوچ نشین شود.^{۳۳}

البته، جدولهای گاه‌نمای دموکریتوس در آتن نشناخته مانده بود. مهاجری

32 - Thuc. ii. 39, 41; Democritus, Frag. 116.

33 - Callippus, in Simplic. *De coelo*, p. 497, 20 (Heib.); [Theophrast.] *De sign.* Geminus viii. 50; Vitruv. ix. 6; Column. ix. 12; Ptol. *Syntax.* iii. 1; Amm. xxvi. 1. 8; Pap. Eudem. p. 301 W.; Avien. 47 ff.

به نام فائینوس نخست توجه متون را به ارزش برتر دوره‌ی ۱۹ سالی جلب نمود.^{۳۴} او کتmon حسابهای خود را در باره‌ی تغییرات ستارگان و درازی فصلها در اختیار همشهری خود گذاشت و گویا حساب درازی فصلها سبب شد که متون سال خود را با خورایستی تابستانی و نه با نوروز در بهار، چنان که در بابل بود، آغاز نماید. متون نیز سال را با دوره‌ی هفدهم دستگاه ۱۹ سالی - که بیست و دومین سال اردشیر اول (۲۲ آوریل ۴۴۳) بود - آغاز نکرد بلکه با خورایستی تابستانی سال دوازدهم آغاز نمود، که متون آن را بوسیله‌ی آفتاب‌نما تعیین نمود که آن زمان به سیزدهم ماه آنتی سکیر و فوربون در زمان حکومت اسیودس، ۲۸ ژوئن ۴۳۲ می افتاد. دوره‌ی متون ۲۳۵ ماه داشت، ۱۱۰ ماه «تهی» یا ۲۹ روزی، و ۱۲۵ ماه «پر» یا سی روزی. درازی يك سال، $365\frac{5}{19}$ روز، آنگاه با تقسیم به دست آمد؛ این اندکی بیش از يك چهارم روز افزون بر درازی حقیقی روز است، یا به دقت $+0.26322$ است. این حساب از آن چه اوئنیویدس از آموزگاران مصری اش آموخته بود به حقیقت نزدیکتر است، ولی باز هم ۱۱' ۳۰ درازتر از اندازه‌ی واقعی است؛ این به پای حساب نیوریمانی نمیرسد، که در ۴۹۲ فقط ۲' ۶ از واقع دور بود.

متون هرگز گاه‌شماری خود را در عمل واقعی ندید. اریستوفانس زیرک ولی کم عمق در خندستان خود «ابرها» (۴۲۳) و در نوشته‌ی شوختر و سبکترش «پرنندگان» (۴۱۴)، متون را دست انداخت. در همین سال ۴۱۴ نیز فرینیکوس در «تک‌وتنها» متون را مسخره کرد. این طرز فکر مردم پسند در آتن بود، و گاه‌شماری آنها اصلاح نشد.^{۳۵}

34 - Diels and Kranz, *op. cit.*, I, 41.

35 - Aristophan. *Nub.* 616; *Av.* 992 ff.; Phrynich., *Frag.* 21 (Kock); [Theophrast.] *De Sign.* 4; Philochor., *Frag.* 99 (*FHG*, I, 100); Geminus viii. 50; Diod. ii. 47. 6; xii. 36. 2; xx. 36. 2-3; Vitruv. ix. 6. 3; Plut. *Alcibiad.* ii. 4; Ptol. *Syntax.* iii. 2; Aelian. *Var. hist.* x. 7; Censorin. xviii. 8; Schol. Aristophan. *Av.* 997; Schoi. Arat. 752; H. Diels, *Abhandlungen der Preussischen Akademie der Wissenschaften* (Berlin), 1904, p. 93; Dessau, *ibid.*, p. 267; Heath, *op. cit.*, p. 294; W. Kubitschek, «Meton», *PW*, VIII (1932), 1458 ff.

فصل بیست و پنجم

جدائی بینداز و زیر فرمان آور

از سرگرفتن جنگ میان پارس و آتن

پذیرائی و ستایشی که از هرودوت در آتن شد گواه بر این بود که در ۴۴۵ پریکلز بار دیگر داشت بسوی يك طرز فکر ضدپارسی تغییر جهت میداد. در همان سال او يك پیمان صلح سی ساله با سپارت بست که طبق آن دارائی زمینی آتن را در عوض حمایت از پشت سر به سپارت واگذار نمود. اکنون که برای از سرگرفتن جنگ با پارس آماده شده بود، او میتوانست از نو به کاری که در مصر دست زده بود بپردازد و پیشکشی از زر و ۴۵,۰۰۰ بوشل غله از پسامتیکوس شورشگر لیبی پذیرفت.^۱ کاری که از این هم برانگیزاننده تر بود تشکیل دادن بخشهای باجگزاری به آتن در میان دولتهایی بود که در امتداد خط شهرستانهای پیشین پارسى هنوز وفادار مانده بودند - کاریه، یونیه، هلسپنت، و جزیره‌ها - زیرا این کار نشان روشنی از این بود که پریکلز در نظر دارد موقعیت خود را حفظ کند.^۲ پارس هم با جدا کردن لیکیه به این تهدید پاسخ گفت.

1 - Philochorus, Frag. 90; Cratinus, Frag. 73; Plut. *Pericl.* 37. 3.

2 - B. D. Meritt, « Studies in the Athenian Tribute Lists, » *AJA*, XXIX (1925), 292 ff.; M. N. Tod, *Greek Historical Inscriptions* (1933), p. 54; *Cambridge Ancient History*, Vol. V (1927), Map 2 opp. p. 33. این بخشها به صورت کامل نخست در ۴۴۳-۴۲

پدید می آیند.

کشمکشی میان ساموس که هنوز بدست چند تن حکومت میشد و میلئوس دمو کرانیك به شکست میلئوس منتهی شد. میلئوس به آتن دادخواهی کرد، و پریکلس، در اواخر ۴۴۱، لشکر کشی کرد و جزیره را از نو به صورت يك دمو کراسی سازمان داد. گروه حاکمه که بیرون رانده شده بودند به نوبه‌ی خود به پیسوتنس، پسر هیستاسپس و شهر ب ساردیس، دادخواهی کردند؛ با هفتصد سرباز مزدور که به آنها اجازه داد اجیر کنند، جزیره باز یافت و پادگان آتنی به دست شهر ب داده شد. ولی پریکلس در بهار ۴۳۹، وقتی که کمک دریائی که فنیقیها وعده داده بودند نرسید، ساموس را از نو به دست آورد. صلح آشکارا شکسته شده بود، و تا پایان سال ۴۴۰ پارسیان کارگارا، سکپسیس، کبرن، زلیه‌ی غربی، و استاکوس را پس گرفته بودند. سپس تمام درون کاریه را به دست آوردند و همچنین به اندازه‌ای از سرزمینهای کرانه را گرفتند که چهل و نه شهر سیاهه‌ی باجگراری سال ۴۴۰ در سیاهه‌ی دو سال بعد شمار آنها به دوازده کاهش یافت، و ناحیه‌ی کاریه به یونیه پیوسته شد.^۳

پریکلس در دریای سیاه در پی جبران آن برآمد. امیسوس را مانند پیریوس کوچ نشین ساختند. تیمسیلئوس فرمانروای مستبد را از سینوپه بیرون راندند، و آنجا نیز به صورت يك کوچ نشین در آمد (۴۳۸). پادگانی در استاکوس گذاشته شد که یونانیها را در برابر دوئدا لسوس، نخستین شاه نیمه مستقل بیتینیه که از او آگاهی داریم، نگهداری کند.^۴

مکابیزوس

در زندگی جالب ولی گاهی خطرناک مکابیزوس بحران دیگری روی داد وقتی در شکار او اردشیر را از چنگك يك شیر حمله‌ور رهانید. بجای این که

3 - Thuc. i. 115 ff.; Isocr. *De permut.* 111; Ephor. 194-95 (J); Duris 66-67 (J); Diod. xii. 27-28; Nepos. *Timoth.* 1; Plut. *Pericl.* 25 ff.; Aelian. *Var hist.* ii. 9; cf. A. B. West, *Classical Philology*, XX (1925), 224-25.

4 - *IG* (ed. minor), I, No. 944; Theopomp., *Frag.* 389 (J); Strabo xii. 3. 14; Diod. xii. 34. 5; Memnon xx. 1; App. *Mithr.* 8. 83; Arr. *Peripl.* 15. 3; Plut. *Pericl.* 20; *Cimon* 13. 4.

سپاسگزاری خود را نشان دهد، شاه فقط این دستور را به یاد آورد که هیچ زیر-دستی نمیتواند حیوانی را پیش سرورش بکشد و کیفر چنین کاری مرگ است.^۵ فرمان داده شد که خطا کار را سر بزنند، ولی بانوان بار دیگر به یاری او آمدند و این فرمان به تبعید در کورته در خلیج فارس تخفیف یافت.^۶ ارتو کسارس برای آن که دلیری کرده بود که از مگابیزوس جانبداری کند به ارمنستان تبعید شد، و زوپيروس با شورش آشکار بر ضد شاه از سرمشق پدر خود پیروی نمود. در ۴۴۱ زوپيروس از آن دیدن کرد،^۷ و آنجا شاید به هرودوت بر خورد و ممکن است پاره‌ای از قصه‌های پارسی و سندهای رسمی را که این تاریخ نویس با آنها صفحه‌های خود را زینت داده او به هرودوت داده باشد. زوپيروس با گرمی در آن پذیرائی شد چون کوششهای پدرش را به جانبداری از آتنیهایی که هنگام تسلیم مصر گرفتار شده بودند به یاد داشتند. زوپيروس به یاری يك دسته از سربازان آتنی به کاونوس تاخت برد، هر چند معنای این کار جنگ آشکارا بود. کار مردم کاونوس پر معنا بود که گفتند کاملاً خواهان تسلیم شدن هستند، ولی هم‌پیمانان آتنی او را نخواهند پذیرفت. زوپيروس شرط آنها را رد کرد و آغاز حمله نمود؛ هنگامی که از دیوار بالا میرفت، سنگی به سرش خورد و کشته شد. الکیدس کاونی که او را کشته بود پاداش خود را که به صلیب کشیده شدن بود به مناسبت کشتن نوهی شهربانو از امستریس دریافت داشت.^۸

پنج سال گوشه نشینی در کورته که هوای آن بطور هراسناکی داغ بود مگابیزوس را به تنگ آورد. به بهانه‌ی این که بیماری وحشتناک خوره گرفته و دیگر کسی به او نزدیک نمیشود، بی آن که آزاری به او برسد به شوش و نزد همسرش بازگشت. برای آخرین بار بانوان اندرون از او نزد شاه شفاعت کردند.

۵ - کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۷، خلاصه‌ی ۷۱.

۶ - جزیره‌های تبعیدگاه (هرودوت، دفتر ۳، ۹۳؛ دفتر ۷، ۸۰؛ کتسیاس، پارسیان،

کرتی ۳۱).

۷ - هرودوت، دفتر ۳، ۱۶۰.

۸ - کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۷، خلاصه‌های ۷۱، ۷۴.

برای آخرین بار اردشیر او را بخشود و اجازه داد که سر سفره‌ی شاه بنشیند. با مرگ مگابیزوس در هفتاد و شش سالگی، که سرورش بی‌ریا افسوس آن را می‌خورد، این داستان غم‌انگیز و خنده‌آور پایان یافت. امیتیس زنده ماند و دلبر اپولونیدس یزشگک یونانی شد. او در يك هیجان ناراحتی وجدان گناه خود را به مادرش خستو شد. امستریس رسوا شده این آکھی را به پسرش شاه رسانید که خواهرش خون شاهانه را آلوده کرده است. اردشیر کیفر بزهکار را به امستریس وا گذاشت، و او اپولونیدس را دو ماه در زنجیر بند کرد و سپس فرمان داد که او را زنده بگور کنند. امیتیس هم همان روز در گذشت.^۹

بحران در یهودا

دوازده سال نحمیا فرماندار یهودا ماند، و ظاهر آ شاه او را فراموش کرد. در ۴۳۳ بحرانی روی داد. باجهای سنگین همان نتیجه‌ای را در یهودا به بار آورد که پیش از این در بابل دیدیم. فریاد دردناک این یهودیها و زنهایشان در واقع فریاد همه‌ی مردمان شاهنشاهی پارسی بود.

کارگران و توده‌ی شهر فریاد بر آوردند: «ما و پسران و دختران ما بسیاریم؛ به ما کندم بدهید تا بخوریم و زنده بمانیم!» روستائیان گفتند: «کشتزارها، تا کستانها، و خانه‌های خود را گرو میدهیم تا به سبب قحطی کندم به دست آوریم!» ملکداران طبقه‌ای که فرض میشد وضعیتشان بهتر است در واقع وضع بدتری داشتند: «ما سیم وام گرفتیم تا باج شاه را نقد بپردازیم؛ گوشت ما چون گوشت برادران ما ست، فرزندان ما چون فرزندان ایشان، و اینک باید فرزندان خود را به بردگی بسپاریم! برخی از دختران ما کنیز شده‌اند، و نمیتوانیم آنها را آزاد سازیم، زیرا کشتزارها و تا کستانهای ما از آن دیگران شده است.»

چون علت‌های اصلی بدبختیشان را بکلی نمیدانستند، همه‌ی آنها گناه را از همسرهای یهودی توانگر خود می‌پنداشتند، در صورتی که آنها فقط فرصتی را

۹ - کتسیاس، پارسیان، خلاصه‌های ۷۲ - ۷۳.

که دست داده بود غنیمت شمرده بودند. نحمیا هم با آنها همداستان بود، چون او کمترین گمانی نداشت که بدکار حقیقی آن دستگاه کارگزاری بود که با باجهایی که میگرفت از خود او نیز نگهداری میکرد. پس او سوداگران را فرا خواند و خشم خود را بر سر آنها فرو ریخت. در يك سخنرانی که پراز خودستایی به درستکاری و بسیار نادلچسب بود، او به آنها گفت که چگونه با همهی توانائیش یهودیهای همشهری خود را که به بیگانگان فروخته شده بودند آزاد ساخته بود. او پول و غله و ام داده بود بی آن که سود و بهره‌ی زشتی را که بانکداران میخواستند بگیرد. او پافشاری کرد که همان روز بایستی کشتزارها، تاکستانها، درختستانهای زیتون، و خانه‌هایی را که به گرو گرفته و ناروا اشغال کرده بودند، و با صدیک سیم، غله، آب انگور، و روغن که بر ایشان نهاده و مطالبه میکردند، به دارندگان اصلی آنها باز گردانند. اکنون که این فرماندار تند و تیز آنها را گیر انداخته و میخکوب کرده بود، آنها چاره‌ای جز دادن وعده‌ی همراهی و پذیرفتن فرمان او نداشتند، گرچه بخوبی دریافته بودند که اگر همهی پیمانها بر طبق خواسته‌های او بی‌اعتبار شود بایستی از سوداگری روا دست بکشند. پیداست که نحمیا يك وعده‌ی خالی را جدی نمی‌گرفت، چون بیدرتنگ پرستانان را فرا خواند و سوداگران را واداشت که سوگند یاد کنند، و وزنه‌ی نفرین خود را نیز به آن افزود. بدون فکر، مردمی که سخنان او را می‌شنیدند خدای خود را ستایش کردند.

نحمیا به سخنان خود افزود که درحالی که فرمانداران پیشین بارهای سنگینی بردوش مردم نهاده بودند، و نان و شراب از آنها به نرخ چهل شکل میگرفتند، و حتی بردگانشان چون سرور عمل میکردند، او و همکارانش در دوازده سال کارگزاری شان هرگز يك بار هم نان فرماندار را نخورده بودند. بجای آن، او خودش هر روز سر سفره‌ی خود صد و پنجاه یهودی را، از عامی و بزرگ، افزون بردیدار کنندگانی که از زمینهای بیگانه می‌آمدند خوراك داده بود. برای آن که این نکته را ثابت کند آمار میدهد: هر روز يك گاو و شش گوسفند پرواری کشته میشد، مرغ نیز، و هرده روز از هرگونه می‌داده میشد. «ولی با این همه نان فرماندار را نخواستم، زیرا

بندگی سخت بر این قوم میبود. «نحمیا یکی از آن کسانی در دستگاه کارگزاری بود که ساده و بچه گانه فرض میکنند که هزینه های دولتی به يك طرز راز آمیزی از هوا به دست می آید و نه از جیب مردم»^{۱۰}.

اگر این بازرگانان دلیری نداشتند که آشکارا به فرماندار پاسخ بگویند، میتوانستند گلهی خود را نزد پایوران بالاتر ببرند که می فهمیدند هزینه های دولتی و دستگاه کارگزاری از مالیات پرداخت میشود. نفرتی که نحمیا بر ضد برخی کسان از طبقه ی بالا، از جمله یکی از پشتیبانان پیشین خود، مهین پرستار الیاشیب،^{۱۱} نشان میدهد، حکایت از این میکند که گله از چه راه به دربار رسانیده شد. بهر حال، پیش از پایان سال ۴۳۳ که نحمیا در آن سال برای اصلاحات خود کوشش میکرد، اردشیر او را فرا خواند.^{۱۲}

جنگ داخلی در یونان

همین طور که شکاف میان آتن و سپارت، با وجود «صلح سی ساله»، به تندی پهن تر میشد، دولت پارسی تارگلیا (که آوازه ی زیبایی او همه جا پیچیده بود) و روسپیان دیگری را به پایتخت دموکراتیک فرستاد؛ سیاستمداران برجسته آنها را با آغوش باز خوش آمد گفتند، و رازهای پنهانی و درونی آتن بزودی در دست شاه افتاد.^{۱۳} ناگهان، ولی نه بی خبر، جنگ پلپونسی در ۴۳۱ در گرفت. در نتیجه وضع مرز شمال غربی پارس بکلی دگرگون شد، چون کشمکش برادر کشی که سراسر جهان یونانی را به لرزه در آورد. با شعار جنگی سپارتی برای «آزادی» زیردستان آتن - يك نعمتی برای شاه بزرگ بود که نامنتظر هم نبود.

همان سال اورپیدس نمایش «مدئا»ی خود را روی صحنه آورد. در آن نمایش جاسون خونسردانه به همسر خود گفت که وی با زناشوئی موقتش با او، بیش از آن چه داده بود دریافت کرده بود! او اکنون در هلاس و نه در يك سرزمین

۱۰ - نحمیا، باب پنجم . ۱۲ - نحمیا ۱۳ : ۶ .

۱۱ - نحمیا ۱۳ : ۴ . و پس از آن . ۹ - ۶۰۸ . xiii . Athen . 13- Plut. *Pericl.* 24. 2 ;

بربری زندگی میکرد. زندگی اکتون زیر فرمانروائی قانون میگذشت نه زیر فرمانروائی زور. او را اکتون همه ی یونانیها می شناختند، در صورتی که اگر در نقطه های دورافتاده ی زمین زندگی میکرد این زیب و بزرگی را نمیتوانست داشته باشد.^{۱۴} اینها تبلیغات خوبی برای بدست آوردن کمک پارس نبود. از حبشه وبا به مصر آمد، و از آنجا به آتن و بخشهای بزرگی از شاهنشاهی پارسی رفت. انبوههای مردمان مردند، و زندگی اقتصادی، که هم آنزمان با باجهای سنگین از هم گسیخته شده بود بیشتر آشفته گشت.^{۱۵}

فارناکس، پسر فارنا بازوس، اکتون به ارث شهر ب فریجیه ی هلپنتی بود. از پایتخت آن، داسکیلیوم، نزدیک رهیندا کوس، نقشهای برجسته ای از يك يادمان جالبی که از زمان پدر او ست آمده است. ظاهر آ تخته سنگهای آن به بلندی هفت پا از مرمر پروکونسی بایستی روبروی يك آدریان در هوای آزاد نهاده شده باشند؛ نیمی از بلندی این تخته سنگها فقط حاشیه ی صافی ست که بالای آنها قالبهای خایدیس - و - پیکانی ست و تمام صحنه يك قاب کوتاه باریک کمی گودرفته را تشکیل میدهد که پیکرها کوتاه و هموار در آن برجسته اند.

يك دسته زنهای اسیر سوار بر استرها هستند که یالهایشان کوتاه بریده و بافته شده است و تنها زین پوش آنها يك نمذین قلاب دوزی ست که این بانوان روی آن يك ور نشسته اند. موی آنها با يك « سا کوس » (پارچه موئی) پوشیده شده که گرد چهره پیچیده شده، و يك پارچه ی قلاب دوزی همچو روبندی روی سر آنها کشیده شده است. زیر جامه ی آستین کوتاه کتان مانند آنها در کمرشان با کمر بند بسته شده و قسمتی از آن روی کمر بند افتاده است. جلوی هر زن یکی در میان يك مهتر میرود، که سرش با باشلیق پوشیده شده، يك لباده تا زانو بر تن دارد، و در دستش يك چیز بزرگی را راست نگاه داشته است. پشت سرزنها نگهبانان بر اسبهایی سوارند که یالهایشان چیده شده و دمهایشان بریده و ته آنها گره زده شده است. آنها بر نمذین سوارند و یالهایشان خشک بیرون افکنده شده است. زیر

دوستین‌های آستین باز، که پوستش بر گردانده شده که موی آن نمودار باشد، تنزیب، شلوار، خنجر آویزان، و کفشهایشان را میشود دید. اثر مانده از یک نوشته‌ی روی آن چنان محو شده که نمیتوان از هدیه‌نامه‌ی این یادمان چیزی دریافت. شیوه و طرز کار آن بیشتر ایرانی است که بر پایه‌ی پیشینه‌های یونانی گذاشته شده است؛ فقط قالب خایدیس - و - بیکن و برنوشته‌ی ظاهرا یونی آن آشکارا نشان میدهند که از سرزمینهای یونانی دور نیستند.^{۱۶}

پلیونسها به فارنا کس دادخواهی کردند. او به فرستادگان آنها، نیکلاس و انریستوس، برای سفر پیشنهاد شده‌شان به دربار شاه، وعده‌ی یاری داد. پیش از آن که بتوانند به زیر حمایت او برسند، سیتالکس پادشاه تراکیه آنها را در هلسپنت دستگیر کرد و به دست آتئها داد که کشته شوند.

کوشهای سپارت ادامه یافت، ولی اردشیر از دیدن یونانیها که به جان هم افتاده و یکدیگر را تباہ میساختند بسیار خرسند بود. او کار کشتیهای مسلحی را از آسیای کهن جنوب غربی که کشتیهای بازرگانی را که از فنیقیه و فاسیلیس به پیریوس میرفتند شکار مینمودند نادیده گرفت. یک بار سوفوکلس یک پیلهور صیدونی را در آتن دیده بود، یون جامه‌ی کتان مصری را، اکیوس مرهمهای مصری و نوشابه‌های بیبلوس را، کراتینوس باده‌ی مندسی را؛ کراتینوس نیز از رهسپاران به سرزمین سکائی و از صیدونیهایی که جامه از سوریه باز می‌آوردند سخن میگفت. اکنون بادبان و پایپروسی که از مصر می‌آمد، کندر سوریه، بردگان فریجی، بلوط پافلاگونی برای مازوگری، بادام، خرما، و آرد گندم خوب از فنیقیه، که هر میپوس از آن با باد و بروت سروده، دیگر در امن و امان با بربری نمیشد. فرکراتس بیم خود را ظاهر میسازد که دوستش حتی در سفر کردن به مصر خود را به خطر می‌اندازد. این بطور قطع به سود شاه بود که کاریه و لیکیه به چشم خواری از دادن باج به آتن خودداری کردند.^{۱۷}

16 - E. Herzfeld, *Am Tor von Asien* (1920), pp. 24 ff., Pls. XII - XIII.

17 - Herod. vii. 137; Thuc. i. 82; ii. 7. 1; 67; 69; Sophocles, *Frag.* 823 (Nauck 2); Ion, *Frag.* 40 (Nauck 2); Achaëus, *Frag.* 5, 41 (Nauck 2); Cratinus, *Frag.* 183, 207-8 (Kock); Hermippus, *Frag.* 63, 82 (Kock); Pherocrates, *Frag.* 11 (Kock).

فرمانروایان ارثی در لیکیه

لیکیه اکنون در جریان کامل کارهای جهانی بود. شهرهای آن، هر کدام در يك دره‌ی كوچك یا بر فراز صخره‌ای، خود را دارای فرهنگ یونانی و نامود میکردند و فرمانروایانی خاندانی، که فرمانروائی به ارث به آنها میرسید، و يك مهستان محلی بر آنها حکومت میکردند. قبرهای آنها، که درسنگ گواه خاستگاه چوبی آنها هویدا بود، با ریزه‌کاری معماری یونانی زیور یافته بود. نوشته‌های آرامگاهی به خط بومی، کمتر با ترجمه‌ی یونانی، داشت فراوان میشد. يك نوشته‌ی دو زبانی خوشبختانه از یکی از فرمانروایان لیمیرا، به نام سداریا، باز مانده، که سکه‌ی او را که بز و شیرشاهین رویش دارد نیز در دست داریم. آن يك نوشته‌ی آرامگاهی را به ساده‌ترین صورت نشان میدهد: «این یادبود را سداریا، پسر پارمنا، برای خودش و همسرش و پسرش پوئبالیاساخت». ^{۱۸} معمولاً نوشته‌ها دراز تر از این است، گرچه همیشه اطمینان به گزارش دقیق آن نداریم؛ با جمله‌های کونا کون بیگانگان از بخاك سپردن مردگانشان در قبر منع شده‌اند، و جرم آن چند «اده» یا چند شکل تعیین شده که به انجمن شهر، به گنجینه، به پرستانان، یا به انجمن قبرستان باید پرداخته شود.

نوشته‌ی روی سکه‌ها دراز تر و فراوان تر میشود. کوپرله نامی شمار بسیاری از این سکه‌ها باز گذاشته است که اهمیت خود را نشان دهد. نوشته‌های او نشان میدهد که در کسانتوس و مارا - میرا سکه زده است، در حالی که نوع آنها نشان از میخکده‌های شهرهای دیگر همچون تلمسوس و لیمیرا میدهند. نبودن اثری از نقش و نگارهای آنتنی نشان میدهد که او دیگر زیر دست آتن نبوده است. «نشان» لیکیه، «سه پا» ی به هم پیوسته، مرتب پشت سکه‌هاست. روی سکه يك آمیخته‌ی کاملی از نمادهاست: چشم هوروس مصری، ماهی پوزه دار، بز، شاهین پرن، یا گراز جهنده، اسب ایستاده یا دراز کشیده، استر، گاوی که به گوساله اش

شیر میدهد، یا پگاسوس، اسب بالدار بومی. واکنش شرقی از شیر بالدار با سر انسانی، شیر (بیشتر بالدار یا حتی شاخدار)، و جنی بالدار لخت پیدا است. نفوذ پارسی را میتوان در تقلید از «نشانها»ی تخت جمشید، شیر که گاو را می بلعد، گاو با سر انسانی و با بال و شاخ، و از همه بالاتر، در سرستونهای گاو دار یا با گاو و اسب دید. با اینهمه، سپر کرد با شیر بالدار، آرس با کلاه خود، هرمس که بره را روی دوشش میبرد، هراکلس لخت، اپولون، و زئوس امون، حکایت از این میکنند که نفوذ یونانی در آنجا کم نبوده است.^{۱۹}

خاری پسر ارپاخو یا هارپاگوس است، که يك نام درست مادی ست، و شاید نشان میدهد که تا اندازه‌ای خون ایرانی داشته است. به نظر نمی آید که هارپاگوس پادشاهی کرده باشد، زیرا خاری ظاهراً تخت و تاج خود را از طرف خار که پدر بزرگ مادری اش و کوپرله پدر زنش به دست آورده بود. او در کساتوس و تلاوه - تلوس سکه میزد. روی سکه مرتب اتنا را با کلاه خود نشان میدهد؛ يك بار کلاه خودش تاجی از زیتون دارد، و با نماد خودش که جغد است همراه است؛ همین سان مرتب در پشت سکه تندیس نیم تنه‌ی خود فرمانروا، با ریش حلقه حلقه‌ی دراز، تارك نوار بسته، و تاج زیتون پیروزی دیده میشود. سکه های کمیاب تری اتنا را سوار ماهی پوزه دار، گاو را (گاهی بالدار و حتی با سر انسان)، شاهین، یا سپری را با دو خروس جنگی نشان میدهند.^{۲۰}

این گونه گرامی داشتن اتنا این معنا را در بر نداشت که خاری طرفدار آتن است. او در کساتوس نوشته‌ای پیرامون دوپست و پنجاه سطر بجا گذاشته است؛ گاهی معنای زبان لیکي آن را میتوانیم حدس بزنیم، بویژه وقتی که از هم پیمانان خود سخن میگوید. برادر او تربنمه است، شاید همکار زمو، زیرا روی سکه هایشان تنها با هم روبند شیر و «سه پا» را به کار میبرند. بعد ها، تربنمه نامش با وادب همراه است، و پسرش کروسته قبری در لیمیرا ساخت. اربنه در تلبه - تلمسوس سکه میزد که مرتب روی آن نشان اتنا با کلاه خود یا هراکلس که پوست

19 - Babelon, *op. cit.*, pp. 233 ff.

20 - *Ibid.*, pp. 265 ff.

شیر پوشیده دیده میشود؛ يك بار نام او به خط کاری به صورت «ار» خلاصه شده است. مشرپته میتروباتس پارسی ست که سکه های او رو بند شیر و سه پا دارند، و گاهی صدف ماهی ای که رنگ ارغوانی از آن گرفته میشود و اپولون روی آن دیده میشوند. اروواتیاسه نیز رو بند شیر و سه پا را نشان میدهد و گاهی اتنارا با کلاه خود؛ خاری به او عنوان «ستاراتاخا»، یونانی «ستراتگوس»، یا «سر کرده» میدهد. مانند اتا، که سکه هایش از تلمسوس نقش ماهی پوزه دار و «سه پا» دارند، اروواتیاسه از خویشاوندان خاری ست. آخرین هم پیمان، که او نیز ظاهرآ از تلمسوس است، تاتره و ائبه نام دارد؛ نمادهای او سرگراز (گاهی روی سپر)، يك یا دو خروس جنگی همچو نشان روی سپر، یا سر اتناست، ولی پشت سکه همیشه «سه پا» دیده میشود. با دادن این سیاهه‌ی دراز از فرمانروایان خاندانی با نامهای عجیبشان و نوعهای گوناگون سکه هایشان، صفحه های نوین و جالبی هم به داستان و هم به تاریخ فرهنگی می افزاییم.^{۲۱}

زکبه و سربازان او، اثره تومنه و سربازان او، پتیره - پاتارا و مهستانش گرد هم آمدند؛ و تربنمه بر سر سپاه و ملاسنتره فرود آمد. خاری، همچو امیر کسانتوس و سر کرده ی لیکیه، فرماندهی مردان تالاره - تلوس و مردان تربده را داشت و بر سر سپاه و خسایدمه فرود آمد. مانند هر که (هرا کلس) و هخلزه (اکیلس)، او خود را همچو امیر و سر کرده ی کل سرشناس ساخت. اینجا داریم داستان کشتن ملساندر آتنی را میخوانیم وقتی که او برای گرفتن باج به زور از مردم لیکیه آمد (۴۳۰). دو سال بعد کاریها لیسیکلس را که برای يك ماموریت همانند آمده بود کشتند. به مناسبت همین پیشامدها، سر کرده ی لیکیه، ایزرازا، هرم خود را در تلوس بر پسا ساخت. بر پایه ی ستون، ایزرازا با لباس سوار نظام نشان داده شده است که با يك سوار دیگر با لباس همانندی میجنگد. سپس او پیاده جنگ میکند، و همین طور که نیزه ای را دارد به يك سواری که از اسب می افتد می اندازد، جامه اش همچو سپر بازوی چپش را میپوشاند. يك نقش برجسته ی دیگر زد و خورد دو سرباز را

21 - *Ibid.*, pp. 3, 7 ff., 325 ff., 283 ff., 315 ff., 307 ff., 213 ff., 257 ff.; TAM, Vol. I, Nos. 128, 135.

با سلاح سنگین نشان میدهد که با سپرهای گرد خود را حفظ میکنند، و يك نقش چهارمین تاخت آوردن به يك دژ روی تپه را نمایش میدهد.^{۲۳}

اصلاحات نحمیا

نحمیا نزدیک به پایان سال ۴۳۳ از اورشلیم فراخوانده شد. در دوازده سالی که بار سخت فرمانداری را در یهودا به دوش داشت، زیبایی جوانی اش که دل حساس اردشیر را ربوده بود از تابندگی افتاده بود، ولی او هنوز توانائی خود را برای تحریک نگاه داشته بود. پس از چندی - تاریخ دقیق آن را نمی توان معین کرد - او بار دیگر از شاه اجازه خواست که به اورشلیم باز گردد. الیاشیب مهبین پرستار دیگر دوست او نبود؛ او با طوبیا آشتی کرده بود و حجره‌ای در خود صحن پرستشگاه به او داده بود. نحمیا که هرگز از يك کنش سراسر روگردان نبود، بیدرنک اسباب خانهای طوبیا را بیرون ریخت، دستور داد که حجره را پادیابی کنند، و آوندهای پرستشگاهی، نذرهای خوراکی، و کندر را به انبارگاه پیشین اش باز آورند.

او دید که لایوها و خوانندگان به کشتزارهای خود گریخته بودند زیرا حصه‌ی آنها از درآمدهای پرستشگاه به آنها داده نشده بود. پایوران مسؤل به سختی نکوهش شدند: «چرا خانهای خدا را وا گذاشته‌اید؟» لایوها و خوانندگان را به جای خود باز گردانیدند، ده يك گندم، آب انگور، و روغن را به گنجینه‌ی پرستشگاه آوردند - اکنون نحمیا دیگر نگرانی اش را برای روستائیان فراموش کرده بود - و گنجوران درستکار برای نظارت در پخش کردن آنها گماشته شدند. در آن روزها نحمیا دید که برخی با فشردن انگور در چرخشها، گرد آوردن دسته‌های غله، و آنها را بار خر کردن روز سبت را می‌شکنند؛ می، انگور، و انجیر نیز روز سبت به شهر می‌آوردند. صوریهایی که در اورشلیم ماندگار بودند کالای خود را، بویژه ماهی، به فروش میرساندند. نحمیا دستور داد که دروازه‌ها را سپیده دم روز سبت به بندند و تا روز مقدس به پایان نرسیده باز نکنند. وقتی که بیلهوران

بیرون دروازه‌ها شب را بسر بردند، نحمیا شخصاً آنها را تهدید به بازداشت کرد، و آنها دیگر نیامدند.

توجه او آنگاه به مشکل زناشوئیهای آمیخته کشانیده شد، که عزرا نیز در آن درمانده بود. یهودیهای زنهای اشدودی، عموی، و موآبی گرفته بودند، و فرزندان آنها به زبان مادریشان و نه به یهودی سخن میگفتند. با شدتی که خوی او بود، نحمیا پدران را به سختی سرزنش کرد، نفرین نمود، زد، موی ایشان را کند، و آنها را واداشت که سوگند بخورند که خود را اصلاح کنند.

دوستی الیاشیب و طویبا با يك پیمان زناشوئی استوار گشته بود. منسه، پسر یهوعده، پسر الیاشیب، با نیکسو دختر سنبلط زناشوئی کرده بود، و نحمیا او را بیرون راند. او نزد سنبلط گریخت، و سنبلط برای او پرستشگاه نوینی بر فراز کوه جرزیم ساخت که دیرزمانی در تماس نزدیک با پرستشگاه کهن‌تر در اورشلیم بود.^{۴۳}

نحمیا سرانجام میگوید که چگونه مردم را از هر چیز بیگانه پاک ساخت و کارهای پرستاران و لاویان را، هر يك به وظیفه‌ی خود، معین کرد، همچنین براتهای هیزم را در زمان فراخور آن و نوبرها را نیز.^{۴۴} پرستاران، لاویان، سران قوم، که شمار آنها به هشتاد و چهار تن میرسید، در يك پیمان به آیین همی اینها و بسیاری از چیزهای دیگر را تصویب نمودند. نام فرماندار، البته، در سر سیاهه‌ی امضاء کنندگان است، ولی نام الیاشیب طبعاً دیده نمیشود.^{۴۵} به امید آن که سازمان کنشت اکنون مانند دیوارهایش بر بنیاد استواری نهاده شده، نحمیا میتواند به شوش باز گردد، زیرا پیدا بود که مرگ اردشیر نزدیک است. درخور بود که داستان خود را این سان به پایان برساند: «ای خدای من، مرا به نیکوئی یاد آور.»^{۴۶}

۲۳ - نحمیا ۱: ۴ - ۲۹، یوسفوس، رسم و زندگی کهن یهودیان، ۱۱: ۳۰۲ و پس از آن.

۲۴ - نحمیا ۱: ۳۰ - ۳۱. ۲۵ - نحمیا ۹: ۳۸ - ۱۰: ۳۹.

۲۶ - نحمیا ۱: ۳۱، در باره‌ی نحمیا نگاه کنید به Olmstead, *History of Palestine*

پرورشهای نوین هنری

اگر به گواه سکه‌هایی که به او نسبت داده شده اعتماد کنیم، اردشیر يك هخامنشی حقیقی نبود. در برابر بینی راست و ظریف پدر و پدربزرگش، بینی او کوتاه و خمیده بود؛ چهره‌ی او درشت و ریشش زخمت بود.^{۲۷} در اوان پادشاهی‌اش او تالار صدستون پدرش را در تخت جمشید به انجام رسانید.^{۲۸} کارگران کار آزموده‌ی پدرش هنوز در دسترس بودند، و تراشیدن پیکره‌هایی که هنوز ناتمام مانده بود بازنمای بهترین کار هنر پرورده‌ی هخامنشی ست.^{۲۹} ولی يك دگرگونی مهمی را در شیوه می‌توان دید. خشایارشا صورت یادمانی پرورده‌ی پیکر تراشی را به کار آورده بود که در حدود معماری یادمانی و وابسته به آن بود، مانند هنری که در پرستشگاه زئوس در الیمپیه به کار رفته بود. در زمان پادشاهی اردشیر، فیدیباس و همکارانش زیورگری پارتنون را در آتن رهبری میکردند، و پیکر تراشان در تخت جمشید تالار صد ستون را به انجام رسانیدند. در این شیوه‌ی نو پیکرها به تناسب کمتر بزرگ‌نما و بیشتر انسانی میشوند و از نظر سه - بعدی از زمینه‌ی معماری جدا و مستقل میگردند؛ یکپارچگی آنها با پردازش جزئیات و فن کامل میشود.^{۳۰} تا ۴۶۱ اردشیر به شوش رفته بود،^{۳۱} و بیشتر سالهای بازمانده‌ی پادشاهی‌اش در آن را آنجا ماند ولی ساختمانی نکرد. نزدیک به پایان پادشاهی‌اش، کاخی که در آن خشایارشا و پسرش چندین بار فرستادگان یونانی را پذیرفته بودند تماماً سوخت و نوسازی نشد.^{۳۲} پس از این آسیب و ویرانی اردشیر به تخت جمشید گوشه گرفت و در کاخ پیشین داریوش، که به نظر می‌آید پس از به‌انجام رسیدن آن بدست خشایارشا

27- Babelon, *op. cit.*, pp. 43 ff.; G. F. Hill, *Greek Coins of Arabia, Mesopotamia, and Persia* (1922), pp. 153 ff.

28 - George G. Cameron, *Persepolis Treasury Tablets* (1947).

۲۹ - نوشته‌ای از اردشیر اول (Herzfeld, *Allpersische Inschriften* [1938], No. 22)

جای پیکره‌های تراشیده‌ی او را در گوشه‌ی جنوب شرقی تالار صدستون نشان میدهد.

۳۰ - چنین است نظر کلیتا مارگرت اومستد.

۳۱ - هرودوت، دفتر ۷، ۱۰۱.

(F. H. Weissbach, *Die Keilinschriften der*

۳۲ - نوشته‌ی اردشیر دوم در شوش

Achämeniden [1911], pp. 122-35).

دیگر به مرمت زیادی نیاز نداشت، مانند کار شد. تکه‌های نقشهای برجسته‌ای که برای زیبادادن به نوشته‌های اردشیر اول آماده شده بود،^{۳۳} امروزه در کنار دیوارهای حیاط جنوب کاخ پراکنده دیده میشوند. آنها نشان میدهند که هنرمند يك هنر نوین نازك كاري و پرداختگی را جایگزین شیوه‌های پیشین یادمانی نموده است. برای تاریخگذاری نقشهای برجسته، يك گروه دیگر می‌ماند، که از دسته‌ی باجگزاران ایدان خشایارشا تقلید شده، ولی در این نقشها چون برای درختان سرو که در نقش اصلی ایدان دسته‌ها را از یکدیگر جدا میکنند جا نبود، آنها را با گلك قاب کرده‌اند. اینجا پیکرها از نظر حجم و اهمیت کوچکترند و میان آنها فضای خالی بیشتر است - همین تمایل در ارکتئوم در اکروپولیس آتن پرورده شده است.

به این کتیبه، و به نوشته‌ای که در تالار صد ستون پیدا شده، میشود چند برنوشته‌ها روی گلدانهای مرمر و روی جامهای سیمین برای ریختن نذرهای آبگین که « برای کاخ ساخته شده » در اکباتانه بیفزاییم؛^{۳۴} این کار را که کردیم، دیگر همه‌ی گواهای نوشته را که در دست است برای این دوره‌ی پادشاهی گردآورده‌ایم. بیش از آن که پادشاهی‌اش به پایان برسد، اردشیر به نظر می‌آید که برای مردن به شوش بازگشته باشد. ولی او در نقش رستم به خاک سپرده شد، که قبر او آنجا به سمت غرب آرامگاه پدر و پدر بزرگش کنده شده بود. مانند قبر پدرش خشایارشا، قبر اردشیر نیز نوشته‌ای نداشت.

سیاست و خندستان یونانی

حتی پیش از مرگش، اردشیر علاقه‌ی خود را به جنگ داخلی یونانی از دست داده بود. وقتی که در ۴۳۰ ییسوتنس برای آزاد ساختن بندر نوتیوم کولو فون از دست آتنیها سربازان مزدور فرستاد اردشیر اعتراضی نکرد، و وقتی که در ۴۲۷ آتن

33 - *Ibid.*, pp. 120-21; Herzfeld, *op. cit.*, Nos. 20-21; J. M. Unvala, in A. U. Pope (ed.), *A Survey of Persian Art*, I, 343.

34 - Weissbach, *op. cit.*, pp. 120-21; Herzfeld, *op. cit.*, No. 23; *Archäologische Mitteilungen aus Iran*, VII (1935), 1 ff.; VIII (1937), 8 ff.

از نو برتری خود را در آنجا برقرار نمود او کاری نکرد، زیرا این بندر بزودی به وفاداری خود به پارسیان بازگشت. اگر اردشیر می‌شنیده بود که فرکرانس در نمایشنامه‌اش با کزافگوئی پارسیان را دست انداخته و به تنگدستان پارسی اسباب تجملی که هرگز شنیده نشده بود نسبت داده یا این که اریستوفانس در ۴۲۶ نمایشنامه‌ی خود را به مناسبت يك دسته بردگان آوازه‌خوان که از شاهنشاهی گرفته شده بودند و در ساموس آنها را باز داشته بودند « بابلها » نامیده بود، یا فرستادگانی را که از نزد شاه برمیگشتند روی صحنه آورده بود، شاید لبخندی میزد. ازدست‌رفتن کراسوس و تراپزوس در کرانه‌ی شمالی آسیای کهن در ۴۲۵ يك خطر جدی‌تری برای پارسیان بود. اورپیدس آن سال پیروزمندانه فراگفت که آسیا همچو برده‌ای به اروپا خدمت میکند.^{۳۵}

در پائیز شاه که در بستر مرگ بود ارتافرنس را با گلایه‌ای از روی نگرانی نزد سیارتیها فرستاد چون نمیتوانست بفهمد آنها چه میخواهند؛ از چندین فرستاده که به دربار رسیدند هرگز دو تن از آنها سخن یکسان نمیگفت. اگر میخواهند ساده و روشن چیزی بگویند، خوب است فرستادگان خود را با ارتافرنس به دربار بفرستند. راه پیک را در ایون گرفتند و نامه را که به «خط آسوری» - آرامی - نوشته شده بود به یونانی برگرداندند؛ ارتافرنس را این بار همراه با فرستادگان آتنی به دربار پس فرستادند. اریستوفانس در نمایش «اخاریان» بار دیگر فرستاده‌ی شاه را روی صحنه آورد و ادای هرودوت را در آورد. امید آتنیها بالاگرفت، ولی در افسوس فرستادگان خبر یافتند که اردشیر مرده است، و افسرده دل به میهن خود بازگشتند.^{۳۶}

35 - Thuc. iii. 31, 34; Aristot. *Rhet.* iii. 2. 15; Pherecrat., *Frag.* 126 ff. (Kock); Aristophan., *Frag.* 64 ff. (Kock); Eurip. *Hecuba* 481-82.

36 - Thuc. iv. 50; Damastes, *Frag.* 8 (J); Aristophan. *Achar.* 61 ff., 647 ff.

فصل بیست و هشتم

گزیدن سپارت

بتخت‌نشستن داریوش دوم اوخوس

بزودی پس از مرگ مادر شاه امستریس ، اردشیر و داماسپیا در يك روز ، نزدیک به آخر سال ۴۲۴ ، در گذشتند .^۱ تنها پسری که اردشیر از داماسپیا داشت ، خشایارشای دوم ، به جانشینی او ، لاقل در شوش ، شناخته شد . خشایارشای دوم فقط چهل و پنج روز پادشاه بود ، و در خوابی که اثر میکساری پس از بزومی بود کشته شد . کسی که او را کشت سکیدیانوس ، پسر اردشیر از همخوابه‌ی بابلی‌اش الوگونه بود که با کمک فارناکیاس خواجه سرای طرف توجه پدرش این کار را انجام داد . با گورازوس ، با نفوذترین درباری شاه پیش ، جسدهای پدر ، مادر ، و پسر را در چهار چرخه‌ای که با استر کشیده میشد به پارسه آورد ، و آنجا در قبری که برای اردشیر در غرب آرامگاه خشایارشا در صخره‌ی نقش رستم آماده شده بود به خاک سپرد . پس از بازگشتش ، شاه تازه فرمان داد که با گورازوس را سنگسار کنند و بکشند زیرا ، او ادعا میکرد ، جسد شاه بدون اجازه‌ی خود او به خاک سپرده شده بود . منوستانس ، رقیب پیشین با گورازوس ، « هزاربد » تازه شد .

1 - Ctes. *Pers.* xvii, Epit. 74 ; R. A. Parker and W. H. Dubberstein, *Babylonian Chronology*, 626 B. C. - A. D. 45 (1942), pp. 15-16 .

اوخوس پسر دیگری از يك همخوابه‌ی بابلی بود؛ نام مادرش، کوسمارتیدنه، يك نام درست اکدی بود، هر چند معنایش این بود که بغ ادومی «کوس دختری داده است». اردشیر به او پریساتیس، خواهر ناتنی‌اش را از يك همخوابه‌ی دیگر بابلی به نام اندریا به زنی داده بود، و او را به شهر بی‌گرگان گماشته بود. سپس او به بابل رفته بود.

سکیدیانوس مکرر از او خواست که به شوش بیاید. اوخوس هم مکرر وعده داد که فرمان خواهد برد، ولی او فقط در پی تاخیر بود تا بتواند سپاهی گرد آورد و خود را پادشاه اعلام کنند. او سرانجام توانست فرمانده سوار ارباریوس، شهرب مصر ارسامس، و خواجه سرا ارتوکسارس را که چندی پیش به ارمنستان تبعید شده بود به طرفداری خود بکشاند. تا ۱۳ فوریه‌ی ۴۲۳ او به نام نوینش داریوش در بابل به پادشاهی شناخته شد.^۲

اگرچه هم داریوش و هم پریساتیس به نژاد نیم-بابلی بودند، هیچ نشانی نیست که این شهرستان از این بابت سودی برده باشد. بجای آن، انلیل نادین شوم معروف، سرکار بنگاه موراشو، وام‌دهندگان زالوصفت، به شتاب به بابل رفت که سرور تازه‌اش را خوش آمد بگوید و اطمینان به دست آورد که موقعیت ممتاز پسران موراشو نگاهداری خواهد شد. برای آن که در خانه‌ای زندگی کند که فراخور آن مقام باشد، او در ۱۳ فوریه خانه‌ای در پناه بیل نزدیک به ویرانه‌های اساگیلا کرایه کرد؛ صاحبخانه‌ی او نام درست بابلی ایلا داشت، ولی پدرش هارماخیس مصری بود. او برای این خانه، «تارفتن شاه»، کرایه‌ی هنگفت يك پوندونیم سیم داد؛ پیدا است که پایتخت موقتی از انبوه مردمان پر شده بود. بدبختانه برای انلیل نادین شوم، او در نیافته بود که این انبوه نشانی از حرکت فوری داریوش بسوی شوش است، و یازده روز پس از آن او را در نیپور می‌بینیم که زیان خود را با دادن وام به دو زن بیچاره به نرخی که دو برابر نرخ معمول بهره بود جبران مینماید.^۳

2 - Ctes., Pers. xviii, Epit. 75-79; Parker and Dubberstein, *op. cit.*, p. 16.

3 - A. T. Clay, *BE*, Vol. IX, No. 108; Vol. X, Nos. 1 ff.

اگر انلیل نادین شوم نرسیده بود که به شاه کرنش نماید، به یقین او برخی از پایوران بلند پایه را « دیده بود»، زیرا در نخستین سال داریوش دوم (۴۲۳-۴۲۲) پسران مورا شو به بکار زمینخواری به میزانی که هیچ پیشینه نداشت ادامه دادند. در سالهای پس از آن، این بنگاه همین طور بازماندهی زمینهای خالصه را که هنوز در دست صاحبان اولی آنها بود از چنگک آنها در می آورد.

چون داریوش به شوش رسید، با وجود دهشهای دست و دل باز ربایندهی تاج و تخت، سربازان را به سبب کشتن فرمانروای قانونی خشایارشا و باگورازوس که طرف توجه آنها بود بدخواه یافت. منوستانس سرور خود را در برابر خطر این مدعی تازه آگاه ساخت، ولی به پیروی از پند پریساتیس شوهرش توانست سکیدیانوس را وا دارد که وعدهی فرمانروائی بر یک کشور تقسیم شده را بپذیرد. داریوش بیدرتنگ اطمینان جدی ای را که داده بود نادیده گرفت و سکیدیانوس را که فقط شش ماه و نیم پادشاهی کرده بود بازداشت کرد. کیفری که بر سر او آورد بسیار بیرحمانه بود؛ پس از آن که سکیدیانوس را از خوراک و نوشابه پرکرد او را روی تیری که بالای یک خاکستر دان آویخته بود نهادند و چون سرانجام خواش برد در آن افتاد.^۴

ارتو کسارس از ارمنستان به شوش رسید، و با وجود اعتراضهای ریاکارانهی داریوش، افسرشاهی را بر سر این مدعی تاج و تخت گذاشت. مدعی دیگری، برادر تنی اش ارسیتس، از پشتیبانی ارتیفیوس، پسر بازماندهی مگابیزوس، برخوردار بود. ارتاسیراس، سرکردهی داریوش، پس از دو شکست، سربازان مزدور یونانی ارتیفیوس را رشوه داد، و چون ارسیتس از او پشتیبانی نکرد، این شورش ناچار شد با شرایطی تسلیم شود. پریساتیس برای شوهر خود روشن کرد که تا زمانی که ارسیتس در دست او نیست خردمندان نخواهد بود که سوگند خود را بشکنند؛ وقتی که او نیز گرفتار شد، همه به دنبال سکیدیانوس در خاکستر دان افتادند. برای سهمی که در کشتن خشایارشا داشت، فارنا کیاس با سنگساران به سزای خود رسید. کیفر

منوستانس نیز مرگ بود، ولی پیش از آن که کشتن او به طرز وحشیانه انجام گیرد، او با خود کشتی خود را رها نید.^۵

داریوش اکنون میتواندست ادعا کند که کینخواه قانونی خشایارشا است. سکه‌هایش او را با چشم در نیمرخ، با بینی ارمنی فش شکمدار، گونه‌ی پر، و ریش دراز نشان میدهد. نفوذ خواجه سرایان ارتو کسارس که از نو به جای خود نشسته بود، و همچنین ارتیبازانس و اتوس بسیار پرزور بود، ولی سرور حقیقی خواهر و همسرش پریساتیس بود. پیش از بتخت نشستن اش، او دختری به نام امستریس و پسری به نام ارسا کس برای او زاییده بود؛ پس از آن پسرهای او کورش، ارتوستس، او کسندراس بودند که تنها بچه‌هایی از سیزده فرزند آنها بودند که بزرگ شدند. همان سان که اغلب پیش می‌آید، پسر طرف توجه مادر ارسا کس، بزرگترین پسرش، نبود، بلکه کورش بود - بزرگترین پسری که پس از پادشاهی پدرش زاییده شده بود، که مادرش بر او نام بنیاد گذار شاهنشاهی را گذاشته بود.^۶

آرامش میان یونانیان

کوشش لاماخوس آتنی برای گرفتن هر اقلیه‌ی پونتی در تابستان ۴۲۴، هنگام آشوبهای داخلی، با تپاه‌شدن کشتیهای ناوگان محاصره کر که لنگر انداخته بودند و در نتیجه‌ی باد سخت نامنتظری شکسته شدند، به جایی نرسید.^۷ در یکی از خندستانهای خود، اریستوفانس از یک توطئه‌ی یونانی با مادیها و شاه سخن گفته بود. در ۴۲۳ اپیلیخوس، دائی اندوکیدس سخنران، رهبر فرستادگان آتنی نزد داریوش بود و یک پیمان دوستی بست که بوسیله‌ی آن قراری را که با کالیاس گذاشته شده بود نو کردند؛ از این راه اریستوفانس در باره‌ی جامه‌ی «کاوناکس» کرانبها که در اکباتانه بافته میشد آگاهی یافت.^۸ فارناکس، شهر ب داسکیلیوم، در ۴۲۲

5 - Ctes. Pers. xviii, Epit. 78, 80 - 82; Diod. xii. 64. 1; 71. 1; Paus. vi. 5.7.

6 - Ctes. Pers. xviii, Epit. 80, Frag. 32 (Plut. Artox. 1).

7 - Thuc. iv. 75. 2; Diod. xii. 72. 4; Just. xvi. 3. 9 ff.

8 - IG (ed. minor), II, No. 8; Dittenberger, Syl., No. 118; Andoc. De pace 29; Aristophan. Equites 478; Vesp. 1137 ff.; Leucon Presbeis, in T. Kock(ed.), Comiorum Atticorum fragmenta, I (1880), 703.

اترا میتیوم کنار اژه را به دلوسیه‌ها که بدست آتنیها از روی قدرناشناسی بیرون رانده شده بودند بخشید.^۹ در ۴۲۱ اریستوقانس زئوس را برای تسلیم کردن یونان به مادیها متهم ساخت و گفت که خورشید و ماه همدست شده بودند که یونان را به دست بربرها بسپارند زیرا آنها فقط برای این ایزدان قربانی میکردند.^{۱۰} ولی در ماه مارس جنگ بزرگ داخلی میان یونانیان با صلح نیکیاس به پایان رسید.

اختیارداری شاهانه بر مصر و بابل

داریوش به پیروی از پیشینیان خود در کارهای دینی یهودی مداخله میکرد. بوسیله‌ی شهربارسامس، چنان که از زبان حننیا نامی به سر بازان مزدور در الفاتین فرا گفته شد، داریوش در ۴۱۹ دستوری فرستاد که آذین فصیح باید از روی دادنامه ای که اخیراً عزرا به یهودا آورده بود انجام گیرد. این دستور يك علاقه‌ی تازه ای به دین برانگیخت و گردآوری پول بسیار برای پرستشگاه محلی یاهو را میسر ساخت.^{۱۱}

دو سال دیگر (۴۱۷) بنگاه پسران مورا شو در نیپور ناگهان ناپدید میشود. چون برده‌ای که به عنوان سرعامل این بنگاه کار میکرد بعداً در خدمت يك پابور پارسی نام او برده میشود، میتوانیم حدس بزنیم که کماشنگان شاه دیدنی کرده، زمینهای پادشاهی را که از دست رفته بود بازیافت کرده، و رباخواران را به کیفر رسانیده بودند. پس از آن فقط چند سند کوتاه، که فقط با چرا گاهها سر و کار دارد، گواه خاموشی بر کشتزارهایی ست که در اثر آزار و دهنندگان زالوصفت و باجهای خانه برانداز کارگزاریهای دولتی از کشت افتاده بود.

از سرگرفتن جنگ در یونان؛ قدرت تیسافرئیس

کشمکش برادر کشی ویرانگر میان یونانیها ظاهراً با صلح نیکیاس آرام

9 - Thuc. v. 1; Diod. xii. 73.

10 - Aristophan. Pax 107 ff.

11 - A. E. Cowley, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B. C.* (1923), Nos. 21-22; Olmstead, *History of Palestine and Syria* (1931), pp. 604-5.

گرفته بود. حتی تا ۴۱۵، اورپیدس به یاد می آورد که چگونه پالاس - اتنا پاریس را به رهبری سپاه فریجی برای شکست دادن هلاس به وسوسه انداخته بود، و چگونه هر استبداد آسیا و اروپا را بیهوده وعده داده بود.^{۱۲} آتن خودش این آرامش ناراحت را با يك لشکر کشی دیوانه وار به سیسیل شکست، و این کار چنان نیروی آن را سست کرد که در ۴۱۳ جنگ از سر گرفته شد. با وجود این، آتن هنوز به اژه فرمانروائی میکرد، و فقط کمک پارس میتواندست سپارت و هم پیمانانش را به پیروزی برساند. در نتیجهی کوتاه بینی سیاستمداران یونانی، در همان دمی که شاهنشاهی ی درهم ریخته و آشفته نزدیک بود با شورشهای نوینی در سختی و دشواری افتد، تدبیر رهبران پارسی از روی کاردانی، با پشتیبانی زری که از زیردستان رمق کشیده با فشار بیرون می آورد، پارس را فرمانروای مطلق یونان می ساخت.

از این شورشهای نوین نخستین آنها را پیسوتنس، شهرب ساردیس آغاز کرد (۴۱۳). تیسافرئیس، سپیتراداتس، و پارمیسیس به جنگ او فرستاده شدند. این شورش بیش از اهمیت محلی برای یونانیها داشت، زیرا تیسافرئیس، پسر هیدارئیس، تواناترین وزیر کترین تدبیر گری را که پارس به وجود آورده بود به میدان آورد. نظارت برهمه شبه جزیره به او داده شد، و او بزودی نشان داد که این گمارش بجا بوده است؛ به سر بازان مزدور که لیکن آتنی رهبری میکرد با دهش چند شهر رشوه داد، و پیسوتنس ناگزیر به تسلیم شد. به اطمینان قولی که او را نخواهند کشت، پیسوتنس با اسیر کنندهی خود به شوش رفت؛ با نادیده گرفتن شرطهایی که موافقت کرده بودند، داریوش فرمان داد که پیسوتنس را به سر نوشت شورشگران برسانند، و او به دنبال پیشینیان خود به خاکستر دان داغ فرو افتاد. امور گس، پسر نامشروع او، با کمک آتنیها در کرانهی کاریه ایستادگی نمود؛ این آخرین توهین شاه را بر آن داشت که به سپارتنیها برضد آتنیها یاری دهد.^{۱۳}

برای خواستن باجی که زمانی شهرهای یونانی میپرداختند و آتن آنها را

12 - Eurip. *Troad*. 925 ff.

13 - Thuc. viii. 5. 5; 19. 2; 54. 3; Andoc. *De pace* 29; Ctes. *Pers.* xviii, Epit. 83.

به شورش واداشته بود، و از دست رفتن آنها را پارسیان هرگز نپذیرفته بودند، به نظر میرسد که زمان مناسب فرا رسیده است. به تیسافرنس، فرماندار تازه‌ی ساردیس، فرمان داده شد که پرداختهای پس‌افتاده را بفرستد. همراه فرستادگان لسبوس، خیوس، و اریتره‌ی شورشی به سپارت، او نماینده‌ی خود را فرستاد و وعده داد که از نیروهایی که سپارت بخواهد به آسیا بفرستد نگاهداری خواهد نمود. رقیب همیشگی او فارنا بازوس، که به عنوان شهرب داسکیلیوم تازه به ارث جانشین پدر خود فارنا کس^{۱۴} شده بود، کوشید که به میانجیگری یک مگاری و یک تبعیدی کیزیکنی که در دربار او بودند سپارتهیا را وادارد که ناوگان خود را به هلسمپنت روانه سازند، که در آنجا نیز ممکن بود اتباع آتنی را به شورش برانگیخت. در پاسخ، سپارتهیا به فارنا بازوس وعده دادند که بعداً این لشکرکشی را بکنند، ولی نخست کشتیهای آنها بایستی از خیوس که رهبر شورش برضد آتن بود دیدن کنند (۴۱۳).^{۱۵}

در عوض این کمک، تیسافرنس سربازان خود را به فرماندهی یاورش ستاگس به یاری سپارتهیا در حمله به تئوس فرستاد. هنگامی که اورپیدس اعلام میکرد که از بربرها همه بجز یکی برده بودند و بنا بر این نمی‌توانستند رابطه‌ای با یونانیها داشته باشند، میلئوس نیز شورش کرد. کلازومنه، تئوس، لبدوس، افسوس، فوکیه، و سیرنه پادگانهای پارسی را راه دادند و باجهای پس‌افتاده را پرداختند. خالکیدئوس سپارتی پیمانی را میان لاکدمونیها و هم‌پیمانانشان و شاه و تیسافرنس امضا کرد؛ اگر یک «هدف یونانی» وجود داشت، این یک خیانت کامل بود: «هر زمین و شهری که شاه دارد یا پدر شاه داشت از آن شاه خواهد بود. هر چه که به عنوان پول باج یا هر چیز دیگر برای آتنیها می‌آمد، شاه، لاکدمونیها، و هم‌پیمانانشان با هم از رسیدن آنها به آتنیها جلوگیری خواهند کرد. ازین گذشته، شاه، لاکدمونیها، و هم‌پیمانانشان با هم به جنگ برضد آتنیها خواهند پرداخت»

۱۴ - در ۴۱۴ هنوز زنده بود (Aristophan. *Aves* 1028).

15 - Thuc. viii. 5. 4-5; 6. 1 ff.; 8. 1-2; Diod. xiii. 36. 5; Plut. *Alcibiad.* 24.1.

و جنگ به پایان نخواهد رسید تا هر دو موافقت کنند. اگر کسی بر ضد شاه بشورد، او نیز دشمن لاکدمونیها و هم پیمانانشان خواهد بود، و برعکس آن نیز همین گونه خواهد بود.^{۱۶}

در پی این قرارداد، تیسافرئیس دیوار تئوس را ویران کرد ولی جلوی میلئتوس شکست خورد. در پائیز ایاسوس با يك تاخت ناگهانی به دست پلپونیسیها گرفته شد، و این شهر با امورکس شورشگر به تیسافرئیس سپرده شد، و او هم سربازان مزدور امورکس را به خدمتگزاری شهر بی پذیرفت.^{۱۷} خاریکسانتوسی سهم خود را در اوزدن یونیهها (ایانا) در خرسونسوس (کرزانااسا)، و مردان ایاسوس (ایاآتئوس) میگوید؛ و این که چگونه مردان بیغ تارقو (توراخسس) را یاری داد که سپاه و امورکس (هومرخخا) را بگیرند. تیسافرئیس (کرزاپرننا)، پسر هیدارئیس (ودرننا)، اوتانس (اوتانا)، و اریارامنس (اریامانا) فرمان دادند که پس از آن که امیر پارسی (پارززا) و سپارتهیا (سپیارتازی) آتنیهایی (اتانازی) را که سپاه بیگانگان را زیر دست آورده بودند شکست دادند، مرده‌ها را چنان که باید به خاک سپرند. در جمله‌هایی که پس و پیش آنها مشکوک است، از داریوش (نتاریائوسا) و اردشیر (ارتاخسسارازا)، از دو سر کرده‌ی مزدور سباردا و سوکنس (سوخنایا)، و از سپارتهیا میشنویم.

شرح کامل این پیروزی و احترامات هنگام بخاک سپردن مردگان برستونی که در کسانتوس در يك یربست مقدس نزدیک نمایشخانه بر پا گشت گذاشته شد؛ زمانی بالای آن نقشهای برجسته‌ای بود که کارهای جنگجویانه‌ی امیری که این ستون را هدیه کرده بود در آن کشیده شده بود. بیشتر این نوشته به زبان لیکئی ست، ولی در پایان آن نفرینی از بغان به يك کویس کهن تری ست که صورت موزون آن به طور روشن مشخص است.

در میان آن شعری به یونانی اتیک گذاشته شده. خط آن مرحله‌ی میان

16 - Eurip. *Helen* 276, 440 ; Thuc. viii. 16. 3; 17-18; Plato *Menex.* 243 B.

17 - Thuc. viii. 20. 2; 25 ff.; 36. 1; 54. 3.

اتیک کهنه و یونی ست (که نشانی دیگر از تاریخ آن است). این شعر يك درهم- آمیخته‌ای از سخنان نقل شده و یادبودهاست؛ خط اول آن از شعری برداشته شده که فرض شده سیمونیدس به یادبود پیروزی بزرگ اوریمدون نوشته، و در واقع ستایشی از آخرین کارهای دلیرانه‌ی کیمون در قبرس است، و از هسیود و «تراخینیان» سوفوکلس گرفته شده است. ترجمه‌ی ما اقلاً به خوبی اصل آن هست:

از آن زمان که اروپا و آسیا را دریا از یکدیگر جدا ساخت ،
کسی از لیکیان چنین سنگی بر یا نساخت ،
به پیشگاه دوازده بنگ بازارگاه در یربستی پاک
یادبودی جاودان از پیروزی و جنگ است .

کروئیس ، پور هاریاگوس ، که در هرکار از هر کس کاردانتر بود ،
با دستهایش ، در زور آزمائی با همسالانش از لیکیان ،
یسی از دزهای شهر را ، با اتنا ، ویرانگر شهرها ،
تاراج کرد ، و به خویشانش سهمی شاهانه داد .

زینرو بنان جاودان ، که سیاس را برای دادگری‌اش به یاد می‌آورند ،
هفت سرباز را در يك روز بکشت ، از جنگجویان ارکادی ،
در پیشگاه زئوس نشانهای پیروزی برافراشت ، او برترین مردان ،
با زیننده‌ترین کارها ، او تاج بر سر مردمان کاریکی نهاد .^{۱۸}

الکیبیادس ، که از سپارت بیرون رانده شده و امید داشت به آتن فراخوانده شود ، اندرزگر تیسافرئس شده بود ؛ اندرز او با عقیده‌ی خود شهرت که باید يك دسته را به جان دسته‌ی دیگر انداخت تا سرانجام به سود شاه تمام شود مطابق افتاد. سپارت برای گرفتن باجی که در پیش شهرهای یونانی آسیا به آتن میپرداختند آرام آرام پیش میرفت ؛ این کار آشکارا بر خلاف پیمان میلئوس بود و پیشینه‌ی خطرناکی برای پارسیان بر جا میگذاشت . به جای آن ، تیسافرئس نگهداری از ناوگان سپارتی را به عهده‌ی خود گرفت و مزد يك ماهه‌ی آنها را پیش پرداخت نمود.^{۱۹}

18 - TAM, Vol. I, No. 44; S. Bugge, *Festschrift für O. Benndorf* (1898), pp. 231 ff.

19 - Thuc. viii. 29. 1; 45 ff.; cf. 54. 3; Plut. *Alcibiad.* 24. 3.

با لغوشدن پیمان میلتوس، سپارتهای ناخرسند پیمان دیگری را با داریوش شاه، پسران شاه، و شهرب ترتیب دادند: « نه لا کدمونیها و نه هم پیمانها با کشورها و شهرهایی که از آن شاه یا پدرش یا نیاکانش بود نخواهند جنگید و به آنها آسیب نخواهند رسانید و از آنها باج نخواهند خواست. داریوش شاه و آنهایی که او بر آنها فرمانروائی میکند با لا کدمونیها و هم پیمانان آنها نخواهند جنگید و به آنها آسیب نخواهند رسانید. اگر آنها نیاز به چیزی از شاه داشته باشند یا شاه به چیزی از آنها نیاز داشته باشد، هر چه که یکدیگر را به آن قانع کنند، آن کار درست است که کرده شود. جنگ و صلح را مشترکاً خواهند کرد. هر سپاهی که در سرزمین شاه باشد که شاه آن را به آنجا فرا خوانده باشد، شاه هزینهی آن را خواهد داد. هر گاه یکی از این شهرها در این پیمان بر ضد سرزمین شاه روانه گردد، دیگران باید از آن جلو گیری کنند و با همه ی نیروی خود به شاه یاری دهند، »
و شاه هم همین وعده را داد.^{۴۰}

به محض این که از راه این پیش - انگارش باستانی « وام و اجاره » تیسافرئس سپارتهای را بر آن داشت که از ادعای باجگیری دست بدارند، بیدرنگ شوق خود را برای پرداختن هزینهی ناوگان از دست داد. حتی باسه اوبول [یک اوبول ¼ درهم] در روز برای یک دریاورز معمولی، با تأخیر پرداخت، به انضباط لطمه خورد.^{۴۱} یک هیأت مخصوص به کنیدوس، که تیسافرئس بتازگی آن را برانگیخته بود که از روی میل زیر دست شود، رسید.^{۴۲} لیخاس، سرکار این هیات، دو پیمان پیشین را پس خواند و جایگزینی برای آنها پیشنهاد نمود؛ دولت او هرگز پیمان شرم آوری را که ادعاهای پارسی را بر جزیره ها و یونان اروپا شمال بباریکه ی کورینت به رسمیت بشناسد تصویب نخواهد کرد. چنین پیمانی با واگذاری شهرهای یونانی به شاهنشاهی ادعای سپارتهای را که برای آزاد ساختن آمده اند به صورت مسخره درخواهد آورد؛ شخصاً او خواهان کمک مالی به بهائی چنین سنگین نبود. تیسافرئس، که

۲۰ - توکیدیدس، دفتر ۸، ۳۷، ۰۸ - همان کتاب، ۱: ۳۵.

۲۱ - همان کتاب، ۲: ۴۵، نیز نگاه کنید به ۲۹.

طبعاً نتیجه گرفت که وقتی الکیبیادس میگفت که سپارت در نظر دارد شهرهای یونانی را در آسیا آزاد سازد سخن راست به زبان میراند، این انجمن را باخشم ترك نمود. ۲۳.

نمایندگان دسته‌های محافظه کار آتن با تیسافرئیس تماس گرفتند و تیسافرئیس آنها را دلگرم ساخت که در مهین نقشه‌ی انقلابی را بکشند. آنها امید داشتند که الکیبیادس میانجی شود؛ ولی هنگامی که فرستادگان رسمی به دیدن شهرب آمدند، الکیبیادس به عنوان نماینده‌ی او چنان درخواستهای غیر ممکن - تسلیم یونیه و جزیره‌ها را - نمود که مذاکرات پاره شد. ۲۴.

به سپارت درسش را آموخته بودند. در بهار ۴۱۱ در ظرف يك سال پیمان سومی امضا شد. آغاز پیمان چنین بود: « در سیزدهمین سال پادشاهی داریوش، نام افور (نگاهبان) لاکدمونی پس از شاه ذکر شده بود؛ این تغییر در عبارت تاریخگذاری خود بخود نشان میداد که سپارت کوچکتری خود را نسبت به شاهنشاهی شناخته بود. این پیمان در جلگه‌ی میاندر، نه فقط با تیسافرئیس و هیرامنس دبیر شاه، بلکه همچنین با پسران فارناکس، فارنا بازوس، و برادران او بسته شد. آن چه مربوط به شاه است جلوتر از آن چه مربوط به لاکدمونیها و هم‌پیمانان آنهاست آمده و به آن پیشی داده شده است. سرزمین شاه، آن چه که در آسیاست، از آن شاه خواهد بود، و درباره‌ی سرزمین خودش شاه هر چه بخواهد میکند. (در این شرط، با کنار گذاشتن یونان اروپا و جزیره‌ها، اعتراض لیخاس برداشته شد، ولی بسیار صریحتر از پیش همه‌ی یونان آسیا به شاه واگذار شد.) تیسافرئیس پذیرفت که هزینه‌ی نگاهداری همه‌ی کشتیهای پلپونسی را که آنجا بودند بپردازد و این پرداخت را ادامه دهد تا ناوگان شاهی برسد؛ پس از آن، به اختیار خودشان، میتوانند کشتیها را به هزینه‌ی خودشان نگاه دارند یا هر چه نیاز داشتند همچو

۲۳ - همان کتاب، ۳۹، ۴۳، ۴۳-۴، دیودوروس، دفتر ۱۳، ۳۷، ۴-۵، پلوتارخ،

الکیبیادس، ۱۰۲۵.

۲۴ - توکیدیدس، دفتر ۸، ۴۷ و پس از آن، ۵۶، نیوس، الکیبیادس، ۲-۳،

پلوتارخ، الکیبیادس، ۳۰، ۲۵ و پس از آن.

وام جنگ از شهر بام بگیرند و در پایان جنگ بپردازند.^{۳۵}

ناوگان فنیقی، که برای نخستین بار پس از سالها به میزان نیروی زمان جنگ در آمده بود - با صد و چهل و هفت کشتی - کنار ایستاد، ولی پرداخت به هم- پیمانان نا منظم ادامه داشت. فارنا بازوس پیغام فرستاد که او مزدپرداز رضایت- بخش تری خواهد بود، و کشتیها به کرانه‌ی او روانه گشتند. میلئوس بکلی از این وضع منزجر شد و دژی را که تیسافرئس برای نگاهبانی آن بر پا کرده بود گرفت، و کنیدوس نیز پادگان پارسی را بیرون راند. فرستادگان میلئوس به سیارت نسبت به دوستی تیسافرئس با الکییادس، که موقتاً به آتن فراخوانده شده بود، اعتراض کردند؛ برای دفاع شهر بیکى از مردم کاریه را به نام گاولیتس که زبان یونانی نیز میدانست فرستاد.

هنگامی که فرستادگان میلئوس در سیارت بودند، تیموتیوس شاعر شروه‌ساز میلئوسی در آتن بود. آنجا او نمایشنامه‌ی «پارسیان» خود را روی صحنه آورد؛ تقریباً یقین است که نمایش در جشن بزرگ پان اتنیا در ۴۱۰ داده شد.^{۳۶} موضوعی که گزیده بود پیروزی دریائی سالامیس بود که پیش از آن هم اسخیلوس برای تبلیغ آن را روی صحنه آورده بود. در آن نیشهایی هم به مخالفان شخصی خود، سیارتیها، زده بود، که همشهریهایش نسبت به آنها اعتراض داشتند، در حالی که این خودستائی را در دهان تیمستو کلس گذاشته بود: «آرس سرور است! هلاس، اقلا، از زر نمی ترسد!» - که اشاره‌ی نیشداری به کمک مالی بود که در پیمان به لاکدمونیها وعده داده شده بود ولی پرداخت آن هم اکنون به عقب افتاده بود.^{۳۷} شرح نبرد با بریا ساختن نشان پیروزی، فریاد آواز پیروزی «یابان»، و سرود دسته جمعی شادی آور یا کوبان یابان می یافت. آتنیها که با این صحنه‌ی دلگرم کننده دیگر در پوست خود نمی گنجیدند، به پیروزی خود شاعر در این

۳۵ - توکیدیدس، دفتر ۸، ۵۷ - ۵۸.

26 - S. E. Bassett, «The Place and Date of the First Performance of the *Persians* of Timotheus», *Classical Philology*, XXVI (1931), 153 ff.

۳۷ - تیموتیوس، کرته‌ی ۱۷ (ویرایش ادمندز)؛ توکیدیدس، دفتر ۸، ۳۷؛ ۴۵؛ ۲۰.

زور آزمائی میان شاعران رای دادند.^{۲۸} خوئریلوس ساموسی نیز در حماسه‌ی خود «پارسیان» سالامیس را ستایش نمود؛ آتنیها دستور دادند که این شعر در جشن پان اتنیا با شعر هومر همگانی خوانده شود.^{۲۹}

فنیقیها به اسپندوس رسیدند؛ رسیدن آنها دست تیسافرنس را باز گذاشت که دیگر پرداخت کمک مالی را ببرد. اکنون که چند کشتی بازمانده‌ی پلپونسی هم بکلی از این کار آزرده شدند در تابستان از دوستان خود پیروی کردند و به رقیب تیسافرنس پیوستند. ارساکس، سرکرده‌ی سواران او، با کشتار خیانت آمیز رهبران تبعیدی دلوکس که در اترامیتیوم ماندگار شده بودند وضع را بدتر ساخت؛ انتاندریها که از باج سنگین خشمناک و از سر نوشت همانندی که در نتیجه‌ی نزاعی ممکن بود برس آنها بیاید بیمناک بودند، پادگان پارسی را از باروی شهر خود بیرون راندند. سرکوبی آنها یک دستاویز خوبی به تیسافرنس داد که آن رقیب را زیر نظر بگیرد، و بسوی هلسپنت به راه افتاد.^{۳۰}

تحریکهای اندرون

تیسافرنس سبب خودداری ناوگان را از این که بسوی غرب پیش برود کمی شمار آن وانمود کرد. دلیل واقعی‌اش این بود که داریوش با مشکلات دیگری نزدیکتر به میهن روپرو بود. نخست یک شورش مادی بود، گرچه به تندی سرکوبی شد.^{۳۱} دوم این که ارتو کسارس، که به پیشینه‌ی شاه سازی خود مغرور شده بود، بر آن شد که خود را شاه سازد. اگرچه او خواجه‌سرا بود، برای خود همسری گرفته بود؛ چون بچگانه باور داشته بود که اگر ریش و سبیل بگذارد او را به مردی خواهند پذیرفت، به زن خود دستور داد که ریش و سبیل برای او درست کند. این دستور بر همسرش گران آمد و نقشه‌ی او را فاش کرد؛ پریساتیس فرمان داد که

28 - Bassett, *op. cit.*, p. 158.

29 - Suid., s. v. «Choirilus»; cf. Bethe, «Choirilus», *PW*, III (1899), 2359 ff.

30 - Thuc. viii. 78; 80. 1; 81. 3; 84. 4; 85; 87; 99; 108; Isocr. *De bigis* 18; Theopomp., Frag. 9 (J); Plut. *Alcibiad.* 26. 6 - 7.

31 - Xen. *Hell.* i. 2. 19.

اورا بگیرند، و شاه ساز مدعی در گذشت.^{۴۲}

بسیار جدی تر از نظر نتیجه‌هایی که بار آورد توطئه‌ی تریئوخمس بود، که پس از زناشوئی‌اش با امستریس دختر شاه، به شهری شهرستان هیرکانیه (گرکان)ی پدرش هیدارنس گماشته شده بود. ولی تریئوخمس هنوز روکسانا - خواهر ناتنی زیبا ولی مردماند خود را دوست میداشت؛ چون همسری به این بلند پایگی را نمیتوانست طلاق بدهد، او به گردن گرفت که بسا سیرصد دوست همراه خود در گناه شورش امباز شود که امستریس را در کیسه‌ای بگذارند و هر یک از آنها شمشیری در آن فرو برد. داریوش نامه‌هایی به اودیاستس، سلاحدار شهر، فرستاد و اورا واداشت که خواند خود را بکشد، و امستریس رهایی یافت. کینه تیزی پریساتیس برای کوششی که برای کشتن دخترش شده بود هراسناک بود. روکسانا تکه تکه شد. ارساکس برای جان همسرش ستانیرا، که او نیز خواهر این شورشگر بود، لایه نمود، و سرانجام دل مادر خود را به دست آورد، گرچه پدرش به پریساتیس پیغمبرانه آگاهی داد که از این نرمی که نشان داده بود پشیمان خواهد گشت. مادر شورشگر، برادرانش میتروستس و هلیکوس، و همه‌ی خواهران دیگرش وحشیانه کشته شدند. برادر دیگرش تیسافرنس، برای خدمت‌های بزرگی که در تدبیر سیاست انجام داده بود، تازمانی از گزند آنها رست، اگرچه پریساتیس نفرت خود را از او پنهان نمیداشت. پسری از این شورشگر نیز بازماند؛ به او میتراداتس، پسر اودیاستس، شهری را به نام زاریس سپرد.^{۴۳}

کلیایه‌ی سربازان مزدور یهودی در مصر

هیدارنس دیگری - ویدرنک - به آرامی - در ۴۲۰ « سر کرده‌ی سپاه » در سی‌بنه بوده است. میان سالهای ۴۱۶ و ۴۱۱ او بجای دامادین به پایه‌ی بلند « فرترک » یا فرمانداری بخش رسید. زمانی که شهر ارسامس در ژوئیه‌ی ۴۱۰ نزد شاه بازگشت، هیدارنس فرصت را غنیمت شمرد و با پشتیبانی پریستاران جنوب

32 - Ctes. Pers. xviii, Epit. 84 .

33 - Ctes. Pers. xviii, Epit. 85 - 87; Plut. Artax. 2.

دسته‌های سربازان مصری، که در آن زمان زیر فرماندهی پسر و جانشینش نفایان بودند، شورش کرد.

پیداست که پشتیبانی مصریها با وعده‌ی ویران کردن پرستشگاه یهودی، که به مناسبت قربانیهای حیوانی‌اش در نظر عموم ناپسندیده و بدآیند بود، به دست آمده بود. نفایان دسته‌های سربازان مصری و دسته‌های دیگر زیر فرمانش را به میدان آورد. پرستشگاه بکلی ویران گشت، ستونهای سنگی‌اش شکسته شد، پنج دروازه‌ی سنگی تراشیده‌اش فروریخته گشت، درهایش (که پاشنه‌های پرنگی داشت) و آسمانه‌ی چوب کُنارش سوزانده شد، و آوندهای زر و سیم‌اش به تاراج رفت. پیران یهودی با شادمانی میگویند که چگونه بزودی شورش فرو نشانده شد. آنها با زنان و فرزندان‌شان پلاس پوشیدند و روزه گرفتند و به خداوند آسمان دعا کردند، و خداوند گذاشت که آنها آرزویی را که در باره‌ی هیدارنس میکردند به چشم خود به بینند؛ سگها همچو بند پای او را پاره کردند، همهی ثروتی که گرد آورده بود تباه شد، و همهی کسانی که پرستشگاه یهودیها را ویران ساخته بودند کشته شدند.

ولی نتیجه‌ی این همه، بازسازی پرستشگاه نبود. حتی پیش از آن که شورش فرو نشانده شود، یونانیا و پریستاران همکارش درخواستی برای کمک به مقامات فلسطین فرستاده بودند. باگوسس (باگوهی) به فرمانداری یهودا جانشین نحمیا شده بود، و الیاشیب دشمن نحمیا جای خود را به پسرش یویاداع داده بود، و پس از زمان کوتاهی که یویاداع مقام مهین پریستاری را اشغال کرده بود پسرش یوحانان جای او را گرفت.^{۳۴} نامه‌ای به فرماندار، مهین پریستار، و همکارانش (پریستارانی که در اورشلیم بودند)، که برای اطمینان کامل نیز اوستانس، برادر انانی، و بزرگان یهودا نامبرده شده‌اند، نوشته شد؛ طبعاً پاسخی برنگشت، زیرا ویران شدن يك كعبه‌ی رقیب فقط میتواندست آنها را خرسند و شاد سازد.

۳۴ - نحمیا ۱۲: ۲۲ - ۲۳، که در ۱۲: ۱۱ به غلط « یونانان » خوانده شده؛ نیز

نگاه کنید به یوسفوس، داستان کهن یهودیها، دفتر ۱۱، ۲۹۷.

پس، در ۲۵ نوامبر ۴۰۷، نامه‌ی دیگری، این بار فقط به باگوسس، فرستاده شد. نامه با دروهای گزاف معمولی آغاز شد: «تندرستی خاوندی شمارا خداوند آسمان همواره افزون گرداند، و لطف داریوش شاه و شاهزادگان کاخ را بر شما هزار بار بیش از اکنون بیفزاید، و شمارا زندگانی دراز بدهد، و همواره شاد و برومند باشید.» آنگاه، یدانیا و پرستاران وابسته‌اش داستان حمله را میگویند. آنها به یاد می‌آورند که چگونه پدرانشان آن پرستشگاه را در دژ یب پیش از تاخت و تاز پارسیان ساخته بودند و چگونه، زمانی که کمبوجی به مصر درآمد و همه‌ی پرستشگاههای بغان بومی را ویران کرد، کسی به پرستشگاه آنها آسیبی نرساند. ولی در این مدت بیش از سه سال که از ویران شدن پرستشگاهشان میگذرد، پلاس پوشیده و روزه گرفته اند، خود را با روغن نمالیده و باده ننوشیده‌اند؛ زنهای آنها همچو بیوه‌ها شده‌اند. چون بومیها نمیگذارند پرستشگاه از نو ساخته شود، از باگوسس داد خواهی میکنند: «به نیکی خواهان و دوستان خود که اینجا در مصراند نگاهی بیفکن. بفرمای تا نامه‌ای از سوی شما در باره‌ی پرستشگاه خداوند یا هو به آنها فرستاده شود که آن را در دژ یب چنان که در پیش ساخته شده بود بسازند، و برات آردی و کندر و قربانی از طرف شما بر آدریان خداوند یا هو بگذرانند. و ما همواره برای شما دعا میکنیم، ما، زنهای ما، فرزندان ما، و یهودیها، همه که اینجا هستند، اگر پرستشگاه از نو ساخته شود، و آن ثوابی برای شما در پیش یا هو خداوند آسمان خواهد بود، بیش از ثواب کسی که برای خداوند قربانی و براتهای سوختنی به ارزش هزار قنطار بگذراند.»

ولی آنها فقط به وعده‌ی دعا‌های اثربخش تکیه نکردند، چون «ولی در باره‌ی زر، دستور فرستاده و داده‌ایم.» آنها نیز نامه‌ی دیگری به دلایا و شلمیا، پسران سنبلط، که هنوز فرماندار سامریه بود، فرستادند.^{۳۵}

هیچ پاسخ رسمی فرستاده نشد. بیک با دستورهای زبانی بازگشت، و به همشهریهای یهودی خود که با شوق انتظار آن را داشتند چنین گزارش داد:

« یادداشتی از باکوسس و دلایا: آنها به من گفتند: دستور برای شما در مصر چنین است که به ارسامس در باره‌ی آدریان خانه‌ی خداوند آسمان بگویید... که آن را در جایش چنان که در پیش بود از نو بسازند و براتهای آردی و کندر بر آن آدریان چنان که در پیش می‌کردند بگذرانند. »^{۳۶}

ارسامس باز گشته بود که با ناخرسندی روزافزون دست بگریبان بشود. يك سیاست آشتی آمیز لازم بود. ادعای بيك که باکوسس و دلایا، پایوران کهن زیر دست شهرب دیگری، بازسازی پرستشگاه یهودی را سفارش کرده بودند، هیچ گونه پشتوان نوشته نداشت؛ از این گذشته، این کار ربطی به آنها نداشت، و در این وضع برانگیخته‌ی کشور چنین بازسازی به یقین خطرناک خواهد بود. چنان که انتظار میرفت، ارسامس هیچ کاری نکرد.

بدون در نظر گرفتن توفانی که جمع میشد، یهودیها به نامه نویسی خود ادامه دادند. یدانیا و چهار تن دیگر از رهبران جامعه نامه‌ی دیگری به يك پایور بلندپایه، شاید به فرماندار محلی تبس، فرستادند. لحن آنها فروتنانه است: اگر پرستشگاه آنها چنان که در پیش بود از نو ساخته شود، قول میدهند که دیگر کوسفند، گاو، یا بز برات نگذرانند، بلکه فقط کندر، براتهای آردی، و براتهای آبگین بگذرانند. حتی با این محدودیتها، آنها به سرای خاوندشان مبلغی پول و هزار اردب جو خواهند پرداخت.^{۳۷} چون در دروازه‌ی تبس جای گرفتند که درخواست خود را پیش بنهند، آنها را گرفتند و زندانی ساختند تا آن که یکصد و بیست «کراشین» به فرماندار زیر دست پرداختند و آزاد شدند؛ آنها نیز از فرمانروائی در یب محروم گشتند. هنوز باز هم امید از دست نمیدهند: «رامش به سرای شما و فرزندان شما تا خداوند بگذارد آرزوهای خود را به چشم به بینیم.»^{۳۸}

مشکلات در قبرس

تهدیدهایی از سوی مصریها و عربها به فنیقیه میشد. وضع قبرس حتی

36 - *Ibid.*, No. 32.

37 - *Ibid.*, No. 33; cf. Olmstead, *op. cit.*, pp. 605-6.

38 - Cowley, *op. cit.*, No. 34.

سخت تر بود. پیرامون ۴۲۵، بعل ملک دوم، پسر ازبعل، پسر بعل ملک اول، شاه کیتیوم و ایدالیوم بود. آنگاه ایدمون، یک تبعیدی از فنیقیه، از پایگاه خود در کیتیوم سالامیس را گرفت و فرمانروای مستبد آنجا را کشت. تلاش او برای گرفتن او را کوراس، که از خانواده ی شاهانه ی پیشین بود، به جایی نرسید، و او را کوراس به سولی گریخت و آنجا را با پنجاه مرد گرفت. پس از چندی او را کوراس سالامیس را باز گرفت (۴۱۱). داریوش چون با مشکلات نزدیکتری روبرو بود، کوششی برای بیرون انداختن او نکرد، حتی زمانی که او را کوراس برای آتیه های دشمن غله فرستاد و به پادشاه آن شازوندی آتن به او داده شد (۴۱۰).^{۳۹}

کامیابی پارسیان در جنگ با یونان؛ کورش کوچکتر

همه ی این آشوبها از پیش بردن کار جنگ یونان بسختی جلوگیری میکرد. در پائیز ۴۱۱، ملوانان پلیونسی در ابیدوس شکست خوردند، و فارنا بازوس بایستی خود برای رهانیدن آنها بیاید. آنها را برای پاسبانی کرانه به کار گرفته بودند و به آنها یک جامه و دو ماه مزد پرداخته بودند؛ پول و چوب از کوه ایدا نیز برای ساختن کشتی در انتاندروس داده شده بود. برای این هزینه ها، سکه های تازه ی «ستاتر» زده شد، که با سرشهرب و سینه ی کشتی، که نماد کیزیکوس بود، آرایش یافته بود؛ سر فارنا بازوس با سرپوش شهری تمام عیار بدست هنرمندان یونانی با چنان توانائی کننده شده که چهره ی او و چهره ی شهر بهایی که پس از او آمدند - تیسافرنس، سپیشریداتس، اوتو فراداتس، و داتامس - به اندازه ای عالی ست که اگر از چهره های روی سکه های معروف تر اوایل روزگار هلنیستی برتر نباشند با آنها برابرند؛^{۴۰} این سکه های شهری بودند که سکه های هلنیستی را به کار در آوردند. تیسافرنس به هلسپنت رسید، و الکیبیادس از دوست پیشین خود دیدن کرد،

39 - Diod. xiii. 46. 6; xiv. 98. 1; Andocid. *De redivu* 20-21; Isocr. *Evagoras* 19. 26 ff.; *Nicoel.* 28; [Lys.] *Andoc.* 27-28; Theopomp., *Frag.* 103. 2 (J); *JG*, Vol. I, No. 64 (113).

40 - E. Babelon, *Traité des monnaies*, II, Part II (1910), 390-91; cf. F. Imhoof-Blumer, *Porträtköpfe auf antiken Münzen* (1885), Taf. III, Nos. 1-5.

ولی او را گرفتند و به ساردیس بردند. پس از يك ماه که در زندان بود، او کربخت، ناوگان پلپونسی را از هم پاشید، و فارنا بازوس را وادار کرد که کیزیکوس را تخلیه کند.^{۴۱}

زمانی که سرکردگان فرمانده ناوگان سیراکوزی در پی تغییر حکومت در میهنشان از فرماندهی برکنار شدند، فارنا بازوس برای سربازان مزدور و کشتی پول فراهم کرد که آنها را از نو در فرماندهی برقرار کند. تیسافرنس به پشتیبانی از يك شورش ضد سپارتی در تاسوس (۴۱۰) متهم شد. در بهار ۴۰۹ آتنیها يك حمله‌ی سختی آغاز کردند. تراسیلوس میلئوسیه‌ها را شکست داد، کولوفون را گرفت، و غله‌های رسیده را در لیدیه سوزاند. تیسافرنس که دیگر نمیتوانست به کمک سپارتیها تکیه کند، سربازان شهرستانی خود را گرد آورد. يك دسته سرباز به فرماندهی ستاگس به سوارانی که از يك دسته‌ای که در جستجوی خوراک میگشتند حمایت میکرد تاخت برد و آنها را به کرانه پس راند. تا آنوقت نیروهای کمکی بسنده رسیده بود که شهرب بتواند به افسوسیه‌ها یاری دهد تا آتنیها را شکست بدهند؛ ولی آتنیها بار دیگر فارنا بازوس را نزدیک ابیدوس شکست دادند.^{۴۲}

اندوکیدس سخمران در ۴۱۵ تبعید شده بود. با آن که او از طبقه‌ی فرمانروا بود، برای ناوگان دموکراتیک کشورش ساز و برگ فراهم کرده بود و به این ترتیب یاری پرارزشی برای بدست آوردن پیروزی در کیزیکوس در ۴۱۰ داده بود. در يك دوره‌ی قحطی، میان ژانویه‌ی ۴۰۹ و سپتامبر ۴۰۸، او در پیشگاه انجمن آتن با درخواستی برای این که از نو به کار خود گماشته شود حاضر شد؛ او گفت که چگونه نقشه‌ای را که برای جلوگیری از فرستادن غله از قبرس کشیده شده بود برهم زده و اعلام داشت که چهارده کشتی غله بزودی به پیرئوس خواهند رسید، و کشتیهای دیگر در پی آنها خواهند آمد.^{۴۳} ولی آتنیها هنوز آماده برای فراخواندن او نبودند.

41 - Xen. *Hell.* i. 1. 6, 9 ff.; 19. 24-25; Plut. *Alcibiad.* 27 ff.

42 - Xen. *Hell.* i. 1. 31 ff.; 2. 4 ff., 16; Diod. xiii. 64. 1; Plut. *Alcibiad.* 29. 1.

43 - Andocid. *De ređitu* 10. 21 - 22.

بیتنیها تا ۴۱۶ چنان نیرومند شده بودند که شاروندان بیزانتیوم و خالکدون می‌بایستی با تباه گردانیدن وحشیانه‌ی سرزمینهایشان جلوی دستبرد های آنها را بگیرند، و اکنون الکیبیادس پیمانی را به آنها تحمیل کرد که طبق آن دارائی‌ای را که خالکدونها سپرده بودند آنها تسلیم نمودند، و پس از آن خود خالکدون را محاصره کرد. فارتابازوس کوشش نمود که محاصره را بردارد؛ چون درماند ناچار صلح موقت را پذیرفت که قرار شد ادامه داشته باشد تا این که او بتواند با فرستادگان آتنی که به دربار شاه گسیل شدند همراهی کند.^{۴۴} گرگیاس در پیش انبوهی که از سراسر جهان یونانی گرد آمده بودند در يك سخنرانی زورمندی بر ضد هم پیمانی با دشمن باستانی پرخاش کرد، ولی روزگار مساعد نبود (۴۰۸).^{۴۵}

فرستادگان آتنی و ارکوسی به رقیبان خود از سپارت و سیرا کوز در کیزیکوس برخوردند. آنها همه زمستان را در گوردیوم سر کردند و در بهار ۴۰۷ از نو راه خود در پیش گرفتند، و بار دیگر به يك دسته‌ی دومی از فرستادگان سپارتی برخوردند که کلابه‌های تازه‌ای از تیسافرئس داشتند. آنها و همکارانشان می‌توانستند انتظار يك پذیرائی امیدبخشی داشته باشند، زیرا در دربار حس میشد که شهرها در سیاست خود نسبت به یونان با شکست روبرو شده بودند. از این گذشته، تیسافرئس، که برادر تربتئوخمس شورشگر بود، طرف نفرت پریساتیس بود، که او نیز نقشه‌های خود را دنبال میکرد.

از آغاز پادشاهی داریوش، ارساکس، بزرگترین پسر شاه از پریساتیس، به واسپوری شناخته شده بود، و به این عنوان مانسگاه او در بابل بود. ولی زمانی که ارساکس جان همسر خود ستاتیرا را از سر نوشتی که خانواده‌ی او به آن دچار شدند رهایی داد، مادرش از او روی بر تافت و کورش را سوگلی خود ساخت.^{۴۶}

در این زمان قسمت عمده‌ی نیروهای پارسی در غرب به کار می‌پرداخت. اگر

44 - Xen. *Hell.* i. 3; Diod. xiii. 66; Plut. *Alcibiad.* 29. 2 ff.

45 - Gorgias, *Frag.* 7-8 (Diels); Aristot. *Rhet.* iii. 14. 2; Plut. *Coni. praec.*

43 (144B-C); Clem. Alex. *Stromat.* i. 51; Philostrat. *Vit. sophist.* i. 9. 2; 17. 4.

46 - Ctes. *Pers.* xviii., *Epit.* 80; Xen. *Anab.* i. 1; Plut. *Artax.* 2.

کوروش فرمانده میشد، او در موقعیتی می‌افتاد که میتواندست جنگ را برای سپارت ببرد و به این ترتیب سپاسگزاری و، در نتیجه، پشتیبانی بهترین سربازان پیشه‌ای جهان را در زمانی که برای گرفتن تاج و تخت دست بکار میشد میتواندست در دست داشته باشد. این سان، برای پیشرفت پسر سوکلی‌اش، پریساتیس برخلاف میهن‌پرستی سیاست «جدایی بینداز و زیر فرمان آور» را که تیسافرئس و فارنا بازوس از آن پیروی میکردند ترك نمود.

به این جوان - که دست بالا بزور شانزده سال داشت - شهرستانهای لیدیه، فریجیهی بزرگتر، و کپادوکیه سپرده شد، در حالی که فرمانرو تیسافرئس از آن پس محدود به کاریه شد. حتی پر معناتر، او فرمان مهرشده‌ای را در دست داشت: «من کوروش را به عنوان کارانوس آنها که در کاستولوس گرد آمده اند میفرستم.» به عبارت دیگر، کوروش سرفرمانده همه‌ی سپاههای پارسی شد که در آسیای کهن بودند.

لیساندر، فرمانده نوین سپارتی، به ساردیس شتافت و از کنشهای تیسافرئس گلایه نمود. به او اطمینان داده شد: به کوروش دستور صریح داده شده بود که به سپارت یاری بدهد، و برای این کار پانصد قنطار داده شده بود؛ زمانی که اینها تمام بشود، کوروش به سخن خود ادامه داد، او سر کیسه‌ی خصوصی خود را باز خواهد کرد و اگر نیاز باشد حتی تخت زروسیم خود را خواهد فروخت. قرار شد هرکشتی سی «مینا» در ماه، و هرناوی چهار «اوبول» در روز بگیرد، و مزد يك ماه پیش-پرداخت شد. تیسافرئس چون سفارش بازگشت به سیاست پیشین جدایی انداختن کرد سرزنش شد و دیگر نتوانست در تلاش خود برای آوردن فرستادگان آتنی کامیابی به دست آورد. ولی آتنیها به پیروزیهای خود ادامه دادند؛ کلازومنی از دست الکیبیادس بیرون رفت، و تراسیبولوس به محاصره‌ی فوکیه و کیمه پرداخت (۴۰۷).^{۴۷} جانشین لیساندر، کالیکراتیداس، از ساردیس دیدن کرد و مزد بیشتری

47 - Thuc. ii. 55. 12; Xen. *Hell.* i. 4. 1 ff.; 5. 1 ff.; *Anab.* i. 1. 2; 9. 7; Diod. xiii. 70. 3; Plut. *Lysand.* 4.

خواستار شد. در حالی که کورش سرگرم میکساری بود کالیکراتیداس را در روز برای بازیافتن به انتظار نگاه داشتند، و او افسوس را ترک کرد و به آنهایی که مسئول آموختن نیروی ثروت به دشمن و کسناخ کردن آنها بودند نفرین فرستاد. در بازگشتش او سوگند یاد کرد که آن چه از دستش برآید برای آشتی دادن یونانیهایی که در جنگ بودند، و برای جلوگیری از این که درخواست یاری از دیگران بر ضد یکدیگر بکنند بکوشد، تا کار به جایی برسد که یک بار دیگر بربرها از آنها بیم داشته باشند.

پس از آن که کالیکراتیداس کونون را در میتیلنه شکست داد، کورش برای او پول فرستاد، ولی در یاسالار سپارتنی دهشهای خصوصی را رد کرد و اعلام نمود که از دوستی رسمی کاملاً خشنود است. کالیکراتیداس جان خود را در ارگینوسه از دست داد، و کورش، که هنوز آرزوی دوست خود را داشت، از این بد اختری بهره‌جویی کرد که بوسیله‌ی فرستادگانش بازگشت لیساندر را در پایان ۴۰۶ به دست آورد. از مقرری پدرش هم اکنون تجاوز شده بود، ولی به لیساندر بازهم با پیشکشهای بیشتر خوش آمد گفته شد.^{۴۸}

مشکلاتی برای شاهزاده‌ی جوان داشت به بار می‌آمد. او میتراثیوس و اوتوبوئساکس، دو خواهرزاده‌ی شاه را کشته بود، چون آنها دستهایشان را در پیشگاه او در آستین خود پنهان نکرده بودند؛ چنین کاری ادعای احترام شاهانه بود، و هیرامنس دبیر شاه به داریوش گزارش داد که این کار از شورش پیشگوئی میکرد. پدرش سخت بیمار بود، و به این بهانه کورش فراخوانده شد. پیش از آن که به راه بیفتد، شاهزاده‌ی جوان همه‌ی پول نقد خود را و همچنین باج شهرهایی را که ملک شخصی او بود به لیساندر داد. لیساندر به چشم شهرهای یونانی آسیا چنان بزرگ بود که افسوس تندیس او را در سامه‌ی ارتمیس برپا نمود.^{۴۹}

48 - Xen. *Hell.* i. 6. 6 ff., 18; ii. 1. 7, 11; Diod. xiii. 104. 3, 6; Plut. *Lysand.* 6 ff.; *Apophtheg. Lac.* 222 C ff.

49 - Xen. *Hell.* ii. 1. 8-9, 13-14; 3. 8; Diod. xiii. 104. 4; Plut. *Lysand.* 9; Paus. vi. 3. 15.

اورپیدس « باکانت » خود را برای مقدونیه‌ها نمایش میداد. در این نمایش او میگفت که چگونه دیونیسوس، با انبوه آمیخته‌ی هلنیها و بربریها، آیین مادر بزرگ، کیمله، را به خنیای نی‌های فریجی و در میان دود کندر سوری بر گزار کرده بود. او نیز میگفت که چگونه آن بغ تمولوس، دژ لیدیه، همان کشتزارهای زرین لیدیه و فریجیه، ناحیه‌های آفتاب سوخته‌ی پارسیان، سرزمینهای خطرناک مادیان، عربستان فرخ، و آسیا را ترك کرده و به میهن تازه‌اش در تبس یونان جای گزیده بود. او در « ایفیگنیا در اولیس » خود آشکارا گفته بود که درخور است که یونانیها بر بربریها فرمانروائی کنند ولی نه بر بریها بر یونانیها؛^{۵۰} با این همه، در همان سال (۴۰۵) سبارتیها، با کمک مالی کورس، در نبرد ایگوسپوتامی پیروز شدند و تنگه‌ها را به روی غله‌ی روسیه بستند. سال دیگر (۴۰۴) آتن از بی‌خوراکی ناچار به تسلیم شد.^{۵۱} به میانجی تدبیر و پولش، پارس جنگ دوم یونان را برد.

50 - Eurip. *Bacchae* 13 ff.; 55; 78 ff.; 127-28; 144; *Iphig. Aul.* 1400 - 1401.

51 - Xen. *Hell.* i. i. 1. 21 ff.; 2.

فصل بیست و هفتم

دیکتاتور بر یونان

بتخت نشستن اردشیر دوم ممنون

پارس جنگ دوم با یونانیان اروپا را برده بود. از راه کمک مالی به سپارت، پارس در حقیقت صلح را تحمیل کرده بود. ثئوپومپوس، درخندستانش «مادی» فرصتی را که به پارس پس از جنگ پلپونسی داده شده بود بخوبی دریافته بود. ولی آن یاری به رغم اخطارهایی که خردمندترین سیاستمداران پارسی داده بودند به سپارت داده شده بود، و پیشامدها بیدرنگ نشان دادند که حق با تیسافرنس و فارنا بازوس بوده است. سپارت هیچ گونه وفاداری نسبت به شاهنشاهی حس نمی کرد و فقط اندک حق شناسی نسبت به کورش جوان داشت، ولی حتی اندک یاری که به این مدعی ابراز داشت چیزهای حیاتی شاهنشاهی را به روی تاخت یونانیان باز گذاشت، راه شورشهایی را که تقریباً شاهنشاهی را پاره پاره کرد باز نمود، و سستیهای شاهنشاهی را پیش چشم همگان گذاشت، سستیهایی را که اگر سیاستمداران یونانی نادیده گرفته بودند، در نظر یونانیهایی که به کارهای همگانی آشنا بودند هویدا بودند و سرانجام سبب شدند که شاهنشاهی بدست فیلیپ و اسکندر ویران گردد.

کورش در تامنریه‌ی ماد به پدرش رسید. داریوش به آنجا رفته بود که شورش

دیگری را فرو نشاند، شورش کادوسیها که پرزورترین و جانسخت‌ترین ایرانیان بودند. پیش از آن که این شورش فرو نشانده شود، بیماری داریوش خطرناک شد، و او به میهن مادرش در بابل کوشه گرفت، و آنجا در مارس ۴۰۴ در گذشت.^۲ او بازپسین شاه از چهار پادشاهی بود که در نقش رستم به خاک سپرده شده‌اند.

هنگام بتخت نشستنش، ارساکس نام پدر بزرگ خود اردشیر را گرفت، و یونانیها به آن عنوان ممنون، «بیاد آور»، را افزودند. نخستین کنش همگانی او فرمان کشتن اودیاستس، بزرگزاده‌ی خیانتکاری بود که خاوند زبردست خود تریتموخمس را به قتل رسانیده بود؛ کیفراو بیرحمانه بود، زیرا زبان او را از بیخ بیرون کشیدند. پسرش میتراداتس در پیش همگان پدر خود اودیاستس را نفرین کرده بود و شهر زاریس را برای پسر تریتموخمس نگاه داشته بود، هر چند به این پسر بزودی بوسیله‌ی مادر شاه که هنوز خشمگین بود زهر داده شد؛ به میتراداتس برای وفاداری اش شهرستان پدرش پاداش داده شد.

کیفر اودیاستس به سفارش و یا فشاری شهربانو ستاتیرا انجام گرفته بود، و شهربانو مادر شاه از این کار خشم آلود بود. فرصتی برای کینه‌توزی بزودی دست داد. بنا بر آن چه رسم بود، آذین تاجگذاری بایستی در پرستشگاه ناهید در پایتخت باستانی پارسه گرد بر گزار شود. پرستاران ناهید بایستی جامه‌ی کورش بزرگتر را بر تن پادشاه تازه بیوشانند، سپس کاک انجیر به او بخوراند، آنگاه چوب تربنتین بچود، و پیاله‌ای از شیر ترش بنوشد. همچنان که آذین نزدیک بود آغاز شود، تیسافرنس مجوسی را نزد اردشیر آورد که اخیراً آموزگار کورش جوان بوده، و او فراگفت که این برادر هنگامی که شاه بایستی تن پوش خود را در آورد که جامه‌ی بنیادگذار شاهنشاهی را تن کند آهنگک جان شاه را دارد. چون کورش را در پستوهای

2 - Xen. *Anab.* i. 1. 2; *Hell.* i. 2. 19; Ctes. *Pers.* xix, Epit. 88; Plut. *Artax.* نیز نگاه کنید به R. A. Parker and W. H. Dubberstein, *Babylonian Chronology*, 626 B. C.-A. D. 45 (1942), p. 16. R. G. Kent, «An Inscription of Darius II», *JNES*, 1 (1942), V. Scheil, *Inscriptions* : 421 ff. نوشته‌های شوش را که در کتاب زیر آمده به او نسبت میدهد : *des Achéménides à Suse* («Mem.» Vol. XXI [1929]), pp. 40-41, 82-83.

پرستشگاه در کمین یافتند گناه او در تهمتی که به او زده شده بود آشکار گشت، و اردشیر که بحق خشمناک شده بود نزدیک بود که قاتل آیندهی خود را بکشد. اگر چه بایستی آشکار بوده باشد که در پشت این توطئه مغز زیرک شهربانوی مادر شاه در کار بوده، این مادر غیر طبیعی از حرمت عادی که هر فرزندی برای زنی که او را زاییده حس میکند بهره‌جویی کرد و نه فقط بخشودگی پسر طرف توجه خود را به دست آورد بلکه اردشیر را بر آن داشت که اجازه دهد کورش به شهرستان خود باز گردد.^۳

شورش کورش

حق شناسی انتظار نمی‌رفت. بیدرنک پس از بازگشتش در تابستان ۴۰۳، کورش آمادگی خود را برای هم‌آمائی در بدست آوردن تاج و تخت آغاز نمود. سپارت از ادعای خود برای اختیارداری بر شهرهای یونی که در اصل جزو شهرستان تیسافرنس بود دست برداشته بود، و کورش توانست همهی آنها را بجز میلئوس به طرفداری خود بکشانند. تیسافرنس با بیرون راندن بزرگان و آزادگان میلئوس را در دست خود نگاه داشت. فارتابازوس آنها را پذیرفت، و به هر کدام یک ستانتر زر داد و آنها را در کلاددا ماندگار ساخت؛ بازگردانیدن تبعیدیان به مقام خودشان دستاویز خوبی برای گردآوری سپاه بود، و کورش میلئوس را محاصره کرد.

الکیبیادس، پس از فرو افتادن آتن، زبان پارسی آموخته بود و جامعهی پارسی میپوشید تا خود را طرف توجه و لطف فارتابازوس سازد. او در این کار کامیاب شد و دژ فریجی گرینیوم و مقرری سالانهی پنجاه قنطار به او داده شد. چون دریافت که سپارت نزدیک است تعهدهایی را که طبق پیمان دارد بر آورد، نه با شاه بلکه با مدعی تاج و تخت، او خواستار تامین گذر برای رفتن نزد اردشیر شد تا این آگاهی را به شاه برساند. لیساندر تهدید کرد که اگر الکیبیادس کشته نشود او پیمان را پس خواهد خواند، و بنا بر این این آتنی نیرنگ باز به سرنوشت خود رسید (۴۰۲)

3 - Xen. Anab. i. 1. 3; Ctes. Pers. xix, Epit. 88; Just. v. 11. 3-4; Plut. Artox. 3; Reg. imp. apophtheg. 173E - 174 A.

و در ملیسا میان سینادا و متروپولیس به خاک سپرده شد.^۴ به اردشیر آگهی نرسید، و فارتابازوس را میشد شورشگر به شمار آورد.

به سپاهیان پارسی که زیر فرمانش بودند، کورش سیزده هزار سرباز مزدور افزود که از یونانیانی که در پی پیشامد وسود بودند و پس از جنگ پلپونسی مزد خود را از دست داده بودند گرد آورد. در بهار ۴۰۱ او به طرف شرق به راه افتاد. چون دلیری نداشت که یونانیان را از قصد حقیقی خود آگاه سازد، او در آغاز وانمود کرد که این لشکر کشی بر ضد پیسیدانهای وحشی ست که همیشه صلح و امنیت را تهدید میکردند. سپس وانمود کرد که لشکر کشی بر ضد فرمانروایان مستبد شورش کیلیکیه است؛ برای آن که به این قصد خود رنگ و ظاهری بدهد ناوگانهای یکی شده پارسی و پلپونسی در کرانه بسیج شدند، و یک دسته پیاده سپارتنی نیز به آنها افزوده گشت. سینسیس کیلیکیه شهربانو و یک پسرش را با سپاهیان نزد کورش فرستاد، و در عین حال پسر دیگرش نزد شاه بزرگ فراز رفت و به او اطمینان داد که پدرش برآستی وفادار است و از پشت سر مدعی به شورش خواهد پرداخت. با هر پیشروی درون خشکی سربازان مزدور بدگمان چیزهای تازه ای میخواستند، و این خواسته ها با بیرون دادن داریک های تازه بر آورده میشد. روی این سکه های داریک یک کورش نیم - یونانی بدون ریش باز نموده شده بود؛ بینی او راست ولی اندکی به سمت بالا برگشته بود، و تن پوش او جامه ای مادی از پارچه ای درشت و بر سرش دیهیم بی نوک تیز بود؛ پشت سکه، نقش منگه شده ی روبندی تماماً یونانی از بگ ریشدار و شاخدار «پان» نموده شده بود.^۵

طبعاً، یونانیها فقط برای شخصیت کورش وصفتهای او ستایش دارند، بیش از معمول کسنوفون آتنی، که امپراتوری نیاکانش به یاری این شاهزاده ی جوان تباه شده بود. از نظر پارسیان، کورش بدتر از یک خیانتکار بود. او با همراهی یونانیهای

4 - Xen. *Anab.* i. 4. 2, 6 ff.; 9. 9; Isocr. *De bigis* 40; Ephor. 70 (J); Diod. xiv. 11. 1 ff.; Nepos *Alcibiad.* 9 ff.; Just. v. 8. 13-14; Plut. *Alcibiad.* 37, 39; Polyaen. vii. 18. 2; Ovid. *Ibis* 633-34; Athen. xii. 535 D; xiii. 574 E-F.

5 - E. Babelon, *Traité des monnaies*, II, Part II (1910), 52-53; G. F. Hill, *Greek Coins of Arabia, Mesopotamia, and Persia* (1922), p. 156.

دشمن به شاهنشاهی تاخت آورده بود و آن هم هنگامی که شاهنشاهی با دشواریهای سختی روبرو بود. دم دست، کادوسیهها هنوز در شورش بودند. حتی سخت‌تر از این تهدید این بود که مصریها از سرمشق آنها پیروی کرده بودند.

شورش مصر

در ۴۰۵ دلتای مصر زیر فرمان يك امیر تیوس دومی (شاید نوهی امیر تیوس اولی)، که شش سال پادشاهی‌اش را سالمرگران زیر عنوان «خاندان بیست‌وهشتم» که از سائیس آمده به شمار آورده‌اند، به شورش برخاست؛ «داد در زمان او بود» سالمرگر بومی میگوید. این شورش به تندی بسوی نیل بالا گسترش یافت؛ در کارناک دروازه‌ای برای استنش جنوبی پرستشگاه مونتو ساخته شد. با وجود اظهار وفاداری به پارس و آزاری که از دست پرستاران مصری هنگام آخرین شورش نارس کشیده بودند، سر بازان مزدور یهودی در الفانتین ناگزیر شدند که هم پیمانی خود را تغییر دهند. طبق بازپسین پایپروس تاریخدار که از دیوانسرای آنها به دست آمده، که در ۲۵ فامنوت، سال پنجم امورتیس نوشته شده، مناهم، پسر شالوم، يك آرامسی از دژ یب، از دگل (دسته‌ی) نبوکودوری، وعده میدهد که ادعای همسرش سالوئه، دختر ساموئه را، دوشکل - یا، به سیم، يك ستائر بیردازد؛ هرگاه تا پنج روز آن را نپرداخت، مبلغ دوبرابر خواهد شد. بکار رفتن ستائر همچو واحد ارز نفوذ یونانی را نشان میدهد که در دوره‌ی آینده‌ی استقلال مصر پیوسته رو به افزایش بود؛ سرنوشت این کوچ نشین زیر فرمانروائی پادشاهان سخت میهن-پرست کمتر میتواند سرنوشت خوشی باشد.^۶

کوناکسا و پیشروی ده هزار

ابرو کوماس، شهر ب سوریه، سپاه بزرگی آماده کرد بود که میشد مصر را

6 - R. Lepsius, *AZ*, XII (1874), 78; *Demotic Chronicle*, III, 18-19; IV, 1; A. E. Cowley, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B. C.* (1923), No. 35; *Xen. Anab.* i. 8. 9; ii. 1. 14; 5. 13; *Isocr. Philip.* 101; *Diod.* xiii. 46; cf. P. Cloché, - *La Grèce et l'Égypte de 405 à 342/1 avant J. C.*, » *Revue égyptologique*, I (new ser., 1919), 210 ff.

از نو بگیرد. چون کورش پیدا شد، ابرو کوماس پس نشست، و دره‌ی نیل يك دوره‌ی دراز آرامش به دست آورد. بی آن که به مخالفت سختی برخورد کنند، تاخت و - تازگران سرازیر کنار فرات تا کونا کسا، که فقط شصت میل از بابل دور بود، پیش رفتند. انبوههایی از سربازان فراری گرد آمدند که به امید پاداش نخستین کسانی باشند که سر کرده‌ی پیروز گرا درود بفرستند. ارتاباریوس خیال داشت از سرمشق آنها پیروی کند ولی خیال او را دریافتند و در خاکسترش انداختند. کورش که از این کارهای ترك وفاداری دلگرم شده بود، برای برخورد با سپاه بزرگی که برادرش کرد آورده بود، که اکنون ابرو کوماس نیز با او متحد شده بود، خود را آماده ساخت. نبرد قطعی در ۳ سپتامبر ۴۰۱ رخ داد. با نقشه‌هایی که کلئارخوس از روی کاردانی به کار بست، سربازان مزدور دشمنان خود را در جناح راست شکست دادند. فرمانده یونانی به کورش اندرز داده بود که بیجهت خود را در معرض دشمن نگذارد، ولی، هنگامی که برادرش را روبروی خود دید، احتیاط را فراموش کرد و با خشم بسوی او تاخت. او اردشیر را زخم زد ولی خودش کشته شد.

اردشیر شخصاً بدن او را پاره پاره کرد ولی فرمان داد که سر و دستی که زخم رازده بود جدا کنند تا برای نشان دادن پیروزی اش آنها را نمایش بدهد. پریساتیس از چشم افتاده بود. هنگامی که کورش به شهرستان خود باز گشته و به گرد آوردن سپاه برای تاخت و تاز پرداخته بود، ساتیبارزانس به اورونتس تهمت زد که شهر بانوی مادر شاه را همچو دلبری برای خود گرفته است. کتسیاس، پزشک شاه، پافشاری میکند که این تهمت پایه و بنی نداشت؛ پیدا است که اردشیر طور دیگری فکر میکرد، زیرا اورونتس را کشت.

چون خبر رسید که تاخت و تاز کورش با شکست روبرو شده و این که فرزند دلبندهش مرده، پریساتیس به بابل شتافت. پس از گفتگوی بسیار، او پسر روگردان خود را وا داشت که آن چهره از بدن کورش مانده بود به او بسپارد، و لااقل قسمتی از بدن کورش با احترام در شوش به خاک سپرده شد. دیگر چیزی جز کینخواهی نمانده بود، و این را شهر بانوی عزادار بزودی انجام داد. با گاپاتس سر کورش را از تن

بریده بود؛ هر چند او این کار را به فرمان شاهانه کرده بود، هنگامی که پریساتیس در قمار بازی را برد، او را از روی سستی به دست شهربانو دادند و پریساتیس فرمان داد که پوست او را زنده زنده بکنند و او را به صلیب بکشند. مردی از اهل کاریه که شهرت داشت کورش را زخمی کرده نیز به فرمان شهربانو زیر شکنجه گذاشته شد تا مرد، و شهر ب میترادانس، که در مستی بی باکانه خودستائی کرده بود که زخم مرگ آور را او زده بود، به همین سان کیفر بیرحمانه دریافت داشت.^۷

تیسافرنس در دربار بود. آگاهیهایی که او از خطر داده بود همه درست درآمد، و سرورش به کمک او نیاز داشت که مشکلی را که از همه فوری تر بود - دسته‌ی بزرگی از یونانیهای کار آزموده که در دل شاهنشاهی بودند - حل کند. منون، که هم اکنون از ترجیح آشکارا که شاهزاده‌ی جوان به کلئارخوس داده بود ناخرسند بود، به آسانی به طرفداری شاه کشانیده شد. به یافشاری سربازان عادی، سرکردگان از جمله کلئارخوس مشکوک، وادار شدند که از تیسافرنس دیدن کنند. بیدرنگ آنها را در زنجیر افکندند و به بابل روانه ساختند. در بابل اردشیر داشت از زخمی که خورده بود تندرستی خود را بازیابی میکرد. کتسیاس آن چه از دستش بر می آمد برای کلئارخوس کرد، و پریساتیس نیز کوشید که او را آزاد سازد، ولی شهربانو در مورد دوستانش کمتر کامیابی داشت تا در مورد دشمنانش؛ یافشاری ستائیرا اثر بخش تر بود، و همه بجز منون خیانتکار کشته شدند. پریساتیس فرمان داد که خواجه سرایانش پنهانی بر سرگور کلئارخوس درختان خرما بکارند و فقط توانست از این راه یاد او را گرامی دارد.

نبودن انضباط در میان یونانیها سرکردگان آنها را به مرگ فرستاده بود؛ انضباط درونی آزاد مردان هرگز بهتر از واکنشی که این سپاه به این بداختری نشان داد نمایش داده نشده بود. رهبران تازه با دادن رای برگزیده شدند، و سربازان

7 - Xen. *Anab.* i; *Hell.* iii. 1 - 2; Themistogenes and Sophaenetes in F. Jacoby (ed.), *Die Fragmente der griechischen Historiker*, II B, 522 - 23, Nos. 108-9; Ctes. *Pers.* xx, *Epit.* 88 - 90, *Frag.* 33 - 35; Isocr. *Panegy.* 146; Hellanicus, *Frag.* 184 (J); Marmor Parium A, 66; Diod. xiv. 12. 7-8; Just. v. 11. 5 ff.; Plut. *Artax.* 4 ff.

مزدور همچنان که راه خود را بسوی شمال از میان سختیهای زمستان ارمنستان باز میکردند به فرمان این سرکردگان برگزیده گوش فرامیدادند. در بهار سال ۴۰۰ « ده هزار » در تراپزوس به دریا که دیری آرزوی آنرا داشتند رسیدند.

این يك کار بالاتر از توانائی عادی مردمان بود. سخنرانان بعد هرگز ستایش آن را ترك نگفتند و بارها پیشروی « ده هزار » را یادآوری کردند که نشان بدهند به چه آسانی میتوان شاهنشاهی پرشکوه پارسی را تباہ و ویران ساخت. بجز شهرهای کرانه‌ی شمالی دریای سیاه، هیچ چیز دلربائی در این مزدوران پاره‌پاره‌ی ستیزه‌جوی فیسو، که ولگردان و بدکارانی از هر گوشه‌ی جهان یونانی بودند، که پیوسته خواستار خوراک و خوار بار بودند، دیده نمیشد. بجای قدرشناسی برای چنین کار دلاورانه‌ی یادآور دنی، و پاداشی که در پی آن انتظار میرفت، این مزدوران را با شتاب از يك شهر وحشت زده به شهر دیگری روانه میکردند.^۸

اریئوس در تاخت و تاز کورش از او پیروی کرده و در کونا کسا شرکت کرده بود. پس از مرگ کورش، « تخت » خالی را به او پیشنهاد کرده بودند ولی او از پذیرفتن آن سر باز زد. او در گرفتار کردن سرکردگان یونانی سهمی داشت و به پاداش آن شهرستان « فریجیه‌ی بزرگتر » به او داده شد.^۹

سال بعد (۴۰۰) شهربانو مادرشاه به کشمکش بر سر اختیارداری و فرمانروائی بر شاه سست عنصر، با زهر دادن به شهربانو بر سر سفره‌ی عمومی در شوش پایان داد. اردشیر را هراس و وحشت فرا گرفت و پریساتیس را به شهر زادگاهی اش بابل تبعید کرد. ولی با ازمیان رفتن ستاتیرا، او بایستی کسی نیرومندتر را داشته باشد که به او تکیه کند، و بزودی پریساتیس به دربار بازگشت.^{۱۰}

جنگ میان پارس و سپارت

اگر چه داریوش دوم بیش از پنج هزار قنطار به سپارت داده و این سان

8 - Xen. *Anab.* ii - vii ; Ctes. *Pers.* xxi, Epit. 91 - 93, Frags. 36 - 40 ; Plut. *Artax.* 18 ff.

9 - Xen. *Anab.* i. 8. 5 ; 9. 31 ; ii. 1. 3 ff. ; 2. 1 ff. ; 4. 1 ff. ; 5. 27 ff. ; *Oecon.* 4. 19 ; Diod. xiv. 22. 5 ; 24. 1 ; 26. 3, 5 ff. ; 80. 8 ; Plut. *Artax.* 11. 1 ; 18. 1.

10 - Ctes. *Pers.* xxi, Epit. 92 ; Plut. *Artax.* 19.

جنگ را برای سپارت بر ضد آتن برده بود،^{۱۱} سپارت این نیکی را با پست ترین حق ناشناسی به جانشین قانونی او پس داده بود. نیروی دریائی سپارت سینسیس را برخلاف میلش به عهدشکنی آشکار ناگزیر ساخته بود و اردشیر ناچار شده بود که کشور پادشاهی کیلیکیه را به صورت يك شهرستان معمولی در آورد. سپاهیان کیلیکی در تاخت و تاز همراه مدعی تاج و تخت بودند و در نبرد کونا کسا شرکت کرده بودند. این خطای رهبر سربازان مزدور یونانی، کلئارخوس سپارتنی، نبود که نبرد به سود مدعی تاج و تخت تمام نشد یا این که کورش جان خود را از دست داد. دولت سپارت نمیتوانست از این که کلئارخوس با کیفر مرگ به سزای خود رسیده یا اردشیر رفتار خیاانتکارانه‌ی آن دولت را همچو فرگفت جنگ آشکارا گرفته بحق گلایه کند.

در بهار سال ۴۰۰ تیسافرئس که اکنون درست بودن نظرهای او ثابت شده بود بار دیگر در مرز غربی پیدا شد. او اکنون به مرز داری اناطولی جانشین کورش شده بود. طبعاً، نخستین کار او این بود که از شهرهای یونی خواستار شود که خاوندی او را بر این شهرها به رسمیت بشناسند. از بیم آن که برای پشتیبانی که از کورش کرده بودند به کیفر برسند، آنها از پذیرفتن فرمان تیسافرئس خودداری کردند و درخواستی به سپارت فرستادند، و سپارت فرمان داد که به این شهرها دست‌درازی نشود. با این کار، سپارت به نظر همه بدترین حق ناشناسی را از خود نشان داد، ولی هم اکنون خبر «ده هزار» و نافرمانی آشکار آنها در برابر شاه بزرگ همه جا پیچیده بود، و سپارتهایا نمیتوانستند در برابر این وسوسه که از کار دلاورانه‌ی «ده هزار» پس نمانند ایستادگی کنند.

تیسافرئس با محاصره‌ی کیمه پاسخ گفت. دریائیز تیسرون به قصد آزاد ساختن آسیا که آشکارا اظهار شده بود سر رسید. پیش از این «ده هزار» يك زندگی ناامن و خطرناکی را که سرنوشتشان در دست دیگران بود سر کرده بودند، خوراک خود را با تهدید از شهرهای روگردان که از میان آنها با شتاب میگذشتند به دست آورده

یا برای پروهای که میتوانستند به چنگ آورند با بیتنیهها و زیردستان فارنا بازوس به جنگ پرداخته، یا برای مزد به فرمانروایان مستبد پرگاموم یاری داده بودند. این که آنها اکنون، در بهار سال ۳۹۹، با مزد خوب به مزدوری در شمار سپاه تیبرون درآمدند از این معنا حکایت میکرد که وضع تغییر یافته بود.

با افزایش این سپاهیان جنگ آزموده، تیبرون میتوانست همچو سر کردهی برابری با شهر ب روبرو شود. تیبرون اکنون میتوانست زیردستان پیشین پارسیان را بسوی خود بکشاند. اسکندر، فرمانده پادگان ایولیه، بخش زیر فرمان خود را تسلیم نمود. پاره‌ای از یونانیها، که به سبب آن که نیاکانشان از یازسیان جانبداری کرده بودند از میهن خود در اروپا بیرون رانده شده بودند، نیز به طرف تیبرون رفتند. اوریستنس، نوهی دماراتوس سپارتی، بر پرگاموم، که پس از شکست لشکرکشی خشایارشا به پدر بزرگش سپرده شده بود، فرمانروائی میکرد. از آنجا او سکه‌هایی بیرون داد که روی آنها پیکر های اثنا، اپولون، و خودش، ریشدار و با تارک پارسی بر سرش، بود. برادر کوچکترش پروکلس در تاخت و تاز شوم انجام کورش همراه او رفته بود و به این ترتیب در شمار شورشگران در آمده بود؛ او گریخته، و به کسنوفون یاری داده بود، و اکنون ثنوثرائیه وهالیسارنه را در دست داشت، و آنجا سکه‌هایی زد که روی آنها پیکر اپولون و سرجوان خودش بود که با تارک برادرش رقابت میوزید. گونگیلوس اهل ارتریه برای پاوسانیاس در کوشی که برای خیانتورزی به یونانیها پس از بلاتیه نمود میانجی شده بود. زمانی که این کار با شکست روبرو شد، او به آسیا آمده و آنجا گامبریوم کهنه و نو، میرینا، و گرینیوم را دریافت داشته بود. اکنون فرزند او گرگیون بر گامبریوم کهنه و نو فرمانروا بود، و برادرش جاهای دیگر را در دست داشت؛ روی سکه‌های هر دو آنها اپولون یا ارتمیس بود. لاریسای معروف به مصری، که گفته میشد کورش اول مصریهای دستگیر شده را در آنجا ماندگار ساخته بود، در برابر محاصره‌ای ایستادگی نمود. در کیلیداس در پائیز جای تیبرون را گرفت؛ تیبرون جریمه و تبعید شد زیرا هم پیمانان تهمت زدند که او به سپاهیان اجازه داده بود که آنها را تاراج کنند

آن سال (۳۹۹) دشمنانش سخنران آتنی، اندوکیدس محافظه کار را وادار کردند که به تبعیدگاه خود در قبرس باز گردد، که در آنجا میتوانست اطمینان داشته باشد که زمین خوب فراوان به او داده خواهد شد.^{۱۴}

فرمانده تازه بنا تیسافرنس صلح موقت کرد و بر ضد فارنا بازوس، که با او ستیزه‌ی شخصی داشت، روانه شد. بخشهایی از ایولیس از آن يك داردانی به نام زنیس بود. پس از مرگ زنیس، بیوه‌ی او مانیه بوسیله‌ی دهشهای با شکوه این «شهرستان» را از فارنا بازوس گرفته بود و به سبب پرداخت باج در سر موقع شهرت یافته بود. به یاری سربازان مزدور یونانی، مانیه لاریسا، هاما کسیتوس، و کولونی را گرفته، و کارزار را از گردونه‌ی جنگی اش نگریسته بود. مانیه نیز در لشکرکشی فارنا بازوس بر ضد میسیها و پیسیدها، که پیوسته به زمینهای شاه دستبرد میزدند، همراه او رفته بود، و حتی گاهی همچو اندرزگر او را گرامی میداشتند. این زن بر جسته چون به چهل سالگی رسید بدست دامادش میدیاس کشته شد؛ میدیاس نیز پسر هفده ساله‌ی او را کشت و سکپسیس و گرگیس شهرهای پرارزش او را گرفت. شهرهای دیگر از پذیرفتن این رباینده‌ی تاج و تخت سر باز زدند، و زمانی که میدیاس دهشهایی به شهر بپیشکش نمود، شهرب آنها را پس فرستاد و به او آگاهی داده شد که کین دوست کشته شده گرفته خواهد شد.

در کیلیداس بسیار بموقع و بجاسر رسید و در يك روز لاریسا، هاما کسیتوس، و کولونی او را خوش آمد گفتند. نئاندریه، ایلوم، و کوکیلیوم از آنها پیروی کردند، زیرا پس از کشته شدن مانیه با پادگانهای یونانی این شهرها بدرفتاری شده بود. در کبرنه پادگان گماشته شد. میدیاس به در کیلیداس پيشنهاده هم پیمانی کرد، و در کیلیداس آن را به این شرط پذیرفت که به یونانیها اجازه‌ی خودمختاری داده شود. سپاهیان میدیاس از سکپسیس بیرون رانده شدند، و فرمانده سپارتی آنجا روی اکروپولیس فدیبه‌ای برای اثنای محلی برگزار نمود و اختیارشهر را به شاروندانش

12 - Xen. *Anab.* ii. 1. 3; 5. 11; vi. 4. 24; vii. 6. 1; 8. 17, 24; *Hell.* iii. 1. 3 ff.; *Cyrop.* vii. 1. 45; *Andoc. De myster.* 4; *Isocr. Panegy.* 144; *Ephor.* 71 (J); *Diod.* xiv. 35 ff.; *Polyaen.* ii. 19; vi. 10; *Athen.* xi. 500 C.

باز سپرد. در گرگیس او میدیاس را ناچار ساخت که دروازه‌ها را بگشاید. سربازان مزدور را او به خدمت خود درآورد، و با گنج مانیه او میتوانست مزد هشت هزار سرباز را برای يك سال بپردازد.^{۱۳}

همچنان که زمستان نزدیک میشد، در کیلیداس گزینش جنگ یا صلح را به فارنا بازوس داد. شهرب که از تهدیدی که به زمینهای فریجی او شده بود بیمناک گشته بود، با شتاب به صلح موقت تن در داد. آنگاه سپاه بدرون بیتینییه، که همیشه هم به پارسیان و هم به یونانیها کینه‌ور بود، به پیشروی پرداختند، و بدون اعتراضی از طرف فارنا بازوس آن سرزمین را تا آنجا که دلشان خواست تاراج نمودند. در بهار صلح موقت دیگری بسته شد، و بیدرنک فارنا بازوس نزد شاه رفت و سفارش نمود که جنگ در دریا از سر گرفته شود.^{۱۴}

اواگوراس در سیاستی که برای هلنی کردن قبرس در پیش گرفته بود، همان زمان هم پناهندگان یونانی را در جزیره پذیرفته بود و پس از ایگوسپوتامی او کونون در یاسالار شکست خورده‌ی آتنی را خوش آمد گفته بود.^{۱۵} او در ۳۹۹ آغاز نامه - نویسی با کتسیاس پزشک یونانی نموده بود. نامه‌هایی از ابولتس دریافت شده بود، و کتسیاس در پاسخ سفارش آشتی با يك امیر قبرسی به نام انا کساگوراس کرده بود. نامه‌های دیگری از دو طرف فرستاده شد، و کونون به اواگوراس اشاره‌ای کرد که میل دارد از شاه دیدن کند. آنگاه کونون نامه‌ای به کتسیاس نوشت، و در همین حال، اواگوراس برای این که از دوست خود پشتیبانی کرده باشد، قبول کرد باجی را که خیلی پس افتاده بود بپردازد. به میانجیگری کتسیاس، و همکار پزشکش پولیکریتوس اهل مندرس مصر، و زنو، استاد رقص اهل کرت - به بینید چند یونانی مقامهایی در دربار داشتند - کونون سپس نامه‌هایی به خود اردشیر نوشت و فرماندهی ناوگان پارسی را درخواست نمود. رشوه‌هایی که اواگوراس به ساتیبارزانس داد بیگمان به

13 - Xen. *Hell.* iii. 1. 10 ff.; Isocr. *Panegy.* 144; Diod. xiv. 38. 2-3; Polyae. ii. 6; viii. 54.

14 - Xen. *Hell.* iii. 2. 1 ff.; Diod. xiv. 38. 3.

15 - Andocid. *De myster.* 4; *De re dit.* 21; [Lysias] *Contra Andoc.* 28. 44; Isocr. *Evag.* 51 ff.; [Plut.] *Andocid.* 834 E.

همین قصد بود. کتسیاس نامه‌ی کونون را برای شاه خواند و به جانبداری او نیز سخنرانی کرد.

در ۳۹۸ فارتابازوس در دربار پیدا شد و او هم همین سیاست را سفارش کرد. به او پانصد قنطار برای ساختن کشتیهای تازه داده شد، هر چند دستور یافت که آنها را در قبرس بسازد، و پس از بانجام رسیدن ساختمان کشتیها قرار شد که ناوگان زیر فرماندهی مشترک کونون و شهرب به کار بپردازد. آنتیها از روی شادی دریاورزان برای بکار انداختن کشتیها و هرسلاحی که به آن نیاز بود برای کونون فرستادند.^{۱۶}

در همین هنگام فرستادگان یوننی سپارتیها را وا داشتند که به کاریه، ستادگاه تیسافرنس، تاخت بیاورند؛ اگر جنگ به خانه‌ی او برده شود او شاید برانگیخته شود که به شهرهای آنها استقلال بدهد. به درکیلیداس بنابراین دستور داده شد که بدرون کاریه پیشروی کند، و ناوگان هم قرار شد به او یاری دهد. برای روبرو شدن با این تهدید، فارتابازوس از دربار بازگشت، از تیسافرنس، که فرماندهی عالی تازه به او سپرده شده بود، دیدن کرد، و قول داد که همچو زیردستی با او از روی وفاداری کار بکند.

برای آن که مزد سربازان مزدور خود را بپردازد، تیسافرنس در شهرستان خود سکه‌هایی به میزان رودس زد. هنرمندی که چهره‌ی سخت نیرومندی را بایک بینی عقابی نمایان، لبها و چانه‌ی استوار، سبیل، و ریش کوتاه نشان میدهد؛ او تارک و دیهیم، پوشش سر، با نوارهایی به گردن و از روی گونه‌ها به زیر زنجیر سر دارد. پشت سکه شاه همچو کمانگیر، کشتی سه ردیفی صیدونی، و نوشته‌ای به یونانی «از آن شاه» دیده میشود.

پس از آن که در دژهای کاریه در برابر تاختهای ناگهانی پادگانهایی گذاشته

16 - *Hell. Oxyrhync.* ii. 1; *Xen. Hell.* ii. 1. 28; *Ctes. Pers.* xxii, *Epit.* 94, *Frag.* 44; *Isocr. Evag.* 56 ff.; *Aristot. Rhet.* ii. 23. 12; *Diod.* xiii. 106. 6; xiv. 39. 1 ff.; *Nepos Conon* 2 ff.; *Just.* vi. 1. 4 ff.; 2. 11 ff.; *Plut. Lysand.* 11. 5; *Artox.* 21; *Paus.* i. 3. 2; iii. 9. 2.

شد، این دو شهر ب برسر یونیهی بیدفاع افتادند. در کیلیداس به دفاع یونیه شتافت. به گمان این که شهر بها بسوی افسوس در راه هستند، در کیلیداس بیخیال پیشروی میکرد که ناگاه پشته‌های قبر در پیش طلایه‌های پارسی را نمایان ساخت. شهر بها سپاه‌های خود را - کاریها با سپرهای سفید، پارسیان، سربازان مزدور یونانی، و دسته‌ی بسیار بزرگی از سواران - آن ور جاده نزدیک ترالیس به آرایش رزمی در آورده بودند. دسته‌های یونی و جزیره نشین در کیلیداس را بکلی بیم و هراس فرا گرفت؛ برخی سلاحهای خود را در علفهای بلندی که دره‌ی میاندر را پر کرده رها کردند، و دیگران در فکر فرار بودند. فارتابازوس خواستار تاخت بیدرنگک بود، ولی زبردست او، که زیر تأثیر جنگاوری « ده هزار » بود، پیشنهاد مذاکره کرد. سپارتیها خواستار « آزادی » برای شهرهای یونانی شدند؛ شهر بها در برابر آن خواستار پس کشیدن سپاه و هارموستهای سپارتی یا فرماندهان یادگانها از شهرهای آسیا شدند. به بهانه‌ی این که رهبران هر دو طرف بایستی با بزرگتران خود شور کنند، قبول کردند که تا یک سال صلح موقت برقرار باشد.

کتسیاس، پزشک و تاریخ نویس

هنگامی که فرستادگان سپارتی هنوز در شوش نگاه داشته شده بودند (و به این ترتیب از رسیدن آگاهی در باره‌ی طرح کشتی سازی به یونانیها جلوگیری شده بود)، کتسیاس برای آن که شخصاً فرمان نوشته‌ی شاه را به اواگوراس فراز برد از قبرس دیدن کرد (۳۹۸). در بهار ۳۹۷ او با نامه‌ی دیگری از شاه به سپارت پیش رفت و این کار وضع حقیقی را باز هم بیشتر تاریک ساخت.^{۱۷}

کتسیاس به کار خود که پزشک دربار بود باز نگشت. بجای آن او به کنیدوس زادگاهش گوشه گرفت و به نوشتن آن چه که در هفده سال در دربار آموخته بود پرداخت. او ادعا داشت که « تاریخ پارسی » اش بر پایه‌ی پوست - نوشته‌های شاهانه گذاشته شده؛^{۱۸} در واقع در آن گیهای دربار که از پریساتیس و

17 - Xen. *Hell.* iii. 2. 12 ff.; Ctes. *Pers.* x xiii, Epit. 94 - 95, Frag. 45; Isocr. *Panegy.* 144; Diod. ii. 32. 4; xiv. 39. 3 ff.; 46. 6.

۱۸ - کتسیاس، پارسیان، خلاصه‌ی ۳۰؛ دیودوروس، دفتر ۲، ۳۲، ۴.

دوستان دیگر پارسی اش شنیده بود داده شده است. در باره‌ی پیش آمده‌های سده‌ی پیش، کتسیاس آگاهی بسیار به ما میدهد که در غیر این صورت از دست ما رفته بود، هر چند باید افسوس بخوریم که او فرصتی را که به دست آورده بود بهتر از این به کار نداشت. در باره‌ی خاستگاههای پارسی، او افسانه‌های بومی را به کار میبرد، ولی نه مانند هرودوت؛ او پیوسته میکوشد که داستان او از هرودوت بهتر باشد. «تاریخ آسور» او، برخلاف یک داستان بی‌بندوباری است که قهرمان آن شهر بانو سمیرامیس است. با وجود شك نکته‌سنجان دانسا، توانائی او در داستانگویی جانشینانش را زیر تأثیر خود گرفت، و آن چه در میان یونانیان به نام تاریخ باستانی شرق سرزبانها بود بیشتر مدیون کتسیاس بود تا هرودوت.^{۱۹}

همچنین، کتسیاس کتابی زیر عنوان «در باره‌ی باج در سراسر آسیا» نوشته بود،^{۲۰} که آگاهی گرانبهایی برای تاریخ اقتصادی بود و از دست رفتن آن جبران‌ناپذیر است. او نیز «گرد جهان» خود را فراهم کرد. ولی بیش از هر چیز او را برای کتابی که در باره‌ی هند نشر داده بود به یاد می‌آوردند، و آن سرهم کرده‌ی شگفتی از آگاهی درست و استواری بود که از دیدار کنندگان هندی به دست آورده بود و از داستانهایی که در دربار ورچیده بود، و به آنها نتیجه‌ی انگارش زنده و جاندار خود را افزوده بود که کسانی را که تشنه‌ی آگاهی از این سرزمین دورافتاده‌ی رازآمیز بودند جلب مینمود، هر چند هرگز نمی‌توانست آنها را کاملاً قانع کند.^{۲۱}

پرتو ناسرراست از هند

شاید شگفت نیست که گردآورندگان دیرتر که آن چه را از داستانهایی گزاف و باورنکردنی کتسیاس بهتر میدانستند برگزیدند و بیرون کشیدند هیچ گونه

۱۹ - بهترین ویرایش بازمانده‌های پراکنده‌ی او در کتاب زیر است: John Gilmore,

The Fragments of the Persika of Ktesias (1888).

20 - Athen. x. 442B.

21 - J. W. McCrindle, *Ancient India as Described by Ktesias* (1882).

اشاره‌ای را به تاکسیلا،^{۲۲} شهر بزرگ هندوش، که در اواخر روزگار هخامنشی داشت جای پایتخت پیشین گنداره، پیو کلا (پوکهالا)، را میگرفت ضبط نکرده‌اند. زمانی که اسکندر از آن دیدن کرد، تاکسیلا نرومندترین و بارونق‌ترین شهر هندوش، یا ناحیه‌ی بارآور میان رودخانه‌های سندو هیداسپس بود.^{۲۳} ولی کتسیاس مشکل است که از ذکر کردن آن کوتاهی کرده باشد، زیرا او شرح کاملی از سند داده و هیداسپس را می‌شناخته است.^{۲۴}

تپه‌ای که ویرانه‌های خانوارنشین پیش از یونانی‌ها در تاکسیلا پوشانیده است شناخته شده و در آن کاوش شده است.^{۲۵} چیزهایی در دوره‌ی هخامنشی به دست آمده، ولی پرتو ناسر راست بسیاری آمده است. مثلاً، کتیبه‌ای از پادشاهی اسوکای بودائی، که تقریباً بیفاصله پس از داریوش آخر شاه بود، به خط آرامی اواخر سده‌ی چهارم بسیار زیبا کنده شده و همان ترکیب تاشکهای آرامی پارسی را که بایستی در دبیرخانه‌ی شاهی آن زمان به کار رفته باشد نشان میدهد؛ این دلیل خاستگاه آرامی خط آشنای خروشتی است که بیفاصله در دوره‌ی بعد به کار رفته است.^{۲۶}

در بستره‌ی دوم، که باز نماینده‌ی اواخر هخامنشی و اوایل دوره‌ی مقدونی است، گنج بزرگی از سکه یافت شد. یگانه داریک کار کرده‌ی کهنه در این گنج ادامه‌ی رابطه‌ی با میهن پارسی نشان میدهد، ولی بیش از هزار سکه‌ی سیمین با نشان منگنه نماینده‌ی نخستین سکه‌های بومی هستند، از تکه‌های ریز که میانگین آنها کمی بیش از دو گندم است (که شاید از سکه‌های لیدی تقلید شده باشند) گرفته

۲۲ - به هندی مجلی تاکسیلا یا تاکسیلا، سنسکریت تاکسیلا؛ درباره‌ی اشاره‌های

بومی به این شهر نگاه کنید به: V. S. Sukthankar, *Archaeological Survey of India. Reports, 1914-1915*, II, 36 ff.

23 - *Att. Anab.* v. 3; fertility, Strabo xv. i. 28; cf. Plut. *Alex.* 59; Plin. vi. 23.

24 - Ctes. *Ind.*

25 - John Marshall, *A Guide to Taxila* (3d ed., 1936).

26 - L. D. Barnett, "An Aramaic Inscription from Taxila," *JRAS*, 1915, pp. 340-41; A. E. Cowley, "The First Aramaic Inscription from India," *JRAS*, 1915, pp. 342 ff.; F. C. Andreas, "Erklärung der aramäischen Inschrift von Taxila," *Nachrichten . . . Göttingen*, 1932, pp. 6 ff.; E. Herzfeld, *Epigraphia Indica*, XIX (1928), 350 ff.

تا تکه‌های خم شده‌ی دراز که از ورقه‌های سیم وارد شده بریده شده تا سکه‌های حقیقی کرد، چهار گوش، و چند گوش؛ تنها وزن آنها رابطه با پارس را نشان می‌دهد، زیرا باز نماینده‌ی شکل‌های سیمین چاریک، نیم، و دو شکلی هستند.^{۲۷} سیمی که فرمانروای تاکسیلا به اسکندر پیشکش کرد از این نوع بود.^{۲۸}

کلوשהا از این عقیده که عنصرهای ایرانی هنر بومی را در دوره‌ی هخامنشی زیر نفوذ گرفته بودند پشتیبانی نمی‌کنند.^{۲۹} ولی در آن دوره، در قسمتهایی از هند آن ور هندوش، جنبشهای بزرگ دینی داشت صورت می‌گرفت که نفوذ ژرفی در سراسر این کشور نمود. پیروزی بودائی تا چند سالی پس از افتادن پارس به تأخیر افتاد، ولی، در تاکسیلا، اسکندر به بر خناس برخورد که راه بازداری و کشتن نفس را درست به روش چین‌ها می‌ورزید.^{۳۰}

جنگ دوم تروجی سپارت

یک سیرا کوزی که بتازگی از فتیقه آمده بود در زمستان ۳۹۷ - ۹۶ به سپارت رسید. او گزارش داد که ناوگانی را از سید کشتی دیده بود که داشتند گرد هم می‌آمدند - خواب کونون به صورت حقیقت در آمده بود. بیم و هراس به اندازه‌ای زیاد بود که لیساندر توانست افورها را وا دارد که خود شاه اکسیلاوس را برای کمک به آسیا روانه سازند.

او در امیدهایش بلندپرواز بود. هچو یک اکامنون دومین او به یک جنگ دومی تروجی بر ضد شرقیها خواهد پرداخت. ولی اگر سربازان پارسی از زمان کشور گشائیهای کورش فروراد شده بودند، تدبیر گران پارسی چنین نشده بودند؛ و زر شاهنشاهی پشتیبان آنها بود؛ زمانی که اکسیلاوس خواست جهاد خود را به

27 - E. H. C. Walsh, *Punch-marked Coins from Taxila* ("Mem. Arch. Su:vey of India," No. 59 [1939]).

28 - Arr. *Anab.* v. 3. 5.

29 - Marshall, *op. cit.*, pp. 26-27.

30 - Aristobulus, in Strabo xv. l. 61; Onesicritus, in Strabo xv. l. 63 ff.; Megasthenes, in Arr. *Anab.* vii. 2. 2 ff.; Plut. *Alex.* 8.

رسم و آیین با يك قربانی دومین در اولیس آغاز کند، بیوسیهها به زور آنها را از بر گزار کردن آذین باز داشتند.

پدیدار شدن اگسیلاوس هم در آسیا در اوایل تابستان ۳۹۶ پیش از این درخشان نبود. چون به افسوس رسید، با درخواستی از جانب تیسافرنس برای يك صلح موقت سه ماهه روبرو شد؛ شهرب با سوگند قول داد که صلحی ترتیب بدهد که بنا بر آن شهرهای یونانی در آسیا مستقل باشند، و سپارتی ساده لوح وعده‌ی او را باور کرد. لیساندر کامیابی بیشتری داشت، زیرا در هلسپنت او بر یکی از زیردستان فارنا بازوس به نام سپیشربداتس پیروز شد، که دختر او را که به جوانترین پسر شاه نامزد شده بود زبردست او نقشه میکشید که به زور بگیرد.

ولی «شور» تیسافرنس با سرور خود فقط درخواستی برای سپاهیان بیشتری بود. در اوایل سال، با نخستین دسته‌ی چهل کشتی سه ردیفی که او اگوراس فراهم آورده بود، کونون از کرانه‌ی کیلیکیه به کلونوس دریا نوردید، و در آنجا گرفتار محاصره شد تا آن که ارتافرنس و فارنا بازوس به کمک او آمدند و او را رها کردند. اکنون ناوگان کونون به هشتاد کشتی افزایش یافت، و ممکن شد که رودس را از سپارتیها جدا سازند.

دلگرم از این کامیابیهها و از رسیدن نیروهای کمکی تازه، تیسافرنس لحن خود را تغییر داد و به اگسیلاوس فرمان داد که به یکبارگی آسیا را ترك کند. شاه سپارت به شهرهای کنار جاده به کاریه فرمان داد که بازار فراهم کنند؛ به گمان این که يك تاخت و تاز دومی در کاریه در شرف پیش آمدن است، تیسافرنس آنجا آماده‌ی دفاع شد، ولی ناگهان اگسیلاوس به درون فریجیه روی تافت و در آنجا چند شهر را که از آن فارنا بازوس بود گرفت. يك زدو خورد کوچک سواران نزدیک داسکیلیوم گوشه‌گیری به کرانه را ناگزیر ساخت؛ از تاخت سپاهیان فارنا-بازوس فقط بوسیله‌ی نیرنگ امروزین پوشاندن سربازان با اسیران در دو طرف

جلوگیری شد.^{۳۱}

در نتیجه‌ی تاخت و تاز در سرزمین میهن پارسی بدست کورش و جنگ با سپارت که از آن بیرون آمد، مصر مستقل مانده بود. امپریوس، یگانه نماینده‌ی خاندان بیست و هشتم، بدست یک رباینده‌ی تاج و تخت اهل هندس به نام نیفا یا یوروت (نفریتس) برانداخته شده بود، و نفریتس خاندان بیست و نهم را آغاز کرده بود. او، نیز، در سراسر مصر به شاهی شناخته شده بود، در حالی که یک تخته سنگ و یک مهر خزدوک فث که نام او رویش کنده شده و در گزر پیدا شده است از این حکایت میکنند که فرمانروائی مصر را تا فلسطین گسترده بوده است. زمانی که تاموس، در یاسالار مصری ناوگان کورش، پس از واژگونی بخت به میهن گریخت، به خاطر گنجش بدست پسامتیخوس مندسی، نامی که یونانیها نفریتس را به آن میخواندند، کشته شد.

یک صحنه‌ی برانگیزی از نمونیس یک کنده گری بسیار نازک کاری را نشان میدهد که پیش در آمدی به هنر زیبای خاندان سی ام است. در سال دوم پادشاهی نفریتس یک گاو ایس را به خاک سپرد. او یک زیارتگاه بزرگی را از سنگ خارا در اثر بیس هدیه نمود، و در تبس یک پرستشگاه کوچکی را که در زمان توموسه‌ی سوم نامبردار ساخته شده بود نوسازی کرد. همه‌ی اینها گواه بر نو شدن رونق و برومندی مصر است زمانی که خود مصریها باج خود را گردآوری میکردند، و به شاه حق میدهد که خودستائی کند که دلبند پناه و اوسیریس است. چون اردشیر برای کونون آتنی کشتی ساخته بود، به سود نفریتس بود که با دشمنان پارس، سپارتمها، هم پیمان شود؛ او ساز و برگ برای یکصد کشتی و پانصد هزار پیمان غله برای آنها فرستاد، ولی او نمیدانست که کونون رودس را گرفته است، و کونون

31 - *Hell. Oxyrhync.* ii. 1; iv; *Xen. Anab.* vi. 5. 7; *Hell.* iii. 4. 1. ff.; vii. 1. 34; *Ages.* i. 6 ff.; *Isocr. Panegy.* 142; *Philip.* 64, 86-87; *Epist.* ix. 11 ff.; *Isaeus Hagn.* 8; *Philochor., in Didymus On Demosthen.* (ed. H. Diels and W. Schubart [1904]), vii. 35 ff.; *Diod.* xiv. 39. 4; 79. 4 ff.; *Nepos Ages.* 2-3; *Front. Strat.* i. 4. 2; *Plut. Ages.* 6; *Lysand.* 23-24, 27; *Apophtheg. Lac.* 209 A; *Paus.* iii. 9. 1 ff.; vi. 7. 6; *Polyaen.* ii. 1. 8-9, 16.

هرچه را که او فرستاده بود در میان راه گرفت.^{۳۳}

در زمستان ۳۹۶-۹۵، کونون فارتابازوس را راضی کرده بود که تیموکرانس رودسی را با پنجاه قنطار بفرستد که در اروپا هم پیمانهایی برضد سپارت برانگیزد. تبسیها، ازگوسیها، و کورینتیها دهشهای او را پذیرفتند، چون آتنیها کمک تازه‌ای نمیخواستند.^{۳۳} اکسیلاوس زمستان را در افسوس گذراند و در بهار لیدیه را تهدید نمود. به گمان این که نیرنگ رزمی دیگری در پیش است، تیسافرئس بار دیگر خود را آماده‌ی دفاع از کاریه کرد در حالی که شاه سپارتی از میان سرزمینی که خالی از سپاهیان بود و به آسانی میشد آن را تاراج کرد پیش میرفت. در دشت هرموس نزدیک ساردیس سواران پارسی شکست سختی خوردند، چون پیاده‌ها هنوز خود را نرسانده بودند؛ اردو با پولهای شهر ب، و شترهایی که اکسیلاوس بعداً به یونانیهای درشکفت فرو رفته نمایش داد، به چنگ سپارتی پیروزمند افتاد. تیسافرئس به شهر گوشه گرفت و آنگاه با احتیاط در پی دشمن افتاد، چون، پس از شکستن آرایش، سربازان در سفر بازگشت به پرینه سرزمین را به میل خود تاراج میکردند.^{۳۴}

در تمام این مدت پریسانیس، که خود را از نو استوار در دل فرزندش جای داده بود، نقشه‌ی مرگ بازپسین بازمانده‌ی خانواده‌ی رقیب منفورش را میکشید. تا اینجا، تیسافرئس از اطمینان سرور خود، که ژرف آگاه بود چگونه هم تخت و هم جان او را رهانیده بود، برخوردار بود، ولی درهم شکستگی سال گذشته تمام

32 - R. A. S. Macalister, *Excavations of Gezer*, II (1912), 313; Alan Rowe, *Catalogue of Egyptian Scarabs* (1936). pp. 230-41; C. C. Edgar, *AS*, XIII (1914), 278; R. Lepsius, *Denkmäler* (1849-1913), III, 284b, c; E. Revillout, *Notice des papyrus démotiques* (1896), pp. 469 - 70; G. Maspero, *Receuil de travaux*, VI (1885), 20; A. Wiedemann, *Proceedings of the Society of Biblical Archaeology*, VII (1885), 111; Diod. xiv. 35. 3 ff.; 79. 4; Just. vi. 2. 1-2.

33 - *Hell. Oxyrhync.* ii. 2. 5; xiii. 1; *Polyaen.* i. 48. 3; incorrectly ascribed to *Tithraustes*, *Xen. Hell.* iii. 5. 1-2; v. 2. 35; *Plut. Ages.* 15; *Lysand.* 27; *Artax.* 20; *Apophtheg. Lac.* 40; *Paus.* iii. 9. 8; iv. 17. 5.

34 - *Xen. Hell.* iii. 4, 21 ff.; *Hell. Oxyrhync.* vi. ff.; *Diod.* xiv. 80; *Nepos Ages.* 3. 4 ff.; *Plut. Ages.* 10; *Apophtheg. Lac.* 209 C; *Paus.* iii. 9. 6.

خاطره‌ی سپاس را از میان برده بود، و پریساتیس پسرش را وا داشت که شهر ب را به شورشگری محکوم سازد. تیسراوستس، فرمانده نگهبانان شخص شاه، به کارداری جنگ مرزی گماشته شد. ستادگاه برای آسیای کهن در کولوسی برپا گشت، و اریثیوس، شهر فریجیه‌ی بزرگتر، دستور یافت که شهر ب طرف توجه شورشی را فرا خواند. در کلینی، سر تیسافرئیس را بریدند و نزد شاه فرستادند. پریساتیس به کینه‌خواهی خود رسید و اکنون می‌توانست خرسند بمیرد، ولی پارس تواناترین تدبیرگر خود را از دست داد.^{۳۵}

تاختهای متقابل در فریجیه

تیسراوستس به تندی و خشنی به اگیسیلاوس فرمان داد که به میهن خود برگردد. دشمن هر دو آنها تیسافرئیس به کیفر رسیده بود، و شاه موافقت کرده بود که اجازه بدهد شهرهای یونانی خود مختاری داشته باشند به شرط آن که باجهای کهن خود را بپردازند. اگیسیلاوس پاسخ داد که موافقت او ممکن نیست مگر دستورهایی از میهن دریافت دارد. هنگامی که به انتظار دستور بود، تیسراوستس در مقابل پیشنهاد کرد، سر کرده‌ی سپارتنی می‌توانست سرزمینهای فارنا بازوس را ویران و تباہ سازد، و این پیشنهاد را با دهش سی قنطار پشتیبانی نمود. یک صلح موقت هشت ماهه ترتیب داده شد که در آن مدت اگیسیلاوس قول داد با لیدها بدرفتاری نکند، و سپاه او به فریجیه‌ی هلسننتی در آمد.

ولی دو نفر می‌توانستند در این بازی شرکت کنند. اخیراً فارنا بازوس نسبت به درخواستهای فوری کورون برای پشتیبانی مالی بی‌اعتنا مانده بود؛ اکنون، از ملکهای بازداشت شده‌ی تیسافرئیس، دو بیست و بیست قنطار به کورون داد. هر دو اتحاد یونانی اکنون از پارسیان پول می‌گرفتند! تیسراوستس، که کاری که به آن گماشته شده بود انجام داده بود، نزدیک به آخر سال به شغل پیشین خود بازگشت، و اریثیوس و پاسیفرنس را به سرکردگی آنجا باز گذاشت با هفتصد قنطار که با آن

35 - Xen. *Hell.* iii. 4. 25; Diod. xiv. 80; Nepos *Conon* 3; Plut. *Ages.* 10: *Artax.* 23; Polyæn. vii. 16. 1.

بتوانند خریدهای سیاسی دیگر بکنند. در نتیجه، در شهرهای یونانی آسیا بار دیگر یادگانهایی گذاشته شد. کونون از دست سربازان مزدور شورشی در قبرس در خطر بزرگی بود ولی سرانجام کامیاب شد که آنها را فرو نشانند. برای از سر راه برداشتن دشواریهای دیگر که در اثر نداشتن پول پیش می آمد، کونون بر آن شد که از اردشیر یاری بخواهد؛ او از کاونوس به کیلیکیه دریا نوردید، در تاپسا کوس از فرات گذشت، و آنگاه سرازیر در این رودخانه بسوی کاخ زمستانی در بابل فراز رفت و آنجا تیراوستس که بازگشته بود کار او را در دست گرفت. شاه او را بسیار گرامی داشت و هر چه پول که کونون خواست به او داد و رای قطعی در رهبری عملیات دریائی را به او سپرد (۳۹۵).^{۳۶}

در همین هنگام، در پائیز ۳۹۵، اگسیلاوس از کائیا کوس، مرز شهرستان فارنا بازوس، گذشت، و میسیها را دعوت کرد که با تاخت و تازگران در این هدف همدست شوند؛ آنها که خودداری کردند سرزمینشان تباه و ویران گشت. ولی هنگامی که او راه دشوار روی کوه الیمپوس را در پیش گرفته بود، بومیها بر سر نگهبانان پشت سر سپاه او افتادند، و ناچار قرارداد تازه ای باید ترتیب داده میشد که حتی راهنمایی برای رفتن بدرون فریجیهی بزرگتر به دست آورد. کنار رودخانهی سانکاریوس او به سپیثریدانس، که اکنون هم پیمان او بود، برخورد. «شیرسر» استوارترین دهکدهی فریجیه، ایستادگی نمود؛ چون جانشین امروزین آن، افیون قره حصار را، بر صخرهی آتش فشانی جدا افتاده که از میان جلگه راست سر برافراشته می بینیم از این ایستادگی در شکفت نمی مانیم. گوردیوم، پایتخت کهن فریجیه، که در پناه دژبندیهایی بود که در زمان راتاهس آماده شده بود، در برابر يك محاصرهی شش روزه ایستادگی کرد. سپیثریدانس آنگاه سپاه را بدرون پافلاگونیه رهبری نمود، و آنجا با شاه اوتیس، جانشین کوریلانس، که از فرمان شاه برای رفتن به پیشگاه در شوش سر پیچیده بود و از سال ۴۰۰ در حقیقت مستقل شده بود، هم

36 - *Hell. Oxyrhync.* viii; xiv ff.; *Xen. Hell.* iii. 4. 25 ff.; iv. 1. 27; 3. 11; *Isocr. Panegy.* 127, 153-54; *Theopomp., Frag.* 321 (J); *Diod.* xiv. 81-4 ff.; *Nepos Conon* 2 ff.; *Just.* vi. 2. 11 ff.; *Plut. Ages.* 10; *Artox.* 23; *Paus.* iii. 9. 2, 7; *Polyaen.* i. 38. 3.

پیمان گشت. اکسیلاوس یکهزار سوار و دو هزار سبک سلاح از او تیس گرفت؛ او نیز صدرنشین در آذین ساده و افسون آمیز زناشوئی این شاه جوان بسا دختر سپیشریدانس شد.

زمستان داشت می آمد، و اکسیلاوس بر آن شد که گوشه بگیرد. برای بکیفر رسانیدن میسپها ده روز در کیوس به تاراج آنها پرداخت، و پس از آن از میان فریجیهی هلسپنتی، از کنار « دیوار میلتوس »، گذشت و سرازیر از دره‌ی رهنیدا کوس به جایگاه زمستانی کنار دریاچه‌ی داسکیلیوم روانه شد. در کرانه‌ی دژی بود که کاخ شهر را در پناه میگرفت، و از آنجا نقش برجسته‌ای از آن زمان به ما رسیده است.

در پیش يك پنجره یا طاقچه با قاب سه گانه و زیور پیش آمده دو پرستار ایستاده‌اند، يك پیر مرد با ریش و همکار جوان او. هر دو آنها روی تنزیبی پوستین پوشیده و شلوار تمام قدی برپا دارند که بخوبی دیده میشود. نه تنها سر هر يك با باشلیق پوشیده شده، بلکه يك گوشه‌ی آن روی دهان کشیده شده تا آتش مقدس با نفس انسانی یلید نگردد. در دست چپ دسته‌ی سرشاخه‌های مقدس برسم نگاه داشته شده، و دست راست به دعا بلند شده است. حیوانهایی که باید بزودی قربانی شوند، يك گوسفند و يك گاو، سر خود را از گوسفنددانی که درون آن هستند بالا آورده‌اند. صحنه‌ای چون این نمیتوانست در تخت جمشید یافت شود؛ این صحنه دین سده‌ی چهارم را چنان که در یشتهای همزمان، در « یسن هفت آبه »، و در یسنهای دیگر اوستای نثر یافت میشود، نشان میدهد. آن نیز از تماس با یونانیها حکایت میکند، که در قابهای قالب شده‌ی پنجره، در کشیدن چشمها از نیمرخ، در پرداختن چینهای نامرتب آویختگی، و در خطهای گوسفنددان که مایل به هم کشیده شده و در پشت - زمینه‌ی صحنه به صورت دورنمایی محو میشوند پدیدار است.^{۳۷}

37 - E. Herzfeld, *Am Tor von Asien* (1920), pp. 24 ff. and Pl. XIV: cf. Th. Macridy, "Reliefs greco-perses de la région de Dascylion," *Bulletin de correspondance hellénique*, XXXVII (1913), 340 ff.; R. W. Rogers, *A History of Ancient Persia* (1929), Fig. 38.

اینجا، نیز، پردیزهایی پر از جانوران وحشی برای شکار بود. نزدیک آنجا رودخانه‌ی اودریسس روان بود که همه نوع ماهی در آن پر بود. پرنده برای شکار فراوان بود، و دهکده‌هایی که از آنها حاصل فراوان غلات به دست می‌آمد پیرامون آن را گرفته بود.

یگانه عیبی که این «پردیز» (بهشت) واقعی داشت این بود که دسته‌هایی که برای گردآوری حاصل می‌رفتند بسا گرفتار سواران و گردونه‌های داسدار می‌شدند. یک بار، مثلاً، سپیثریداتس دشمن را در دهکده‌ی بزرگ کائوئه یافت. هر پیداس سپیده دم اردوگاه را با پروه‌ی بسیار گرفت، و فارتابازوس، از بیم این که مبادا محاصره شود، از نقطه به نقطه‌ای دیگر چون صحرا کردی می‌گریخت، و جایگاه‌های اردوی خود را پنهان می‌کرد. آنگاه هر پیداس این خطا را کرد که سپیثریداتس و پافلاکونیهای او را از سهم در این پروه محروم کرد؛ تمام سپاه اردو را وا گذاشتند و به ساردیس رفتند، و آنجا خود را نزد اریثیوس، که خود بر ضد شاه بزرگ شوریده بود، در امن و امان حس می‌کردند. از دست دادن پافلاکونیها وضع را دگرگون ساخت؛ به میانجی یک دوست مشترک، اپولوفانس کیزیکوسی، شاه سیدارت و شهر بیکدیگر را دیدند، و اگسیلاوس موافقت کرد که سپاه خود را از شهرستان فارتابازوس بیرون ببرد.^{۳۸}

پایان رهبری سپارت

در بهار ۳۹۴ صلح موقتی که با نیشراوستس بسته شده بود به پایان رسید. اگسیلاوس بنا بر این همچنان که قول داده بود گوشه گرفت و در زیارتگاه اتنا استیرنه در دشت تبه اردو زد، و به گردآوری سر بازان تازه نفس پرداخت. او خواب دیگری برای تاخت و تازی بازم ژرفتر بدرون شبه جزیره، تا کاپادوکیه، میدید که ناگهان باز خوانده شد.

اگسیلاوس برای خود نا استواری فرمانروائی پارسی، شهرهای نوافادار، و

بومیانی را که داشتند استقلال خود را باز می‌یافتند کشف کرده بود. او نمی‌توانست از این آگاهی خود بهره‌ای ببرد، زیرا، از دیرباز، پارسیان یک سستی تباه‌کننده‌تر یونانی را کشف نموده بودند. در سخن کوتاه و رک سپارتی‌اش، اکسیلاوس بدرستی اعلام کرد که او بوسیله‌ی ده هزار کمانگیر شاه از آسیا رانده شده بود؛ غرض او از این گفته «ده هزار بیمرک» نبود بلکه سکه‌هایی بود که رویش انگاره‌ی شاه چون کمانگیری نمایانده شده بود!

از آن همه جان و مال که در راه جنگ آزادسازی صرف شده بود تنها چیزی که مانده بود یک آشنائی کوتاه با سرزمینها و مردمان غریب بود. پژوهنده‌ی تاریخ یونان کاملاً حق دارد که از این فصل که هیچ سود معنوی و آموزندگی در آن نیست باشتاب بگذرد. برای تاریخ‌نویس شاهنشاهی پارسی، این فصل نیز تقریباً به همان اندازه خالی از سود معنوی است، ولی درحقیقت از هر صفحه از منابع یونانی مربوط به این دوره میتوان آگاهی از شرق آن زمان به دست آورد. سندهای سوداگری به خط میخی دیگر در دست نداریم؛ منابع یونانی، با داستانهای کشتزارهای پهناوری که در این جنگهای بی‌پایان ویران و تباه‌شده و مالی که به تراج رفته و شورشهای پیاپی، بیان میکنند که چرا نوشتن سندهای سوداگری قطع شده است.

دشمنان اروپائی سپارت با شادی پنجاه قنطاری را که تیموکرانس آورده بود پذیرفته و آن را برای جنگ به کار برده بودند. او که آرزو داشت اکامنون دومی بشود بایستی به پیروزی بی‌حاصل کورونتا برگردد و آنگاه چشم‌براه زوال امپراتوری سپارتی بنشیند. کونون به کرانه‌ی دریا رسید در حالی که از ذخیره‌های بیحد زر پارسی برخوردار بود و به فارتابازوس پیوست. در ماه اوت ۳۹۴، کشتیهای آنها که بدست فنیقیها و یونانیها اداره میشد نیروی دریائی سپارت را کنار کنیدوس خرد کردند و این سان دریا را برای شاهنشاهی پارسی پس گرفتند؛ «قبر شیر در کنیدوس» که نامبردار است نشان این پیروزی است. پادگانهایی که اکسیلاوس پشت سر گذاشته بود به کار نخورد؛ کونون و فارتابازوس از این سو به آن سو

دریا نوردیدند و همه‌ی شهرهای آسیا را از دست «آزادی بخشان» سپارتی «آزاد» ساختند. حکومت‌های دموکراتیک برقرار شد، و به این ترتیب، پس از مدت درازی، آتن و پارس دوستی طبیعی خود را از سر گرفتند. فقط ایستادگی ابیدوس و سستوس پایان سال را لکه دار کرد.^{۳۹}

از آسیا، فارتابازوس و کونون به اروپا برگشتند. در تاریکترین شب پیش از سپیده دم سالامیس، آنگاه که سپاهیان پارسی به باریکه‌ی کورینت رسیده بودند، ناوگان آتنی بود. که نیروی دریائی پارسی را پس زد. هشتاد و هفت سال پس از آن یک ناوگان پارسی برای نخستین بار لا کونیه را زیر راهنمائی آتنیها تباہ ساخت. یک پادگان پارسی پلوپونسه را از جزیره‌ی کیترا که در نزدیکی بود تهدید میکرد. فارتابازوس به هم پیمانانی که در کورینت گرد آمده بودند پول داد و به میهن بازگشت، و کونون با پنجاه قنطار و کارگران دریانورد که شهر ب داده بود دیوارها را در آتن باز ساخت. شهرهای یونانی در آسیا به آتن پیوستند، و خواب امپراتوری در آتن آغاز جان گرفتن کرد (۳۹۳).^{۴۰}

تغییر در سیاست پارس

هنگام عقب نشینی «ده هزار»، تیریبازوس شهر ب ارمنستان غربی بود و یک قرارداد خیانت آمیزی با آنها بسته بود. وظیفه‌ی افتخار آمیز او سوار کردن سرور شاهانه اش بود. در سال ۳۹۲ او به مقام دشوار شهری ساردیس، به فرماندهی جنگ مرزی، رسید. دو هیئت نمایندگی، یکی به رهبری ایتالکیداس سپارتی و دیگری

39 - Xen. *Hell.* iv. 1. 41; 2. 2 ff.; 3. 1, 10 ff.; 8. 1 ff.; Andoc. *De pace* 22; Lys. *Aristophan.* 28; Isocr. *Panegy.* 119, 142, 154; *Philip.* 56 ff.; *Epist.* viii. 8; Philochor., in Didym. vii. 39 ff.; Diod. xiv. 83-84; 97. 3-4; Nepos *Conon* 4. 1 ff.; Just. vi. 2. 16; 3; Plut. *Ages.* 15. 6; 17; *Artox.* 20. 3-4; 21; Dio Chrys. xiii. 26; Paus. iv. 17. 5; vi. 3. 16; viii. 52. 4; Polyae. i. 48. 3 ff.; ii. 1. 24.

40 - *IG*, Vol. II, Nos. 5 (7), 10 b (20); 830 ff. (1656 ff.); Dittenberger, *Syl.* 3, Nos. 124 ff.; Xen. *Hell.* iv. 8. 7 ff.; Andoc. *De pace*; Lys. *Aristophan.* 39 ff.; Isocr. *Panegy.* 119, 142; *Evag.* 57; *Philip.* 62 ff.; *Epist.* viii. 8; Plato *Menex.* 245 AB; Demosthen. *Lept.* 68; Philochor., in Didym. vii. 51 ff.; Nepos *Conon* 1. 1; 4. 5; Diod. xiv. 84. 3 ff.; 85. 2; Just. vi. 5. 6 ff.; Plut. *Ages.* 23; *Apophtheg. Lac.* 213 B; Paus. i. 2. 2; 3. 2.

به رهبری کونون آتنی، نزد او آمدند، و فرستادگانی نیز از تبس، کورینت، و ارگوس حاضر بودند. تیریبازوس صلحی را که شاه مایل بود برقرار کند اعلام داشت، که نکته‌ی مهم آن تسلیم آسیا بوسیله‌ی یونانیها بود. انتقالکیداس آشکارا فراگفت که سپارتیها با خوشحالی آسیارا تسلیم میکنند اگر به استقلال جزیره‌نشینها و یونانیهای اروپا دست زده نشود. آتنیها، که با این تغییر جهت کامل سپارتیها روبرو شدند، که آشکارا از روی ریاکاری پیشین آنها که ادعای «آزاد ساختن» میکردند پرده بر میداشت، با سرسختی پاسخ دادند که صلحی را که در آن نوشته شود که یونانیهایی که در آسیا زندگی میکنند همه از اتباع شاه هستند نخواهند پذیرفت. تیریبازوس درست دریافت که این پاسخ ادعای نوشته‌ای را به یک امپراتوری رقیب آتنی در بر دارد و کونون را همچو گناهکاری برضد پارس به زندان انداخت. پنهانی او به انتقالکیداس پول برای ساختن یک ناوگان سپارتی داد که همچو وزنه‌ای در برابر ناوگان آتنی باشد.^{۴۱}

سپارت انجمنی از نمایندگان آتن، تبس، کورینت، و ارگوس فرا خواند که در زمستان ۳۹۲ - ۹۱ کرد آیند. پیشنهادهای سپارت بیان شد، و سخنان آتنی انتوکیدس طرفداری از پذیرفتن آنها کرد. چون او از دسته‌ی محافظه‌کار بود، طبعاً تسلیم یونانیهای آسیائی را به خاموشی گذراند. در ساردیس همشهریهای آتنی او به گنج‌انیدن لمنوس، ایمبروس، و سکيروس در میان جزیره‌هایی که باید مستقل شوند سخت اعتراض کرده بودند. در طرحی که اکنون در پیش گذاشته شده بود، این سه جزیره بویژه به نام از قاعده‌ی عمومی خودمختاری بیرون گذاشته شده و به آتن داده شده بودند، و بنا بر این آتن بایستی خشنود شده باشد. اندوکیدس دلیل می‌آورد که آتن بسنده نیرومند نیست که با منابع خودش بتواند امپراتوری پیشین‌اش را پس بگیرد؛ این کار را فقط با کمک پارس می‌تواند انجام دهد. حتی اگر آتن سپارت را شکست بدهد - ولی «ما برای آن نیرو نداریم» - «به فرض این که

41 - Xen. *Hell.* iv. 8. 12 ff.; v. 1. 28; Lys. *Aristophan.* 39 ff.; Isocr. *Panegy.* 154; Philochor., in *Didym.* vii. 19 ff.; Diod. xiv. 85. 4; xv. 43. 5; Nepos *Conon* 5. 3-4; Plut. *Apophtheg. Lac.* 213B.

چنین کاری بکنیم، آنگاه چه از دست بربریان خواهیم کشید؟ « آتن سبب شده بود که شاه با سپارتمها بجنگد، پارسیان به کونون یاری داده بودند که سپارتمها را در دریا شکست بدهد و برتری دریائی آنها را تباه سازد، با این حال سپارت هنوز خواهان است که برای پیشرفت صلح گذشتهایی بکند. فرستادگان قانع شدند و طرح پیشنهادشده را تصویب کردند، ولی پس از بازگشتشان نمایندگان آتنی، از جمله اندوکیدس، محکوم و تبعید شدند.^{۴۲}

ولی سیاست تیربازوس پسند اردشیر نیفتاد؛ این زمستان که شهرب برای دادن گزارش به دربار رفت، او را پس فرستادند. ستروئاس، دشمن سخت شخصی اکسیلاوس، به شهر بی یونیه، که اکنون بطور قطع از ساردیس جدا شده بود، جای او را گرفت. با این سمت، ستروئاس در یک اختلاف مرزی میان میلتوس و میپوس همچو داور عمل نمود. او خود را دوست خوب آتن نشان داد، و سپارتمها به تندی جنگ را از سر گرفتند. تیبرون بازگشت و از افسوس، پرینه، لئوکوفریس، و اکیلیوم سرزمینهایی را که هنوز به شاه وفادار بودند ویران و تباه ساخت. این دستبردها بدون احتیاط لازم انجام میگرفت؛ ستروئاس تیبرون را هنگامی که سرگرم بازی پرتاب وزنه پس از چاشت بود غافلگیر کرد و او را کشت. سواران پارسی سپاه او را عملاً تباه ساختند، ولی دیفیداس جانشین تیبرون شهرهایی را که پیشنهاد «آزاد سازی» سپارت را پذیرفته بودند امن نگاه داشت و پول برای اجیر کردن سربازان تازه باگرو نگاهداشتن تیمگرانس و همسرش که دختر ستروئاس بود و گرفتن پول برای آزاد کردن آنها به دست آورد (۳۹۱).^{۴۳}

پس از رسیدن ستروئاس، کونون توانست به قبرس بگریزد، و آنجا طولی نکشید که درگذشت. با از نظر افتادن کونون وضع سرپرست او او اگوراس دگرگون شد، و او اگوراس با زدن سکه‌های زرخود را آشکارا همچو شورشگری نشان داد. روی سکه‌های او با خط هجائی باستانی قبرسی «شاه اوواگورو» بود؛ روی سکه‌ها،

42 - Andoc. *De pace*; Philochor., in Didym. vii. 23 ff.

43 - Dittenberger, *Syl.* 3, No. 134; Xen. *Hell.* iv. 8. 17 ff.; Diod. xiv. 99; Polyaen. vi. 10.

همچنین، هر اکلس با ریش، که سرش با پوست شیر پوشیده شده، و بزى که جناسى با نام خود او بود دیده مىشد. قسمت بزرگتر این جزیره اکنون در دست او بود و شهرهای بازمانده - اماثوس، سولى، و کیتیوم - از اردشیر درخواست یارى کردند. آتن، اگرچه هنوز (به میانجى ستروئاس) اسماً دوست پارس بود، ولی کشتیهای خود را برای یارى دادن به این شورشگر روانه ساخت؛ سپارت، که با امپراتورى میجنگید، این ناوگان را در راه نگاه داشت (۳۹۰). کسنوفون بحق یادآور میشود که هر دو طرف برخلاف منافع خود عمل کردند؛ این فقط یکی از نمونه‌های دیگر ضدونقیضهای عجیبی است که در این مرحله‌ی جنگ دیده میشود. میلکیاتون، پسر امیر بعلرام و شاید عموی بعلرام، پسر بعلملک، که آخرین شاه کیتیوم است که می‌شناسیم، زدن سکه‌ی زر را از او گوراس تقلید کرد و این سان بی سروصدا استقلال خود را اعلام نمود. این که این استقلال بدون نبرد به دست نیامد از اینجا پیدا است که میلکیاتون در ایدالیوم روکش زر به بغ خود رشوب مکال هدیه کرد « زیرا او آوای او را شنیده بود » و همچنین تندیسى هدیه کرد « زیرا به یارى او بر آنهاى که بر آمدند و بر یارى دهندگان آنها پیروز شده بود. »^{۴۴}

نزدیک به همان زمانى که ستروئاس سر رسید، در کار گزاردى سازمان تازه‌اى داده شد. در حالى که ستروئاس شهر ب یونیهى مستقل شده بود، کاریه نیز زیر فرمانروائى يك امیر بومی که خانواده‌اش دیرى بود که جای نخست را در کنیده در دست داشتند به خود مختاری رسید. پیکسوداروس، پسر ماوسولوس، دختر سینسیس شاه کیلیکیه را به همسرى گرفته بود. ایدریوس دوست اگسیلاوس بود. پیرامون ۳۹۱ پسرش هکاتومنوس، که در میلاسا ماندگار بود، به شهر بی کاریه، که بار دیگر، مانند یونیه، از ساردیس جدا شده بود، گماشته شد. سکه‌های هکاتومنوس زئوس بومی لبراوندارا، باریش و بساک پیروزی، درلباده‌ی دراز و شالی روی شانه‌ی پیش نشان میدهند؛ در دست پیش چوبدستی درازى است، و روی شانه‌ی راستش «لابریس» یا تبرزین دوسر است که کنیه‌ی او را بیان میکند. این بغ و صفت‌های او از کاریه

44 - Xen. *Hell.* iv. 8. 24; Lys. *Aristophan.* 21 ff.; Ephor., *Frag.* 76 (J); Theopomp., *Frag.* 103. 4 (J); Diod. xiv. 98. 2-3; Babelon, *op. cit.*, pp. 706 ff.; W. Landau, *Mitteilungen der Vorderasiatischen Gesellschaft*, 1904, Part 5, pp. 64 ff.; *CIS*, Vol. I, Nos. 90-91; cf. *ibid.*, Nos. 13, 17-18, 39, 77, 83-84.

است، ولی طرز نمودن او یونانی ست؛ همچنین نوشته‌ای که شهر ب را می‌شناساند یونانی ست، زیرا الفبا و زبان کاریه به نظر می‌آید که دیگر به کار نمیرفته است. سکه‌های دیگر، با يك شیر و گل رسمی شده‌ی میلِتوسی، حکایت از این میکنند که هکاتومنوس بر میلِتوس نیز فرمانروائی میکرده است.^{۴۵}

اوتوفراداتس در لیکیه

اوتوفراداتس شهر ب ساردیس شد که از حدود آن کاسته شده بود. سکه‌هایی که نام کوتاه شده‌ی او را دارند نشان میدهند که لامپاسکوس و کیمه جزو شهرستان او بودند. افسوس هنگامی که پایوران حکومت آن را اوتوفراداتس برای شور فرا خوانده بود گرفته شد.^{۴۶} ولی شگفت‌آمیزترین چیز این است که لیکیه در حوزه‌ی نفوذ او دیده میشود.

فرمانروایان خاندانی لیکیه هنوز سکه‌های خود را میزدند. پیرامون سال ۴۰۰، سپینتازا طرحی را به کار میبرد که در آن گاوی کوساله‌ی خود را شیر میدهد، و سر اتنا، یا هراکلس را با پوست شیر نشان میدهد. در تلمسوس نوشته‌ی ناپسری‌اش تاوانازی ست. دداناولا نخست اتنا را با کلاه خود و هراکلس را با پوست شیر به کار میبرد، سپس اتنا را با تاج زیتون به پشت سکه میبرد و مقام او را پایین می‌آورد، و درعین حال روی سکه را برای خودش با تارک و ریش دراز میگیرد. هروما اتنا و هرمس را با کلاه پرداز نشان میدهد؛ مانند همپراما، او قبر خود و برادرزاده‌اش اهققاده را در کسانتوس باز گذاشته است. در فلس قبر سبک‌کاری، پسر مراکسا، سرکرده‌ی واتاپرداداتا ست. در این نام آخری به دشواری نام اوتوفراداتس، شهر ب ساردیس را می‌بینیم!^{۴۷}

به آسانی جالبترین یادمان همزمان از لیکیه تابوت شکوهمندی ست که اوتوفراداتس سفارش داده بود در کسانتوس برای پایاوا، «سر کرده‌ی سپاه مردمان

45 - Herod. v. 118; Isocr. *Panegy.* 162; Diod. xiv. 98. 3; Strabo xiv. 2. 17, 23; Vitruv. ii. 8. 11; Plut. *Ages.* 13; Babelon, *op. cit.*, pp. 141 ff.

46 - Babelon, *op. cit.*, pp. 120 ff.; Polyaen. vii. 27. 2.

47 - TAM, Vol. I, Nos. 3, 36-37, 61; Babelon, *op. cit.*, pp. 291 ff., 299 ff.

ترمیمی « آماده سازند. صحنه‌هایی که بر پایه‌ی آن است، که با نوشته‌هایی به خط لیکي شناخته میشود، « زندگی پایاوا » را بر سنگ بيمرگ می‌نمایاند.

بر پایه‌ی تابوت پایاوا پیدا است، با سپر درازی بر رانش، که بر روی دشمن افتاده‌ای سوار است و به سه سرباز سنگین سلاح پیاده‌ی یونانی تاخت می‌آورد؛ هر سه‌ی این سربازان خودهای خوچدار بر سر دارند، ولی یکی از آنها لخت است و دیگران جامه‌ی کیتون پوشیده‌اند. يك سرباز لخت دیگر برای رهانیدن آنها می‌شابد، و سه سوار از پی این سر کرده می‌آیند. پس از نبرد پیروزی می‌آید، که صحنه‌ی آن در جلو تابوت کشیده شده است. پایاوا بر نيزه‌ی خود آرمیده، و شهرب دست راست خود را بلند کرده که تاج نشان پیروزی را بر سر دوست خود بگذارد. دو پیشکار موبلند ریشدار که کیتون تا سر زانو پوشیده، با زره روی ران و ساق‌بند بر ساق‌هایشان با دلبستگی به این صحنه مینگرند؛ عبایی که بردوش دارند پس رفته است. آنگاه دو شیر بالدار با سر انسانی تاجدار و نشسته به چشم می‌خورند (که آنها را باید به رنگ‌های کاشیهای لعابدار شوش بینگاریم)، با دومرد نشسته، و يك زن نشسته - همسر پایاوا، که کیتون پوشیده و روپوشی روی زانو انداخته - و پسرش که جوان لختی ست. این گروه با مردی بلندمو و بدون ریش که نشسته است، که شانه‌ی چپ، بازو، و پایین بدنش پوشیده و بازمانده‌ی تنش برهنه است پایان می‌یابد؛ پاهایش که روی زیرپائی گذاشته شده و چوبدستی اش را که نگاه داشته نشان میدهند که او پدر شاهانه‌ی پایاوا ست.

او توفرادانس خود روی طرف دیگر پایه‌ی تابوت نشسته است. او تارك پایه‌ی شهربی را بر سر و کیتون کمر بسته بر تن دارد، ولی عبایش بازوان او را آزاد گذاشته؛ طرف راست کمرش شمشیری ست؛ دست راست او به ریشش می‌خورد، همچنان که در تخت جمشید دیدیم، و دست چپش را به کمر گذاشته است. از جلو او دسته‌ی سوگواری پیش میرود، که با مردی باز نموده شده که جام نذر آبگین برای آذین بر سر آرامگاه در دست میبرد. پایاوا‌ی مرده هنوز زنده نشان داده شده، و پسر کوچکش، با کمک چوبدستی، آخرین پیکر این گروه است. در پشت

صحنه‌ای از شکار می‌بینیم. پیشگری يك سگ تازی را رها کرده، و دیگران سوار اسب در پی آهو، گراز جهنده، و خرسی که روی پاها بلند شده افتاده اند. آرایش صحنه‌های این تابوت روی درپوش گرد آن به اوج هنری خود می‌رسد. آنجا، پشت دو شیر بازبانهای بیرون آمده‌ی آویزان که بسوی بیرون می‌جهند، چهار اسب گردنکش که وحشیانه روی پا بلند شده‌اند گردونه‌ای را با چرخهای چهار-پره میکشند؛ رانده‌ی گردونه برای آن که اسبها را تیز براند بسوی بیرون خم شده، ولی پایاوا با زرهی که سراسر بدن او را پوشانیده دارد از گردونه می‌افتد. با آن که این صحنه بسیار تابناک و با شکوه است، این یادمان را نمیشد با نوای شکست پایان داد، و بنابراین بالای «یال گراز» در بالای صحنه کینتوزی آخرین را می‌بینیم - سواری دشمنی را میزند که دارد به زانو می‌افتد، و دیگری دشمن گریزان را پی کرده، که نزدیکترین آنها دست خود را به نشان تسلیم بلند کرده است. او تو فرادانس آرایش آن را به هنرمند چیره‌دستی سپرده بود، که شاید یونانی بود؛ و گرنه، او بییقین بایستی زیر الهام یونانی بوده باشد. برای ما آن چه از همه جالبتر است پرده‌ای از زندگانی يك آزاده‌ی لیکی ست که زندگی او بیش از نیم - هلنی شده بود.^{۴۸}

تحریکهای آتنی

به او تو فرادانس فرمان داده شده بود که با هکتومنوس، شهر بکاریه، که باید به سمت دریا سالار ناوگان به او یاری دهد، او اگوراس شورشی را سرکوبی کند. هیچ يك از آنها از کامیابی بهره‌ای نداشتند، و بزودی هکتومنوس پنهانی به او اگوراس شورشی کمک مالی نمود. تحریکهای آتنی آشکارا تر شد. تراسیبولوس کرانه‌ی جنوب غربی آسیای کهن را دریا نوردید، و به گردآوری پول از «دوستان» و تاراج آنهایی که از «دادن سهم» خودداری میکردند پرداخت. سرانجام، او در

48 - TAM, Vol. I, No. 40; Charles Fellows, *A Journal Written during an Excursion in Asia Minor* (1839), pp. 228 ff.; *An Account of Discoveries in Lycia* (1841), pp. 165 ff., 490 ff.; O. Benndorf and G. Niemann, *Das Heroon von Gjölbashi - Trysa* (1889), Fig. 40.

دهانه‌ی اوریمدون لنگر انداخت. پس از آن که مردم اسپندوس را ناچار کرد که پول پرداخت کنند، او به سربازان خود اجازه داد که آنها را تاراج نمایند؛ وقتی که اسپندوسیهای خشم‌آلود او را شبانه در چادرش کشتند او به مرگی که سزاوار بود رسید. در همین هنگام، اگرچه دیفربداس به کارداری يك سپاه ناکنشور مانده بود، سپارت انا کسیمیوس را به فرمانداری ابیدوس گماشت و به او اجازه داد که يك لشکر بیگانه گرد آورد؛ با این لشکر او شهرهای ایولی را از دست فارنا بازوس بیرون آورد، ولی خود او در دام کمینگاهی که ایفیکراتس، رهبر مشهور سپاهیان سبک سلاح برای او گسترده بود افتاد و کشته شد (۳۸۹).

سال دیگر آتن خابریاس، يك سرباز پیشه‌ای دیگر را، فرستاد که آشکارا به او اگوراس یاری دهد. اماثوس و سولی گرفته شد و دمونیکوس آتنی به پادشاهی کیتیوم جای میلکیانون را گرفت. او سکه‌هایی با نام یونانی خود به خط فنیقی بیرون داد و اتنای جنگنده‌ی شهر زادگاهی خود را جایگزین ملقارت محلی ساخت. برای آن که پیاله‌ی شرارت خود را پر کند، آتن با مصر هم‌پیمان شد.^{۴۹}

«دومین فرمانروا پس از مادیه‌ها فرعون نفریتس بود؛ چون هرچه او میکرد خردمندانه بود، پسرش را گذاشتند که در پی او برود»؛ این است بیان نویسنده‌ی «مکشفه». پس از شش سال پادشاهی (۳۹۹ - ۳۹۳)، او را در ممفیس در يك تابوت زیبا از سنگ خاراى سیاه که از اوشابتی‌های (پیکرهای مومیائی) نامبرده‌ی او پر شده بود به خاک سپردند. «پس از زمان کوتاهی» - در سال ۳۹۳ - ۹۲ - پسرش موئش را از پادشاهی «برکنار ساختند به سبب گناهان بسیاری که در روزگار او کرده شد؛ چون او داد را وا گذاشت، در زمان زندگی‌اش جانشینی به او دادند. چهارمین فرمانروا پس از مادیه‌ها، پسموت، نبود؛ او در راه خدا نبود؛ او را نگذاشتند که دیری فرمانروا باشد». در يك سال پادشاهی‌اش (۳۹۲ - ۹۱)، پسموت زیارتگاه کوچکی را درست جنوب «خیابان بره‌ها»، که از رودخانه به پربست کارناک

49 - Xen. *Hell.* iv. 8. 30, 33 ff.; v. 1. 10; Aristophan. *Plut.* 178; Lys. *Aristophan.* 21 ff.; Isocr. *Panegy.* 161-62 ff.; *Evagor.* 60 ff.; Demosthen. *Lept.* 76; Diod. xiv. 98. 3; 110. 5; xv. 2-3; *Nepos Chabr.* 2. 2; *Thrasybul.* 4. 3; Front. *Strat.* i. 4. 7; ii. 5. 42; *Polyaen.* iii. 9. 33, 44; *Babelon, op. cit.*, pp. 745 ff.

کشیده شده، آغاز نمود؛ روی دیوارها به چپ و به راست، هر چند جهانگردان شتابنده آنها را نادیده میگذارند، بخوری را که به قایق امون برات شده است میتوان دید.^{۵۰}

ولی «پنجمین فرمانروائی را که پس از مادیها آمد، ها کوریس، خداوند دیهیم، گذاشتند تا زمان خاوندیش را به انجام برساند زیرا او نسبت به پرستشگاهها بخشنده بود.» کاوشها بخشندگی او را نشان میدهند. آثاری که در طره و ناصره مانده نشان میدهند که تا چه اندازه او کانهای سنگ را برای ساختمان به کار برده است. پرستشگاه کارناک به انجام رسید، هر چند ها کوریس نام پسموت را بر سنگ کنده و نام خود را بارنگ سرخ نوشته است. به پرستشگاه توموسه در مدینه حبو اطاقی افزوده شد، و سرسرای ستوندار پرستشگاه نخست به صورت حیاطی درآمد. سرسرای ستوندار در پرستشگاه بزرگ سبک در الکعب از نو ساخته شد. یک زیارتگاه از مرمر تیره و یک سنگ یادبود دهش زمینهایی را به بغ هر اکتوپولیس ماگنا یادآوری میکنند. بوباستیس، هلیوپولیس، و مدینه حبو با تندیسهای او زیب یافته، و یک شیر بالدار با سر انسانی از مرمر تیره که بسیار زیبا و عالی ست ممفیس را گرامی داشته است.^{۵۱}

گواهی در دست داریم که ما را به فکر می اندازد که، با وجود این همه گرامی داشتن پرستشگاهها، ها کوریس (۳۹۱ - ۳۷۸) نژادش مصری نبوده بلکه از نژاد لیبی بوده است. شاید این بیان میکند که چرا ستخ - ایردیس، پسر ردت - نب، سرکردهی سرزمینهای بیگانه، و خشگاه آمون را در بیابان، که در خاطرهی یونانیهای لیبی جایگزین تبس شده بود، نوسازی کرد.^{۵۲}

به پیروی از اماسیس، ها کوریس بدرستی سوریه و قبرس را همچو مهمترین پاسگاههای بیرونی مصر می شمارد. نوشتهی او در پرستشگاه اشمون درست در شمال

50 - Demotic Chronicle, III, 20 ff.; IV, 3 - 4, 6 - 7; Mariette, *RT*, IX (1887), 19; Loret, *RT*, IV (1883), 110; Daressy, *AS*, XVIII (1919), 37 ff.

51 - Demotic Chronicle, IV, 9 - 10; to the lists of W. M. F. Petrie, *History of Egypt* (3d ed., 1925), III, 374 - 75, add Capart, *AS*, XXXVII (1937), 8.

52 - E. Revillout, *Revue égyptologique*, XIII (1910), 32; G. Steindorff, *AZ*, LXIX (1933), 21.

سیدون گواه همگانی بر نفوذ او در فنیقیه بود. اکنون وضع او در اثر هم پیمانی با او اکوراس و با آتن نیرومندتر شده بود.

« صلح انتالکیداس » - « صلح شاه »

هم پیمانیهای آتن با شورشیان خطرناکی همچو ها کوریس و او اکوراس حتی برای اردشیر سهل انگار طاقت فرسا بود، و او بر آن شد که جانبداری خود را تغییر دهد. برای آن که امکان مخالفت از سر راه برداشته شود، فارنا بازوس به دربار فرا خوانده شد و به پاداش پیروزیهایش ایامه دختر شاه به همسری او داده شد (۳۸۷). اریوبارزاس به شهر بی داسکیلیدوم جای او را گرفت، و تیری بازوس جایگزین او تو فراداس و ستروئاس شد.

سپارت اشاره‌ی بازگشت تیری بازوس را دریافت و انتالکیداس، که به دوستی با « هزار بد » مشهور بود، به دریاسالاری گماشته شد. انتالکیداس از افسوس به همراهی دوستش شخص تیری بازوس به شوش روانه گشت که از شاه دیدن کند. همراه هزاربد نیز هیاتی از فرستادگان آتنی بودند، ولی اعضای این هیأت نبایستی با کفایت بوده باشند. افلاطون، شعرسرای شوخ، در کتاب « فرستادگان » اش رک و سخت به ایبکرائس و فورمیسیوس تهمت زد که رشوه‌های بسیار از شاه پذیرفته و آنگاه بانوان شاهی را دزدیده‌اند. فرستادگان آتنی، به هر علتی که بود، دستشان به جایی بند نشد، و اردشیر قول داد که اگر آتنیها از پذیرفتن شرطهای پیشنهاد شده خودداری کنند به انتالکیداس یاری دهد. برای آن که این تهدید را با زور پشتیبانی کند، دسته‌های نیروی دریائی شهربهایی که تازه گماشته شده بودند با ناوگانهای سپارتی و سیرا کوزی همراه شدند، و تیری بازوس و انتالکیداس آتنیهای را که از هلسپنت نگاهبانی میکردند تباہ ساختند. آتن این سان به روی خطر آچنان فحطی‌ای باز شد که این شهر فرمانروا را به زانو در آورد و جنگ پلویونسی پایان یافت.^{۵۴}

53 - Xen. *Hell.* v. 1. 6, 25 ff.; *Ages.* 3. 3; *Lys. Adv. frumentar.* 14; Plato *Comicus, Presbeis* (Kock, pp. 119 - 20); *Diod.* xiv. 110; *Hegesander Delphus, FHG*, IV, 414; *Plut. Pelop.* 30; *Artox.* 21; *Polyaen.* ii. 24; *Aelian. Var. hist.* xiv. 39; *Athen.* ii. 48E.

تیریبازوس اعلام کرد که آماده است تصمیم شاه را برای همه‌ی آنهایی که بخواهند آشکار کنند. در اوایل سال ۳۸۶ نمایندگان دولت‌های یونانی با شتاب در ساردیس انجمن کردند. فرمانده نگهبانان مهر شاهانه را نمایش داد و فرمان کوتاه را خواند:

« شاه اردشیر این را درست میدانند که شهرهای آسیا باید از آن او باشند، همچنین جزیره‌های کللازومنی و قبرس. شهرهای دیگر یونانی، کوچک و بزرگ، خود مختار خواهند بود، مگر لمنوس، ایمبروس، و سکیروس، که مانند گذشته از آن آتنیها خواهند بود. هر که این صلح را نپذیرد، با او خواهیم جنگید، همراه با آنها که با من همداستان اند، پیاده و در دریا، با کشتی و با پول.»^{۵۴}

تاریخ نویسان امروزی این احترام مشکوک را به انتالکیداس میدهند که صلح به نام او خوانده میشود. مردم باستانی، با بینش بیشتری، آن را مرتب «صلح شاه» میخواندند. هیچ همزمانی نمی توانست انکار کند که این صلح را شاه فرمان داده بود؛ «شاه اخشورش [نویسنده‌ی یهودی طومار استر میگوید] بر زمینها و جزیره‌های دریا باج گذاشت.»^{۵۵}

بی آن که وازه‌ای به اعتراض گفته شود، شهرهای پرجمعیت و ثروتمند یونانی آسیا به پادشاهی تسلیم شد که سرایندگان و سخنرانان هرگز از بد گفتن به او زیر نام «بربری» خسته نمی شدند. همه ادعاهای «آزاد سازی» رها شد. آتن از این تشخص نادلپذیر برخوردار شد که یگانه دولت اروپایی بود که نام برده شده بود، و آن هم برای این که اصل عمومی خود مختاری فقط به سود او شکسته شده بود. همان طور که در انجمن نابهنگام سیارت پیش از آن موافقت شده بود. اواگرداس، دوست بیربای آتن، از روی پستی به دشمنانش وا گذاشته شد.

54 - Xen. *Hell.* v. 1. 31; vi. 1. 30 ff.; Plato *Menex.* 245 B - C; Isocr. *Evag.* 60 - 61; *Panegy.* 123, 137, 141, 179 - 80; *Plat.* 10; Theopomp., *Frag.* 103, 5 (J); Demosthen. *Aristocrat.* 140; Polyb. i. 6. 2; vi. 49. 5; Diod. xiv. 10. 3 - 4; Just. vi. 6. 1 ff.; Plut. *Ages.* 23. 3; *Artox.* 21. 4 - 5; *Apophtheg.* Lac. 213B; Aristid. ii. 370.

Olmstead, *History of Palestine and Syria* ۵۰ - استر ۱۰ : ۱۰؛ نیز نگاه کنید به (1931), pp. 61: ff.

بیروزیهای سالهای گذشته‌ی یونان همه معنای خود را از دست داد. بدتر از همه، یونانیان اروپا حق مداخله‌ی پارسی را در کارهایی که صرفاً اروپائی بود پذیرفته بودند، که خطرناکترین پیشینه برای آینده‌ی نزدیک بود. اردشیر میتواندست بخوبی خودستائی کند که آنجائی که داریوش و خشایارشا درمانده بودند او کامیاب گشته است!

فصل بیست و هشتم

بازپسین شاهنشاهی مصری

آغاز هلنی‌گری

بسی شکفت است که « صلح شاه » امتیازات روشنی برای یونانیهای رها - شده‌ی آسیا در برداشت . یونان اروپا از يك تابش کوتاه شکوه و آوازه بهره‌مند شده بود ، ولی شرطهای صلح بکلی امپراتوریهای سپارتنی و آتنی را از هم پاشید . روزهای زرین پریکلس رفته بود که هرگز برنگردد . نوعی دموکراسی هنوز در آتن ادامه داشت ولی هرروز از اعتبار آن کاسته میشد . جنگهای پی‌درپی زمینهایی را که همان زمان هم در اثر فرط کشت و کار قوتش را از دست داده بود تباه ساخته و کشاورز آزاد را ، که به سبب همان عاملی که در شاهنشاهی پارسی در کار بود ، به زانو افتاده بود ، داشت از پیا در می آورد . زمانی که پریکلس بر امپراتوری آتنی فرمانروایی داشت ، می و روغن یونان قاره‌ی اروپا در آوندهای نگار گری شده‌ی زیبا برای بیگانگان آن سوی مرزها فرستاده میشد ، و همراه آنها بسیاری چیزهای تجملی - پیااله‌ها و زیورهایی از زر ، بافته‌ها ، و حتی چیزهای دست‌ساخته‌ای که مصرف روزانه داشتند . اکنون بیگانگان خود به کشت تانک و زیتون می پرداختند ، آوندهای خود ، زیورهای خود ، و چیزهای تجملی دیگر را می ساختند . دادوستد یونانیها از رونق افتاد ، و چیزی برای عوض کردن باغلات و ماده‌های خام که برای ادامه‌دادن

زیست خود ناگزیر بودند به دست آورند نداشتند.^۱ کار بانکداری هم که از بابل آمده بود سر بار این پریشانی شد؛ بانکداران بزرگ، همچنان که در بابل هم دیدیم، بیگانه بودند. بیشتر آنها فنیقی از سرزمین فنیقیه یا از قبرس بودند. آتن از انبوه بیگانگان ماندگار پر شده بود؛ در ۳۵۵ کسنوفون می‌توانست از لیدیها، فریجیها، سوریها، و همه گونه بیگانگان دیگر سخن گوید.^۲ تا آخر این دوره يك کوچ‌نشین مرتب فنیقی در پیریوس بود که نوشته‌هایی هم به فنیقی و هم به یونانی برپا کرده بود. با تپاه شدن کشاورز آزاد، انبوه کارگران ناسازمند، که خوراک کافی هم نداشتند، به شهرها روی آوردند؛ دولت‌ها ورشکسته شدند، و کامیابترین کار گزار او بود که تعادلی به بودجه میداد.

شهرهای یونانی در آسیا اقلا در برابر باجی که به پارسیان میدادند تا اندازه‌ای جبران یافتند. ویرانی‌ای که در اثر جنگهای پی‌درپی «آزادسازی» بر سر آنها می‌آمد به پایان رسید. عضویت در شاهنشاهی پهنای پارسی بار دیگر فرصت دادوستد را به دست آنها داد. دسته‌های ناماندگار مردم یونانی به خدمت مزدوری در سپاههای «بربری»، به شمار برابر در سپاه پارسی و در سپاه مصری مخالف آنها، کشیده شدند؛ مزد و پروهای که با خود به میهن پس می‌بردند يك کمک نهانی به میزان کردن دادوستد بود.

ولی اگر يك پرده‌ی بیش از اندازه روشن و شاد از وضع آنها بکشیم به خطا رفته‌ایم. باجهای سنگین خرد کننده هنوز بردوش بومیها بود و آنها را پیوسته به شورش میکشاند. مصر، قسمت‌هایی از قبرس، و گاه گاهی فنیقیه و سوریه استقلال خود را نگاه داشته بودند. شهرهای شورش شاهنشاهی را ویران ساخته و شاهد فروافتادن کارگزاری پارسی بودند. جنگهای طبقاتی از يك طبقه‌ی کارگر نیم‌مرده از گرسنگی بر می‌خاست و وحشیانه، و بسا بدست فرمانروای مستبدی، سرکوبی میشد.

1 - Cf. M. Rostovtzeff, *Social and Economic History of the Hellenistic World* (1941), I, 90 ff.

2 - Cf. Demosthen. *Meid.* 165, 175; (Demosthen.) *Adv. Phorm.* 6; *Lacrit.* 1, 18, 20, 32; Xen. *De vectigal.* ii. 3.

ولی گواهی بر رونق و برومندی تازمهی شهرهای یونانی آسیا را میتوان در سکه‌های زیبا و بیشمار آنجا یافت. بهبود اقتصادی، هر چند که بیشتر محدود به طبقه‌های بالاتر بود، فرصتی برای پرورش فرهنگی تازمهای فراهم آورد. در کرته‌هایی که از نویسندگان همزمان باز مانده يك شکفتگی تازمهای از ادبیات یونی با موضوعهایی که با گذشته بسیار فرق دارد تاریخ دیده میشود. ویرانه‌های ساختمانهای پرشکوه که بیش از پیش دارای کتیبه هستند نشان میدهند چگونه برومندی و فراوانی در معماری و هنرهای زیبا جلوه گر شده است. تخمهی آن چه را که شهرگیری هلنیستی میخوانیم پدیدار میشود، و راه برای هلنی کردن شرق هموار میگردد، که به میزان پهناورتری بدست فرمانروایان مقدونی ادامه یافت.

در هیچ کجا بهتر از بازپسین شاهنشاهی مصری این کشش بسوی درهم آمیختن شرق و غرب و ایستادگی شرقی را در برابر آن نمیتوان بررسی نمود. شاید شکفتن‌ترین همهی این پیشامدهای شکفت آمیز که باید درباره‌ی این دوره‌ی بسیار غیرعادی ذکر نمود این است که پیروزی‌ای را که از راه تدبیرگری اردشیر بر یونانیها به دست آورد در همان دمی به چنگ آمد که فرمانروائی پارسی درون خود شاهنشاهی داشت با کامیابی مورد حمله قرار میگرفت. این يك راز از پرده بیرون افتاده‌ای بود که بیمان صلح بسته شده بود تا فرصت برای حل مشکل مصر باشد، درحالی که بنا بر شرطهای صلح قبرس به پارس تسلیم شد. پس گرفتن سرزمینهای شورشی به زور سلاح برای اردشیر دشواریهای دیگری دربر داشت.

وضع شوریده در یهودا؛ شکست در مصر

بنا بر بیمان صلح، آتن دیگر نمی‌توانست، حتی با دادن موقتی خابریاس، به او گوراس یاری بدهد. ولی چنین شرطی در باره‌ی مصر نبود، و بنا بر این اخوریس خابریاس را فرا خواند. سربازان مزدور یونانی برای رفتن زیر فرمان او به شمار بسیار اجیر شدند. قرار هم بیمانی با هکاتومنوس ناخرسند کار به، با یونانیهای برکه، و با پیسیدیها که همیشه در شورش بودند بسته شد.^۳

3 - Isocr. *Panegy.* 162; Theopomp., *Frag.* 103. 1 and 13 (J); Demosthen. *Lept.* 76; Diod. xv. 29. 2; Nepos *Chabr.* 3; Just. vi. 6. 3.

فارانابازوس، تیشراوستس، و شهراب ابروکوماس، که سرانجام توانست کوشش خود را برای از نو کشودن مصر که در ۴۰۱ بدست کورش به تأخیر افتاده بود ادامه دهد، سپاه بزرگی در سوریه گرد آوردند. کمی پس از بتخت نشستن اردشیر، فرماندار یهودا، باگوسس، با مهین پرستار یوحانان ستیزه کرده بود و در نتیجه وعده داده بود که کار مهین پرستاری را به یسوع، برادر یوحانان، واگذار کند. کارزار آشکارا میان طرفداران این دو رقیب با کشته شدن یسوع بدست یوحانان در پرستشگاه پایان یافت، ولی باگوسس بر آن شد که به صحن مقدس پرستشگاه در آید و بازجوئی را انجام دهد. چون یهودیها برای دفاع از جایگاه مقدسشان به او تاخت بردند، او رك و ساده چنین خواستار شد: «پس آیا من پا کتر از لاشه‌ی مردی که در پرستشگاه کشته شد نیستم؟» و بدرون پرستشگاه رفت. در پاسخش به نامه‌ی یهودیهای الفاتین که دست‌بدا من او شده بودند که برای از نو ساختن پرستشگاهشان به آنها یاری بدهد، باگوسس اشاره کرده بود که اگر آنها رسم قربان کردن حیوانات را ترك گویند این کار شاید آسانتر بشود؛ در مورد پرستشگاه مهمتر اورشلیم او دلیری نداشت که این اندازه پیش برود، ولی اقل او توانست با گذاشتن باج سنگین پنجاه درهم برای هر گوسفندی که در قربانیهای روزانه برانگیزی شود، که تقریباً مانع از ادامه‌ی این رسم میشد، بردینائی که داشت مرهمی بگذارد.

به احتمال بسیار، یوحانان برای کشتن برادر خود به کیفر رسید، زیرا، بزودی پس از آن، یدوع پسر او را در شغل مهین پرستاری می‌یابیم. منسه، داماد سنبلط که اکنون سر کار زیارتگاه رقیب بر کوه جرزیم بود، تهدید خطرناکی به یگانگی یهودیها بود؛ زیرا آنها که پیمان زناشوئیهای آمیخته می‌بستند - چه پرستار و چه از مردم عادی - به جانب سنبلط میرفتند، و او به آنها به جبران آن چه از دست داده بودند پول و زمین میداد. پیران یهودی در اورشلیم به منسه فرمان دادند که زن بیگانه‌ی خود را طلاق دهد یا از کارورزی و وظیفه‌های پرستاری خود دست بکشد، و در این امر از پشتیبانی یدوع برخوردار بودند. تکفیر پرستارانه اثر عملی نداشت،

زیرا منسّه از فرمانرو بدوع بیرون بود؛ بدوع خود از يك فرمانروائی دراز و بی‌پیش آمد بهره‌مند بود، زیرا تا زمان داریوش سوم به مهین‌پرستاری ادامه داد.^۴ در مصر، خابریاس سخت سرگرم از نوسازمان دادن سپاه و نیروی دریائی بومی بود؛ ملوانان مصری، با دستورترجمانان، در کار رزم آرائی یونانی با دستگاہهای پاروئی کار آزموده میشدند. دژبندیهایی که میان شاخه‌ی پلوسی نیل و مرداب سربوئی برپا شده بود، هنوز در روزگار رومیها به نام «پالیساده‌ی خابریاس» شناخته میشد، و يك «دهکده‌ی خابریاس» را در دلتای نیل به یاد داشتند.

اخوریس آنگاه سوید، خاوند شرق، اینزد شهرستان عربستان را که نگاهبان راه آسیا بود درخواند. سه سال (۳۸۵ - ۳۸۳) جنگ ادامه داشت، ولی در پایان تاخت و تازگران از مصر پس رانده شدند. برای نشان دادن فرمانروائی خود بر فلسطین و فنیقیه‌ی جنوبی، اخوریس نوشته‌هایی در پرستشگاه اشمون شمال صیدون و يك پایه‌ی آدریان از سنگ خازای خاکستری رنگ صیقلی شده که از سی‌بنه‌ی دور- دست به اسکالون آورده بودند باز گذاشت. در همین هنگام او اگوراس با حمله‌ی صور را گرفته و قسمت بزرگی از فنیقیه‌ی شمالی و کیلیکیه را به دست آورده بود.^۵

اواگوراس شورشی

اگر چه یونانیهای اروپا او را رها کرده بودند، ولی وضع او اگوراس هنوز خوب بود. گذشته از هم‌پیمانی‌اش با اخوریس و يك پادشاه عرب که نمیدانیم کدام پادشاه است، صور بیست کشتی سه ردیفی و قبرسیها هفتاد کشتی فراهم میکردند، و او میتواند شش هزار سرباز مزدور و سپاهیان کمکی بسیارگرد بیاورد، و برای گردآوری سربازان بیشتر هکاتومنوس پنهانی به او پول میداد. تیریبازوس سیصد کشتی گرد آورده بود. از دوهزار قنطاری که برای جنگ به او داده شده بود، او سکه‌های بسیاری در طرسوس، سولی، مارلوس، و ایسوس زد؛ روی آن سکه‌هایی که نوشته‌ی او را به یونانی داشت، او تندیس نیم‌تنه‌ی خود و سرهراکلس را جای

۴ - Joseph. *Ant.* xi. 297 ff.; ۱۲: ۱۱۱.

۵ - Isocr. *Panegy.* 140; *Evagor.* 62; Diod. xv. 2. 4; Strabo xvi. 2. 33; xvii. 1. 22; Plin. v. 68; Polyae. iii. 11. 7; Alan Rowe, *Catalogue of Egyptian Scarabs* (1936), pp. 295-96.

داد. روی آن سکه هایی که « تیریبازو » به آرامی نوشته شده، او « بعل طرز »، « خداوند طرسوس » را نمایانده؛ اینجا يك ایزد کهن اناتولی که در آغاز به نام ساندون شناخته میشد به صورت تماما هلنی شده پدیدار شده است، ریشدار و نیم برهنه، که بر چوبدستی تکیه کرده و دست راستش را بسوی عقابی دراز کرده است؛ ولی در پشت سکه اهورهزد است، هرچند او، نیز، هلنی شده است: ریشدار و برهنه، در دست خود نیلوفری نگاه داشته و بساکی بر سر شهرب میکندارد. سپاه زیر فرمان يك بلخی به نام اروانداس، که بیشتر اورونتس خوانده شده، پسر « چشم شاه » ارتاسیراس است، که رودگونه دختر اردشیر را به همسری گرفته بود و به این جهت شهرستان ارمنیه به او داده شده بود.^۶

از فوکیه و کیمه - افسوس در این زمان مستقل بود - اروانداس بر کیلیکیه فرود آمد، و بزودی سراسر آن را باز یافت. سپاه او آنگاه با زورق به قبرس برده شد، و آنجا کیتیوم را گرفت. میلکیانون به پادشاهی کیتیوم و ایدالیوم از نو برقرار شد. به میانجی دریازنان دوست، او اگوراس مراقب بود که پارسیان دستشان از خوراک بریده شود. به این وسیله شورش سربازان مزدور یونی پیش آورده شد، ولی گلوس، پسر تاهوس دریاسالار کورس، از کیلیکیه خوراک برای اردو رسانید، و این شورش سرکوبی شد. با يك نیروی دریائی که به دوست کشتی رسانیده شده بود (پنجاه کشتی از اخوریس)، او اگوراس در کرانه‌ی سالامیس به جان دشمن افتاد، و تنها توانائی رزم آرائی گلوس شکست را به پیروزی بر گردانید (۳۸۱).

سالامیس از خشکی و دریا محاصره شد. با ده کشتی، او اگوراس شبانه از محاصره گریخت و در مصر پولهای افزونتری به دست آورد؛ این پولها بسنده نبود، و سرانجام او اگوراس بایستی درخواست صلح میکرد. تیریبازوس که در همین هنگام از شوش دیدن کرده بود، پیشنهاد کرد که او را به پادشاهی سالامیس نگاه دارد به شرط آن که شهرهای دیگرش را تسلیم نماید، باجش را بپردازد، و همچو بنده‌ای به فرمان

6 - Plut. *Artox.* 12. 1; 27. 4; cf. Xen. *Anab.* ii. 4. 8; iii. 4. 13; 5. 17; iv. 3. 4; درباری کنیه‌ی انتیوخوس کوماچنه نگاه کنید به - Trog. x. W. Dittenberger, *Orientalis Graeci ins-criptiones selectae* (1905), Nos. 311-12; E. Babelon, *Traité des monnaies*, II, Part II (1910), 379 ff.

سرور خود گوش دهد. او اگوراس وعده داد که همچو شاهی نسبت به شاهی گردن نهد، ولی این که همچو بنده‌ای باشد نپذیرفت، و تیریبازوس پیشنهاد خود را پس گرفت (۳۸۰).^۷

هنگامی که این جنگ کش آمده و ادامه داشت، ایسوکراتس «پانگیریک» خود را در اولیمپیه خواند (۳۸۰). او یونانیهایی را که گرد آمده بودند به جهاد بر ضد پارس فراخواند، و پیشروی پیروزمندانهای «ده هزار» را به یاد آورد و پیروزی آسانی را پیشگوئی نمود. او از رسوائی این که او اگوراس هلنی گر در خطر از طرف سپاهی ست که از سربازان مزدور یونانی پر شده و ناوگانی که تقریباً تمام آن یونی ست افسوس خورد. اگر صلح يك بار برقرار شود، او درسخرانی خود پافشاری نمود، آئن نفرت خود را نسبت به دشمنان یونانی فراموش خواهد کرد، ولی سپاسی نسبت به پارس حس نخواهد کرد، حتی اگر سودهایی از شاهنشاهی دریافت کند. ایسوکراتس که در سراسر زندگی درازش پیوسته به مخالفت با «بربری» پابند بود. و بربری را نمی‌توانست همچو انسان بدانند و او را چنان پست می‌شمارد که درستکاری عادی را نسبت به او غیر لازم میدانست - بیان کننده‌ی يك نظر تنگ برتری نژادی نبود؛ با يك دید پیغمبرانه، او آتشیها را همچو آموزنده‌ی دیگران ستایش می‌نمود، زیرا آئن بود که پیش آورده بود که نام هلنه دیگر نژاد را به یاد نیآورد بلکه شناساننده‌ی فهم و هوش باشد، و آتشیهایی هلنی خوانده میشوند که از فرهنگ یونانی بهره‌ای دارند، نه آنها که صرفاً نژاد مشترکی دارند.^۸

او خیلی پیش از هنگام این سخنان را گفت، زیرا هیچ کس به آن گوش نداد. آئن، که ایسوکراتس تازه به ستایش آن پرداخته بود، به محض آن که فارتابازوس کلایه کرد که بودن خابریاس در مصر «صلح شاه» را می‌شکند، با پستی به خابریاس فرمان داد که به میهن بازگردد و گرنه کیفر او مرگ خواهد بود (۳۷۹). او اگوراس رهایش خود را مدیون اختلافات پارسی بود نه کمک یونانی. اروانداس از این که

7 - Isocr. *Panegy.* 134-35; Theopomp., *Frag.* 103. 6, 9 (J); Diod. xv. 2 ff.; 8; *ii. 20; Polyae. vii. 20; *CIS*, Vol. 1. Nos. 10-11.

8 - Isocr. *Panegy.* 50. 141, 157.

سربازان تیربازوس را دوست میداشتند رشک میبرد، و به اروانداس تهمت زد که دست اندر کار برانگیختن شورشی ست؛ زمانی که او میتوانست سالامیس را با حمله بگیرد، او خود را با يك هم‌پیمانی خصوصی با سپارتیها خرسند ساخته بود. همچنین او به و خشگاه دلفی کس فرستاده بود که در باره‌ی کامیابی در شورشی که طرحش را کشیده بود پرسش نماید، و نیز به کشیدن سربازان مزدور به جانب خود با دهشهایی که به آنها می‌بخشید می‌پرداخت. این تهمتها مانند تکراری از همان تهمتهایی که بیهوده بر ضد کورش زده شده بود به گوش می‌خورد، و اردشیر فریب خورد؛ او فرمان داد که تیربازوس را در زنجیر بیفگنند و به دربار بفرستند. او توفراداتس به مقام خود در ساردیس بازگشت و اروانداس فرمانده سپاه در قبرس شد. او بیش از پیشینی خود در جنگیدن کامیاب نشد و دیری نکشید که ناچار شد تسلیم او را گوراس را با درست همان شرطهایی که تیربازوس رد کرده بود بپذیرد (۳۷۹). گلوس با از نظر افتادن پدرزنش تیربازوس در خطر افتاده بود؛ بنا بر این به یونیه گوشه گرفت، آنجا را اشغال کرد، با اخوریس هم‌پیمان شد، و کوشش نمود که سپارتیها را به جانب خود بکشاند.^۹

شورش کادوسیه

در همین هنگام کادوسیهها آشکارا در شورش بودند، و هجوم آنها به اندازه‌ای خطرناک شد که اردشیر ناچار شد شخصاً به میدان برود. حضور او فقط به دشواریهای ناختم‌تازگران در کوههای مه‌آلود افزود. نداشتن خوراک در این سرزمین بی‌حاصل و جدا افتاده سربازان را ناچار ساخت که حیواناتشان را بکشند، و فقط به میانجی تدبیر تیربازوس متهم، که دو پادشاه کادوسی را که جدا از یکدیگر اردو زده بودند واداشت که صلح جداگانه بکنند، سپاه اردشیر رهائی یافت. پس از رنج و زیان بسیار، پارسیان، حتی شاه، پیاده باز گشتند؛ از بیم اثرهای این بد اختری در فکر مردم، اردشیر بسیاری از بزرگان را که به نافرمانی آنها بدگمان بود کشت. ولی

9 - Plato Comicus, Frag. 184 (Kock); Aeneas Tact. xxxi. 35; Theopomp., Frag. 103: 9 ff. (J); Nepos *Chabr.* 3. 1; Diod. xv. 8 ff.; 29. 3; Trogus ix-x; Polyæn. vii. 14. 1; Plut. *De superst.* 168 E.

تیربازوس تبرئه شد، درحالی که اروانداس از سیاهه‌ی دوستان شاه زده شد. گلوس، ظاهراً هنگامی که با او توفراداتس در جنگ بود، به خیانت کشته شد، و اگر چه تاخوس نامی تا چندی سپاه او را در لئوکی نگاه داشت، او، نیز، بعداً کشته شد (۳۷۸).^{۱۰}

در پس‌نشینی از سرزمینهای کادوسی، کامیسارس کاری جان خود را از دست داده بود. پسرش داتامس در شهرستان پدرش جانشین او شد؛ این شهرستان آن بخش از کیلیکیه بود که در همسایگی کاپادوکیه قرار داشت و در آن زمان «سوریهای سفید»، چنان که یونانیها آنها را میخواندند، در آن سرزمین ساکن بودند. نخستین کار دلیرانه‌ی او بیرون راندن برخی شورشیان، شاید گلوس و تاخوس، از اردوگاه گرفته شده‌ی او توفراداتس بود. تیوس، دائی زاده‌ی او، دیری بود که در پافلاگونیه استقلال داشت؛ داتامس کوشید که او را به هم پیمانی خود باز آورد و بزحمت جان خود را بدر برد. اریوبارزاتس از دادن کمک بیشتر از داسکیلیوم سر باز زد، ولی سرانجام داتامس تیوس را گرفتار کرد و او را با خانواده‌اش نزد شاه فرستاد.^{۱۱}

برخاست خاندان سی‌ام مصری

بنا بر نوشته‌های مصری، اخوریس از تخت «به زیر آورده شد زیرا او داد را وا گذاشت و به برادرانش نظر نداشت؛ ششمین فرمانروائی که پس از مادیه‌ها آمد، نفریتس دوم، نبود»؛ «چنین شد که در روزگار پدش داد را وا گذاشتند و گناه بر پسرش فرود آمد». پس از چهار ماه، نفریتس دوم بدست نختنبف کشته شد، که یونانیها او را نکتانبوی اول می‌شناختند؛ ادعا میشد که او پسر نفریتس اول بوده، گر چه در واقع او پسر سرکرده‌ای به نام دجدهور بود. این سان بازپسین خاندان مستقل مصری، سی‌امین خاندان از نموته یا سبنیتوس، آغاز گشت، که نیرومندترین خاندانی بود که در سده‌های دراز مانند آن به فرمانروائی نرسیده بود.^{۱۲}

10 - Diod. xv. 3; 8. 4; 10 - 11; 18. 1-2; 19. 1; *Nepos Datam.* 1. 2; 2. 1; *Trog.* x; *Plut. Artax.* 24-25; *Reg. imp. apophtheg.* 174 A; *Aristid.* xvi. 257.

11 - *Theompomp., Frag.* 179 (J); *Diod.* xv. 91. 2; *Nepos Datam.* 1 ff.; *Athen.* iv. 144F; x. 415 D; *Aelian. Var. hist.* i. 27.

12- *Demotic Chronicle*, IV, 4-5, 10 ff.; K. Sethe in *Urkunden des aegyptischen Altertums*, ed. G. Steindorff, II (1904), 26; *Theompomp., Frag.* 103. 10 (J).

نخنتنبف (۳۷۸ - ۳۶۰)^{۱۴} بیکبارگی بر نامه‌ی خود را اعلام داشت: او پادشاه توانائی خواهد بود که همچو دیوار پرتنگی مصر را خواهد پایید، کنشور با سلاحش خداوند شمشیر، که دل پست سرشتان را میدرد و به آنها که به او وفادار باشند نیکی میکند، تا آنها در روز بخوابند؛ زیرا دل‌هایشان از کارهای شگرف او پر است. او در پی نیکی برای پرستشگاههاست و از هر کار پرستشگاهی از پرستانان پرسش و جستجو میکند؛ او آدریانهای آنها را با بخور خوشبو میپوشاند و آوردهای آنها را بيشمار میسازد؛ او فزونی در همه چیز فراهم میکند. کوهها از آن چه در آنها هست به او میگویند، دریا فراورده‌ی خود را به او میدهد، بیابانها بخور خود را برای او می‌آورند. این بار تاشکهای باستانی قلمبه‌گوئی چنان که درخور است از نو به کار رفته اند.

فرمندی همایونش در کاخ سائیس تاجگذاری نمود و به پرستشگاه نیث روانه شد. او در پیشگاه مادر یزدانی‌اش با تاج سرخ بر سر پدیدار شد و نذر آبگین برای پدرش اوسیریس، خداوند جاودانی، فراز آورد. او فرمانی را اعلام داشت: «ده يك زر، سیم، چوب، چوب دروگران، و هر چه دیگر که از دریای یونیه می‌آید، هر چه که به آن باج بسته شده، به گنجینه‌ی شهری که هنت خوانده میشود، بدهند، همچنین ده يك زر، سیم، و هر چه در ناوکراتیس، بر کرانه‌ی نهر انو، فراورده میشود، که برای گنجینه به آن باج بسته شده، برای برانگزاری به مادرم نیث، همیشه، افزون بر آن چه در پیش بوده، و از آنها يك گاو، يك غاز، پنج جره‌ی می، همچو برائی روزانه و جاوید بگزارند. بازمانده برای گنجینه‌ی مادرم نیث است، چون او بانوی دریاست و اوست که به آنها پشتیبانی میدهد. اینها را بر این سنگ یادبود پایدار کنند و آن را در ناوکراتیس بر پا سازند.»

به عبارت دیگر، این فرمان يك باج صدی‌ده تازه‌ای بر همه‌ی کالاها - وارد شده یا داخلی، ماده‌ی خام یا دستکار - می‌بندد. این نوشته روی سنگ خاراى سیاه

۱۴ - نوزده سال پادشاهی (Demotic Chronicle, IV, 14)، ولی شانزده سال در سطر

پیش از آن؛ ماثو هیژده سال میدهد.

به زیبایی کنده شده است. سمت راست، شاه، با تاج سفید بر سر، ایستاده و آوندهایی به بغبانوی نشسته نیث پیشکش میکند، که او نیز تاج سفید بر سر دارد؛ در سمت چپ، نختنبف، با دو شاخ، گو، و پر، کردن بندی را که سر آن يك باز است به همتای نیث پیشکش میکند.^{۱۴}

زیر فرمانروائی خیرخواهانهی نختنبف و وزیرش هورسیسه، پسر اونوفره، پرستار باهیمیت،^{۱۵} مصر رونق و برومندی تازه‌ای به خود دید. از يك سر دره‌ی نیل تا سر دیگر، بريك رشته‌ی دراز ساختمانها نام و عنوان او نوشته شده بود؛ در مصر بالا ویرانه‌های باشکوهی تازمان ما باز مانده است، ولی در دلنا که خیلی بیشتر با آثار او زیب یافته بود فقط میتوان آنها را در کرت‌های بی‌شمار ولی بسیار پراکنده یافت - در آن چه از تباهی بدست زمان و مردمان جان بدر برده است.

در نخستین سال پادشاهی‌اش او پرستشگاه ادفورا برای هوروس می‌ساخت. در سال سومش او از کانه‌های حمامات سنگ بیرون می‌آورد، و آنجا مین، پتاه، هوروس، و ایسیس را گرامی داشته است. در همان سال و سال بعدش کارگران او از کانه‌های طره سنگ بیرون می‌آوردند؛ در سالهای ششم و نهم در کانه‌های سنگ نزدیک عمارنه بودند.

در سال شانزدهم دیواری در کویتوس بایك دروازه‌ی زیبا ساخت. دروازه‌ی دیگری به همان زیبایی برای پرستشگاه جنوب ساخته شد. برای مین کویتوس او زیارتگاهی با سنگ دانه‌دانه‌ی سبز که از حمامات آورده بود فراهم ساخت؛ از زیبایی آن میتوانیم بهره‌مند شویم، هر چند دو در آن که از چوب خوشبو، با روکش زر، ساخته شده بود ناپدید شده‌اند.

یکی از نخستین ساختمانها در جزیره‌ی فیلی، که اکنون معمولا از آبهایی که پشت سد اسوان جمع میشود پوشیده است، يك پرستشگاه کوچک ولی بسیار

14- G. Maspero, in E. Grébaut, *Le Musée égyptien*, L (1900), 44 ff.; A. Erman and E. Wilcken, *AZ*, XXXVIII (1900), 127 ff.; K. Sethe, *AZ*, XXXIX (1901), 121 ff.; G. Posener, *AS*, XXXIV (1934), 141 ff.; parallel from Mit Rahina stele, B. Gunn, *AS*, XXVII (1927), 222 ff.

15- W. Spiegelberg, *AZ*, LXIV (1929), 88 ff.

زیبا و نازک کار است که ستونهایش دارای سرستونهای گل‌دار یا سیستروم بوده . نختنبف که دارد فدیه‌ای میگذراند روی دیوارها نمایانده شده ، و دروازه‌ی اول نقشهای برجسته‌ی او را دارد . ایوان نشان داده شده که از آن مادر او ایسیس است ، که در ابانون گرامی داشته میشد و بانوی سرور فیلی بود ؛ این ایوان نیز برای هانور شهر سمت بود .

او نیز پرستشگاه نخاب (الکعب) را بزرگ کرد و دروازه‌ی شرقی آن را با نقشهای برجسته‌ی شاه که دارد نختب بغبانوی سرپرست آن پرستشگاه راستایش میکند زیور داد . در مدینه‌ی حبو دروازه‌ی کوچکی در حیات پرستشگاه اول ساخت ، و در خود این پرستشگاه ستونهای خوشه‌ای با سرستونهای غنچه‌ای و دیوارهای زینتی از سنگ برپا کرد . آنجا ، نیز ، او يك « نیل سنج » برای اندازه گرفتن بلندی آب نیل در هر فصل ساخت . بر دروازه‌ی بزرگ در کارناك يك صحنه‌ی برانگیزی دیده میشود که آنجا برای امون و موت فدیه‌ای میگذراند ، و آنجا نیز پرستشگاه توموسه و خونسو را نوسازی کرد . در دندرا او يك زایشخانه برای بغ محلی آغاز نمود . ابیدوس يك پرستشگاه و يك زیارتگاه از سنگ خاراى خاكستری داشت ، هر موپولیس يك آدریان از سنگ مرمر ، لتوپولیس يك تابوت بسیار نازک- کار از سنگ دانه‌دانه‌ی سبز ، دامانهور يك زیارتگاه سنگ سباه و مسخوته يك سیستروم (جقققه‌ای که در بر گزاری آذینهای دینی به کار میرفته)^{۱۶} .

از اینجاها و جایگاههای دیگر معماری نختنبف جان میگيرد . برای آن که قدر هنر عالی این تندیسها و نقشهای برجسته را چنان که در خور آنهاست بتوان شناخت باید بررسی کافی در باره‌ی آنها نمود . در حالی که هنرمندان دوره‌ی سایته برای الهام به روزگاران شاهنشاهی برگشته بودند ، هنرمندان خاندان سی‌ام يك سرچشمه‌ی پاکتری در هنر پادشاهی میانه یافته بودند . اگر در برابر پیکر تراشیهای

۱۶ - به سیاه‌ی خیره کننده‌ای که W. M. F. Petrie در کتاب *History of Egypt*

(ویرایش سوم ، ۱۹۲۵ ، جلد سوم ، صفحه‌های ۳۷۸ و پس از آن) داده است باید نوشته‌های زیر

را افزود : Legrain, AS, VI (1905), 122 - 23; R. Weill, AS, XI (1911), 110 ff.; G.

Daressy, AS, XIX (1919), 136 ff.; H. Gauthier, AS, XXIII (1923), 171 ff.; J.

Capart, AS, XXXVII (1937), 6.

کهن‌تر تندیسهای آنها در درستی نمایش کالبد کاستی دارند، در آنها يك پیروی نزدیک از طبیعت و يك نازك کاری و جاننداری دیده میشود که نشان يك هنر بسیار زنده است. کرته‌های نقشهای برجسته نیز همان ویژگیهای نازك کارانه را نشان میدهند.^{۱۷} این هنر در يك شیر شکوهمندی از سنگ قرمز که نام نختنبف روی آن هست به اوج خود میرسد.^{۱۸} هنگامی که هنر آسیای غربی حتی در آن زمان بسیار زیر نفوذ هنر یونانی رفته بود، هنر مصر بکلی از نفوذهای بیگانه آزاد مانده بود.^{۱۹} این آخرین شکفتگی يك هنر کاملاً بومی از بزرگترین شکفتگیهای هنری در تاریخ دورودراز مصر است.

دومین اتحادیهی آتنی

پس از برداشتن او اگوراس از سر راه، فارتابازوس آمادگی برای دومین تاخت-وتاز در مصر را آغاز نمود. گام نخست این بود که ایفیکراتس آتنی را برای رهبری سربازان مزدور یونانی اجیر کرد (۳۷۹). این به سود آتن بود، و آتن نیز با دقت تمام جزء به جزء «صلح شاه» را رعایت کرده بود، حتی وقتی که رعایت آن بر خلاف روح و منش آن بود؛ برای نمونه، طبق پیمانی که در ۳۸۳ با خیوس بسته بود، آتن بویژه رسمیت قراری را که شاه، آتنیها، لاکدمونیها، و هلنیهای دیگر به آن سوگند خورده بودند به یاد آورد.^{۲۰}

وقتی که سال بعد آتن دومین اتحادیهی آتنی را سازمان داد (۳۷۸)، بخصوص پذیرفتن اتباع شاه را به عضویت اتحادیه رد کرد و کنار گذاشت. از آنجا که هدف این هم پیمانی جنگی در وهلهی نخست سپارت بود، فشار روی «آزادی» و «خود-مختاری» گذاشته شده بود. از گناهایی که خاطرهی امپراتوری پیشین آتنی را زنده و نادلیپذیر ساخته بود با دقت پرهیز شده بود. عضوهای اتحادیه، که در آن دم تبس را نیز به شمار آوردند، همه هم پیمانهای کامل بودند و هرگز زیر دست به شمار نمی آمدند.

17 - W. Spiegelberg, *AZ*, LXV (1930), 102 ff.

18 - F. W. von Bissing, *Denkmäler*, Pl. 74.

19 - Cf. Margaret Murray, *Ancient Egypt*, XIII (1928), 105 ff.; H. Schäfer, *Von aegyptische Kunst* (2d ed., 1922).

20 - Dittenberger, *Sylloge inscriptionum Graecarum* (3d ed., 1915), No. 142.

واژه‌ی « باج » هرگز به کار نرفت؛ همه « سهمی » میبردند که زیاد هم نبود و در دست خود آن‌را نگاه میداشتند. تصمیم در کارهای اتحادیه در « شورای مشترك هم پیمانان » گرفته میشد که آتن در آن رای نداشت. دولتی که رسماً « رهبر » این اتحادیه بود قول جدی داد که دیگر برای آتنیهای بی چیز نیازمند زمینهای کوچ نشین نخواهد بود، و دیگر « ناظرها » ی آتنی و پادگانها گماشته نخواهند شد، و دادخواهی قضائی به « رهبر » کنار گذاشته شد؛ هر کوششی برای تغییر این اساسنامه در جهت مخالف، با تهدید به مرگ، منع گردید.

با این همه این اتحادیه‌ی نو از پرداختگی بسیار دور بود. آتن هنوز قدرت اجرایی را، با همه‌ی اختیارهایی که چنین قدرتی در بردارد، در دست داشت. «شورای مشترك هم پیمانان » در آتن انجمن میکرد و بنا بر این نسبت به فشارهای محلی نفوذ پذیر بود. هر رای که در « شورای مشترك » گرفته میشد بایستی در انجمن نمایندگان آتن نیز گرفته شود. از همه بدتر، هر دولتی، صرف نظر از ثروت و جمعیتش، فقط يك رای داشت، و همچنان که به شمار اعضا افزوده میشد، برای آتن با سمت اجرایی که داشت آسانتر و آسانتر میشد که بوسیله‌ی اختیار داری بردولتهای کوچکتر که شمار آنها سرانجام بیشتر میشد شورای مشترك را زیر نفوذ و فرمانرو خود در آورد.^{۲۱}

از هم پاشیدگی در آسیا

با این وضع پیدا بود که آتن آرام آرام به حقوق فرمانروائی عضوهایی که در این هم پیمانی میماندند تجاوز خواهد کرد. همچنین پیدا بود که این اتحادیه‌ی نو سرانجام از سرمشق اتحادیه‌ی کهنه‌ی دِلوس پیروی خواهد نمود و با پارس دشمن خواهد شد. ولی تا چندی آتن روابط نیک را با شاه بزرگ نگاه داشت، در حالی که کار از هم پاشیدگی آشکارا در آسیا ادامه داشت. هنگامی که بوتیراس جانشین دوئدالسوس شد و سپس او جای خود را به باس داد (۳۷۷ - ۳۲۷) بیتینییه استقلال خود را نگاه داشت. هکاتومنوس از هر حیث مگر به نام شاه کاریه بود و مقام خود را

21 - *JG*, Vo. II, No. 17 (43); Dittenberger, *Syl.* 3, No. 47; Diod. xv. 28. 3; F. H. Marshall, *The Second Athenian Confederacy* (1905).

بی‌چون و چرا به بزرگترین پسرش ماسولوس وا گذاشت (۳۷۷ - ۳۵۳).^{۲۲}
 در تلمسوس، ارتومپارا (ارتمبارس) مادی با سر آنها یا هراکلس سکه میزد
 یا چهره‌ی خود را با ریش پارسی، تازک، و سرپوش جایگزین او میکرد. مخالف او
 شاه‌خاندانی لیمیرا بود، که تمایلات یونانی او از نام آنتی‌اش پارکلا یا پریکلس، و
 از سکه‌هایش که روی آنها شیر و «سه پا»^{۲۳}، هرمس، اپولون پرتودار، یا پان با
 شاخهای بز است پیداست؛ در جنگی با تلمسوسیها، او آنها را در شهرشان حبس کرد
 و ناچار ساخت که گردن بنهند.^{۲۴}

در نوشته‌های لیکی میتوانیم هر دو طرف داستان را بخوانیم. در پینارا یک
 قبر جدای پرکار است که داپسسما ساخته، و او فرمانده سپاه لیکیها با ارتمبارس
 بود، هرچند قبر پدرش یادراما در کساتوس است. در لیمیرا یک قبر دو اشکوبه‌ی
 صخره‌ای تابورسساله، از فرزندان ززایا، هست که در آن پسر خوانده‌ی خود لوسانترا
 (لیساندر) و خنتبورا، یکی از سرکردگان پریکلس را به خاک سپرده است. در
 یک صخره در آن نزدیکی ده سرباز دارند می‌جنگند؛ زیر آن نوشته‌ای ست که
 میگوید تابورسساله این نقش را ساخت هنگامی که، با پریکلس، ارتمبارس و
 سپاهیان‌ش را شکست داد. سه مرد دیگر، که نامهای آنها با هجای عجیب لیکی
 دیده میشود، ادعا میکنند که آنها نیز از سرکردگان پریکلس هستند، و پیکر
 چهارمین وزیر بزرگک اوست. پریکلس، از این گذشته، خاریمنس میلتوسی
 سرکرده‌ی سربازان مزدور را هنگامی که به فاسیلیس میگریخت گرفتار ساخت و
 نه تنها او را شکست داد بلکه ظاهراً شهر او را نیز گرفت. بازیه‌های پروکلی در
 تلمسوس جشن پیروزیه‌ای او بود.^{۲۴}

ناخت و تاز دوم در مصر

اردشیر صلح دیگری را در ۳۷۴ به یونانیها تحمیل کرد. دیونیسوس کهنتر

22 - Memnon xx. 1-2; Isocr. *Panegy.* 161-62.

23- TAM, Vol. I, No. 29; Babelon, *op. cit.*, pp. 285 ff., 329 ff.; Theopomp.,
 Frag. 103. 17 (J).

24- TAM, Vol. I, Nos. 11, 48 - 49, 103-4, 67, 83, 132 ff.; CIG, Vol. III, No.
 4198; Polyae. v. 42.

سیرا کوزی با او یممانی بست.^{۲۵} پس از تسلیم اش، او اگوراس آرام ماند، ولی، در ۳۷۲، او و پسرش پنیتماگوراس بدست يك خواجه سرا کشته شدند. اگر چه پسر دیگرش، نیکوکلس، پس از او تخت شاهی را نگاه داشت، ولی نه فقط فرمانرو او ناسازمند و خزانه اش تهی بود بلکه بایستی با روگردانی اردشیر نیز زور آزمائی کند. با این همه، او میتوانست شمار بسیاری از سکه هایش را، که با اثنا و افرودیته زیب یافته بود - بیست قنطار، بعدها گفته شد - به ایسوکراتس بپردازد که ستایشنامه ای برای پدرش بسازد.^{۲۶}

از ۳۷۹، فارنا بازوس به گردآوری سربازان مزدور برای لشکر کشی به مصر سرگرم بود. برای پرداخت مزد آنها، او مکرر سکه زد؛ این سکه ها را هنرمندان یونانی می ساختند که بسا تقلیدی از نوع های سکه های نامبردار سیسیلی بود که در این تقلید تا اندازه ای کامیاب بودند؛ ولی نوشته های آرامی «فارنا بازو» «کیلک»، «هلیک»، و «بعل طرز» چنان بدکنده شده که به دشواری میتوان دریافت که غرض از آنها «فارنا بازوس»، «کیلکیه»، و «خداوند طرسوس» است. این بغ به صورتی باز نموده شده که سرمشق آینه شد: نیم برهنه، نشسته روی تخت بی پشت با پایه هایی که کنده کاری پرکار دارد، و چوبدستی ای دارد که سر آن يك سه شاخه یا عقاب است. گاهی کنده گر یونانی بیمناسبت ارئوسا، پری سیرا کوز، را جایگزین خداوند طرسوس میکند. به دلیل بهتری، سربك جنگجو با کلاه خود خوچدار از سربازان مزدور یونانی حکایت میکنند که مزد آنها بایستی با این سکه ها پرداخت میشد. محل سکه هایی که درناگیدوس زده میشد از نام این شهر که به یونانی روی آنها کنده شده و از افرودیته ی محلی پیداست؛ افرودیته، بلندمو و سراپا پوشیده، بر تختی نشسته است که با شیر بالدار با سر انسانی آرایش یافته و نیلوفری را بومیکنند، در حالی که بشقاب کوچکی را پیش آورده است؛ پشت آن نزدیک

25- Isocr. *Plat.* 5,10, 14, 17; *De permut.* 110; cf. Xen. *Hell.* vi. 2. 1; Philochor., in Didym. *Halon.* 64; Ephor., *Frag.* 211 (J); Diod. xv. 38. 1-2; Nepos *Timoth.* 2; Plut. *Artox.* 22.

26- Isocr. *Evagoras* 71; *Nicocles* 31,34; Theopomp., *Frag.* 103.12 (J); Aristot. *Polit.* v. 8. 10; Diod. xv. 47. 7-8; Plut. *Vit. Isocr.* 838 A; Aelian. *Var. hist.* vii. 2; Babelon, *op. cit.*, pp. 711 ff.

سر یونانی يك نوشته‌ی آرامی دارد. ۲۷

رساندن خواربار دشواری داشت. مردان در اردو گاه میمردند - ایسیوس از يك سرباز مزدور آتنی یاد میکند که جان خود را در آکه از دست داد. ایفیکراتس ناچار شد دو خیانتکار را از میان سر کردگان به جای خود بنشانند. رفتار فنیقیه دوستانه نبود. ولی سرانجام تا تابستان ۳۷۳ فارتابازوس سیصد کشتی سهردیفی دوازده هزار یونانی، و نیروی بزرگی از شرقیها گرد آورده بود.

نیروهای زمینی دریافتند که هفت دررو نیل بسته شده و با دژهایی که گرد آنها خندق گرفته نگهبانی میشوند. چون نیروی دریائی نتوانست راه را از باریکه‌ی سوئز به دهانه‌ی پلوسی نیل باز کند، سه هزار پیاده را در دهانه‌ی مندسی به خشکی فرود آورد و دژ آنجا را گرفت. ایفیکراتس از اسیران آگاهی یافت که پادگان ممفیس بسیار ناچیز بود و فشار آورد که کشتیها راه خود را در نیل بسوی بالا باز کنند و پیش از آن که بومیها بتوانند سپاهیان خود را تمرکز دهند به جان پایتخت بیفتند. چنین کاری برای فارتابازوس سالخورده خطرناک مینمود، و او بر آن شد که منتظر رسیدن تمام سپاه بسیار بزرگ خود بشود. ایفیکراتس در برابر پیشنهاد کرد که با شمار سپاهییانی که حاضر بودند به رهبری خودش تاخت آورد، ولی اکنون فارتابازوس به نیت نیک او بدگمان شده بود و بار دیگر از آن سر باز زد.

در اثر این دیرکرد، مصریان دلیری خود را باز یافتند. پادگان ممفیس به اندازه‌ی کافی شد، و تاخت و تازگران با حمله‌های پی‌درپی پریشان شدند و تلفات سنگین دادند. تابستان رسید، و با آن آب نیل بالا آمد و زمینها را فرا گرفت؛ فارتابازوس دید که در برابر آبی که بالا می‌آمد نمیتوانست ایستادگی کند و به آسیا گوشه گرفت. هر يك از فرماندهان دیگری را برای این درهم شکستگی سرزنش میکرد؛ با بیاد آوردن زندانی شدن کونوب، ایفیکراتس به ناخدای يك کشتی رشوه داد که او را شبانه از اردو گاه بدر ببرد، و تا نوامبر به آتن باز گشته بود. ۲۸

27 - Babelon, *op. cit.*, pp. 390 ff.

28 - Isaeus *Nicostrat.* 7; Polyb. xxxviii. 6. 2; Diod. xv. 29, 1 ff.; 38. 1; 41 ff.; Trog. x; Nepos *Iphicrat.* 2. 4; Plut. *Artax.* 24. 1; Polyaen. iii. 9, 25, 38, 56, 59, 63.

نختمبف پیروزی خود را به بغ شهرستان عربستان، سوید، شاهباز شرق، که منتو و فنخو (نامهای باستانی برای آسیائیه‌ها) را می‌اوژند، نسبت میداد. در پرستشگاه سوید شاه يك كعبه‌ی بسیار عالی از سنگ سیاه گذاشت که شرح مصری این جنگ روی آن نوشته شده است. طبعاً، جزئیات آن تاریک است، ولی در این نوشته میخوانیم که نختمبف آمد و اپوپیس غول را کشت؛ بغان و بغبانوان در یز شگاه او شادی میکنند زیرا او دشمن را با بالهایش به زنجیر افکنده. سرزمین شرق شادی میکنند زیرا او دشمنانش را کشته است. او بغ نیکوست، بسیار پردل، که دشمن را پس میراند؛ اوست خردمند و هشیار، که برای مصر بر ضد شورشگران شهرستانها میجنگد، که آسیائی را زیر پا لگد مال میکنند. بربریه‌ها زیر پاهایش انداخته میشوند، و دستش میان سرکردگان هاوئبو (واژه‌ای که زمانی برای مردان ترسناک دریا به کار میرفت ولی اکنون به چشم پستی به هم پیمانهای پیشینشان یونانیها گفته میشود!) بس توانا است.^{۲۹}

يك « صلح شاه » دیگر

فارانابازوس جائی را که پس از فرار ایفیکراتس خالی مانده بود به يك سرباز پیشه‌ای جوانتر، تیموتئوس پسر کونون، پیشنهاد کرد. چون فرماندهی سپاههای آتنی بتازگی از دست او بیرون آمده و به ایفیکراتس بازگشته سپرده شده بود، تیموتئوس با خوشحالی پیشنهاد را پذیرفت و در ظرف شش ماه بسوی شرق به راه افتاد (ماه مه، ۳۷۲). آنجا تا ۳۶۷ ماند، ولی هیچ اشاره‌ای به کنشوری بخصوصی نداریم.^{۳۰}

اردشیر يك « صلح شاه » دیگری در ۳۷۱ به یونانیهای اروپا تحمیل نمود؛ سالها بعد، دموستنس توانست به این که شاه و همهی یونانیها به رسمیت شناخته بودند که خرسونسه‌ی تراکیه و امفیپولیس از آن آن است استناد کند. این بار تبس بود

29 - E. Naville, *The Shrine of Saft el Henneh and the Land of Goshen* (1887), pp. 6 ff.

30 - [Demosthen.] *Timoth.* 25 ff., 60; Diod. xv. 47. 3; Nepos *Timoth.* 4. 2 ff.; *Chabr.* 12. 3-4; Athen. xii. 532B; cf. Xen. *Hell.* vi. 2. 13.

که از پذیرفتن شرطهای صلح سر باز زد؛ همان سال اپامینونداس با پیروزی لئوکترا نیروی سیارت را برای همیشه خرد کرد و تمس را به فرمانروائی دریونان اروپا بلند کرد. جاسون فرائی تسالی را متحد کرده و خواب گشودن شاهنشاهی پارس را در سر میپروراند، که پیشروی «ده هزار» به نظر می آمد آسانی آن را نشان داده است؛ ولی او در حسابگری خود توانائی «ده هزار کمانگیر» شاه را از نظر دور داشته بود، و پیش از پایان ۳۷۰ بدست آدمکشها به قتل رسید.^{۳۱}

فارانابازوس در پیری درگذشت، و تیموثئوس به آتن بازگشت. به پاداش گرفتن ثیوس، داتامس به کرداری اشکرکشی بر ضد مصر که قرار بود بزودی انجام بگیرد به جانشینی او گماشته گشت. سربازان مزدور تازه نفس گردآوری و سکه‌های تازه برای پرداخت مزد آنها زده شد.

تادانمو، که نام او به خط آرامی چنین خوانده شده، و شاید بیش از نام آشنای او به یونانی به تلفظ اصلی زبان کاری نزدیکتر باشد، بیشتر نوع سربازان فارانابازوس را به کار میگرفت، بویژه سربازان یونانی خوچدار را. بعل طرز درون يك دایره‌ی کنگره‌دار يك دژبندی جای داده شده، با نیلوفری زیر تختش؛ يك ساقه‌ی گندم و يك خوشه‌ی انگور در دست چپش یادآورنده‌ی رساندن خواربار به سپاه است. داتامس روی تختی با پایه‌های زیوردار نشسته؛ کمان او در پیش است، درحالی که تیری را با دو دستش چسبیده است. بر سرش يك تارك نواردار است؛ نزیب برتن و شلوار به یادارد، ولی هر دو بازویش با بازوبند پوشیده است، و برای آن که بیشتر حفظ شود، اهورمزد بالدار بر فراز در پرواز است. صحنه‌ی دیگری در يك پرستشگاه با آسمانه‌ی هموار که تارکی از يك پایه‌ی نیم گرد بر سر آن است نمایانده شده؛ در پیش بخوردانی بغ انو ایستاده، ریشدار و لخت، که انگشت دوم خود را به نشان فرماندهی استنمیده؛ در پیش او داتامس نیم برهنه دست خود را با کف دست رو به چهره، به نشان احترام، بلند کرده است.

31 - Xen. *Hell.* vi. 3. 12 ff.; 4. 31; 5. 2-3; cf. 1. 12; Isocr. *Philip.* 119-20; Demosthen. *Philip.* iii. 16; Dionys. *Halicarnas. De Lys.* 12; Plut. *Ages.* 28.

هنگامی که آماده به رفتن بسوی نیل بود، داناتس ناچار شد به میهن باز گردد که با شورشی دیگری بچنگد. اسپیس بیشه‌های کاتائونیه را بوسیله‌ی دژهای نیرومندی که دژنشینان آنها سرزمینهای گرداگرد را تها میساختند در دست داشت و کاروانهایی را که همراه نگهبانان به جانب دربار میرفتند در راه باز میداشتند. داناتس نیروی کوچکی بر داشت، بسوی کیلیکیه دریا نوردید، با پیشرویهایی شبانه روزی از توروس گذشت، و اسپیس را واداشت که تسلیم شود و بگذارد که او را به دست میثربداتس پسر شاه بسپارند.^{۳۲}

در پی دیداری که اوتیکلس سپارتی از شوش کرد، اردشیر در ۳۶۸ کوشش دیگری نمود که یک صلح همگانی بر یونان تحمیل نماید. برای خریدهای سیاسی ناگزیر، شهرب اریوبارزانس زیر دست خود فیلیسکوس ابیدوسی را به دلفی با پول بسیار گسیل داشت. بمیانجی تیموئوس بازگشته، آتن شاروندی خود را به اریوبارزانس و فیلیسکوس داد و دیونیسوس سیراکوزی را برای کمک که به «صلح شاه» کرده بود ستود. مهمی دولتهای اروپائی دیگر شرطهای صلح را پذیرفتند، ولی دیومدس کیزیکیوسی در کوشش خود برای رشوه دادن به اپامینونداس شکست خورد، و بار دیگر تبس ایستادگی نمود. پس از بازگشتش به آسیا، فیلیسکوس دو هزار سرباز مزدوری را که برای کمک به - از میان مهمی مردم - سپارتهایی که زمانی شکست ناپذیر بودند اجیر کرده بود پشت سر باز گذاشت! استیانا کس هیلتوسی، که سه بار در زور آزمائیهای کشتی و مشت زنی در اولیمپیه پیروز شده بود، دعوت شد که از اریوبارزانس دیدن کند؛ برای آن که از عهده‌ی یک خودستائی برآید، او تمام خوراکی را که برای مهمانان در یک مهمانی بزرگ فراهم شده بود خورد.^{۳۳}

برای اعتراض به کنش اریوبارزانس، فرستادگان تبسی در ۳۶۷ به

32 - Babelon, *op. cit.*, pp. 405 ff.; Nepos *Datam.* 3. 5: 4 ff.; Polyaen. vii. 21. 2, 5.

33 - *IG*, Vol. II, No. 52 (103); Dittenberger, *Syl.* 3, No. 163; Xen. *Hell.* vii.1. 27,33; Demosthen. *Aristocrat.* 141, 202; Diod. xv. 70. 2; Nepos *Epaminond.* 4; Plut. *Reg. imp. apophtheg.* 193C; Theodorus, in Athen. x. 413 A ff. (*FHG*, IV, 513).

رهبری پلوپیداس به شوش رفتند. فرستادگان دیگری از ارگوس، ارکادیه، و ایس گرد آمدند، ولی انتالکیداس (و با او سیارت و هم پیمان کنونی اش، آتن) اکنون از چشم افتاده بودند. به اردشیر یادآوری شد که چگونه، با همه یاری که پدرش به آنها داده بود، سیارتهایا به برادر شورشی اش کمک کرده و در پی آن در آسیا تاخت و تاز کرده بودند؛ اینجا يك اشاره ی کلی بود که، مانند کورش، اروپو بارزانس نیز برای دست خودش بازی میکرد. تبس، بر عکس، همیشه طرفدار یارس بوده و در پلانیته در واقع به جانبداری از پارسیان جنگیده بود. تیماگوراس، یکی از فرستادگان آتنی این را تأیید کرد. چون از او پرسیده شد که چه میخواهد، پلوپیداس گفت که مسنه باید از سیارت مستقل باشد و آتنیها را باید ناچار کرد که ناوهای جنگی خود را به بندر گاههای خود ببرند. اینجا، فرستاده ی دیگری فریاد بر آورد: «به زئوس سوگند، ای آتنیها، به نظر می آید که زمان آن رسیده که دوست دیگری بجز شاه برای خود بجوئید!» دبیر شاه این را گزارش کرد، و اردشیر افزود: «اگر آتنیها از این درست تر چیزی میدانند، نزد شاه بیایند و بنمایند.» مذاکرات با شکست پایاب یافت؛ انتالکیداس در بازگشت بسوی میهن در راه خود کشتی کرد، و تیماگوراس، که متهم به کشتن شاه و پذیرفتن چهل قنطار رشوه از شاه شده بود، به مرگ محکوم گشت.^{۳۴}

اردشیر در يك اختلاف مرزی به سود ایس بر ضد ارکادیه داوری کرده بود. پس از آن که انتیوخوس فرستاده ی ارکادی به «ده هزار» آنها گزارش داده بود که شاه در حقیقت نانوا، آشپز، پیاله بر، و باربر بیش از فراوان دارد، ولی مردان با کفایت جنگی را هر چه جستجو کرده بود هیچ نیافته بود، از نگرانی ارکادیها کاسته شد؛ ولی در باره ی درخت چنار زرین نامبردار، آن حتی سایه برای يك ملخ نداشت.

زمانی که اردشیر سرانجام از آتن برید، حیثیت و نفوذ شاهنشاهی از هر وقت

34 - Xen. *Hell.* vii. 1. 33 ff.; Isocr. *Archidam.* 27; Demosthen. *De fals. leg.* 31, 137, 191; Diod. xv. 81. 3; Nepos *Pelopid.* 4; Plut. *Pelopid.* 30; Artox. 22. 3-4; Athen. ii. 48 D-E, 251 B.

پایین تر بود. اکنون نوبه‌ی تبس رسیده بود که برای اجرای آخرین «صلح شاه» بکوشد. در انجمنی که برای تصویب آن فرا خوانده شد، نماینده‌ی پارس مهر شاه را نشان داد و تصمیم اردشیر را خواند؛ با وجود فشار تبس، هم پیمانان خود آنها خشنودی خود را با شرطهای پیشین آشکار ساختند و از یاد کردن سوگند نازه سر باز زدند (۳۶۷).^{۴۵}

ستراتو، شاه سیدون از ۳۷۰ تا ۳۵۸، فرستادگان آتنی را به بهترین وجهی که می‌توانست روانه کرده بود و ده قنطار به آتن داده بود. برای این نیکی، ستراتو با دادن رسمی عنوان سرفرازی «پروکسنوس» (کاردار امور شاروندان یونانی) پاداش یافت؛ چیزی که مزیت بیشتری برای اتباع او داشت این بود که صیدونیه‌ها از پرداختن باجی که از بیگانگان مانند کار گرفته میشد بخشودگی یافتند. عبداشتارت، نامی که ستراتو در میهن به آن شناخته میشد، خود را یونانی میدانست. او برای شهرت تجمل با نیکوکلس پسر او اگوراس هم‌چشمی میکرد، روسپیان از پلوپونسه و خنیاگران از یونیه می‌آورد، و بازبهای یونانی بر پا میساخت. یک هیأت فرستادگان روحانی از صور و سیدون تندیسهایی برای اپولون دلوسی آوردند که روی آنها نوشته‌هایی به فنیقی و یونانی بود.

سکه‌های محلی کمتر هلنی شده بودند. پیرامون ۴۷۵ یک شاه ناشناس یک نوع سکه‌ای در آورده بود که روی آن یک کشتی پارودار صیدونی با یک یا چهار بادبان و شاه بزرگ پارسی در گردونه دیده میشد. نزدیک به پایان سده‌ی پنجم، شاهان دیگری، که نامهای کوتاه‌شده‌ی فنیقی آنها را نمی‌توان باز شناخت، بادبانها را ترك گفتند، هر چند دکل آنها باز ماند، زیرا کشتیها اکنون با پارو رانده میشدند؛ این کشتیها به پایه‌ی دیوارها و برجهای کنگره دار که گرد شهر را گرفته بود بسته میشدند. روی سکه‌های بوداشتارت دیوارها ناپدید شده و کشتیها برفراز موجهای بلند دریا برجسته دیده میشوند. پشت سکه از پی گردونه‌ی شاهانه یک شاه مصری پیاده میرود، که اندکی نیمرخ برگشته و جامه‌ی کوتاه مصری بر تن و

تاج سفید بلند بر سر دارد؛ در دست چپش يك می ریز است، و در دست راستش يك چوبدستی نگاه داشته که نوك آن سر يك حیوان شاخدار با دهان باز است. عبدشترت درست از همین نوع سکه ها پیروی کرده، هر چند بعد ها پیکر شاه مصر پس از آن که نختنبف از روی نامهربانی از اسیر شدن سر باز زد از روی سکه ها افتاده است!^{۲۶}

سر کشی رهبران پارسی

هنگامی که داتامس هنوز سر گرم بسیج کردن سپاهیان برای تاخت تازه ای بر ضد نختنبف بود، آگاهی یافت که دشمنانش در شوش برضد او تحرک میکنند. بار دیگر تحریکهای درباری باز يك شورشی دیگر را بر دوش اردشیر بدبخت انداخت. داتامس سپاه را به ماندروکلس ماگنسی سپرد، با شتاب بسوی کاپادوکیه روانه شد، و پافلاگونیه را اشغال کرد.

سستی و ناتوانی پارسی و شورشهای ضد قدرت مرکزی به هر دمان بومی فرصتهای خوشایندی داده بود. هنگامی که داتامس لشکری بر ضد پیسیدیهای تازاجگر فرستاد، پسر خود او ارسیديوس کشته شد. پدر زنش، میثروبارزانس پافلاگونی، به همین پیسیدیهها پیوست؛ به این لشکر ناگهان تاخت آورده شد و اردوگاه آن با کشتار بسیار گرفته شد.

به پسر دیگرش، سساموس یا سیسیناس، فرمان داده شد که به سینوپه بر کرانهی نزدیک تاخت آورد. شاروندان سینوپه از پدر او درخواست یاری کردند، و او به آنها اطمینان داد که درحقیقت آن چه او به آن نیاز داشت فقط چند پیشه‌ور بود. با کمک آنها، او آنگاه کشتیهایی ساخت ولی آنها را برای محاصرهی شهر خودشان به کار برد. ساکنان شهر زنهای خود را سلاحمند کردند و روی دیوارهای شهر آنها را نمایش دادند تا نشان بدهند که خوب میتوانند از خود دفاع کنند. وقتی که فرمان شاه رسید که از محاصره دست بر دارند، داتامس در پیش نامه کرنش

کرد چنان که گوئی به شخص شاه دارد کرنش میکند و بزش به جا آورد چنان که گوئی نوید خوش یا دهش بزرگی برای او رسیده است. آن دم محاصره بر داشته شد، ولی بزودی شهر بازگشت، سینوپه را اشغال نمود، و آن را پایتخت خود ساخت. اکنون سکه‌های او پری بانوی سینوپه و عقابی که ماهی پوزه دار را دارد میگیرد نشان میدهند. بعداً امیسوس را نیز به دست آورد.

هنگامی که سربازان مزدور داتامس مزد پس افتاده‌ی خود را خواستار شدند، او از يك زیارتگاه بومی ثروتمند نزدیک (شاید کومانای پونتی) دیدن کرد و بر پشت شترها و خرها آوردهایی به ارزش سی قنطار بدر برد. این تاراج به سربازان مزدور نمایش داده شد؛ ولی، شهر اعلام داشت، این فلز برای سکه زدن باید به امیسوس برده شود. از آنجا که امیسوس بسیار دور و دسترس به آن از راههای سخت دشوار بود، او توانست نیروهای سرکش خود را پیش از آن که آگاه شوند که چگونه گمراه شده اند در تمام زمستان آرام نگاه دارد. یکی دیگر از کارهای زیرکانه‌ی او این بود که اجیر کردن پیشه‌وران صنعتگر را در انحصار خصوصی خود نگاه میداشت؛ سود فروشندگان اردو بازار نیز از آن او بود.

سیدیناس به شاه پیوست و نخستین گواهی استوار را به شاه داد که پدرش در واقع به شورش برخاسته است. به شهر همکارش اوتوفراداتس فرمان داده شد که شورش را بخواباند. چون داتامس نتوانست بهنگام سپاهیان خود را گرد آورد که بیشهایی را که «دروازه‌های کیلیکی» در آنها بود بگیرد، او موضعی را گرفت که از آنجا میتواند بی آن که خود را در معرض خطر بگذارد جلو این کند باریک را به بندد. جنگ و گریز بسیار شد؛ يك بار او توانست با بجا گذاشتن اردو گاهش از رودخانه ای بگذرد و بگریزد. سرانجام، اوتوفراداتس ناچار شد که پیشنهاد يك صلح موقت بکند به شرط آن که فرستادگان نزد شاه کسبیل شوند. داتامس به جانب فریجیه گوشه گرفت، ولی پیسیدیها گذرهای میان راه را گرفته بودند، و فقط با وانمود کردن این که عقب نشینی کرده است او توانست این گذرها

را شبانه بگیرد. ۳۷

اوتوفرادانس ناچار شده بود به داتامس پیشنهاد صلح موقت بکنند زیرا با شورش دیگری روبرو شده بود. دربار هم اکنون به اریوبارزانس به سبب کنشوریهای مشکوک او با آتن و سپارت هنگام آمادگی برای «صلح شاه» در ۳۶۸، بدگمان شده بود. پسر فارتابازوس از شاهدخت اپامه، ارتابازوس، سرانجام بزرگ شده بود، و اردشیر به اریوبارزانس فرمان داد که شهرستان ارثی داسکیلیوم را به وارث سزاوار بسپارد. اریوبارزانس هم، مانند داتامس، به شورش برخاست (۳۶۷).

از طریق اگسیلاوس، سپارت با واسپور مصری تاخوس دوست شده بود. سپارت که این سان برای مخالفت بیشتر با اردشیر آماده شده بود، اگسیلاوس را، اسما به سمت فرستاده ولی درحقیقت همچو رهبر سربازان مزدور، نزد اریوبارزانس کسبیل داشت. آتن سی کشتی و هشت هزار سرباز مزدور برای اریوبارزانس به تیموتئوس داد، هرچند دستور صریح داده شد که پیمان با شاه را نشکنند. آنها در یافتند که اوتوفرادانس اریوبارزانس را از قسمت عمده‌ی شهرستانش بیرون رانده و او را از خشکی و از دریا در ادرامیتیوم محاصره کرده است. اریوبارزانس به فرمانده پادگانش پتلئون فرمان داد که در جزیره‌ای که در نزدیکی بود وانمود خیانت کند؛ هنگامی که نوگان وفادار در انتظار تسلیم جزیره بود، اریوبارزانس خواربار و سربازان مزدوری را که برای دفاع شهر نیاز داشت به درون شهر آورد. آنگاه اوتوفرادانس ماوسولوس، «شهرب» کاریه (۳۷۷ - ۳۵۳) را وا داشت که اسوس را از خشکی محاصره کند، در حالی که کوتیس تراکی همین کار را در سستوس انجام داد. با رسیدن اگسیلاوس، کوتیس و اوتوفرادانس پس کشیدند، در حالی که ماوسولوس نه تنها کشتیهای خود را برد بلکه به این سپارتی پول نیز داد. اگسیلاوس لامپاسکوس را دور زد و پس از یک محاصره‌ی دراز، با نخست بریدن رابطه‌ی هم-

37 - Aeneas Tact. xl. 4-5; [Aristot.] Oeconom. ii. 2. 24; Diod. xv. 91. 2-3; xxxi. 19. 2; Trog. x; Nepos Datam. 4 ff.; Front. Strat. i. 4. 5; ii. 7. 9; Polyæn. vii. 21. 1-2. 4 ff.; 27. 1; 28. 2; Babelon, op. cit., p. 415.

پیمانان، فوکیه را گرفت.^{۳۸}

زمانی که تیموتئوس دریافت که اریوبارزانس آشکارا به شورش برخاسته، او بسوی ساموس گشت، و پس از یک محاصره‌ی ده ماهه که بیشتر سال را گرفت، آنجا را از دست کیپروتیمیس، فرمانده پادگان که شهر تیگرانس فرستاده بود، آزاد ساخت؛ و آنجا آتن کوچ‌نشینی بنیاد گذاشت. تیموتئوس برای خدمت کوچکی که به اریوبارزانس کرده بود با دهش سستوس و کریثوته برای آتن پاداش یافت، ولی اگیلاوس مزد خود را با پول نقد دریافت کرد. در همین هنگام ارتابازوس بوسیله‌ی سربازان مزدوری که منتور و ممنون رودسی (که نتواهرش را او به همسری گرفته بود) رهبری میکردند، تر و آدر را در دست داشت. مردم کاریه فرستادگانی برای گلایه از دست ماسولوس به دربار گسیل داشتند، ولی شاه، که هنوز به وفاداری «شهرب» خود اطمینان داشت، تهمت زندگان را به کیفر رسانید (۳۶۶).^{۳۹}

هراکلیه، که از یک جمعیت شش هزار نفری که دارای حقوق شاروندی بودند و از یک نیروی دریائی که چهل کشتی داشت به خود می‌بالید، داشت همچو مهمترین شهر یونانی بر کرانه‌ی دریای سیاه برجسته و سرشناس میشد. ده‌نشینان و روستائیان نژاد بومی حقوق شاروندی نداشتند، و بنابراین میان توانگر و تنگدست اختلاف بود. در زمان آشوبهایی که از این وضع برخاست، میثربدانس، پسر اریوبارزانس، هراکلیه را اشغال نمود، و از روش عادی پارسی که پشتیبانی از دموکراسی بود در اینجا پیروی کرد (۳۶۴). مهستان این شهر از تیموتئوس و سپس از اپامینونداس درخواست یاری برضد عامیان شهر نمود.

درخواستهای آنها بی‌پاسخ ماند، و در ناامیدی مهستان کلنارخوس را، که شاروندی تبعیدی بود که دسته‌ای از سربازان مزدور را گرد خود جمع کرده بود، فرا خواند. نخست، او وانمود کرد که همچو فرمانده پادگان میثربدانس فرمانروائی

38 - Xen. Ages. ii. 26-27; Demosthen. Rhod. 9; Diod. xv. 90. 3; Nepos Ages. 6; Trog. x; Polyæn. ii. 1. 16 26; vii. 21. 6; 26.

39 - Diitenberger, Syl. 3, Nos. 167 ff.; Isocr. De permut. 108, 111-12; Demosthen. Rhod. 9; Aristocrat. 154, 157; Hermippus [Demosthen.] Halon. 29; Demosthen. De fals. leg. 137, 253; Aeschin. i. 53; [Aristot.] Oeconom. ii. 2. 23; Diod. xv. 90. 3; Nepos Timoth. 1. 2-3; Ages. 7. 2; Trog. x; Polyæn. iii. 10. 5, 9-10.

میکند، ولی هنگامی که پارسیان رسیدند، و انتظار داشتند که شهر به دست آنها داده شود، کلئارخوس زندانی گشت و ناچار شد برای رهایی خود پول هنگفتی بپردازد. آنگاه کلئارخوس اعلام کرد که او ست که پشتیبان حقیقی دموکراسی ست؛ در واقع او همچو مستبدی فرمانروائی میکرد (۳۶۳ - ۳۵۲). شصت تن از اعضای مهستان زیر شکنجه مردند، به بردگان شاروندی داده شد، و زنان خانواده‌های بزرگ ناچار شدند آنها را به همسری بپذیرند. نوشته شده است که بسیاری از شاروندان را با زهر بیش زهر خور کردند، و بازمانده‌ی آنها سداب را همچو پازهر به کار بردند.

تیمیوم و کیروس ناچار شدند که او را همچو فرمانروای مستبد بشناسند، در حالی که بیشتر پافلاگونیه فرمانروائی او را پذیرفتند. روشی را که او نسبت به دربار پارسی پیش گرفته بود درست بود، و هم اردشیر دوم و هم اردشیر سوم فرستادگان او را می پذیرفتند. کلئارخوس کتابخانه‌ای بنیاد گذاشت و از ادبیات پشتیبانی و سرپرستی میکرد، چون او شاگرد افلاطون و ایسو کرانس بود، و ایسو کرانس با پسر او تیموتئوس نامه نویسی داشت. ولی بسا این همه وانمود به فرهنگ دوستی، فرمانروائی کلئارخوس وحشیانه بود. زیر نفوذ این فکر شرقی که شاه خدا ست، او خود را پسر زئوس خواند و پسر خود را «تندر برق» نام گذاشت. کلئارخوس خود نشان زمان و آینده‌ی پرشری بود؛ او نخستین کس از گروه سودجویانی بود که از دشواریهای روزافزون اقتصادی (که به نوبه‌ی خود ناخرسندی اجتماعی فراهم میکرد) بهره‌گیری نمودند که خود را فرمانروایان مستبد شهرها بسازند.^{۴۰}

شورش شهرها یکی پس از دیگری در آسیای کهنین يك تهدید جدی به یگانه ماندن شاهنشاهی و حتی در امن بودن خود شهرها بود. با افزوده شدن اروانداس به دسته‌ی شورشیان، که او هم از پایین آمدن مقامش از شهر بی ارمنستان به شهر بی کوچکتر میسیه ناخرسند بود، وضع بسیار خطرناک شد (۳۵۳). چون او به سرکردگی شهرهای هم پیمان پذیرفته شد، ستاترهای زر سکه زد (که

40 - Isocr. *Epist.* vii. 12; Theopomp., *Frag.* 28, 181 (J); Polyb. xxxviii. 6. 2; Diod. xv. 81. 4-5; Memnon i; xx. 1; Plut. *Alex. fort.* 338 B; Polyae. ii. 30.

این حقی بود که تنها از آن پادشاه قانونی بود) و این سان در برابر فرمانروایی اردشیر به چالش پرداخت. روی سکه‌های لامپسا کوس پگاسوس، اتنا، یا زئوس نموده شده؛ روی سکه‌های کیستنس میسیه سوار تازنده کشیده شده؛ روی سکه‌های کولوفون چنگک و واژه‌ی یونانی «شاه»! روی سکه‌هایی که در کلازومنی زده، او بیریبا از پشتیبانی سربازان مزدور قدردانی کرده، چون روی آنها سرباز پیاده‌ی سنگین سلاح یونانی ست، با سپری که او را می‌پاید، یک زانو را خم کرده، و نیزه‌ی خود را آسوده نگاه داشته که حمله‌ی دشمن را بگیرد چنان که خابریاس به سربازانش آموخته بود. با کمک آنها او پرگاموم را گرفت.

ماسولوس نیز در میان شهربهای شورشی بود. چون شاه بزرگک به او فرمان داد که باج خود را بفرستد، او این فرصت را فقط برای گردآوری پول بیشتری به کار برد. او به چند تن از اتباع خود که بیشتر به او نزدیک و طرف توجه بودند - توانگرترین آنها - محرمانه گفت که توانائی پرداخت ندارد، و به آنها پیشنهاد کرد که آنها بیش از آن چه در واقع انتظار داشتند بپردازند و وعده بدهند و این سان، با بهره‌گیری از تمایلات بشری برای همچشمی، دیگران برانگیخته شدند که بیش از آن چه در نظر داشتند پیشکش کنند.

میلاسا یک شهر بی‌دیوار بود. یک روز ماسولوس مردم شهر را فراخواند و به آنها فراگفت که شاه بزرگک دارد بر ضد او پیش می‌آید؛ آنها اگر میخواهند که دارائی شان از تاراج رهائی یابد باید به او پول بدهند که دیواری بکشد. به محض آن که پول امن و امان در خزانه‌ی او جای گرفت، به آنها آگاهی داده شد که بغ شهر ساختن دیوار را در آن دم اجازه نمیدهد. ماسولوس داشت برای دست خودش بازی میکرد؛ شهربهای شورشی نمیتوانستند انتظار کمک حقیقی از او داشته باشند.

پیدا شدن رهبر آنها اروانداس در سوریه (۳۶۲) با یک شورش بومی روبرو شد، و لیکیا، پیسیدیا، پامفیلیا، و کیلیکیا از سرمشق آنها پیروی نمودند. او توفراداتس خود را ناگزیر یافت که به شورشیان به پیوندد، و ارتابازوس زندانی

شد. مصر استقلال خود را نگاه داشت، حتی با آن که شاه مصر - روی سکه‌های فنیقی! - با فروتنی پیاده دنبال گردونه‌ی شاه بزرگ می‌رود. اردشیر نیمی از درآمد خود را از دست داده بود. گام بعد بهم پیوستن سپاه‌های نختمنیف و اروانداس، و تاخت و تاز مشترك آنها در بین‌النهرین، و سپس پیشروی بسوی شوش برای یکسره - ساختن کار بود.^{۴۱}

نزدیک به آغاز پادشاهی اش، اردشیر بزرگترین پیروزی سیاسی را برای پارس به دست آورده بود. او چندین بار « صلح شاه » را بر یونان اروپا، که دیگر به حقوق او نسبت به شهرهای یونانی آسیا چالش نمی‌کرد، تحمیل نموده بود. یک چاریک سده پس از آن، تخت و خود جان او در خطر افتاده بود. شاهنشاهی هخامنشی به نظر می‌آمد که به سبب نبودن هم‌سرشتی درونی نزدیک بود از هم بپاشد.

41 - W. Dittenberger, *Orientalis Graeci inscriptiones selectae* (1905), No. 264; Hermippus [Demosthen.] *Halon*. 31; [Aristot.] *Oeconom.* ii. 2. 13-14; Diod. xv. 90. 3; 91. 1; Trog. x; Polyæn. vii. 14. 2-3.

فصل بیست و نهم

باز یافت کوتاه

درهم شکستن تهدید از مصر

شاهنشاهی پارسی به نظر می آمد که بزودی از هم خواهد پاشید و اجزای آن از هم جدا خواهند شد. این که شاهنشاهی از يك دوره‌ی کوتاه بازگشت به یگانگی برخوردار گشت کار پادشاه سست و سالخورده‌ی آن نبود بلکه نتیجه‌ی يك سلسله پیش آمده‌ای بکلی نامنتظر بود.

نخست مرگ نختنبف پیش آمد (۳۶۰)، که در ممفیس در تابوتی از سنگ دانه‌دانه‌ی سبز به خاک سپرده شد، که یکی از زیباترین کارهای هنری ست که در زمان این خاندان ساخته شده است.^۱ در پی مرگ او، پسرش دجدهور به تخت نشست (۳۶۱ - ۳۵۹)، که یونانیها او را به نام تاخوس یا تائوس می شناختند. این که او هم اکنون رابطه‌ی دوستانه هم با آتنیها و هم با سپارتیها داشت يك عامل مهمی در وضع دگرگون شونده به شمار میرفت.^۲

در همین هنگام، در تابستان ۳۶۲، سپارت دچار يك شکست خرد کننده‌ای در مانتینئه بدست تبس طرفدار پارس شده بود. فرستادگان تازه‌ای از جانب شاه يك

1 - G. Daressy, *Receuil de travaux*, X (1888), 142; *Annales du Service*, IV (1903), 105 ff.

2 - Plut. *Ages*. 37.

صلح عمومی دیگری را ترتیب دادند؛^۳ سپارت جای معمول خود را همچو اعتراض-کننده گرفت، ولی آتن بیزار را شاه با برسمیت شناختن حقوق آن بر افسیدولیس رشوه داد.^۴ اگسیلاوس که آرزو داشت يك تاخت دیگری را به پارسیان رهبری کند، نزدیک به پایان سال ۳۶۰ در دلتا پیدا شد و اعلام داشت که آماده است به دوست خود تاخوس یاری دهد.

خابریاس يك سال سرکردگی خود را در آتن به انجام رسانیده بود؛ بدبختانه، چنان که از نتیجه اش آشکار شد، او به محیط کنشوری پیشین اش فرا خوانده شد. «صلح شاه» تازه با مزیت‌هایی که داشت آتن را بسنده خرسند نساخته بود که از روانه شدن او جلوگیری کند، و خابریاس توانست ده هزار سرباز مزدور دیگر گرد آورد. تاخوس هم يك نیروی بزرگ بومی و ناوگانی از یکصد و بیست کشتی سه-ردیفی فراهم کرد. رومیشرس، نماینده‌ی شهرهای نافادار، پنججاه کشتی دیگر، بایک دهش پانصد قنطار به آن افزود.^۵

این يك نیروی خیره‌کننده‌ای بود که در بهار ۳۵۹ گرد هم آمد، ولی در آن عنصرهای سستی بود که نمیشد آنها را نادیده گرفت. از نخستین تماسها میان یومیها و سربازهای مزدور در زمان خاندان سایته، میان آنها پیوسته زدو خورد بود. خندستان نویسان همزمان نشان میدهند چگونه یونانیها مصریها را به چشم خواری مینگریستند. مثلاً، ابولوس در دهان قهرمان خود میگذارد که به زئوس مندس سوگند یاد کند - که مست است! کراتینوس کوچکتر اگپتیاداها (مصری‌مآبها)، سوخارها، و پامیلها را دست می‌اندازد و مسخره میکند. تیموکلس در «مصریان» خود با چشم خواری و مسخرگی می‌پرسد: «چه کمکی يك ایبیس (هرغ نوک) -

۳ - دیودوروس، دفتر ۱۵، ۹۰: ۳. اشاره ای که در آن به تاخوس شده تاریخ صلح را

سال ۳۶۰ نشان میدهد. نیز نگاه کنید به J. A. O. Larsen, *Classical Philology*, XXXIV (1939), 377.

4 - Demosthen. *De fals. leg.* 137, 253; Hegesippus [Demosthen.] *Halon* 29.

5 - Xen. *Ages.* ii. 28-29; *Cyrop.* viii. 8. 4; Theopomp., *Frag.* 106 ff., 263 (J); Diod. xv. 91. 1; 92. 2; *Nepos Ages.* 8; *Chabr.* 2. 1. 3; *Plut. Ages.* 36. 3; 37; *Paus.* iii. 10. 2; *Athen.* ix. 384 A; xv. 676 D; xiv. 616 D-E.

دراز یا دراز) یا يك سگ میتواند بدهد؟ اگر کسانی که برضد آنها گناه میکنند بیدرتک به کیفر نرسند، کی ست که از آدریان يك گربه اوژئیده شود؟ « اناکساندریدس به بومیها میگوید: «من نمیتوانم بار هم پیمانی با شما را ببرم؛ رسم و روشهای ما بکلی با هم فرق دارد. شما گاو را می پرستید؛ من آن را برای بغها قربانی میکنم. نزد شما، مارماهی ایزدی ست؛ نزد ما خوراک بسیار خوبی ست. شما گوشت خوک نمیخورید؛ من آن را دوست دارم. شما ماده سگ را می پرستید؛ من او را میزنم اگر خوراک خوب مرا بخورد. پرستاران ما نشان درست است؛ شما آنها را اخته میکنید. اگر شما گربه‌ای را در رنج به بینید، لابه میکنید؛ من خوشم می آید او را بکشم و پوستش را بکنم. موش صحرا نزد شما تواناست، نزد من نیست!» چنین پست شمردن دین بومی که به این آشکاری بیان شده باشد فقط می توانست آنها را آزرده سازد و خشمشان را برانگیزد.⁶

بدتر از همه، سربازان مزدور یونانی همه مزد خود را به پول نقد خواستار بودند. مصر از زمانی که پادشاهان خاندان سایته سربازان مزدور یونانی و کاری را اجیر کرده بودند پیشرفت اندکی در جهت اقتصادی که بر بنیاد پول باشد نموده بود. از آن زمان، کارگزاری یارسی پیوسته فلزهای گرانبها را از مصر بیرون کشیده بود، و این کار از هرگونه نیروی پیشرفتی که این جنبش ممکن بود داشته باشد جلوگیری نموده بود.

خابریاس زیرک ولی بی بندوبار با يك نقشه‌ی تازه‌ای آماده بود. به راهنمایی او، تاخوس به پرستاران آگاهی داد که بیشتر آنها باید از کار خود برکنار شوند، زیرا هزینه‌ی جنگ بستن برخی از پرستشگاهها را ناگزیر میساخت. طبعاً، هر پرستشگاهی رشوه‌ای داد که باز بماند. پس از گرد آوردن پول بسیار از هر پرستشگاه، تاخوس فرمانهای تازه‌ای بیرون داد: هر پرستشگاهی اجازه داشت که ده يك درآمدهای خود را داوطلبانه نگاه دارد، و نه دهم بازمانده وام اجباری بود که باید بپردازد که دولت قول میداد در پایان جنگ پس بدهد. تاخوس نیز به باجهای

6 - Eubulus, Frag. 126 (Kock); Cratinus, Frag. 2 (Kock); Timocles, Frag. 1 (Kock); Alexandrides, Frag. 39 (Kock).

پیشین مالیات سرانه و خانه و پرداخت يك اوبول را از طرف هم فروشنده و هم خریدار روی هر اربته‌ی غلات افزود. ده يك روی واردات از راه دریا و روی دستکارها و صنعتهای عمومی، که پدرش به نيث شهر سائیس بخشیده بود، به خزانه‌ی شاه واگذار شد.

تمام زر و سیمی که در دارائی مردم بود خواسته شد. از این فلزهای گرانبها سکه‌هایی برای پرداخت به سربازان مزدور زده شد؛ يك داریك زر که نام تائو را به نویسه‌های یونانی و اتنای کلاه خود دار را با جغدش دارد باز مانده است. آنهایی که بدون فکر اندوخته‌های خود را تسلیم کردند « سفارش » آنها به پادشاهانی شد که فرض میشد این وامها را از باجهای محلی پس خواهند داد. يك طرح درخشان دیگر خابریاس گزیدن ملوانان و جاشوان برای یکصد و بیست کشتی بود در صورتی که فقط برای شصت کشتی نیاز بود. به ملوانان شصت کشتی دیگر فرمان داده شد که خواربار دوماه‌ی کار کنان شصت کشتی اول را فراهم کنند؛ اگر نکنند، آنها دیگر از خدمت کنشور معاف نخواهند شد. حتی پیش از کشورگشائی مقدونی به بومیها از پیش چشانیده شد که کارگزاری امر مالی دولت اگر در دست گروهی از یونانیهای جوان وزیرك باشد چه اهمیت و اثری خواهد داشت.^۷

تاخوس اعلام همگانی نمود که او نوریس سبنیتوس او را به تخت پادشاهی فرا خوانده. ولی مصر از پولی که گرد آورده شد، حتی از طریق ساختمانهای او، بهره‌ای نبرد. پدرش چند صحنه به پرستشگاه خونسو در کارناک افزوده بود، و تاخوس ادعا داشت که زیورگری آنها او انجام داده؛ از کارهای ساختمانی او، از تندیسهای او، و از نقشهای برجسته‌ی او در جیزه، دریاچه‌ی منزله، اثربیس، و مطریه جایایی دیده میشود.^۸ ولی این جبران کمی در برابر آن « اصلاحات » بود، که پرستاران، دادوستدگران، و مردمان عادی همه را روگردان و بیزار

7 - [Aristot.] *Oeconom* ii. 2. 25, 37; Polyæn. iii. 11. 5; cf. W. Schur, *Klio*, XX (1926), 281 ff.

8 - U. Bouriant, *RT*, XI (1889), 153 ff.; G. Daressy, *RT*, XVI (1894), 127; AS, XVII (1917), 42; C. C. Edgar, *AS*, XIII (1913), 277; W. Spiegelberg, *AZ*, LXV (1930), 102 ff.

ساخت. گوئی که این همه کافی نبود، و اختلاف میان رهبران به آنها افزوده شد. مصریها اگسیلاوس ساده را به چشم پستی مینگریستند، و او همچو پیر و همچو يك مرد سپارتی فرماندهی همه‌ی سپاه و لشکریان را برای خود خواستار بود و حتی تا این اندازه پیش رفت که با فشاری کند که شاه باید در مصر بماند. تاخوس نقشه‌های دیگری داشت. او فراگفت که شخصاً لشکرکشی بدرون آسیا را رهبری خواهد نمود. اگسیلاوس بایستی فرماندهی سربازان مزدور و خابریاس فرماندهی ناوگان را به عهده بگیرند، ولی سپاهیان بومی بایستی زیر فرمان برادرزاده‌ی شاه نخت-هارهپی باشند. برای نرم کردن سپارتی خشم آلود دهشهای بسیار لازم بود.^۹

يك نقشه‌ی پُر کاری برای کارزار با همکاری شهربهای شورشی کشیده و آماده شد. تاخوس از میان باریکه پیشروی کرد و بجز چند دژ در فلسطین و فنیقیه همه را گرفت؛ سپس قرار شد که در سوریه به اروانداس به پیوندد تا با هم بین‌النهرین را زیر تاخت و تاز آورند. داناتمس که بیشتازان سپاه را رهبری میکرد از فرات گذشت. نیاز به کنش بیدرنگ چنان زیاد بود که اردشیر سالخورده بایستی شخصاً کار دفاع را در دست بگیرد. اوخوس، پسر کوچکتر شاه، کوشید که فنیقیه را نگاه دارد ولی نتوانست جلو تاخت سربازان مزدور یونانی را بگیرد. به نظر می‌آمد که سرنوشت شوم شاهنشاهی فرا رسیده است.

پارس رهایش خود را مدیون يك مصری که نام او برده نشده، یکی از برادران تاخوس، بود. او به سمت شاهپاری در مصر مانده بود، و از نفرت همگانی نسبت به «اصلاحات» مالیاتی بهره‌گیری نمود و پادشاهی پسر خود نخت‌هارهپی را اعلام داشت. به سفارش پدرش، نخت‌هارهپی (۳۵۹ - ۳۴۰) خود در سوریه به شورش دست زد. خابریاس، بانی «اصلاحات» نفرت‌انگیز، نمیتوانست انتظار بخشوده شدن داشته باشد و به آتن گریخت، و آنجا برای سال ۳۵۷ به سرکردگی گماشته شد. تاخوس، که با پشتیبانی‌اش از «کارشناس مالی» بیگانه به همان اندازه گناهکار بود،

9. Xen. Ages. ii. 30; Theopomp., Frags. 106-7 (J); Diod. xv. 92. 2-3
Nepos Ages. 8. 2 ff.; Chabr. 2. 3; Plut. Ages. 34 ff.; Apophtheg. Lac. 214 D.

پس از فقط يك سال پادشاهی در صیدون به اوخوس تسلیم گشت و از راه عربستان به شوش گسیل شد، و آنجا اردشیر پذیرائی گرمی از او نمود. اگسیلاوس، که از افتادن رقیبش خابریاس شادمان بود، مسئله‌ی هم‌پیمانی آینده‌اش را به افورها در میهن باز برد؛ چون به او اختیار تام داده شد، او خود را طرفدار شورشی اعلام نمود.^{۱۰}

يك بار که سرمشق شورش داده شده بود، شورش در ناحیه‌های تازه‌ای در گرفت. سران کشور که بکلی با یونانیها و فرمانروائی ستمگرانه‌شان مخالف بودند، از بردن فرمان نخت‌هاره‌بی سر باز زدند و شاهزاده‌ای را از مندرس به پادشاهی خود برگزیدند. نخت‌هاره‌بی ناچار شد از کشور گشائیه‌های آسیائی خود - و با آنها از شهر بهای هم‌پیمان - دست بکشد و به مصر باز گردد. آنجا او را بزودی در تانیس در محاصره انداختند، ولی اگسیلاوس با يك حمله‌ی ناگهانی شبانه محاصره‌کنندگان را پس راند، و شورش درهم شکست. چون وظیفه‌اش به انجام رسیده بود، این سپارتنی بسوی میهن بر دریا روانه شد ولی در آغاز سال ۳۵۸ در راه درگذشت. اردشیر هم تاخوس را همچو يك شاه زیر دست پس فرستاد، ولی او، نیز، در راه از بیماری اسهال خونى درگذشت.^{۱۱}

درهم شکستن شورش شهر بها

در نتیجه‌ی این دوشورش تباهیگر، اردشیر توانست بدون بیم برضد داناتمس پیشروی کند. فقط پیشروی آهسته‌ی سپاه بزرگ شاه و دشواریهای بدست آوردن خواربار دست این شورشگر را باز گذاشت که به وسیله‌ی بستن گردونه‌ها به یکدیگر

10 - Demotic Chronicle, IV, 16; Xen. Ages. ii. 30; Isocr. *Philip*. 118, 160; Theopomp., Frag. 108 (J); Diod. xv. 92. 3 ff.; xiv. 48; Trog. x; Plut. Ages. 37; آغاز پادشاهی Lyceas of Naucratis, *Aegyptica* (FHG, IV, 441); Syncell. 486.

نخت‌هاره‌بی رسماً ۲۱ نوامبر ۳۵۹ به حساب آمده؛ در واقع شاید کمی دیرتر آغاز شده باشد.

11 - Demotic Chronicle, IV, 16 ff.; Satrap Stele of Ptolemy I, K. Sethe in *Urkunden des aegyptischen Altertums*, ed. G. Steindorff, II (1904), 17; Xen. Ages. ii. 30 - 31; Diod. xv. 93. 2 ff.; Nepos Ages. 8. 6-7; Plut. Ages. 38 ff.; *Reg. imp. apophtheg.* 191 C-D; *Apophtheg. Lac.* 214-15; Paus. xxx. 10. 2; Polyaen. ii. 1; 22. 31; iii. 11. 7; 13. 14; Lyceas of Naucratis, *Aegyptica* (FHG, IV, 441.)

برای شکستن زور رودخانه از فرات باز بگذرد. اروانداس، که هم پیمانان مصری اش او را رها کرده بودند، با تسلیم کردن شورشیهای دیگری که همراه او بودند خود صلح نمود؛ به پاداش آن اجازه یافت که شهرستان خود را نگاه دارد، و به آن شهرستان نظارت عمومی بر کرانهی اژه افزوده شد. اگر چه زن و فرزند رئومیترس همچو گروگان در مصر باز مانده بودند، او از رودخانهی هرموس با کشتیها و پولی که تاخوس به او داده بود بسوی لئوکی دریا نوردید، چندین شورشگر را گرفتار ساخت، و آنها را در زنجیر نزد شاه فرستاد. خطر برای شاهنشاهی به همان ناکهانی که برخاسته بود ناپدید شد.^{۱۳}

او توفراداتس ارتابازوس اسیر را آزاد ساخت و این سان خود صلح و آشتی کرد. سربازان مزدوری که منتور و ممنون گرد آورده بودند به دست خاریدموس پیشامدجو افتاده بودند، و او به کمک آنها سکپسیس و کبرن را گرفت و باروانداس که مقام خود را باز یافته بود به جنگ پرداخت. یک بردهای که رشوه گرفته بود سی سرباز مزدور را در لباس دیگری به صورت اسیران به درون ایلیموم رهبری نمود؛ اثنودوروس ایمبروسی، یک پیشامدجوی دیگری، که در خدمت شاه بزرگ جنگ میکرد، از این نقشه آگاهی یافت. او، نیز، در این آشفتگی راه خود را باز کرد و سربازانش را میان آنها انداخت، ولی سربازان او گذر نام را نمیدانستند و بنابراین آنها را پیدا کردند و بیرون راندند. اثنودوروس خود در جلو اتارنئوس از آنتی نامبردار فوکیون شکست خورد، ولی، وقتی او سربازان مزدور خود را ناچار کرد که سوگند بخورند که پیروز شوند یا بمیرند، نبرد دوم را پیش برد.

ارتابازوس بر ضد خاریدموس، که این روش را پیش گرفته بود که از شهرهایی که «حمایت میکرد» خواستار پول برای سربازانش میشد، به پیشروی پرداخت. این شهرها پس از آن که «سهام» نخست خود را پرداختند اعلام داشتند که دیگر پولی نمانده است؛ خاریدموس به یک نیرنگ بسیار ستایش شدهای دست زد: چون او دارائی خود را با نگهبانان از آنجا میبرد، او وانمود کرد که اگر آنها هم بخوانند

12 - Xem. Ages. ii. 30-31; *Cyrus*. VIII. 8. 4; Theopomp., Frag. 47 (J); Diod. XV. 91. 1; 92. 1; Nepos *Datam.* 9; Polyæn. VII. 21. 3.

پول و چیزهای پرارزش خود را به جای امن‌تری ببرند او خوشحال خواهد شد که از آنها نیز نگهداری نماید؛ به محض آن که کاروان از شهر بیرون شد، او آن چهره را که به آن نیاز داشت برداشت و بازمانده را برگردانید. یک نیرنگ دیگری که آفرین بسیار یافت این بود که اعلام داشت که اگر شاروندان سلاح نزد خود نگاه دارند جریمه باید بپردازند؛ پس از آن که مردم به این نتیجه رسیدند که او در نظر ندارد این فرمان را روان گرداند، با جستجوی ناگهانی خانه به خانه او توانست پول خوبی فراهم کند. سرانجام ارتابازوس او را محاصره کرد، ولی چون دامادهای ارتابازوس نزد او از جانب خاریدموس عذر آوردند، او را گذاشتند که پیش از آن که سال به پایان برسد با پذیرفتن صلح موقت از آنجا بگریزد.^{۱۳}

این گونه زورگوئیها در جاهای دیگر نیز برخاست. فیلیسکوس، با کمک سپاهیان اریوبارزانس، لامپساکوس و شهرهای دیگر یونانی را گرفت، پسران آزاد را اخته کرد و با زنها بدرفتاری نمود، ولی بزودی به قتل رسید. جانشین او استیانا کس نیز کشته شد زیرا از باز کردن نامه‌ای که این نقشه را آشکار میساخت غفلت نمود. پیثو، به یاری همدستانی که درون شهر داشت، با گرفتن جلوی دروازه‌های شهر را بوسیله‌ی گاریهائی که با کوزه‌های می بار شده بود، شهر زادگاهی خود کلازومنی را گرفت. کشمکش میان داراها و نندارها در ابیدوس ایفیداس را فرمانروای مستبد آنجا ساخت؛ یاریوم افزوده شد چون با گاریهائی پیر از سرشاخه و بوته دروازه‌ها را آتش زدند و شاروندان را آشفته و سرگردان ساختند. اوبولوس بانکدار خود را در اتارثوس و اسوس فرمانروای مستبد ساخت و با کامیابی در برابر محاصره‌ی اتارثوس بدست او توفرادانس ایستادگی نمود.^{۱۴}

13 - Aeneas *Tact.* xxiv. 3 ff. ; Demosthen. *Aristocrat.* 154 ff. (cf. 202); [Aristot.] *Oeconom.* ii. 2. 30; Diod. xv. 91; Plut. *Sertor.* i. 3; Polyæn. iii. 14; v. 21.

14 - Aeneas *Tact.* xxviii. 5ff.; xxxi. 33; Demosthen. *Aristocrat.* 141-42; Aristot. *Polit.* ii. 4. 10; v. 5. 5, 9; Callisthen., *Frag.* 4 (J); Strabo xiii. 1. 57.

میثربداتس پسر اریوبازاناس به پدر خود خیانت کرد و اریوبازاناس به صلیب کشیده شد. ارتابازوس پافلاگونیه را به دست آورد و در کاپادوکیه به تاخت و تاز پرداخت. یک بار یکی از سربازان داتامس در اسپندوس بخیانته بر وی تاخت برد و فقط با پوشانیدن جامه‌ی خود بر تن یکی از زیردستان و با دلسختی او را به سر نوشتش رها کردن توانست جان خود را بدر برد. پس از کوششهای بسیار دیگری از این گونه، او سرانجام در انجمنی که برای ادامه دادن به شورش شهریها فراخوانده شده بود بدست میثربداتس کشته شد. به پسرش سیسیناس شهرستان پدرش داده شد و به نام آرامی عبد سوسین او در سینوپه از نوع سکه‌های پدرش با پربانو و عقاب سکه زد؛ چند سکه از این نوع در تخت جمشید در کاوشها یافت شده است.^{۱۵}

ساختمانهای اردشیر

اردشیر داشت به پایان پادشاهی دراز و، با وجود شورشهای بیشمار، نسبتاً کامیابش نزدیک میشد. بسیاری از ثروت او صرف ساختمان شد. در اوایل پادشاهی اش او کاخ داریوش اول را در شوش، که در یک آتش سوزی بزرگی در آخر پادشاهی اردشیر اول ویران شده بود، نوسازی کرد. حتی اکنون میتوان نوسازی‌های او را باز شناخت. در ایدان این نوسازیها را میتوان از نوشته‌های سه زبانی روی پایه‌های نگهدار ستونهای بزرگ مرمر خاکستری، که سرستونهای گاو دار بزرگشان نمونه‌ای از پیکرتراشی آن زمان را به دست میدهد، پیدا کرد. نوشته‌های دیگر، پر از غلطهای دستوری زبان که از فروزادی شیوه‌ی ادبی حکایت میکنند، همه‌جا سراسر در بست کاخ یافت میشوند.

15 - Xen. *Cyrop.* viii. 8. 4; Demosthen. *Aristocrat.* 155; Aristot. *Polit.* v. 8. 15; Diod. xv. 01. 2, 7; xvii. 17; Nepos *Datam.* 10-11; Polyæn. vii. 29. 1; Valer. Max. iv. 11. 2; E. Babelon, *Traité des monnaies*, II, Part II (1910), 423 ff.; Erich Schmidt, *The Treasury of Persepolis and Other Discoveries in the Homeland of the Achaemenians* (1939), pp. 75-77.

در کاخ اصلی در جنوب غربی ابدان، اطمینان ما برای تاریخگذاری آن باید بر اساس آجرهای آن قرار گیرد. در برابر کاشیهای لعابدار با شکوه که برای داریوش اول ساخته شده بود، کاشیهای اردشیر دوم به طور زنده‌ای دیده میشود که با لعاب نرمتر و با رنگهای خشن‌تری ساخته شده است. با اینهمه تأثیر آن هنوز شکوهمند است، و رنگهای روشن لعاب در برابر رنگ صورتی ملایم و مایه‌های خاکستری خشتهای خام یا آجرها دلنشین است.

این هنر در يك اطاق كوچك تخت شاهانه در بخش غربی بهتر از همه جا نموده شده است. گرداگرد دیوارهایش (و در دروازه‌ای که به غرب باز میشود)، هشتادپائی بالای خشتهای دیوارهای پایین، هزاره‌ای بوده که يك ردیف صورت شیر بر آن نقش شده بود. این شیرها از روی تکه‌هایی که به دست آمده بازسازی شده‌اند؛ شیرها در اینجا نیز با دهان باز و دمهای شاخه‌شاخه‌شده‌ی بلند در هوا، آرام در حرکت هستند. همه‌ی خشتها با يك قالب درست شده، و گوناگونی آنها از راه یکی در میان گذاشتن رنگها به دست آمده است. مایچه‌های برجسته‌ی بزرگ سبز یا آبی، یال قهوه‌ای یا سبز، ولی بیشتر بدن سفید است؛ زیورها سبز رنگ پریده، قهوه‌ای خفه، کاهی، یا سفید هستند، و همه‌ی آنها روی يك زمینه‌ی آبی فیروزه‌ای ژرف جای داده شده‌اند. در دروازه، بالای این ردیف شیرها يك رشته کنگره‌های بازهست که زیر آن حاشیه‌ای از کلك است که در هر دو طرف با سه گوشها، غنچه‌های نیلوفر به هم حلقه شده، و قابهای بیرون آمده قاب شده است.

اردشیر نیز دژبندیها، از جمله يك باروی محکمی را در گوشه‌ی جنوب شرقی پربست، و همچنین سنگ فرشها و همه‌ی شبکه‌ی جاده‌ها را پیرامون دیوار بیرونی محوطه نوسازی کرد. «گوید اردشیرشاه: به‌خواست اهورمزد این است کاخ هدیش که همچو پردیزی من کردم درزندگی خود؛ اهورمزد، اناهد، و مهر مرا و هدیش مرا از هر گستی بیایند.» افزایش نام بغانو و بنگ به ایزدی که به چشم داریوش بی‌شريك بود از دگر کونیهای مهم دینی حکایت میکند. این است آن کاخی که نویسنده‌ی یهودی طومار استر وصف کرده است؛ این نیز همان خانه‌ی شاه بزرگ

است که از آنجا اردشیر صالح شاهانه‌اش را به یونانیها تحمیل نمود.^{۱۶} به کمک همین بغان سه گانه، اردشیر در اکتباتانه يك ایدان نوساخت و پیکر- تراشیمهای دیگر افزود.^{۱۷} در بیشتر دوران زندگی اش به نظر نمی آید که اردشیر در تخت جمشید ساختمان کرده باشد، ولی درست پیش از مرگش يك کارنودر آمدی را آغاز نمود. چهارپیشینیان بزرگش بهترین جایگاه، قبر را برای خود در نقش رستم گرفته بودند؛ ظاهراً قبر اوست که در صخره‌ی بلند کوه بالای بخش شرقی سکوی تخت جمشید بریده شده است. قسمت پایین چلیپای معمولی نمای قبر حذف شده است، در حالی که در لبه‌ی بالائی هزاره يك ردیف شیر نقش شده است که هنوز به اندازه‌ی کافی هنرمندانه است که گیرندگی داشته باشد. قبرهای خشایارشا، اردشیر اول، و داریوش دوم در نقش رستم نوشته ندارند؛ اردشیر دوم به رسم داریوش اول بازگشت، ولی به نادرستی نام و نقش مردمان زیر دستمی را تقلید کرده که تخت پیشینی تواناترش را روی سر میبرند.^{۱۸}

بتخت نشستن اردشیر سوم اوخوس

از سیصد و شصت همخوابه که به او داده شده بود (یکی برای هر روز سال

16 - W. K. Loftus, *Travels and Researches in Chaldaea and Susiana* (1857), pp. 343 ff., 352 ff., 364 ff.; M. Dieulafoy, *L'Acropole de Suse* (1893), pp. 87, 137, 326, 429; V. Scheil, *Inscriptions des Achéménides à Suse* (« Mém. » Vol. XXI [1929]), pp. 91 ff.; *Actes juridiques susiens* (« Mém. » Vol. XXIV [1933]), pp. 126 - 27; W. Brandenstein, *WZKM*, XXXIV (1932), 88 ff.; R. G. Kent, *JAOS*, L I (1931), 228 - 29; J. M. Unvala, in A. U. Pope (ed.) *A Survey of Persian Art*, I, 344.

17 - F. H. Weissbach, *Die Keilinschriften der Achämeniden* (1911), pp. 122 ff.

18 - A. W. Davis, « An Achaemenian Tomb - Inscription at Persepolis, » *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1932, pp. 373 ff.; E. Herzfeld, *Altper-sische Inschriften* (1938) No. 24.

کشوری) اردشیر یکصد و پنجاه پسر پیدا کرد. ولی، فقط سه تن از آنها - داریوش، اربارآتس یا اریاسپس، و اوخوس - فرزندان شهربانوستاتیرا بودند. بنا بر رسم کهن، بزرگترین پسرش داریوش هنگامی که پدرش برای جنگ با کادوسیه‌ها روانه شد در پادشاهی با او امبازگشت. اردشیر پس از آن که بازگشت زندگی‌اش به درازا کشید، تیریبازوس داریوش را واداشت که به توطئه‌ای در آید که پنجاه تن از پسران دیگر شاه به آن پیوستند. این توطئه را یکی از خواجه سرایان لو داد، و داریوش در خوابگاه شاهانه گیر افتاد؛ و چرگران شاه او را داد رسی کردند و در غیاب شاه و چرنوشت‌های دادند و او را به مرگ محکوم نمودند. اریاسپس مهربان بود و توده‌ی مردم او را دوست داشتند؛ از طریق خواجه سرایان و آنها که طرف توجه بودند، اوخوس او را به این فکر واداشت که باور کند که پدرش نسبت به او خشمگین است، و اریاسپس خود را مسموم ساخت. ارسامس، پسر نامشروع که برای خردمندی‌اش شهره بود، اکنون طرف توجه پدرش شد؛ به تحریک اوخوس او بدست ارتاپاتس پسر تیریبازوس کشته شد، و اردشیر سالخورده از غصه مرد (۳۵۸).^{۱۹}

اوخوس هم‌اکنون سرشت وحشی خود را نشان داده بود؛ با عنوان اردشیر سوم او شهرت داشت که خونخوارترین پادشاه در میان هخامنشیان است. چهره‌ی او روی سکه - بینی کوتاه راست، موی کوتاه، ریش دراز نوک تیز، و حالت گرفته و درهم - شهرت او را نفی نمی‌کند.^{۲۰} از تخت نشستن او چیزی نگذشته بود که تمام خویشاوندان خود را از مرد و زن و پیر و جوان کشت.

نخستین کنش رسمی او به نظر می‌آید که کوشش دیگری برای سرکوبی کادوسیه‌ها بود که هنوز در شورش بودند؛ در این کوشش او کامیاب شد، و از این پس دسته‌های سربازان کادوسی در سپاه‌های هخامنشی یافت میشوند.^{۲۱} بزودی پس از

19 - Diod. xv. 93. 1; Just. x. 1 - 2; Plut. *Artox.* 26 ff.; *De frat. amor.* 480 D; Aelian. *Var. hist.* ix. 42; xii. 1; Marmor Parium A. 77.

20 - Babelon, *op. cit.*, pp. 55 ff.

21 - Diod. xvii. 6. 1; Just. x. 3. 2 ff.; Arr. *Anab.* iii. 8. 5; 11. 3; 19. 3; Curt. iv. 12. 12; 14. 3.

آن، او به شهرهای آسیای کهنین فرمان داد که سربازان مزدور یونانی خود را مرخص کنند. در پی این فرمان ارتابازوس به شورش برخاست، و اوخوس فرمان داد که سپاهی از بیست هزار مرد در فریجیه گرد آورده شود. این شورش دست بدامن آتن شد و دولت آتن جدی در نظر گرفت که سپاهیان مزدور خود را برای کمکی که درخواست شده بود به کاربرد. ایسو کرانس در ۳۸۰ جهادی را زیر رهبری آتن بر ضد پارسی بربری تبلیغ نموده بود؛^{۴۲} از آن سال، شوق او در این کار سرد شده بود. اکنون او با نگرانی میدید که بربرها دارند دشمنی پیش میگیرند؛ «ولی آن چه شاه بر ضد ما دارد، او آن را در نامه‌هایی که فرستاده روشن ساخته است.»^{۴۳}

یک فرمانروای شرقی هلنی شده: ماوسولوس کاریه

ماوسولوس فرمانروای کاریه بخشوده شده بود، چون از او کار خیانت آمیز آشکارائی سر نزده بود. بیدرتنگ پس از درهم ریختن شورش شهرها، او آغاز نمود که «شهرستان» خود را به یک کشور پادشاهی در واقع مستقل گسترش دهد. هالیکارناسوس، ایاسوس، و کنیدوس هم اکنون در دست او بودند. ولی، کوس بر در آیکاه بندر گاه هالیکارناسوس تسلط داشت، و، اگرچه ماوسولوس کوشید که این جزیره را بگیرد، درماند. میلتوس با این که ایگیپتوس کوشید که آن را لو بدهد آزاد باز ماند. افسوس نیز با کامیابی ایستادگی کرد، ولی حتی از این ایستادگی میشد بهره گرفت؛ به بهانه‌ی این که هر و فیتس افسوسی نزدیک است حمله کند، ماوسولوس سیصد شاروند هر ا کلیه را در لائوس به سربازی گرفت که برای نگهبانی به پیکلا بروند، آنکاه همچنان که ساکنان آنجا بیرون آمدند که نزدیک شدن او را به بینند او این شهر رها شده را گرفت. بخش بزرگی از لیدیه نیز به دست

۲۲ - نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۵۴۷ این کتاب.

23 - Isocrat. *Areop.* 10. 81; Diod. xvi. 22. 1; 34. 1-2; Just. x. 3. (در باره‌ی زمان آن نگاه کنید. ۱; Curt. x. 5. 23; Polyaen. vii. 17. Werner Jaeger, *Athenian Studies Presented to William Scott Ferguson* [1940], pp. 409 ff.)

اواقتاد. پس از شورش شهر بها، پریکلس لیکیه ناپدید شده بود، و ماوسولوس کشور او را اشغال نمود.^{۴۴}

در همین هنگام، دموستنس بر ضد بدرفتاری آتنیها با هم‌پیمانان پرخاش نمود: «زمانی که کسی شغل فرماندهی کشتی سهردیفی را میخرد، او به دریا میزند که مال همه را تاراج کند و به یغما ببرد؛ سود آن را او خود می‌برد، ولی شما شاروندان زبان آن را می‌پردازید. شما تنها کسانی هستید که به هیچ کجا بدون چوبدستی پیک نمیتوانید سفر کنید زیرا این مردان کسان را به گروگان میگیرند و کینه‌توزی برمی‌انگیزند؛ اگر کسی برآستی با این وضع روبرو شود، او درخواهد یافت که این کشتیها به دریا رفته‌اند، نه برای خاطر شما، بلکه برضد شما.»^{۴۵}

به آگاهیهایی که او از خطر داد توجهی نشد، و در پائیز سال ۳۵۶ هم-پیمانان شوریدند. ماوسولوس از این «جنگ اجتماعی» بهره گرفت که رودس، خیوس، کوس، اریتره، و بیزانتیوم را جدا سازد و آنها را به صورت یک اتحادیهی نوینی به سرکردگی خود درآورد. سکه‌های خیوس ماوسولوس را همچوهراکلس می‌نمایانند و این سان آغاز یزدانی شدن او را نشان میدهند.^{۴۶}

ماوسولوس، که بیش از یک پیشینه برای آینده به‌جا گذاشت، بهترین نمونه‌ی ما از یک فرمانروای شرقی کاملاً هلنی شده است. او باخواهر خود ارمسیا زناشوئی کرد^{۴۷} - که پیشینه‌ای برای پیوندهای خواهر و برادری بطلمیها بود. همه‌ی نوشته‌های رسمی او به یونانی بود، و حتی در لیکیه او نوشته‌های یونانی را به زبان بومی

24 - Dittenberger, *Syl.* Nos. 167 ff.; *TAM*, Vol. I, No. 45; Aristot. *Polit.* v. 2. 5; Polyæn. vi. 8; vii. 23. 2; Lucian. *Dial. mort.* 24.

25 - Demosthen. *Steph. trierarch.* 13 - 14.

26 - Dittenberger, *Syl.* 3, No. 168; Demosthen. *Rhod.* 3, 27; *De pace* 25; Diod. xvi. 7. 3; G. F. Hill, in *Anatolian Studies Presented to William Mitchell Ramsay* (1923), pp. 207 ff.

27 - Theopomp., *Frag.* 297, 299 (J); Diod. xvi. 36. 2; Strabo xiv. 2. 17.

افزود. نوع و نوشته های سکه های اونیز به همین اندازه یونانی بود. او خود را همچو پشتمیان و سرپرست فرهنگ یونانی وانمود میکرد؛ مثلاً، سخنران مشهور آتنی - ایسخیمس و ریاضی دان - ستاره شناس نامبردار اودو کسوس زمانی در دربار او مهمان بودند. تئوپومپوس خندستان نویس کارهای او را وصف کرده است. روی سکه - هایش، زئوس باستانی لاوبراندا از جایگاه سرفرازی روی سکه برداشته و به پشت سکه برده شد و جای او به اپولون داده شد، که این خود دلیل دیگری بر طرز فکر هلنی اوست.^{۲۸}

یکی از مشخص ترین جنبه های دوره ی هلنیستی باهم یکی شدن شهر کهای کوچک و در آمدن به صورت یک شهر بزرگ بود؛ ماوسولوس پایتخت خود را از میلاسا به هالیکارناسوس برد که دوازده ساعت با آنجا فاصله داشت. از هشت شهر پداسوسی، تنها میلاسا و میندوس هویت جداگانه ی خود را نگاه داشتند؛ خود پداسوس، جایگاه نامبردار غیب گویان، تلمسوس، اورالیون، مدامسا، سمیده، و ثئانگلا - سیانگلا از جمعیت تهی شدند تا به ساکنان پایتخت گسترش یافته افزوده شود (۳۶۲).

طبیعت هالیکارناسوس را به صورت دژ محکمی در آورده بود و همان زمان هم دارای بندر گاه و بازار بسیار خوبی بود. چشم انداز آن از دریا شهری را تخت روی تخت در دامنه مانند یک نمایشخانه ی بزرگ نشان میداد؛ صحنه ی آن بندر گاهش بود، و پشت آن بازارش قرار داشت. در میان خمیدگی یک خیابان پهن بود؛ پس از مرگ شوهرش، ارتمسیا قرار بود که در مرکز آن آرامگاه نامبردار شوهرش را بسازد. در بلندترین نقطه ی شهر یک پرستشگاه ارس و یک تندیس این بغروی پایه ی بسیار بزرگی بود که عموماً آن را به لئو خارس نسبت میدادند، هر چند برخی آن را از تیموتئوس میدانستند. در سمت راست یک پرستشگاه افرو دیته و هرمس، نزدیک چشمه ی سالما کیس در محله ی بومی، قرار داشت که فرض میشد یک بیماری

28 - Theopomp., Frag. 48 (Kock); Diog. Laert. viii. 87; Philostrate. *Vit. sophist.* i. 482; Babelon, *op. cit.*, pp. 146 ff.

افروخته می‌دهد. در سمت چپ کاخ بود، که از روی نقشه‌ی خود شهرب و با آجر ساخته شده بود و چنان با گچکاری پرداز شده بود که در نظر نسلهای بعد به شفافیت شیشه می‌نمود؛ نمای آن از مرمر پرو کونسوس بود. بندرگاه پنهانی که زیر يك صخره‌ی بلند بود فقط از کاخ دیده می‌شد.^{۴۹}

این همه ساختمان به پول نیاز داشت، و ماسولوس چه بسا با دشواریهای مالی روبرو بود که آنها را به رسم زمان خود حل مینمود. فرماندار او کوندالوس در سراسر آن سرزمین سفری میکرد. هر گاه گوسفند، خوک، یا گوساله‌ای به او هدیه میشد، او نام دهنده و تاریخ آن را یادداشت میکرد، آنگاه حیوان را پس میداد با درخواستی که آن را تا بر گشتنش نگاه دارد؛ سپس هم حیوان را میخواست و هم خواستار مالیات فر آورده‌ی آن میشد! درختانی که در جاده‌های شاهی می‌افتاد یا حتی روی این جاده خم میشد چوبشان فروخته میشد. هر وقت که يك سر باز مزدور می‌مرد، ماسولوس يك درهم میگرفت که اجازه بدهد جسد او را از دروازه رد کنند؛ در ضمن، این کار يك واریسی خوبی بود که مانع میشد افسران برای سر بازاری که مرده بودند مطالبه‌ی ماهیانه بکنند. لیکیهاموی سر را بلند نگاه میداشتند؛ ماسولوس فرمانهایی نشرداد گوئی از جانب شاه خواستار مو برای کلاه کیس است، و این سان يك مالیات سرانه اجرا نمود که از این راه مو از یونان خریده شود!^{۴۰}

هم‌پیمانی یونان با ارتابازوس شورشی

در تحریک‌هایی که ماسولوس با هم‌پیمانهای آتن میکرد، آتنیها طبعاً گمان میکردند که ماسولوس عامل اوخوس است. زمانی که کوشش آنها برای از نو بدست آوردن جزیره‌ها به زور با شکست روبرو شد و مذاکرات صلح ناچار بایستی آغاز میشد، ایسوکراتس فقط میتواند پیشنهاد کند که شرطهای «صلح شاه» که آنها

29 - Vitruv. ii. 8. 10 ff. ; Callisthen. , Frag. 25 (J) ; Diod. xv. 90. 3 ; Strabo xiii. 1. 59 ; Plin . v. 107 ; xxxvi. 77 ; Gell. x. 18. 2 ; Lucian. *Dial. mort.* , 24.

30 - [Aristot.] *Oeconom.* . ii. 2. 13 ff. ; Polyæn. vii. 23. 1.

را او خود در ۳۸۰ با شدت محکوم نموده بود، پذیرفته شود.^{۳۱} دولت نظر دیگری داشت؛ با بهره جوئی از حس بدخواهی و خشم روزافزون نسبت به پارس، رهبران آتنی پیشنهاد کردند که پول فراوانی که ارتابازوس شورشی برای بدست آوردن کمک آتنیها حاضر بود بدهد پذیرفته شود. شهرت داده شد و این خیر همه جارا فرا گرفت که اردشیر يك خشایارشاى دومى خواهد بود که نقشه کشیده است تا بار دیگر یونانیها دیگر همشهریهای یونانی خود را به بردگی در آورند؛ پخش کنندگان این خبرها حتی میدانستند که دوازده هزار ستر در راه هستند و بار زر می آورند تا سربازان مزدور یونانی اجیر کنند. ولی، همان سان که در روزگار خشایارشا پیش آمد، بار دیگر بربری به آسانی شکست داده خواهد شد، و پارس تباه خواهد گشت، این بار برای همیشه.

دموستنس در نخستین سخنرانی اش در انجمن در ۳۵۴ به این پیشنهاد پاسخ داد. برخی از سخنرانان تبلیغ میکردند که جهادی بر ضد بربری بر پا گردد. دموستنس کاملاً آماده است اعتراف نماید که «شاه دشمن مشترک یونانیهاست» ولی آتن نمی تواند به تنهایی به جنگ بپردازد، بویژه زمانی که پاره ای از یونانیها هنوز دوست او هستند. اگر یقین بود که او کنشورانه دست به دشمنی زده - از سخن دموستنس برمی آید که شك دارد ماوسولوس در واقع عامل اوخوس باشد - دولت های دیگر شاید به آتن به پیوندند، ولی اگر آتن پیش از آن که این موضوع آشکارا روشن شود جنگ را برضد او آغاز نماید، شاه به آنها رشوه خواهد داد و آنها رشود را خواهند پذیرفت. جنگ با شاه دشوار خواهد بود، زیرا، گرچه آتن سربازان بهتری دارد، شاه پول بیشتر دارد. بسیاری از یونانیها برضد مصریها یا برضد اروانداس خواهند جنگید، ولی برضد یونانیهای دیگر به جنگ نخواهند پرداخت. مبادا آتن فرصتی به دست شاه بدهد که او خود را همچون گهبان و سرپرست یونانیها وانمود کند.^{۳۲}

31 - Isocr. *De pace* 10.

32 - Demosthen. *Symmor.* 31; cf. Paul Cloché, *Démostenès et la fin de la démocratie athénienne* (1937); Werner Jaeger, *Demosthenes* (1938); A. Schaefer, *Demosthenes und seine Zeit* (2d ed., 1885).

برای نشان دادن درستی این استدلال نیازی به احساسات طرفداری از پارس نبود، ولی با وجود این سخنرانی دموستنس با شکست روبرو شد. آتن با شورشگر هم‌پیمان شد و نزدیک به پایان سال خارس برای پشتیبانی او کسپیل گشت. فریجیه زیر تاخت و تاز درآمد، پیروزی بزرگسی بر نیروهای شاه به دست آورده شد، و سرزمین شهرب و فادار، تیشراوستس جوانتر، به تاراج رفت؛ خارس به میهن خود نوشت که این نبرد خواهر نبرد مارائون بوده است!

ولی اروانداس نخستین نبرد خود را با سپاه شاه باخت و به کوه تمولوس گوشه گرفت، و آنجا اردوگاه محکمی برپا ساخت. اوشبانه با سواران بر گزیده بی‌سرو صدا بیرون جست و خواربار و سازوبرگ دشمن را درجاده‌ی ساردیس از میان برد. آنگاه، با فرستادن آگاهی پیش از وقت به محاصره شدگان، او وضع نیروهای جدا افتاده‌ی خود را چنان آرایش داد که هر دو دسته در یک زمان بر سر دشمن محاصره شده ریختند و بکلی آنها را تباه گردانیدند. در کیمه، با ده هزار یونانی، او بر ده هزار سوار زیر رهبری اوتوفرادانس چیره شد، و در پی آن به افسوس تاخت آورد. او بومیان را با سلاحهای یونانی مسلح کرد و با دادن فرمانهای یونانی بوسیله‌ی ترجمانان، اوتوفرادانس را که اکنون برای سربازان مزدوریونانی احترامی قائل بود ترسانید و گریزاند.^{۳۳}

اوخوس در برابر آن فرمان داد ناوگانی از سیصد کشتی برای استفاده‌ی دشمنان آتن گرد آورده شود؛ او نیز به آتنیها فرمان داد که خارس را فرا بخوانند و آنها را تهدید به جنگ آشکارا نمود. روشن شد که پرخاشهای دموستنس بجا و بحق بوده است، و به خارس دستور داده شد که دیگر به طرفداری از شهرهای شورشی نجهنگد. پیش از آن که روانه شود، خارس برقراری روابط میان ارتابازوس و تیشراوستس را ترتیب داد، آنگاه به کرانه و به پاداش خود - هدیه‌ی سیگیوم و

33 - Demosthen. *Philip*. i. 24; Diod. xvi. 22. 1; 34. 1; Plut. *Arat*. 16. 3; Polyae. vii. 14. 2 ff.; 27; Pap. Rainer, F. Jacoby; *Die Fragmente der griechischen Historiker*, II A (1926), p. 505.

لامپسا کوس برای آتن - گوشه گرفت . آتن بایستی صلحی را با هم پیمانان پیشین خود امضاء کند که در آن ازدست رفتن بازپسین نشانه‌های امپراتوری پیشین جزیره‌ای خود را بپذیرد (۳۵۳) . دموستنس از لذت بیش بردن در يك دادرسی خصوصی در دادگاه در نتیجه‌ی تغییر اجباری طرز فکر آتن برخوردار گشت . اندروسیون و دو همراهش ، فرستادگان آتن نزد مائوسولوس ، يك کشتی مصری را که از ناو کراتیس می‌آمد گرفتند ؛ چون آن را به دادگاههای آتنی آوردند ، دادگاه کشتی را محکوم کرد و آن را پاداش درخوری دانست زیرا مصر بر ضد شاه بزرگ در شورش بود ، و آتن اکنون دوست پارس بود !^{۲۴}

پس از شکست ۳۵۵ ، تبس به هم پیمانی با ارتابازوس جای آتن را گرفت ، و یامنس بهترین سرکرده‌ی خود را با پنج هزار سرباز به کمک او فرستاد . شهرهای شاه در دو نبرد بزرگ شکست خوردند . در یکی از این نبردها ، او دید که جناح راست پارسی نیرومند است ، و بنابراین در برابر آن يك نیروی نسبتاً سستی گذاشت و به آنها فرمان داد که در نخستین حمله به زمین بیشه‌ای ناهموار گوشه بگیرند ؛ آنگاه یامنس با بهترین سواران و پیاده‌های خود دور جناح راست دشمن را گرفت و این سان مهمی سپاه را شکست داد (۳۵۴) . ولی ارتابازوس نسبت به این تبسی بدگمان شد که دارد با وفاداران به شاه روابطی برقرار میکند ، زیرا همشهریهای او همواره از طرفداران پارس بودند ؛ یامنس ، که متهم شده بود که سربازان را با دهشها و با غلات به جانب خود میکشد ، پس از آن که فرماندهی را به او کسیتراس برادر شهرت سپرد بسوی میهن خود روانه شد (۳۵۳) .

اروانداس با کامیابی در شورش ماند ، ولی ازدست رفتن پشتیبانی تبس چنان ارتابازوس را سست کرد که ناچار بود بزودی نزد فیلیپ (۳۵۵ - ۳۳۶) در مقدونیه پناه ببرد ؛ تبعیدیهای دیگر نزد فیلیپ - که به تندی همچو رهبر آینده‌ی جهاد برضد

34 - Demosthen. *Timocrat*. 11 ; Theopomp . *Philip*. xiii , Frag . 105 (J) , xlv ; Athen . xii . 532B ff . ; Diod . xvi . 22 . 2 ; 34 . 1 ; Nepos . *Chabr* . 3 . 4 ; Arr . *Anab* . i . 12 . 1 ; Schol . Demosthen . *Olymp* . iii . 31 ; *philip* . i . 19 .

پارس در نخستین صف قرار میگرفت - سیسنس، عامل شهرت مصر، و میناپیس مصری بودند. در همین سال ۳۵۳، ماوسولوس در گذشت، و خواهرش ارتمسیا که همسر او نیز بود به فرمانروائی کاریه جانشین او شد، گرچه برادر ماوسولوس، ایدریئوس، شهرت شد. سال دیگر کتارخوس هراکلیه یونتی به قتل رسید؛ چون پسرش تیموتئوس کهین بود، شاهپاری در هفت سال بعد (۳۵۲ - ۳۴۵) در دست ساتیروس عموی او ماند.^{۳۵} در نتیجهی این پیشامدها و دگرگونیهای همانند، زمینه برای آخرین تاخت به مصر آماده میشد.

35 - Dittenberger, *Syl.* 2, No. 573; Diod. xv. 81. 4; xvi. 34. 1-2; 36. 2-3; xx. 77. 1; Just. xvi. 5. 12 ff.; Memnon ii; Front. *Strat.* ii. 3. 3; Polyæn. v. 16. 2; vii. 33. 2; Curt. iii. 7. 11; vi. 4. 25.

فصل سی ام

باز گرفتن نیل

بازپسین شکفتن هنر مصری

نخت هارهبی با ساختمانهای بسیار دوستی پرستانان را از نو به دست آورد. کتیبه های طره نشان میدهند که کانگری برای بدست آوردن سنگ تقریباً همواره ادامه داشت. از کوه مقدس پشت ابیدوس به اندازه ای سنگ بیرون آورده بودند که شاء ناچار شد در سال پنجم پادشاهی اش فرمانی بدهد که دیگر سنگ نبرند. سنگهای قرمز زیبایی را که بویژه در کار بازسازی طرف توجه بود از پایین آبشار اول از میان سراسر دره به دلتا می بردند. امروز تمام این ناحیه از تکه های سنگ آهک قرمز و سیاه که بسیار زیبا صیقلی و با نقشهای برجسته و نوشته پر شده پوشیده شده است. بازمانده های ساختمانها نشان میدهند که پرستشگاههای بسیار بزرگی برپا شده بود که با پرستشگاههای خاندان هیژدهم همچشمی مینمود.

از این ساختمانهای فراوان فقط تکه هایی بازمانده، ولی حتی شمار اینها بیش از آن است که بتوان جزئیات آنها را وصف کرد. سبنیتوس، پایتخت، به کعبه ای از سنگ راه راه زیبا به خود می بالید. بوباستیس تالار بزرگی را از سنگ چینی، کعبه هایی را از سنگ قرمز و سیاه، و تندیس را از سنگ راه راه سیاه با نوشته های جادویی و پیکرهای بغان نشان میداد. باهیت، شاید زایشگاه پادشاه، پرستشگاه

بزرگی برای ایسیس داشت. نخته‌سنگهای بسیار بزرگ سقف در فاریتوس نشانی از گنجایش پرستشگاهیست که ویران شده است. در بیلپیس باست بایک پرستشگاه و کعبه‌ای از سنگ سیاه گرامی داشته شده، و در هلیوپولیس نوٹ را با دو سنگ یادبود هرمی شکل گرامی داشته‌اند. در تل مشکوته ستونی از سنگ آهک کبود با صحنه‌هایی از برانگزارای به انوم یافت شده است که یک طرف آن از ورقه‌ی نازک زر روکش شده است.

ممفیس، پایتخت باستانی، دو یادبود هرمی شکل تازه داشت. در سال دوم پادشاهی اش شاه پرستشگاهی برای ایسیس زنده برپا ساخت؛ او میگوید که چه اندازه زر، بخور خوشبو، و فوگان به این بغ پیشکش شد. در سال دوم و بار دیگر در سال هشتم کاو ایسیس با همه شکوهی که در خور آن بود به قبر سپرده شد. به تونا کعبه‌ای از سنگ سرخ، به میت راهینا ساختمان دیگری، به اهناسیا کعبه‌ای از سنگ قرمز، به کوپتوس یاد بود هرمی شکلی از سنگ خاکستری داده شد. اییدوس تندیسهایی را حفظ نموده که قدرت هنری آنها تقریباً برابر با بهترین تندیسهاییست که پیکر تراشان خاندان هیژدهم تراشیده‌اند.

در کارناک او در نوشته‌ی خود به دروغ مدعی دروازه‌ای شده است که امیرتیوس دوم به پرستشگاه مونتو افزوده بود، هر چند پرستشگاههای خونسو و موت را او تعمیر نمود. ادفو از کعبه‌ای سنگی بهره مند شد که چنان زیبا بود که در دوره‌ی بطلمیها نیز به کار میرفت. به پرستشگاه الکاب قرنیز کاری افزوده شد. خنوم پرستشگاهی در الفانتین داشت. باید از یک سر دره‌ی نیل تا سر دیگرش ره سپرد تا دریافت که چگونه این آخرین شکفتگی ساختمان بومی مصری همه‌ی این سرزمین را زیب داده است.

بیرون در بیابان غربی همین داستان است. درواحه‌ی بزرگ آنجا یک در آنگاه دروازه‌ای بزرگ ساخته شده است.^۱ در کعبه‌ی نامبردارتر آمون، که اسکندر

1 - H. E. Winlock, *The Temple of Hibis in el Khargeh Oasis*, Vol.

1: *The Excavations* (1911), pp. 20 ff.

بزودی از آن دیدن میکنند، امیر واحه ون آمون در دره پرستشگاه او مابدا را برای نخت هارهبی ساخت، «که او دلهای بغان را آرامش میدهد و داذهای بومی را برقرار میسازد.»^۲

از هزینه‌ی این همه ساختمان چیزی نمی‌شنویم؛ ولی اقلامصر رونق و فراوانی نشان میداد، و بنسیار بهتر بود که مالیاتها برای ساخته‌های محلی به کار برده شود تا این که به خزانه‌ی دوردست يك شاه بیگانه برود. نخت هارهبی سز او را تابوت سنگك دانه‌دانه‌ی سبز بود که بر آن دوازده بخش «دوآت» و سی و هفت پیکر از هفتاد شکل «را» نقش شده بود، هرچند مقرر نبود که این تابوت هرگز برای آرامگاه او به کار رود.^۳

کواهی دیگری در دست است که علاقه‌ی تازه‌ای به ادبیات باستانی نشان داده میشود. از دوره‌ی پادشاهی او نسخه‌ای از کتاب نامبردار «نامه‌ی مردگان» به ما رسیده است. يك سنگ یادبود همزمان برای نوشته‌های جادویی و صحنه‌هایی که در وصف آن نوشته‌ها رویش کنده شده شهرت دارد.^۴

وصف رسمهای سوگواری آن زمان از قبر دجدهور و خانواده‌اش در ابیدوس پیداست. دجدهور - که زمانی مرد که اوخوس داشت آخرین تاخت و تاز خود را آغاز مینمود - مرد تازه‌ای شده بود، زیرا به پدر و مادر او هیچ عنوانی داده نشده، ولی بر خود او احترامات انباشته شده است: او شاهزاده‌ی ارثی، بیگانه دوست دلبند، ناظر بر مصر پایین، بازرس زمین، ناظر سرزمین است، که او را شاه برای خردمندی‌اش بزرگ ساخت، که «خاوند هر دو زمین» را توانگر ساخت، که او را شاه سردیران گذاشت، که همه چیز را در فرمانرو بر می‌شمرد، و هر دو گوش هوروس را باراستی

2 - W. F. M. Petrie, *History of Egypt* (3d ed., 1925), III, 378 ff.; H. Junker, *Mitteilungen des deutschen Instituts für Agyptische Allertums - kunde*, I (1930), 30 ff.

3 - E. A. W. Budge, *Egyptian Sculptures* (1914), Pl. xl iv.

4 - V. S. Golenishchev, *Metternich Stele* (1877).

پر میکرد. چون او در سال پانزدهم در گذشت، دبیر شاهانه‌ی « غرب » (نسا کده) بوسیله‌ی فرمانده پادگان سله - این خود دلیل خوبی ست که شاه در سال ۳۴۴ در مرز آسیائی به کارزار پرداخته بود - ترتیب داده بود که این سردبیر باید در جهان دیگر یزدانی شود و این که باید هر چه را که او برای همیشه جاودانی بخواند همه گونه آماده سازند. کوتوله‌ی او، که نیز دجد هور نام داشت، که روز جشن جاودانی، که در جشن اییس مرده در سراپئوم ممفیس و کنار دریاچه‌ی مقدس هیروپولیس میرقصید، با او بخاک سپرده شد.^۵

گورابه‌ی هالیکارناسوس

در حالی که رشته‌ی پرستشگاهها در کنار سراسر مجرای پایین نیل بازپسین شکفتن عالی هنر پاک بومی را منعکس میسازد، ساختمان بزرگی که ارتمسیا در هالیکارناسوس برای گرامی داشتن شوهر و برادر خود برپاساخت نظری به جنبه‌های دیگر شهر یگری هلنیستی آینده دارد. معمارهای آن سائبروس و سپس پتیئاس بودند که کتابی نیز در باره‌ی ساختمان آن نوشتند. شکل آن همان شکل قبرهای مجزای طرز کهنه‌ی آسیای کهن جنوب غربی بود، روی پایه‌ی چهار گوش در سه طبقه که بر کله‌ی آن گردونه‌ی پیروزگر ماوسولوس بود که چهار اسب آن را می کشیدند. طبقه‌ی دوم این گورابه در هالیکارناسوس بود که آن را یکی از هفت شکفته‌های جهان باستان و نام آن (ماوسولئوم) را نام عمومی گورابه در نسلهای آینده ساخت، زیرا در میان ایوانهای ستوندار آن تندیسهایی دیده میشد که کار نامبردارترین پیکر تراشهای آن روزگار بود. تندیسهای نمای شرقی را به - سکویاس، شمالی را به بریاکسیس، غربی را به لئو خارس، و جنوبی را به تیموتئوس نسبت میدادند.

به همین اندازه بازبهای ورزشی که هنگام جشن گشایش این گورابه برپا ساختند تمام هلنی بود. نمود کتس فاسیلیسی سو گنامه‌ای را به نام پادشاه مرده

به نمایش گذاشت. به احترام سخنرانی که قرار بود بر سر جنازه‌ی این مرده‌ی توانا خوانده شود هم‌امزگاری برپا داشتند؛ برخی میگویند که جایزه را تئوپومپوس تاریخ‌نویس برد؛ دیگران میگویند که ناوکرانس از مردم اریتره آن را برد.^۶

شکست نخستین لشکر کشی مصر

اوخوس در همین هنگام در کوشش مصممی که برای گرفتن مصر داشت سرگرم گردآوری سپاه بزرگی بود. به امید گرفتن سر‌بازان مزدور تیبسی درآینده، او به تیبسیها کمک مالی داد که «جنگ مقدس» خود را بر ضد فوکیسیها به پایان برسانند. نخت هارهبی نیز سر‌بازان مزدور تازه نفس زیر رهبری دیوفانتوس آتنی و لاهمیوس و گاسترون سپارتی به دست آورد. نخست اوخوس کامیاب بود و فنیقیه اشغال شد. سترانوی صیدونی با هم پیمان شدنش با مصر در خطر افتاد؛ با نزدیک شدن پارسیان او بر آن شد که خود کشی کند، ولی خوشگذرانی یونانی دلیری او را سست کرده بود، و همسر او بود که از پیش سر‌نوشت وحشتناکی را که شوهرش با آن روبرو بود دریافت. تنس به جای او گماشته شد و روی سکه‌هایش خود را نشان میداد که پیاده با فروتنی از پی گردونه‌ی سرور خود می‌رود.

گرفتن مصر به این سادگی نبود. یکی از داستانها بما رسیده است - که چگونه گاسترون سلاح یونانیها و بومیها را با یکدیگر عوض کرد به طوری که پارسیان با یونانیها خوب جنگیدند ولی از پیش بومیها که سلاح یونانی داشتند گریختند. سرانجام، پس از يك سال کارزار (۳۵۱ - ۳۵۰)، اوخوس ناچار شد گوشه بگیرد.

6 - Theopomp., Frags. 297, 299 (J); Cic. *Tuscul.* iii. 75; Vitruv. *Praef.* 12-13; ii. 8. 10; Strabo xiv. 2. 16-17; Mart. i. 1; Plut. *Vit X Orat.* 838B; Valer. Max. iv. 16. 1; Gell. x. 18. 3; Quintill. iii. 6. 3; Plin xxxvi. 30; Paus. vii. 16. 4; Polyae. vii. 23; Lucian. *Dial. mort.* 24; Necyon. 17; Porphy. in Euseb. *Pract. Evangel.* x. 3; Hieron. *Adv. Jovin.* i. 44; Suidas, s. vv. "Theodectes," "Isocrates;" C. T. Newton, *A History of Discovery at Halicarnassus* (1862); reconstruction, M. Rostovtzeff, *A History of the Ancient World*, Vol. I: *The Orient and Greece* (1926), Pl. LXXXVI, 1.

نخت هارهبی در پایتختش پیکری از خود برپا ساخت که در میان پاهای یک باز بسیار بزرگ ایستاده که باز نمایندهی بنگ هوروس بود؛ در نوشته‌ای که همراه آن است با سرافرازی بخود می‌بالد که او نگاهدارندهی مصر است که زمینهای بیگانه را پس میراند و نه تیرا میزند.^۷

ارتمسیای هالیکارناسوسی

اگرچه ایدریوس همچو شهرب کاریه سکه زدن را به خود منحصر ساخته بود، ولی ارتمسیا خود در حقیقت فرمانروا بود و همزمانهایش او را به این سمت میشناختند. فرمانروائی این بانو سخت و نیرومند بود. هراکلیه در لائوس از نو گرفته شد، این بار بدست سربازانی که او پنهان ساخته بود هنگامی که همه‌ی شاروندان بیرون ریخته بودند که شهر بانورا باخواجه سرایان، زنان، نیزنها و سنج - زنها که همراه او به‌بیشهی مادر بقان در یک‌میلی آن ور شهر میرفتند به بینند.^۸ بتخت نشستن یک‌زن به‌نظر می‌آمد که به‌رودسیها فرصتی داد که نه تنها آزادی خود را از نو به‌دست آورند بلکه خود هالیکارناسوس را نیز بگیرند. برای این کار از دشمن اخیر خود آتن درخواست کمک کردند، و دموستنس جانب آنها را گرفت. اندک زمانی پس از گوشه‌گیری اوخوس، این سخنران درپیشگاه انجمن نمایان شد و حیرت خود را از این منظر شگفت که چگونه مردانی برای جنگیدن با پارسیان به طرفداری مصریها شوق دارند ولی از کمک کردن به‌رودس بیمناک‌اند بیان داشت. او پیشگویی نمود که چون شاه از گسرفتن مصر درمانده شده ارتمسیا به رودس دست درازی نخواهد کرد.

7 - Isocr. *Philip.* 101; *Epist.* viii. 8; Diod. xvi. 40. I ff.; 46. 4; 48. I ff Trog. x; Front. *Strat.* ii. 3. 13; Polyae. ii. 16; Hieron. *Adv. Jovin.* i. 45.; Oros. iii. 7. 8; P. Tresson, „Sur deux monuments égyptiens inédit,” *Kémi*, IV (1931), 126 ff.; E. Babelon, *Traité des monnaies*, II, Part II (1910). 575 ff.

8 - Polyae. viii. 53. 4.

دموستنس به مردانی که این گونه شوق برای جنگیدن با پارسیان در مصر داشتند نیشخند میزد، ولی فکر ارسطو با او فرق داشت. همچون نمونه‌ای برای منطق درست، او این سان دلیل می‌آورد: «برضد شاه بزرگ باید آماده شد و نگذاشت که او مصر را بگیرد؛ زیرا داریوش و خشایارشا به یونان تاخت نبردند تا آنکه مصر را گرفتند؛ پس، اگر شاه بزرگ مصر را بگیرد، او به یونان نیز تاخت خواهد برد.» این دلیل نتیجه‌ی غیر منطقی را که در سخنرانی نهفته بود بخوبی آشکار می‌سازد.

شوم ترازاین، دموستنس ارتمسیا رانمی شناخت. زمانی که رودسیها که بیش از اندازه بخود مطمئن بودند به هالیکارناسوس رسیدند، ارتمسیا فرمان داد که مردم شهر وانمود کنند که تسلیم‌اند. رودسیها به خشکی آمده و سخت سرگرم تاراج کردن بازار شده بودند که ناوگان کاریه که پنهان شده بود از يك کنال ساختگی که به بندر گاه پنهانی راه میبرد سردر آوردند، و کشتیهای خالی رودسی را گرفتند، و در همان حال از دیوارهای کنار دریا تاخت و تاز کنندگان را که در بازار تاراج میکردند با تیر زدند و به زمین ریختند. آنگاه، با کشتیهایی که بدست کاربان رانده میشد و با بساک گوئی برای پیروزی آرایش یافته بود، ارتمسیا بسوی این جزیره راند و پیش از آنکه این نیرنگ از پرده بیرون افتد به بندر گاه آن راه یافت. شاروندان برجسته‌ی جزیره را از دم تیغ گذراندند، و ارتمسیا دو تندیس برپا ساخت: یکی از خودش، و دیگری از رودس که داغ بردگی بر آن گذاشته شده بود.^۹

شورش صیدون

پس زده شدن اوخوس راه را برای شورشهای بسیاری باز کرد. صیدون، که ستاد گاه این تاخت و تاز بود، در نتیجه از دست سربازان تجاوزکار صدمه‌ی بسیار دید. تنس تجاوزکاران را بکیفر رسانید، یادگان را بیرون راند، و ساز و برگ سواران را که برای تاخت تازه‌ای انباشته شده بود سوزاند؛ او نیز درختان «پردیز»

9 - Demosthen. *Rhod.* 3-4, 11; Aristot. *Rhet.* ii. 20.3-4; Vitruv. ii.

را برداشته‌ی شرقی گرد کاخی که سرستونهای گاو‌دارش که در محل تراشیده شد. بود تا زمان ما باز مانده است برید.^{۱۰}

ارکادیها بتازگی شهر نوین مگالوپولیس را برای پایتخت اتحادیه‌ی خود بنیاد گذاشته بودند که دارای بخشی برای انجمن نمایندگان اتحادیه بود که به‌طور شگفت‌آوری جدید و امروزی‌می‌نماید. خیلی بیشتر، شهرهای فنیقی ارود، صیدون، و سورسه ده کوچک را (که اسوریها آنها را به نام مهلته، میسه، و کیسه‌می شناختند) یکی کرده و انار را تشکیل داده بودند، که یونانیها آن را به نام تریپولیس می‌شناختند. اینجا، نیز، نمایندگان انجمن می‌کردند - صد نماینده از هر یک از این سه شهر عمده - که شورای همگانی یا «سیندريون» فنیقیها را تشکیل میدادند؛ ظاهر آ این واژه‌ی یونانی پیش از آن به‌صورت «سنهدرين» به‌زبان فنیقی در آمده بود، زیرا به‌همین صورت بعدها در میان یهودیها به کار میرفت.

نمایندگان در تریپولیس انجمن کردند و رای دادند که همه‌ی فنیقیه باید به شورش بر خیزد. از ثروت هنگفتشان، صیدونیه‌ها شمار بسیاری کشتیهای سه ردیفی گرد آوردند و نیروی بزرگی از سربازان مزدور اجیر کردند. نیکوکلس در سلامیس در همسایگی به قتل رسیده بود، شاید بدست برادرش او اگوراس دوم، که جانشین او شد. چهار سال او اگوراس به نام خود به‌صورت کوتاه شده‌ی آن به فنیقی سکه زد؛ از جمله نقشهای روی سکه‌ها کشتی و ستاره، پادشاه بزرگ در حال جنگیدن با شیر یا سوار بر گردونه پیشاپیش او اگوراس سر برهنه بود. سپس عضو دیگری از این خانواده، پنیتاگوراس، او را به پناهاگاهی در کاریه بیرون راند، نه پادشاه جزیره از فنیقیها پیروی کرده و استقلال خود را فرا گفتند. بخشهایی از کیلیکیه نیز به شورش پیوستند.^{۱۱}

10- G. Contenau, "Deuxième mission archéologique à Sidon," *Syria*, IV (1923), 276 ff.

11 - Theopomp., Frag. 114 (J), Athen. xii. 531D-E; Isocr. *Philip.* 102; Diod. xvi. 40. 5; 41-42; 46. 1; Babelon, *op. cit.*, pp. 715 ff., 589 ff.

فیلیپ مقدونی

اروانداس در شورش ماند؛ حتی تا ۳۴۹ او را در آتن با شاروندی و تاج زرین گرامی میداشتند، زیرا شهر آتن يك پیمان بازرگانی مساعدی با او بسته بود. اوبولوس اسوسی خواجه‌سرائی داشت به نام هرمیاس که به آتن فرستاده بود، و آنجا نزد افلاطون و ارسطو فرزانش آموخته بود؛ در بازگشتش او مردم دوستی سرور خود را با کشتن او و فرمانروائی کردن به جای او باز پرداخت. ارسطو، آموزگار اسکندر پسر فیلیپ، از این کسه در دربار او مهمان‌نوازی بجوید سرافکنندگی و شرمندگی حس نمی کرد و سرانجام دختر برادر این خواجه‌سرا را به همسری گرفت. فرزانه‌ی دیگری، کسنو کراتس، نیز برای بردن سهمی از نعمت این فرمانروای مستبد سر رسید.^{۱۲}

در اوایل ۳۴۶ با «صلح فیلو کراتس» به جنگ یونان اروپا به طور موقت پایان داده شد. فیلیپ همچو پیکر برجسته در میان یونانیها شناخته شد، و ایسو کراتس با شتاب کتاب «فیلیپوس» خود را نشر داد، و در آن شاه مقدونی را فرا خوانده که کشور گشائیهایش را در قاره‌ی اروپا با رهبری جهادی برضد بربریها که دیرینست در انتظار آن هستند ادامه دهد. زمان مناسب، ایسو کراتس میگوید، برای چنین کاری فرا رسیده است. مصر هنوز گرفته نشده است. قبرس، فنیقیه، و کیلیکیه در شورش‌اند. اکنون که ارتمسیا مرده، ایدریوس (۳۵۰-۳۴۴) را ممکن است از وفاداری مشکوکش جدا ساخت، و او از همه‌ی یونانیها که در قاره هستند کارش بارونق‌تر است. این مطلب ایسو کراتس را میکشاند که با تلخی خاطر نشان سازد که شرم است به‌بینم چگونه آسیا و شمش از نظر مادی بهتر از اروپاست و این

12 - IG, Vol. II (ed. minor), No. 207; Isocr. *Philip.* 102 - 3, 132; Demosthen. *Philip.* iv. 32; *Cherson.* 30; Plato *Epist.* vi; Anaximenes [Demosthen.] *Epist. Philip.* 6; Strabo xiii. 1. 57; Diog. Laert. v. 3ff.; Didym. vi. 6. 1; Suid. s. v. «Aristoteles.»
بر کاموم را اروانداس به شاه باز گردانید، نگاه کنید به Dittenberger, *Orientalis Graecae inscriptiones selectae*, No. 264.

که بزبریها با رونق‌تر و برومندتر از یونانیها هستند.^{۱۳}

در آن زمان ایدریوس در واقع چندی با یونانیهای اروپا رابطه‌ی دوستانه داشت. در همان سال - نخستین‌سالی که دلفی از تاراج فوکیسیها آزاد شده و درهای آن به دهش از جهان بیرون باز شده بود - میلتوسیها تندیسهای پرنگی از سرور خود ایدریوس و از همسر و خواهرش ادا که بدست ساتیروس پیکر تراش پاروسی ساخته شده بود به اپولون هدیه کردند.^{۱۴} بیکر و نام آنها نیز همراه با نقش برجسته‌ی «ژئوس سپاهها» از لابراندا بود که در تگه برپا شده بود.^{۱۵}

فیلیپ در واقع جداً در فکر یکی کردن یونانیهای اروپا برضد دشمن همگانی بود، ولی اوزیر کتر از این بود که بیش از آن که یگانگی نزدیک درمیهن به دست آید از این جهاد سخن گوید. با این حال، زمانی که در الیمپیه فیلیپیثومی به افتخار خود ساخت و برای آرایش آن همه‌ی هنرمندان نامبرداری را که کارهای پرسود در کاریه یافته بودند باز خواند، نشان آشکاری را از آن‌چه در سر می‌پروراند هویدا ساخت. از دست رفتن این هنرمندان نمی‌توانست برای ایدریوس دلپذیر باشد.

اندروتیون، برخلاف ایسو کرائس، به ایدریوس اطمینان نداشت. به نظر او ایدریوس، که تبعه‌ی پارس بود، مانند سگی بود که از زنجیر آزاد شده باشد؛ همچنان که سگ به جان مردم می‌افتد و گاز می‌گیرد، ایدریوس هم چون از زنجیر آزاد شود خطرناک خواهد بود. اندروتیون حق داشت؛ پیش از آن که سال به پایان برسد، ایدریوس پاسخ خود را داده بود، نه به افسون فیلیپ - چنان که ایسو کرائس انتظار داشت - بلکه به فرمان سرورش. او چهل کشتی سه ردیفی از کاریه و هشت هزار سرباز مزدور زیر رهبری فوکیان آتنی باخود نزد اوخوس برد؛ اکنون سرکردگان آتنی در هر دو طرف می‌جنگیدند! چندی بود که قبرس شورشی از صلح برخوردار

13 - Isocr. *Philip*.

14 - Th. Homolle, "Inscriptions de Delphes," *BCH*, XXIII (1899), 385 ff.; *IG*, Vol. V, Part 2, No. 89; cf. Vitruv. vii *Praef.* 12.

15 - P. Foucart, *Monuments Piot*, XVIII (1910), 145 ff.

بود، و تاراج هنگفتی میشد. انتظاری داشت؛ چیزی نگذشت که شمار سربازان مزدور دو برابر شد. قهرمان کتاب «سرباز» انتیفانس نمونه‌ای از آنهاست: او به خود می‌بالد که چگونه در سراسر هنگام جنگ در قبرس بوده و چگونه در یافوس با تجمل زندگی می‌کرده است.^{۱۶}

از نو گرفتن فنیقیه

در آغاز ۳۴۵ اوخوس سپاه بزرگی در بابل کرد آورد و بر ضد صیدون روانه شد. شاروندان پولهای خود را برای امن بودن به بیرون فرستادند، خندق سه گانه‌ای کرد شهر کردند، و دیوارها برپا ساختند. بیش از یکصد کشتی فراهم آوردند، نه فقط سهردیفی بلکه کشتیهای پنج ردیفی با پنج ردیف پاروزن که تازه اختراع شده بود. ولی منتور و تنس برای خیانت به شهر همدست شدند. همچنان که گروه پس از گروه از شاروندان رهبر بیرون فرستاده میشدند، همه بدست پارسیان که مترصد بودند کشته میشدند، ولی زمانی که تنس خودش فرار کرد تا پاداشی را که انتظار داشت دریافت دارد او فقط کیفر یک خیانتکار طرد شده را یافت.

شاروندان که به آنها خیانت شده بود کشتیهای خود را آتش زدند، خانواده‌هایشان را در خانه‌های خود نگاه داشتند، و آنها را با هر چه بود سوزاندند. اوخوس فقط ویرانه‌ها را داشت که به سودجویان بفروشد، و آنها قنطارهای بسیاری به او پرداختند که حق داشته باشند سیم وزر گداخته را در ویرانه‌ها جستجو کنند. از بابل لوحی داریم که خلاصه‌اش چنین است: «در سال چهاردهم اوخوس، که نامش اردشیر خوانده میشود، در اکتبر، اسیرانی را که شاه در زمین صیدون در بند افکند به بابل و شوش در آمدند. در آن ماه، روز ۱۳ [۲۴ اکتبر ۳۴۵] از میان آنها چند سرباز به بابل در آمدند. روز ۱۶، زنده‌های پر شمار که شاه به بابل فرستاد، در آن روز به کاخ شاه در آمدند.»^{۱۷} از این لوح بایک نگاه به طور زنده‌ای پیداست

16 - Aristot. *Rhet.* iii. 4. 3; Antiphan., Frag. 202 (Kock); Diod. xvi. 42; 46. 1 ff.; Polyæn. viii. 53. 4.

17 - S. Smith, *Babylonian Historical Texts* (1924), pp. 148ff.

که در روش باستانی تبعید و از سرزمینی به سرزمین دیگر بردن مردمان زنها چه رنجی میکشیدند؛ زنها نه برای احترام بلکه، همچو بردگان به کاخ درمی آمدند.

فنیقیه آنگاه به مازیوس سپرده شد و با کیلیکیه توأم گشت. بجای سکه‌های کیلیکی پیشین‌اش مازیوس از آن پس روی سکه‌هایش نقش آهوی نر یونانی را گذاشت که شیر یا گاو نر آسیائی دارد آن را می بلعد. دو دیوار کنگره دار را، که هر يك چهار برج دارد، «دروازه‌های کیلیکی» شناخته‌اند، هر چند بیشتر احتمال دارد که آنها باز نماینده‌ی خود طرسوس باشند؛ نوشته‌ی آن چنین است: «مزدای که بر فراز ابر نهره و هیلک است». «سکه‌هایی با نوشته‌های آرامی در طرسوس، ایسوس، و مالوس زده شده، ولی به سکه‌های مالوس یونانی افزوده شده است؛ روی سکه‌های صیدونی‌اش، مازیوس نقش کشتی شاهان بومی پیشین را از سال شانزدهم (۳۴۳) تا پایان پادشاهی‌اش به کار برده است.^{۱۸}

انجام بازپسین شاهنشاهی مصری

فرستادگان اوخوس در استانهای عمده‌ی یونان پیدا شدند و درخواست سربازان مزدور کردند. آتن و سپارت، که سرکردگانشان به مصر رفته بودند، از دادن کمک سر باز زدند، هر چند که آتن در برابر این سرباز زدن اعلام داشت که میل دارد با شاه در صلح به سربرد. به شرط آنکه شاه به شهرهای یونانی تاخت نیاورد. ولی تبس هزار سرباز به فرماندهی لاکراتس، و آرگوسها سه هزار به فرماندهی نیکوستراتوس فرستادند. و در عین حال شش هزار سرباز دیگر از شهرهای یونانی آسیا آمدند که قرار بود منتور خیانتکار آنها را رهبری کند (۳۴۴).^{۱۹} پارسیان زیر فرماندهی روساکس بودند که یکی از فرزندان آن «هفت» تن واکنون

18 - Diod. xvi. 43 ff.; Trog. x; JosePh. *Ant.* xi. 297; Babelon, *op.cit.*, pp. 443ff. and 581 ff.

19 - *IG*, Vol. IV, No. 556; Isocr. *Panathen.* 159; Anaximen. [Demosthen.] *Epist. Philip.6*; Diod. xvi. 44. 1 ff.; Didym. viii. 5 ff, 18 ff.

شهرب یونیه و لیدیه بود، و فرمانده دیگر آنها اریستازانس بود. باگواس، سرکرده‌ی خواجه‌سرایان، سرفرمانده بود، و اوخوس شخصاً تمام این آرایش پهناور سپاه را رهبری میکرد.

پس از آن که بخش قابل توجهی از سپاهش را در مرداب بر نره از دست داد، شاه به پیلوسیوم رسید، و دفاع آنجا را در دست فیلو فون به سر کرد گی پانزده هزار یونانی یافت. چون نتوانست در نخستین روز جنگ باروی آنجا را بگیرد، اوخوس نیروی تاخت و تازگر خود را چند بخش کرد: بخش اول را، به فرماندهی لاکراتس و روساکس، باز گذاشت که با روی مرزی را محاصره کنند؛ کارداری بخش دوم را به نیکوستراتوس و اریستازانس سپرد، در حالی که بخش عمده‌ی سپاه زیر فرماندهی منتور و باگواس ماند. برای روبرو شدن با آنها، نخت هارهبی بیست هزار یونانی، تقریباً به همین شمار لیبی، و شصت هزار بومی کرد آورده بود؛ نیز ناوگان بزرگی بر نیل بود که کرانه‌ی عربی آن با یک رشته دژ نگاهداری میشد.

دفاع سخت و نیرومند بود و، مانند گذشته، بایستی جلوی تاخت و تازگران را گرفته باشد. ولی همه‌ی این به کار نیامد زیرا فرماندهان سربازان مزدور - دیوفانتوس آتنی و لامیوس سپارتی - نتوانستند رزم آرائی پیشنهادی خود را بقبولانند. رای آنها این بود که نخت هارهبی بیدرتک حمله کند، ولی نخت هارهبی بر آن شد که تا طغیان رود نیل صبر کند، به اطمینان این که بار دیگر برخاستن آب دشمن را ناچار خواهد ساخت که از دلتای زیر سیل گوشه بگیرد.

دلیل این اطمینان، که وعده‌ای بود که بغ جنگ او نوریس داده بود که او خود مصر تهدید شده را رهایی خواهد داد، در یک قصه‌ی عامیانه که تنها بر گردانده‌ی یونانی آن روی پاپیروسی از زمان کمی دیرتر بازمانده اشاره شده است. در این قصه گفته شده که در شب بیست و یکم تا بیست و دوم ماه فارمونی، شب ماه پر، در سال شانزدهم پادشاهی، نکتابوشاه ماندگار در ممفیس قربانی انجام داد و از بغان یاری جست که آینده را بر او آشکار کنند. جدولهای ستاره شناسی امروزین نشان میدهند که

در این سال پادشاهی نخت هارهبی ماه پر را در ماه فارموتی میتوان در ۵ ژوئیه ۳۴۳ دید؛ این سان ما نه تنها زمان این رشته‌ی بخصوص پیشامد ها را به دست آورده‌ایم بلکه در واقع کلیدی به‌همه‌ی سالر مصر مستقل در سده‌ی چهارم جسته‌ایم.^{۴۰}

در این قصه‌ی عامیانه گفته شده که در خوابی که در پاسخ در خواست او داده شد، نکتانبو پایروسی را دید که شناور است - که به‌مصری رومپس خوانده میشود چنان که مترجم به آن افزوده - و آن پایروس در ممفیس لنگر انداخت. بر آن نختی بزرگ بود، و بر آن نخت ایسس، آن بانوی نیکی گرمیوه‌ها و بانوی سرور بغان، نشسته؛ همه‌ی بغان گرد وی ایستاده، به‌دست راستش و به‌دست چپش. یکی از آنها، به قامت بیست ارش، به‌میان پیش آمد؛ نام او به مصری اونوریس داده شده، ولی به یونانی نام ستاره‌ی بهرام به او داده شده است. اونوریس، در حالی که بروی شکم خود افتاد، چنین گفت:

« نزد من بیا، ای بغبانوی بغان، ای تو که برترین نیرو را داری و بر آنها که در این گردون‌اند فرمانروا ای و همه‌ی بغان را زنده میداری. بر من رحم بنما، ای ایسیس، و گوش به‌من فراده! چنان که تو فرمان داده‌ای من این سرزمین را چنان پاییدم که سزاوار سرزنش نبودم و هر چه برای نکتانبو، شاه ساماوس، که تو او را به‌فرمانروائی برقرار کرده‌ای لازم بود انجام دادم. لیکن او پرستشگاه مرا از چشم انداخته و از فرمانهای من دور افتاده است. من بدون پرستشگاه خود مانده، و کاربزشگاه من که فرسو خوانده میشود [پرشو، «خانه‌ی شو»] از بد کلاری این سر کرده نیم تمام مانده است.» بغبانو پاسخی نداد.

نکتانبو بیدار شد و باشتاب مهین پرستار و وخور اونوریس را از سبنیتوس - که هنوز در این ۶ ژوئیه ۳۴۳ در دست مصر بود - فرا خواند. آنها گزارش دادند

20 - J. G. Smyly, *Archiv für Papyrusforschung*, V (1909-13), 417; S. Witkowski, *ibid.*, P. 573; E. Bickermann, *La Chronologie de la XXXe Dynastie* (« Institut Français d' Archéologie Oriental du Caire, Mém., » Vol. LXVI [1935-38], PP. 77 ff.

که وضع آنچنان نا امیدوار که در خواب نمایانده شده بود نیست؛ همه چیز به انجام رسیده مگر کندن نویسه‌های مقدس خط نقشی بر دیوارهای سنگی.

تا اینجا ظاهراً یادی از يك خواب یا وخش واقعی داریم که در آن اونوریس وعده‌ی کمک به مصر داده بود، هر چند در این گزارش کنونی بد اختری آینده هم اکنون پیش‌بینی شده است. اکنون به قلمرو پاك قصه درمی‌آییم: شاه با شتاب نوشت که همه آنهایی را که در کندن خط مقدس زبردست اند فرا خوانند؛ چون به دربار رسیدند، از آنها پرسیده شد که کدام يك میتواند زودتر این کار را به پایان برسانند. پتسیوس، پسر ارکیوس از افرودیتوبولیس، برخاست و با فروتنی گفت که او میتواند این کار را در چند روز به انجام رساند، و همنشینان او یکدل و یکزبان گفتند که راست میگوید، زیرا کسی در سرزمین در این هنر به پای او نمیرسید. پس نکتابو پول بسیار به پتسیوس داد و او روانه‌ی سبیتوس گشت.

چون طبعاً میگسار بود، پتسیوس بر آن شد که باید پیش از آن که بنشیند و به کاربیر دازد اندکی سرخوش و از لذت می برخوردار گردد. و چنین پیش آمد که چون در بخش جنوبی پرستشگاه گردش کنان میگشت به دختریک عطر ساز بر خورد که زیباترین دختری بود که دیده بود. و چون دانشجوی نسخه بردار که به برداشتن این نسخه گماشته شده بود به اینجا رسید خستگی بر او دست یافت و به جای آن که کنجکاو بیدار شده‌ی ما را خرسند سازد و از پیشرفت مهر ورزی این پیکر تراش سخن گوید بکشیدن عکس مسخره‌ی قهرمان ما اکتفا کرده است.^{۲۱}

آیا این قصه‌ی عامیانه بد آمدن بغ بومی جنگ و در نتیجه سر باز زدن او را از پاییدن مصر فقط به این عشق‌بازی شوم این پیکر تراش و کوتاهی او در بموقع تمام کردن خط نقشی نسبت داده بود؟ پاسخ این را نمیدانیم، ولی شکی نمیتواند باشد که دیر کرد نخت هارهبی برای طغیان و فراگیری آب مرگ آور بود. پیش

21 - U. Wilken, *Mélange Nicole* (1905), pp. 579 ff.; G. Maspero, *Popular Stories* (1915), pp. 285 ff.

از آن که سیلهای رهایی بختس به دلتا برسد، نیکوستراتوس با هشتاد کشتی سه ردیفی راه خود را به پشت سپاه مصری یافته بود. کلینياس به این نیرو که از جناح گذشته بود تاخت برد ولی کشته شد، و با او پنج هزار یونانی نیز جان سپردند. نخت-هارهبی دلتا را رها کرد و به ممفیس گوشه گرفت. منتور به پادگان ترك شدهی پلوسیوم و عدهی يك تسليم شرافتمندانه داد اگر از جنگ دست بردارند ولی تهدید کرد که اگر باز هم ایستادگی کنند به سرنوشت صیدون دچار خواهند شد. بر سر مسئلهی تسليم مصریها با یونانیها به زد و خورد پرداختند، ولی سربازان مزدور از هر گونه دین به مزد پردازی که در حال عقب نشینی بود خود را آزاد دانستند و بیدرنگ شرطهای جوانمردانهی منتور را پذیرفتند.

پارسیان و یونانیها بر سر پروه به جنگ پرداختند. در تاراج بوباستیس سربازان مزدور به اندازه ای پیش رفتند که خود با گواس را زندانی ساختند، و او فقط با مداخلهی شخصی منتور رهایی یافت. ولی شهرها، يك به يك، صلح کردند؛ نخت هارهبی بار خود را با تمام ثروتی که بردنی بود بست و بسوی بالای نیل گریخت تا در اتیوپی پناهگاهی بجوید. باز پسین شاهنشاهی مصری به پایان رسیده بود، و نیل پایین دیگر به دست سروری از نژاد خود فرمانروائی نمیشد.

سربازان مزدور یونانی که از مصریها مزد میگرفتند بخشوده و به میهن خود روانه شدند، و آنها که در سپاه پارسی خدمت میکردند پاداش جوانمردانه یافتند. با گواس وزیر شد، و به منتور نظارت بر دریاکنار اژه سپرده گشت. مصر برای شورش تقریباً يك سده اش کیفر سخت یافت. دیوارهای شهرها ویران شد و پرستشگاههایشان به تاراج رفت. گاو مقدس آپیس را اوخوس با دست خود خنجر زد و به جای او به مسخره خری را برپاداشت و فرمان داد که بومیها او را ببرستند. برههی مندس که به همان اندازه مقدس بود کشته شد. در میان پروهای که از پرستشگاهها بردند از جمله طومار مقدسی بود که با گواس بعداً به بهای هنگفتی به پرستاران پس فروخت. در پایان سال ۳۴۳، اوخوس به پارس بازگشت، و در آنجا رهبران

مصری را که با خود برده بود در تبعید ماندگار ساخت، و فرنداتس را به شهری مصر باز گذاشت.^{۲۲}

باز هم بومیها از پذیرفتن اوخوس همچو شاه قانونی سر باز زدند. ازیناهگاه امنش در اتیوییه، نخت هارهبی مصر بالا را زیر فرمان خود نگاه داشت. در سال هیژدهم، ۳۴۱، هنوز در ادفو، که در آنجا زمینهایی به هوروس محلی هدیه نمود، و اعتبار آن هدیه را بطلمیها نیز بعداً شناختند، نخت هارهبی به رسمیت شناخته میشد.^{۲۳} در زمان همین بطلمیها نیز سالنامه‌ی مشهور به «سالنامه‌ی مردمانی» نوشته شد، که در آن نیز هیژده سال پادشاهی به نخت هارهبی نسبت داده شده است.^{۲۴}

ولی برخی از اشراف محلی بودند که شرم نداشتند از این که زیر فرمان بیگانگان منفور همگانی خدمت کنند. سمتو تفناخت، از شهرها را کلتوپولیس ماگنا، مثلاً، از هریشف ایزد محلی اش اجازه یافته بود که به کاخ در آید. آنجا او به نخت هارهبی خدمت میکرد، ودل بغ نیکو - شاه - از سخنان او خرسند بود. ولی چون هریشف یشتمیانی و حمایت خود را از مصریس گرفت - چنان که در پیروزی اوخوس بر نخت هارهبی نشان داده شد - سمتو تفناخت با شاه تازه صلح کرد. هریشف او را در پیش گروه بلند کرد، و مهر او را در دل فرمانروای سمت - نام باستانی آسیا - برانگیزاند، و دوستان شاهانه‌ی او ستایش فراوان نثار این خیانتکار نمودند. او را به پایگاه عمویش نخت هنب بر آوردند و مهست پرستاران سخمت در سراسر مصر

22 - *IG* (ed. minor), No. 356; Theopomp., Frag. 368 (J); Diod. xvi. 46 ff.; Trog. x; Front. *Strat.* ii. 5. 6; Aelian. *Var. hist.* iv. 8; vi. 8. به گفته‌ی پلوتارخ، تا زمان خود او مصریها هنوز اوخوس را «شمشیر» میخواندند (نگاه کنید به *De isid.* 355C).

23 - H. K. Brugsch, *The saurus*, III, 549;

تاریخ آن را بیکرمان در کتاب نامبرده اش، صفحه‌ی ۸۲، درست کرده است.

24 - Demotic Chronicle, IV, 18.

بالا و پایین ساختند.^{۲۵}

پتوسیریس در ۳۳۹، اندکی کمتر از چهار سال پس از گرفته شدن مصر بدست پارسیان، بزرگ و سر مهمترین خانواده در هرموپولیس شد. او، نیز، با نیروئی که بر سر کار بود از در آشتی در آمد، ولی در آن چه در هنگام پادشاهی شاه مقدونی فیلیپ ارهیدئوس نوشته از بدی فرمانروائی پارسی سخن بسیار رانده: « هفت سال همچو کار گزار این بغ ثوث به سر بردم، و دارائی او را بی آن که خطائی یافت شود کار گزاری کردم، اگر چه شاهی از زمین بیگانه در مصر نیرو را به دست داشت. و هیچ کس نبود که در پایگاه پیشینش مانده باشد، به علت کشمکش که در میان مصر پیش آمد؛ جنوب در بی نظمی و شمال در شورش بود. مردمان در بیم و هراس سفر میکردند، در پرستشگاه چیزی نبود که در دست آنهائی باشد که شایستهی آن بودند. پرستاران دور بودند و بیخبر از آن چه پیش می آمد. من به کار گزاری ثوث، خواند خمونو، هفت سال پرداختم؛ مردمانی از زمین بیگانه در مصر فرمانروائی میکردند. هنگامی که مردمان از زمین بیگانه در مصر حکومت میکردند من هر کاری را نیکو در پرستشگاه او کردم. هیچ کاری انجام داده نشد (در پرستشگاه) از زمانی که بیگانگان آمده و در مصر تاخت و تاز کرده بودند.»^{۲۶}

جای معینیان در تاریخ

این جنگ میان مادیها و مصر در کتیبه‌های از عربستان جنوب غربی یاد شده و سرانجام مسئله‌ی پیشینگی نوشته‌های معینی را که دیریست بر سر آن اختلاف است حل میکنند.^{۲۷} پیرامون آغاز سده‌ی چهارم، زمانی که نویسنده‌ی

25 - Naples (Pompeii) Stele; latest discussion, P. Tresson, *buletin de l'institut Français du Caire*, XXX (1931), 361 ff.; cf. A. Erman, *AZ*, XXXI (1893), 91 ff.

26 - G. Lefebvre, *Le Tombeau de Petosiris* (1924), I, 3 ff.

۲۷ - سراب معینی، که معینیان را در هزاره‌ی دوم میگذاشت، سر انجام بدست F. V. Winnett ناپدید شده است. نگاه کنید به *Bulletin of the American Schools of Oriental Research*، جلد ۷۳ (۱۹۳۹)، صفحه‌های ۳ و ۴ از آن

یهودی کتاب «تواریخ ایام» در تاریخ بازبینی شده‌ی خود به جای نامهای پیشین تیره‌های عربستان شمالی نام «معینیم» را به کار میبرد،^{۴۸} الفبای عربستان شمالی که از سینا گرفته شده برای نخستین بار در عربستان جنوب غربی پدید می‌شود. حتی در آغاز سده‌ی هشتم، درسندهایی به خط میخی از شاهان سبا که به پادشاهان اسوری «باج» فراز می‌برند سخن رفته؛^{۴۹} ولی، زمانی که یادمانهای محلی از زبان خود سخن می‌گویند، این گوشه‌ی شبه جزیره زیر فرمان معینیان است. به زبان بومی خودشان این زمین معین و مردم آن معینوم خوانده می‌شوند. پایتخت آنها قرناور هست، ولی یشیل پایتخت دومی آنهاست. معینیان چون در شمال سبا بودند، راه داد و ستد شمالی را به مدیترانه در دست داشتند. دورتر بسوی شرق کنار کرانه‌ی حضرموت بود که هم آن زمان کویس دیگر و خطی که کمی فرق داشت به کار می‌برد. نویسه‌های آن خط چنان زیبا درست شده بود که بایستی از زمانی که خط خام و ناپوروده‌ی عربی شمالی برای نوشتن زبان عربستان جنوب غربی اقتباس شده بود دیری گذشته باشد. این زبان عربی جنوب غربی به اندازه‌ای با زبان شمالی فرق دارد که باید آن را زبان جداگانه‌ای دانست نه کویس دیگری.

سطح فرهنگ آنها نیز به همین اندازه فرق دارد، زیرا معینیان صحراگرد نیستند بلکه مردمی شهری و دارای شهریکری بلند پایه‌ای هستند. پایه‌ی زندگی آنها کشاورزی است. در عربستان جنوب غربی نقطه‌های بسیار حاصلخیز هست، ولی اگر برای دستگاپر کار آبیاری نبود جمعیت آن بسیار کم می‌بود. هم آن زمان شهرهای بزرگی با ساختمانهای با شکوه داشت که با دیوارهای محکم دفاع می‌شد که می‌توانیم معماری آنها را بتفصیل وصف کنیم. در باره‌ی یرستشگاهها چیزهایی میدانیم، ولی از بقها و آذین آنها بیشتر خبر داریم. نیز دستگاپر کاری برای ملکداری داشتند که بیشتر بر اصل رعیتی و بندگی بود نه بر اصل آزادی چنان که

۲۸ - کتاب اول تواریخ ایام ۴ : ۴۱ ؛ کتاب دوم تواریخ ایام ۲۶ : ۷ ؛ عزرا ۲ : ۵۰ ؛

نحمیا ۷ : ۵۲ .

29 - Olmstead, *History of Assyria* (1923), pp. 189, 200, 211, 310, 379.

در واحه‌های بیابان بود .

خاستگاه صحراگردی آنها از توجه با دقتی که به نسب ، پدر و مادر ، خانواده ، و رابطه‌ی تیره‌ای داشتند آشکار است . از راه نوشته‌های مربوط به نسب و چند همزمانی پیشامدها ، میتوان با دادن جزئیات شکفت آوری رابطه‌های پریپیچ و خم سیاسی را از سده‌ی چهارم به بعد برشمرد .^{۳۰}

پیرامون سال ۴۰۰ یا شاید کمی پیش از آن ، با نخستین شاه شناخته شده‌ی معین ، ایللیافایانی ،^{۳۱} آشنا میشویم ، که به رسمی که معمول بود بار دیگر همراه با نام پسرش ابیادایانی یاد میشود . هنگام فرمانروائی مشترک آنها ، یاز کاریل شهر خود را به نام یافوش ساخت ، با ساختمانها و حیاطهایش برای روشنی ، با سکوهای تختش از چوب و از سنگ تراشیده ، و هدیه نامه‌هایی که برای بغان نوشته است . معد کریب و پسرش همایت هدیه نامه‌هایی از همین گونه در یشیل فراز بردند . يك آدریان بخور خوشبو بوسیله خواند معد کریب ریدان و هوتراث ، شاه هریمون ، به متبنااتیان هدیه شده است .^{۳۲}

هنگامی که ابیادانها پادشاهی میکرد ، او به برادری با معد کریب ، که اکنون همچو شاه حضرموت پیدا میشود ، در آمد ؛ این که این برادری در حقیقت يك هم پیمانی زیردستانه بود از اینجاییداست که معد کریب کتیمه‌ای را در پایتخت معینی بر پا ساخت ، هر چند خط و گویش ویژه‌ی حضرموت خود را در آن نگاه داشته است . در این نوشته او نیز میگوید که چگونه برجی را که عمویش شهاروم الان ، پسر سدیقیل ، شاه حضرموت ، ساخته بود برای و خشگاه ائتاردو قبدیم وقف کرده است . این شهاروم الان بایستی فرمانروای مستقل همزمان کهن سالتر ایللیافایانی بوده باشد .

۳۰ - مجموعه‌ی نهائی نوشته‌های عربی جنوبی در جلد چهارم CIS است ؛ ولی آنها را از RES یاد میکنیم (38 - 1900) *Repertoire d'cdigraphie Sémitique* که دوره‌ای کاملتر با دیپا . بر گردانیده و گزارش بازبینی شده است .

31 - RES, Nos. 3012 and 3022.

32 - RES, Nos. 2789, 2942, and 3459.

کمیته‌ی دیگری از ابیاداما را از دستگاه کارگزاری معینی آگاه میسازد. المان، پسر امی کربیب، از خانواده‌ی حضر و تیره گبسان، «دوست» ابیادیانی، شاه معین بود. او همه‌ی ساختمان و ستونهای پشتوان شش برج و شش دیواری که این برجها را در دیوار شهر قرناوو وصل میکرد نذر کرده، و ساخته، و وقف ائثار نو قبدیم و ود نموده بود. محل آنها با دقت داده شده: کنار کنال محله‌ی رامساوو، از برجی که «پسران پرسندگان روانها» (که شورائی بوده) برپا ساخته‌اند تا «سه‌راه» درون شهر. المان آن را ساخت و باچوب و سنگ تراشیده آسمانه زد و دیوار پرتگاه زیر دژ را به انجام رسانید. این از محل درآمد باجهایی که ائثار نو قبدیم برقرار کرده بود، و همچنین از آن چه المان از خود به آن افزوده بود انجام گرفت. در پیشخان پرستشگاه براتهای بخور برای ود سوختند، و براتهایی برای ود و ائثار نو قبدیم قربانی کردند. علت آن این بود که ابیادیانی بوسیله‌ی شورای بزرگ معین کارگزاری و اختیارداری هر چه را که در جنگ و در صلح برای بغ او، سرپرست پشتیمان تیره‌ی او، شاه او، و تیره‌ی او معین شده بود به المان بخشیده بود. افزون بر این، شاه کارگزاری زمینی را که از درآمد کارخانه‌های ریسندگی شاهانه، که مساحت آن چهل و هفت ارش در چهارده ارش بود، و جیره‌های مقرر در قانون معین را به او سپرده بود.

آنگاه مرزها با دقت وصف شده، هم از روی نقطه‌های پرکار (قطب نما) و هم با کنالهای آبرو که برای آبیاری آن پیش‌بینی شده بود، و همه‌ی آن برپایه‌ی سندهای نوشته‌ی کهن تری نوشته شده است. ائثار بر آیان، و یک سه گانی مرکب از ائثار نو قبدیم، ود، و نکره‌وم، و همه‌ی بغان معین و یشیل، و شاه، و تیره‌هایشان معین و یشیل سو گند یاد کرده‌اند. در برابر کسی که بخواهد ساختمان و نوشته‌های پشتوان آن را، تا پایان روزهای جهان، دگرگون سازد تمام آن بزیر پناه بغان گذاشته شده است.^{۳۳}

33 - RES, Nos. 2775, 3012, 3022, and 2774; other inscriptions, RES Nos; 2808, 2944, 2959 2971 bis. and 3006.

ولی مهمترین کتیبه‌ی این پادشاهی نوشته‌ی امیسدیک، پسر همات و از خانواده‌ی یافان، و نوشته‌ی سعد، پسر والیک، از خانواده‌ی ذفگان است. هر دو آنها پاپوران «کبیر» از مصران و معن مصران - بخش «مصری» پیرامون دیدان و شهر شمالی که بنام معینیان خوانده می‌شد، بودند، که نفوذشان که پیوسته بسوی شمال در پیشرفت بود هم آن زمان در دیدان دیده می‌شد، که در آنجا پاره‌ای از نوشته‌های لحيانی زمانهای بعد اثرات خط معینی را نشان می‌دهد؛^{۳۴} چیزی نگذشت که این واحه در قلمرو معینی افتاد.

قصد امیسدیک و سعد وقف کردن راهروی به نام تانوم که دو برج را در دیوار شهر به یکدیگر وصل می‌کرد به ائتار ذو قبدم بود؛ نمای آن با چوب و سنگ تراشیده زیور یافته بود، دیوار روبروی پرتگاه پایین آن از سنگ درشت بود. چیزی که بیشتر برای ما جلب کننده است این است که نویسندگان کتیبه‌علت آن را برای ما می‌گویند: در سفری به مصر، اشور و ابرنهران - که این نامها را به آسانی مصر، اسور، و ورا رود می‌شناسیم - بغهایشان ائتار ذو قبدم، ود، ونکرهوم، بغان آنها را رهایی دادند و در حمله‌ای که سبا و خولان به آنها، کالای آنها، و شترهای آنها کردند آنها را راهنمایی نمودند. این در سفر میان معین و راگماتوم پیش آمد، هنگام جنگ میان مادها (مادای) و مصر. این یکی از حمله‌های اردشیر دوم یا اردشیر سوم است. زمان آن نمی‌تواند پس از ۳۴۳ باشد، هر چند می‌تواند خیلی پیش از آن باشد؛ ولی اقلًا اکنون حدود زمان پیشین‌ترین خاندان شاهی معین را داخل نیم سده معین کرده‌ایم.^{۳۵}

بغانشان آنها را در صلح و بهبود به زمین شهر قرناو و باز گرداندند. ائتار نشان داد که از برات آنها خرسند است، و دو پایور «کبیر» و معن مصران کالای خود و سندهای سوداگری خود را در پناه بغای و شاه گذاشتند. بار دیگر امیسدیک سفر

34 - Winnett, *op. cit.*, P. 6.

35 - Olmstead, *History of Palestine and Syria* (1931) P. 619.

همانندی پیش گرفت و در امن بازگشت. بار دیگر این دو «کبیر» در ساختمان دیوار شهر کمک کردند؛ آنها نیز ساختن خانه‌ها و شهرهای خود و کندن چاههای آب و آب انبارهای خصوصی خود را گزارش دادند.^{۳۶}

به پیروی از رسم مقرر، ابیادا یائی نزدیک به پایان پادشاهی‌اش پسرش وقهیل-ریام را با خود در پادشاهی امباز ساخت. سعد، همسفر امیسدیق، دو بار شغل «کبیر» معن مصران را به دست گرفته بود. چون دو پادشاه و شورای معین در شورای بزرگ کارگزاری پیشکشهایی را که برای بغان، سریرستان پشتیبان تیره، و شاهان تعیین شده بود به دست اوسپردند، او و پسرش هوفت از باجهای ائتار ذو-قبدم راهروی برای اووقف نمودند. این دوشاه خودشان نیز چون کاخ خود یاگور را در شهریشیل ساختند راهروی برای این بغ وقف کردند.^{۳۷}

اگر این سفر مشهور در آخرین سال استقلال مصر پیش آمده باشد، پس در همان زمان اسکندر داشت در پارس تاخت و تاز می‌کرد. بیشتر احتمال دارد که باید پادشاهان دیگری را که جایشان در این خاندان از روی نسب نامه دقیق تعیین شده پیش از زمان او بگذاریم. چیزی نگذشت که وقهیل به تنهایی به پادشاهی پرداخت،^{۳۸} آنگاه باامبازی پسرش هوفنسدیق؛^{۳۹} هوفنسدیق نیز به تنهایی پادشاهی کرد^{۴۰} و سپس باایلیافا یافوش،^{۴۱} که پادشاهی تنهای او^{۴۲} تاریخ بیوسته‌ی ما را به پایان میرساند. پادشاهان بعدی این خاندان را میتوان معلوم کرد، ولی آن مصری که بازرگانان مغینی دیدن کرده بودند زیر فرمانروائی بطلمیها درآمده بود.

36 - RES, Nos. 3022 and 3012.

37 - RES, Nos. 3535 and 2902. دربارهٔ هدیه‌های دیگر.

از این پادشاهی دو گانه نگاه کنید به RES, Nos. 2929, 2952, and 3013

38 - RES, Nos. 3055; Perhaps alone, RES, Nos. 3005 and 2032.

39 - RES, Nos. 3039, 3049-50, and 3052.

40 - RES, No. 2886.

41 - RES, No. 2762.

42 - RES, No. 2982.

فصل سی و یکم

علم راستین و دروغین

سقراط ، افلاطون ، و دانشهای شرقی

سقراط شاگرد ارخلاوس بود، که او هم شاگرد اناکساگوراس بود^۱، و در اوایل زندگی اش علاقه ی تند و پرشوقی به ستاره شناسی و طبیعت شناسی نشان داده بود. همین سقراط بود که اریستوفانس او را در ۴۲۳ در صحنه ی مشهوری که کتاب « ابرها » ی او را آغاز میکند مسخره کرده بود. حتی پس از پسخوانی عقیده های خود، ملتوس هنوز این فرزانه ی بزرگ را هنگام دادرسی که به مرگش پایان یافت به منکر بودن بغهای نیاکانی متهم نمود. ملتوس میگفت که سقراط در باره ی آن چه در هوا وزیر زمین است بررسی کرده - درباره ی زیر زمین دموکریتوس کتابی زیر عنوان « آنها که در زیر جهان اند » نوشته بود - و او، سقراط، میگوید، که خورشید سنگی ست و ماه خاک. در این گونه سخنان، او درست مانند کتابهای اناکساگوراس است که از همین گونه قماش پر است.^۲

ما نباید هیچ افسوس بخوریم که سقراط زمانی که به سالهای پیری نزدیک میشد نظر خود را بکلی دگرگون ساخت، زیرا اگر چنین نکرده بود فکر اروپائی بی اندازه بیمایه تر میشد. ولی از نظر علم نتیجه ی آن شوم و بد انجام بود. تا کنون،

1 - Aristoxenes, in Diog. Laert. ii. 19.

2 - Aristophan. *Aves*, 94 ff.; Plato *Apol.* 18B.C; 26D-E.

فرزانگان یونانی و جانشینان آنها اگر در روش همیشه علمی نبودند بهرحال علاقه‌ی آنها قطعاً به چیزهای علمی بود. اکنون سقراط تمام نقطه‌ی نظر علمی را یکجابه چالش خواند و یک دوره‌ی کشمکش را آغاز نمود این بار این کشمکش دیگر میان علم ویزدان شناسی نبود بلکه میان علم و فرزانش بود.

دیگر او در بررسی ستاره شناسی، در شناختن راه جسمهای آسمانی، ستارگان رونده و دنباله دار، مسافت آنها از زمین، و دوره‌های گردش آنها سودی نمیدید. در حقیقت، سقراط به طور غیر منتظری در دفاع از عقیده‌های پذیرفته‌ی همگانی به اندازه‌ای پیش رفت که گفت بازجوئی کردن در آن چه بغها نمیخواستند بشر بدانند از دینداری دور است و این که انا کسا گوراس دیوانه بود که میکوشید ترتیب و طرز کار بغها را بیان کند.^۳

در یک چنین محیط ضد علمی افلاطون شاگرد سقراط سالخورده شد. افلاطون در فرزاندگی برآستی در میان بزرگترین فرزاندگان است. او نیز در یک شیوه‌ی بسیار عالی نوشتن استاد بود ولی چنین نابعهای کمتر از پایگاه خود برای انجام دادن کارهای پایین تر خشک معمولی که علم تقاضا دارد فرود می‌آید. با این حال، برخلاف استادش، او ژرف زیر تأثیر عقیده‌های فیثاغورثی رفت، و در آن دبستان سنت شده بود که عددها یک ارزش راز آمیز ولی شبه علمی نیز دارا بودند که بویژه در آسمانها و در بخشهای زمان که جسمهای آسمانی می‌آموختند آشکار بود.

البته، بیهوده است که در افلاطون پی‌علم شرقی جدی بگردیم؛ حداکثر، گاه به گاه، بوئی از اصطلاحات فنی ستاره شناسی میبیریم. اگر یک پرستار و ستاره شناس بابلی همزمان، که خود کارشناسی در ریاضیات آسمانی پریبیچ و خم بود، میتواند «تیمیوس»، آخرین نوشته‌ی افلاطون را در این موضوع بخواند او گاهی آن را تصدیق میکرد ولی، بیشتر و چه بسا، به طور دل ناپذیری به شکفت می‌آمد. او این عقیده‌ی سقراط و افلاطون را که جسمهای آسمانی بغهایی هستند که خود شایسته‌ی آذین

3 - Xen. *Memorabil.* iv. 7. 5-6; cf. Plato *Phaedo* 97B.

پرستش‌اند برضد انکار کنندگان بغها تصویب مینمود. ولی او برضد سقراط پافشاری میکرد که وظیفه‌ی دینداری اوست که طرز تربیت کار این بغان را بیان کند. مانند پژوهندگان دیگر آن زمان، او موقعیت مرکزی زمین را در گردون همچو يك حقیقت بدیهی می‌پذیرفت، هر چند او این مطالب را که زمین يك کره‌ی پرداخته‌است شاید نمی‌پذیرفت. او بیشتر از این میدانست که باور کند که مدار ستارگان رونده يك دایره‌ی پرداخته می‌سازد؛ زیرا رصدگیری و شمارگریهای خود او نشان داده بود که اقلا خورشید (و شاید ماه و ستارگان دیگر) در يك مدار بیضی‌اند کی پهن شده در گردش‌اند.

جسمهای آسمانی پیش‌آگاهی از پیشامدهای بدمیدهند؛ لوحهای پرشماری (برای آنها که میتوانستند خط عمداً رمزی را بخوانند) نشان میدهند که اخترشماری علمی بود که بخش خاصی از ستاره‌شناسی را تشکیل میداد. این جسمهای آسمانی نیز «زمان اندازه‌گیر» ماهستند. ولی ستاره‌شناس شرقی اگر میدانست که در این زمان دیر هنوز فرزانه‌ی یونانی به اندازه‌ی عقب مانده بود که فکر میکرد درازی سال فقط ۳۶۰ روز است به شگفت می‌آمد. افلاطون به نظر می‌آید که هنوز نمیدانست که «پگاه‌آور» فقط جلوه‌ی دیگری از ناهید همچو «ستاره‌ی شامگاهانی» بود. و نیز او نمیدانست که ترتیب او برای ستارگان رونده از زمین مرکزی - ماه، خورشید، پگاه‌آور، هرمس، بهرام، هر مزد، و کیوان - با گواهی که از روز نماهای رصد شده‌اش، با آن که آنها با روزنماهایی که در پیش شمارگری شده بود و ارسای شده بودند درست، در نمی‌آمد.

پس ازدشواری چند، پژوهنده‌ی شرقی درمی‌یافت که افلاطون از این جمله‌ی نفهمیدنی «دایره‌ی همان ودایره‌ی دیگر» که اریب یکدیگر را می‌برند، قصدش فقط دایره‌های آشنای فلک مهر و استوای آسمانی بود. ولی قصد او از مدارهای ستارگان رونده برابر با خورشید ولی در جهت خلاف آن، چنان که خورشید و ماه و ستاره‌ی هرمس و ستاره‌ی بامدادی مرتب از یکدیگر می‌گذرند و پیشی می‌گیرند چه بود؟ ستاره‌شناس شرقی اگر چنین چیزی را می‌خواند سرش را تکان میداد: «ولی

کردش همین بغها و آمدن آنها در کنار یکدیگر، و طرز بازگشته‌های مدارهایشان بر خود و نزدیک شدنهایشان، این که کدام يك از این ایزدان در اقامتشان به یکدیگر بر میخورند و کدام در افتراق از یکدیگرند - اینجا اقلا اصطلاحاتی بود که او میتواند بفهمد - به چه ترتیبی از پیش یکدیگر، میگذرند و این که در چه زمانی از ما پنهان‌اند و چون باز پدید می‌آیند برای آنها، که نمیتوانند حرکت آنها را شمارگری کنند - ستاره شناس شرقی ما اینجا می‌افزود، و همچنین برای آنها، که نمیتوانند شمارگری کنند - هراس و آگاهی شوم آن چه در پیش است میفرستند - تمام اینها را گفتن بدون نمونه‌های دیدنی همین حرکتها تلف شدن وقت است .^۴ دانشمند شرقی ما میتواند بسیاری از این مشکلات را بیان کند، چون او میتواند به دیپانامه‌ها و جدولهایی که به آسانی در دسترس بود باز گردد . ولی، همچنان که او بر سر این اظهارات و بیانات سرگردان به دریافتن آن میپرداخت، او از خود میپرسید، چنان که بسیاری از گزارش کنندگان باستانی و امروزی از زمان افلاطون به بعد پرسیده‌اند، که این فرزانه‌ی بزرگ زمانی که به میدان دشوار ستاره شناسی پای می‌نهاد آیا به آن ورژرفای خود گام نمیگذاشت؟^۴

خوشبختانه دلیلهای بهتری هست که چرا شرق شناس باید صفحه‌های بسیاری از نوشته‌های افلاطون را با دقت بخواند . پس از محکوم شدن استادش، لکه‌ای که هرگز از روی شهرت آن پاك نخواهد شد، افلاطون بسوی مصر روانه شد، و آنجا خرج خود را با فروختن روغن میپرداخت و این فرصت را برای دیدن کردن آنها، که خواست بغها را گزارش میکردند از دست نداد - که در میان آنها بیشك اختر شماران نیز بودند^۵ . آنجا که او از دیدار رسمی سولون از شاه اماسیس در میهنش در سائیس،

۴ - کاملترین بیان آنها در کتاب تیمیوس عرضه شده است؛ نیز نگاه کنید به کتابهای

Leg. vi. 756 B; vii. 821 Cff.; Rep. x. 616 ولی T.L. Heath در کتاب خود Aristarchus of Samos (1913) صفحه‌های ۱۳۴ و پس از آن، با ستایش ارزش بیشتری برای آنها قائل شده است .

5 - Strabo xvii. 1. 29; Plut. Solon 2. 4; Diod. Laert. iii. 6.

که بعبانونیث (که یونانیها او را اتنا میخوانند) آن را بنیاد گذاشته در دلتای مصر آنجا که نیل تقسیم میشود، سخن میگوید شاید در باره‌ی تجربه‌ی شخصی خود می‌اندیشیده است.

سولون، که همان اندازه از خود راضی بود که هکاتیوس بزودی در تبس خود را مطمئن و خودستا نشان داد، به بیان کردن نظر یونانی درباره‌ی زایش کیهان پرداخت. ولی یکی از پرستاران، مانند همکار تبسی خود در نسل بعد، توانائی آن را داشت که این بربری را سر جای خود بنشانند؛ تنها نکته‌ای که گفت این بود: «ای سولون، سولون! شما یونانیها همیشه بچه‌اید؛ یونانی‌ی کهنی نیست!» آنگاه سولون را سرزنش نمود: «شما نه يك عقیده‌ی باستانی دارید نه يك دانش کهنی.»^۶

روبرو با چنین ادعاهایی برای کهنسالی فرهنگهای دیگر. افلاطون نیز، مانند هکاتیوس و هرودوت پیش از او، شکفت آور فروتن است. او سخنان آموزگارانش را بازگو میکند: ثئوت، بغبومی باستانی ناو کراتیس که پرنده‌ی او ایبیس (مرغ نوك درازپادراز) است، حساب، هندسه، ستاره شناسی، و همچنین بازیهای چارخانه و تاس را تا برسد به الفبا، همه را اواختراع کرد. در آن زمان ناموس شاه سراسر مصر بود، و در شهر بزرگ در مصر بالا که یونانیها آن را تبس مصری میخوانند فرمانروائی میکرد. ثئوت نزد او آمد، اختراعات خود را نمایش داد و خواستار شد که آنها را به مصریهای دیگر بشناسانند. اختراعات يك به يك ستایش یا محکوم شدند تا شاه به الفبا رسید و به ثئوت فرا گرفت که آن هوش و یاد مردم را تباه خواهد ساخت.^۷

از آغاز، به گواهی خود مصریان، آنها به بررسی اصلهای آغازی پرداخته‌اند، آنها نخست به پیشگوئی و پزشکی پرداختند و نخست سپر و کلاه خود به کار بردند.^۸ همه‌ی آهنگهای مصری را - افلاطون دل بستگی بسیار به موسیقی داشت - چنانکه گفته‌اند ایسیس خود ساخته بود؛ از زمان وی وضع و آهنگها دستور داد.

نیز نگاه کنید به همین کتاب، صفحه‌های ۲۸۴-۴۳۲ ویس از آن Plato Tim. 21E-22B.

7 - Plato Phaedr. 274 D ff.: cf. Phileb. 18B.

8 - Plato Tim. 24.

شده و در پرستشگاه‌ها اعلام شده بود. نگارگران و پیکر تراشان اجازه نداشتند که هیچگونه تغییری بدهند؛ پیکر تراشیهایی که ده هزار سال پیش تراشیده شده بودند - و افلاطون پافشاری میکند که غرض او واقعاً ده هزار سال است - درست مانند پیکر تراشیهای آن روز است.^۹

او از مومیائی کردن مصری و از جدا بودن طبقه‌های مردم، از جاهای نگاهداری ماهی در نیل و مردابهای شاهانه، از اینکه مصری‌ها بیگانگان را با خوراک و قربانی بیرون میرانند، و از اینکه بچه‌های مصری با الفبا ریاضی هم فرا می‌گیرند آگاهی دارد. پس از یاد کردن همه‌ی این شگفتیها تعجب نمی‌کنیم که می‌بینیم افلاطون فیدروس را و امیدارد سقراط را به ساختن داستانها درباره‌ی مصریان متهم کند. ولی بر آوردنهایی او از مصریان نشان میدهد که افلاطون هنوز يك یونانی است که خود آگاهانه درباره‌ی بربرها دارد مینویسد؛ فرهیزش، چنان که او می‌گوید، بجای اینکه از مصری‌ها و فنیقی‌ها مردان خردمند بسازد فقط مردم او باش ساخته است.^{۱۰}

هرودوت روایت مصری جنگ تروجی و علت‌های آن را داده بود. افلاطون دلیل دیگری برای آن میداند: تروجیها جنگ را به پشت گرمی نیروی اسوری چنانکه در زمان فرمانروائی نینوس جلوه میکرد آغاز کرده بودند؛ زیرا تروی بخشی از شاهنشاهی اسوری بود که در آن زمان یونانیها از آن ترس داشتند چنانکه در روزگار افلاطون از شاه پارسی بیم داشتند.^{۱۱}

در اوایل سفرش افلاطون خیال داشت از مجوسان دیدن کند، ولی جنگ‌های آزادگری، سپارت در آسیا از آن جلوگیری کرد.^{۱۲} اقلایو میتواندست با دیدن - کنندگان پارسی در آتن گفتگو کند، یا حتی ممکن بود رساله‌ی دمو کریتوس

9 - Plato *Leg.* 656 D-E, 657B.

10 - Plato *Phaedo.* 80C; *Tim.* 24; *Politic.* 264C; *Leg.* vii. 819A; xii. 953E; v. 747C; *Phaedr.* 275B.

11 - Plato *Leg.* iii. 685C.

12 - Diog. Laert. iii. 6-7.

را در بساره‌ی آیین مجوسی خوانده باشد. اولین کتاب او، «الکیمیادس نخست» زمینه‌اش در زمان اردشیر اول است (که زمان امستریس مادرشاه، بیوه‌ی خشایارشا را، به درستی در پادشاهی او میگذارد) و آگاهی نسبتاً خوبی از رسم و آیین ودین پارسی نشان میدهد. پادشاهان پارسی، چنانکه او میگوید، از فرزندان هخامنش هستند که او را افلاطون همچو یک یونانی پسر پرسئوس، پسر زئوس میسازد. از کارگزاری پارسی او چیزهایی میداند و از قطعه زمین حاصلخیزی به پهنای یک سفر یکروزه که «کمر بند همسر شاه» خوانده میشود، و از قطعه‌ی دیگری که «روپوش» او نامیده میشود، و باز هم از قطعه‌های دیگر بانام‌های همانند سخن میگوید. به همان اندازه‌ی هرودوت و همزمانش کسنوفون^{۱۳}، افلاطون به فرهیزس پارسی علاقه داشت. در هفت سالگی به واسپور پارسی اسب داده میشود و او را در سواری و شکار پرورش میدهند. در چهارده سالگی چهار آموزگار شاهانه بر او گماشته می‌شوند. خردمندترین آن‌ها به او «ماگیا»ی زردشت، پسر اورمزد، را می‌آموزد که آن پرستش بغان، و نیز امور شاهانه است. درستکارترین آن چهاربه‌واسپور می‌آموزد که درس‌اسر زندگسی راست بگوید، خوددارترین آن‌ها به او یاد میدهد که بر خود فرمانروا باشد و دلیرترین آن چهار او را پرورش میدهد که بی باک باشد.^{۱۴}

علاقه‌ی او به دینهای شرقی بجز مصری و پارسی ناچیز است. تئودوروس سیرنه‌ای به بغ خودش امون سوگند میخورد. برای بنیاد گذاری یا از نو سازمان دادن یک شهر، و خش امون فقط از و خش دلفی و دودونا پایین‌تر به‌شمار آمده است. افلاطون از کاشتن تخم در میان تابستان در باغ ادونیس شنیده و این که چگونه پس از فقط هشت روز گیاهان پدید می‌آیند. او میداند که یونانیها، بویژه آن‌ها که زیر فرمانروائی بربرها زندگسی میکنند واژه‌های بسیار از آن‌ها در زبان خود گرفته‌اند.^{۱۵}

13 - Xen. *Cyropaedia*.

14 - Plato *I Alcibiades* 120E, 121C, 121E-122A ff.

15 - Plato *Poliic*. 257B; *Leg.* v. 738C; *Phaedr.* 276B; *Crat.* 409D.

افلاطون در واقع به علم شرقی علاقه‌ای نداشت، ولی از شرق دیدن کرد و چیزهایی آموخت. آیا این نفوذ ژرفتر رفت؟ برخی دلیل می‌آورند که دوگانی نهفته در فکر افلاطون از زد و خورد جاودانی میان بدی و نیکی که زردشت می‌آموخت سرچشمه گرفته است.

پیشرفت‌های پزشکی

هومر از پزشکی مصری آگاهی داشت.^{۱۶} هرودوت از ویژه گران مصری به شگفت آمده بود. در این دوره بقراط پزشکی علمی را میان یونانیان آغاز کرد. شهرزاد گاهی او کوس دبری مرکز اسکلیپادی بود، و آن انجمن حرفه‌ای پزشکان زیرسرپرستی اسکلیپوس، بغ درمان بود.

بقراط همزمان افلاطون بود و چیزی نگذشت که همچو بزرگترین پزشک زمان باستان شناخته شد.^{۱۷} برخی از نوشته‌هایی که زیر نام او گرد آوری شده بیشک از قلم این استاد نیست، ولی از دبستان او و از زمان اوست.^{۱۸} مقایسه‌ی این نوشته‌ها با نوشته‌های پزشکی کهنتر شرقی آموزنده است.

یک رساله‌ی کارد پزشکی مصری که اقلاً پانزده سده‌ی پیش نوشته شده ما را به شگفت می‌آورد وقتی می‌بینیم چگونه باخونسردی بیماریها را از هم گشوده و آنها را به بیماریهایی که بیشک درمان پذیراند، یا احتمال درمان پذیری دارند، یا امیدی به درمان آنها نیست جدا کرده؛^{۱۹} در کتاب «بیماریهای همه گیر» بقراط نیز همین گونه از هم گشودن خونسرد یافت میشود، و رساله‌ی دیگر او، «در کارد پزشکی»، هم مطلب و هم طرز نوشتنش ما را به یاد پیشینی مصری آن می‌اندازد. ولی فرق میان پزشکی شرقی و یونانی بیشتر پیداست تا همانندی آنها.

در شرق از بهداشت بی‌اطلاع نبودند،^{۲۰} ولی تکیه‌ی آنها بیشتر بر دارو و ابزار

16 - *Odys.* iv. 229 ff.

17 - Plato *Protag.* 311B-C; *Phaedr.* 270C-D; Aristot. *Polit.* vii. 4. 3.

18 - W. S. H. Jones, *Hippocrates* (1923-31).

19 - J. H. Breasted, *The Edwin Smith Surgical Papyrus* (1930).

20 - Cf., e.g., *Olmstead, History of Assyria* (1923), p. 413.

بود. بسیاری از این ابزارها پیشرو نا پرورده‌ی همان ابزارهایی بودند که هنوز هم به کار می‌روند، و نام بابلی دارو‌ها در نوشته‌های سده‌های بعد پیدا می‌شود تا آنکه مشتقات قیر ذغال جای آن دارو‌ها را گرفت. چیزی که در رساله‌های سده‌ی چهارم به نظر ما عجیب مینماید تقریباً عدم ذکر دارو و ابزار و بجای آن پا فشاری در پرهیز است.

رساله‌های پزشکی بابلی در راهی که پیش گرفته بودند منطقی بودند، و بیمارهای کونا کونا را به ترتیب از سر گرفته تا پا وصف می‌کردند؛ بقراطیان که منطق یونانی خود را برتر میدانستند این روش علمی را خواری می‌شمردند. تا آخر، پزشکان شرقی از جادو کمک می‌گرفتند، هر چند گاهی می‌گذارند که ما دریابیم که جادو را برای اثروانشناسی‌اش به کار می‌بردند چنان که جانشینان امروزین آنها قرصهای نانی برای بچه‌ها به کار می‌برند. پزشکی یونانی با آن که زیر سرپرستی بغ اسکلیپوس بود، تا آنجا که رساله‌های بقراطی را در نظر بگیریم، رابطه با نیروهای فوق طبیعی را بریده است.

شاید عجیب‌ترین این نوشته‌های کهن پزشکی یونانی رساله‌ی «درباره‌ی هواها، آبها و جاها» ست. نویسنده‌ی آن خواه بقراط باشد یا دیگری، فرقه‌های میان آسیائیه‌ها و اروپائیه‌ها را بازگو می‌کند. علت این فرقه‌ها چنان که او بیان می‌کند فرق آب و هواست. ولی اوراست اندیش است؛ او قبول دارد که رسمها و دستگاہهای اجتماعی علت‌های مؤثری هستند، زیرا، هر چند مردمان در زیر استبداد رام و سر بزیر میشوند، ولی آسیائیه‌های آزاد که برای خودکار می‌کنند از همه‌ی مردمان جنگجو تراند.^{۴۱}

کشف‌های ستاره‌شناسی

در بررسی ستاره‌شناسی بابلی همچنان که تا سده‌ی چهارم پایین می‌آییم، به روز نماهای مفصل‌تری برای هر يك از ستارگان رونده بر می‌خوریم. برای نمونه

یکی از اینها را میگیریم: «پدید آبیهای مولو- ببر (هرمزد)، که ازسال ۱۸ (۳۸۷) ارشو، که به نام ارتا کشاتسو (اردشیر دوم) شاه خوانده میشود، تا پایان سال ۱۳ (۳۴۵) اوماسو، که به نام ارتا کشاتسو (اردشیر سوم) شاه خوانده میشود. نسخه‌ی لوحهای گلی و لوحهای چوبی، رصد جشنها، که پسر کیمیل..... نوشت. لوح گلی برای پسر مردوک یقیدزر.»

يك تكدي نمونه‌ی آن چنین است: «سال ۲۰ (۳۸۵)، ۱۴، مه در سر برج مولو مولو پدید آمد. ژوئن، شب دوم، یگاهان بالای لوح بود ۲ ارش، ۶ انگشت. پیرامون دهم سپتامبر، نقطه‌ای ایستادن؛ $1\frac{2}{3}$ ارش پشت رخ گاو گردونه‌ی شمال بیحرکت ایستاد. هشتم نوامبر، آخرین پدید آیی. شب پانزدهم شامگاهان، در بازگشتش بالای لوح بود ۱ ارش ۲۰ انگشت. اول ژانویه (۳۸۴)، در غرب بیحرکت ایستاد؛ ۱ ارش ۸ انگشت پیش رخ لوح بیحرکت ایستاد. در دهم، آغاز بازگشت. دهم فوریه، شامگاهان، در بازگشتش بالای لوح بود $1\frac{2}{3}$ ارش. آوریل، شب هفدهم شامگاهان، او پایین گاو گردونه بود ۲ ارش. سال ۲۱، چهاردهم مه، پشت گردونه در آمد. «^{۲۲} به همین گونه جدولهای ستارگان رونده هر يك از این روشنان را در سراسر يك دوره‌ی سفرش در راه فلک مهر از «درخشیدن» اش در برآمدن کنارشبی تا نقطه‌هایی که «بیحرکت می‌ایستد» در اقتران و پشت کردن و تا فرونشستن، «درآمدنش» به زیر جهان دنبال میکند. هر نقطه در سفرش در فلک مهر با ارش وانگشت نسبت به برج‌های علامت گذاری شده، و این برجها هنوز گروه ستارگان هستند و هنوز بصورت دوازده نشان منطقه‌ی برجها در نیامده‌اند.

لوحی از سال ۳۷۹ بازهم داده‌های دیگری برای تعیین پیشرفت ستاره در راه فلک مهر میدهد: «۲۵ نوامبر، ماه پدید آمد، ۵۸ دقیقه پیش از خور نشین پدید آیی ماه نوبود. شب بیست و ششم، انو (بهرام) در بازگشتش زیر نخستین ستاره‌ی برج کو به- غرب چرخید. سین بغ ماه زیر آخرین ستاره‌ی سر کو بود ۲ ارش ۱۰ انگشت. شب پنجم، آغاز شب، سین پیش ستاره‌ی ماتشار یکمیس (در ماهی) بود. شب هفتم، آغلی گرد میان

سین را گرفت؛ انودرمیان ایستاد. « اینجا نخستین نمونه‌ی درهم آمیزی با هواشناسی را آغاز میکنیم، زیرا، چنان که دیدیم هواشناسی برای بابلیها فرعی از ستاره شناسی بود. يك عنصر اختر شماری نیز در اینجا می‌بینیم: پدید آیی ستاره‌ی سرخ درون هاله (سرخ رنگک عزا و مرگ است) از خطری به «شاه و پسر شاه خاندان حکومت» پیشگوئی میکرد، بویژه چون «سرزمین از میخ پوشیده شده بود.»

«شب نهم، ۳۸ دقیقه پیش از خورشین، شامگاهان، سین پشت لوح بود $\frac{۲}{۴}$ ارش. نیز در نهم، ۱۸ دقیقه پس از یگانه ماه نشست. بازدهم، مولوبیردر کژدم پدید آمد، در شرق ۴۶ دقیقه دیده میشد. شب دوازدهم، یگانهان، سین زیر دو پیکر و پشت آنها ارش. شب سیزدهم، یگانهان، او پشت سر شیر بود $\frac{۲}{۴}$ ارش. ابرهای رشته رسته‌ی سید. شب پانزدهم، یگانهان، سین پشت شاه [رگولوس، چنان که روشنترین ستاری برج شیر هنوز خوانده میشود] بود $\frac{۱}{۴}$ ارش. ابرهای رشته رسته بلند. شب هفدهم، یگانهان، سین بالای کیمانو (کیوان) بود $\frac{۲}{۴}$ ارش. در شرق او بیحرکت ایستاد. در هفدهم نیز گاو درخشان (نیر) بامدادان در نیماسب پدید آمد. روبه هفدهم، انو در نقطه‌ی ایستادن غربی خود است. شب نوزدهم، یگانهان، سین پشت چشمه‌ی خوشه است $\frac{۲}{۴}$ ارش. شب بیست و یکم، یگانهان، سین پیش ستاره‌ی قبلوهست که در سر کژدم است ۲ ارش؛ پیش رخ دیلبت (ناهید)، ۳ ارش برای در آمدن او میرود.»

این شمارگری نیست بلکه رصدگیری است، چنان که از بکار بردن وضع هواشناسی برای اختر شماری عملی ثابت میشود. اشاره به پسر شاه نشان میدهد که این علم هنوز محدود بپیشگوئی درباره‌ی خاندان شاهی است و هنوز برای دیدن زایچه‌ی مردم عادی به کار نمیرود. این وصفها به اندازه‌ی نزدیک به آنها بیست که دموکریوس ترجمه کرده که بایستی لوحهایی درست همانند اینها ولی بصورت ساده تر در دسترس بوده باشد. در این لوحها يك چیز تازه می‌بینیم؛ در اکتبر، ستاره شناس ما یاد میکنند، ۱۵ قانچد به يك شکل فروخته شد، و در نوامبر $\frac{۱}{۴}$ ۵۲ قاجو بهمین بها فروش رفت.^{۲۳}

کیدینو (کیدناس) ستاره شناس فوق عادی

این گونه رصد کیریها و شمار کیریها راه را برای بزرگترین ستاره شناس بابلی، کیدینو، که نزد یونانیها بنام کیدناس مشهور بود، هموار کرد.^{۲۴} برپایه‌ی حسابهای ستاره‌شناسی تاریخ دستگاه ستاره شناسی او را ۳۷۹ یا ۳۷۳ گذاشته‌اند؛^{۲۵} دلیل خوب داریم که بپذیریم که تغییر اندکی که در دوره‌ی ۱۹ ساله در ۳۶۷ داده شد و دوره به دوره تا سال ۴۵ میلادی عینا تکرار شد از اوست.^{۲۶} یک «لوح ماه نو از کیدینو» که در سال ۱۴۵ در سیمار، که احتمال بسیار دارد میهن او باشد، نسخه برداری شده ممکن میسازد که نظری به دستگاه او بیندازیم.^{۲۷}

کیدینو جدول خود را با ستوتی آغاز کرد که در آن وضع تغییر کننده‌ی خورشید از یک ماه نو یا ماه پر به ماه نو یا پر دیگر داده شده بود. با افزودن یا کم کردن ۱۸'، عددها در یک تصاعد حسابی تا حداکثر ۱' ۵۹" و تا حداقل ۴۰" ۳۹' ۱۰" ۲۸' پیش میروند. از این ستون بعدی را میسازیم که جای ماه را در میان منطقه‌ی برجها تعیین میکند. مثلا، شاباتو در ۲۰' ۵۸' ۱۷' ۲۱' ماهی آغاز میشود. از ستون نخست ارزش ماه بعد، آدرو، را که ۵۸" ۱۷' ۵۷" ۲۸' است به آن بیفزائید، و نتیجه ۱۸" ۱۶' ۱۵" ۵۰' است؛ ماه اکنون در علامت برج بعد است، پس ۳۰' کم کنید و ماه ۱۸" ۱۶' ۱۵" ۲۰' در برج بره ایستاده است. نوریمانی نقطه‌ی برکشت فصلها را در ۱۰' برجهای مربوط گذاشته بود.

24 - Strabo xvi 1. 6; Plin. ii. 39; Vettius V lens ix. 11 (ed, Kroll, pp. 353 - 54); Schol. *Ad Ptol Syntax. (Catalogus Codicum astrologorum Graecorum, Vol. VIII, Part 2 [1911], pp 125 ff.*)

25 - P. Schnabel, „Kidenas, Hipparch und die Entdeckung der Präzession," *ZA* III (new ser., 1926), 1 ff.; J.K. Fotheringham, *Quellen und Studien*, B, II (1939), 39; cf Olmstead, *JAOS*, XLVI (1926), 87.

26 - Cf. R.A. Parker and W.H. Dubberstein, *Babylonian Chronology, 626 B.C.-A.D. 45* (1942), Table 1.

27 - F.X. Kugler, *Die babylonische Mondrechnung* (1900).

کیدینو آنها را در $۱۵^{\circ} ۸'$ گذاشت؛ این خیلی دور از $۱۴^{\circ} ۳'$ واقعی ست که در نتیجه‌ی حرکت بسوی عقب به غرب خود فلک مهربه‌دست می‌آید. باین حال این تغییر داده شد، و کمی بعد $۱۵^{\circ} ۸'$ را بار دیگر به $۳۰'' ۰' ۸''$ تصحیح کردند. با این که تصحیح کافی نبود، مشکل است در برابر این عقیده استادگی کنیم که این تصحیحات در اثر باز شناخت تاریکی از پدیده‌ای بود که ما آن را پیش افتادن قطعه‌های اعتدال میخوانیم؛ نیاز به یادآوری نیست که کیدینو هم مانند هیپارخوس (که این کشف همیشه به او نسبت داده شده) کوچکترین آگاهی از علت واقعی این پدیده نداشت.

لوحهای دیگر اوج را با آهسته‌ترین حرکت ظاهری در ۲۰° نیماسب نشان میدهند، و حضیض را با تندترین حرکت در ۲۰° دویبگر، که این وضع پیرامون ۱۰° نادرست است. در نظر کیدینو، راه‌ماهیک دایره‌ی درست بود که در آن مدار حرکتش بکنواخت تا حد اکثر سرعت می‌یافت و آنگاه تا حد اقل به آهستگی میرفت. میانگین این ستون، $۲۰'' ۱۹' ۶'' ۲۹^{\circ}$ تقسیم بر ۵۳۰۵۹۴۱۳ و ۲۹° (میانگین کیدینو برای ماه اقترانی)، عقب افتادن روزانه‌ی خورشید را $۴۷'' ۳۶''' ۹'' ۵۹'$ میدهد، که $۱۸'' ۱۸'''$ درست‌تر از آن است که نیوریمانی داده و $۹'' ۵۷''' ۱''$ کمتر از آن است که در حساب کنونی امروز میدهند؛ خطای فقط کمتر از یک سی‌ام‌نایه‌ی قوس برای آنها که ستاره‌شناس نیستند بسنده دقیق به نظر می‌آید!

این بنوبه‌ی خود سال ستارگانی ۳۶۵ روز و ۶ ساعت و ۱۳ دقیقه و $۴۳,۴$ ثانیه را میدهد - $۱,۵$ دقیقه از نیوریمانی نزدیکتر به واقع، ولی هنوز ۴ دقیقه و $۳۲,۶۵$ ثانیه درازتر از واقع. سال ناهماری، از حضیض به اوج و برگشت، ۳۶۵ روز و ۶ ساعت و ۲۵ دقیقه و ۴۶ ثانیه بود، که بنا بر حساب ستاره‌شناسان امروزین درست است. بزرگترین حرکت روزانه‌ی خورشید که او داده $۵۶'' ۱' ۱۹''$ است که ۳۴ صدم ثانیه کمتر از واقع است؛ کمترین حرکت روزانه که او داده $۷'' ۵۶'$ و $۵۶'$ است که $۸''$ و $۱۴''$ کمتر از واقع است، ماه ستارگانی میانگین او ۲۷ روز و ۷

ساعت و ۴۳ دقیقه و ۱۴ ثانیه است که ۳ ثانیه بیش از واقع است، حرکت ستارگان ماه که او داده ۶، ۳'' ۵۱''' ۳۴'' ۱۰' ۱۳° است که ۶''' کمتر از واقع است. این عدد آخری خطایش يك در پیرامون ده ملیون است. فقط با باز نمودن این رقمها میتوانیم توانائی فوق عادی ریاضی این نابعه‌ی برجسته را دریابیم.

ستون سوم درازی روز را در واحدهایی که باز نماینده‌ی ۴ ساعت و ۴ دقیقه و ۴ ثانیه است میدهد. فرض شده است که اعتدال بهاری در ۸' ۱۵° برج بره‌می آید، هنگامی که روزها سه واحد، یا ۱۲ ساعت اند. برای هر درجه‌ای که دنبال آن می آید ۳۶، یا ۲ دقیقه و ۲۴ ثانیه می افزاییم. در روز سال نو، اول نیسانو، ماه در ۳۸''' ۴۵'' ۵۲' گاو است، و روز ۱۴ یا ۳ ۱۲ ساعت و ۵۶ دقیقه است. ضرب کردن عدد درجه‌ها را با ۳۶ ادامه میدهم تا به ۱۵' ۱۰° میرسیم، و پس از آن با ۲۴ ضرب میکنیم؛ نتیجه را که به ۱۴ ۳ بیفزاییم ۲۶ ۳ به دست می آوریم. برای دوازده دوره‌ای که با ۸' ۱۵° هر يك از نشانهای منطقه‌ی برجها آغاز میشود، رشته‌های پشت سرهم ۱۲ و ۲۴ و ۳۶ بعلاوه ۱۲، ۲۴، ۳۶، ۱۲، ۲۴، ۳۶ منها، و ۱۲، ۲۴، ۳۶ بعلاوه است؛ دستگاه نیوریمانی تا ۸، ۲۴، ۴۰ میرود.

در ستون چهارم، اکنون درازی نیم - شب خواسته شده است، زیرا کیدینو آغاز روز عادی را که با خورشین تعبیر کننده حساب میشد رها کرده بود و روز ستاره‌شناسی خود را از نیمشب آغاز میکرد؛ رقم سوم از ۶ (معادل بابلی ۲۴ ساعت) کم میشد، و نتیجه نصف میشد. برای نمونه اول، آدرو، درازی روز ۵۶ ۲ است؛ ۶ از ۵۶ ۲ میشود ۴ ۳، که نصف آن میشود ۳۲ ۱ یا ۶ ساعت و ۸ دقیقه، که درازی زمان از خورشین تا نیمشب است.

ستون پنجم وضع ماه نو و ماه پر را میدهد، زیرا کیدینو کشف کرده بود که هر چه راه ماه نزدیکتر به فلک مهر باشد احتمال ماهگیری بیشتر خواهد بود. او بایستی درازی دوره‌ای را که پس از آن ماه به همان جوزهر باز میگردد، معروف به ماه ازدها، بداند. در جدول، عدد ها از «بار»، صفر، آنجا که ماه در جوزهر از فلک مهر گذر کرده، بسوی بالا و بسوی پایین حرکت میکنند، بسته به این که پشت رقم

«بالا» یا «پایین» گذاشته شده باشد، تا يك حد اكثر ۱۵ ۰۲ ۰۹ ۰۵، " ۷" ۵۶° ۴، یا مثبت یا منفی. فرق منظم ۴۰ ۵۲ ۳ است، که البته وقتی رشته‌های تصاعدی یا نزولی از صفر میگذرند نا مساوی تقسیم شده‌اند. پس از نقطه‌ی صفر يك تصحیح منظم هست. ۰ ۵۲ ۳۰ بجای ۰ ۳ ۵۲ شمار گری نشان میدهد که ۵، ۴۵۸، ماه اقترانی برابر ۵، ۹۲۳، ماه اژدهاست؛ پس ماه اژدهای کیدینو ۲۷ روز و ۵ ساعت و ۵ دقیقه و ۳۵، ۸۱ ثانیه است - درست مانند ماه اژدهای خودمان

درستون ششم حرکت روزانه‌ی خورشید داده شده بود. فرق منظم ۳۶ است تا حد اكثر " ۱۶' ۳۵" ۱۵ در حضيض و تا حداقل " ۵' ۵" ۱۱ در اوج؛ این يك ارزش میانگین " ۱۰' ۳۵" ۱۳ را نشان میدهد، ولی يك یونانی که پیداست يك دیپانامه‌ی گذشته‌را به کار میبرد^{۴۸} ارزش «کلدی» را درست تر^۶، " ۳" ۵۱" ۳۴" ۱۰' ۱۳ میدهد که فقط ۴، " ۳۸" ۱" کمتر از واقع است. از بررسی حد اکثرها و حداقلها می‌یابیم که ۲۵۱، ماه اقترانی برابر با ۲۶۹، ماه ناهماری بوده است.

ستون هفتم حاصل جمعی را میدهد که باید به ۲۹ روز بیفزاییم تا آنکه بتوانیم درازترین و کوتاه‌ترین ماههای اقترانی را تعیین کنیم، که فرق آنها ۲۲ ۳۰ هست؛ حد اكثر ۵ ۲۷ ۲۹ ۴، و حداقل ۳۵ ۳۴ ۵۲ ۱. این حساب ماه اقترانی کیدینو را ۲۹ روز و ۱۲ ساعت و ۴۴ دقیقه و $3\frac{1}{4}$ ثانیه، و ماه ناهماری را ۲۷ روز و ۱۳ ساعت و ۱۸ دقیقه و ۳۴، ۷ ثانیه میسازد که ۱، ۹ ثانیه کمتر از حساب امروزی است.

در این ستون فرض شده است که حرکت خورشید پایاست، ولی ستون بعد درازی ماه اقترانی را با حرکت ناهماری خورشید تصحیح میکند حد اكثر، ۲۱، ۱۱ ساعت و ۲۴ دقیقه، در حضيض است؛ زمانی که حرکت خورشید تندتر است و زمان درازتری میکشد که ماه در اقتران با آن در آید، پس برای ۶ ماه علامتها مثبت است؛ حد اقل به همین اندازه است در اوج وقتی که وضع برعکس آن است. همچنان که

علامتها تغییر میکنند، بعلاوه یا منها، عدد هایی را که در این ستون است به عدد های سطر پیش در ستون بعد می افزاییم یا از آن کم میکنیم تا در آن ستون تصحیح درازی ماه اقترانی را چنان که در ستون هفتم روی فرض حرکت تغییر نکنندهی خورشید داده شده به دست آوریم. حداکثر اکنون بعلاوه یا منها ۲۸ ۳۲، یا ۲ ساعت و ۹ دقیقه و ۵۲ ثانیه است، که جا را برای کم و زیاد شدن احتمالی ماه اقترانی در اثر حرکت تغییر کنندهی خورشید تا ۴ ساعت و ۱۹ دقیقه و ۴۴ ثانیه باز میگذارد.

فاصله های حقیقی میان دو اقتران یا دو افتراق در ستون دهم نشان داده شده است، که از ستون هفتم با افزودن یا کم کردن داده های ستون نهم به دست می آید. با افزودن به آخرین سطر آن داده هایی را که در سطر بعد در ستون پیش آمده، در ستون یازدهم تاریخ ماه نوستاره شناسی به دست می آید، چون ستون هفتم ماه اقترانی درست را میدهد ولی راه ناهماری ماه یا درازی ماه ناهماری را نمیدهد و چون ستون نهم را نامنظم خورشید را به اندازهی کافی درست پیروی نمیکند، تاریخ حساب شده یا حساب ما $\frac{1}{4}$ ساعت تا $2\frac{1}{4}$ ساعت فرق دارد؛ این اختلاف نیز تفاوت تاریخ خورشید گیریها و ماهگیری های حساب شده را بیان میکند.

درشش ستون دیگر، که هیچ ستاره شناسی هرگز چنان که باید آنها را بررسی نکرده است، ماه نواقعی حساب شده است، زیرا در عمل ماه را هنوز با پدید آبی ماه آسمان تعیین میکردند.^{۴۹} این سان دستگاه کیدینو برای ما هنوز دست و پا شکسته مانده است. از این گذشته شمار گیریهای ما باید بر پایهی عدد های تقریبی درشت جدولها قرار بگیرد، زیرا دیپانامهی کیدینو، برخلاف دیپانامهی نبوریمانی، به دست ما نرسیده است و آن تنها جایی که به یونانی نقل شده درستی و دقت بیشتر آن را نشان میدهد. ولی، حتی بدون شرح نظری او، نامبرداری او پابرجاست.

اگر دقت شمار گیریهای نبوریمانی شکفت آور است، دقت کیدینو تقریباً، باور نکردهی است. نسبت ماه - خورشیدی اوفقط^{۵۰} بیشتر از واقع است؛ نسبت خورشید

جوزهری اش ۵، ۰؛ ماه - جوزهری اش ۵، ۱؛ حضيض ماه - ماهی اش ۷، ۹؛ خورشید - اعتدالی اش ۱۵؛ حضيض خورشیدی - اعتدالی اش ۱۸؛ و خورشید - حضيض خورشیدی اش ۳ کمتر از واقع است. وقتی او را با ستاره شناسان امروزی همبر کنیم بزرگی حقیقی او بهتر پدید میشود. هانسن، نامبردارترین ستاره شناس مانگی، در ۱۸۵۷ ارزش حرکت سالیانه‌ی خورشید و ماه را ۳، ۰" افزون بر واقع داد؛ خطای کیدینو سه برابر بیشتر بود. اوپولتسر در ۱۸۸۷ دستوری را که ما مرتب برای تاریخگذاری خورشید - گیریها و ماه گیریهای باستانی به کار میبریم درست کرد. اکنون دانسته شده است که ارزشی که او برای حرکت خورشید از جوزهر داده در هر سال ۷، ۰" کمتر از واقع است؛ کیدینو در واقع با خطای ۵، ۰" افزون بر واقع عدد درست تری از اوپولتسر داده است. این که به چنین درستی و دقتی بدون دوربینه، ساعت، یا ابزارهای مکانیکی پرشماری که در رصدخانه‌های ما پر است، و بدون ریاضی عالی ما، رسیده بودند به نظر باور نکردنی می آید تا اینکه به یاد می آوریم که کیدینو یک رشته‌ی دراز تری از خورشید گیری و ماه گیری های رصد شده و پدیده‌های دیگر ستاره شناسی بیش از آنچه در دسترس جانشینان امروزی اوست در اختیار داشته است.^{۴۰}

اودو کسوس کنیدوسی، پیشرو اقلیدس

اودو کسوس کنیدوسی زندگی را بایزشکی آغاز نمود. او از آن دیدن کرد و آنجا افلاطون را، که پس از بازگشتش از مصر همچو فرزانه‌ای دستگامی برای خود برپا کرده بود، به آموزگاری گزید. اودو کسوس آنگاه نامه‌ی معرفی از اگسیلاوس به شاه تخت هارهبی به دست آورد و بزودی پس از بتخت نشستن این فرعون راه مصر را درپیش گرفت.^{۴۱} آنجا او شانزده ماه با ریش و ابروی تراشیده به‌شاگردی خونوفیس ممفیزی به سربرد. رصدخانه‌ی او را میان هلیوپولیس و کر کسورا - که برج دیدگاهی بود که نسبت به آن در باره‌ی جسمهای آسمانی یادداشت میکرد

30 - Cf. Fotheringham, *op. cit.*, pp. 38 ff.

31 - Plut. *De gen. Socr.* 7.

هنوز پس از سیصد سال میتوانستند نشان بدهند.^{۳۲}

بیشتر داستانهایی که در باره‌ی اودو کسوس گفته شده بیچگانه و چه بسا بکلی گمراه کننده‌اند. به این داستانه‌ها نیازی نیست؛ زیرا اودو کسوس خود مرد بزرگی بود. پژوهندگان امروزمین کار او را «آغاز ستاره‌شناسی علمی» میدانند.^{۳۳} این که چنین عقیده‌ای به بار آمده فهمیدنش دشوار نیست. گرچه «فاینومنا»ی اودو کسوس از میان رفته، ولی چیزهای اساسی آن در ویرایش اراتوس به شعر کنجانیده شده است؛^{۳۴} و این نخستین رساله‌ی یونانی در باره‌ی ستاره‌شناسی ست که حفظ شده است. ولی خود عنوان «فاینومنا» از دمو کریتوس به عاریه گرفته شده است و پیش از این از کلدیها آموختیم که مندرجات آن چه بایست بوده باشد. صورت آسمانها که در اراتوس یافت میشود بیشک بر پایه‌ی اودو کسوس قرار گرفته، ولی این صورت اساساً همان است که پیش از این دمو کریتوس از نبوریمانی و همکارانش گرفته بود. برخلاف دمو کریتوس، اودو کسوس از بابا بل دیدن نکرد؛ و هیچ گواهی نمیتوان نشان داد که او چیزی درباره‌ی اصلاحاتی که همزمان بابلی‌اش کیدینو انجام داده بود میدانست.

بیشک اودو کسوس برای دستگامها هرا نه ولی پراپیچ و خم و بیست و هفت سپهر هم مرکز برای بیان حرکتهای ظاهراً عجیب خورشید، ماه، ستارگان رونده، و ستارگان ثابت که به وجود آورد حق دارد و شایسته‌ی ستایشی ست که از او شده است. ولی اندک نگاهی بسنده است که نشان بدهد که این دستگام در درجه‌ی اول روی رصد های خود او پایه گذاری نشده، بلکه بر منطق ریاضی قرار گرفته است. اصطلاحاتی که نبوریمانی به کار برده بود و بوسیله‌ی دمو کریتوس دست بدست رسیده بود - سپهر، مدار، فلک مهر، میل، استوای آسمانی، قطب، حرکت دایره‌ای گردش، آرامگاه، بازپس روی، بلندترین عرض شمالی و جنوبی ماه - همه‌ی اینها

32 - Diog. Laert. viii. 86 ff.; Strabo xiv. 2. 15; xvii. 1. 29-30; Vitruv. ix. 6. 3; 6. 1; Philostrat. *Vit. Phil.* i. 484.

33 - Heath, *op. cit.*, p. 193.

34 - Arat. 19-732

در اراتوس دیده میشود. آگاهی نبوریمانی از این که حرکتهای جسمانی آسمانی در بخشهای گوناگون مدارهایشان آهسته میشوند و سپس تند میشوند مسئله‌هایی را پیش می‌آورد که اودو کسوس از راه شمار سرگردان کننده‌ی دوره‌های دایره‌ای فردی که به همدیگر بوسیله‌ی قطبهای فردی که در آسه‌های گوناگون هایل بسته شده اند حل نمود. دستگاہ اودو کسوس را از نتیجه‌هایش میتوانیم داوری کنیم؛ همین طور که به دشواریهایی برخورد میشد، دایره‌هایی که مرکزشان روی محیط دایره‌ی بزرگتر بود روی هم انباشته میشد تا اینکه به دستگاہ بطلمی سده‌های میانه با تمام در هم گردی اش رسیدند. دستگاہ نبوریمانی به جای خود دقیق بود؛ زیرا پایه‌ی آن برصدگیری درست، ریزکار، وادامه دار گذاشته شده بود که بایک دستگاہ ریاضی به‌همین اندازه کافی کمک میشد، مانند آن چه اودو کسوس به کار می‌برد، هر چند از جهت‌های بسیاری روش آنها فرق داشت؛ سرانجام، یکی از جانشینهای نبوریمانی، سلوکوس اهل سلوکیه‌ی خلیج فارس، کشف نمود که تمام این دایره‌های بزرگ و دایره‌های کوچک‌گردد محیط به محض این که دریافت شود که زمین گرد خورشید می‌گردد غیرلازم خواهد بود.

ولی اگر اودو کسوس ستاره‌شناسی به بزرگی دموکریتوس نبود، از این جهت که او پیشرو اقلیدس بود نامبرداری او یا برجاست. این که تا چه اندازه مصریها و حتی بابلیها در پیش به نتیجه‌های او رسیده بودند اکنون دشوار است که بگوئیم. کشف ما درباره‌ی ریاضی دانان شرق به اندازه‌ی تازه‌است که هنوز ما در مرحله‌ی شکفت نسبت به پیروزیهای آنها هستیم؛ و تاریخ ریاضی شرق و شناختن سهم آنها در پیشرفت ریاضی در میان یونانیها کاری ست که باید در آینده انجام بگیرد. مانند دموکریتوس پیش از او، اودو کسوس هم از هر علمی آگاه بود و تقریباً سراسر میدان دانش قلمرو او بود. او راه را برای نابغه‌ی علمی برجسته‌ی باستان، ارسطو، هموار کرد. اگر او در نوشته‌هایش و در نوشته‌های شاگردانش سراسر دانش و آگاهی پیشینیانش را گرد آورد، بزرگترین سهم ارسطو پایه‌ی استواری بود که برای کشفهای بازهم بزرگتر اوایل دوره‌ی هلنیسی گذاشت.

فصل سی و دوم

دینهای میرنده و زینده

درهم آمیزی دینها

نبوریمانی و کیدینو شایسته‌ی مقام اول در تاریخ علم و بیره هستند، ولی نباید يك «فرزانش علمی» امروزین به آنها نسبت بدهیم. چنین طرز فکری فقط در میان فرزاتگان یونانی که شناختن یزدان را غیر ممکن میدانستند، و از زمان خود خیلی پیشتر فرا رفته بودند، امکان پذیر بود. آتن محافظه کار در واکنش خود اناکساگوراس را برای آموختن ستاره شناسی بیرون راند. سقراط، که در پیش مخالف با عقیده های دینی روای زمان خود بود، با تغییرنا گهانی که در عقیده‌ی خود داد اعلام داشت که آگاهی از ستاره شناسی سودی ندارد، و بازجوئی در باره‌ی آن چه بغان نخواستند اند مردمان دریابند. از دینداری دور است، و کوشش برای بیان کردن ترتیب و طرز کار بغان دیوانگی محض است.^۱

بابل حتی محافظه کارتر بود. در واقع به اندازه‌ای محافظه کار بود که هرگز در نیافت که ممکن است زد و خوردی میان علم و یزدان شناسی پیش بیاید. نبوریمانی و کیدینو در درجه‌ی اول پرستار بودند، و زندگی آنها وقف خدمت به ماه - بگ، خورشید - بگ، یا یزدهای دیگری بود که در جسم هستیهای آسمانی

۱ - نگاه کنید به اول فصل سی و یکم همین کتاب.

در آمده بودند. آنها این بغان را با آذینی که در گذشته‌ی دور نیاکانی دستور داده شده بود پرستش میکردند. زمانی که آنها به مسئله‌های علمی ستاره شناسی «علمی» روی آوردند، آنها، اقلا، هرگز فکر نمیکردند که «بیدین» شده‌اند؛ یگانه قصد آنها همان بیان کردن طرز کار این بغها بود که سقراط آن را محکوم کرده بود و به این ترتیب در واقع قصد ایشان نشان دادن درستی «راههای» بغان به مردمان بود. با آن که پیشرفت علمی بسیار بزرگ بود، دین بابلی ظاهراً در حال وقفه مانده بود. نامه‌ها، فرمانهای کارگزاری، و سند های سوداگری به ما نشان میدهند که پرستشگاهها بدون تغییری راه خود را میرفتند، و فقط از دخالت روزافزون حکومت در ملکهای آنها در زحمت بودند. نوشته‌های دینی باستانی رادیران پرستشگاهی حرف به حرف نسخه برداری میکردند. بل مردوک حرمت باستانی خود را نگاه داشت تا آن که خشایارشا اساکیلار برای برانگیختن شورشهای بابل ویران ساخت؛ در یک نسل پرستش او از نو بر قرار شد، هر چند که دارائی آن بسیار محدود شده بود. او و بانوی اوروک، شمش لارسا و سیپار، انلیل نیپور، و نبوی بوریسیا تا اندازه‌ای با شکوه پیشین شان گرامی داشته میشدند. همان بغها با همان تاشکها به نامهای یکنواخت بازگو شده‌ی خانواده‌های بزرگ در خوانده میشدند.

دره‌ی نیل هم همین وضع را نشان میدهد، با شدت بیشتری در اثر اینکه مصر مدت درازتری استقلال سیاسی داشت و فرمانروایان مصری شوق و توانائی بیشتری برای بازساختن پرستشگاهها و نوساختن کیش داشتند. تمایل به بازگشت به شیوه‌های کهن که نخست در دوره‌ی سائته‌ها پدید آمد اما یافته، و ایزدهائی مانند نیث-سائیس که در گذشته به آنها توجهی نشده بود پایگاه گرامی خود را از نو به دست آوردند. اشاره‌های کمتری که به بخشهای دیگر این شاهنشاهی پهنار شده وضع همانندی را برای دینهای بغان پرستی دیگر نشان میدهد. با این حال این فکر ناراحت کننده در سر ما میماند که این وضع ظاهراً در حال وقفه بیشتر نتیجه‌ی نادانی خود ماست - که ما هنوز اشاره به جنبشهای نوین نهفته را که بزودی سربر خواهند

آورد که نقش خود را بر جهان آینده بگذارند در نیافته‌ایم.

نامهای شخصی داستان خود را در باره‌ی تحولاتی درهم آمیزی دینها می‌گویند. حتی از زمان پادشاهی اردشیر اول، سندهای بابلی می‌بینیم که شمار بسیاری از مردم آنجا را نشان میدهند که بغهای بیگانه را کرامی میدارند. در میان آنها میثره (مهر) و بگه (بغ) پارسی، شمش آرامی، یا هوه‌ی یهودی، و ایسیس و هارماخیس مصری دیده میشوند. در بیشتر این مورد ها، بیشک، این بغها با پرستش کنندگانی که به بابل کوچ کرده‌اند همراه‌اند، ولی مورد های دیگری هست که از آنها به طور قطع دگرگونی دینی برمی آید. وقتی يك بازرگان یهودی نبو یا مردوك را به جای باهوه میگذارد، این میشود صرفاً يك درهم آمیزی باشد - هویت بغی را با بغ دیگری یکی کردن. وقتی این کار تکرار شود، یا وقتی يك پدر مصری که هارماخیس را کرامی میدارد پسر خود را با يك ایزد بابلی نام بگذارد، به نظر می آید که این کم و بیش تغییر دین باشد. یا، يك پدر یا هوه رامی شناسد، پسر يك ایزد بابلی را، و نوه يك نام ایرانی بدون اشاره به ایزدان دارد؛ اینجا گواهی بسنده روشنی داریم که چگونه دینهای ملی داشتند در همدیگر آمیخته میشدند.

در مصر هیچ نشانی نیست که بومیها تا آن زمان بغهای نیاکانی خود را رها کرده باشند، ولی زناشویی با بیگانگان وجود داشت. زمانی که، مثلاً، آشوردختر ثروتمند یهودی را به نام مبتهیه به همسری گرفت، انتظار میرفت که این دختر ملت خود را ترك کند و به بغهای شوهر خود سوگند یاد کند؛ بعدها، به یقین، او آشور را ترك گفت و به ملت خود بازگشت، و ثروت ارضی خود را برای شوهر دوم خود که یهودی بود برد.^۲

بالا و پائین دره‌ی نیل تکه های سفال و سنگ که رویش نوشته دارد، پاپیروس

2 - A. E. Cowley, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B. C.* (1923),

Nos. 15, 20, and 25.

۳ - هرودت، دفتر ۲، ۱۱۲؛ فهرست جایگاهها، Noël Aimé Giron, *Textes*

araméens d' Egypte (1931) pp. 10 - 11.

و سنگهای یادبودی آرامگاهی بازرگانان سریانی یافت میشود. هرودوت از يك «اردوگاه صوریها» نزدیک پرستشگاه هفستوس (نامی که پناه را به آن میخواند) در ممفیس آگاهی داشت. درسندهای بعد، به نام اشور، اصطلاح معمول برای سریانی، مثلا جزیره های آنها و ناحیهی آنها، بسیار برمیخوریم.^۴ نامهای خود بازرگانان از درهم آمیزی این دوره حکایت میکنند. هداد - ارز، مثلا، هنوز هوا - بگ سوری را می پرستد، ولی هوری اکنون هوروس مصری را کرامی میدارد، هرچند پدری که نام او را گذاشت خود کنیهی خوب پارسی بگه بگه را دارد؛ دیگری به نام بگه دات (بغداد) خوانده میشود.^۴ این که این داد و ستدگران آرامی در واقع دین خود را تغییر داده بودند نه فقط از نامهایشان پیداست؛ اگرچه آنان پسرالیشع - شاروند («بعل») يك شهرک سوری بود که به نام بعل بگ سامی خوانده میشد، او پرستار ایسیس شده بود. شیل یا شاول، که میهنش سی ینه بود، پرستار نبو بابللی بود. هرم - شزاب نیز پرستار بود - شاید برای ایزدی که در نام او یاد شده است. پس، چون نامهای دیگری داریم که در آنها انات (بغبانوی بزرگ سوری)، اشما، بثل، یا مردوک بابللی یاد شده اند، ممکن است انتظار داشته باشیم روزی پرستاران و پرستشگاههای این ایزدان را در کنار نیل پیدا کنیم.^۵

همهی این نامها که در آخر یاد کردیم در گورستان ویژهی آرامیها جنوب غربی ممفیس یافت شده اند، که در آنجا در تابوتهای گلی، و کمتر در تابوتهای سنگی و چوبی، به خاک سپرده شده اند که تقلیدی از تابوتهای ریخت انسانی است که بومیها بکار میبردند. بدنها بیشتر هومیائی شده اند ولی نه خوب؛ عضوهای درونی بدن در يك بسته ای پیچیده شده (که گاهی در جمبهی چوبی گذاشته شده و روی جمبه

۳- برای بازردهای سندی، F. L. Griffith, *Catalogue of Demotic papyri in the John Rylands Library*, III (1909) 318; add from W. Spiegelberg, *Kêmi*, II (۱۹۱۹) ۱۰۷۰ و بس از آن، «نینخ»، و خشور امون در خانوار نشین اشور
در پرستشگاه سمنس «در دورهی بطلیمها».

4 - *CIS*, Vol. II, Nos. 124 - 25.

5 - Aimé - Giron, *op. cit.*, pp. 98-99, 103, 107, 101 ff.

صورت پیشکاران همراه جنازه که رسم بود نقش شده (وروی بدن جای داده شده‌اند .
 نامها ، نامهای پدران ، و عنوانها با جوهر نوشته یا درشت روی آنها کنده شده ، و پس
 از آن تابوت را با آجر گردگیری کرده یا حتی روی آن را طاق زده‌اند .^۶
 آرامیهای نروتمندتر که در اینجا با پیرامون گور اوسیریس در ابیدوس به‌خاک
 سپرده شده‌اند سنگهای یادبودی برپا کرده‌اند که کاملا نشان میدهد که این از دین
 برگشتگان تازه به آذینهای در خور اوسیری به‌خاک سپرده میشدند . شیوه‌ای که به کار
 رفته شاید دست کار نوززیده‌ی « بربری » را بنمایاند ، و به همچنین خط نقشی که
 همراه آن است ؛ رخت سوری معمولا نگاه داشته شده ، ولی آذینهای اوسیریس در
 صحنه‌های همراه آنها باز نموده شده و از میان ترجمه‌ی آنها به آرامی میدرخشد .
 این حقیقت دارد ، حتی وقتی که می‌کهن عقیده‌های اوسیری در شیشه‌های تازه‌ی شعر
 آرامی ریخته شده باشد :

خجسته باد تابا ، دخت تاهابی ،
 پرستنده‌ی وفادار اوسیریس بنی ؛
 هیچ بدی تو نکرده ای ،
 بد هیچ کس را تو نگفته‌ای ؛
 آنجا در پیشگاه اوسیریس خجسته بوی ،
 از پیشگاه اوسیریس آب برداری .^۷

از این سنگهای یادبودی آرامگاهی آنها که پرکارتراند از سده‌ی چهارم با
 اوایل سده‌ی سوم هستند و پذیرش کامل عقیده‌های اوسیری را نشان میدهند . يك سنگ
 یادبودی کهن‌تر ، به تاریخ ۴۸۲ ، شکفت آور است . زیر يك گرده‌ی بالدار بدون
 مار شاهانه‌ی معمول ، شخص مرده و همسرش ایستاده در پیشگاه اوسیریس ، ایسیس ،
 ونفثیس نمازمیخوانند . در نوشته‌ی همراه آن که به مصری بسیار بدیست میخوانیم :
 « يك برات شاهانه ، که اوسیریس ، نخست‌خور برانیان ، بن بز رگ ، خواند ابیدوس ،

6 - *Ibid.*, pp. 93 ff.; G. Jéguier, *AS*, XXIX (1929), 155 ff.; XXX (1930), 111 ff.

7 - *CIS*, Vol. II, No. 41; cf. No. 142.

میدهد. او يك بخاك سپردن خوب در نسا كده و يك نام نيك در زمين میدهد، كه با بڃ بزرك، خاوند آسمان است، به بانوی گرامی اختوبو. «ولی این مرده و همسرش و همچنین عزاداران سرپوش سوری برسردارند، جره‌هایی كه در آذین به كار رفته سوری هستند، نه مصری، و پرستاران به نظر نمی‌آیند بومی باشند. تختها نیز كه به شكل شیر با دم بلند شده هستند بیگانه‌اند؛ پیکری در میان این تختها را چسبیده كه او نیز بیگانه است.^۸ ما به گمان می‌افتم كه نه فقط بقها بلکه آذینها نیز درهم آمیخته شده‌اند.

نخستین دین راز آمیز

يك پاپيروس به خط «مردمانی» از سده‌ی چهارم، كه تازه در آغاز خواندن و از هم در كردن خط آن هستند، اخیراً درست بودن گمانهای ما را نشان میدهد. اگرچه نویسه‌هایی كه بكار رفته «مردمانی» هست - بیشتر الفبائی هر چند بسیاری واژه‌نگار یا ترکیب‌هایی با واژه‌نگار در آن پراکنده است - شیوه‌ی آن حکایت از دست بیگانه‌می‌کند. زبانی كه در زیر آن خط نهفته شده همان است كه باید انتظارش را داشته باشیم - زبان همگانی شاهنشاهی: آرامی.

نقص و كم‌مایگی الفبای مردمانی كه برای نوشتن این زبان به كار رفته و همچنین نشانهای پر شمار دیگر كه همچو واژه‌نگار یا معادل واجی آنها به كار رفته دشواری بسیار در خواندن آن پیش می‌آورد؛ به جبران این دشواریها، واژه‌جدا كن با جدا كن گروه واژه‌ها، و پی بند‌هایی برای بڃ، مادین، یا سر زمین بیگانه، و مكملهای واجی كه به واژه‌نگارها افزوده شده كه نشان میدهند این واژه‌نگارها وقتی به آرامی خوانده شوند چگونه ختم میشوند، ما را در خواندن این خط كمك می‌كنند. هم‌اكنون یقین داریم كه زبانی كه در این خط نهفته است آرامی كهن شیوه است چنان كه در سده‌ی چهارم در زمان هخامنشیان به آن سخن میگفتند.

برای نخستین بار میتوانیم این مرحله‌ی كهن زبان آرامی را با تقریباً تلفظ درست

بخوانیم. گاهی واجهای «ی» و «و» افزوده شده‌اند - درست مانند دستنویسهای کتاب مقدس عبری - که نشان بدهند که واژه‌های «ای» یا «او» یا «ا» بازشناخته شوند؛ تقریباً همه واژه‌های «آ»، که در آرامی بسیار تکرار میشود، معمولاً بانشان دیگری باز شناخته میشوند.

از این نوشته‌ها به‌اندازه‌ی کافی ترجمه شده و نتیجه‌های شکفت آوری به‌دست آمده است. بخش درازی از آن که حفظ شده است - بیست و یک ستون با بیش از دو هزار واژه - یک آذین کیش پنهانی را نهفته میدارد. در آنها آموزگار بیان کننده‌ی راز دستورهایی برای نمایش داستانهای معجزه میدهد، و سپس داستانهای راز آمیز به‌نمایش در می‌آیند. ساختمان شعری این نوشته‌ها را (هم موازات اجزاء و هم وزن واقعی) میتوان دریافت؛ واژه‌ها و مطلب آنها چه بسا نوشته‌های کهن‌تر همانند راس شمرا را که اخیراً کوش شده ولی به یک الفبای میخی نوشته شده به یاد می‌آورد.

یک روپوش‌عزا روی همه این نوشته‌ها فرا گرفته، ولی یک امید استواری به یک زندگی آینده خجسته آن روشن کرده است. پیش از این دیدیم که بسیاری از آرامیهایی که به دره‌ی نیل‌رانده شده بودند نظر سامی خود را از یک زندگی ناامید و تاریک و یکنواخت پس از مرگ رها کرده و به‌جای آن یک زندگی خجسته با اوسیریس رافر گرفته بودند؛ پر معناست که نویسنده‌ی آذین در این نوشته صحنه‌ی آشنای داوری را در پیشگاه اوسیریس برگرفته و آن را برای «بانو»ی خود انات به کار برده است.

درهم آمیزی کامل در همه‌جایده میشود. قهرمانان بزرگی که ستوده شده‌اند همین «بانو انات» و «بعل» هستند؛ دشمن آنها «موت» یا «مرک» است. پیروزی موت بر بعل، واز نوزندگی بخشیدن انات به دلبنده خود، موضوع این نمایش معجزه است. بنگ دیگری که بسیار یاد شده بنگ سوری بعل شمائین، «خوانند آسمانها» است؛ چنان که نام او ترجمه شده است. یک سه‌گانی از زوجها به نظر میرسد: بعل سافون (خوانند شمال) و پادری نوشته‌های راس شمرا؛ بل بابل و بانوی شینگال (اساکیلا)؛

نبوی بوریسیا (بارسپ) و ننه‌ی ائانا (ایا کو)؛ بهر ایزدی برای آرامش خاطر افزوده شده است: «اویت خجسته بدارد.»

این نوشته‌ها با همانندی نزدیکی که به شعرهای آذینی راس شمر ا دارند، یک فرق برجسته نیز با هم دارند. این یک کیش بیگانه در یک سرزمین بیگانه و آذین آن پنهانی و رازآمیز است. آذین مصری یا بابلی راهر کس که باندازه‌ی کافی سواد داشت که بخواند میتواند بفهمد؛ تنها رازهای دانش عملی مانند ستاره‌شناسی یا پیشگوئی از روی جگر، که منحصر به خانواده‌ی شاهی بود، به خطی نوشته میشد که ارزش نویسه‌های حساس آن غیر معمولی بود با آگاهی خاص که موضوع آن به مردمان نافر هیخته گفته نشود. پایپروس مورد گفتگوی ما، برعکس، به یک خط پریپچ و تاب رازآمیز نوشته شده که نه دبیر مصری و نه همکار آرامی او نمیتوانستند رمز آن را بدون دشواری که تقریباً کار را ناممکن میساخت از هم بکشایند مگر کلید آن را در دست میداشتند. پس، اینجا، نخستین نمونه‌ی یک «دین رازآمیز» حقیقی را داریم.^۹

تحول دینی در میان یهودیها

پس، در میان مردمان دیگر شرق، میتوان نگاهی به جنبشهای زیرزمینی در زیر سطح ظاهراً آرام انداخت. ولی فقط میان سه مردم - پارسیان، یونانیها، و یهودیها - میتوانیم اثر تحول دینی مشخصی را بیابیم. در سالهای استقلال ناستوارشان، دو کشور شاهی اسرائیل و یهودا فقط با در برابر هم انداختن همسایه‌ی مصری و همسایه‌ی اسوری یا بعداً همسایه‌ی کلدی خود توانستند اندکی خود مختاری خود را حفظ کنند. از نظر فرهنگی، عبریها بخشی، و رویهمرفته بخش راضی، از شهر دیگری جهانی بودند که در کنار نیل، دجله، و فرات، و همچنین در کشورهای بی‌اهمیت‌تر در مرزهای شاهنشاهیهای بزرگ یافت میشد. فقط در موضوع دین عبریها

9 - Raymond A. Bowman, "An Aranaic Religious Text in Cryptogram," *JNES*, III (1944), 219 ff.

در سالهای اخیر تمایل داشتند که راه خود را بروند .

سررسیدن ایرانیان نخست به نظر می آمد که تفاوتی نخواهد کرد . فرهنگ ایرانی بیشتر بر پایه‌ی فرهنگهای شاهنشاهیهای کهن تر قرار داشت . دین ایرانیها اصولاً بیکتاپرستی بود ، و آنها بایستی يك همحسی برای دین يك ملت کهن که مانند آنها به يك ایزد یگانه عقیده داشتند حس کرده باشند . شاید فقط از نظرهای سیاسی نبود که می بینیم پارسیان به این اندازه به خاطر دین یهودی مداخله میکردند . در امر دین ، پارس رواداری نشان میداد ، حتی بیش از پیشینیان خود ؛ به کیشهای بیگانه پارسیان آزاری روا نمیداشتند ، مگر آن که با تهدیدهای میهن پرستانه‌ی شورش توأم میشد . نتیجه‌ی طبیعی آن این بود که فکرهای تازه حتی به محفلهای بسیار محافظه کار دینی یهودی راه می یافت و در آنها جای میگرفت .

با این حال ، باهمی رواداری پارسی ، يك وحدت روزافزون فرهنگ دینی در اثر وضع سیاسی تحمیل میشد . در زمان فرمانروائی هخامنشی ، جهان با فرهنگ بیش از گذشته و یا آینده تقریباً زیر يك فرمانروائی سیاسی در آمد . در مورد یهودیها ، همه‌ی جهان شرقی ، که در سراسر آن حتی در همان زمان یهودیها پراکنده بودند ، يك سرور همگانی رامیشناختند . در باره‌ی اهمیت این عامل در تحول دینی یهودیها نمیتوان گزافگوئی کرد .

از آغاز پراکنندگی یهود دبری گذشته بود . داستان را میتوانیم با خود فلسطین آغاز کنیم . نیمی از این سرزمین بدست مردمان تماماً بیگانه اشغال شده بود : فلیستینها که نام خود را به سرزمین دادند . فنیقیها که دریا کنارشان دور تا جنوب تا سرزمین پشتی اسرائیل کشیده شده بود ، آرامیها که از شمال پیش میراندند ، عربها از شرق ، و ادومیها از جنوب . کوچ نشینهایی که پادشاهان اسوری جابجا کرده بودند پایتختهای شاهان اسرائیلی را اشغال کرده بودند . طبعاً ، آنها « خدای سرزمین » را با ایزدهای بین النهرینی می پرستیدند و میخواستند بخش باز شناخته‌ای از جمعیت یهودی که از نو برقرار شده بود بشوند . چون نفوذ پیغمبرانه‌ی زکریا آنها را پس رانده و نجمیا

با تاکید بیشتری آنها را به خواری پس زده بود، آنها هم به دشمنان دیگر صهیون از نو ساخته شده پیوستند.

بیشترینهای یهودیها، روستائیان، در اثر «اصلاحات» یوشیا و بویژه در اثر پافشاری بر سر يك یزشگاه قانونی، بدخواه و بیگانه شده بودند.^{۱۰} در پی تبعید، آنها از رهبران طبیعی خود جدا افتاده بودند. آنها نسبت به ادعاهای صهیونیها خشمگین و بیزار، و به رسمهای روستائی خود یابند بودند، و چه بسا درست مانند همسایگان بغان پرست خود ایندهای کنعانی کهن را می پرستیدند. چون دریافتند که صهیونیهای بازگشته این اندازه دیندار نبودند که از باجگیری روزافزون چشم پوشی کنند، و در همین حال آنها را به خواری «مردمان سرزمین» میخواندند، شمار بسیاری از آنها به وضع بغان پرستی کم و بیش آشکارا فرو رفتند.

بسیاری از یهودیها در مصر پناهگاه یافته بودند؛ در دوره ی هخامنشی، آنها به میل خود همچو سربازان مزدور پارسی خدمت میکردند و از این راه مهر بومیان را به دست نیاوردند. زمانی که مصریها مدت درازی در شورش بر ضد مزدپردازان پارسی خود کامیاب بودند، سرنوشت این سربازان مزدور نبایستی خوب بوده باشد. از اورشلیم هیچ کمکی داده نشد، زیرا این یهودیها از عقیدههای پذیرفتهی یهودی درست پیروی نمیکردند. در برابر پرستشگاه یگانهای که یوشیا قرار داده بود آنها پرستشگاه رقیبی در الفاتین برپا ساخته بودند و بغان و بغبانوان دیگری را بجز یاهوه میپرستیدند.

یهودیهای «اسارت» در بابل، از طرف دیگر، خیلی بیشتر از خود اورشلیم در عقیدههای پذیرفتهی یهودی استوار بودند، چون در اورشلیم نبایستی گاه بگاه مردانی مانند عزرا و نحیمامردم را وادارند که عقیدههای نادرست خود را رها کنند. ولی با این حال تنها شمار کمی از یهودیهای بابل حقیقتاً در اصول دین خود استوار بودند. در بابل، مانند مصر، ثروتمندترین یهودیها باغیر یهودیها زناشوئی میکردند و نامهایی

10 - Olmstead, "The Reform of Josiah in its secular Aspects," *American Historical Review*, XX (1915), 566 ff.

به فرزندان خود میدادند که ایندهای بیگانه را گرامی میداشت. در فلسطین بانگداران از تاراج یهودیهای همشهری خود حتی زیر سایه‌ی شهر مقدس فرو گذار نمیگردند. امیدهای مین پرستانه‌ای که پس از ناپدید شدن زرو بابل باز ماند بایستی کرد مین پرستانان تمرکز یابد، ولی مین پرستانان همین‌طور که از طرف نیروهای فرمانروای روز همچو بیگانه نماینده‌ی ملت خود پذیرفته میشد روز بروز بیشتر دنیا پرست میشد. پرستانان بالادست نیز به همین اندازه دنیا پرست شده بودند و کاملاً خرسند بودند که کیش خود را بر همان اصول پیشین عمل کنند.

هر گاه این عنصرهای یهودیگری آینده را در اختیار میداشتند، سرنوشت یهود هم مانند گروههای دیگر بغان پرستان میشد. خوشبختانه، همان انگیزش روح که نتیجه‌اش یک زردشتیگری از نو جان گرفته در میان پارسیان و آوردن کیشهای رازآمیز از شرق در میان یونانیها در آینده شد، همان انگیزش به درجه‌ی بیشتری در میان برخی از یهودیهای حقیقتاً روحانی وجود داشت. پرستانان و سوداگران یهودی نقش خود را در تاریخ سیاسی و اقتصادی در دوران پس از فرو ریختن فرمانروائی هخامنشی بازی کردند، ولی تاریخ یهود اگر دسته‌های تازه‌ای تشکیل نشده بود به صورت تاریخ مردمان غیر یهودی در آمده بود.

میتوانیم به بینیم که این دسته‌ها نماینده‌ی سه هدف دینی مختلف بودند که در آخر دوران هخامنشی میتوان آنها را اندکی باز شناخت. از یک طرف «دینداران» بودند که به دین ژرف پابند و به رسم و آیین پرستشگاه وفادار بودند، ولی در دل خود بیشتر در بند رعایت در خور «قانون موسی» بودند که عزرا فرا آورده بود. در نظر آنها رستگاری فقط با جدائی کامل از همه‌ی کسانی که عقیده آنها را نمی پذیرفتند، خواه پرستانان نیم گرم باشند یا «مردمان سرزمین»، امکان پذیر بود، و از این جهت بعدها فریسی یا «جدا شده» خوانده شدند. زناشوئی با غیر یهودیها برای آنها لعنت بود. دبیران آموخته در قانون مانند عزرا دستور به آنها میدادند، و پیروزی آنها پس از ویرانی «پرستشگاه دوم» پیش آمد.

جناح دیگر نماینده‌ی دین همگانی‌تر بود. در راه خود اعصای این دسته به همان اندازه‌ی دسته‌ی معروف به «دینداران» به دین خود پابند بودند. شاید آنها حتی بیش از دسته‌ی «دینداران» به پرستشگاه و آذین آن و به آن چه در نظر آنها یهودیگری حقیقی بود پابند و وفادار بودند. ولی برخلاف «جداشده‌ها» اینها مزیت‌های دین خود را برای همه‌ی جهان پیش میکشیدند.

در حالی که «دینداران» مخالف جنگ بودند و هرگز با فرمانروائی بیگانه تا زمانی که آزادی دین اجازه داده میشد مخالفت نمیکردند، یک میهن پرستی مشخصی در حجی، زکریا، و ملاکی نمایان شده بود. در نوشته‌های زکریا، نخستین بار در میان یهودیها انگاره‌های پایان زمانی پدیدار شد. ولی زرو بابل ناپدید گشت و ملاکی جانشینی نداشت. باجگیری پارسی همه فکرها را به مسئله‌ی خود را زنده نگاهداشتن بر گردانید. میهن پرستی و فکرهای پایان زمان به نظر می‌آمد از میان یهودیها رخت بر بسته، ولی، چنان که اغلب پیش می‌آید، آن چه در بیرون پیداست کمراه کننده است.^{۱۱}

کیشهای شرقی در میان یونانیها

زمان درازی پیش از آن که این جنبشهای نوین دینی آغاز پرورش یافتن در شرق بکنند و پیش از آن که جنبشی در جهت مخالف از سرزمینهای یونانی آهسته بسوی شرق به راه بیفتد، اندیشه‌ی دینی شرق نیرومندان یونانیها را زیر نفوذ خود آورد. داستان خود را با هسیود، که به آن زودی ادونیس را همچو پسر فونیکس، «فنیقی»، میشناخت آغاز میکنیم.^{۱۲} در میان کرته‌های سافو میخوانیم: «وای برای ادونیس!» «در گذرنده، کیترا، ادونیس نازک است، چه میشود کرد؟ بزئید، ای دوشیزگان، سینه‌های خود را و کتانه‌های خود را بدرید.» «وای برای ادونیس چهار ماه باشنده» در زیر جهان.^{۱۳} تیمو کرثون رودسی، خندستان سازی که رقیب آشکارای تمیستوکلس

11 - Olmstead, *History of Palestine and Syria* (1931), pp. 625 ff.

12 - Hesiod. *Cat.* 21.

13 - Sappho, *Fraqs.* 25, 103, 136 (Edmonds).

و سیمونیدس بود، برای ما میگوید که چکونه، پس از آن که افرودیته در آیین عزاداری ادونیس را گرامی میداشت، قبرسیها کبوتران زنده در آتشی که جنازه را در آن میسوختند می انداختند و این کبوتران از آن آتش بیرون میپریدند ولی در آتش دیگری می افتادند و میسوختند.^{۱۴} در سرودهای پراکسیلای سیکیونی میخوانیم که چون سایه‌های زیر جهان از ادونیس پرسیدند که زیباترین چیزی را که در پشت سر باز گذاشته چه بوده، او پاسخ داد: «زیبا ترین چیزی که گذاشتم تابش خور بود؛ دوم، ستارگان درخشان و روی ماه؛ آنگاه نیز خیار رسیده، سیب، و کلابی.»^{۱۵} انتیماخوس میدانست که ادونیس بویژه بر قبرس فرمانروائی میکرد.^{۱۶} پیش از پایان سده‌ی پنجم، بیگانگانی از نژاد فنیقی که در شهرهای یونانی نشیمن داشتند کیش ادونیس را به انیکا در آورده بودند. اریستوفانس رازهای دمتر را در الیوسیس، زئوس را در اولیمپیه، و ادونیس را یک کلسه میکند. او از آذین سابازیوس و ادونیس سخن میگوید که بر روی سقفها بر گزار شد در لحظه‌ای که لشکر کشی شوم به سیسیل آماده‌ی نوردیدن دریا شده بود؛ بعدها نویسندگان دیگر پیشامد دیگری را نیز شوم یافتند که آذین عزاداری ادونیس، که انگاره‌ی های اوازمیان پیریوس در میان زنان شیون کن نمایش داده شد، در همان زمان صورت گرفت که جوانان آتنی به راه افتادند، و فقط تنی چند از آنها باز گشتند.^{۱۷} در سده‌ی چهارم اشاره به ادونیس بسیار یافت میشود. کراتینوس نمی‌پذیرفت که یک دسته‌ی رقص و آواز، حتی برای جشن ادونیس، کار آموخته شوند،^{۱۸} هر چند دیونیسیوس، فرمانروای مستبد سیراکوس، سوگنامه‌ای به نام این بغ ساخت.^{۱۹}

14 - Timocr., Frag. 5 (Edmonds).

15 - Praxilla, Frag. 1 (Edmonds).

16 - Antimachus, Frag. 14 (Edmonds).

17 - Aristophan. *Pax* 420; *Lysistrat.* 389 - 90; Plut. *Nic.* 13. 7; *Alebiad.* 18. 3.

18 - Cratin, *Bucoli*, Frag. 15 (in T. Kock [ed.], *Comicorum Atticorum fragmenta*, Vol. I [1880]; cf. Frag. 376.

19 - Dionys., Frag. 1 (Kock).

فر کرانس نوشته: « ما آذینهای ادونیس را انجام خواهیم داد و برای ادونیس شیون وزاری خواهیم کرد. »^{۲۰} انتیفانس ادونیس نامه‌ای ساخت و در نوشته‌ی دیگرش « زنان کورینتی » از خو کهایی که برای افرو دیته در قبرس مقدس شده بودند سخن گفت.^{۲۱} اوبولوس بیان کرد که چرا کاهو خوراک مردگان است؛ در آن کیپر یس ادونیس را نهاده است.^{۲۲} ولی اراروس در « ادونیس » خود این ایزد بیگانه را مسخره کرده، زیرا « این بغ پوزه‌ی خود را بسوی ما بر میگرداند. »^{۲۳} فیلتیروس نمایشنامه‌ای به‌عنوان « ادونیا زوسی » در باره‌ی زنان عضو کیشی که به نام ادونیس بود ساخت، و فیلیسکوس « زناشوئی ادونیس » را در این نوشته بر گزار کرد.^{۲۴} دیفیلوس در « زوگرافوس » خود از روسیپان ساموسی سخن میگوید که جشن ادونیا را در روسپی‌خانه‌ها میگرفتند.^{۲۵} خندستان نویس افلاطون در « ادونیس » خود و خشی برای کینیراس، شاه قبرسی‌ها، داد به این مضمون که پسرش بدست افرو دیته و دیونیسوس تبساح خواهد شد.^{۲۶} دموستنس خودش به ادونیس اشاره کرده است.^{۲۷} به‌هیچ ایزد شرقی دیگر به این اندازه اشاره نشده است، و وقتی می‌بینیم که در سال ۳۳۳ به بیگانگان کیتیوم سر انجام اجازه داده شد که پرستشگاهی برای افرو دیته‌ی خود بسازند به شکفت در نمی‌آییم.^{۲۸}

پذیرفتن اتیس و دلبرش - « مادر بغان » فریجی، کیببه یا کیبله - نیز به همان زمان بر میگردد. در سده‌ی ششم، هیپونا کس افسوس‌ی نام او را به صورت کیبلیس

20 - Pherecrat., Frags. 170, 198 (Kock).

21 - Antiphan. *Adonis*, Frags. 13 ff.; *Corinthia*, Frag. 126 (Kock).

22 - Eubul. *Astyli*, Frag. 14 (Kock).

23 - Araros *Adonis*, Frag. 1 (Kock).

24 - Kock, *op. cit.*, II (1884), 230, 443.

25 - Diphil., Frag. 43 (Kock).

26 - Plat. *Comic.*, Frags. 1 ff. (Kock).

27 - Demosthen. *Crit.* 259-60.

28 - *IG*, Vol. II, No. 168.

یادمیکنند.^{۲۹} بزودی پس از جنگهای پارسی یک کیش رسمی «مادر» در آتن پیداشد زیراو خشکرایولون به شاروندان دستور داد که خشم او را آرام کنند، و آنها متروئون را نزدیک اگورا ساختند. تندیس اودرون متروئون، که کار اگورا کیتوس شاگرد فیدياس است، او را با شیرهایش، و طبلی در دستهایش نشان داده؛ او نیز روی یک نقش برجسته‌ی همزمان دیده میشود.^{۳۰}

پیندار کعبه‌ای را به نام او دیندیمنه هدیه نمود؛ تخت او و تندیسش از مرمر بنتلی بدست اریستومدس و سقراط تمبی تراشیده شده بود. پاسانیاس، نویسنده‌ی راهنما نام‌های یونانی، کعبه‌ی او را نزدیک ویرانه‌های خانه‌ی پیندار دیده بود.^{۳۱} اوریپیدس آذینهای مستانه‌ی او را به‌مست بازارهای «مادر بزرگ کیبله» ربط میدهد و ظاهراً دیوگنس آتنی در نوشته‌ی خود «سمله» آنجا که به کیبله، فریجیه، لیدیه تمولوس، هالیس، باکتریه، و داد پارسی اشاره میکند از او پیروی کرده است.^{۳۲} در اوایل سده‌ی چهارم متروئونی در الیمپیه برپا بود.^{۳۳} ثئوپومپوس در «کاپلیدس» اثر میگوید: «من نیز انیس شما را دوست میدارم.»^{۳۴} ولی، چون یکی از پرستاران کیبله از انیستنس خواستار شد که صدقه‌ای بدهد، او پاسخ داد: «من از مادر بغان نگاهداری نمیکنم، زیرا خود بغها باید از او نگاهداری کنند!» چون او با مادر تراکیه‌ای اثر سرزنش شد، همین انیستنس به پاسخ بر آشت: «حتی مادر بغان از کوه آید می‌آید.»^{۳۵} انیفانس در «متر اگیرتس» خود از یک پرستار فقیر کیبله سخن میگوید

29 - Hipponax, Frag. 121.

30 - IG, Vol. I, No. 4; Plin. xxxvi. 17; Arr. *Periplus* 11; Julian. *Orat.* v. 159B; cf. Ad. Michaelis, *Mitteilungen des deutschen archäologischen Institutes in Athen*, II (1877), 1, n. 2; H. W. Roscher, *Lexikon*, II, 1663.

31 - Paus. ix. 25. 3.

32 - Eurip. *Bacch.* 78 ff.; Diog. Athen., Frag. 1 (Nauck).

33 - F. Adler et al., *Baudenkmäler von Olympia* (1892), pp. 39-40.

34 - Theopomp. Frag. 27 (Kock).

35 - Seneca *De constant*, 5; Elem. Alex. *Strom.* vii. 64; Diog. Laert. vi. 1.

که بوسیله‌ی او یکی از بازیگران مرهمی از این بغبانو میخورد.^{۳۶} با انیس و کیبله سبابازیوس و پرستاران پاکوب او همراه آمدند. اریستوفانس در نمایشنامه‌ی خود سبابازیوس‌نی‌زن فریجی را با ایزدان بیگانه‌ی دیگر به‌دادرسی آورد و آنها را از آتن بیرون راند.^{۳۷} سوسیتئوس صحنه‌ی «دافنیس» یا «لیتیرسس» خود را در کلینی، شهر باستانی میداس جای داد.^{۳۸} و سافو نیز در باره‌ی لینوس و ادونیس سروده بود.^{۳۹}

امون کمی دیرتر بوسیله‌ی یونانیهای لیبیه به میدان آمد. پیندار، پس از آن که از طریق پشتیبانان لیبی خود، آمونیا، این بخ را ستوده بود، پرستشگاهی برای او در تبس اروپائی، با تندبسی که کلامیس ساخته بود، هدیه نمود.^{۴۰} اورپیدس از نشیمهای خشک امون، که در آرزوی باران به سر میبرند، آگاه بود.^{۴۱} اریستوفانس، که این بار دیگر مسخره نمی‌کند، پایه‌ی و خشگاه او را فقط از و خشگاه دلفی پایین‌تر می‌گذارد.^{۴۲} زمانی که آتن هیئت رسمی به آمون فرستاد^{۴۳} و هلائیکوس راهنمانامه‌ای، همچو «انابسیس»، برای کعبه‌ی او نوشت،^{۴۴} لیساندر سپارتنی از او پیروی نمود و او نیز از این و خشگاه دیدن کرد.^{۴۵} به‌طور برجسته‌ای ناسزاگوئی در باره‌ی امون در خندستان نویسان یافت نمیشود.

این بیشتر از این نظر قابل توجه است که خندستان نویسان با کیشهایی که

36- Antiphan. *Metragyrt.*, Frag. 154 (Kock); cf. Aristophan. *Aves* 876.

37 - Aristophan. *Lysistrat.* 388; *Aves* 872; *Vespae* 8 ff. ; *Horae*, Frags.

566 ff. (Kock); Cic. *Leg.* ii. 37.

38 - Sositheus, Frag. 2 (Nauck).

39 - Paus. ix. 29. 8.

40 - *Ibid.* 16. 1.

41 - Eurip. *Troiad.* 734 ff.; cf. *Alcest.* 116.

42 - Aristophan. *Aves* 619.

43 - Plut. *Nie.* 13. 1.

44 - Athen. xiv. 652 a.

45 - Plut. *Lysand.* 20. 4; 25. 3; Ephor., Frag. 126 (J).

از شرق آمده بود آشکارا دشمن بودند. اریستوفانس زنهارا برای پذیرفتن کیشهای بیگانه سرزنش میکرد، و در «تلمسیان» خود خرافاتی را که و خشکران آن به آنها معروف شده بودند مسخره مینمود. ^{۴۶} در ۳۵۵ ایسوکرانس شکوه آذین جشنهایی را که برای گرامی داشتن بغهای بیگانه برگزار میکردند در برابر نادیده گرفتن ایزدهای بومی بیان میکند. ^{۴۷}

رقیق شدن دین زردشت

داریوش اول زیر نفوذ زردشت بار آمده بود. در نوشته‌ی آرامگاهی‌اش او به نظر می‌آید که از یکی از گاهان (سرودهای) زردشت نقل میکند، و نوشته‌های دیگر اثر اندیشه و زبان زردشت را روشن نشان میدهند. به همین اندازه نیز روشن است که داریوش از آموزشهای استاد خود همیشه پیروی نمیکرد؛ خیلی احتمال دارد که داریوش درست آنها را در نمی‌یافت. نه تنها او و جانشینانش بغان بیگانه را به نام درمیخواندند - در سرزمین میهن خودشان شاید این کار سیاستی بیش نبود - ولی کتیبه‌های رسمی که برای سراسر شاهنشاهی بود حتی از اهورمزد همچو خدای بیگانه سخن نمیکفت. بلکه او «م هست بغان» بود، و در کنار او «بغان دیگر که هستند» خوانده میشدند.

با آن که زردشت پرستش مهر (میژه) را منع کرده بود، مهر او درد مردم بجای مانده بود. از زمان هریک از پادشاهان و به بیشتر زبانهای شاهنشاهی، نامهایی می‌یابیم که نشان میدهند که بسیاری از پدران پسران خود را زیر حمایت این هور - بغ کهن کیش بغانی قرار میدادند. پیش از این اشاره‌هایی که به پرستش مهر شده یادآور شدیم. به اردشیر اول که میرسیم، مهر در حرمت پس از خود اهورمزد قرار گرفته است. سرودی به مهر، که در روزگار نادانی بغانی ساخته شده بود، حفظ شده بود و اکنون از نوجان گرفت، هر چند به کویشی بود که و خشور به کار برده بود. این

46 - Aristophan. *Lysistrat.* 387 ff.; *Telmeseis* (Kock, I, 525 - 26).

47 - Isocr. *Areop.* 29.

سرود که در زمان پارتی‌ها دو باره باز بینی شده بود، به صورتی که بعداً در آمد حفظ شده و در آذین امروزی پارسیان به کار می‌رود.^{۴۸}

اردشیر دوم بویژه دلبستگی به‌ناهِیتا (اناهیته، «بی آهو» یا بی لکه و پاک) داشت، که یونانیها او را عموماً با ارتمیسی یکی میدانستند.^{۴۹} از پادشاهان پارسی، او نخستین کسی بود که تندیسهای ناهیدرا در بابل، شوش، اکباتان، پارسه، با کتره، دمشق، و ساردیس برپا ساخت.^{۵۰} وصفی که از این بغبانو در یشتی که بحرمت او سروده شده آمده است بایستی وصف چنین تندیس‌ی بوده باشد.

در این یشت، «اردوی سورا اناهیتا»ی نیکو در نظر پرستندگانش همچو دوشیزه‌ای زیبا، بسیار نیرومند، رسیده و پرورده، بالامیان، سر آمد، و از نژاد اولاست. بر سرش بساک زرین با صد ستاره‌ی هشت‌پر - ستاره‌ی اشترابابلی - با نوارهای آویزان بسته است. گوشواره‌های زرین چار گوش بر گوش دارد، و گردن بند زرین دور گردن زیبایش را گرفته است. جامه‌ای زربفت تن او را میپوشاند، ولی زیر جامه‌اش از پوست نرم سیصدبیر (سکک آبی) است که چهار توله زائیده‌اند (زیرا آن وقت پوست بیر از همیشه بهتر است). کمرش تنگ بسته است تا سینه‌اش خوش ریخت باشد. در دستش برسم، دسته‌ی شاخه‌های مقدس، گرفته، و کفش‌های درخشان زر نشان برپا دارد.

از میان ستارگان اهورمزد او را چنین فرا میخوانند: «پایین بیا، اردوی سورا اناهیتا، از ستارگان بالا به زمینی که خداوند آفریده؛ آنجا فرمانروایان زورمند، خاوندان سرزمینها و پسرانشان، تو را ستایش کنند. مردان زورمند دلیر از تو اسباب تند و فرچیر خواهند؛ آسرونها، هنگامی که میخوانند، و موبدان از تودانش و

۴۸ - یشت ۱۰.

49 - Plut. *Artox.* 23.

50 - Berossus, *Frag.* 56 (S); called Hera, Plut. *Artox.* 23. 5; Anaitis of Ecbatana, *ibid.* 27. 3; Anaitis, Strabo xv. 3. 15; Paus. iii. 16; of Aenatempel at Ecbatana, Polyb. x. 27. 12; Anea, Strabo xvi. 1. 4; Nanaea, II Macc. 1: 13, 15.

خرد جویند. دوشیزگان با زهدانهائی که هنوز بارور نشده خواندی جویند که شوی نیرومندی شود، زنان که نزدیک است فرزند زاینند از تو خواهند که آسان بزاینند. همه اینها را تو، ای اردوی سورا اناهیتا، به آنها ارزانی خواهی داشت، چون در توانائی تو هست.

ناهید به خواهش آفریدگار پایین می آید. بازوان سپیدش زیباست، نیرومند. همچو شانه‌ی اسب. او به تمام نیروی خود نیازمند است، چون اهورمزد برای او چهار اسب گردونه، بلند، تند، و سفید - باد، باران، ابر، و شلاب - آفریده است. افسار به دست، او گردونه‌ی خود را پایین میراند؛ اسبان او آنها را که از برروشنیان بیزاراند زیر پا خرد میکنند، چه دیوان چه مردمان، چه جادوگران و چه پریان. از قلعه‌ی هو کبری، که گرد آنرا پرتکاههایی از صخره‌های زر به بلندی چهار مرد فرا گرفته، ناهید پایین میجهد. آنگاه ناهید رودخانه‌ی زورمندی میشود که تابستان و زمستان آب میبرد تا روی هفت کشور بخش کند. روز و شب سیلی از آب به بزرگی همه آبهایی که کنار زمین روان اند پایین میفرستد.

ناهید هزار دره و هزار نهر دارد، هر یک به درازای راهی که سواری براسبی نیکو چهل روز براند. کنار هر نهری خانه‌ای است، هر یک با صد روزنه روشن، خوب ساخته با هزار ستون، استوار با ده هزار تیر؛ هر یک با تختی نیکو گسترده، از بوی خوش آکنده و با بالشها آرایش یافته. از آنجا ناهید به دریای و روکش، که زمین را فرا گرفته، میتازد؛ چون به این دریا فرو میریزد کرانه‌های آن میجوشند و لبریز میشوند.

روی زمین ناهید کارهای دیگری نیز دارد. او تخمه‌ی مردان و بار زهدان را برای همه زنان که میخواهند بزاینند آماده میسازد. او زنان بارور را تندرست میدارد، و در پستان آنها به اندازه و به موقع شیر میگذارد. او به مردان تندرستی میدهد و نهرهای آب و کشتزارها و کله‌های آنها، و دارائی و زمین ایشانرا افزون میگرداند. ناهید از دیوها - که زمانی امباز او بودند - بیزار است و به دستور و فرمان

اهورا گوش فرا میدهد.^{۵۱}

در نوشته‌های دیگری که اکنون جزو اوستای مقدس درآمده، و بویژه در یسن هفت آیه (هپتنک هایتی)، که مانند سخنان اصیل زردشت، به کویس کاهانی حفظ شده، گرچه به نثر است، یک صورت بکلی دیگری از تحول دینی داده شده است. در اینها شاید بتوانیم آذین رسمی دینی شاهنشاهی هخامنشی را بیابیم؛ لااقل در آنها هیچ اشاره‌ی سرراستی به و خشور بزرگ ایران نشده، و آموزش آنها به هیچ وجه همان آموزش او نیست. در درآمد آنها میخوانیم: «اهورمزد سپند، خداوند راستکاران راستایش میکتم. امشاسپندان را می ستاییم، که راست فرمانروائی میکنند، که درست مقرر میدارند. همه آفریدگان مینوی و کیتیگانی راستی را، به ایمن دین مزدیسنی میستاییم.» این واژه‌ی مزدیسنی در نوشته‌ها خیلی زود پدیدار میشود، زیرا کمی پیش از ۴۱۰ سرکار جامعه‌ی یهودی در الفاتین، بدانیا، به طرف خود مینویسد که پایوری که بر سر بخش «نو» یا تبس گماشته شده یک مزدیسنی است.^{۵۲}

اکنون این یسن آغاز میشود:

آن را میخواهیم، ای اهورمزد و راستی زیبا، که مینش (فکر) کنیم و بگوییم و بورزیم آن چه را که بهترین رفتار است برای دو جهان. برای پاداش بهترین رفتار میکوشیم، که رامش و واستر (علوفه) برای گاو نگاهداشته شود، چه آموخته و چه ناآموخته باشیم، چه فرمانروا و چه فرمانبردار. بر راستی شهریاری مر بهترین فرمانروا راست، چون شهریاری را از اهورمزد و بهترین راستی میدانیم. آنچنان که هر مرد یا زن میدانند که چه درست است، با شور آن چه را که درست است بورزد، برای خود و برای هر که را که بتواند به دریافت آن برساند. برای این که تو را، ای اهورمزد، یسن و نیایش کنیم، و واستر برای گاو فراهم نماییم، ما خود را بهترین میدانیم. برای شما به کار ورزیم و دریافت برای دیگران آوریم تا آنجا که بتوانیم. درهمنشینی راستی، در برزن راستی، هر مرد دریابنده را بشمار با بهترین آسایش برای دو جهان. این گفتارهای آشکار

51 - Yasht 5; Fritz Wolff, *Avesta*.... (1924), pp. 166 ff.; H. Lommel, *Die Yäst's des Avesta* (1927).

52 - Cowley, *op.cit.*, No.38.

شده را ، ای اهورمزد ، بامینش بهتر راستی فرا میگویم ؛ ولی به تو ، همچو دستوردهنده و آموزگار آنها ، گردن می‌نهم . با خواست راستی (اشه) و مینش خوب (وهومن) و شهریاری خوب ، بر تو ، ای اهورا ، ستایش برستایش ، گفته برگفته ، و یسن بر یسن باشد . ۵۳

به جلوه‌های آهیخته‌ی زردشت از یزدان در اینجا صورت انسانی داده شده ، و آن شش جلوه‌ای که از همه برجسته‌تر بودند به صورت امشاسپندان درآمده و کیش و آیین ویژه‌ی درواقع برای خود دارند . ولی بغان باستانی دیگر هندوایرانی بازگشته و همچو ایزدان اندکی پایین‌تر از خود اهورمزد پذیرفته شده‌اند . درمیان آنها نخستین آذر است ؛ بغ آتش ، که با یگ یسن تمام ستایش شده است :

با کار ورزی این آذرما نخست به تو نزدیک می‌شویم ، ای اهورمزد ، باسپندترین مینویت ، که شکنج است برای او که شکنج برایش آماده ساخته‌ای . همچو شادترین ، باشد که بسوی ما آیی ، ای آذر اهورمزد ، باشادی شادترین ، با ستایش ستوده‌ترین برای بزرگترین ور . همچو آذر ، توشادی اهورمزدی ، همچو سپندترین مینو توشادی او هستی ؛ به آن نامت که از همه امیدبخش تراست ، ای آذر اهورمزد ، با آن نزدتومی آیم . با مینش خوب ، باراستی خوب ، با رفتار و گفتار خوب دستور بهی نزدتومی آیم . ما به تو نماز می‌بریم ، تو را سپاس می‌گزاریم ، ای مزدا اهورا ؛ با همه مینشهای خوب ، با همه گفتارهای خوب ، با همه رفتارهای خوب نزد تو می‌آیم . زیباترین کالبد کالبدها تو را میخوانیم ، ای اهورمزد ؛ اینجا تابش و اینجا بلندترین بلندها ، که خورشید خوانده میشود . ۵۴

داریوش بغی را « که این بوم را آفرید ، که آن آسمان را آفرید ، که مرد را آفرید ، که شادی را برای مرد آفرید » ستایش میکرد . این سرود خوان ما اهورمزدی را ستایش میکند که گاو و راستی را آفرید ، آب و گیاهان نیکورا ، روشنی را ، و همه چیز نیکو را ، برای توانائی شهریاری و بزرگی کارهای نیکوی کر آفرید . او را نیز ستایش میکند با مجموعه‌ی دعاهایی که سر و کار دارد با گاو ، با سپندترین نامها که از اهورا بیرون آمده و مزدا دلپذیر است ، با گوشه‌ش و جانش . بجای روانهای نیاکان مرده ، که از کهن‌ترین زمانها گرامی داشته میشدند ،

زردشت انگاره های مینوی «دینا»ها (خودها) را جایگزین ساخته بود؛ عقیده‌ی کهن‌تر به فروشیها از نو بازگشت: «ما ستایش میکنیم فروشی‌های بر روشنیان به راستی را، هم مرد و هم زن،» همچو خود بهترین راستی، زیباترین امشاسپندان، مینش به و شهر یاری به، هستی به، پاداش به، و پرهیز گاری به را.^{۵۵}

در یسن بعد بازهم پرستش کهن طبیعت بیشتر پدیدار میشود:

این زمین را یزش میکنیم که ما را میبرد، و آن زنان تو را، اهور مزدا، این سان والا و برتر با راستی، دلبستگی شان به ایمان، کنشوری و خویشکاری شان، پرهیز گاری شان، همراه با اشی (پاداش، برکت) نیک، خواهش نیک، انجام نیک، خوی نیک، فراوانی نیک (اینها را یزش میکنیم). آنها را یزش میکنیم، آبهای جوشنده با هم روان، و فرا رونده را، که بیرون آمده از اهورا، خود اهورا هستند، که کارهای نیک میکنند، ای شما که آسان است از شما گذشتن، خوب است در شما شنا کردن، و خوب است در شما شستن، که پاداشی ست برای هر دو هستی. بانامهایی که اهور مزدا به شما داده، همچو دهنده‌ی بهی، او شما را آفرید، با آنها شما را یزش میکنیم، با آنها نیکی شمارا جوینده‌ایم، با آنها شمارا نماز میبریم، با آنها شمارا سپاس میگزاییم. و شمارا، ای آنها، در میخوانیم همچو زاینندگان، شما را همچو مادران، و شما را همچو گاوان شیرده، که پرستاری کنند درویشان را، شیر دهند همه را، بهترین، زیباترین.^{۵۶}

اهور مزدا سخت و جدای زردشت باردیگر يك پادشاه شرقی با اندرونی یراز بغبانوان مادر شده است.

دیگر گوشرون زیر دست اهور مزدا نیست، زیرا او، نیز، خود جداگانه پرستیده میشود: «و اکنون یزش میکنیم روان گاو و کالبد آفریده‌اش را. نیز یزش میکنیم روانهای دامها را که در خور زیستن هستند.» به اینجا هم تمام نمیشود:

یزش میکنیم روانهای دامهایی را که رام و اهلی شده‌اند، روانهای گیاهان خودرو را، و روانهای درستکاران را هر جا که زاینده شده باشند، هم مرد و هم زن، که دیناهای نیکشان در جنگ با دیوان چیره میشوند. یزش میکنیم امشاسپندان را، هم مرد و هم زن. این سان پیرامون شما می‌آییم، همراه با خویشی نیک خویشاوندانمان، با خویشی راستی و خجستگان، و داد نیک کوشش و نیرو و پرهیز گاری نیک، و مینش آماده و فرمانبر.^{۵۷}

بدین دهشها، ای اهور مزدا، به یاد دار و به انجام رسان خواهش ما را که همچو

۵۵ - یسن ۳۷؛ نیز نگاه کنید به یسن ۵.

۵۶ - یسن ۳۸.

پادشاه برای دینای همچومنی فرا نهاده‌ای. بده آن را هم برای این هستی و هم برای هستی مینوی که می‌آید تا به همنشینی تو و راستی برسیم جاودان. بده که جنگیان آرزو کنند راستی را، که دامداران درخور همنشینی و دوستی پیوسته باشند، که آنها با ایمان به ما خدمتگزار و زیر دست باشند! این سان باشد که آزادگان، روستائیان، و آسرونها که با ایشان دوست و همنشین هستیم، باشد همه‌ی ما، ای مزدا اهورا، همچو گروندگان به راستی و همچو درستکاران، تو را بر آن داریم که بدهی آن چه را خواهیم. ۵۸

ستایش و سرود و نیایش به اهور مزدا و بهترین راستی فرامی‌بریم. به شهریاری خوب تو باشد که برسیم همیشه، و شهریاری نیکو بر ماشاهی کند. باشد که هر مرد و هر زن از ما چنین زید، نیکی‌گرت‌ترین هشیها، و در هر دو جهان. این سان تو را می‌شناسیم، ایزد یاور، دارای پیروان نیکو، دوست ایشان، با آیین؛ باشد که ما را جان و توان کالبد باشی. به مهر تو و به خواست تو، باشد که به زندگی دراز برسیم، باشد که زورمند شویم. ما را همچنان نگاه دار و یاری ده، دیر باز و با رستگاری. باشد که ستایشگران و مانس‌گویان تو خوانده شویم؛ چنین می‌خواهیم و باشد که به آن برسیم. مزدی که درخورترین است برای سزاواری ما و برای روانها فرانهاده‌ای، آن را به ما بده هم برای این هستی و هم برای مینوتا زیر سر پرستی پاینده‌ی تو و راستی بیاییم همیشه جاودان. ۵۹

هر چند بسیاری از این براستی بلند پایه است، ولی آموزشهای زردشت رقیق شده، و بیش از اندکی از آن به صورت بغان پرستی آشکارا درآمده است. در برخی - جاهای دیگر ایمان پاکتری بازمانده، چنان که در «سه دعا» - اهورنه ویریه، اشم - وهو، و ایریمه اشویو - که شاید کهن ترین سند پس از گاهان باشند می بینیم. اینجا زردشت بسیار پدیدار است: «چون او (اهورا) خواسته شده ترین خداوند است، همچنین او (زردشت) ست رد از روی راستی، آفریننده‌ی رفتار زندگی مینش خوب به مزدا و شهریاری به اهورا، او که به شبانی درویشان داده شد»^{۶۰} «راستی بهترین خوبی است؛ از روی کام ما چنین خواهد بود، از روی کام ما بر ما چنین خواهد بود، راستی برای بزرگترین خوشی.»^{۶۱} «باشد که برادران آسروندان خواسته شد به پشتمبانی مردان و زنانی آیند که از زردشت آموخته‌اند، به پشتمبانی مینش خوب، تادینا مزدا

۵۷ - یسن ۳۹.

۵۸ - یسن ۴۰.

۵۹ - یسن ۴۱.

۶۰ - یسن ۱۳: ۲۷.

۶۱ - یسن ۱۴: ۲۷.

رزنده را به دست آورد. پاداش پر ارزش راستی را که اهورمزد تواند بخشد خواهانم.^{۶۲}

در یسن «هفت آیه» از زردشت یادی نشده بود، زیرا ظاهراً این هفت آیه از جرگه‌ی پیروان نزدیک او بیرون نیامده بود. زمانی که آنها را به گاهان اویوستند، به پیوست دیگری نیز نیازمند بودند:

شما را ستایش میکنیم، ای امشاسیندان، باهمه‌ی این یسن هفت آیه. یزش میکنیم چشمه‌های آب و گدار رودها را، آنجا‌ها را که راهها از هم جدا میشوند و به هم میرسند. یزش میکنیم کوهسارها را که آبهای تند در آنها روان هستند و یزش میکنیم نگهبان و کردگار، زردشت و اهورا را. [اینجا سرانجام زردشت همچو و خشور خوانده نشده، بلکه مانند یک هستی یزدانی که سزاوار ستایش با خود اهورمزد است.]
زمین و آسمان را یزش میکنیم، باد و وزنده را که مزدا ساخته، قلعه‌ی هرایتی بلند، را، زمین و همه چیز نیکو را. ستایش میکنیم و هومن و روانهای درستکاران را، یزش میکنیم ماهی پنجاه پرک و دام سپند را که در وروکش ایستاده، و دریای وروکش را آنجا که او ایستاده، و هوم زرین پر را که در بلندیها میروید، و نوشابه‌ی هوم را که ما را تازه میسازد و به پیشرفت این جهان کمک میکند^{۶۳} یزش میکنیم هوم را که مرگ را دور میراند [واژگون کردن شکفت آور نظر زردشت درباره‌ی این «نوشابه‌ی پلید»]
ورودهای روان آنها را، دسته‌های بزرگ پرندگان را، بازگشت آسرونها را همچنان که از دور نزد آنها میروند که راستی را میجویند در کشورها.^{۶۴}

وقتی که این نوشته شد اسکندر آمده و رفته بود. دیگر دین زردشتی، حتی به صورت تغییر یافته‌اش، یک فرقه‌ی باز شناخته از دین رسمی نبود که پشتیبانی نیروی دولت را داشته باشد. داستان این که اسکندر خودش نسخه‌ی اصلی نوشته‌های مقدس را از میان برد داستانی است که از خود درآوردند که به نسلهای بعد بیان کنند چگونه آن نوشته‌ها تقریباً نابود شد. ولی زردشتیگری اکنون صرفاً یکی از فرقه‌های خصوصی شده بود. در برابر آن جذابی بالطف دین یونانی با پرستشگاههای

۶۲ - یسن ۱۰۵۴.

۶۳ - در سال ۴۵۹ یک دسته از سربازان در الفانتین زیر فرمان هومدات (هوم داد) بودند؛

نگاه کنید به کتاب نامبرده‌ی کاولی شماره‌های ۲۰۸ و ۲۰۹.

۶۴ - یسن ۴۲.

شکوه مند و آذینی پرشکوه هر چند درون تهی، و همچنین نیروهای تباه گرفتارانش یونانی صف آرائی کرده بودند و هر دو اینها همچون نفوذ های هلنی گری از پشتیبانی پادشاهان مقدونی بیگانه برخوردار بودند.

برای زردشتمیکری آن چه ماند این بود که عقیده های بنیادی دین مزدیسنی را به صورت ناشکهایبی در آورد به امید آن که سدی در برابر بالا آمدن موج هلنی گری برپا سازد. ^{۶۵} آن گاه زمان فرا رسیده بود که دانسته شود که گویش گاهانی يك زبان مقدس مرده ای شده، و طومار مقدس بسته شده بود. ^{۶۶}

آگاهی یونان از دین پارسی

یونانیهای سده ی چهارم پیش از هرودوت از دین پارسی آگاهی داشتند. ^{۶۷} پیرامون ۳۹۰، افلاطون از «ماکیا» ی زردشت، پسر اورمزد، سخن میگوید. آشکار است که «ماکیا» در زمان او دیگر صورت دین مجوسی نداشت. چون این واژه در آن زمان به گاهان (سرودهای) زردشت اطلاق میشده، که برای خواندن در آذین دینی گرد آورده شده بود، دین مزدیسنی بایستی کیش رسمی شده باشد، هر چند شکفت آور است که حتی در آن زمان به این زودی و خشور بزرگ پسر اهورمزد خوانده شده است. ^{۶۸} برخی حتی در مخالفت «شهر یاریهای خوب و بد» ^{۶۹} در افلاطون جا پای دو کانیکری زردشتی را دیده اند. ^{۷۰}

۶۵ - یسن ۱۲؛ کتاب نامبرده ی وولف، صفحه های ۴۰ - ۴۱.

۶۶ - یسن ۵۸؛ کتاب نامبرده ی وولف، صفحه های ۵۸ - ۵۹.

۶۷ - منابع در کتابهای زیر گردآوری شده است.

Carl Clemen, *Fontes historiae religionis Persicae* (1920); cf. "Mazdaismus," *PW*, Supplementband V (1931), cols. 679 ff.; E. Benveniste, *The Persian Religion according to the Chief Greek Texts* (1929); G. Messina, *Der Ursprung der Magier und die Zarathustrische Religion* (1930); H. S. Nyberg, *Die Religionen des alten Iran* (1938).

68 - Plato *I A'cibiades* 121; cf. Benveniste, *op.cit.*, pp. 16 ff.

69 - Plato *Leg.* x. 89E.

70 - R. Reitzenstein, in *Vorträge der Bibliothek Warburg* 1924-1925.

در کتاب «فرهیزش کورش» کسنوفون آگاهی خوبی از دین پارسی همزمان نشان داده شده است. به دستور مجوسان، کورش نخست برای هستیای نیاکانی، آنگاه برای شاه زئوس، و سرانجام برای بغان دیگر قربانی میکند.^{۷۱} پس می بینیم که در سده‌ی چهارم اناهید پایگاهش حتی بالاتر از اهورمزداست. قربانیهای پادیاوی نیز هست که با نذر آبکین برای زمین، و قربانیهای دیگر برای فروشی‌ها، قهرمانانی که سرزمین مادی را اشغال کرده‌اند همراه است.^{۷۲}

به دستور مجوسی، گاو باید برای زئوس و برای ایزدان دیگر قربانی شود، ولی اسب برای قربانی ویژه برای خورشید است. گردونه‌ای هست که اسبهای سفید با یوغ زرین و تاج کل آن را میکشند و برای زئوس تقدیس شده‌اند؛ در این دسته ردیف بعد گردونه‌ی خورشید می‌آید، آنگاه گردونه‌ی سومی با روپوش ارغوانی زیور یافته که کسنوفون نمیداند برای کیست، و آخر از همه، مردان آتشی بربک آدریان متحرک بزرگ میبرند. چون این دسته به پرست مقدس میرسد، پرستندگان برای زئوس قربانی میکنند و گاوهای بسیاری را در آتش میسوزند؛ آنها نیز گاوها را برای خورشید میسوزانند (ولی برای زمین چنان که مجوسان فرمان میدهند قربانی میکنند) و آنگاه برای قهرمانان محلی قربانی میکنند،^{۷۳} چون مجوسان آن بخش از پروه را که برای بغان کنار گذاشته شده خود در دست میگیرند.^{۷۴} فال زدن با قربانی، نشانه‌های آسمانی، پرواز مرغان، و سخنان بدیمن پایه‌ی کنشهای پارسی است. چون کورش حس کرد که مرگ نزدیک است، او به پرسیای (پرسپولیس) بازگشت و قربانیهای مقدس را در یک آذین نهائی برای زئوس، خورشید، و بغان دیگر بر فراز باروی شهر قربانی کرد.^{۷۵}

71 - Xen. *Cyrop.* vii. 5. 57; i. 6. 1.

72 - *Ibid.* iii. 3. 21-22.

73 - *Ibid.* viii. 3. 10-11, 24.

74 - *Ibid.* iv. 5. 14.

75 - *Ibid.* viii. 7. 1 ff.

کسنوفون آگاهی داشت که سوگند به نام مهر یاد شده،^{۷۶} که از جشن سالیانه‌ی او کتسیاس و دوریس نیز آگاهی داشتند.^{۷۷} دینون بیان میکند که مجوسان زیر آسمان باز قربانی می‌کنند زیرا باور دارند که آتش و آب تنها نمادهای یزدانی هستند.^{۷۸} او هم با هرمودوروس افلاطونی معنای نام زردشت را در زبان یونانی می‌جست و آن را «ستاره پرست» ترجمه کرد.^{۷۹}

افلاطون، چنان که دیدیم، چنین دریافته بود که زردشت پسر خود اهورمزده است، تنی چند از پژوهندگان یونانی هرگز فراموش نکردند که این پیغمبر بزرگد همزمان کشتاسب پدر داریوش بوده، ولی پارسیان زادگاهی برای او یک صورت نیم‌یزدانی در آورده بودند، و با چنین فکری زمان به این نزدیکی برای زردشت بکار ناممکن بود. آنگاه این روایت رواج گرفت که او در روزگار پیش از تاریخ زایید شده بود. خوش‌باوری یونانی این سالمر شرقی را پذیرفت و فقط در پی این شد که آن را با سالمر خود تطبیق دهد. چیزی نگذشت که هرمودوروس و هرمیپوس او را پنج‌هزار سال پیش از افتادن نیروی گذاشتند. نویسنده‌ی «تاریخ‌لیدی» که به کسانتوس نسبت داده شده زمان او را شش هزار سال پیش از لشکرکشی خشایارشا گذاشت و صورتی از جانشینان او (تا ویران شدن پارس بدست اسکندر) داد از جمله ماگی اوستاناس، استرامپسیخوس، کوبریاس، و پازاناس؛ ولی، در باره‌ی زمانی که برای او داده، شاید فقط از اودو کسوس پیروی کرده باشد.^{۸۰}

ارسطو کتابی به عنوان «مجوسی» نوشت که اکنون از دست رفته، هرچند در آن کتاب انکار نمود که مجوسان جادوگری می‌کردند. او ادعاهای مصریها را

76 - *Ibid.* vii. 5. 53.

77 - Ctes. *Pers.*, Frag. 55; Duris *Hist.* vii, Frag. 5 (1).

78 - Deinon, Frag 9 (Müller); Clem. Alex. *Cohort.* v. 56.

79 - Diog. Laert. i. 8.

80 - *Ibid.* 2; Plin. xxx. 1, 3-4.

برای قدمت بسیار با فروتنی بلع نکرد، چنان که هرودوت و افلاطون کرده بودند؛ ولی، با همان اندازه خوش باوری، از ادعاهای مجوسان را پذیرفت. آغاز فرزانش حقیقی را از او به مجوسان و «کلدیان» بابلی و اسوری میرساند. مانند هر میپوس، اودو کسوس، و تئوپومپوس، ارسطو هم میگوید که مجوسان به دو اصل باور دارند: مینوی خوب، که زئوس یا اورومزدس (اهورمزد) است؛ و مینوی بد، که هادس یا اریه مانیوس (اهرمین) است. تئوپومپوس و اودو کسوس ایمان مجوسان را به زندگی پس از مرگ برای مردان، و به این که مجوسان اطمینان دارند که هستی جهان بوسیله‌ی درخواندن آنها پیوسته خواهد ماند خاطر نشان میکنند. سرانجام، تئوپومپوس عقیده‌های پارسی را در باره‌ی پایان زمان برای یونانیها وصف میکند: سه هزار سال یکی از بغان بردیگری فرمانروائی میکند؛ آنگاه سه هزار سال دیگر با یکدیگر می‌چنگند. در پایان، هادس شکست می‌خورد؛ مردان شاد خواهند بود، به خوراک نیاز نخواهند داشت، و سایه نخواهند انداخت. بغی که این برکتها را پیش می‌آورد زمانی آسایش خواهد کرد.^{۸۱}

نفوذ کیشهای پارسی

پرستشگاههای اناهید که اردشیر دوم در سراسر شاهنشاهی بنیاد گذاشت به نظر می‌آید که بزودی با کیش دیگر بغبانوان باروری آمیخته شد. نزدیک به پایان دوره‌ی هلنی دین «مجوسی» نزد اندیشندگان یونانی شناخته شد. پس از آن، دین پارسی شاید به سرزمینهای ایرانی محدود میشد اگر عاملهای چندی به میان نیامده بود. میخوانیم که پس از آن که پارسیان سکها را در ارمنستان شکست دادند شهر دیواردار زلا را بنیاد گذاشتند. آنجا پرستشگاه انائیتیس و بغان دیگر که امباز

81 - Eudoxus *Periodos*, Frags. 38-39 (see F. Gisinger, *Die Erdbeschreibung des Eudoxus von Knidos* [1921], p. 21); Deinon v (Frag. 5. [Müller]); Theopomp. *Philip.* viii. 64 (J); Hermippus Callimach. *De mag.* Frag. 79 (Müller); Aristot. *Philosoph.* i. 6; Plut. *De isid.* 369 F ff.; Diog. Laert. i. 1. 8-9;

آدریان او بودند - اومانوس و اناداتوس - برپا شد؛ جشن سالانه‌ی آن، «ساکائی»، تا سده‌ی اول عیسوی گرفته می‌شد. زلا شهر کوچکی بود، و نشیمن کنندگان آن بیشتر رعیت پرستشگاه بودند،^{۸۴} ولی از آنجا دین پارسی راه خود را بسوی غرب به کاپادوکیه، آنکاه جنوب به کیلیکیه باز نمود، و از آنجا دریا زنان کیش مهر را برگرفتند، و پس از چند سده این هور - بغ بر سپاههای رومی فرمانروا و رقیب مسیح شرقی شد.

در همین سده‌ها نیز اندیشه‌ی زردشتی مهمترین سهم خود را به یک دین جهانی ادا کرد. عقیده‌ی سامی به هستی پس از مرگ با فکر نمیری جاودانی حقیقی روشن شد. شیطان نهمت زن به صورت اهرمنی درآمد. فکرهای پایان زمانی مصری که به اورشلیم آورده شده بود به صورت اندیشه‌های راستین پایان زمان تغییر کرد و رستاخیز مردگان و داوری بازپسین را دربر گرفت. از طریق یهودیها، زردشتیگری به یزدان شناسی مسیحی درآمد.

فصل سیمی و سوم

نسیمهای تازه از غرب

پیروزی زبان آرامی

روی سراسر شاهنشاهی هخامنشی بادهای تازه‌ای میوزید ، و این بادهای از سرزمینهای یونانیها می آمد. از همه پر معناتر دگر گونیهای زبان بود. کوشش برای نوشتن فارسی رسمی به الفبای میخی باشکست روبرو شده بود . هیچ يك از پادشاهان پس از داریوش بزرگ کوششی برای ساختن يك نوشته‌ی دراز نکرد ، چه برسد به نوشتن سرگذشت نامه‌ای . زبان کتیبه‌های خشایارشا که شمار آنها بسیار کمتر است آغاز پوسیده شدن زبان را نشان میدهد ، و سندهای رسمی کمیاب از سده‌ی چهارم نشان میدهند که نویسندگان در باره‌ی ساختمان دستوری زبان هیچ نمیدانستند. فارسی میخی برای بکار بردن روی لوحهای کلی کمتر سازگار بود و پس از داریوش هرگز به کار نمیرفت .

پیش از کورش دیر بازی سرودهایی برای بغان آریائی دوره‌ی بغان پرستی به گویش دیگری ساخته شده بود . تا زمانی این سرودها رسماً پایین‌تر از گاهان زردشت گذاشته میشد ، که آن خود به گویش دیگری خوانده میشد . همچنان که بغان باستانی از نوطرف توجه شاهانه قرار گرفتند ، سرودهایشان نیز طرف توجه شد ، هر چند دینداران دیگر به بازبینی دین زردشت به گویش خود و خشور ، ولی اکنون

به‌نثر، ادامه می‌دادند.

در آغاز سده‌ی پنجم، میخی ایلامی به‌کار برده میشد، نه فقط همچو یکی از سه زبان رسمی نوشته‌های شاهانه، بلکه همچو زبان عادی سندهای سوداگری در خانه و در دیوانسرای خود تخت جمشید؛ ولی در سده‌ی چهارم، ایلامی نوشته‌های سه‌زبانی به‌صورت تقریباً یک‌مانند سازی بیمعنی از روی اصل فارسی فاسد شده در آمده بود. در میان مردمان آسیای غربی فقط بابلیها بکار بردن میخی را به‌مقدار زیاد ادامه دادند، ولی از پاره شدن تقریباً کامل رشته‌ی سندهای کارگزاری و سوداگری در میان سده‌ی چهارم برمی‌آید که بکار رفتن آن بیشتر و بیشتر محدود به‌مردمان فرهیخته و دانشمند شده بود. از تمایلات همانندی برای بکار بردن خط نقشی، هیربدی، و مردمانی در نتیجه‌ی از نوجوان گرفتن استقلال مصر بکلی جلوگیری شده بود.

پیروزی الفبا تقریباً کامل بود. پس از سده‌ها که الفبای سینائی تنها روی دیوار نوشته‌هایی در واحه‌های عربستان شمالی دیده شده بود، ناگهان این الفبا در کتیبه‌های بسیار زیبایی از فرهنگ‌های بلند پایه‌ی جنوب غربی این شبه جزیره شکفتن گرفت. الفبای اصلی در شاخه‌ی دیگرش، فنیقی، مرتب برای کتیبه‌سکه در میهن فنیقی و در قبرس به‌کار رفته بود و در کارتاژ و میان کوچ نشینهای دیگر غربی جان تازه یافت. در آغاز این دوره، یهودیها هنوز به‌عبری خوب مینوشتند؛ در پایان این دوره، عبری دیگر زبانی نبود که هرروزه به‌کار برده شود. زمانی که کوشش شد که آن را همچو زبان مقدس بنویسند، تاریخ این نوشته‌ها از فراوانی واژه‌ها و اصطلاحات آرامی در آنها پیداست.

درواقع آینده از آن الفبای فنیقی، با دستی که آرامیها در آن برده بودند، و خود زبان آرامی بود. از زمان کورش به‌بعد، فرمانهای رسمی از دبیرخانه‌ی پارسی و نوشته‌های سیاسی عموماً به آرامی بود. صدها لوح از تخت جمشید که با جوهر نشان‌گذاری شده به‌کار رفتن آن را در دیوانسرای دردل شاهنشاهی نشان میدهند. آن

با قلم روی لوحهای گلی که نویسه‌های بابلی بر آنها کنده شده نوشته شده است، و روی این لوحها که با خط دشوارتر میخی نوشته شده همچو بر چسبی ست که به آسانی خوانده میشود. کتیبه‌هایی که به آرامی نوشته شده در سوریه‌ی شمالی و کیلیکیه بسیارند و کمتر در کاپادوکیه، پافلاگونیه، میسیه، لیدیه، و پامفیلیه به آنها برمیخوریم. سربازان مزدور یونانی سکه‌هایی که نوشته‌ی آرامی روی آنها بود میپذیرفتند، و چون شاه بزرگ به یونانیها مینوشت، نامه‌های اوبایستی از زبان رسمی معمولی ترجمه شود. تازمانی، زبان آرامی مصر را تهدید میکرد، ولی از نو جان گرفتن استقلال مصر ورق را برگردانید. چون الفبای میخی در خود پارس از میان رفت، گاهان و سرودها را خواستند به صورت نوشته در آورند، و خطی که به کار بردند صورت دیگری از خط آرامی بود. این که قسمت کهنه‌تر کتابهای مقدس پیش از اسکندر نوشته شده بود از این افسانه پیداست که این تاخت و تازگر طومار اصلی را سوزانده بود.^۱

زبان و هنر یونانی در شرق

آرامی هرگز بر آسیای کهن فرمانروا نشد؛ آنجا هم مانند مصر، حس میهن پرستی خط و زبان لیدی و لیک را برای کتیبه‌ها نگاه داشت. ولی در اینجا بکار بردن روزافزون یونانی پیشنمائی از آمدن جهان هلنیستی بود. زبان کاریه جای خود را به یونانی داده و ناپدید شده بود. به نوشته‌های آرامگاهی لیک گاهی یکی ترجمه‌ی کوتاه یونانی افزوده شده است. سکه‌هایی که شهرهای پارسی برای سربازان مزدور یونانی میزدند فقط نوشته‌ی یونانی داشت.

مصر مستقل زیر فرمانروائی آخرین خاندان بزرگ از هر تاثیر روشن نفوذ هنری یونانی پاك ماند. همچنین نیز فلسطین، زیرا چندتکه سفال یونانی که

1 - A. V. Williams Jackson, *Zoroaster, the Prophet of Ancient Iran* (1899), pp. 97, 224; *Persia Past and Present* (1906), pp. 306 - 7.

سربازان مزدور یونانی برای می و روغن آورده بودند^۲ گواهی بر خلاف این گفته نیست. ستراتوی صیدونی يك هلن دوست بود؛ از بیرون آوردن تابوتهای انسان مانند که سرهایشان بیشك از نمونه‌های یونانی از سالهای شصت به پایین تقلید شده درشکفت نمی‌افتمیم^۳، هر چند تابوتهای دیگر از همان زمان به همان اندازه روشن است که مصری هستند. ^۴ سکه‌هایی که از آسیای غربی به دست آمده تقریباً بدون استثنا بدست قالب سازهای یونانی زده شده است، چنان که از خط‌هایی که در نوشته‌های شرقی آنها پیدا است و ما را ناراحت میکنند ثابت میشود. نقش و نگار آنها تقریباً بدون استثنا يك یونانی است، و اگر در آنها شرقی پیدا شود به شیوه‌ی یونانی در آمده است. ایند هایی که بیشك خاستگاه شرقی دارند به‌ظاهر از همجنسهای یونانی خود باز شناخته میشوند، و اگر چند ویژگی شرقی هم داشته باشند به‌رحال به آنها رنگ یونانی داده شده است. به‌نگاه نخست، بعل طرسوس، برای نمونه، میتواند يك ایند حقیقتاً هلنی باشد، با آن که خاستگاه اناتولی و نام آرامی دارد. ملقارت صوری به تندی به صورت يك هراکلس یونانی تحول یافت. اهورمزد ممکن بود ریخت تخت جمشیدی خود را نگاه دارد ولی شیوه‌ای که در آن به کار رفته بود تماماً یونانی بود.

کرانه‌ی غربی آسیای کهنین سطحی هلنی مآب شده بود. هنر لیکئی نشانی چند از ویژگی بومی را که تراشیدن در خود صخره بود نگاه داشته بود، ولی پیکر-تراشان یونانی یا شاگردان کاردان آنها هنری پدید آوردند که به اندازه‌ای خوب بود که بی‌گفتگو هم‌چو هنر هلنی پذیرفته شده است. گورابه‌ی هالیکارناسوس، که بدست چهارتن از نامبردارترین پیکر تراشان آن زمان آرایش یافته بود، باز نماینده‌ی اوج هنریش از هلنیستی بود. از آن سو، برای نخستین بار، ناحیه‌های ایرانی نخستین

2 - J. H. Iliffe, "Pre - Hellenistic Greek Pottery in Palestine," *Quarterly of the Department of Antiquities in Palestine*, II (1933), 15 ff.

3 - C. C. Torrey, "A Phoenician Necropolis at Sidon," *Annual of the American Schools of Oriental Research*, I (1920), 1 ff.

4 - O. Hamdy Bey and T. Reinach, *Une nécropole royale à Sidon* (1892).

پرورش يك هنر حقیقتاً همگانی و مردم پسند را نشان میدهند .
 در این سالهای آخر کرانه‌ی غربی آسیای کهن بخشی از شاهنشاهی هخامنشی
 بازماند . منابع ما از شهر بها و پایوران پارسی و همچنین از سرکردگان مزدور و
 فرمانروایان مستبد یاد میکنند . هر چند در آنها چه بسا از مشکلات درونی و
 دستبرهایی از بیرون سخن رفته ، ولی آنها نباید ما را گمراه کند . شهرهای یونانی
 آسیا زیر فرمانروایی پارسی با رونق و برومند بودند - بیشك برای این که این
 فرمانروایی بیشتر فقط اسمی بود .

برای ثابت کردن آن حاجتی نیست که از پرستشگاهها گامی فراتر بنهیم .
 ساختمان بزرگ این دوره پرستشگاه ارمیس در افسوس بود . پس از آن که
 در ۳۵۶ هروستراتوس آن را عمداً آتش زد ، شاروندان افسوس با فروش ستونهای
 کهن وزبوره‌های زنان آن را از نو با شکوه بیشتری ساختند ؛ دمتریوس و پیونیوس
 معمارهای آن بودند. همه‌ی آدریان آن باتندیسها و نقشهای برجسته‌ی کار پراکسیتلس
 پر شده بود . ثراسون نمازخانه هکاته و يك انگاره‌ی مومی از پنلوپه و اوریکلیا
 زن پیر ساخت . در خدمت این بغبانوی چند پستانه پرستاران خواجه سرا بودند
 که نام پارسی مگابیزی داشتند؛ بادوشیزگانی که در خدمت بغبانو امباز آنها بودند.^۵
 پرستشگاه دیدیمیه اپولون در میلتوس که تقریباً به همین اندازه بنام بود، و
 داریوش اول پس از شورش یونیه آن را ویران کرده بود ، در اثر کار پیونیوس
 افسوسی و دافنیس میلتوسی از میان خاکستر ویرانه سربر آورد .^۶ پیتئوس کعبه‌ی
 بزرگ آتنا را در پرینه ساخت .^۷ بازمانده‌های این ساختمان و ساختمانهای همانند
 که هنوز از میان نرفته اند ثروت و خوش‌دوقی یونانیهارا در بازپسین روزهای فرمانروایی
 پارسی نشان میدهند .

یونانیهای آسیائی و بربریه‌های هلنی شده پشتیبان و خریدار هنرهای زیبا

5 - Vitruv. iii. 12. 7; vii *praef.* 12, 16; x. 2. 11-12; Strabo xiv. 1.

22-23; Plin. vii. 125; xxxvi. 95

6 - Vitruv. vii *Praef.* 16.

7 - *Ibid.* 12.

بودند. پیش از این به ماوسولوس کاریه برخوردیم، همچنین به پیکر تراشان بزرگی که گورابه‌ی او را زیور دادند. در باره‌ی سکویاس گفته شده که او تندیسهای بسیار دیگری در کاریه و یونیه ساخته بود.^۸ از این گذشته، ذکری از کسی به نام اپولو-ستمینتئوس در خریسه و از دیگری به نام لئو و پرستارش در بیشه‌ی اورتیکیه نزدیک افسوس داریم.^۹ پراکسیتلئس یک تندیس افرودمتبه برای شهری در کاریه که آن را نمی‌شناسیم، و بعدها به نام اسکندریه‌ی کنار لائوس شناخته می‌شد، تراشید.^{۱۰} در پاتارا، بریاکسیس گروهی از پیکرهای زئوس، اپولون، و شیرها برپاساخت.^{۱۱} ستمیس اولینتوسی پیکری از اتولیکوس قهرمان و بنیادگذار سینوپه برای آنجا ساخت.^{۱۲} همه‌ی اینها اروپائیهایی بودند که در آسیا کار می‌کردند؛ فارا کس افسوسی و میاکروس فوکیه‌ای، که در ساختن تندیسهای پرنگی ورزشکاری ویژه‌گر بود، پیکر تراشان بومی بودند.^{۱۳}

پیکر تراشان اروپائی نیز خوانده می‌شدند که صحنه‌های هدیه برای جایگاههای اروپائی فراهم کنند. میلتوسیها زمانی که تندیسهای ایدریوس و آدا را در دلفی برپا کردند ساتیروس پاروسی را به این کار گماشتند. یکی از شاگردان کمنام سکویاس نقشهای برجسته‌ی همین فرمانروایان را برای تکه‌تراشید.^{۱۴} بنابر کتیبه‌ای که از آن نسخه برداشته شده، میثراداتس پارسی، پسر رودتاتس یک تندیس چهره-نمای افلاطون را که سیلانیون ساخته بود به موزها هدیه نمود؛^{۱۵} پدر او شاید شهرب اورونتوباتس بوده باشد، و این هدیه در اکادمی در آتن، که شهرزاد گاهی سیلانیون بود انجام گرفت.^{۱۵}

8 - Paus. viii. 45. 4.

9 - Strabo xiii. 1. 48; xiv. 1. 20.

10 - Steph. Byz. s.v. "Alexandreia."

11 - Clem. Alex. *Protrept.* iv. 47.

12 - Strabo xii. 3. 11.

13 - Vitruv. iii *Praef.* 2; Plin. xxxiv. 91.

۱۴ - نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۵۹۹ همین کتاب.

15 - Favorinus *Memorabilia* i, in Diod. Laert. iii. 25.

هنرهای کوچکتر هم از نظر دور نیفتاده بودند. هنگامی که سرزمینهای ایرانی گلدانهای عالی پرنگی میساختند، یونانیهای تنگدست تر بیشتر با گل کار میکردند؛ نایبگی هنری آنها بر تنگدستی شان پیروز شد و هر کدام از این گلدانهای گلی گنجی شد که حفظ شود. نام این هنرمندان حقیقتاً بزرگ در ادبیات از قلم افتاد، و باید نام آنها را از کارهای هنری شان که امضا دارد کرد آورد، و چه بسا از این هنرمندان بلند پایه که گمنام مانده اند. برای نمونه، نگاره‌ای از کار «نگارگر روی گلدان شیکاگو» در فلسطین باز شناخته شده است.^{۱۶}

اگرچه این گلدانها هنوز محدود به سرزمینهای یونانی بودند، ولی گاهی بیرون فرستاده شده و به تاریخگذاری جایگاههای بیگانه کمک میکنند. گروهی از آنها که از آغاز این سده هستند بویژه جالب اند. اینها عموماً به نام گروه «کرچ» خوانده میشوند زیرا بسیاری از آنها در پانتیکاپیوم باستانی در کریمه شرقی یافت شده اند، ولی نمونه‌هایی از شیوهی ویژه این گروه در سراسر مدیترانه باز یافت شده اند. چون یکی از این گلدانها امضای کسنوفونتوس آتنی را دارد، هرگز این دبستان را آتن فکر نمیکنند. آنچه که این گروه را باز شناخته میکند علاقه‌ای است که به پارسیان در آنها دیده میشود. گلدان بزرگی که داریوش و دربارش را می‌نماید دیربازی است که طرف توجه است. عموماً، نگارگری روی گلدان از اوایل سدهی چهارم نشان میدهد که در کارهای آن زمان آویختگیها را دارند با شیوهی شرقی نمایش خیره کننده مینمایانند.

نگارگران روی گلدان تنها هنرمندان یونانی نبودند که شاهزادگان سکائی که از زرتوانگر بودند از آنها سرپرستی میکردند و خریدار کار آنها بودند. بسیاری از گلدانهای آنها و چه بسا از گوهرهای کوچکشان حکایت از کار دست یونانی میکنند. ولی نقش و نگارها تقریباً منحصرآ ایرانی هستند، و بیشتر آنها پیداست که بدست سگهای بومی با ویژگیهای نژادی خودشان درست شده‌اند. نمونه‌های بسیاری از

مصر آمده، و شماری چند از قبرس، و نمونه‌های پراکنده‌ای از کشورهای دیگر. گردآوری نمونه‌های این جنبه‌ی بسیار برجسته‌ی هنر ایرانی یکی از کارهای آینده است.^{۱۷}

اپلس افسوسی را بزرگترین نگارگر باستان میدانستند. در میان داستانهایی که در باره‌ی او گفته شده یکی این بود که چگونه يك پایور بلند پایه‌ی پارسی را به نام مکابیزوس به جای خود نشانند. مکابیزوس از کارگاه او دیدنی کرد و کوشش مینمود که از روی دانشمندی در باره‌ی سایه و روشن سخنی بگوید؛ اپلس در حالی که به پسرهایی که رنگها را می‌سائیدند اشاره کرده بود خاطر نشان ساخت که آن بچه‌ها بسیار زیر تاثیر جامه‌های ارغوانی این آزاده قرار گرفته بودند، ولی اکنون دارند به او می‌خندند زیرا او دارد در باره‌ی چیزی سخن میگوید که آن‌را نمی‌فهمد.^{۱۸} پارهاسیوس، که او هم اهل افسوس بود، تقریباً به همین اندازه هنرمند بزرگی بود. از جمله نگارگران دیگر اندروکیدس - رقیب زئو کسپس - پولیکس کیزیکوسی، و ثون اهل ماکنسیه بودند، که این ثون دیوانگی اورستس را کشیده بود.^{۱۹}

نویسندگان یونانی در جهان شرقی

افوروس اهل کیمه‌ی ایولی و انا کسیمنس لامپسا کوسی از جمله تاریخ‌نویسان بودند. دینون کولوفونی و هراکلیدس کیمه‌ای تاریخهای پارس را نوشتند. کساتتوس يك تاریخ‌لیدیه را به یونانی نوشته بود، ولی زادگاه او در داخل بود. فیلیسکوس میلتوسی، یکی از شاگردان ایسو کراتس، قصه‌های عشقی میلتوسی را می‌نوشت. در پاسخ ایسو کراتس، امفیکتیونیکوس کتابی در باره‌ی هنر صنعتهای ادبی آماده ساخت. اریستیپوس، بنیادگذار فرزانش لذت خواهی سیرنائیکها، زمانی در آسیا

17 - Cf. for the present O. M. Dalton, *The Treasure of the Oxus* (2d ed., 1926).

18 - Strabo xiv. 1. 25; Plin. xxxv. 79; Plut. *Quomodo adulator* 15 (58D - E); cf. 472 A; Herodas iv. 72 - 73; Athen. xII 543 C.

19 - Vitruv. iii *Praef.* 2; Plin. xxxiv. 91; xxxv. 64. 144.

زندگی میکرد، و چندی در آنجا در دست شهرت ارتافرنس اسیر بود.^{۴۰} او بولیدس میلئوسی، شاگرد اقلیدس، میگفتند که آموزگار دموستنس و مخالف ارسطو بوده؛ او از این ستایش مشکوک بهره‌مند است که در آوردن بسیاری از پرسشهای نیرنگ-آمیز منطق که فرزانشهای بعدی را خشک و بی‌ثمر ساخت به او نسبت داده شده است؛ مانند «دروغزن»، «ناشناس»، «الکترا»، «پیکر پوشیده»، «سورپته‌ها» (تسلسل)، «شاخدار»، و «کله طاس».^{۴۱}

ولی ادبیات یونانی را «بربرها» داشتند مینوشتند. از مرز یونانی تئود کتس فاسیلیسی سر در آورد، و او از شاگردان ایسو کراتس و دوست ارسطو بود، و با نوشتن سخنرانی کار خود را آغاز کرد و سپس به نوشتن سوگنامه‌ها پرداخت، و بیش از پنجاه سوگنامه ساخت. از جمله سوگنامه‌ی «ماوسولوس» بود که بایستی بر سر جنازه‌ی آن امپراتور کاریه خوانده میشد. او نیز کتابی در باره‌ی هنر نثرنویسی و کتاب دیگری درباره‌ی دستور زبان نوشت.^{۴۲} کراتس، شاگرد دیگر ایسو کراتس که در باره صنعت‌های ادبی مینوشت، از درون ترالیس آمده بود.^{۴۳}

نوشته‌های این نویسندگان که زمانی برجسته بودند از میان رفته و فقط چند واژه‌ای از آنها مانده است. فهرست نام‌های این نویسندگان در گوش ما معنای زیادی ندارد. نگارگریها، نقش‌های برجسته، و تندیس‌های هنرمندان نیز از دست رفته است، مگر آن چه بوسیله‌ی کار هنرمندان بعد که از روی آنها تقلید کرده‌اند باز مانده باشد. ولی تندیس‌های دیگر در ویرانه‌های پرستشگاه‌ها و ساختمان‌های همگانی باز یافت شده است. از اینها به اندازه‌ی کافی باز مانده که ثروت و اهمیت این بخش جهان هخامنشی را درست پیش از سپیده‌دم دوره‌ی هلنی‌گری نشان بدهد.

20 - Diog. Laert. ii. 79.

21 - *Ibid.* 108.

22 - Dionys. Halicarnass. *Demosthen.* 48; Quintil. i. 4. 18; Plut. *Alex.* 17; Paus. i. 37. 4; Athen. x. 451E; xiii. 566E; Suid. s.v.

23 - Diog. Laert. iv. 23.

فصل سی و چهارم

فیلیپ و آغاز جهاد

ناکارآمدی کارگزاری پارسی

از نو گرفته شدن فنیقیه و مصر بدست پارسیان يك تكان وحشتناکی به مقدونیه و یونانیهای طرفدار مقدونی اروپا داد. کشتی‌های سه ردیفی فنیقی و مصری بار دیگر فرمان دریاها را به دست پارسیان داد، و ثروت هنگفت آنها دوباره در اختیار سیاستمداران پارسی افتاد که خوب میدانستند چگونه آن را به کار ببرند. از هر نظر به ظاهر شاهنشاهی ازسدهی پیش نیرومندتر مینمود.

فیلیپ داشت درسر خود با فکر جهادی که ایسو کرانس تبلیغ میکرد بازی میکرد و آن را می‌پروراند. این اندیشه لحظه‌ای کنار گذاشته شد، و فیلیپ با شتاب فرستادگانی گسیل داشت و به آنها دستور داد که پیمان دوستی و یگانگی با شاه بزرگ ترتیب بدهند. شاهان شورش قیرس، باهر میاس اسوسی و شورشکران دیگر که به کمک مقدونیه تکیه کرده بودند، همه را بی‌بند و باز رها کردند و در دامان کینه جوئی شاه بزرگ انداختند.

قبرسیها که این سان ترك شده بودند چاره‌ای جز گردن نهادن به سرور پیشین خود

که نیروی او اکنون ناگهان افزایش یافته بود نداشتند. بیش از یک سال از کشوده شدن مصر نگذشت که همه‌ی شهرهای قبرس - بجز سالامیس که پنیتاگوراس با آن که در محاصره بود آن را نگاه داشته بود - صلح کرده بودند. او گوراس دوم از تبعید در کاریه فرا خوانده شد و وعده‌ی تخت خالی پدرش به او داده شد - پس از آن که سالامیس گرفته شود - ولی چیزی نگذشت که نزد شاه به او تهمت زدند و از چشم افتاد؛ پس از آن پنیتاگوراس را در آرامش باز گذاشتند.^۲

به منظور به پاداش خیانتش در صیدون و برای کمکی که در باز گرفتن مصر کرده بود هدیه‌ی یکصد قنطار و فرمانداری کرانه‌ی اژه‌ی آسیای کهنین داده شده بود. با نفوذی که به کار برد، برادرش ممنون و ارتابازوس بخشوده و از پناهگاهشان در دربار فیلیپ باز خوانده شدند؛ و در آن دم دوستی با او خوش اظهار نمودند. هر میاس بحق به تحریکهای پیشین خود متهم شد؛ او را به انجمنی خواندند و در دام افتاد و به صلیب کشیده شد (۳۴۱). ارسطو گریخت و یاد میزبان از دست رفته‌ی خود را با نوشتن سرود ستایشی و کتیبه‌ای برای تندیس که هر میاس در دلفی برپا ساخته بود گرامی داشت.^۳

با نامه‌های ساختگی که مهر هر میاس را داشت، منظور شهر او را به دست آورد. به پاپوران پیشین اجازه داده شد کارهای خود را نگاه دارند تا آن که، پس از آن که با حس کردن امنیت آسوده خاطر شدند، آن چه را پنهان کرده بودند یا به جاهای دیگر فرستاده بودند آوردند؛ آن گاه منظور آنها را بازداشت کرد و همه چیز را گرفت. چیزی نگذشت که منظور در گذشت و برادرش ممنون جانشین او شد، او و بارسینه دختر ارتابازوس را به همسری گرفت.

2- Diod. xvi. 46. 1-2.

3- *Ibid.* 52. 1 ff.; Theopomp., Frags. 250, 291 (J); Callisthenes *Hermeias*, Frags. 2-3 (J); Anaximenes *Epist. Philip.* 7; Didym. vi. 61; [Plato] *Epist.* vi, to Hermeias; Apollodor; in Diog. Laert. v. 4 ff.; Strabo xiii. 1. 57; [Demosthen.] *Philip.* iv. 32; Ovid, *Ibis* 319-20.

ممنون لامپسا کوس را گرفت و خود را نیازمند به پول یافت؛ باخوارش مردن و بدخواهی که خوی او بود از ثروتمندترین شاورندان به زور خواستار شد که سهم سنگینی بپردازند، و به آنها گفت که ثروت خود را از آنها که کمتر مال و ثروت داشتند باز یابند، و به اینها به نوبه‌ی خود وعده داد که در آینده نامعلومی آن چه را از دست داده‌اند جبران خواهد کرد. برای سهم دیگری که خواستار شد، ممنون در آمدها را به پایندان داد؛ زمانی که در آمدها دریافت شد، قولی را که داده بود با خونسردی به وعده‌ی پرداخت در آینده با سود تبدیل نمود. او حتی به سربازان مزدور خود نیرنگ زد و از پرداختن مزد یا حتی جیره برای «روزهای حذف‌شده» ی ماه بیست و نه روزی سرباز زد و مزد يك ماه تمام را پس انداز کرد. يك رهبر دیگر سربازان مزدور، ستابلبیوس، سر کرده‌ی میسیه‌ایها، خود را به سربازانش بدهکار یافت، نیرنگ او این بود که به افسرانش وعده داد که اگر سربازان خود را مرخص کنند و سربازان تازه بگیرند مزد خود را دریافت خواهند کرد، ولی سپس خود افسران را نیز بیرون راند. با این تحمیل پیوسته‌ی نیرنگ مالی به مردم زیر دست و سربازان مزدورشان، شرق نزدیک آماده میشد که هر تاخت و تازگری را که يك کارگزاری استوار و کار آمد بیاورد بپذیرد.^۴

پس از مرگ ایدریوس، خواهر و همسرش آدا فرمانروای هالیکارناسوس شد تا آن که بدست برادر کوچکترش پیکسوداروس (۳۴۱-۳۳۵) بیرون رانده شد. از این پیکسوداروس فرمانی به دوزبان در کسانتوس درباره‌ی يك ده يك باجی از مردم کسانتوس، تلوس، پینارا، و کاندایدا در دست داریم.^۵

۵۴ پیمانی با آتن بر ضد فیلیپ مقدونی

در اوایل ۳۴۱ دموستنس آتنیها را و میدارد که فرستادگانی نزد اوخوس

4- [Aristot.] *Oeconom.* ii. 2. 28-29, 40; Polyæn. vi. 48; Plut. *Alex.* 21. 4.

5- TAM, Vol. I, No. 45.

کسیل دارند. مخالفان او ادعا میکنند که با این کار او دارد به یونانیها خیانت میکند، ولی آیا آنها حقیقتاً به منافع یونانیهایی که در آسیا زندگی میکنند توجهی دارند؟ هر سر کرده‌ی آتنی از آنها سهمی به نام « خیرخواهی » به زور دریافت میکند؛ ولی در حقیقت آن چه این یونانیها میپردازند برای بدست آوردن حمایت برای امیران بازرگان خود در برابر دزدان در دریاها، باز است!^۶

تراکیان، که شاه به آنها اطمینان دارد و آنها را « خیرگر » نامیده است، دارند بر ضد فیلیپ میجنگند. عامل فیلیپ، که با هر میاس توطئه میچید، گرفتار و در بند شده است، و اکنون شاه نقشه‌های فیلیپ را میداند؛ بگذاریم فرستاده‌ای که کسیل میشود اوخوس را وادارد که با هم بر ضد فیلیپ به کارزار بپردازیم. اوخوس باید بداند که پس از آن که فیلیپ آتن را بگیرد، پیشرفت او بر ضد شاه بسیار کمتر دشوار خواهد بود. شنوندگان او باید نظر احمقانه‌ی خود را بر ضد « بربری » دشمن مشترک همه‌ی یونانیها، فراموش کنند و با حقیقت روبرو شوند. آنها ادعا دارند که از مردی که در شوش یا اکباتان دوردست زندگی میکند میترسند زیرا او نقشه‌های بدخواهانه بر ضد آنها میکشد؛ در حقیقت واقع او یک بار نیروی از دست رفته‌ی آتن را باز گردانید و اکنون هم میخواهد همین کار را بار دیگر بکند. اگر آتنیها رای نداده‌اند که این کمک را بپذیرند، این گناه شاه نیست؛ این حقیقت که آتنیها فکر میکنند خطری از سوی فیلیپ وجود ندارد چیزیست که این سخنران را میترساند.^۷

فرستادگان روانه شدند، و اوخوس را واداشتند که پیمان دوستی را بشکنند و با فیلیپ به جنگ بپردازد.^۸ شاه بزرگ خود سرگرم فرو نشانیدن شورش دیگری

۶- Demosthen. *Cherson*. 24 ff. در همان، دفتر ۳، ۷۱، در همان سال، که بعداً خود سخنران در ویرایش دیگری آن را حذف کرد.

۷- Demosthen. *Cherson*. دفتر ۴، ۳۱، و پس از آن. دشوار است که دریافت چرا این سخنرانی را عموماً از Demosthenes نمیدانند در حالی که درست درخور انتظاریست که داریم که Demosthenes درباره‌ی فرستادگانی که کسیل شدند چه باید بگوید.

8- Aeschin. *Ctes*. 238; Anaximenes *Epist. Phillip*. 6-7.

در میان کادوسیها بود،^۹ ولی اریستس سربازان مزدوری از فریجیه زیر فرمان ایولودوروس آتنی فرستاد، و این سان فیلیپ را از پرینتوس بیرون نگاه داشتند (۳۴۰).^{۱۰} درستی سخنرانی دموستنس نشان داده شد.

فیلیپ نزد آتنیها کله کرد. او خاطر نشان ساخت که کار آنها عجیب است، زیرا اخیراً آتن فرمانی را تصویب کرده بود که از مقدونیه دعوت شود که برای جلوگیری از این که اوخوس فنیقیه و مصر را از نو بگیرد مقدونیه با یونانیهای دیگر هم پیمان و همدست شود.^{۱۱} دموستنس در پاسخ خود به شنوندگانش یاد آور شد که شهرهای آسیا سربازان مزدور خود را فرستاده‌اند که فیلیپ، دشمن شهر خودشان آتن را، از پرینتوس بیرون نگاه دارد؛ اگر، پس از این، فیلیپ بخواهد بیزانتیوم را بگیرد، آنگاه دوستان او میتوانند کمک مالی از اوخوس، که از همه توانگرتر است، بخواهند. ولی، اگر شاه بزرگ جانب آتن را بگیرد، آنگاه برای او آسان خواهد بود که این مقدونی را شکست بدهد.^{۱۲}

ساختمانهای اردشیر سوم

اوخوس ستونهای سنگی ایدان را در اکباتان زیر پناه مهر برپا ساخت.^{۱۳} در شوش او جلو و پشت کاخ داریوش را که نوسازی آن را پدرش آغاز کرده بود به‌انجام رسانید.^{۱۴} هیچ کدام از پادشاهان هخامنشی پس از اردشیر اول به نظر نمی‌آید که

9- Diod. xvii. 6. 1; Just. x. 3. 2 ff.; Arr. *Anab.* iii. 8. 5; 11. 3; 19.

3; Curt. iv. 12. 12; 14. 3.

10- Diod. xvi. 75. 1; Paus. i. 29. 10; Arr. *Anab.* ii. 14. 5.

11- Anaximenes *Epist. Philip.* 6-7. سخنرانیهای دموستنس همزمان بود، سخنرانیهایی که در تاریخ او داده شده بایستی نزدیک از حقیقت پیروی کرده باشد.

12 - Demosthen. *Ad Epist. Philip.* 5-6.

13 - E. Herzfeld, *Archäologische Mitteilungen aus Iran*, IV (1932), 85; *Altpersische Inschriften* (1938), No. 25.

14 - V. Scheil, *Inscriptions des Achéménides à Suse* ("Mem.," Vol. XXI [1929]), pp. 99-100; J. M. Unvala, in A. U. Pope (ed.) *Survey of Persian Art*, I, 34-35.

ساختمان پرکاری در تخت جمشید برپا کرده باشد؛ حتی یقین نیست که هیچ کدام از آنها مدت درازی در ساختمانهای کهنه شده‌ی این پایتخت کهنه‌تر مانده باشد. پس نباید به شکفت بیاییم اگر این ساختمانهای ترک شده که روی سکوی تخت جمشید پخش شده یک گیرندگی ویژه‌ای برای اوخوس افسرده دل غمناک داشته باشد؛ به نظر می‌آید که اوخوس کاخ خود را در بلندترین نقطه‌ی سکو ساخته باشد،^{۱۵} که از آنجا میتوانست سراسر میدان ویرانه را بنگرد.

تخت نشستن ارسس؛ تاخت و تاز فیلیپ

در همان زمان که فیلیپ داشت استقلال یونانیها را در خارونیا از میان می برد (۳۳۸)، اوخوس به فرمان خواجه سرا با گواس بدست پزشکش مسموم شد و ظاهراً در صخره‌ی پشت سکوی تخت جمشید، شمال قبر پدرش به خاک سپرده شد. جلوی آرامگاهش تختهای سنگ درشت و خشن بود تا شاه مرده را که در بلندی بالای ویرانه‌هایی که دوست میداشت خفته بود از انبوه مردمان خشن و بازاری بیاید. با آن که اوخوس خود را خون آشام نشان داده بود، او فرمانروای توانائی بود، و خیلی خطا نکرده‌ایم اگر بگوییم که با کشتن او با گواس شاهنشاهی پارسی را تباہ ساخت. این خواجه سرای شاه ساز ارسس، پسر اوخوس از اتوسا را، به تخت نشانند، که روی سکه هایش با بینی بزرگ عقابی، چهره‌ی پهن، و ریش دراز تیز دیده میشود.^{۱۶}

کشته شدن اوخوس تمام وضع جهانی را دگرگون ساخت. اکنون که فرصت دیگری برای نو کردن فکر جهاد دست داد، فیلیپ کسی نبود که در پیشی گرفتن کند باشد. در اواخر این سال ۳۳۸ یک اتحادیه‌ی یونانی در کورینت درست شد، و

۱۵ - شیت یادداشت میکنند که در این نقطه زیر انبوه تکه خرده‌های ریخته اثر کلیدی

به بودن کاخی در اینجا دیده میشود.

16 - Diod. xvii. 5. 3-4; Trog. x; Arr. *Anab.* ii. 14. 5; Aelian. *Var.*

hist. iv. 8; Chron. Oxyrhync. 4; Babelon, *op. cit.*, p. 626.

فیلیپ خواستار شد که کمکی که در پرینتوس داده شده بود جبران شود. سر باز زدن ارسس از پذیرفتن خواسته‌های فیلیپ همچو دلیلی برای جنگ گرفته شد، و نزد یک به پایان ۳۳۷ فیلیپ به سرفرماندهی برای جهاد همگانی مردم پسند برگزیده شد. همان سال نیز، تیموتئوس (۳۴۵-۳۳۷) در هراکلیه جای خود را به برادرش دیونیسیوس (۳۳۷-۳۰۵) داد، و در کیوس میثربداتس (۳۳۷-۳۰۲) جانشین اریوبازانس (۳۶۵-۳۳۷) شد.^{۱۷}

جهاد فیلیپ یکباره آغاز شد. ده هزار مقدونی به رهبری اتالوس و پارمنیون، با پشتیبانی یک ناوگان، در اوایل ۳۳۶ در آسیا پیدا شدند و آگاهی دادند که دستور دارند همه‌ی شهرهای یونانی را که زیر فرمان پارسیان هستند «آزاد» سازند. آنها پذیرائی گرمی در کیزیکوس یافتند، و همچنین در افسسوس - که زیر فرمان هروییتس بود - و تندیس از فیلیپ در بازار گاه آنجا برپا شده بود. پیکسوداروس گمان کرد که این تاخت و تاز یک کار انجام یافته است و برای آن که خود را حفظ کرده باشد دختر خود آدا را که از زن کاپادوکیا اش افنیس داشت به همسری ارهیدئوس پسر غیر شرعی فیلیپ پیشنهاد کرد. اسکندر، وارث قانونی، که بو برد این نقشه منجر به این خواهد شد که از چشم بیفتد، سراینده‌ی سوگنامه‌ساز تسالوس را با شتاب فرستاد که خود را همچو داماد بهتری پیشنهاد کند. پیکسوداروس از این پیشنهاد بهتر بسیار شادمان شد، ولی فیلیپ خیال نداشت که بایک هم پیمانی بيموقع با یک امیر زیر دست پارسیان به جهاد خود پیشاپیش زبانی برساند و به این تحریک پایان داد. اسکندر از چشم افتاد.^{۱۸}

17 - IG (ed. minor), Vol. II, No. 236; Dittenberger, *Syl.* 3, No. 260; Arr. *Anab.* ii. 15; Diod. xvi. 88. 5; 89. 2-3; 90. 2.

18 - Diod. xvi. 91. 1-2; xvii. 7. 3; Just. ix. 5. 8; Trog. ix; Strabo xiv. 2. 17; Plut. *Alex.* 10; Arr. *Anab.* i. 17. 10-11; ii. 14. 2; iii. 2. 5; Curt. vii. 1. 3; Polyæn. v. 41. 45.

بتخت نشستن داریوش سوم

ارسس با اختیار داری زور گویانته‌ی خواجه‌سرای شاه‌ساز مخالف بود و می‌خواست که او را مسموم کند، ولی او خود پس از کمتر از دو سال تمام (نوامبر ۳۳۸ تا ژوئن ۳۳۶) قربانی این آشامیدنی‌ی زهر آلود شد. همه‌ی فرزندانش کشته شدند، و با گواس تخت خالی را به داریوش چهل و پنج‌ساله پیشکش کرد. این که او فقط پسری از ارسامس، پسر اوستانس، برادر اردشیر دوم بود، نشان می‌دهد که چگونه شاخه‌ی اصلی خاندان شاهی بدست اوخوس و با گواس بکلی از میان برده شده بود.

این شاه تازه پیش از این توانائی جنگی خود را با شکست دادن یک شورشگر کادوسی در جنگ تن‌به‌تن نشان داده بود؛ به‌خاطر این نبرد برجسته، او پادشاه شهری دسوار ارمنستان را یافته بود. سکه‌های او یک چهره‌ی نیرومند پخته‌ای را با بینی عقابی و ریش کوتاه نشان می‌دهد، و شاید می‌توانست یک فرمانروای خوبی باشد اگر وضع عادی میبود. به هر حال، او بزودی فرصتی برای نشان دادن دل‌آوری خود یافت؛ با گواس که از گردنکشی این کماشته‌ی تازه‌ی خود حس خطر کرد، کوشید که او را به‌شمار مسموم‌شدگان بیفزاید، ولی داریوش خواجه‌سرا را ناچار کرد که خود جام مرگ آور را بیاشامد.^{۱۹}

مشکلات اسکندر

اندکی پس از آن، در ژوئیه ۳۳۶، فیلیپ به قتل رسید - برخی می‌اندیشیدند که این قتل بدون آگاهی گناه‌آمیز اسکندر از چشم افتاده یا مادر آنتین مزاج او اولیمپیا نبوده است. شاه جوان خود گناه این قتل را به گردن عاملان داریوش انداخت، که در نامه‌هایی که از او به دست افتاده بود برای این کار به خود بالیده

19 - Diod. xvii. 5. 4 ff.; 6. 1-2; 7. 1; Trog. x; Just. x. 3. 2 ff.; Plut. *De Alex. fort.* 326E, 340B; Chron. Oxyrhync. 5; Arr. *Anab.* ii. 14, 5; Curt. vi. 3. 12; 4. 10; Johan. Ant., Frags. 38-39; Babelon, *op. cit.*, pp. 63 ff.

بود.^{۲۰} خواه این بالیدن راست یا دروغ بوده باشد، پاره‌ای از همدستان این توطئه نزد پارسیان پناه بردند.

اسکندر بیست و یکساله خود را در وضعی نیافت که بتواند بیدرنک جهاد را دنبال کند. یونان تهدید میکرد که به شورش برخیزد، و از سوی شمال خطر نزدیک تاخت بر بریها حس میشد. وضع سپاهیان مقدونی در آسیا نیز چندان خوب نبود. ممنون، که اکنون در باسالار ناوگان پارسی بود، مقدونیها را در نبردی که نزدیک ماگنسیه در گرفت شکست داد. چون از طرف سرکردگان حکومت فرا خوانده شد، ممنون به افسوس در آمد؛ پرستشگاه بزرگ اارتمیس تاراج شد، تندیس فیلیپ سرنگون و گور هر و پیتس آزادی بخش در بازار گاه بر کنده شد. زمانی که کرینیوم آن ور خلیج روبروی پیتانه گرفته شد و شاروندان به بردگی فروخته شدند، پارمنیون یک کامیابی زودگذری به دست آورد؛ ولی، چون به محاصره‌ی خود پیتانه پرداخت، ممنون او را ناچار کرد که از محاصره دست بکشد. آنگاه پارمنیون باز خوانده شد که در اروپا به جنگ پردازد. ممنون در کوشش خود برای اشغال کردن کیزیکوس به بهانه‌ی این که او کلاس جانشین پارمنیون است باشکست روبرو شد؛ ولی او خود کلاس را در تروآد شکست داد و او را ناچار ساخت به روتوم عقب نشینی کند. پیکسوداروس به اندازه‌ی یقین داشت که پارس پیروز خواهد شد که آدا را - که زمانی او را به همسری ارهیدیوس پیشنهاد کرده بود - به نشان بازگشت به وفاداری نسبت به پارسیان به همسری شهرت اورونموباتس داد.^{۲۱}

از دست دادن و بازگرفتن مصر بدست پارسیان

در همین هنگام قتل اوخوس بدست باکواس و اکنش تندى در مصر آورده بود.

20 - Arr. *Anab.* ii. 14. 5; cf. Curt. iv. 1. 12.

21 - Polyaen. v. 44. 4-5; Diod. xvii. 7. 9-10; Arr. *Anab.* i. 17. 9 ff.; Strabo xiv. 2. 17;

درباره سکه‌ی‌هایی که شاید از او باشد نگاه کنید به کتاب نامبرده‌ی پابلون، صفحه‌ی ۱۲۳.

چنان که پتوسیریس به ما میگوید، « جنوب در آشوب بود، شمال در شورش بود. »
 خبیثه نامی، که از نامش خاستگاه حبشی او برمی آید، در اواخر ۳۳۷ در جنوب
 پیدا شد. ^{۲۲} سال نخست او، ماه اثیر (آغازش ۱۴ ژانویه ۳۳۶) ، تاریخ يك پیمان
 زناشوئی با تئوس، یریستار کعبه بر امون کارناک در تبس غربیست؛ این سند کامل
 با امضاهای گواهان است که با دست خود امضا کرده اند. ^{۲۳} از فلاختنی که نام خبیثه
 را به خط مردمانی دارد، و در میان ویرانه های کاخ ایریس در ممفیس یافت شده، ^{۲۴}
 چنین مینماید که این شورشگر این پایتخت باستانی را با حمله گرفته بوده است.
 با ممفیس او خوش رفتاری کرد. خبیثه مایه ی بسنده داشت که تابوت باشکوهی از
 سنکک خاری سیاه صیقلی شده برای گوساله ی ایپس که پیش رس در سال دوم
 پادشاهی او، در ماهی که آغازش ۱۲ ژانویه ی ۳۳۵ بود، مرد فراهم نماید، و آنگاه
 گوساله را در سراپتوم همسایه به خاک بسپارد. ^{۲۵}

خبیثه از دلتا دیدن کرد و، برای آن که ناوگان آسیائی را از مصر دور نگاه
 دارد، هر یک از شاخه های نیل را که به دریا میریزد بازرسی کرد. در این دیدار، او
 به په-دپ، دوشیمگاه بوتو رسید، و به زمین مردابی که «زمین بوتو» خوانده میشد
 آمد. آنگاه فرمندی همایونش به پیشکاران گفت: «از این مرداب مرا بیا گاهانید.»
 اکنون در پیشگاه فرمندی همایونش نقل کردند: «این مردابستان که زمین
 بوتو خوانده میشود از زمان کهن از آن بغان په-دپ بود، پیش از آن که خشریش
 زشتکار [در حقیقت اردشیر اوخوس بود نه خشایارشا] آن را بازداشت کند. او در
 اینجا هیچ قربانی برای بغان په-دپ نگذراند.» آنگاه فرمندی همایونش گفت:

۲۲- ارسس پیش از ۱۹ آوریل ۳۳۷ به تخت نشست؛ کمتر احتمال میرود که خبیثه از
 رسم پارسی پیروی کرده و سال نخست خود را از ۱۵ نوامبر ۳۳۷ شمار کرده باشد (ولی نگاه کنید به

R. A. Parker, "Persian and Egyptian Chronology," *AJSL*, L VIII
 [1941], 285 ff.; esp. pp. 298-99).

23- W. Spiegelberg, *Papyrus Libbey* (1907).

24- W. M. F. Petrie, *Palace of Apries* (1909), pp. 11, 16.

25- B. Gunn, *AS*, XXVI (1926), 86-87.

« پرستاران و بزرگان په - دپ را بیاورید . » آنها را تند نزد او آوردند . آنگاه فرمندی همایونش گفت : « مرا بیا گاهانید که روانهای بغان په - دپ به این مرد زشتکار برای زشتکاری اش چه کردند . اینک بنگرید ، میگویند که خشایارشای زشتکار چون دارائی په - دپ را بستاند کاری زشت نکرد . » آنگاه در پیشگاه فرمندی همایونش گفتند : « امیرخواندما ! هوروس ، پسر ایسیس و پسر اوسیریس ، امیرامیران ، شاه شاهان مصر بالا و پایین ، کینهخواه پدرش ، خواند په ، آغاز و انجام بغان ، که هیچ شاهی او را همانند نیست ، او خشایارشای زشتکار و پسر بزرگ او را از کاخش بیرون رانده است . امروز در سائیس ، شهر نیث ، کنار مادر بغان ، همه از آن آگاهاند . » (نازم این خبر به دلتا رسیده بود که در بهار ۳۳۶ ارسس در مرگک از پی اوخوس رفته است ، و کارهای با گواس به خشم شاه - بغ مصر نسبت داده شده است !)

ولی شاه میدانند که او در واقع هوروس نیست : « ای بغی که در میان بغان توانائی ، که هیچ شاهی همانندت نیست ، مرا به راه فرمندی همایونش هارندوتس رهبری نما تا برای او بزیم . » آنگاه پرستاران و بزرگان په - دپ گفتند : « باشد که فرمندی همایونت فرمان دهد که مردابستانی که زمین بوتو خوانده میشود بانان ، نوشابه ، گاو ، غاز ، و همه چیز خوب به بغان باز گردانده شود . » شاه مصر بالا و پایین ، ماندهی بغ تنن ، بر گزیدهی پتاه ، پسر رآ ، خبیسه ، زندهی جاودان ، مردابستان را به بغان ، به روانهای بوتو پیشکش کرد ، و با آن دهشهای شاهانهی بسیار هدیه داد .^{۲۶}

هنگامی که اسکندر داشت تیره‌های مرزشمالی را آرام میکرد و تبس و آتن نقشه‌ی شورش میکشیدند ، داریوش از نو گشودن مصر را به عهده گرفت . خبیسه در

26- Satrap Stele of Ptolemy I : H. Brugsch, *AZ*, IX (1871), 1 ff.; J. P. Mahaffey, *History of Egypt under the Ptolemaic Dynasty* (1896), pp. 38 ff.; U. Wilcken, *AZ*, XXXV (1897), 81 ff.; Sethe, *Urkunden des aegyptischen Altertums*, II (1904), 38 ff.; for dating, see Spiegelberg, *op. cit.*, pp. 2-3.

پی آن شد که دلتا را در برابر ناوگان آسیائی حفظ کند؛ ولی هم‌ه‌اش بیهوده بود، زیرا پیش از ۱۴ ژانویه ۳۳۴ داریوش به پادشاهی مصر پذیرفته شده بود، چون سندی به خط مردمانی گواه بر رد و بدل کردن ملک به نام اوست،^{۲۷} و خبیثه از صفحه‌ی تاریخ ناپدید می‌شود. به یقین، نخستین فرمانروای بطلمی او را يك فرمانروای قانونی شناخته، ولی مانتو، که نوشته‌ی او از زمان دومین فرمانروای بطلمی است، از آوردن نام او در فهرست شاهانه سر باز زده، و یونانیها هم او را نمی‌شناختند. شهری که تازه گماشته شد سابا کس بود که برای آمادگی برای تاخت و تاز مقدونی در مصر که نزدیک میشد سکه‌های شهری بی بسیاری زد؛ آنگاه رفت که برای داریوش در ایسوس جان خود را بدهد.^{۲۸}

کارهای ساختمانی داریوش سوم در تخت جمشید

با این فرصت نفس کشیدن و آسایش کوتاهی که به او دست داد، داریوش به تخت جمشید باز گشت، و آنجا اقلاً آرامگاه خود را آغاز کرد و ظاهراً کاخی هم سرهم کرد. این کاخ را او در تنها فضایی که روی سکو باز مانده بود برپا ساخت؛ در قسمتی که شمال آن کاخ داریوش اول، شرق آن کاخ خشایارشا، و غرب و جنوب آن لبه‌ی سکوی بلند است. در نقشه‌ی روی زمین کاخ او تقلیدی از کاخ خشایارشا است،

27- F. L. Griffith, *Catalogue of the Demotic Papyri in the John Rylands Library*, III (1909), 32; cf. E. Revillout, *Notice des papyrus démotique archaïques* (1896), pp. 480 ff.; H.W. Fairman, in R. Mond and O. H. Myers, *The Bucheum II* (1934), 3.

در این کتاب آخر، سنگ یادبودیک گاو بوخیس که در زمان داریوش سوم زاینده و در ۳۳۰-۳۲۹ زمان اسکندر به خاک سپرده شده داده شده است.

28- Arr. *Anab.* ii. 11. 8. For the coinage of Sabaces, see J. P. Six, *Numismatic Chronicle*, VIII (3d ser., 1888), 132 ff.; Edward T. Newell, *Numismatic Notes and Monographs*, No. 82 (1938), pp. 62 ff.; cf. M. Rostovzeff, *The Social and Economic History of the Hellenistic World* (1941), pp. 89 and 1326, n. 20, Pl. XI, No. 7.

ولی دگر کونیه‌های مهمی نیز دارد. این کاخ کوچکتر است، و بجای يك پلکان بزرگ دو گان به شمال، تنها در آیکاه آن پلکان باریک و کوتاهی در گوشه‌ی شمال غربی آن و دیوار حیاط است. این پلکان به يك ایوان شمالی، مانند ایوان کاخ خشایارشا، میرفت، ولی گذاشتن دیوار حیاط بجای پلکان دو گان چشم انداز زیبای جلو را از نظر میبرد. در آن فضائی برای آرایش درونی که گرد مرکزی ترتیب داده شود، چنان که پیشینیان او ساخته بودند، نبود، و به این ترتیب تالار بزرگ پذیرائی به غرب، که با شانزده ستون پر شده بود، با دواطاق خلوت کوچک به شرق، که یکی فقط چهار ستون داشت، میزان نبود. جلوی ایوان شمالی دیوار حیاط با نقشهای برجسته زیور یافته است. این نقشها با تکه‌های دیگر که در این غربی ترین حیاط هست نشان عدم امانت هنری است که در این جایگاه تازگی دارد، زیرا آنها را از جای دیگر آورده‌اند؛ تخته سنگهای پیکر تراشیده‌ی دیگر در گوشه‌ی وصل به آن بطرف شرق نیز دوباره بکار رفته‌اند - این گوشه پیش از ادامه‌ی پلکانی است که حیاط جلوی کاخ خشایارشا را به حیاط میان کاخهای داریوش اول و داریوش سوم وصل میکند. این پیکرها نشان میدهند که در نتیجه‌ی غارتگری داریوش سوم در تخت جمشید از هنری که هنوز نیرومند و مردوار بود چه از دست داده‌ایم. ولی در باره‌ی نقشهای برجسته‌ی روی آرامگاه‌اش که در جنوب آغاز کرده بود، آنها خشن و درشت‌اند، حتی اگر این عذر را برای آنها بیاوریم که فقط طرح آنها در سنگ تراشیده شده است؛ این نقشها نشان پایان هنر شکفت انکیز هخامنشی است.

فصل سبی و پنجم

اسکندر، وارث جهاد

آغاز جهاد: نبرد گرانیکوس

آتن برای شورش پیشنهاد شده‌اش بر ضد اسکندر در خواست کمک مالی از شاه بزرگ نمود، ولی داریوش، پس از بازیافت مصر، به اندازه‌ای مطمئن بود که خطری از سوی این مقدونی جوان در پیش نیست که پاسخ داد: «من به شما زر نخواهم داد؛ از من نخواهید، زیرا نخواهید یافت!»^۱ اسکندر از شمال پیروزمند بازگشت، شورش یونانی فرو نشانده شد، و تبس بناحق با خاک یکسان گشت و به کیفر رسید. با این حال، این کشورکشای جوان از طرف اتحادیه‌ی یونانی از نو گماشته شد که جهاد یونانیهای با فرهنگ را برضد بربریان پارسی پیش ببرد. داریوش که سرانجام بیدار شده بود، سیصد قنطار به یونان فرستاد. رسماً، آتن این هدیه را رد کرد، هر چند دموستنس هفتاد قنطار از آن را برای خود برداشت؛ سیمرت کمتر بی میلی از خود نشان داد. این سخمران بزرگ نیز به سرکردگان در آسیا نامه نوشت و اسکندر را پسر کی جوان و دیوانه خواند. خارید موس بسوی داریوش گریخت.^۲

1 - Aeschin. *Ctes.* 238 - 39.

2 - *Ibid.* 156, 173, 209, 239-40, 257; Deinarch. *Demosthen.* 10, 18; Plut. *Demosthen.* 14, 2; 20 4-5; 23, 2; *De Alex. fort.* 327 D; 848E; Arr. *Anab.* i. 10, 6; Aelian. *Var. hist.* iv. 8.

یوستین (دفتر ۱۱، ۲، ۷) افتادن آتن و تبس را از دموستنس و زر پارسی اومیداند.

اسکندر، به‌جانشینی پدرش، اکنون رهبر این جهاد بزرگ بود. او اکنون سی و پنج هزار سپاهی داشت که شامل هم پیمانان و سربازان مزدور یونانی میشد، ولی هسته‌ی سپاهش آرایش پیاده‌ی بهم پیوسته‌ی مقدونی بود و مهمترین عنصر سپاه سوار نظام بومی بود. فرهنگ یونانی نیز به‌همین اندازه خوب در این جهاد نماینده داشت. دبیران خاص، اومنس اهل کاردیه و دیودوتوس اریتره‌ای، برای نوشتن روزنامه، یا پیش‌آمدهای روزبروز پیشرفت این لشکر کشی آماده بودند. تاریخ‌نویسان حرفه‌ای، مانند کالیستنس، برادر زاده‌ی ارسطو، و اونسیکریتموس، از شاگردان دیوگنس که رساله‌ای هم درباره‌ی فرہیزش اسکندر نوشته بود، نیز حاضر بودند و آماده‌ی این که گزارش‌های خشکی را که از جبهه‌ی جنگ می‌رسید با نیرنگ‌های ادبی که از تاریخ‌نویسی آن زمان انتظار میرفت زیور دهند. بر دید کنندگان بیتون، دیوگنتوس، فیلونیدس، و امینتوس جاده‌ها را اندازه‌گیری میکردند. گیاه‌شناسان، زمین‌نگاران، و دانشمندان دیگر بر این هیئت افزوده شده بودند.^۳

در ۳۳۴، اندکی پس از بازگرفته شدن مصر بدست داریوش، این جهاد با آذین فراخور آن آغاز شد. خشایارشا روشن کرده بود که لشکر کشی او واگرد جنگ‌های تروجی بود؛ پس اسکندر هم به‌نوبه‌ی خود حمله‌اش را واگرد این نامبردارترین تاخت و تاز شرقی‌نشان داد و جزئیات آن را برعکس اجرا نمود. خشایارشا از پلی که در سستوس بود گذشته بود؛ پارمنیون، که قایق‌های مسافربری او بایکصد و پنجاه کشتی سهردیفی نگهبانی میشد، اکنون به‌بردن سپاه با این قایق‌ها از سستوس از میان هلسپونت به ابیدوس گماشته شد. خشایارشا هنگام گذر از دریا قربانی کرده بود؛ اسکندر گاوی برای پوسیدون قربانی کرد و از جامی دیگر نذر آب‌کین

3 - Fragments of Callisthenes in F. Jacoby, *Die Fragmente der griechischen Historiker*, II B (1927), 631 ff.; cf. W. K. Prentice, "Callisthenes, the Original Historian of Alexander," *Transactions of the American Philological Association*, LIV (1923), 74 ff.; for the Ephemerides see Jacoby, *op. cit.*, II B, 618 ff.; cf. C. A. Robinson, Jr., *The Ephemerides of Alexander's Expedition* (1932). For the road surveyors cf. Jacoby, *op. cit.* IIB, 622 ff.; cf. Arr. *Anab.* i. 11. 3; Diog. Laert. vi. 84.

برای بقیانوی دریا فزو ریخت. درلامپسا کوس، که به سرور پارسی خود وفادار مانده بود، پیشرفت او ایستانده شد؛ برای چنین کنش ضد هلنی، اسکندر تهدید کرد که آن را بکلی ویران سازد، ولی شاروندان آنجا تاریخ نویس اناکسیمنس را نزد او فرستادند، و او با نیرنگی این تاخت و تازگر را بر آن داشت که آنها را ببخشد.^۴

ایلیوم، که اکنون به صورت یک ده با یک پرستشگاه ناچیز تنگدست در آمده بود، نخستین ایستگاه بود. همچنان که مجوسان خشایارشا نذر آبکین برای فروشی-های قهرمانان تروجی فرو ریخته بودند، اسکندر نیز نذرهای آبکین برای قهرمانان یونان فرو ریخت و کرد کور بزرگترین آن قهرمانان، اخیلس، برهنه دوید. با قربانیها بار دیگر انای محلی را گرامی داشتند؛ درپرستشگاه اتنا اسکندر جوشن خود را هدیه کرد و در عوض جوشنی را که گفته میشد از آن پیروز گران یونانی بوده بستد. ولی قربانیهای روگردانی به سایه‌های پریم برانگزارای شد، با این نیاز که او با فرزند نئوپتولمئوس خشمکین نباشد. این سان به جهان آکھی شد که این کارزار جنگ دوم تروجی ست، که مانند جنگ نخست، جهاد یونانیهای روشنفکر اروپائی بر ضد بربریه‌های آسیائی خواهد بود.^۵

سرکردگان جنگ آزموده - ارسامس، رئومیشرس، پتینس، و نیفانس - سپاههای پارسی را رهبری میکردند. سربازانی که در محل گرفته میشدند به این سپاهها کمک میکردند؛ پاره‌ای از این سربازان را سپیشریدانس گرفته بود، و او شهرب لیدیه و یونیه و برادرشهرب پیشین رؤسا کس بود. (سکه‌های این رؤسا کس درلامپسا کوس و کیمه زده میشد.) سربازان دیگر را ارسیتس، فرمانده سوارفریبجیهی هلمپونتی گرفته بود. این سپاهها که با بیست هزار سوار پارسی و تقریباً با همین شمار سربازان مزدور یونانی زیر فرمان ممشون افزایش یافته بود، به صورت نیروی بسیار بزرگی در زلیئا، چند میل جنوب غربی کیزیکوس گرد آمد.

4 - Diod. xvii. 17; Arr. *Anab.* i. 11. 6-7; Paus. vi. 18. 3.

5 - Diod. xvii. 17. 6-7; 18. 1; Just. xi. 5. 12; Plut. *Alex.* 15. 4; Arr. *Anab.* i. 11. 7.

ممنون خردمندانه گوشه گرفتن سپاه وسوزاندن شهرها وخرمنها را پیشنهاد کرد، ولی ارسیتس با باد و بروت گفت که اونخواهد گذاشت يك خانه هم در شهرستان خودش ویران گردد. پارسیان، که نسبت به ممنون یونانی بدگمان بودند، از سیاست ارسیتس پشتیبانی کردند. آنگاه سپاه بسوی غرب به کرانیکوس به راه افتاد، و پشت کرانه‌های بلند این رودخانه سپاهیان آرایش گرفتند.

يك نبرد بیدرنگ درست همان چیزی بود که رزم‌آمایان مقدونی آرزو میکردند. در ماه مه، اسکندر بیرون شد که با دشمن برخورد کند. اگرچه سپاهیان پارسی به‌شمار خیلی برتر نبودند، نخستین کوشش برای گذر کردن از رودخانه باشکست روبرو شد. زمانی که سرانجام اسکندر خود از آب گذشت، آزادگان پارسی از همه سو به او سخت تاختند؛ کلاه خود او خرد شد، و بزور توانست از مرگ بدست سپیثریداتس بگریزد. ولی کوشش او ورق را برگردانید. فهرست دراز پارسیانی که کشته شدند - سرکردگان نیفانس و پتیمس، شهرها سپیثریداتس و میثروبارزانس، آزادگان اربویالس، میثریداتس، و فارناکس (پسر، داماد، و برادر زن داریوش)، و اومارس، رهبر سربازان مزدور بومی - نشان داد که چگونه پارسیان هنوز میتوانستند خود را فدای شاه خود بکنند. ارسیتس که بحق برای این آسیب و بدبختی سرزنش شده بود، خود کشی نمود.^۱

هیچ کوششی برای دنبال کردن سواران بومی نشد، و پارسیانی که تسلیم شدند به‌خانه‌های خود فرستاده شدند. بجای آن، تمام کینه‌توزی اسکندر بر سربازان مزدور بخت بر کشته‌ی یونانی فرود آمد، که در نظر این جهادکنندگان برانگیخته، به هدف هلندی گری خیانت کرده بودند، زیرا بر خلاف آرزوی همگانی آنها به

6 - Arr. *Anab.* i. 13 ff.; list of dead, i. 16. 3; Diod. xvii. 19 ff.; Strabo xiii. 1. 11; Just. xi. 6. 10 ff.; Plut. *De Alex. fort.* 326F; *Alex.* 16; Marmor Parium B, 3; Frag. Sabbaticum (Jacoby, *op. cit.*, IIB, 819); Chrom. Oxyrhync. 5 (*ibid.*, p. 1153); Pap. Oxyrhync. 1798 (*ibid.*, p. 816).

جانبداری بربر به ابرضد یونانیها به جنگ پرداخته بودند! اگر چه آنها پناه آوردند، نه دهم ایشان را از دم تیغ گذراندند، و فقط دوهزار تن از آنها را باز گذاشتند که به کفاره‌ی گناهانشان در ملکهای مقدونی بردگی کنند. خویشاوندان آنها در میهن خود در یونان چنین وحشیگری را فراموش نمیکردند، و سر بازان مزدور یونانی که در خدمت پارسیان بودند از آن عبرت گرفتند: آنها باید تا دم مرگ ابرضد اسکندر بجنگند.^۷

پیش گرفتن روشهای پارسی کارگزاری

ولی در همان وقت هم روکش نازکی از فکر یونانی که ارسطو به اسکندر داده بود داشت نازکتر میشد و از میان میرفت. اسکندر داشت درمی یافت که زیردستان آینده‌ی او نه فقط مقدونی و یونانی بلکه شرقیها نیز خواهند بود. بیدرننگ پس از نبرد گرانیکوس، او سیاستی را آغاز کرد که با گذشتن زمان پیشرفت آن بیشتر و بیشتر دیده میشد. ایلیموم، هر چند که بنابر فکر جاری این کار برای یونانیها بیگانه بود، زیر یک حکومت دموکراسی از نو برقرار شده به صورت یک شهر آزاد درآمد؛ باج پارسی بخشوده شد، فرمان ساختمانهای نوین که در خور جلال باستانی آن و اهمیت تازه‌ی آن باشد داده شد، و اسکندر خود به آنها پولیاس هدیه‌ای نمود.^۸ این نخستین بنیادگذاری شهرهای بسیاری بود که هدف آن آشنا ساختن و تشویق بومیان درون قاره به سازمانهای شهری یونانی و فرهنگ یونانی بود.

ولی، پیش گرفتن کارگزاری پارسی برای هر شهرستان با این کوشش برای هلنی‌گری همراه بود. کلاس به شهری کمی گماشته شد، و فرمان یافت که باجها را مانند زمانی که زیر دست پارسیان بودند گرد آورد. پارمنیون داسکیلیوم رها شده را که زمانی پایتخت شهرستان بود اشغال کرد. شاروندان زایشنا بخشوده شدند، زیرا آنها

7 - Arr. *Anab.* i. 16. 6; Plut. *Alex.* 16. 7.

8 - Diod. xviii. 4. 5; Strabo xiii. 1. 26; Arr. *Anab.* i. 12. 1-5;

مستول نبرد نبودند. این نرمی و رحم ارزش داشت، زیرا هنگام پیشروی اسکندر میثریئس، فرمانده پادگان باروی ساردیس، باهمه‌ی شاروندان آن شهر نزاد آمدند، و در برابر وعده‌ای که اسکندر داد که لیدیه‌ها را آزاد بگذارد که رسمهای نیاکانی خود را پیروی کنند، گنج‌انباشته در بارو را به او تسلیم نمودند. تندر توفانی که روی کاخ شاهان لیدی در گرفت به یمن بازسازی پرستشگاه بوم‌ی که اکنون بازنوس اولیمپیوس یکی شناخته شده بود گرفته شد. در باروی این شهر اسکندر گنج دیگری یافت؛ نامه‌های سرکردگان شاه و دموستنس به یکدیگر که نشان میداد چه قدر پول برای این سخنران فرستاده شده بود.^۹

با سازمان دادن لیدیه، اسکندر گام دیگری بسوی تقلید از کارگزاری پارسی برداشت. اساندر، پسر فیلو تاس، مقدونی، به شهر بی‌گماشته شد؛ برخلاف کالاس، به او اجازه داده نشد که باجها و پیشکشها را جمع کند، و این کار به نیکياس یونانی سپرده شد. باز دیگر هم به پیروی از رسم پارسی، باز مقدونی دیگری، یواسانیاس، به فرماندهی بارو در ساردیس گماشته شد. این سان این رسم پارسی بخش کردن نیروی شهری در میان سه پایور مختلف، که هر کدام یکراست به شاه پاسخگو بودند، نگاهداشته شد، ولی گذاشتن يك یونانی به کارداری دارائی شهرستان تازگی داشت.^{۱۰} سمیرنا که دیری بود ترك شده به کناری افتاده بود دومین بنیاد گذاری شهرهای اسکندر بود. سربازان مزدور یونانی از افسوس گریختند؛ تبعیدشدگان را به شهر خود برگردانیدند و حکومت به دموکراسی بازگشت. ولی شورشهای برضد آنها بی که طرفدار پارسیان بودند فرو نشانده شد. فرمان داده شد که پرستشگاه ارتمیس با باجهایی که شاروندان به سرورپیشین خود پرداخته بودند از نوساخته شود. گفته شده است که اسکندر پیشنهاد کرد که تمام هزینه‌ی آن را بپردازد به شرط آن که کتیبه‌ای در باره‌ی سخاوت او روی پرستشگاه بقرانند؛ شاروندان از روی

9 - Callisthen., Frag. 29 (J); Diod, xvii. 21. 7; Plut. *Alex.* 17. 1;

Demosthen. 20. 5; Arr. *Anab.* i. 17. 2 ff.

10 - Arr. *Anab.* i. 17. 7.

تدبیر پاسخ دادند که در خورنیست بغی به ایزدان دیگر هدیه‌ای پیشکش کند. از آن پس اسکندر به حد بس نشستن در پناه پرستشگاه يك میدان افزود؛ خود برای ارتمیس قربانی کرد، و سپاهیان خود را در بر گزار کردن آیین مقدس رهبری نمود. ^{۱۱}

گشودن شهرهای اژه

پارمنیون فرستاده شد که تسلیم ماگنسیه کنار رود میاندر و ترالیس را بپذیرد. لیسیماخوس بسوی شهرهای ایولی و یونی روانه شد و فرمان یافت که دموکراسیها و قانونهای باستانی را از نو برقرار سازد ولی فقط باجهای پیشین پرداخت گردد. وقتی که نیکانور با یکصد و شصت کشتی به کرانه‌ی لاده رسید سربازان مزدور در پادگان میلتوس حاضر به تسلیم شدند. سه روز دیگر که ناوگان برتر پارسی در میکاله لنگر انداخت وضع دگرگون شد. هگه سیستراتوس پیش از آن شهر برونی را بانامه تسلیم کرده بود، ولی زمانی که ناوگان پارسی سر رسید و امید یاری به او داد، هگه سیستراتوس بر آن شد که برای دفاع شهر درونی بجنگد. شاروندان نیت خود را برای بیطرف ماندن اعلام داشتند. صبحدم، اسکندر به دیوارهای شهر سخت تاخت آورد، درحالی که ناوگان او پارسیان را که انتظارشان میرفت دور نگاه داشت. بیشتر سربازان مزدور بار دیگر از دم تیغ گذشتند، ولی این بار تا آخر جنگیدند. چند تنی به جزیره گریختند؛ آنجا اسکندر آنها را در شمار سپاه خود در آورد چون خطای خود را دریافته بود، و این سان یکی دیگر از هدفهای جهاد فدای ناگزیریهای ناگوار شد! اسکندر آنگاه با از هم پاشیدن ناوگان خود خودش را در معرض يك خطر ترسناك قرار داد؛ دلیل او این بود که یول بسنده نداشت که از يك ناوگان پرخرج نگاهداری کند، و اطمینان کامل داشت که اگر پایگاه، های کرانه‌ای ناوگان ممنون را بگیرد خطر بسیار اندك خواهد بود. میلتوس اکنون تسلیم شده بود، و وخشگاه ایولون آن در برانخیدی که دیری خاموش بود بار دیگر

به پاداش تسلیم، زنده شد. پیرینه از دادن سهم و اریتره ازدادن باج آزاد گشتند.^{۱۲} بیکسو داروس مرده بود، و دامادش اورونتوباتس از شاه فرمان یافته بود که کرداری هالیکارناسوس را بعهده بگیرد. در برابر ادعای او، که نتیجه‌ی زناشوئی او با آدا، دختر بیکسو داروس بود، آدای دیگری، همسر بیوه‌ی ایدریوس، ایستادگی نمود و دژ استوار الیندا را در کاریه، جنوب غربی الاباندا، در برابر او نگاه داشت. در راه او به اسکندر برخورد و او را به فرزندى خود گرفت.

ممنون هالیکارناسوس را خوب دژبندی کرده و آن را از پارسیان و سربازان مزدور پر کرده بود. پس از پیشنهادی برای تسلیم شدن، اسکندر به میندوس تاخت برد، ولی با شکست روبرو شد و به محاصره‌ی هالیکارناسوس بازگشت. اورونتوباتس و ممنون شهر را آتش زدند و در باروی شهر گوشه گرفتند. اسکندر ویرانی این شهر بخت بر گشته را به انجام رسانید و سه هزار سرباز مزدور به پادگانی کاریه گذاشت، و آن را به آدا بخشید و عنوان شهربانو به او داد؛ چیزی نگذشت که آدا تسلیم باروی شهر را پیش آورد.^{۱۳}

زمستان داشت نزدیک میشد، و اسکندر آماده شد که تیره‌های کوهستانی جنگجو را به‌زانو در آورد. نخست او هیپارنا را گرفت، و بار دیگر سربازان مزدور را در شمار سپاه در آورد. تلمسوس، کسانتوس، پینارا، و پاتارا تسلیم شدند. شاید دلیل آنرا در آخرین کتیبه‌ای که با خط لیکمی بومی داریم بتوان یافت. اینجا اکووا، پسر اپراسدا، از فرزندان ارتومپارای مادی مشهور بود؛ ولی اوسر کرده‌ی سپاه لیکمی زیر فرمان الاخسانترا هست، که در این نام اسکندر را باز می‌شناسیم!

12 - Callisthen., Frag. 30 (J); Diod. xvii. 22; Strabo xiv. 1. 7; xvii. 1. 43; Arr. *Anab.* i 18. 3 ff.; C. T. Newton (ed.), *The Collection of Ancient Greek Inscriptions in the British Museum*, Part III, Sec. 1 (1886), No. 400; C. Michel, *Recueil d'inscriptions grecques* (1900), No. 37. 22-23.

13 - Diod. xvii. 24 ff.; Strabo xiv. 2. 17; Plut. *Alex.* 22. 4; Arr. *Anab.* i, 23. 7-8.

میلیس را ویران ساختند تا راههای تنگ کوهستانی باز شود؛ سرزمین آن، هر چند جزو فریجیهی بزرگ بود، به شمار لیکیه گذاشته شد. صخره‌ی دژبندی شده‌ی بزرگ مارماریس که دور دست درون این سرزمین بود گرفته شد. فاسیلیس تاج زرینی برای این کشور گشافرستاد. اسکندر به یک پایگاه برونی فریجیه که لیکیه را زیر خطر میداشت تاخت برد.^{۱۴} سراسر کرانه‌ی غربی و جنوب غربی تسلیم شده بود. رها کردن ناوگان به نظر می‌آمد که کار درستی بوده، زیرا اسکندر فقط با عملیات خشکی همه‌ی پایگاههای دریائی را در کرانه‌ی آسیا گرفته بود، و ناوگان پارسی بایستی دریای اژه را ترک کند.

زمانی که امینتاس جانب مقدونی را رها کرده و به خدمت شاه درآمده بود، او نامه‌ی آورده بود از اسکندر نامی، پسر ابروپوس، که برادرش در قتل فیلیپ یاری داده بود. داریوش به سیسینس فرمان داد که نزد اتیزیس، شهرب فریجیه، برود و بوسیله‌ی او به این اسکندر آگهی بدهد که اگر او همانم بزرگتر خود را بکشد داریوش او را بر تخت مقدونیه خواهد نشانید و هدیه‌ی هزار قنطار زر به او خواهد داد. ولی پارمنیون سیسینس را در راه گرفت و از این نقشه آگهی یافت؛ در پی آن مدعی آینده‌ی تخت مقدونی بازداشت شد.^{۱۵}

به درون سوی فریجیه

اسکندر، با این اطمینان که ناحیه‌ی اژه امن است، میتواندست اکنون بسوی پرکاپیش برود، به شرط آن که یک باد شمالی سخت بگذارد در امتداد کرانه‌ی «نردبان» مشهور، در آب تا کمر پیشروی کنند. فرستادگانی از اسپندوس وعده‌ی تسلیم شدن دادند ولی درخواست نمودند که در شهر آنها یادگانی گذاشته نشود؛ درخواست آنها در عوض پنجاه قنطار برای پشتیبانی از سپاه و واگذار کردن اسبهایی که برای

14 - TAM, Vol. I, No. 29; Strabo xiv. 3. 9; Diod. xviii. 28; Arr Anab. i. 24. 4 ff.

15 - Arr. Anab. i. 25. 3 ff.

شاه بزرگ پرورانده شده بودند پذیرفته شد. در امتداد کرانه، اسکندر بسوی شرق تا سیده پیش رفت، آنگاه بسوی درون پیچید، و بیهوده به سیلیوم حمله کرد؛ در این نقطه، او آگهی یافت که اسپندوسیهها بر آن شده‌اند که به جنگ بپردازند. آنها بخش پایین شهر را رها کرده و روی تپه‌ی یرشیمی که بر اوریمدون برنگرنده بود گرد آمده بودند، ولی چون اسکندر بازگشت آنها با شرطهای بیشترین پیشنهاد تسلیم دادند. پیشنهاد آنها رد شد، و دیدند که اکنون باید بجای پنجاه قنطار یکصد قنطار غرامت بپردازند، قول فرمانبرداری از شهر بدهند و باج مرتبی بپردازند، و همچنین باید نسبت به حق آنها برای نگاهداشتن زمینهای همسایگانیشان اظهار میداشتند که آنها دزدیده‌اند به بازجوئی تن در دهند.^{۱۶}

برای رسیدن به فریجیه، اسکندر بار دیگر بسوی شمال پیچید. تلمسوسیهها جاده‌ی میان دو بلندی را بستند، که روی یکی از آن دو بلندی شهرشان قرار داشت. چون مقدونیهها اردو زدند، بیشتر آنها آن نقطه را ترك کردند و سبک‌سلاحان جاده را گرفتند. فرستادگانی از سلگه و پیسیدیان دیگر که با تلمسوسیهها دشمن بودند دوستانه پذیرفته شدند. تلمسوس بکلی رها شد، و بومیان آنجا به ساگالاسوس که در اشغال جنگجوترین پیسیدیان بود گوشه گرفتند؛ چون نیروهای یکی شده‌ی آنها شکست خورد، ساگالاسوس، و با آن شهرهای دیگر پیسیدیه گرفته شد. اسکندر، خوشبخت تر از پیشینیان ایرانی‌اش، این کوهستانهای وحشی را فعلا رام کرده بود.^{۱۷}

کنار دریاچه‌ی اسکانیه، که نمک در آنجا جمع میکردند، اسکندر به کلینی رسید، که در باروی آن که برفراز پرتگاهی بود شهر فریجیه پادگانی گذاشته بود. شهر اشغال شد، ولی پادگان که به باروی شهر گوشه گرفته بود، قول داد که اگر تا روز معینی آزاد نشود تسلیم گردد. برای مراقبت شهر پارسى، اسکندر

16 - Callisthen., Frag 31-32 (J); Strabo xiv. 3. 9; 4. 1; Joseph. *Ant.* ii. 348; Arr. *Anab.* i. 26 - 27; Frag. Sabbait. 2.

17 - Strabo xii. 7. 3; Arr. *Anab.* i. 27. 5 ff.; 28.

انتیکونوس، پسر فیلیپ را از طرف خود به شهر بی گماشت و هزار و پانصد سرباز با او باز گذاشت.^{۱۸}

پس زده شدن کوتاه در کرانه‌ی اژه

در همین هنگام، ورق جنگ در اژه بار دیگر برگشته بود. ناوگان پارسی در واقع در نتیجه‌ی افتادن پایگاههای قاره‌ای به دست اسکندر از کار موثر افتاده بود؛ ولی اسکندر نیز باور داشته بود که سپاه زمینی‌اش میتواند به اندازه‌ی کافی راههای رفت و آمد او را نگاهبانی کند. اکنون روشن شد که این نظر بکلی خطا بوده‌است. ممنون، بجای این که به قبرس و فنیقیه عقب بنشیند، خیوس را از راه خیانت گرفت و لسبوس را اشغال نمود - همه را بجز میتیلنه که زیر محاصره بود. جزیره‌های بسیار دیگر دوستانه فرستادگانی نزد او کسبیل میداشتند. در اروپا، سپاریها با میل زر او را دریافت میداشتند. از این پایگاههای تازه، سر راست از این سر به آن سر راه حیاتی سست اسکندر به میهن، خطر بیشتری برای پاره شدن راههای رفت و آمد او متوجه بود، و اکنون او ناوگانی نداشت!

ولی ایزد بخت که روزگار اسکندر به او کاملاً اعتماد داشت هنوز او را فراموش نکرده بود. درست در این دم بحرانی و سخت ممنون در گذشت، و نیرو و کار آزمودگی او در رزم آرائی از دست داریوش در رفت، هر چند که این زبان بیدرنک خود را آشکار نساخت. او توفرادانس و خواهرزاده‌ی ممنون، فارنا بازوس، راه میتیلنه را بسته نگاه داشتند، ولی سرانجام میتیلنه با شرطهایی تسلیم شد: ستونهایی که روی آن پیمان با اسکندر کنده شده بود باید برداشته شود؛ تبعید شدگان باید به جای خود از نو برگردند (که معنای آن این بود که طرفداران پارسی بار دیگر قدرت را در دست بگیرند)؛ و مردم میتیلنه باید طبق شرطهای «صلح شاه» هم پیمان شوند. پادگانی که به آنجا تحمیل شد زیر فرمان لیکومدس رودسی گذاشته شد، دیوگنس تبعیدی فرمانروای مستبد آنجا شد، و توانگران بایستی جریمه و مردمان عادی باج پیردازند.

فارتانابازوس سربازان مزدور را به لیمکیه برد تا سرزمینی را که اسکندر گرفته بود باز ستاند. او توفرادانس برخی از جزیره‌های دیگر را که تا کنون به اسکندر وفادار مانده بودند بسوی خود کشانید. اسکندر جهاد گر با تباهی که هر لحظه تهدید میکرد روبرو شده بود که داریوش خطای دیگری نمود و تیمونداس پسر منتور را گسیل داشت که فرماندهی سربازان مزدور را از دست فارتانابازوس بگیرد و آنها را بکراست نزد شاه رهبری کند. اگرچه فارتانابازوس رسماً به مقام ممنون گماشته شده بود، ولی از دست دادن سربازان مزدور احتمال بریدن رابطه‌ی اسکندر را با مقدونیه و نیروهای کمکی بسیار سست کرد؛ با این همه، او به او توفرادانس پیوست و تندوس را که باز هم نزدیکتر به پایگاه اسکندر بود ناچار ساخت که ستونهای پیمان را ویران سازد و صلح شاه را بپذیرد. داتامس به کیسکلادس گسیل شد، ولی پروتئاس بیشتر کشتیهای او را به طرف خود کشانید و او را دور راند. نقشه‌ی ممنون زمانی که فکر راهنمای این رزم آمای بزرگ دیگر در کار نبود باشکست روبرو شد. یک بار دیگر ایزد بخت به جانبداری اسکندر دست اندر کار شده بود.^{۱۹}

پیش بسوی کیلیکیه

در بهار ۳۳۳، بیخیال از تهدیدی که به این جهاد در پیش بود، اسکندر در کوردیوم، کهن‌ترین پایتخت فریجیه، به سر میبرد. در پرستشگاه زئوس بر بلندی باروی شهر او گرهی را که گردونه‌ی میداس به آن بسته بود پاره کرد و این سان، بنا بر عقیده‌ای که از زمان کهن روایت شده بود، بایک عمل غیرعادی و خلاف رسم خوانندی آسیا را به دست آورد.^{۲۰} در انکوره فرستادگانی از پافلاگونیه پیشنهاد کردند که تسلیم شوند ولی از او درخواست نمودند که با سپاه به سرزمین آنها در-

19 - Diod. xvii. 29; Plut. *Alex.* 18. 3; Arr. *Anab.* ii. 1-2; Curt. iii.

1. 19 ff.; 3. 1-2.

20 - Just. xi. 7. 3 ff.; Plut. *Alex.* 18. 1-2; Arr. *Anab.* ii. 3; Curt.

iii. 1. 12 ff.

نیاید؛ به آنها فرمان داده شد که از کلاس، شهر فریجیه، فرمانبرداری کنند، ولی باج به آنها تحمیل نشد. کاپادوکیه نیز از دور تسلیم شد و زیر فرمان شهر سایبکتاس قرار گرفت؛ در این زمان هیچ یادی از اربارانس که همچو شهر پارسی به جانیشینی عبدسوسیم سال پیش گماشته شده بود نشده است.^{۲۱} ولی پس از آن که اسکندر از آنجا گذشت او ناچار شد که باز گردد. درست پیش از آن که به کیلیکیه درآید، پنج هزار پیاده و هشتصد سوار از مقدونیه برای اسکندر رسید؛ خط حیاتی رابطه‌ی او با میهن هنوز باز بود. «دروازه‌های کیلیکی» اشغال شده بود، ولی با نزدیک شدن مقدونیها دفاع کنندگان آن گریختند، و این راه کوهستانی تقریباً گذرناپذیر باز شد. گزارش داده شد که ارسامس، شهر کیلیکیه، در نظر دارد طرسوس را تاراج و رها کند؛ سواران و سبک سلاحان با شتاب روانه شدند و از زیان سخت جلوگیری کردند. پیشروی بیشتر از طرسوس در اثر بیماری خطرناک و تقریباً مرگ‌آور اسکندر که علت آن شستشو در آب سرد یخ کرده‌ی رود کیدنوس بود به تاخیر افتاد.^{۲۲}

پارمنیون بسوی شرق شتابید تا «دروازه‌های سوری» را اشغال کند، و اسکندر سر فرصت از کور ساردانایالوس آسوری در انخیاله دیدن کرد. سولی که طرفدار پارس بود دو بیست فنتار جریمه شد، و کیلیکیها که بلندبها را اشغال کرده بودند دور رانده شدند. خبر رسید که هالیکارناسوس سرانجام گردن نهاده است. اسکندر به طرسوس باز گشت و از میان دشت ایلیان بسوی پیراموس پیش رفت، و در ماگارسوس برای اتنای محلی و در مالوس برای قهرمان محلی امفیلوخوس قربانی نمود. به جدائی و ستیز درونی در این دو شهر پایان داده شد و باج آنها بخشوده گشت، زیرا مالوس یک کوچ‌نشین ارگوسی بود و اسکندر ادعا داشت که از فرزندان هراکلیدی ارگوسی

21 - Diod. xxxi. 19. 4.

22 - Diod. xvii. 31. 4 ff.; Just. xi. 8. 3ff.; Plut. *Alex.* 19. 1; Arr. *Anab.* ii. 4. 1 ff.; Curt. iii. 1. 22 ff.; 4ff.; Frag. Sabbait. 6.

هست. ^{۳۳} چیزی نگذشت که بالا کروس، پسر نیکانور، به شهر بی کیلیکیه گماشته شد و گروگان‌ها و جرمه‌های پنجاه قنطار را که بر سولی تحمیل شده بود بخشود. اسکندر اکنون سراسر آسیای کهن را زیر پا گذاشته بود. راه پر پیچ و خم او کمی به تفصیل داده شده است، زیرا فرصت میدهد که یک نگاه کامل آخری به کشوری که زیر فرمان شاهنشاهی پارسی بود بیندازیم. برای دوره‌ی آینده‌ی هلنیستی، این صحنه به‌همین اندازه پر معناست.

بیرد ایسوس

در مالوس، اسکندر نخست آگاهی یافت که سپاه بزرگی که داریوش در بابل گرد آورده بود اکنون در سوخی در سوریه‌ی شمالی، به فاصله‌ی دوروز از «دروازه‌های امانوس» است. هنگامی که داریوش داشت از این دروازه‌ها می‌گذشت، اسکندر به دنبال پارمنیون از میان «دروازه‌های سوری» چند میل به جنوب گذشت و به طرف شرق سوی سوخی پیش میرفت. این سان؛ وقتی داریوش خود از دروازه‌های امانوس به دروگاه آن رسید دید که درست روی خط عقب نشینی اسکندر قرار گرفته و میتواند یا به او از پشت سر حمله کند یا رابطه‌ی او را با مقدونیه بیرد. امینتاس مقدونی، پسر انتیوخوس، که مردم خود را رها کرده و به پارسیان پیوسته بود، به داریوش به درستی پند داد که در این نقطه بماند و مراقب نتیجه‌ی پیشامدها باشد. ولی «بخت» اسکندر هنوز نگهبان او بود، و همان ستاره‌ی بدی که خشایارشا و سرکردگان او را تباه ساخته بود هنوز روی سرداریوش می‌چرخید. او به درباریان چاپلوسش گوش میکرد که میگفتند اسکندر از ترسش در کیلیکیه حرکت خود را به تأخیر انداخته است. همین گزارش به آتن رسید: داریوش باهمه‌ی سپاهیانش به دریا کنار فرود آمده است؛ راه اسکندر در کیلیکیه بسته شده و به‌همه چیز نیازمند

23 - Callisthen., Frag. 34 (J); Diod. xvii. 32. 2; Strabo xiv. 5. 16;

Arr. *Anab.* ii. 5; Curt. iii. 7. 2 ff.

است. آنگاه داریوش از پشت سر راه اسکندر را برید و ایسوس را گرفت، و مقدونی‌های بیمار را که در اردو باز مانده بودند کشت یا پاره پاره کرد. اردوی پارسی در پیناروس زده شد. و آن موقعیت بسیار خوبی داشت، زیرا این جلگه از دریا تا کوهپایه به پهنای یک میل و سه چهارم بود؛ اریب از میان آن رود پیناروس میگذشت، که گذشتن از آن فقط در جائی آسان بود که از شیب کوه جدا میشد، در حالی که قسمت بالای آن از میان تپه‌هایی روان بود که بالا رفتن از آنها دشوار بود.

اسکندر از همان راهی که رفته بود از میان دروازه‌های سوری برگشت و فاصله‌ی دوازده میل را پیمود. صف‌های بهم‌پیوسته‌ی پیاده در جلو، آنگاه دسته‌های سوار، و آخر از همه اسباب و ساز و برگ سپاه. او صبحدم به جلگه رسید، صف‌های بهم‌پیوسته‌ی پیاده را آرایش پهن جبهه‌ای داد، نخست به ردیف سی و دونفری در زرفا، آنگاه شانزده نفری، و سپس هشت نفری. داریوش خط نبرد خود را در اردو در پناه رود پیناروس تشکیل داد. کنار دریا سی هزار سوارش را جای داد، سپس کنار رودخانه همین شمار سربازان مزدور یونانی را گذاشت، و سبک سلاحان را کنار تپه قرار داد.

سربازان مزدور نخستین دسته‌ای بودند که به آنها حمله شد. داریوش که نیمه راه پائین خط جبهه بود سربازان مزدور را فراخواند که از جناح خود به یاری او بیایند. سواران از جانب راستش به سواران مقدونی‌تاخت بردند و مقدونیان تاخت متقابل کردند. سربازان مزدور دیری ایستادگی کردند تا داریوش گریخت، ولی مادرش، و خواهرش را که همسر او نیز بود، و دخترانش ستاتیرا و درپیتیس، و پسر کودکش اوخوس، و همچنین گردونه، کمان، سپر، و روپوش خود را باز گذاشت. در میان کشته‌شدگان ارسامس، رئومیترس، اتیزیس، بوبا کس، و سابا کس شهرت مصر بودند. این نبرد با جبهه‌های پشت رو شده انجام گرفت، و چنین وضعی همیشه برای طرفی که شکست می‌خوردمرگ آور است؛ بیشتر پارسیان هنگامی که سر بالا

از میان دره‌های نهرهایی که از تپه‌ها سر ازیں بود در فرار بودند کشته شدند.^{۲۴}

انتقاد نامنصفانه از وصفی که کالیستنس کرده
 24 - Callisthen., Frag. 35 (J).
 در کتابهای زیر دیده میشود :
 Polyb. xii. 17 ff.; Chares of Mitylene, Frag.
 6 (J); Cleitarch., Frag. 8 (J); Diod. xvii. 32. 2 ff.; 35 ff.; Just. xi. 9;
 Plut. *Alex.* 20 1ff.; Arr. *Anab.* ii. 6 ff.; Curt. iii. 8. 12 ff.; Marmor
 Parium B, 3; Chron. Oxyrhync. 6; Frag. Sabbait. 3 ff.

فصل سی و هشتم

بغ - شاه شرقی

گشودن فنیقیه

معنای نبرد ایسوس این بود که نیمه‌ی غربی شاهنشاهی به‌دست اسکندر افتاده است. کام بعد در این جهاد اشغال سوریه و مصر رها شده بود. منون، پسر کردیماس، به شهربی کوتله - سوریه گماشته شد. امینتاس مقدونی که جانب مردم خود را رها کرده بود به‌تریبولیس گریخت، و آنگاه از راه قبرس به‌ممفیس فرار کرد، و در آنجا مازاکس، شهر بونین مصر، او را کشت. کروستراتوس، شاه ارود، با فنیقیها و قبرسیهای دیگر رفته بود که در ناوگان پارسی زیر فرمان اوتوفراداتس خدمت کند؛ اکنون که راه آنها بریده شده بود، پسرش ستراتون با تاج‌زینی نزد اسکندر رفت و شهر جزیره‌ای و شهرهای دیگر کرانه، مارانوس، سیکون، و ماریامنه را تسلیم نمود.¹

در مارانوس، که شهری بزرگ و برومند بود، اسکندر نامه‌ای از داریوش دریافت داشت. او یادآوری کرده بود که چگونه فیلیپ و اردشیر آخر اظهار دوستی و هم‌پیمانی کرده بودند. فقط زمانی که ارسس شاه شده بود فیلیپ نخستین بار کنش غیر دوستانه‌ای نشان داده بود. زمانی که داریوش به‌تخت نشست، اسکندر فرستاده‌ای

برای نو کردن دوستی و هم‌پیمانی فرستاده بود. این اسکندر بود که در کشور او تاخت و تاز کرده بود؛ داریوش فقط به دفاع پرداخته بود. همچو شاهی با شاهی، باشد که اسکندر خانواده‌ی او را باز گرداند و دوستی و هم‌پیمانی پیشین را برقرار سازد. اسکندر به دوره‌های کهن‌تر تاریخ برگشت. نیاکان شاه بیدلیل و به ناحق در یونان تاخت و تاز کرده بودند؛ همچو سر فرمانده یونانیها، او اکنون می‌خواهد بوسیله‌ی این جهاد نوکین گذشته‌را بگیرد. ولی اگر به زمان کنونی بیایم، داریوش خودش با جانبداری از پریستوس، که پیش از آن به فیلیپ آسیب رسانیده بود، این ناراحتیها را آغاز کرده بود، و سپاهیان خود را به تراکیه‌ی مقدونی فرستاده بود. فیلیپ آنگاه بدست توطئه‌گرانی که پنهانی از طرف داریوش برانگیخته شده بودند کشته شده بود. به این کار داریوش خود در نامه‌هایش بالیده بود. با کمک باگواس، او ارسس را کشته و تخت شاهی را به نادرستی ربوده بود. او یونانیها را واداشته بود که با اسکندر بجنگند؛ او به سپاهیانها پول داده بود، و در حالی که دیگران رد کرده بودند سپاهیانها آن را پذیرفته بودند. از این پس داریوش باید او را همچو شاه آسیا خطاب کند.^۲

داریوش گنجهای خود را به کوفن، پسر ارتابانوس، سپرده و او را به دمشق فرستاده بود، ولی پارمنیون در راه آنها را گرفت، و صورت این پروه را در نامه‌هایش به اسکندر نوشت. از جامهای زر به وزن (با وزنها‌ی بابلی) ۷۳ قنطار، ۵۲ مینا، یا پیرامون ۴۵۰۰ پوند، و جامهای دیگر گوهر نشان به وزن ۵۶ قنطار، ۳۴ مینا، یا پیرامون ۳۴۰۰ پوند یاد شده است.^۳ فرستادگان تبس، سپارت، و آتن که نزد شاه میرفتند در راه اسیر شدند - که خوب نشان میدهد که در خود یونان تا چه اندازه این جهاد را «یونانی» می‌شمرند.^۴ در اینجا نیز بارسینه، دختر ارتابازوس و همسر بیوه‌ی ممنون، گرفتار شد؛ زیبایی و فرهیزش یونانی او به اندازه‌ای نظر شاه جوان

2 - Arr. *Anab.* ii. 14. 1ff.; Curt. iv. 1. 7 ff.

3 - Athen. xi. 781 F; xiii. 607 F.

4 - Plut. *Alex.* 24. 1; Arr. *Anab.* ii. 15. 1ff.; 11. 10; Curt. iii. 13;

Polyaen. iv. 5.

را گرفت که گفته شده است که همخوابه‌ی او شد و پسری به نام هراکلس برای اسکندر زایید.^۵

اسکندر از ماراتوس پیشروی کرد و تسلیم بیبلوس و دعوتی از صیدونیهای ضدپارسی دریافت داشت. بجای نامزد پارسی، يك ستراتوی دیگری، ابدالونیموس به تخت شاهی نشاندند. شاهان قبرس و فرستادگان صور نیز وعده‌ی تسلیم شدن دادند؛ اسکندر که نسبت به درستی وعده‌ی صوریها یقین نداشت - زیرا صور پس از ویرانی صیدون بدست اوخوس کامیاب و برومند شده بود - اعلام داشت که از جزیره‌ی آنها دیدن خواهد کرد و برای هراکلس آنها قربانی خواهد نمود. آنها پاسخ دادند که در خورتر است که او در پرستشگاه باستانی بعل ملقارت در صور کهنه در کرانه‌ی قاره قربانی کند؛ چون او پافشاری کرد که میخواهد از جزیره دیدن کند، آنها اعلام کردند که نه پارسی و نه مقدونی را به شهر خود راه نخواهند داد.^۶

اسکندر بر آن شد که صور را محاصره کند، زیرا با گرفتن صور ناوگان پارسی دستش از آخرین پایگاه فنیقی بریده خواهد شد. او ساختمان يك آب‌سکن را آغاز نمود. کشتیهای آتش زن صوری برجهای آن را سوزاندند، ولی کشتیهای تازه‌ای از صیدون رقیب گردآوری شد. گروستراتوس ارادوسی و انیلوس بیبلوسی، چون آگهی یافتند که اسکندر شهرهای آنها را در دست دارد، انوفرادانس راترك گفته به میهن خود باز گشتند. زمانی که خبر نبرد ایسوس رسیده بود، شاهان قبرس ناوگان خود را که یکصد و بیست کشتی داشت نزد سردار پیروزمند آورده بودند؛ تنها پنیتاگوراس سالامیسی به صور یاری داد. هشتاد کشتی دیگر از صیدون وده کشتی از رودس، سولی، و لیکیه نیز در اختیار اسکندر بود.

هنگامی که محاصره را سخت‌تر میکردند، اسکندر بسوی عربستان بدرون کوه انتی‌لبانوس روانه شد، و در آنجا دسته‌های تازه نفس عرب راه خود را داشتند

5 - Just. xi. 10. 2-3; Plut. *Alex.* 21. 4.

6 - Just. xi. 10. 8, 11; Plut. *Alex.* 24. 2; Arr. *Anab.* ij. 15. 6-7; Curt. iv. 1. 15; 2. 4; Marmor Parium B, 4.

به زور بدرون سرزمینهای کشت شده باز میگرداند؛ بخشهایی از این کشور داوطلبانه تسلیم شدند و شهرهای دیگر با حمله گرفته شد، ولی اسکندر فقط ده روز آنجا ماند، و تهدید عربها برای آینده بازماند.^۷ هنگام محاصره فرستادگان دیگری از طرف داریوش رسیدند و پیشنهاد دادند که ده هزار قنطار برای آزاد ساختن خانواده‌ی شاه بدهند، تمام شاهنشاهی را در غرب فرات واگذار کنند، و داریوش دختر خود را به همسری اسکندر در عوض دوستی و هم‌پیمانی بدهد. طبعاً، اسکندر بار دیگر سرباز زد.^۸

اسکندر آنگاه با دریست و ده کشتی‌اش راه صور را از دریا بست. صورها توانایی نداشتند که خط محاصره‌ی دریائی را بشکنند. شاه از میلخوس گریخت و به پرستشگاه هراکلس پناه برد و بخشوده شد، ولی مردم دیگر شهر، که شمار آنها سی هزار بود، به بردگی فروخته شدند. سرانجام اسکندر برای هراکلس در جزیره‌ی میهنش که دیری بود به آن تجاوز نشده بود توانست قربانی نماید. او سپاه خود را رژه داد و نیروی دریائی خود را برای این بغ سان دید، و بازبها و پیش جوئیهای با مشعل در پرست مقدس برگزار نمود به نشان این که بعل ملقارت تماماً هلنی شده، و میتوانست ماشینی را که دیوار شهر را شکسته بود به بغ هدیه نماید و کشتی مقدس را که گرفته بود به نام او تقدیس کند. صورهای برده شده نمیتوانستند بفهمند چرا هلنی‌گری اسکندر باید به رفتار وحشیانه با صیدون بدست اوخوس بربری ترجیح

7- Chares of Mitylene, Frag. 7 (J), in Plut. *Alex.* 24. 6; Strabo xvi. 2. 23; Arr. *Anab.* ii. 17; 20. 1 ff.; Curt. iv. 2. 24; 3. 1; Polyæn. iv. 3. 4.

۸ - در باره‌ی زمانی که این فرستادگان کسب شدند اختلاف است :

Anab. ii. 25. 1ff. و Arr. Curt. iv. 5. 1ff. آن را در این زمان می‌گذارند؛ در کتابهای زیر زمان آن در ماراتوس گذاشته شده : Diod. xvii. 39. 1; 54; xxxv. 4; Frag. Sabbait. 5

ولی کتابهای دیگر تاریخ آن را پس از بازگشت از مصر می‌گذارند :

Just. xi. 12. 1ff. and Plut. *Alex.* 29. 4; *Reg. imp. apophtheg.* 180B.

داده شود.^۹

ابدالو نیموس، که بتازگی به شاه‌ی صیدون گماشته شده بود، اکنون به پادشاهی صور نیز برقرار گشت. گشودن صور در ۳۳۲ همچو دوره‌ی تاریخ نوین اسکندری در فنیقیه گرفته شد. پنیتاگوراس به میهن فرستاده شد، و سال بعد سالامیس زیر فرمانروائی جانشین‌اش نیکو کرئون (۳۳۱ - ۳۱۱) قرار گرفت.^{۱۰}

سوریه‌ی فلسطین تسلیم شد^{۱۱} بجز غزه که بدست خواجه سرا باتیس دژبندی شده بود و پادگان‌ی از سربازان مزدور عرب داشت، زیرا غزه در این زمان پایان خط دریائی داد و ستد ادویه از راه پترای نبطی بود. خود شهر غزه دومیل و نیم از دریا فاصله داشت و شن زرفی آن را از کرانه جدا میکرد؛ آن شهری بزرگ با دیوارهای استوار کنار لبه‌ی کوه بلندی بود که ویرانه‌های پیشینیان کهن تری را میپوشانید. نخست اسکندر فرمان داد تا دیواری در برابر دیوار طرف جنوبی شهر بسازند؛ پس از آن که زخمی شد، او دیوارسازی گرا کرد شهر را به انجام رسانید، و آن دیوار یک چهارم میل پهنا و دوست و پنجاه پا بلندی داشت. ماشینها و تونلهایی که برای دفاع به کار رفت کاری از پیش نبرد؛ سرانجام از دیوارها بالا رفتند و دروازه‌ها را از درون شهر باز کردند. پادگان از جنگ دست برداشت و سربازان در پاسگاه خود همه مردند. با وحشی‌گری معمول، زنها و بچه‌هایی که گرفتار شدند به بردگی فروخته شدند. جایگاه شهر به دست تیره‌های همسایه داده شد، ولی در خود غزه کسی

9 - Diod. xvii. 40 ff.; Just. xi. 10. 12 ff.; Plut. *Alex.* 24. 3 ff.; Arr. *Anab.* ii. 20ff.; Curt. iv. 2 ff.; Polyæn. iv. 13; Chron. Oxyrhync. 7; Frag. Sabbait. 7.

10 - Chares of Mitylene, Frag. 7 (J); Duris vii., Frag. 4 (J); Marmor Parium B, 4; Diod. xvii. 46. 5; Athen. iv. 167C-D; J. Rouvier, *Revue des études grecques*, XII (1899), 362.

۱۱ - داستان دیدن کردن اسکندر از اورشلیم و گرامی داشتن مهین پرستار یدوع

(Joseph. *Ant.* xi. 322 ff.) تاریخی نیست.

نشیمن نکرد. صدها قنطار مرو کندر به پروه رفت که زبان سنگینی برای بازرگانان
نبطی بود.^{۱۲}

ناخرسندی و آشوب در آسیای کهن

در همین هنگام پارسیانی که از ایسوس گریخته بودند بسوی شمال عقب‌نشینی
کرده و پافلاگونیه و کپادوکیه یونتی را باز یافته بودند. سر کرده‌ی آنها شهرب
پیشین آنها اریوارات (اریاراتس) بود که نام خود را به‌ارامی روی سکه‌هایش گذاشته
بود، و این سکه‌ها تقلیدی از نقش پری سینوپه و عقابی‌ست که ماهی پوزه دار را در
چنگال خود گرفته، و پیشینی او عبدسوسیم آن را به کار برده بود. پس از آن که
اسکندر از آنجا گذشت، اریوارات شیر شاهین شرقی را که دارد آهوی نر یونانی
را میبلعد روی سکه‌ها تکرار نمود. چون به پیشروی بدزون توروس دلگرم شد، او
کپادوکیه جنوبی را به پادشاهی خود افزود. برخی از سکه‌هایی را که بتازگی
مزدای در طرسوس زده بود به دست او افتاد، و از نقش آنها او زئوس نیم برهنه‌ی
یونانی را برای نمودن بعل گازور (گازیورا) خود تقلید کرد^{۱۳}، و بعدا این گازور
را پایتخت کشورشاهی کپادوکیه خود کرد پس از آن که داریوش، سرور پیشین
او، دیگر در جهان نبود.^{۱۴}

اریوارات همچو نخستین شاه از يك خاندان پادشاهان ایرانی کپادوکیه که
استقلال آن کشور را در سراسر دوره هلمنیستی نگاه داشتند سزاوار است به یاد سپرده
شود.^{۱۵} او با شهرهای همدریف خود، پس از بازگشتشان، به انتیکونوس سر کرده‌ی

12 - Hegesias Magnes., Frag. 5 (J); Diod. xvii. 48. 7; Strabo xvi. 2. 30; Plut. *Alex.* 25. 3 ff.; *De Alex. fort.* 2; Arr. *Anab.* ii. 25. 4; 26 - 27; Curt. iv. 6. 7 ff.

13 - Strabo xii. 3. 15; Dio Cass. xxxvi. 12.

14 - E. Babelon, *Traité des monnaies*, II. Part II (1910), 431ff., Pl. CX, Nos. 17 - 19; E. T. Newell, in *Numismatic Notes and Monographs*, No. 46 (1931), pp. 13 ff.

15 - Strabo xii. 3. 15; Arr. *Anab.* ii. 12. 2.

اسکندر در فریجیه تاخت برد. آنها شکست خوردند، و انتیکونوس بار دیگر لیکائونیه را آرام ساخت. کالاس، که اکنون شهر فریجیه‌ی هلسپونتی بود، برای مدت کوتاهی پافلاگونیه را پس گرفت، ولی بزودی بدست یک شرقی دیگر، باس، شاه اناطولیهای بیتینییه بیرون رانده شد. بار دیگر خبرهای شومی برای آینده میرسید.^{۱۶}

گشودن مصر

با ناچیز شمردن این نشانه‌های ناخرسندی و آشوب در پشت سر، اسکندر جهاد خود را پیش راند. غزه، که دروازه‌ی بیابان بود، در تباهی باز گذاشته شد، و پس از هفت روز پیشروی به پلوسیوم رسید، و در آنجا ناوگان فنیقی‌اش به او پیوستند. در پلوسیوم یادگانی گذاشته شد، و از راه هلیوپولیس او به ممفیس رسید. از زمانی که داریوش مصر را باز یافته بود فقط دو سال میگذشت، و این زمان کوتاهی برای دادن نظم به دفاع مصر بود؛ ساباکس جان خود را در ایسوس از دست داده بود، و جانشین او، مازاکس، تنها کاری که میتواند بکند این بود که اسکندر را خوش آمد گوید و کاخ و هشتاد فنطار را به دست او بدهد. یونانیها دیری بود که هم پیمان مصریهای شورشی بودند، اگرچه یاری که میدادند و مزد در برابر آن میگرفتند همیشه مورد قدردانی نبود؛ هنوز درسته سال نگذشته بود که او خوس به آوندهای مقدس پرستشگاه بی حرمتی کرده، حیوانات مقدس را کشته، و چنان فرمانروائی سخت و خشنی را آغاز کرده بود که - شگفت ندارد - مصریها از پارسیان بیزار بودند و اسکندر را با گرمی خوش آمد خواندند. بزودی بومیان می‌بالیدند که شاه نودر واقع پسر راستین نکتابوهست، و نکتابو به صورت ماری از مادر او اولیمپیس دیدن کرده بوده است؛ این سان میشد اسکندر را در ممفیس همچو فرعون با همه رسم و آذین باستانی تاجگذاری کرد. برای مصریان بومی او گاواییس و بغان دیگر را پرستش میکرد، ولی او نیز هم آزمائشهای ادبی و ورزشی برپا میساخت که

نامبردارترین قهرمانان یونان در آنها شرکت میکردند.^{۱۷}

اسکندر بر آن شد که پایتخت نوینی که نام خود او را داشته باشد بجای صورت ویران شده همچو مرکز بزرگ بازرگانی مدیترانه‌ی شرقی بنیاد گذارد. ناو کرانیس، مرکز کهن بازرگانی و داد و ستد، موقعش برای این کار خوب نبود؛ جایگاه بهتری برای آن کمی غرب دهانه‌ی کانوی نیل پیدا کردند که از زمان قهرمانان یونانی در آبیگاه معمولی داد و ستد دریائی از جهان یونانی بود. پیشینی آن، را کوتیس، چیزی جز يك دهكده‌ی ماهیگیری یا پاسگاه نگاهبانی بر ضد یونانیها و فنیقیها نبود، که گله‌بانان همیشه سرکش را آرام نگاه میداشت. این جایگاه بر فراز يك رشته تپه‌های سنگ آهکی میان دریا و دریاچه‌ی مارئوتیس قرار داشت و بنابراین خشک و سالم بود؛ جزیره‌ی فاروس که سه میل درازی داشت جلوی بادهای خطرناک را می‌بست و در باد پناه آن موقعیت خوبی برای يك بندرگاه عالی بود. کنال کوتاهی آب آشامیدنی به آنجامی آورد و رابطه‌ی سرراستی با نیل فراهم میکرد؛ ولی، چیزی که به همین اندازه اهمیت داشت آن بود که این جایگاه کوتاهترین راه دریائی را از مصر به سرزمینهای یونانی، نه فقط به یونان در آسیا و اروپا بلکه حتی بیشتر به کوچ نشینهای غرب که بزودی از کامیابی و برومندی بزرگی برخوردار میشدند به دست میداد.

دینو کرانیس، معمار رودسی پرستشگاه ارتمیس در افیسوس، همراه اسکندر آمده بود و مامور شد که نقشه‌ی این جایگاه دراز باریک را بکشد؛ او طرح چهار-خانه را که بتازگی هیپوداموس میلتوسی از شرق آورده بود به کار برد، و این که جهت آن را به شرقی - غربی تغییر داد شاید به یونانیها حق میدهد که تمام این دستگاه را به او نسبت میدهند.^{۱۸} خط دیوار، جای بازار، و جایگاه پرستشگاهها برای ایزدان یونانی و برای ایسیس کشیده شد، و جشنی که تاریخ آن ۲۵ تیبی

17 - Diod. xvii. 49. 2; Arr. *Anab.* iii. 1. 1 ff.; Curt. iv. 7. 1 ff.;

Malal. vii. 189.

18 - Aristot. *Polit.* ii. 5. 1; vii. 10. 4.

(۳۰ ژانویه) ۳۳۱ است، به یادبود این بنیاد گذاری بر گزار شد.^{۱۹} هگلوخوس سر رسید و خبر آورد که تندوس به جانب اسکندر آمده، فارنا بازوس در خیوس اسیر شده، و لسبوس و کوس در دست مقدونیهاست.^{۲۰}

اسکندر در واحه‌ی آمون در سیوه

در مدت چند سده‌ی پیش از این زمان، و خشگاه آمون در واحه‌ی سیوه در لیبیه - دست کم به چشم بیگانگان - جای پرستشگاه باستانی‌تر را در «تبس صددر وازه» گرفته بود. کروسوس شاه لیدیّه نخستین بیگانه‌ای بود که نظر این و خشگاه را پرسیده بود، هر چند افسانه‌ی یونانی پرسوس و هراکلس را پیشینیان او در این کار معرفی میکرد. کمبوجی نتوانسته بود این واحه را تاراج کند، ولی یونانیهای لیبیه این و خشگاه را از آن خود ساختند، و بوسیله‌ی آنها بغ آمون به یونان اروپاشناسانده شد. پیندار پرستشگاهی برای او در تبس بیوتیه برپا نمود، و تندیس او را که کار پیکر تراش نامبردار کلامیس بود هنوز میشد در سده‌ی دوم میلادی دید. پیندار نیز سرودی برای آمونیه‌ی لیبیه ساخت. اورپیدس میدانست که مردم برای گرفتن پند به «جایگاه بی باران» آمون میروند، در حالی که برای یکی از شاروندان سیرنه، آمون «بغ‌ما» بود. اریستوفانس مقام و خشهای او را فقط پایین‌تر از دلفی میدانست. در جنگهای پلوپونسی آنها یک هیئت رسمی نزد این بغ فرستادند، و لیساندر سپارتی در برابر این کار خود شخصا از آن و خشگاه دیدن کرد. هالانیکوس یک «انابسیس»، سفرنامه‌ای، از راه بیابان به کعبه‌ی این واحه فراهم نمود. درست پیش از این، آتن هزینه‌ی یک پرستشگاه نوین را پرداخته و نام کشتی سه ردیفی مقدس را به سالامینیا امونیا تغییر داده بود. پس دلیل خوبی وجود داشت که اسکندر به عموم اعلام نماید که میخواهد از این و خشگاه دیدن کند، بویژه آن که نیاکان او پرسوس

19 - Diod. xvii. 52; Vitruv. ii *prae*f. 4; Strabo xvii. 1, 6; Arr. *Anab.*

iii. 1. 5; Marmor Parium B, 5; Frag. Sabbait. 11; Amm. xxii. 16, 7.

20 - Arr. *Anab.* iii. 2. 3 ff.; Curt. iv. 5. 19 ff.

و هر اکس از این و خشگاه راهنمایی خواسته بودند، و او خود میتواند ادعا کند که از پشت آمون است!^{۲۱}

اسکندر سپاهیان خود را به آرایش کامل در امتداد کرانه‌ی بی‌آب و علف تا پاریتونیوم، که بعدها او را بنیاد گذار خود ادعا میکرد، رهبری نمود. از آنجا بسوی جنوب پیچید و راه بیابانی را که مردم سیرنه برای رسیدن به واحه به کار میبردند دنبال نمود. باران غیر فصلی سپاه تشنه‌ی او را سیراب کرد، دو غراب و دو مار گویا راه او را نشان دادند. بهر حال بنا بر داستانی که نقل شده است. واحه‌ی آمون در پهن‌ترین قسمت اش فقط پنج میل بود؛ هستی این واحه به علت چشمه‌ای بود که - چنان که گفته میشود - گرمای خود را در هر ساعت روز تغییر میداد. نمک، که تنها چیزی بود که این واحه صادر میکرد، در زنبیلهای برک خرما به نیل برده میشود، زیرا این نمک از نمک دریا پاکتر بود.

در میان درختان خرما و زیتون، اسکندر در جلو خود یک تپه‌ی جدا افتاده‌ای را دید که بر فراز آن پرستشگاه نامبردار درون پرستی از سنگ چهار گوش به مساحت پنجاه در چهل و هشت یارد قرار گرفته بود. همراهانش دستور یافتند که جامه‌های خود را به حرمت این کعبه عوض کنند و بیرون در صحن و تالارهای ستوندار بایستند و او خود تنها بالباس عادی به کعبه‌ی درونی در آخر پرستی که فقط سیزده درسی پا بود درآمد. زیر آسمانهای از نخته‌سنگهای بزرگ، که با پیکرهای شگفت و خط‌نقشی شگفت‌تر زیور یافته بود، او کشتی زرینی را که درون آن پیکرزدانی از سنگهای کرانهای گوناگون نگاهداری میشد روی آذربان از دور تارک دید. با الهام از این بغ، و خشکر سبب شد که این انگاره با تکان سر و دادن نشانهایی پاسخ بگوید و این سان به اسکندر فراگفت که او فرزند این بغ است.

21 - Herod. i. 46; ii. 32, 42, 55; iii. 25-26; iv. 181; Eurip. *Troiad.*

734 ff.; *Alcest.* 116; Aristophan. *Aves* 619; Ephor., *Frag.* 127; Callisthen., *Frag.* 15 (J); Plut. *Nic.* 13. 1; *Cimon.* 12. 5; *Lysandr.* 20. 4; Arr. *Anab.* iii. 3. 1-2; Paus. ix. 16. 1; Athen. xiv. 652 A.

بوسیله این و خشگر، آمون به اسکندر همچو پدری که پسر خود را بازشناسد درود گفته بود. اسکندر که این درود را درست در نیافته بود اندیشید که پدرش فیلیپ دارد سخن میگوید و پرسید که آیا هیچ يك از کشندگان او از چنگال کینه توزی او گریخته‌اند. و خشگر او را از بکار بردن چنین سخنی بر حذر داشت؛ پدر راستین او کسی نبود که بمیرد، و اسکندر باید طرز پرستش خود را تغییر دهد. بعدها از نامه‌های او به مادرش اولیمپیا نقل شد که اسکندر در آنها گفته بود که او پاسخهای پنهانی دریافت داشته بود که در بازگشتش در باره‌ی آنها به مادر خواهد گفت؛ این که این نامه‌ها حقیقی باشند تردید پذیر است، ولی هیچ‌شکی نمیتواند باشد که به او گفته شد که در واقع او پسر راستین زئوس آمون است. نیز گزارش شده است که یکی از پرسشهای او این بود که آیا او خاوند و سرور همهی مردمان خواهد شد؛ این بغ پاسخ داد که همهی اینها به او داده خواهد شد. بوسیله‌ی پسامون، «فرزانه» ی بومی، که بنا بر گفته‌ی یونانیها، او می‌آموخت که همه مردمان زیر پادشاهی خدا هستند، اسکندر فرا گرفت که زئوس آمون بر همهی جهان که او به فرزند تازه پیدا شده‌ی خود داده بود فرمانرواست.^{۲۴}

شاه پرستی

اسکندر همچو يك فرعون قانونی پذیرفته شده بود. به این عنوان، او پسر جسمی بغ بود. زایش یزدانی را که روی دیوارهای پرستشگاهها برای همه نقش شده

22 - Callisthen., Frag. 15 (J); Craterus letter in Strabo xv. 1. 35; Plut. *Alex.* 27. 3 ff.; *Reg. imp. apophtheg.* 180 D; Diod. xvii. 49 ff.; Just. xi. 11; Arr. *Anab.* iii. 4. 5; Curt. iv. 7, 5 ff.; Chron. Oxyrhync. 7; Frags. Sabbait. 9-10. در باره‌ی پرستشگاه به کتابهای زیر نگاه کنید:
M. Jomard and F. Cailliaud, *Voyage à l'oasis de Syouah* (1823); G. Steindorff, *Durch die Libysche Wüste zur Amonsoasc* (1904); C. D. Belgrave, *Siwah* (1923); G. E. Simpson, *The Heart of Libya* (1929). See J. A. O. Larsen, "Alexander at the Oracle of Ammon," *Classical Philology*, XXVIII (1932), 70 ff.

بود هر کس می‌توانست به‌بیند، و خود فرعون را چه بسا «بغ خوب» می‌خواندند. در صورت زمینی‌اش، اسکندر «شاه جنوب و شمال، ستپ - ان - امون - مری - ره» پسر خورشید، خواند بر آمدنها، از کساندرس» بود.

اگرچه او هرگز شخصا از تبس دیدن نکرد، پیکر او برای مردم تبس پیکر آشنائی بود. در یزشگاه لو کسور چهارستون را برداشتند و هر چند نقش برجسته‌ی امن‌هوتپ سوم را روی دیوار باز گذاشتند، نمازخانه‌ای که هر دو طرفش باز بود در فضائی که خالی بود برپا ساختند؛ در آن کشتی آمون تبس را جای دادند، و درون و برون آن را با پیکر تکرار شده‌ی اسکندر درپیش بغان گوناگون تبس پر کردند. در کارناک دروازه‌ی چهارم را به‌نام او نوسازی کردند. طرف راست یزشگاه درونی، در نمازخانه‌ای که توت‌موسه‌ی سوم ساخته بود، چند نقش برجسته بود که آن شاه را در کار قربانی باز مینمود؛ دیوارهای سفید آن با صحنه‌های همانندی که در آنها اسکندر قربانیها را بر گزار میکرد پوشانده شد. هنر آن بخوبی انجام گرفته است؛ زیرا هنرمندان خاندان سی‌ام هنوز در دسترس بودند، و رنگهای درخشان آنها هنوز تا زمان ما خوب مانده است. نوسازی همانندی در پرستشگاه خونسو انجام گرفت.^{۲۳} بیشک همان نقشها، که اکنون از دست رفته، به خود اسکندر در ممفیس و در دلتا نشان داده شد. اسکندر دریافت که برای مصریهای بومی يك چیز عادی بود که پادشاه فرمانروا را همچو بغی بستایند. نیز، او هنوز جوان بود، ولی کشور گشائیهای او به اندازه‌ای بیش از عادی بود که بایستی زمینه‌ی آن را یاری یزدانی دانست. بنابراین برای او آسان بود که از پادشاهی یزدانی خود نیک آگاه شود. این سان شاه‌پرستی به جهان یونانی در آمد.^{۲۴}

23 - C. R. Lepsius, *Denkmaeler aus Aegypten und Aethiopen*, Abteilung III, Pls. 32, 82-83; Abteilung IV, Pls. 3-5; Sethe, *op. cit.*, pp. 6-8.

24 - Calvin W. McEwan, *The Oriental Origin of Hellenistic Kingship* (1934).

فصل سی و هفتم

تخت جمشید - پایان جهاد

سازمان شهر بی آسیای غربی

پس از آن که همچو فرزند زئوس - آمون درود خوانده شد، اسکندر از راه بیابان نیتری یگراست به ممفیس باز گشت، و آنجا يك جشن ورزشی و ادبی برگزار کرد که نشان بدهد که او هنوز جهاد هلنی را فراموش نکرده است. ولی او نمی توانست از نیروی دره ی نیل، که پر مایه و این سان جدا افتاده از باقی جهان بود، چشم بردارد. او دریافت که امن نخواهد بود که سرزمینی را که این اندازه نیرومند است زیر فرمان یگانه ی يك شخص بگذارد. به دو فرماندار پیشین، دولواسپیس و پتیسپیس، پایه ی بالانتری داده شد؛ او اختیار داری کشوری را میان آن دو بخش کرد، در حالی که فرمانداران دیگر را در پایتختهای فرمانرو خود باز گذاشت. کلتومنس ناو کرانیسی، که یونانی ای بود که در همان محل زاییده شده بود، به فرمانداری عربستان که از نظر رزمی ناحیه ی مهمی بود در پیرامون هر وئوپولیس کماشته شد؛ افزون بر این، او مامور کرد آوری باج از همه ی فرمانداران در سراسر مصر شد. اپولونیوس، پسر خارینوس، به نظارت لیبیه کماشته شد.

اگر چه به بومیها يك سهم سر آمد شکفت آوری در کارگزاری کشوری داده شد، ولی نیروی بزرگ نظامی که فراخور چنین شهرستان برجسته ای باشد منحصر

از مقدونیها و یونانیها بر گزیده شد. پولمون، پسر ترامنس، فرمانده ناوگان شد، سپاه میان پتوکستاس، پسر ماکراتوس، و بالاکروس، پسر امینتوس، بخش شد. پانتالئون پیدنائی به فرماندهی پادگان در ممفیس، و پولمون، پسر مگاکلس به فرماندهی پادگان در پلوسیوم گماشته شدند. لیکیداس ارکادی بر سر سربازان مزدوریونانی گذاشته شد؛ دبیر آنها او گنوستوس، پسر کسنوفانتس بود؛ اسخیلوس و افیبوس خالکیسی ناظر بر آنها بودند.^۱

هنگامی که اسکندر سرگرم بخش کردن مسئولیت در مصر بود، سامریها اندروماخوس، شهرت سوریه را زنده سوزانده بودند. در بهار ۳۳۰ اسکندر باشتاب به سوریه برگشت، شورشها را به کیفر رسانید، و منون را به جانشینی اندروماخوس نشانید. یک هم آزمائی دیگر وزرشی و ادبی در صور برگزار شد.^۲

شهرستانها آنگاه برای باج بندی به واحدهای بزرگتری زیر نظر هارپالوس، پسر ماخاتاس دسته بندی شدند؛ افزون بر کلثومنس در مصر، کوئرانوس بروئی مامور گردآوری باج در فنیقیه، و فیلو کسنوس در آسیای آنور توروس شدند. به شاهان قبرس - نیکو کرئون سالامیس و پاسیکراتس سولی بویژه - وظیفه‌ی فراهم کردن ساز و آواز مرتب داده میشد. نثارخوس شهرت لیکیه و زمینهای چسبیده به آن تا توروس شد؛ مناندر به شهرتی امیدیه گماشته شد؛ و اسکلیپودوروس، پسر اونیکوس، بجای منون شهرت سوریه شد، زیرا منون در گرد آوردن خواربار برای لشکر کشی شرقی که اسکندر در نظر داشت بسیار کند کار کرده بود. این سان اسکندر آرام آرام بسوی یک سازمان کارآمد شاهنشاهی اش راه خود را می یافت.^۳

گمانوگملا

مازیوس با سه هزار سوار از انجام رسانیدن ساختمان دو پل روی فرات در

1- Arr. *Anab.* iii. 5; Curt. iv. 8. 5.

2- Arr. *Anab.* iii. 6. 1; Curt. iv. 8. 10.

3- Arr. *Anab.* iii. 6. 4 ff.; Plut. *Alex.* 29; Diod. xvii. 6. 26; Dittenberger, *Syl.* 3. No. 302.

تاپسا کوس جلو گیری کرده بود. چون اسکندر با هفت هزار سوار و چهل هزار پیاده سر رسید، مازیوس گوشه گرفت، و سرزمینی را که پشت سر میگذاشت تباہ میساخت. پس از گذشتن از رودخانه، سپاه راه خود را در دامنه های پست تر کوههای ارمستان پیش گرفت، زیرا اینجا خنک تر بود و علوفه آسان تر به دست می آمد. گزارشی آمده بود که داریوش آن ور کرانه را در دست دارد، ولی هنگام گذر کردن از آب تنها دشواری که به آن برخوردند تندی جریان آن بود.

به يك دليل شگفت آوری، داریوش بر آن شده بود که پشت سنگر نیرومند دجله زور آزمایی نکند. بجای آن، او کنار نهر کوچکتری، نهر بومودوس، که چهار روز فاصله بسوی شرق داشت، اردو زد، و فرمان داد در آنجا زمین را تخت کنند تا به نیروی هنگفت خود آنجا آرایش باز بدهد؛ فقط خیلی پیدا بود که او چیزی از رزم آرائی نمیداند و انتظار دارد فقط بوسیلهی شمار سپاهیان بر مقدونیها چیر شود.

امن در آن سوی رودخانه که نگهبانی نداشت، سپاهیان اسکندر به آرزم به تپه‌ی بلند نینوه خیره مینگریستند. به آنها گفته شد که این شهر را سارداناپالوس ساخته، چنان که از ستونی که نوشته‌ای به کلدی روی آن کنده شده بود پیدا بود؛ پس از محاصره‌ای، کورش بنیاد گذار شاهنشاهی پارسی آن را ویران ساخته بود. با دجله در طرف چپ و کوههای گوردیه در طرف راستشان، سپاه چهار روز از میان اتوریه (اسور) به پیشروی پرداخت تا آن که پیشاهنگان گزارش دادند که دشمن در آنجاست. اسکندر به سر بازان خود چهار روز آسایش داد و روز پنجم سحر گاهان به راه افتاد. آن روز پیشروی از میان سرزمینی پست و بلند بود که جلو چشم انداز دشمن را می بست تا آن که زیاد نزدیک میشدند. يك بار که تماس برقرار شد، مقدونیها فرمان یافتند که به اردو در آیند و این سان يك شب را خوب آسودند، در حالی که داریوش همه شب سر بازان خود را زیر سلاح نگاه داشت که جلگه‌ی تخت شده را که هم اکنون برای نبرد آینده آماده شده بود پاسبانی کنند. خود این جلگه

گائوکملا، «چراگاه شتر»، خوانده میشد و پایین بر کوهپایه به شمال دهکده کوچکی بود که پشته‌ی ویرانه‌اش هنوز به نام تل گمل یاد بود کهن را حفظ کرده است.^۴

وصف روشنی از این نبرد (اول اکتبر ۳۳۱) امکان‌پذیر است زیرا هم فهرست سپاه شاهنشاهی و هم فرمانهایی که برای آرایش دسته‌های گوناگون داده شده بود به دست سپاه پیروزمند افتاد. چنان که در فهرست همانندی از سپاه در پادشاهی خشایارشا دیدیم، هر سپاه شهرستانی زیر فرمان شهر ب خود بود. در آخر جناح چپ سواران با کتری زیر فرمان بسوس بودند، و او نیز فرمانده هندیها و سغدیها بود. پس از آن سپاهیان داهی سکائی بود، و سپس اراخوزیها و هندیهای کوهستانی که بارسنتس رهبر آنها بود. سواران و پیاده‌های پارسی درهم آمیخته بودند، و پس از آنها دسته‌های شوشی و کادوسی قرار داشتند، که ظاهراً از فرماندهان خاص خود جدا شده بودند.

در میان خود داریوش بود، که خویشاوندان وفادار، بیمرگان پارسی (که ته نیزه‌های آنها سبب زرین داشت)، و دسته‌های دیگر از هندیها، کاریه‌ایهای دور شده از میهن، و کمانگیران ماردی گرد او را گرفته بودند. بهلولی شاه و در هر دو جناح پارسیان سربازان مزدور یونانی بودند. پشت مرکز سپاه دسته‌های ذخیره بودند، که شامل اوکسیها بود که با شوشیها بایستی زیر رهبری اوکسیاترس، پسر ابولیتس، بوده باشند؛ و بابللیها و سیتاکنیها زیر فرمان بوپارس (که از او کاریها را جدا کرده بودند)؛ و سربازانی از تیره‌های خلیج فارس که زیر فرمان اوکوندوباتس، اریوبارزاتس، و اوتانس بودند.

در جناح راست، به ترتیب، مردمان زیر بودند: البانیها و ساکسینیها (که مانند کادوسیها بایستی زیر فرمان اتروپاتس بوده باشند)؛ ناپوریها و هیرکانیها،

۴- سترابو (دفتر ۱۶، ۳۱۱) «گائوکملا» را «خانه‌ی شتر» ترجمه میکند، ولی در واقع معنای «گائوک» «چراگاه» است. درباره‌ی بیش‌آمدنینه به نوشته‌های زیر نگاه کنید: Amyntas Stathmi iii, Frag. 2 (J); Athen. xii. 529 E ff.

زیر رهبری پارتیائوس؛ مادها، زیر فرمان اتروپاتس که در اوایل دوره‌ی هلنیستی نام خود را به اتروپاتنه‌ی ماد و از آن راه به آذربایجان کنونی داد؛ پارتیها و سکاها؛ و سرانجام، دسته‌هایی از سوریه میان رودخانه‌ها و از سوریه‌ی گود که مازیوس هنگام عقب نشینی با خود آورده بود.

این خط اصلی نبرد بود. جلوی آن يك پرده‌ی ژرفی از سواران زیر فرمان فراتوفرس انداخته شده بود. در طرف چپ سکاها هم پیمان، کمانگیران سوار زیر رهبری ماناکس، با کتربهای دیگر، و یکصد گردونه‌ی داسدار ترسناک بودند. درمرکز فیلهای ترسناکتر و پنجاه گردونه‌ی دیگر بود. در طرف راست، با پشتیبانی پنجاه گردونه‌ی دیگر، ارمنیها زیر فرمان میثراوستس و اورونتس (پسر شهرب نامبردارتر به همین نام)، و کلپادو کیها بودند که آنها را اریاکس، مانند مازیوس، از صف نبرد بیرون آورده بود.

بسیاری از این شهرها نامهای گرامی داشتند، که دیری بود در خانواده‌های نامبردارشان شناخته شده بود. هیچ دلیلی نداریم که اینها از پدرانشان کمتر دلاور بودند، ولی آنها از رزم آرائی آن زمان چیزی نیاموخته بودند. از کوششی که برای کنار گذاشتن اصول کهن دسته‌بندی شهرستانی میشد میتوانیم نشانهایی ببابیم، ولی این به‌تنهایی برای بردن نبرد بسنده نبود.

در برابر شرح تقریباً زیاده از حد مفصل آرایش جنگی برای این نبرد، از خود زد و خورد که در اول اکتبر ۳۳۱ پیش آمد آگاهی بسیار کمی داریم. کوشش داریوش برای دور زدن جناح مقدونیه با شکست روبرو شد. گردونه‌های داسدار و فیلهای، برخلاف آن‌چه انتظار میرفت، دشمن را به‌هراس و ترس نینداخت. بجای آن، اسکندر خط نبرد را درست روبروی شاه شکست؛ داریوش چنان که در ایسوس کرده بود گریخت، ولی زیر دستان او چنان دلاورانه جنگیدند که مقدونیه‌ها به دشواری بسیار افتادند، و به خود اسکندر نیاز بود که آنها را نجات دهد. او از رود لیکوس گذشت و هنگامی که پارمنیون اردوی پارسیان را يك میکرد اردو زد.

نیمشب، اسکندر بار دیگر داشت سواران خود را باشتاب به اربلا روانه میکرد، که هفتاد و پنج میل فاصله داشت؛ چون به آنجا رسید، دریافت که داریوش بار دوم گریخته است، و یک بار دیگر - چنان که در ایسوس کرده بود - گردونه و سلاحهای خود را باز گذاشته بود. با سواران با کتری، خویشاوندان، و سربازان بیمار گک، داریوش از میان کوهها به اکباتانه فرار کرد.^۵

سمتو تفناخته، پرستار - پزشک مصری که در آن زمان در خدمت داریوش بود صحنه‌ی خوبی از این فرار افسار گسیخته را گزارش داده است. او از بغ خود هارسافس این سان سپاسگزاری میکند: «تو مرا در نبرد در برابر یونانیها پاییدی آنگاه که آسیائیهها را بر انداختی. چه بسا کسان را در کنار من کشتند، ولی هیچ کس دست خود را بر ضد من بلند نکرد. من سپس تو را در خواب دیدم. فرمندی همایونت مرا گفت: به اهناس بشتاب، بنگر، من با تو هستم. من از سر زمینهای بیگانه گذشتم، من تنها بودم، به دریا رسیدم و نترسیدم. به اهناس آمدم و موئی از سر من کم نشد.» در پرستشگاه بغش در اهناس، اوسنگ یادبودی برای بغ برپا ساخت، و این آرزو را اظهار کرد که خواننده نام هدیه کمنده را به زبان آورد. این دعا از راهی که سمتو تفناخته خوابش را هم نمیتوانست به بیند بر آورده شد: در زمان یکی از نخستین امپراتوران روم این سنگ یاد بود به ایتالیا برده شد و برای استوان کردن یک پرستشگاه بیمایه‌ی ایسیس در پمپئی به کار رفت!

کائو کملا بر آستی یک نبرد قطعی بود. داریوش با فرارش همه‌ی ادعای خود را به تاج و تخت پارسی از دست داده بود. به یقین، ماهها بایستی میگذشت تا مرگ

5 - Callisthenes, Frags. 36, 37 (J); Amyntas *Stathmi* iii, Frag 2 (J); Eratosthenes, Frags. 29 - 30 (J); Diod. xvii. 55 ff.; Strabo xvi. 1. 3; Just. xi, 13 - 14; Plut. *Alex.* 31 ff.; *De Alex fort.* 329F; Arr. *Anab.* iii. 7 ff.; Curt. iv. 9-10; v. 1ff.; Marmor Parium B, 5; Chron. Oxyrhync. 7.

6 - A. Erman, *AZ*, XXXI (1893), 91 ff.; H. Schäfer, *Aegyptiaca: Festschrift für Georg Ebers* (1937), pp. 92 ff.; P. Tresson, *Bulletin de l'Institut Français d'Archéologie Orientale*, XXX (1931), 369 ff.

او اعلام وجسدش به خاک سپرده شود. نه در قبر نیمه تمامی که در جنوب سکوی تخت-جمشید آغاز کرده بود، بلکه در بلندی صخره در قبرهای پیشینیانش. ماههای دیگر نیز گذشت هنگامی که بسوس شهرب با کتربه برای استوار کردن ادعای خود به عنوان اردشیر چهارم به جنگ ادامه داد. و سالها بایستی میگذشت تا بار دیگر فلات ایران آرام بشود. ولی جنگ بزرگ به پایان رسیده بود، و اسکندر خود همچو يك شاه بزرگ پارسی نزد بیشتر زیردستانش بزودی پذیرفته خواهد شد. به يك صحنه‌ی نهائی دیگر نیاز بود که کار جهاد به انجام رسانده شود. اربلا پایتخت ناحیه‌ای بود که نبرد قطعی در آنجا صورت گرفته بود؛ اگرچه اربلا هفتاد و پنج میل از میدان جنگ فاصله داشت، سر فرازی نام این نبرد به آن داده شد، زیرا گائو کملا يك دهکده‌ی کوچک کمناهی بود. کوه نزدیک آنجا نیکاتور بوم، «کوه پروزی»، خوانده میشد. از اربلا- که یونانیها میگفتند به نام بنیاد گذار آن اربلوس، پسر انونیوس، خوانده شده - سپاه بسوی جنوب پیچید. از رود کلپروس یا زاب پایین گذشتند و از چشمه‌ی نفت در سرزمین ارتا کنه دیدن کردند- همانجایی که امروزه چاههای نفت موصل موضوع کشمکش است و تا امروز چون خاک آن را اندکی بخراشند آتش از آن برمیجهد. سپس به کعبه‌ی انائی یا اناهید، ساندراکی، رسیدند، که کاخی از داریوش اول، کیماریسون، و گذار گیندس یا دیاله در جاده‌ی بابل در آنجا بود.^۷

تسلیم بابل و شوش

چون کشور گشا به شهر بابل نزدیک شد، که پس از ویرانی اش بدست خشایارشا بار دیگر با رونق و برومند شده بود، پرستاران و آزادگان به پیشواز او آمدند، و هدیه‌های خوش آمد آوردند و وعده دادند که گنجهای بابل را تسلیم کنند. پس از چنین نمایشی، مازیوس شهرب پارسی فقط میتواند تسلیم را که امری انجام شده بود رسماً تایید کند. فرمانده پادگان، باگوفانس، از بارو که در آن گنج شاهانه

نگهبانی میشد بیرون آمد؛ او فرمان داد که در خیابانها گل بریزند و برای شاه بزرگ نوین تاج بیاورند. کندر و بخور خوشبوی دیگر گرانها بر آدریانهای سیمین میسوخت، مجوسان سرود میخواندند، و کلدیها و بابلیها از آنها پیروی میکردند. اسکندر همه مردم شهر را شادمان ساخت چون فرمان داد که پرستشگاهها از نو ساخته شوند، و برتر از همه پرستشگاه بیل مردوک که پس از تباهی آن بدست خشایارشا ویران مانده بود.^۸

با پیروی از پیشینه‌ای که در مصر بر قرار کرده بود، که اختیارداری کشوری میان دوتن از مردم زادگاهی تقسیم شده بود، اسکندر مازيوس را به پاداش تسلیم بهنگام از نو به شهر بی آنجا گماشت، و باگوفانس را در کار نظارت گنجها نگاه داشت. ولی کارهای لشگری، مانند مصر، در دست مقدونیها بود. در اینجا به دست اپولودوروس امفیپولیسسی و منتاس پلانی سپرده شد؛ به منتاس نیز نظارت عمومی شهرستانها در غرب تا کیلیکیه داده شد. اگانون بهنگهبانی باروی شهر، واسکپیو-دوروس، پسر فیلو، به گردآوری باجها گماشته شدند. میثرینس، که باروی شهر را در ساردیس تسلیم کرده بود، بهشهر بی ارمینیه گماشته شد، ولی به نظر می آید که او هرگز نتوانست آنجا را بطور اثربخشی در اختیار خود بگیرد.^۹

استاد کهن اسکندر، ارسطو، از شاگردشاهانه‌ی خود درخواست کرده بود که رچیزی را که از نظر علمی جالب باشد برای او به‌میهن بفرستد. بنابراین کالیستنس برای عمومی خود «رصدها» ی کلدی را که سی و یک هزار سال را در بر میگرفت فرستاد؛ فرض میشود این رصدها حسابهایی بوده که کیدینو یا اعضای دبستان او کرده بودند. به‌هر حال، میتوانیم سی و یک هزار سال این «رصدها» را با سی و چهار هزار سالی که، بنا بر فهرست کهن پادشاهان بابلی، فرض میشود از زمان توفان جهانی گذشته است همبر کنیم. کالیپوس، که این «رصدها» را برای گستردن رصدهای

8- Arr. *Anab.* iii. 16. 3; Curt. v. 1. 19 ff.; Marmor Parium B, 6.

9- Diod. xvii. 64 5-6; Plut. *Alex.* 39. 6; Arr. *Anab.* iii. 16. 4-5;

Curt. v. 1. 43 - 44.

خود در بدست آوردن رقم درازی سال و ماه اقترانی به کار میبرد با ارسطو بود. با وجود این کمک، رقم او برای ماه اقترانی حتی از رقمی که سه سده پیش از آن از روی دوره‌ی « ساروس » حساب شده بود دورتر از واقع بود.^{۱۰}

از بابل يك راه آسان گذری از میان جلگه تقریباً در جهت شرق به شوش میرسید. در راه از میان سیتا کنه، اسکندر به پسر ابولتس، شهرب شوش، برخورد و نامه‌ای از فیلو کسنوس، که او را بکراست پیش فرستاده بود، دریافت داشت که در آن گزارش داده بود که مردم شهر آن شهر را با گنجش تسلیم نموده بودند. بیست روز که از بابل دور شد، اسکندر شخصا به آنجا رسید و دید که گنجی که در کاخ داریوش اول بود به چهل هزار قنطار سیم و نه هزار قنطار زر به سکه‌های داریک میرسید.^{۱۱} این کاخ آنگاه رها شد (چنان که کاوشها نشان میدهند)، ولی کاخ با گوآس برای مانسگاه به پارمنیون سپرده شد. ابولتس به شهربی و مازاروس به فرماندهی یادگان نگاه داشته شدند، ولی سر کرده‌ی سپاه ارخلاوس، پسر تئودوروس بود؛ زنفیلوس بر سر باروی شهر، و کالیکراتس بر سر گنج گماشته شدند. در همین زمان نیز، منس به شهربی سوریه، فنیقیه، و کیلیکیه‌ی یکی شده گماشته شد. جشنهای دینی و همازمائیهای ورزشی، از جمله يك پیشی جوئی با شعله، شوش را به رسمهای هلنی آشنا ساخت، و اسکندر آماده شد که روانه شود.^{۱۲}

نخت جمشید

اسکندر از رودخانه‌های کوپرانس و پاسیتیگریس گذشت، و او کسیها که

10- Porphry, in Simplicius *Ad Aristot. De caelo* ii. 12 (ed. Heiberg [1894], p. 506); Hipparchus, in Theon (cf. Abbé Rome. *Annales de la Société Scientifique de Bruxelles*, XLVI [1926], 9); J. K. Fotheringham, *Quellen und Studien*, B, II, 40.

11- So Diod. xvii 66. 1-2. Other estimates: Just. xi. 1-4. 9; Plut. *Alex.* 36. 1; Arr. *Anab.* iii 16. 6 ff.; Curt. v. 2. 8 ff.

12- Plut. *Alex.* 39. 6; Arr. *Anab.* iii. 16. 9; Curt. v. 2. 16-17.

در سرزمین پایین زندگی میکردند و زیر دست پارسیان بودند بزودی گردن نهادند. کوسائیه‌های کوهستانی، زیر فرمانروائی مدانس، از اجازهی گذردادن سرباز زدند مگر به همان شرطهایی که به پادشاه پارسی اجازه میدادند، و او هر بار که از شوس به یارس میرفت پول خوبی به آنها میپرداخت. اسکندر پیرداختن چنین پولی را زور کوئی و دون‌شان خود میدانست، با راهنمایی شوشیها، او از يك راه باریکی که به آن که گمان نمیرفت پیشروی نمود، دهکده‌های کوسائیه‌ها را تاراج کرد، و بسیاری از مردم آنها را کشت؛ آنگاه جاده‌ای را که به تخت جمشید میرفت گرفت. دشمنان فراری‌اش سرانجام باز گشتند و وعده دادند که باج سالانه‌ای از یکصد اسب، پانصد چهار پای بارکش، و سی هزار گوسفند بدهند. و بیشک انتظار داشتند که اسکندر هرگز بر نخواهد گشت که این باج را بگیرد.^{۱۳}

پارمنیون از شاهراه اصلی بسوی شرق فرستاده شد، و اسکندر خود از میان کوهستان بسوی یارس روانه گردید. اریوبارزانس، شهر ب «راه» دروازه‌های یارس» را با دیواری بسته بود، ولی، به راهنمایی یکی از مردم لیکیه که هم یونانی و پارسی میدانست، از يك جاده‌ی ناهموار اسکندر جناح اریوبارزانس را دور زد در حالی که عمده نیروی او به دیوار تاخت و آن را شکافت. آنگاه پادگان تخت جمشید راه را را بر اریوبارزانس که داشت عقب نشینی میکرد بست، و تیریدانس فرمانده پادگان کس نزد اسکندر فرستاد و سفارش نمود که پیش از آن که شهر ویران شود بشتابد. پلی بر روی رود اراکس با شتاب به انجام رسید، و مقدونیه‌ها برای گرفتن تخت-جمشید پیش از آن که پادگان بتواند آن را برای خود تاراج کند هجوم آوردند. تا اول فوریه‌ی ۳۳۰ مقدونیه‌ها به پایتخت رسیدند.^{۱۴}

13 - Diod. xvii. 67; Strabo xv. 3. 6; xi. 13. 6; Curt. v. 3. 1 ff.; Arr. *Anab.* iii. 17.

14 - Diod. xvii. 68-69; Strabo xv. 3.6; Arr. *Anab.* iii. 18. 10; Curt. iv. 4. 1 ff; v. 5. 2-3.

در باره‌ی زمان آن نیز نگاه کنید به کتاب C. A. Robinson, Jr., *The Ephemerides of Alexander's Expedition* (1932), p. 81.

دیری بود که به نظر می آمد این کشور گشا جهاد را فراموش کرده است. همه جا او خود را همچو جانشین قانونی پادشاهان هخامنشی می نمود. شهربهای پارسی - مازیوس بابل و ابولتس شوش - در چند ماه گذشته در مقام خود نگاهداشته شده بودند. پس زمانی که تیریدانس به اسکندر سفارش نمود که برای اشغال شهر بشتابد و گنج آن را برهاند، جهت داشت که انتظار داشته باشد که به او نیز پاداش داده شود: مانند باکوفانس در بابل، به نظارت گنجینه، یا، مانند مازاروس در شوش، به حفظ مقام خود در فرماندهی پادگان برقرار شود.

او در چشمداشت خود که بحق مینمود ناامید گشت. در شوش، اسکندر جهاد را فراموش کرده بود، حتی زمانی که رنگهای باشکوه کاخ اردشیر به او نشان داده شد. همان کاخی که از آن اردشیر دوم صلح مشهور به « صلح شاه » را تحمیل کرده بود و فرستادگان یونانی چه بسا به آنجا ره سپرده بودند که از خواست شاه آگاه شوند و کمکهای مالی او را بپذیرند. از طرف دیگر، تخت جمشید در سدهی گذشته تقریباً اشغال نشده افتاده بود. نام آن با هیچ پیشامدی در تاریخ یونان که با حرارت ترین جهاد گر بتواند آن را شرم آور گمان کند بستگی نداشت؛ در واقع، به نظر می آمد که نام تخت جمشید در بخش غربی شاهنشاهی ناشناس مانده بود. باین حال در تخت جمشید بود که اسکندر این جهاد را رسماً پایان داد.

این که اسکندر گنج هنگفت زر و سیم را، که ارزش آن به یکصد و بیست هزار قنطارسیم بر آورد شده بود،^{۱۵} باز داشت کند، انتظار آن میرفت، زیرا پیشینه داشت. همین سان نیز، بنا بر رسم جاری، تهی کردن « بالشتگاه شاه »، اطاق بزرگی که از پنجهزار قنطار زردر بالای نخته خواب شاه پر شده بود، و تهی کردن « زیر پائی شاه »، اطاق کوچکتری با سه هزار قنطار در پایین پا، کاری در خور بود. همچنین بود در بردن ناک زرین، که خوشه های آن از گرانبهاترین گوهرها ساخته شده بود

که تا روی تخته‌خواب شاه گسترده بود.^{۱۶} ولی این که تمام شهر (بجز پرست کاخ) که در پای سکو به وجود آمده بود برای تاراج به دست سربازان سپرده شود نیاز به توجیه دارد.

پروهای که بدست سربازان افتاد هنگفت بود. بنا بر آن چه در گزارشهای بعد آمده، تخت جمشید توانگرترین شهر در جهان بود؛ حتی خانه‌های خصوصی از همه گونه چیزهای گرانبها که در سالهای دراز وجود این شهر گرد آمده بود پریود. مردان همه بیرحمانه کشته شدند، وبهانه این بود که انبوه اسیران یونانی که سربازان آزاد کرده بودند اندامهایشان بطور وحشتناکی بریده و پاره شده بود؛ زنها، البته، به بردگی رفتند، و مقدونیها بر سر تاراج با یکدیگر می‌جنگیدند. اگر تخت جمشید در جنگ به غارت رفته بود و آزادانه بدست فرمانده پادگان تسلیم نشده بود، رفتاری که با آن میشد نمیتوانست از این بدتر بوده باشد. اسکندر، برای آن که به بدنامی خود بیفزاید، در نامه‌هایش می‌باید که چگونه فرمان کشتار عام اسیران پارسی را داده بود!^{۱۷}

در هنگامی که در تخت جمشید ماندگار بود،^{۱۸} اسکندر سری به پارسه کرد زد، و در آنجا باردیگر حق خود دانست که گنجی را که پیشینی بزرگش، کورش بزرگ، گرد آورده بود برای خود ضبط کند؛ آنگاه کوبارس را شهر باین کهنترین خانوارنشین پارسی ساخت.^{۱۹}

16 - Amyntas *Stathmi*, Frag. 6 (J); Chares of Mitylene. *Hist. Alex.* v, Frag. 2 (J); Athen. xii. 514 E.

17 - Diod. xvii. 70; Just. xi. 14. 10 ff.; Plut. *Alex.* 37. 2; Curt. v. 5. 5 ff. باید به یاد آورد که اریان چگونه تمام این پیشامد نادلچسب را در نوشته‌ی خود از قلم انداخته است! 18 - یلتوتارخ در اسکندرنامه‌ی خود (۳۷: ۳) آن را چهارماه ذکر کرده است، ولی Robinson در *Ephemerides*، صفحه‌های ۷۴ و پس از آن، نشان داده است که این توقف نیم این مدت هم نمیتوانسته باشد.

19 - اریان (انابسیس، دفتر ۱۸۰۳: ۱۰) و کورتیوس (دفتر ۶۰۵: ۱۰) دیداراز پارسه گرد (در کورتیوس Persagada) را پیش از سوزاندن تخت جمشید می‌گذارند؛ درباره‌ی کوبارس نگاه کنید به کورتیوس، دفتر ۶۰۵: ۱۰؛ در باره‌ی پارسه گرد نگاه کنید به اریان، انابسیس، دفتر ۱۸۰۳: ۱۰ و سترابو، دفتر ۱۰: ۳۰۱۵.

در پی وحشیگریهای تخت جمشید کاری انجام گرفت که صرفاً يك تباهاکاری و حشيانه بود - و آن سوزاندن کاخهای شگفت انگیز روی سکو بود. زمانی که اسکندر نیت خود را برای ویران کردن ساختمانهای توانای خشایارشا در تخت جمشید به کینه تیزی ویرانی آن و سوختن پرستشگاههای یونانی بدست خشایارشا آشکار ساخت، پارمنیون به این جهادگر جوان سفارش کرد که آنها را از آسیب نگاهدارد. او پافشاری نمود که درست نیست اسکندر مال خود را تباها سازد؛ آنگاه از خرد پخته‌ی خود پارمنیون روشن ساخت که اگر اسکندر این گونه جلوه بدهد که او فقط رهگذر است و نمیخواهد فرمانروائی آسیا را نگاه دارد آسیائیهها نخواهند خواست که به او بپیوندند. این سخن به اندازهای نزدیک به حقیقت و درشت بود که اسکندر حتی از گوش کردن به آن سرباز زد.^{۲۰}

تاریخ نویسان بعد کوشیدند که این جنایت را کم اهمیت جلوه دهند و عذری بتراشند. برخی گفتند که اسکندر از پیش نیت این سوزاندن را داشت و نقشه‌ی آن را کشیده بود ولی بزودی از آن پشیمان شد و بیهوده فرمان داد که آتش را فرو نشانند.^{۲۱} بیشتر، گناه را بر کردن زنی به نام تائیس، دلبر سرکرده‌ی سپاه، بطلمیوس، گذاشتند که گفته میشود در يك مجلس میخوارگی اسکندر را بر آن داشت که شعله‌ی ویرانگر مرگ آور را بیندازد.^{۲۲}

در خود تخت جمشید ویرانه‌ها باز مانده‌ی داستان را حکایت میکنند. اثر تیرهای سوخته‌ی سقف هنوز روی پلکانها و بر بیکر تراشیها دیده میشود. توده‌های خاکستر تنها چیزی است که از تخته‌های چوب کنار در و دیوار باز مانده است. دیوارهای خشتی، که سقفهای سوزان روکش آنها را از میان برده بود، از باران شسته شده و فرو ریخته‌اند. سه ردیف دیوار دفاعی، که آن نیز از خشت بود، از هم پاشیده شده،

20- Strabo xv. 3. 6; Arr. *Anab.* iii. 18. 11-12.

21- Plut. *Alex.* 38. 4.

و فقط بنیاد آن که از سنگ سخت بوده بازمانده است. دروازه‌های پرنگی در هر یک از چهار کنار^{۲۳} ناپدید شده‌اند.

سربازان برای بچنگ آوردن پروه به اندازه‌ای جستجو کرده بودند که کاوشگران فقط هشتی سکه از زیر خاک بیرون آورده‌اند. پاداش کار آنها فقط چند خرده تکه‌ی دیگر ورقه‌ی زر از این فلز گرانبها بوده است. صدها ظرف که از گوناگون‌ترین و زیباترین سنگها تراشیده شده بود بیرون برده شده و عمداً خرد شده بود. یک تندیس شگرف از یک زن نشسته که درست پیش از زمان پیکر تراشیهای پارتنون از مرمر تراشیده شده بود، هنگام آشوبهای مربوط به لشکر کشی سیارتی که برای آزاد کردن آسیا وانمود شده بود از فوکیه یا یک شهر نزدیک به آن به تخت جمشید برده شده بود. این تندیس در تالار گنجینه‌ی تخت جمشید گذاشته شده بود، و تا زمان اشغال اسکندر سالم مانده بود. آنگاه سربازان مقدونی آنرا انداختند و سرش را خرد کردند و تنه‌ی آن را به یکی از حیاطهای نزدیک غلطانیدند، و فقط یک دست شکسته‌ی آن را باز گذاشتند که نشان میدهد در کدام اطاق این تندیس بوده است.^{۲۴} اسکندر نمیتوانست از این روشن‌تر نشان بدهد که روکش فرهنگ یونانی او چه اندازه نازک بوده است.

سوزاندن تخت جمشید نمادی برای جهان بود که جهاد بزرگ به پایان سر نوشت خود رسیده است. بدبختانه، هم نماد و هم خود جهاد برای زمان کهنه شده بود. اسکندر کشور گشائیه‌ای نخست خود را از روی نمونه‌ی شهرستانهای پارسی سازمان داده بود. در مصر او آموخته بود که او پسر بگ است و بنابراین یک پادشاه بزدانی است. بیش از پیش اوزیر نفوذ عقیده‌های شرقی در آمد، و بزودی جلال و شکوه پارسی را پیش گرفت. سر انجام او به خواب و خیال یکی کردن مردمان و فرهنگ پارسی و یونانی افتاد. شرق کشور گشای خشماکین خود را مسخر کرد.

23- Diod. xvii. 71. 4 ff.

24- Erich F. Schmidt, *The Treasury of Persepolis and Other Discoveries in the Homeland of the Achaemenians* (1939), pp. 65 ff.

« بخت اسکندر » که به آن بسیار بالیده شده بود از محبوب خود حتی پیش از مرگ نا بهنگامش روی برتافت . در نتیجه‌ی جنگهای پیوسته میان خودشان ، جانشینان او شاهنشاهی‌ای را که او در واقع دست نخورده از داریوش آخرین دریافت داشته بود ویران نمودند ، و حتی رومیها توانائی نداشتند که آن را به صورت پیشین برگردانند . خوابی که او برای یکی کردن فرهنگها دیده بود رویائی برای آینده‌ی دورباز ماند .

در حالی که تاریخ نویسان روزافزون اهمیت و معنای دوره‌ی هلنیستی را که بیدرنک در پی آن آمد خاطر نشان کرده‌اند ، پادشاهی اسکندر به پایگاه حقیقی خود که پیش در آمدی باشد همچو زمینه‌ای در پشت صحنه قرار گرفته است . امروزه ما کمتر در بند خوی شخصی اسکندر هستیم تا در پیش بینیهای او برای يك دوره‌ی نوین ؛ ولی اسکندر نه فقط به آینده بلکه به گذشته نیز می‌نگریست ؛ پادشاهی او هم پیش در آمد بود و هم پایان عصری بود . با سوختن تخت جمشید ، دوره‌ی کهنتر شاهنشاهیهای مستقل شرقی به پایان آمد .

تخت جمشید دیگر هرگز اشغال نشد ، ولی سرنوشت آن جبران خود را نیز داشت . مقدونی‌هی اسکندر ، تقریباً بی آن که هیچ اثری از آن بماند ، ناپدید شده بود . پایتخت پیشین‌اش ایگی بیش از يك جایگاه بیماری مالاریا چیزی نیست ؛ چون نام دیگر آن ادس برده شود ، ناکهان به یاد پایتخت بزرگ بین‌النهرین می‌افتیم . قبرهای فرمانروایان مقدونی ، که اسکندر اندیشیده بود در آنجا به پدران خود به پیوندد ، هرگز پیدا نشده است ؛ پایتخت خود او ، پلا ، توده‌ای از ویرانه‌های از هم پاشیده است . شهر فیلیپی ، که پدرش بنیاد گذاشته بود ، در زمان فرمانروائی رومیها به بارونق‌ترین دوره‌ی خود رسید ، ولی با اینهمه ، چند ویرانه‌ای که از آن باز مانده جدید است . از اسکندریه‌ی اصلی هیچ چیز نمانده است ؛ به شهر جانشینان او ، بطلمیها ، باید از راه جانشین کنونی‌اش پی‌برد ، که در آن بیش از چند یادمان جدا افتاده و ویرانه‌های زیر خاک که فقط روی نقشه نشان شده است نیست .

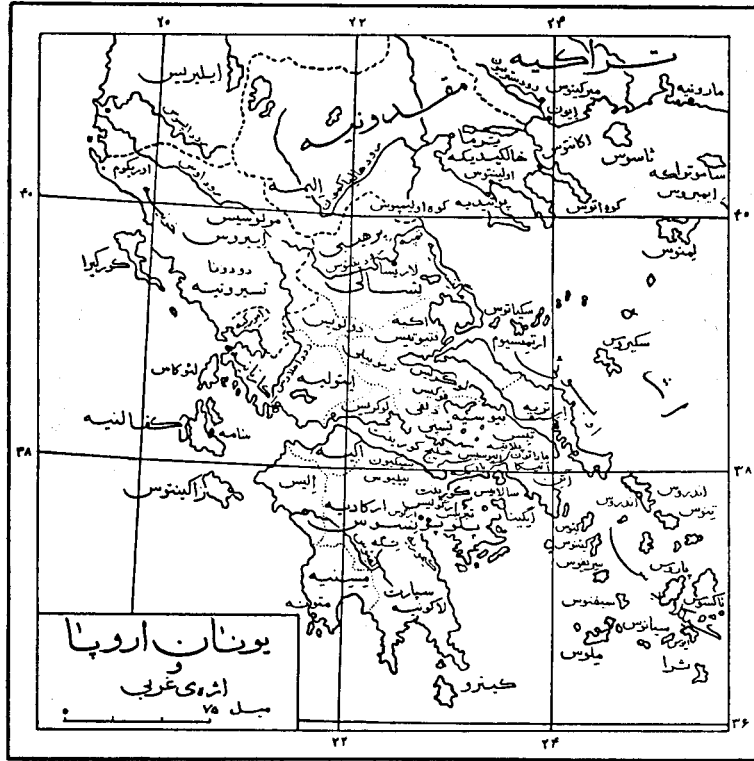
ولی تخت جمشید تا امروز برجاست ، و با همان سوختنش برای آیندگان

حفظ شده است. کاخهای داریوش و خشایارشا هنوز بالای جلگه سربرافراشته و در چشم رهسپار گذرنده شکفت انگیز و با شکوه‌اند. اطاقهای آنها به اندازه‌ای کامل‌اند که هنگام فرو نشستن آفتاب دشوار نیست روانهای رفتگان را به آنجا بازخواند. آتش سوزی تباهیگر اسکندر نه فقط ویرانی آنجا را به انجام نرسانید بلکه نقشهای شکوهمندی را که در واقع خراشی هم به آنها نرسیده برای ما حفظ کرده است که زیبایی آنها سرانجام با کارهای یونانی همچشمی میکند. گلدانهای خرد شده که نام خشایارشا بر آنها کنده است بدست باستانشناس بردبار بهم چسبانیده شده و تکه‌های بیشماری برای نشان دادن زندگانی روزانه گردآوری شده است. اگر آتش اسکندر نوشته‌های بس گرانبهای روی پوست را از میان برد، بیشتر آنها به هر حال فقط با گذشت زمان نابود میشد؛ و او بی آن که چنین نیتی داشته باشد این خدمت بزرگ را انجام داد که لوحهای گل خام را که به آسانی از هم پاشیده میشد در این آتش سوزی پخت. لوحهای سنگی را که باستانشناس از زیر خاک بیرون آورده و از شناس راز آنها را کشف کرده و خوانده و نشان داده شده است که در آنها نوشته‌های شاهانه ضبط است؛ داریوش و جانشینان او اکنون داستان خود را به زبان خود میگویند.

برای سراسر دوره‌ی شاهنشاهی، باستانشناس و واژه‌شناس به یاری تاریخ نویسنده آمده‌اند. مانند تخت جمشید، در شوش نیز کاوش شده و ادبیات ایلامی شناسانده شده است، هر چند همدان هنوز در انتظار است که نوبه‌ی آن برسد. در پشته‌های شهرهای بابل هزاران سند سوداگری به دست آمده که از زمان پادشاهی شهریاران پارسی ست و برای نخستین بار و صف مختصرزندگانی اقتصادی شاهنشاهی آنها را امکان پذیر ساخته است. جهانگردان رهگذر میتوانند از پرستشگاههای مصری که بدست پادشاهان پارسی برپا شده، یا از زیارتگاههای بیشماری که بدست بومیان هنگام شورشهای کامیابشان برضد پارسیها ساخته شده دیدن کنند. کتیبه‌های خط نقشی و خط مردمانی یا پایپروسهای آرامی خواننده شده و آگاهی ما را افزایش داده‌اند. دیگر دانش مادربره‌ی داستان پارس، حتی در آنجا که با رابطه‌ی پارسیان با غرب سروکار

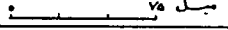
دارد، منحصر به نوشته های کهن یونانی نیست؛ کاوشهای نوین در سرزمینهای یونانی کتیبه های پرارزشی به دست داده و به ما نشان داده اند که چگونه آسیا در بازپسین روزهای فرمانروائی هخامنشی با رونق و برومند بوده است. و اما داستان یهود در عهد عتیق، چون آن را روی زمینه تاریخ همزمان بنگریم يك تاريخ تازه زنده ای شده است. نزدیک به بیست و سه سده از زمانی که اسکندر تخت جمشید را سوزاند گذشته است؛ اکنون سر انجام، با کوشش باستان شناس، واژه شناس، و تاریخ نویس که دست به دست یکدیگر داده اند، پارس هخامنشی از میان مردگان برخاسته است.

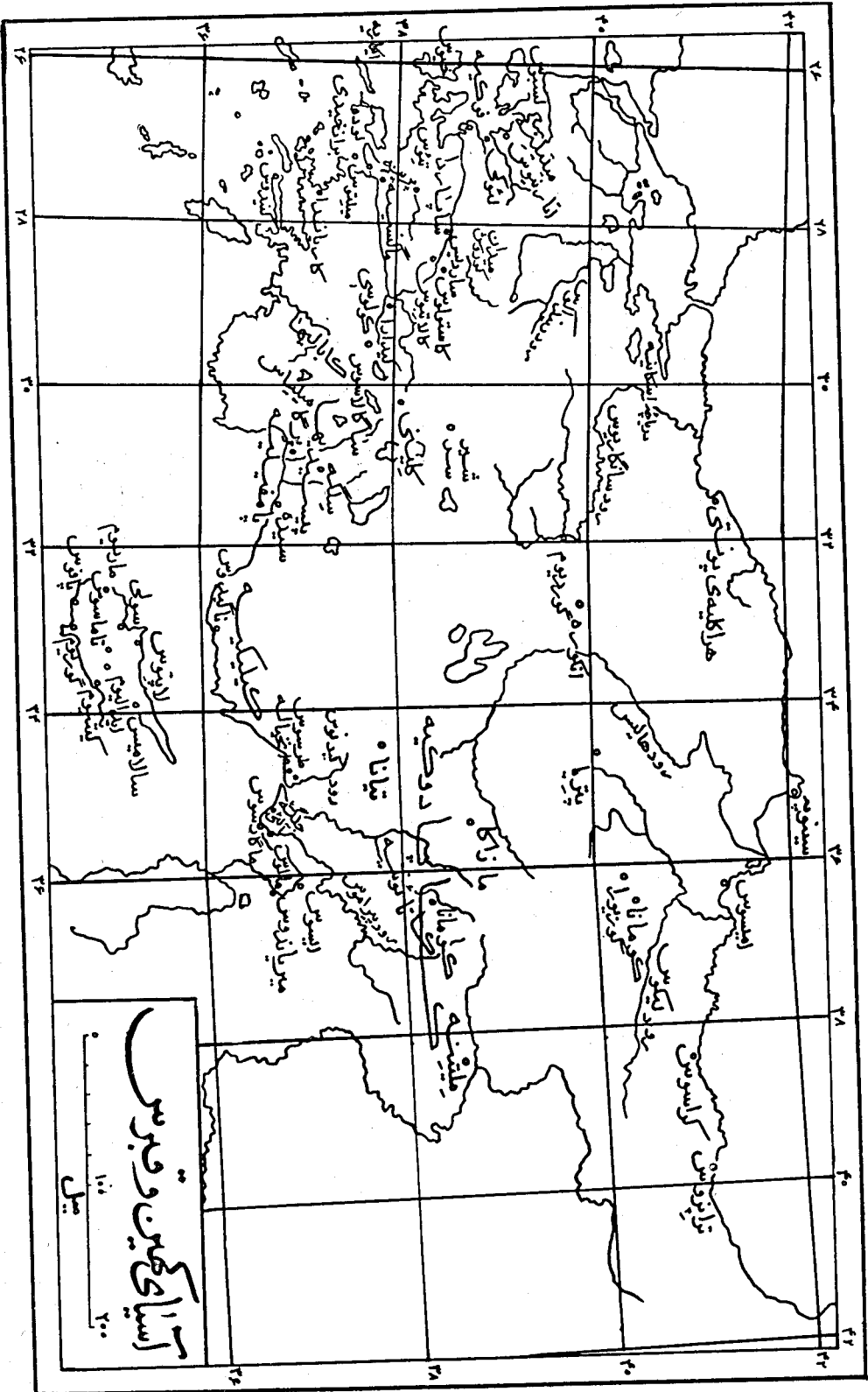
« پایان »



یونان اروپا

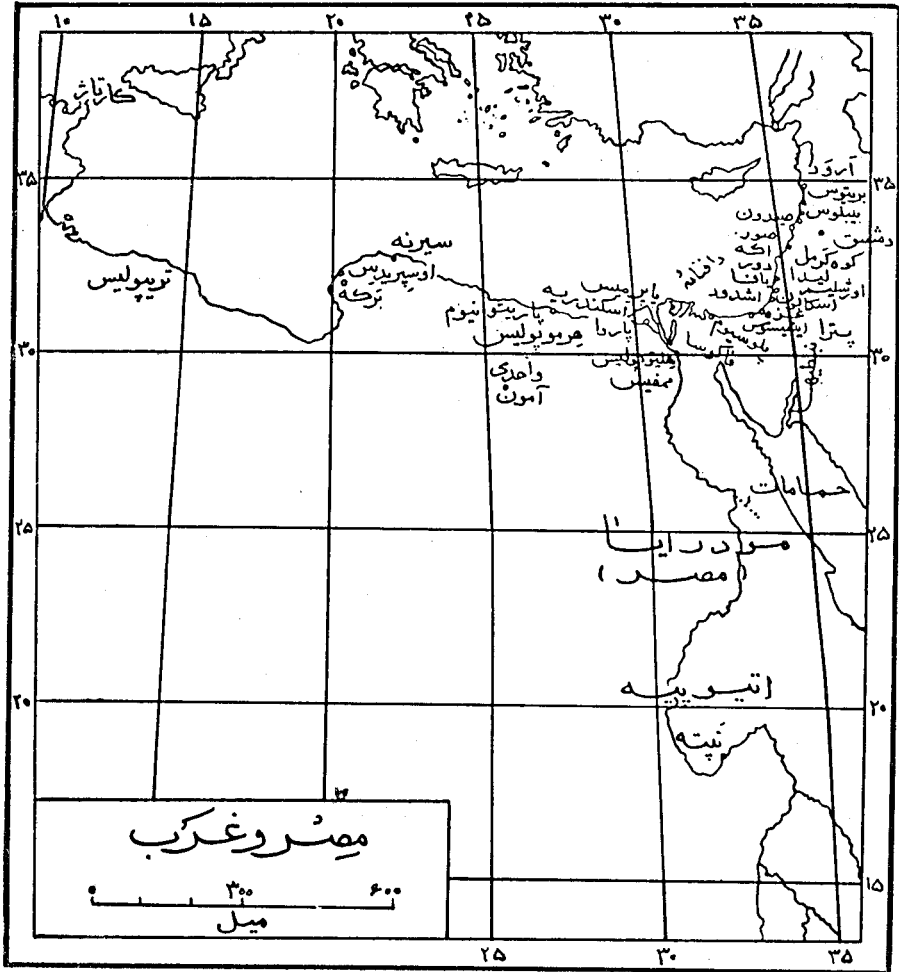
میل ۷۵

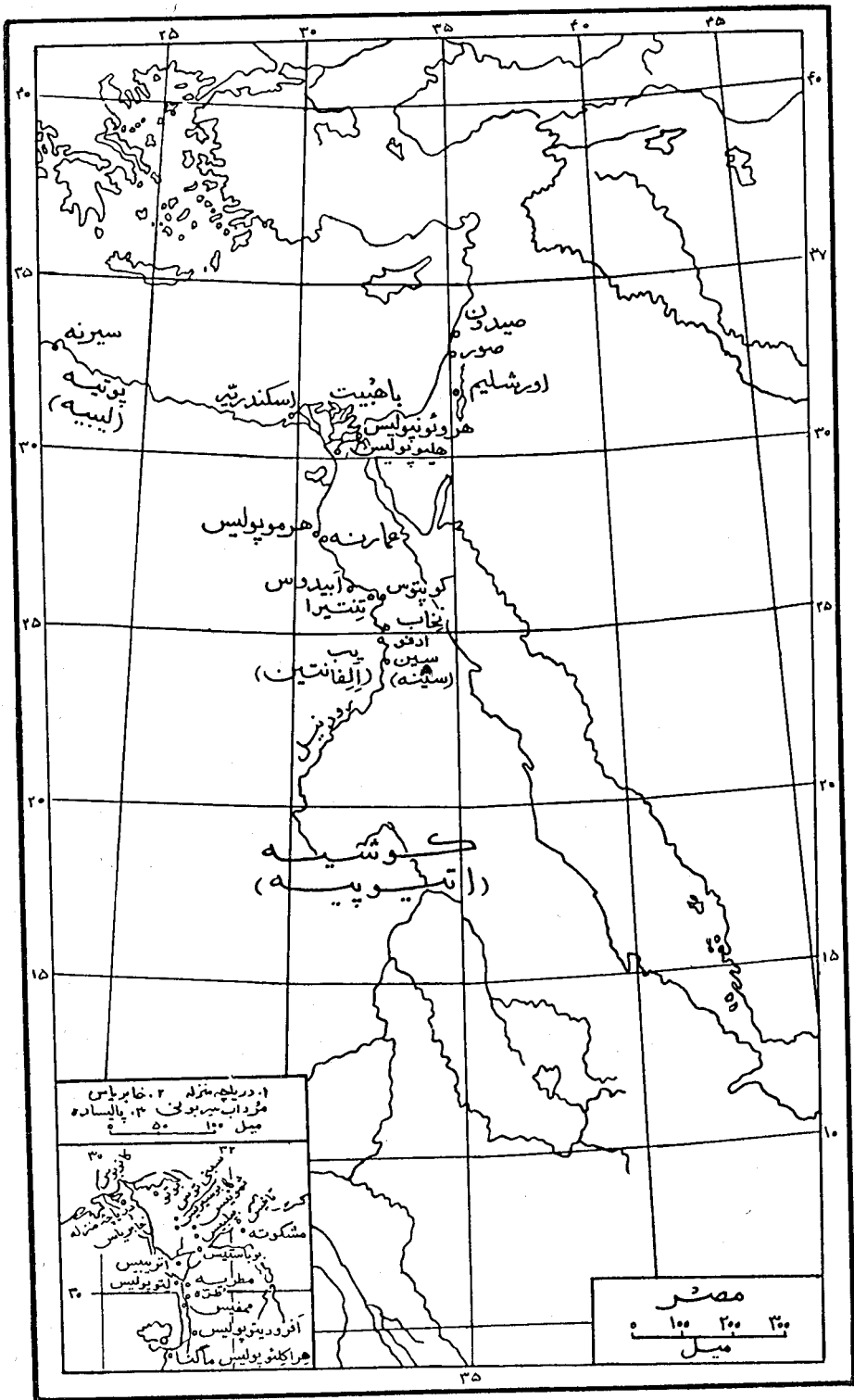


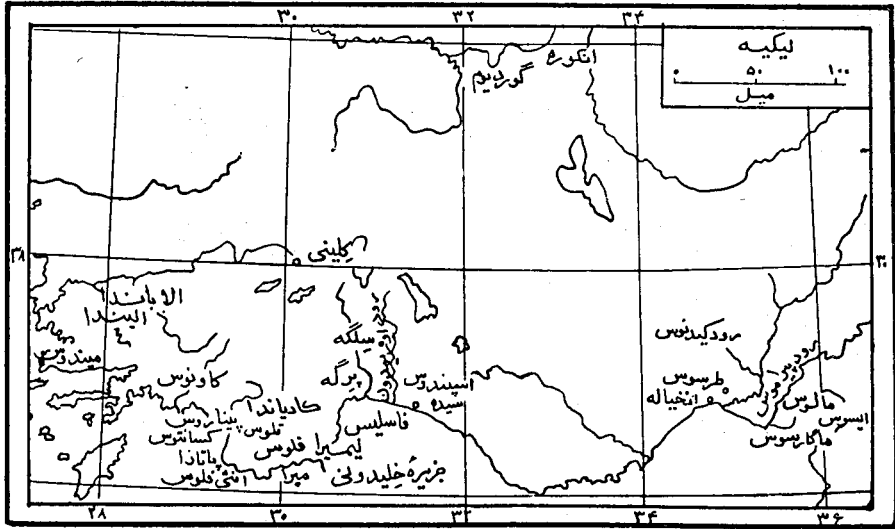


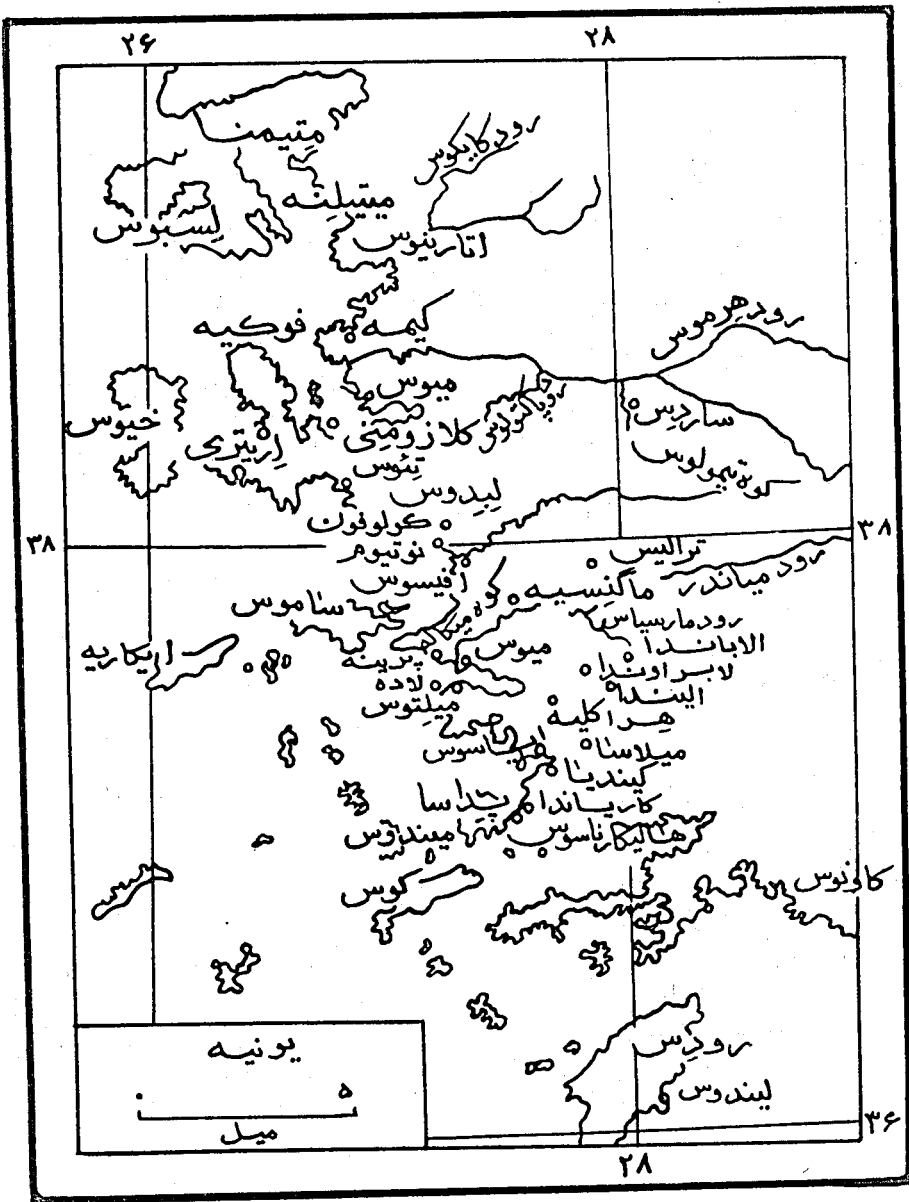
آسیای کهن و جدید

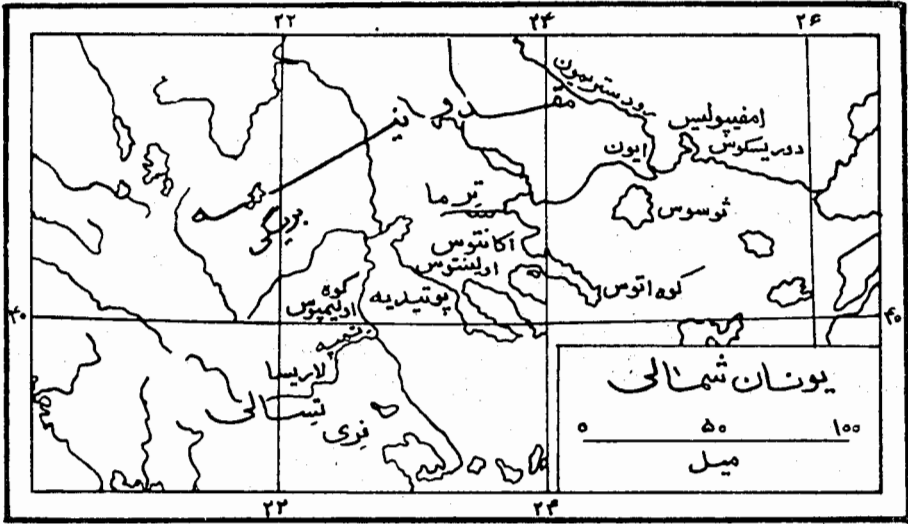
۰ ۱۰۰ ۲۰۰
میل

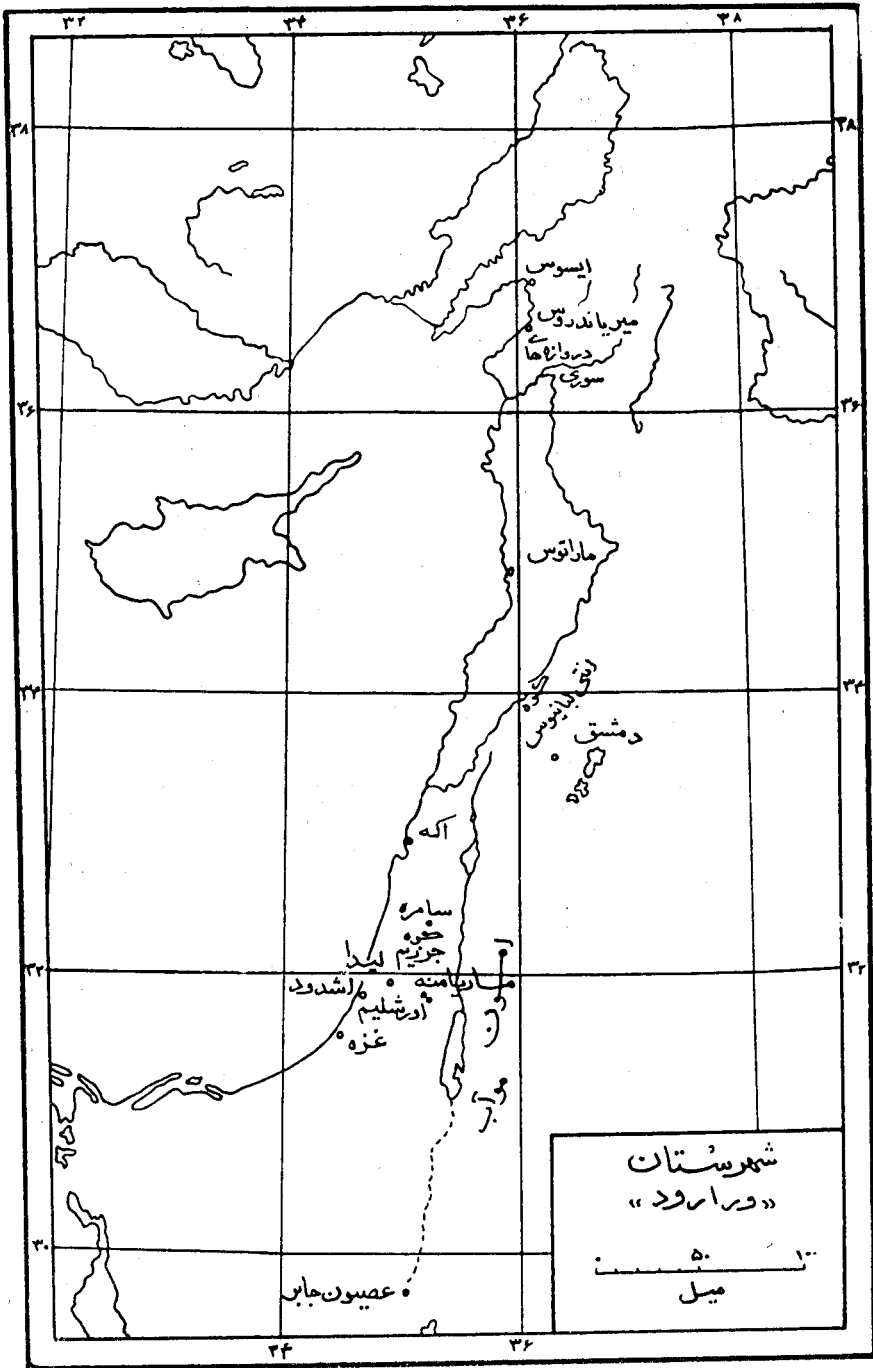








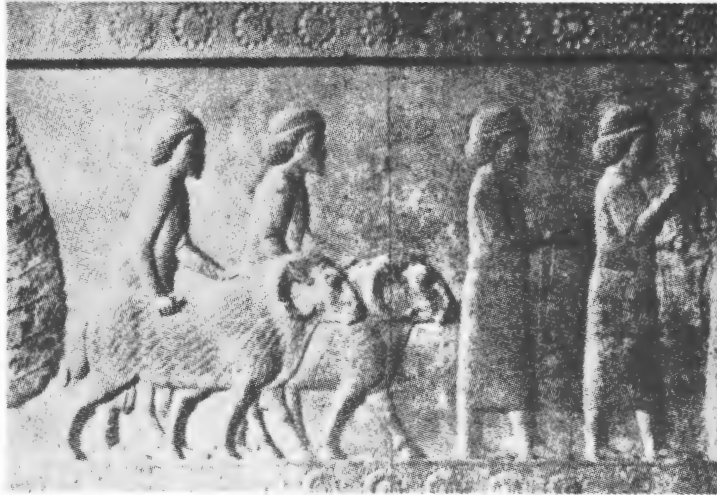




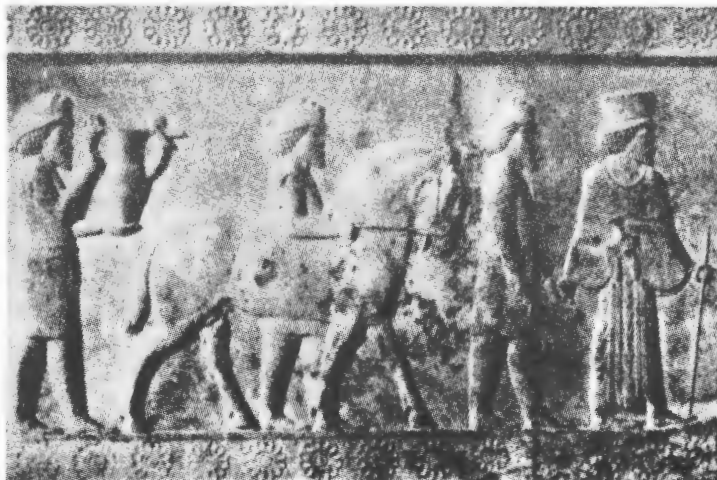
تصاویر



هندیان



ارمنیان



کاکان



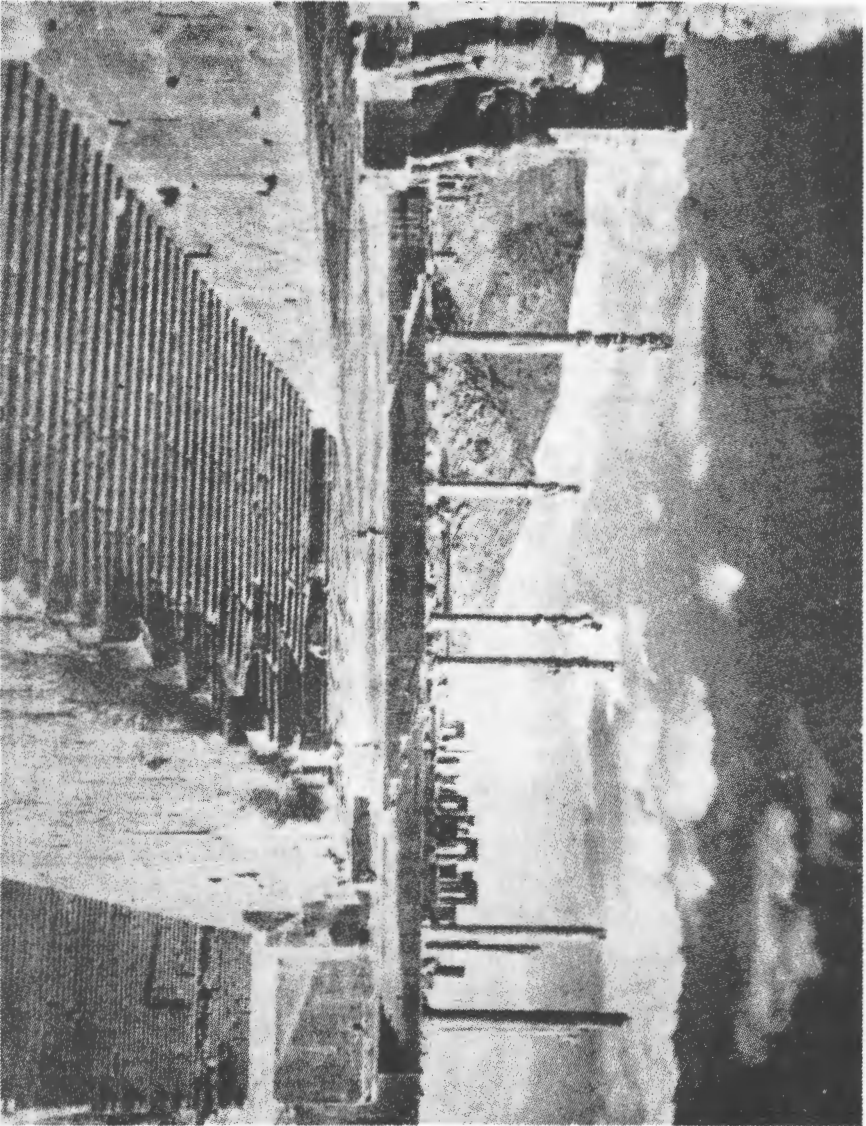
چهره



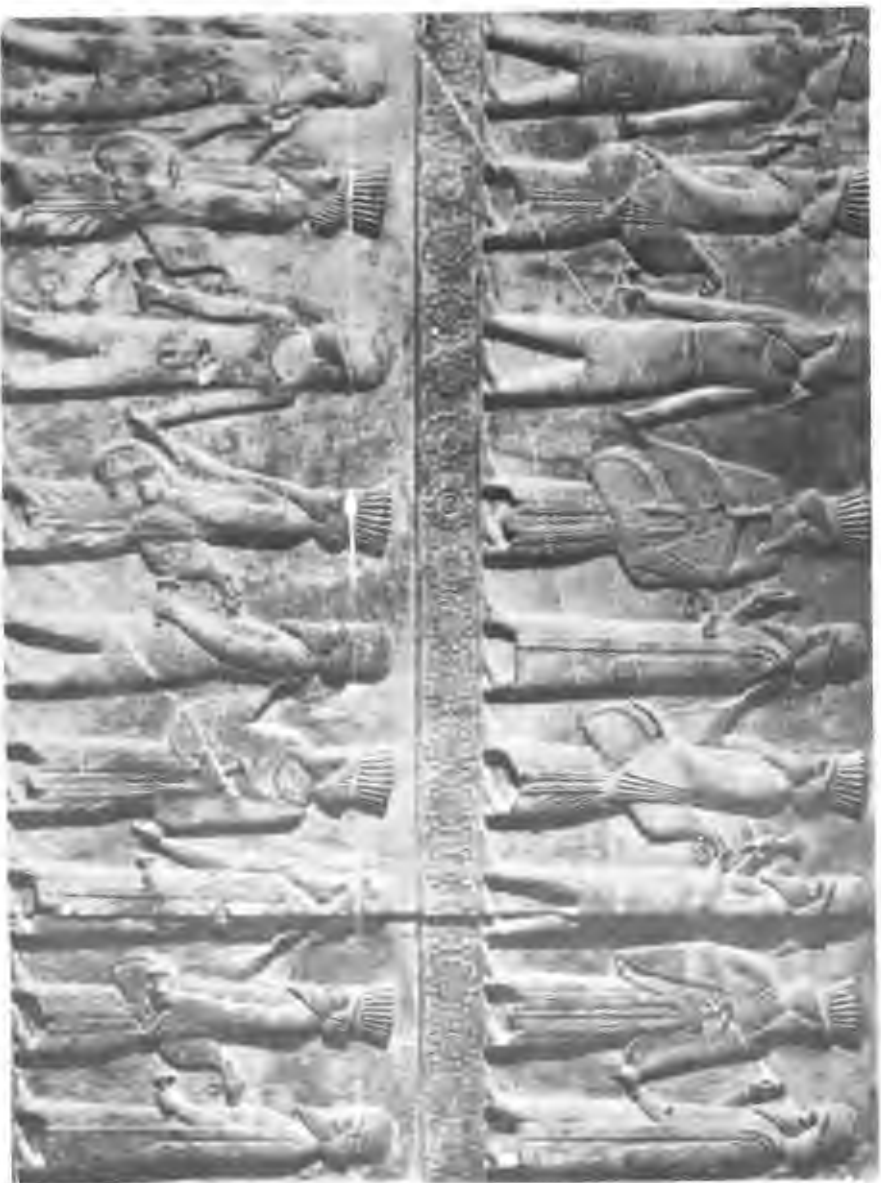
گلدان



دستبند



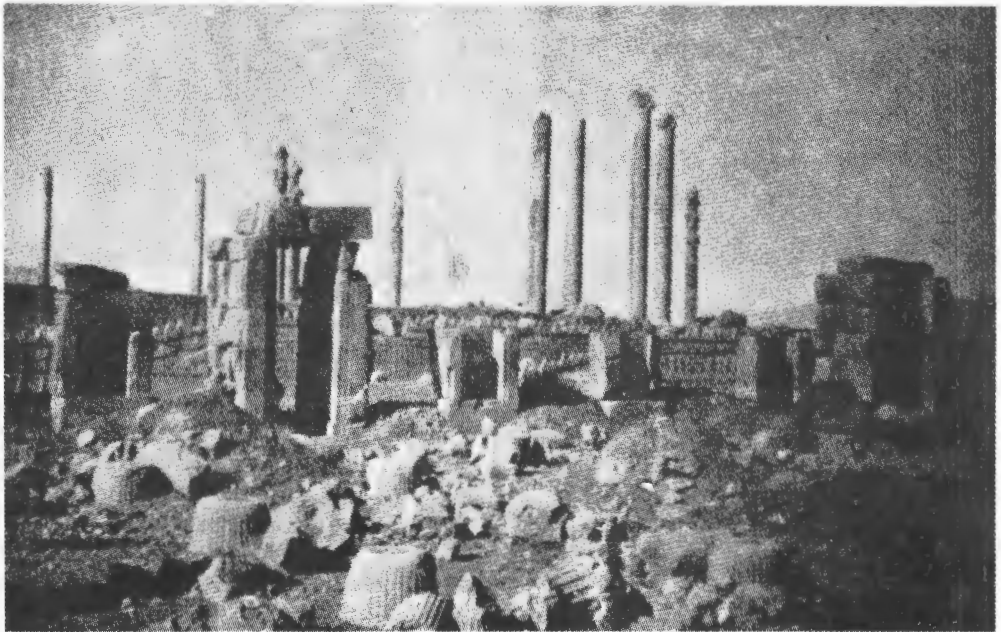
ایران در تخت جمشید



آزادگان پیشکار شاه (از آیدان)



شاه در جنگ با حیوان درنده



دورنمای عمومی



هنر هخامنشی - ۳۴۰ از تالار صد ستون



بابی



هندي



عرب

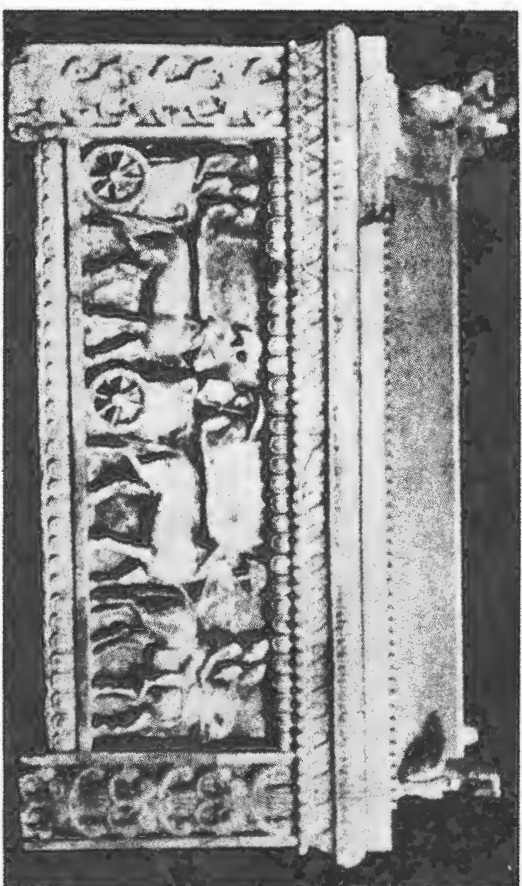


ليدي

سیاهه باجبران از روی هرودوت



نقش برجسته از کاسا تئوس



تابوت قبری

هنر سر زمینهای وابسته به هخامنشیان



هنر هخامنشی - نقش بر جسته از پایان جنوبی، تالار صد ستون.



باجبر از نقش برجسته‌ی اردشیر اول



فارنا بازوس



تیسافرئس

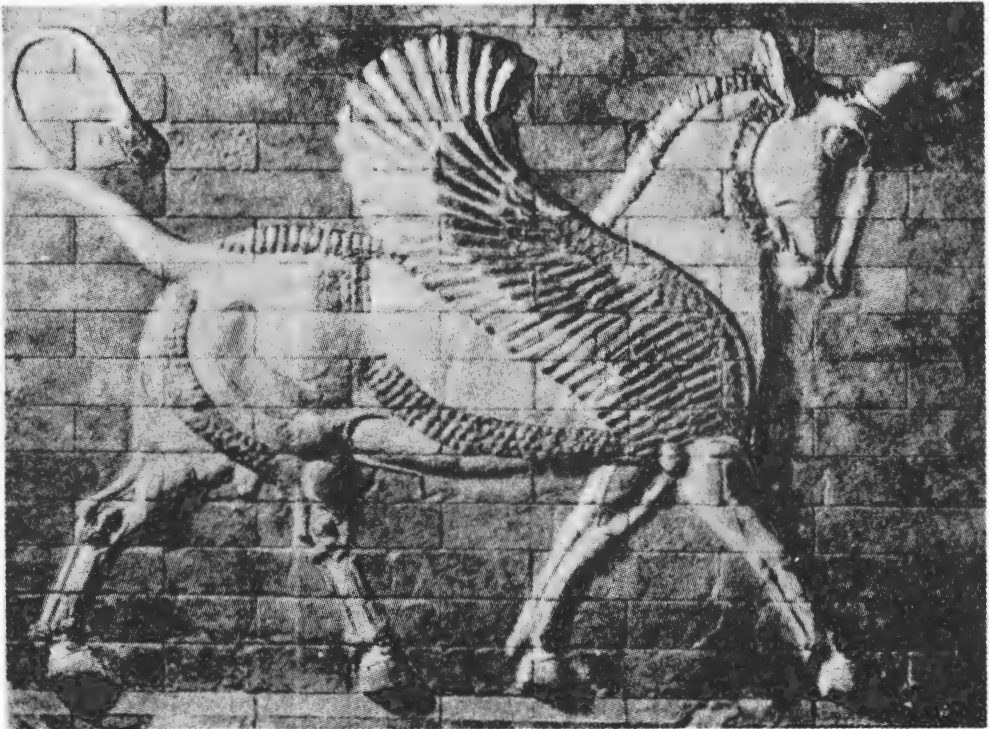
چهره‌های پارسی



نقش برجسته از کسانتوس



س



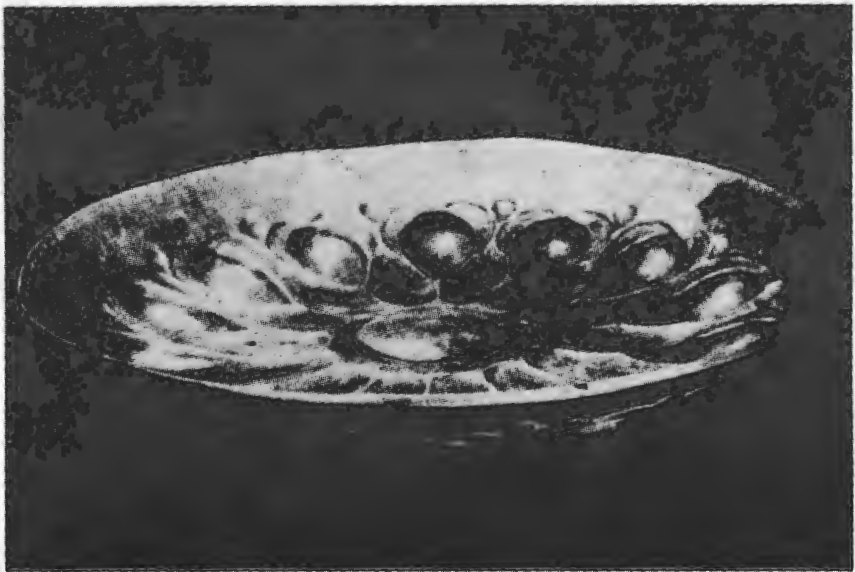
گاو بالدار
کاشیهای لعابدار شوش



دسته‌ی زرین باپازن



بازوبند زرین باشیر شاهین



کاسه‌ی سیمین اردشیر
هنرهای کهنه‌ی در ایران هخامنشی

پلکان اردشیر سوم



نقش برجسته

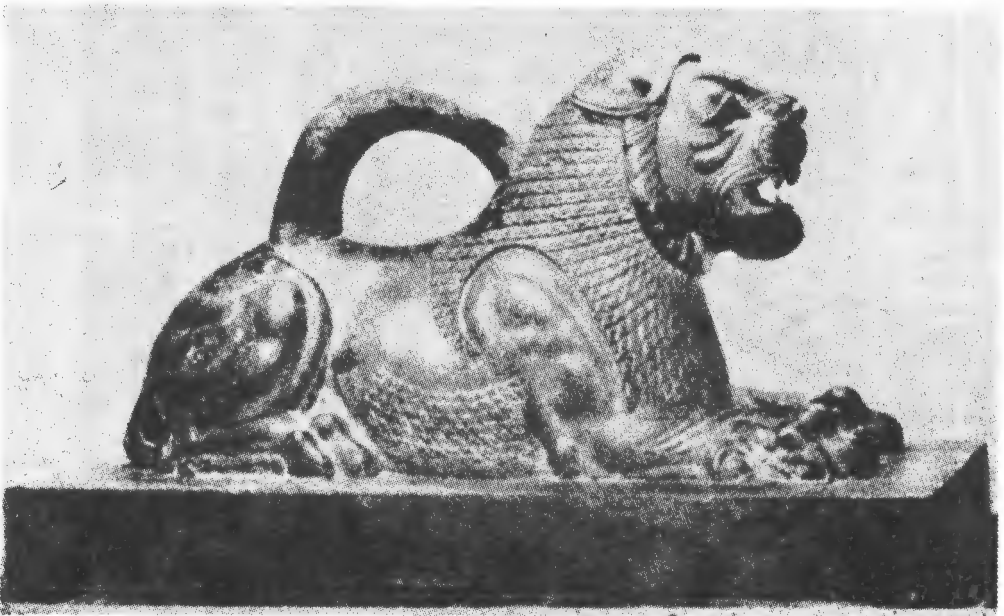
پیکرتراشی اواخر هخامنشی



ویرانه‌های تخت جمشید



سنگ یکصدو بیست کرش که در تخت جمشید یافت شده



شیر وزنه از شوش (ازلوور)

ابزارهای سوداگری

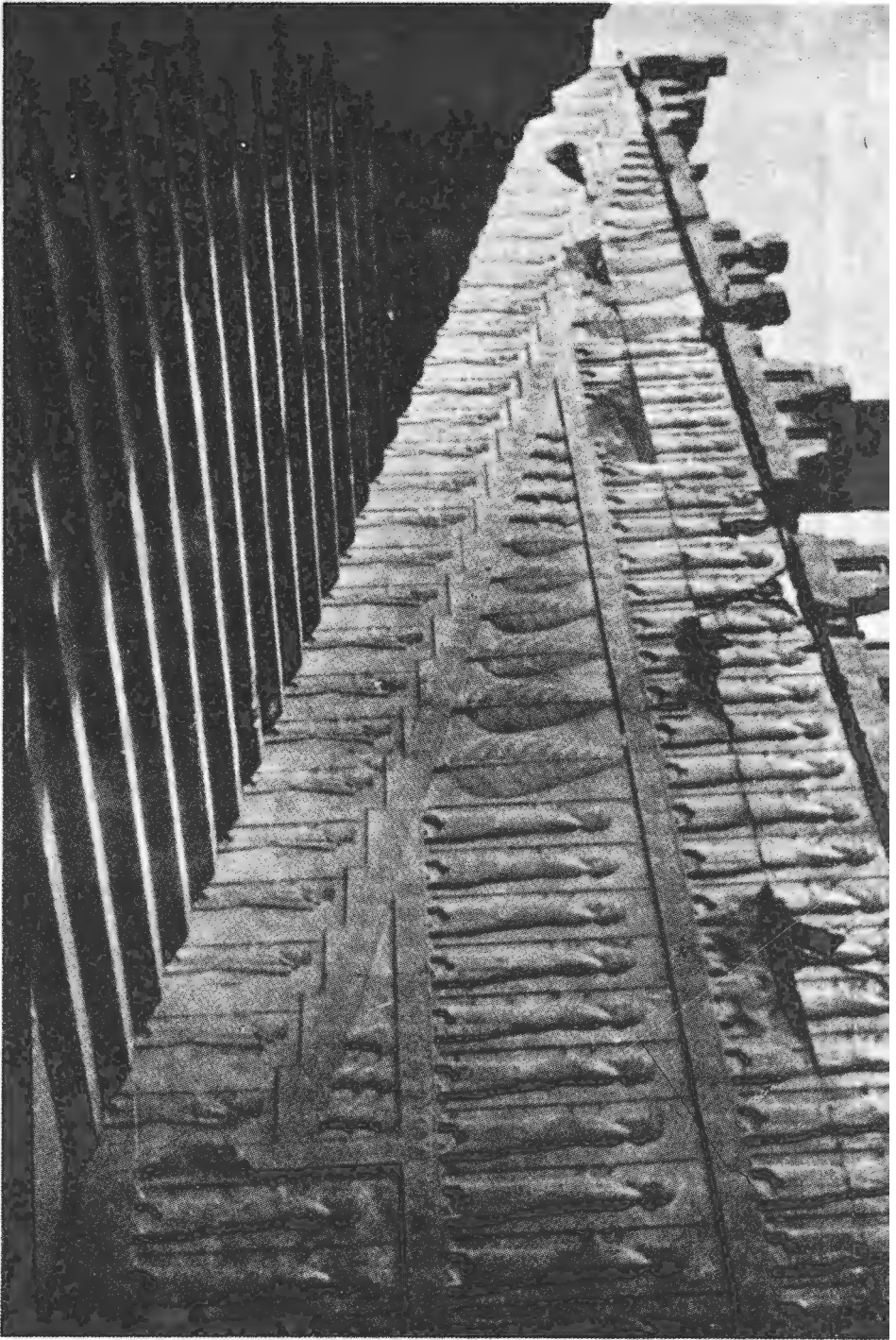


شاه داریوش و واسپور خشا یارشا



آرامگاه داریوش در نقش رستم

پایان پادشاهی داریوش



نقشی برجسته از ابدان تخت جمشید
سر بازارن جاودان پارسی



کاشیان

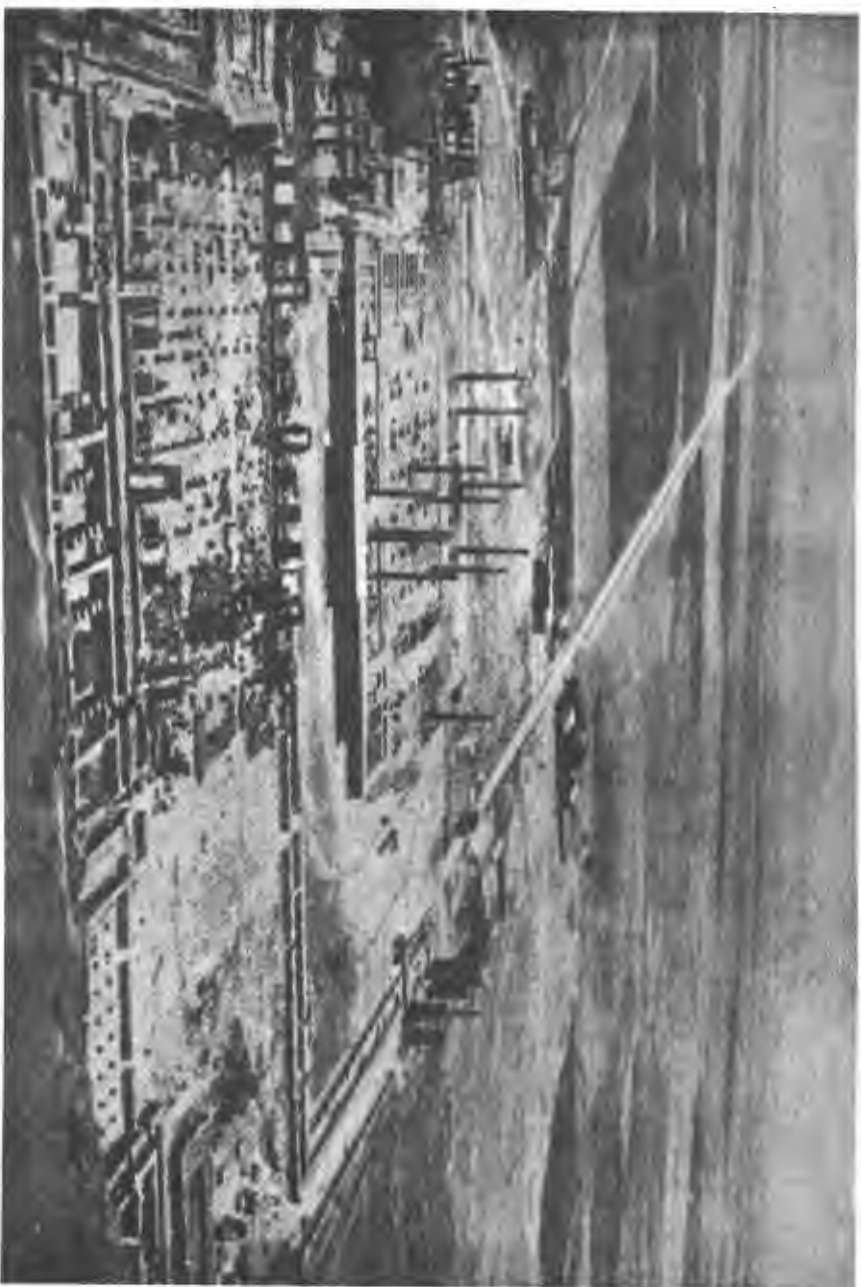


بلخیان



سکاها

باجبران (از ابدان تخت جمشید)



نفت جمشید از هوا



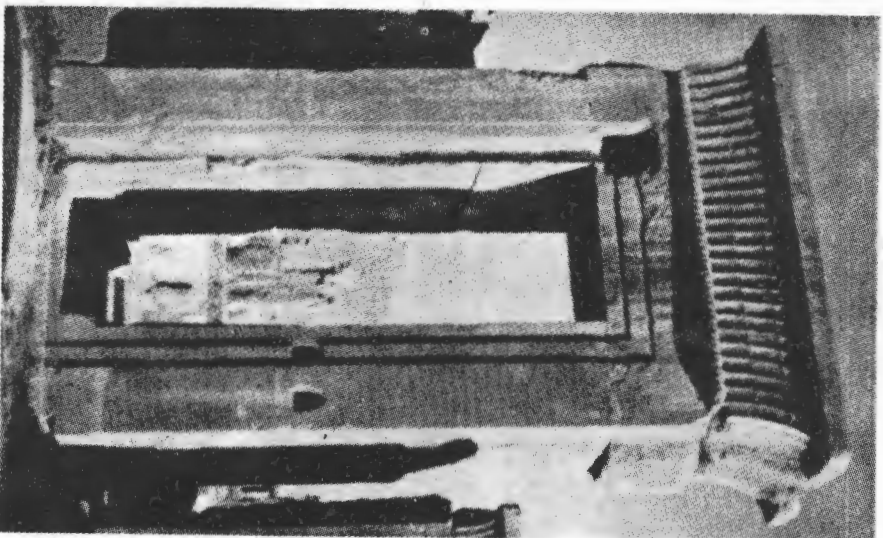
گاو با سر انسان



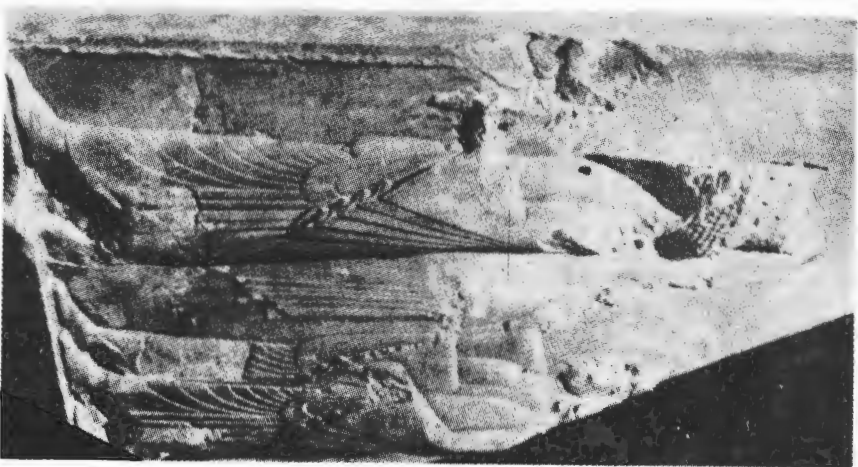
دور نمای عمومی
دروازه‌ی سه گانه در تخت جمشید



جوان ریش تراشیده



کاخ
کاخ داریوش در تخت جمشید



شاه و پیشکار

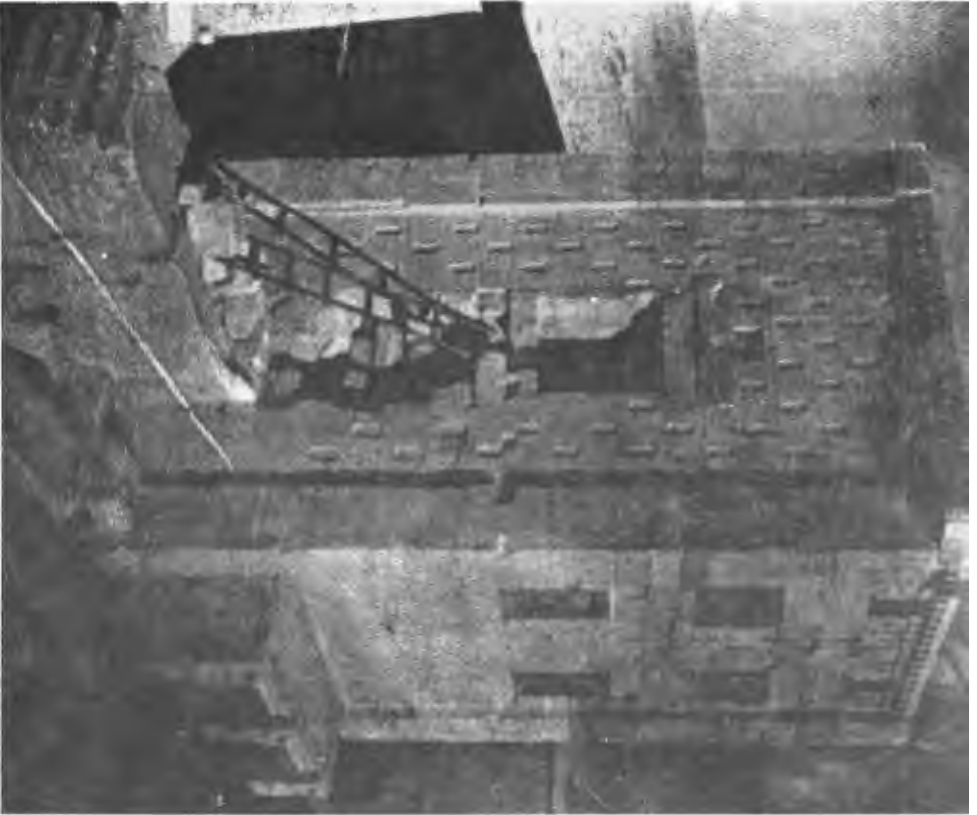


آزادگان از پله ها بالا میروند



پیشکار از پلکان کوچک، خوراک
بالا میبرد

جشن در تخت جمشید



آتشکده



آدریان

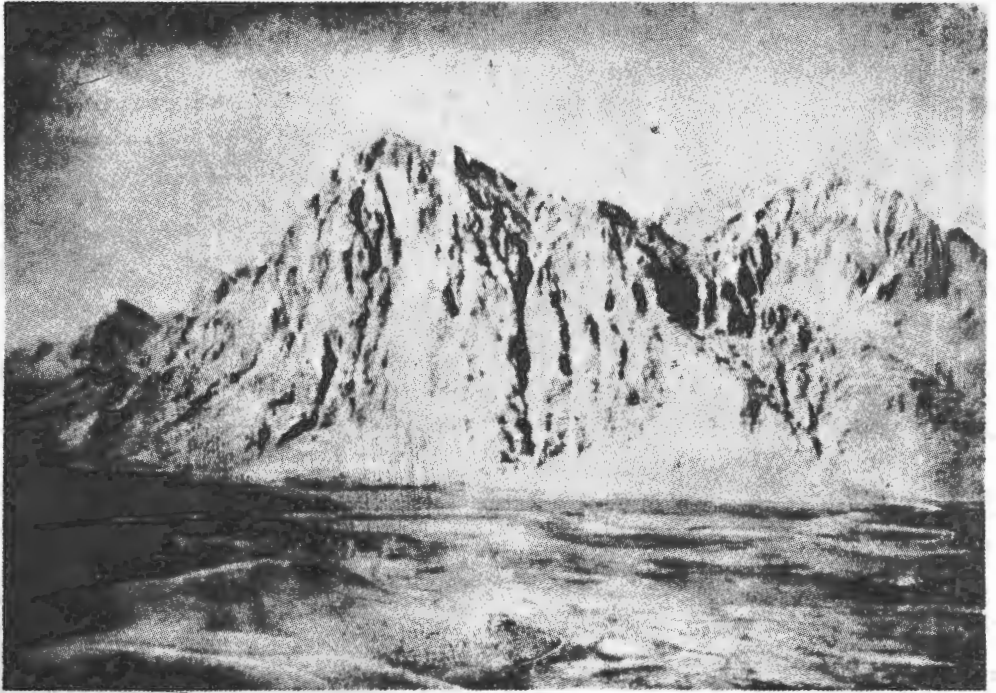
آتش پرستی در نقش رستم



یکی از مردم (نوبی) در تخت جمشید



نوشته و نقش برجسته

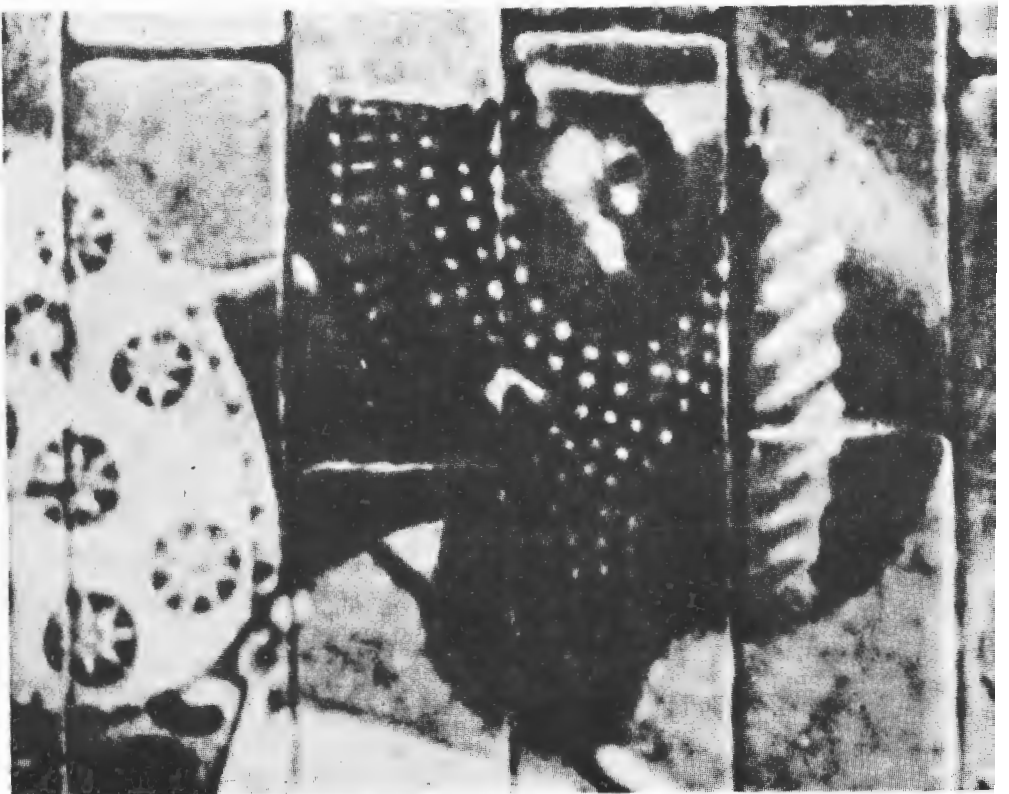


صخره و جلگه
بهستان (بیستون)

کاشی لمانبار (از موزه لوور)



سر (از موزه لوور)





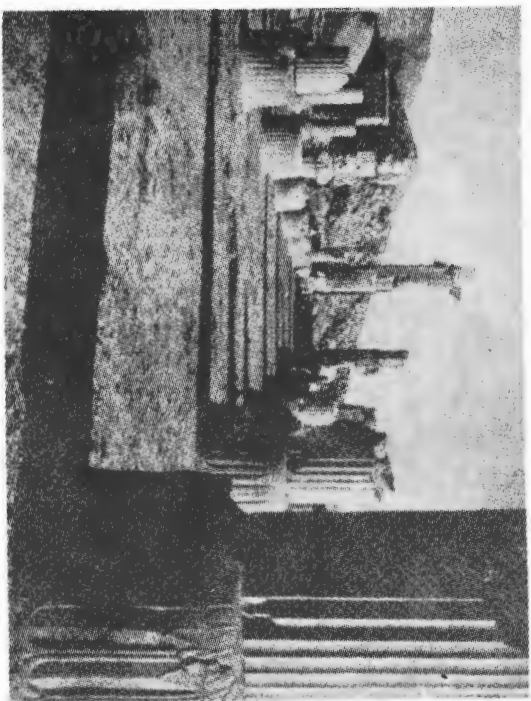
سريک مادی (از ابدان تخت جمشيد)



کروسوس پادشاه لیدیه چنانکه یونانیها او را نشان داده‌اند.

(از کتاب Furtwangler-Reichhold)

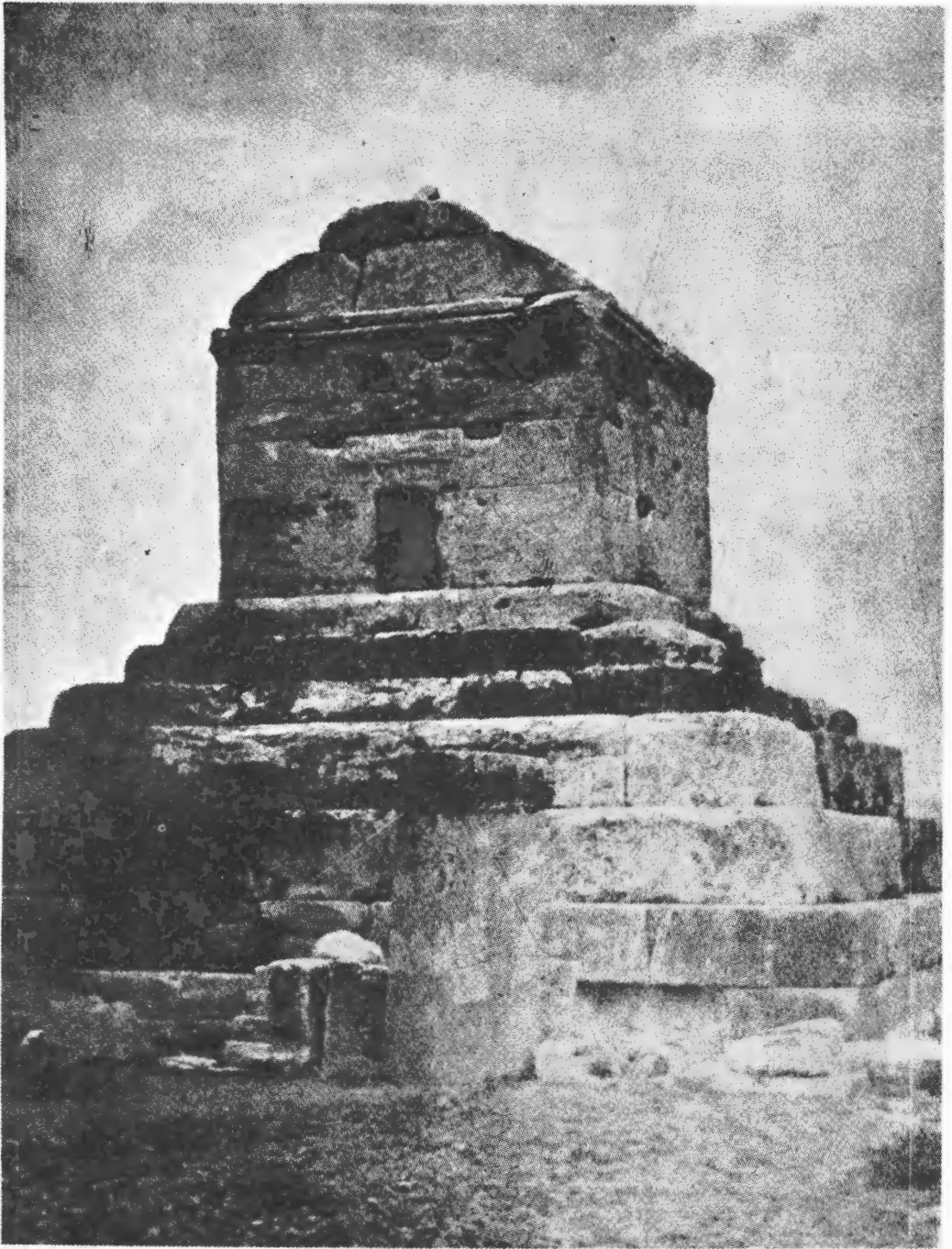
Criechische Vasenmalerei, Pl. 113)



ستونهای تخت جمشید



پای مجسمه کورش



آرامگاه کورش